شاه جنگ ایرانیان

در

چالدران و یونان

نویسندگان :

اشتن تمز - جون بارک

ترجمهٔ ذبیح الله منصوری

موسسهٔ انتشارات امیرکبیر
تهران، سعدی شمالی، ۲۳۵
شمارهٔ ثبت کتابخانهٔ ملی: ۱۲۳۳-۲۵۳۵/۹/۲۱

بها: ۵۲۰ ریال

شاه جنگ ایرانیان
در چالدران و یونان

نویسندگان:

«اشتن متز» آلمانی ـ «جون بارک» آمریکائی

مترجم:

ذبیح‌الله منصوری

مؤسسهٔ انتشارات امیرکبیر

تهران، ۲۵۳۵

مؤسسهٔ انتشارات امیرکبیر

متن، اشتن ـ بارك ، جون
شاه‌جنگ ایرانیان در چالدران و یونان
ترجمهٔ ذبیح‌الله منصوری
چاپ اول: ۱۳۴۳ ه. ش
چاپ دوم: ۲۵۳۵ شاهنشاهی
چاپ وصحافی: چاپخانهٔ بهمن، تهران
شمارهٔ ثبت کتابخانهٔ ملی:

دربارهٔ این کتاب

آنچه هر ایرانی باید بداند

برای ما و مجلهٔ ما موجب نهایت مسرت و مباهات است که بعد از انتشار نخستین نشریهٔ گرانقدر وارجمند دینی واجتماعی **«محمد، پیغمبری که از نو باید شناخت»** دومین نشریهٔ ملی ومیهنی خواندنیها را با کتاب ارزندهٔ دیگری که **«شاه جنگ ایرانیان در چالدران و یونان»** میباشد آغاز میکنیم.

طی یك ربع قرن تجربه درکار انتشار خواندنیها ، ضمن مطالعه وانتخاب هزاران مطلب وموضوع جالب وخواندنی روزبروز این نکته برایم روشن‌تر شد که نسل جوان و روزنامه‌خوان ما ، آنطوریکه باید ، باتاریخ وطن وفداکاریهای نیاکانش آشنا نیست . همینطور درمورد حقیقت مذهب وواقعیت زندگی بزرگان آن.

او ازهردواین مسائل، مطالبی **خشك و كلاسيك** ، یا توأم باخرافات، آنهم بتصادف واجبار بذهنش راه‌یافته ، بی‌آنکه باختیار آنرابپذیرد وقلباً ازآن‌پذیرائی کند .

درعصرما ، عصریکه‌جوانان بهرسوچشم بازمیکنند وبهرطرف که گوش میدهند وبهرجا که توجه‌میکنند ، پرده‌های دلفریب سینما ونغمه‌های پررنك وریو رادیوها ومنتجهٔ هردو که تلویزیون باشد مجال وذوق وحوصلهٔ مطالعه کتاب‌را ازآنها گرفته تاچه‌رسد بفهم آن . جبران این نقصان، بر عهدهٔ روزنامه‌ها ومجلات است، که کم کم وبتدریج هم‌شده قسمت‌هائی‌از تاریخ گذشته‌را بزبان‌خودشان بگوش آنان فروخوانند.

درراه پر کردن این‌خلاء وبمنظوربرطرف کردن این نقیصه است ، که خواندنیها پیشاپیش سایر مطبوعات، دوش‌بدوش مطالب ارزنده وآموزندهٔ علمی‌وفنی وطرح‌وبحث مسائل سیاسی واجتماعی روز وانتقادات منحصر بفردبدون‌رتوش، انتشارآثار تاریخی‌ومذهبی واخلاقی را آغاز کرده وبحمداله خوب هم مورداستقبال‌قرارگرفته‌است .

کتاب‌حاضر خلاصه‌ای‌ازدو کتاب‌میباشد که‌یکی‌را اشتن متزآلمانی‌دربارهٔ‌شکست شاه‌اسماعیل درچالدران‌ودیگری‌را جون‌بارك آمریکائی دربارهٔ‌لشکر کشی خشایارشا بیونان‌نوشته‌است.

اگر کتاب‌محمد(ص) رایکنفرمسلمان واین دودیگر را یکنفرایرانی نوشته بود ، برای‌ما

ارزشی نداشت تاچه‌رسد باینکه بآن افتخار کنیم . اهمیت این آثار بیشتر دراین است که نویسنده اولی یکنفر مسیحی مجارستانی ونویسندگان این‌دو، یکی آلمانی ودیگری آمریکائی است.

درمیان سلاطین نامدارو گمنام ایران باتوجه بامکانات زمان ، خشایارشاه وشاه اسماعیل صفوی چون دومدال درخشان برلیان برسینه تاریخ ایران میدرخشند، درخشیدنی که قرنها بعدازخودشان، چشم مردم زمان، حتی مخالفان را هم خیره کرده است.

متأسفانه تاریخ مادراین دومورد (لشکر کشی بیونان وجنگ چالدران) ساکت است واگرهم چیزی دارد کم‌وناقص وگنگ ونادرست است که بانبودن فرقی ندارد .

اکنونکه مورخان ومحققان بیگانه ، دست همت بکمرزده ازلابلای آثارصامت وفراموش شدۀ تاریخ، استعدادهای ذاتی وصفات برجسته این مردان شیرروش و فرشته‌منش را برملا میسازند، برای انسان ونوع آن مایه افتخار وموجب سربلندی است تاچه‌رسد بایران وایرانیان.

من یقین دارم هیچ ایرانی پاك نهادی خاصه که واقع بین هم باشد ازخواندن شرح شکست نیاکانش درچالدران ، آنهم از ترکان، نه‌تنها احساس سرشکستگی نمیکند ، احساس غرورهم میکند. معهذا برای اینکه آندسته ازجوانان وکسانیکه اطلاعاتشان ازتاریخ وطنشان کم است وحساس هم هستند ، ناراحت نشوند، پیروزی خشایارشاه رادریونان بآن ضمیمه کردیم تاآنهائیکه زدن یکی دو گل رادرمیدان بازی فوتبال بدیگران افتخار میدانند وبشکرانه پیروزی آن شادیها میکنند معنی افتخار وپیروزی واقعی رادریابند.

مطالب این کتاب، برخلاف کتابهای تاریخی وجنگی ونظامی وقهرمانی دیگر، تنها برای مردان وجوانان وجنگجویان جالب نیست ، بمنزلۀ شاهنامه ایست که فردوسیش نیست، قهرمانانش هریك رستمی هستند که درشاهنامه نیستند وبراستی خوانندۀ آن : **اگرزن بود پهلوانی کند!**

درجنگ چالدران ، ایران ما، ویران شدولی کنام پلنگان وشیران نشد. نیاکان ما با عده‌ای کم ودست خالی دربرابرلشکری زیاد ، مجهز بتوپ جنگیدند. جنگی که دربرابر دویست هزارسربازعثمانی ۲۸ هزاروپانصدسربازایرانی ۲۷ هزاروپانصد کشته داد، ولی حتی یکنفراسیر نداد .

آیا میدانیدچرا؟ برای آنکه ایرانیان درآن جنگ باتمام بی‌سلاحی، مجهز بیك سلاح مهم و مؤثر بودند، وآن **ایمان**، باینکه برای چه‌وورراه چه کسی میجنگند .

دراین جنگ دشت چالدران تبدیل بکربلای ایران شد. فردفرد سربازان ، نه‌تنها ازبهر بروبوم وفرزندخویش ، بلکه درراه حفظ کیش وآئین خویش شربت شهادت نوشیدند.

ایرانیان باهمان عدۀ کم ودست تهی نشان دادند که وقتی پای تمامیت استقلال کشورشان درمیان باشد ازمتجاوزهر کس وهرقدر باشد بیمی ندارند وبراستی دراینمورد است که : **ندارند شیرژیان رابکس.**

ماازاینکه بابضاعت مزجاة خودنتوانسته‌ایم کتاب حاضررا آنطوریکه درخوریك چنین موضوعی

است زودتر و بهتر و ارزانتر و بمقدار بیشتر در دسترس هم‌میهنان بگذاریم، بی‌نهایت متأسفیم. این وظیفه وزارت فرهنگ و هنر و دستگاههای دیگر است، که **هنر مقاومت ملی**، و **ایمان بفداکاری** ، در راه حفظ استقلال وطن را که بالاترین هنری است که از نیاکان یک ملت برای اعقاب آن بیادگار میماند ، با انتشار این قبیل کتب و رسائل ، پیوسته زنده و جاوید نگاهدارد ، چنانکه فردوسی باشاهنامه نگاهداشته است .

راه مبارزه با دشمنان مملکت، انتشار قطعنامه‌های لوس و ابراز انزجارهای دسته‌جمعی و تکراری نیست، تهیه و انتشار یک چنین سرگذشت‌هائی است، که خوشبختانه تاریخ ایران سرشار از آن میباشد. بهمین مناسبت بر وزارت آموزش و پرورش و مدیران مدارس فرض است که بمعلمان تاریخ توصیه کنند تا مطالعهٔ این کتاب را خارج از برنامه هم شده بشاگردان تذکر دهند و حتی بخاطر آن نمره هم بدهند، مخصوصاً در مدارس نظام و دانشکده‌های افسری. این یک سلاح معنوی است، سلاحی که دیگران تا یک چنین تاریخی نداشته باشند نمیتوانند نظیر آن را فراهم کنند .

تهران دیماه ۱۳۴۳ مدیر خواندنیها: علی‌اصغر امیرانی

فهرست مطالب وموضوعات

کتاب حاضر دارای ۶۳۲ صفحه میباشد که ۴۲۳ صفحه آن مربوط بجنك چالدران در دوران شاه اسماعیل وقریب ۲۱۰ صفحه دیگر مربوط به لشکرکشی خشایارشاه بیونان میباشد.

در فهرست مطالب فقط بمسائلی اشاره شده که بعدها خوانندگان ممکن است برای بار دوم وسوم بآن مراجعه نمایند بنابراین آنهائیکه میخواهند کتاب رافقط بخاطر جنبه‌های سرگرم کننده آن بخوانند بفهرست نیازی ندارند، بهمین مناسبت بسیاری ازمطالب سرگرم کننده ضمن فهرست آورده نشده است.

فهرست شاه جنك ایرانیان در چالدران

فهرست شاه‌جنك ایرانیان‌دریونان

نمایش سرهای بریده در خیابانهای استانبول

درشهرزیبای استانبول کنار بغازبسفور یك میدان بزرگ برای فروش اسب واسترو شتر و الاغ وجود داشت و بازار مزبور که در تمام فصول سال گرم بود در فصل پائیز گرمترمی‌شد. برای اینکه در آن فصل عده‌ای زیاد ازمربیان دام، اسبها وچهارپایان دیگر خودرا میآوردند که در آن بازار بفروش برسانند. خریداران اسب والاغ وقاطر درفصل پائیز بیش از فصول دیگر بودند زیرا درآن فصل زارعین محصول خودرا ازصحرا جمع آوری کرده بافروش آن پولدار می‌شدند ومیتوانستند برای‌مزارع خود چهارپا خریداری نمایند.دراستانبول همه میدانستند که اکثرخریداران بازارمال فروشها درفصل پائیز زارعین میباشند و بین آنها از طبقات دیگرکم دیده می شدند. مردی بلند قامت و چهارشانه که برسم ترکها عمامه‌ای بزرگ دارای سه برآمدگی‌موسوم به (عمامه سه‌شاخ) برسر نهاده و یك قبای‌سفیدرنگ‌پشمی در بر کرده ، خنجری‌بکمرزده بود درآن بازاربین فروشندگان حرکت‌میکرد . آن مرد صورتی گلگون و سبیلی بلند داشت و قیافه اش نشان میداد که بایدسی ساله‌باشد .فروشندگان درنظر اول می‌فهمیدند که آن مرد برای خرید اسب یا استر آمده و مردی چون او خریدار دراز گوش نیست زیرا قیافه و اندامش آشکار میکرد که زارع‌نمی‌باشد .فروشندگان بآن‌مرد تعارف میکردند ومیگفتند بفرمائید واین اسب یا این استررا خریداری کنید .

آن مرد نظری باسب یا استرمی‌انداخت وبعضی از اوقات دهان اسب را میگشودکه دندانهایش راببیند و بعد بدون اینکه چیزی بگوید، براه میافتاد . فروشنده می پرسید که آیا این اسب را خریداری نمی‌کنید ؟ آن مرد میگفت نه این اسب بدرد من نمیخورد .

وقتی آن‌مرد ازمقابل بیش ازده اسب گذشت و هیچیك ازآنها راخریداری نکردیکی از فروشندگان پرسید پس شما چه‌نوع اسب‌میخواهید ؟آن مردگفت من اسبی‌میخواهم که

جوان وپرطاقت وبا نفس باشدوبتواند خستگی‌راتحمل‌نماید .فروشنده اظهارکرد این اسب که‌من بتو تقدیم میکنم خیلی‌نفس دارد ومن حاضرم که‌آن‌رابشرط بتوبفروشم واگر ناراضی شدی میتوانی اسب را پس‌بدهی .

مرد بلند قامت گفت‌نه.. نه... من‌اسب تو را خریداری نمینمایم زیرا اسبی که‌سینه‌اش این قدر تنك است نمیتواند دارای نفس باشد و اگر آن را یکربع فرسنگ بدوانند از نفس می‌افتد .

آن‌مرد ازجلوی فروشنده مزبور گذشت وبعد از اینکه ده‌قدم دورشد یکی‌ازدلال‌های میدان مال فروشها بانك‌زدافندی .. افندی ... این‌کلمه عنوان‌کارمندان عالی رتبه دولت در عثمانی بود و بمعنای (سرکار) یعنی‌کسی است‌که در رأس یك کار می‌باشد و بتدریج بر اثر کثرت استعمال عنوان تمام مردها گردید .

مرد بلند قامت‌که متوجه شد اورا صدا میزنند رو برگردانید و یکی از دلال‌های میدان مال‌فروشی باو نزدیك شد وگفت (افندی) من میدانم توجه میخواهی؟... بیاتا من یك اسب ازاسبهای (قره‌باغ) را بتوبفروشم .

مرد بلند قامت گفت (قره‌باغ) محل پرورش اسب است اما نژاد بومی ندارد و از جاهای دیگر اسب را بآنجا میاورند و میفروشند واین اسب‌که تومیخواهی بمن‌بفروشی‌از چه نژاد میباشد ؟(دلال) جواب داد این اسب ازنژاد اسبهای (کوکلان)است. معلوم بود که گفته‌دلال مال فروش در مرد بلند قامت مؤثر واقع گردیده زیراپرسیدچند ساله‌است؟

دلال جواب داد اسبی‌که من میخواهم بتو بفروشم پنجساله میباشد ... پنجساله واز نژاد (کوکلان) واز ایلخی(قره‌باغ).مردی‌که عمامه برسرداشت گفت‌برویم و ببینیم .

مرد دلال راهنمائی مشتری را برعهده‌گرفت و اورا ازوسط میدان گذرانید وبه‌ضلع شمالی میدان برد و وارد اصطبل کرد واسبی را باو نشان داد و گفت آیا این حیوان را می‌پسندی یانه؟

یك‌اسب (کهر) روشن متمایل به(کرند)مقابل آخورمشغول تعلیف بودووقتی‌متوجه شددونفرکنارش ایستاده‌اند سررا ازآخور خارج نمود وآن دونفررا نگریست وسپس سررا وارد آخورکردو مشغول تعلیف گردید .

خریدار اسب ، بادقت هرچه تمامتر ، جثه‌آن حیوان را ازمدنظر گذرانیدودست بر پشت وپاهایش‌کشید وآنگاه افسار اسب راتکان داده‌که سرش ازآخور خارج‌شود ودهانش راگشود و دندانهایش را نگریست .پس ازمشاهده دندانها، سراسب‌رارها نمود وهریك از

چهار سم اسب را بلند کرد وبمعاینه سم‌ها پرداخت که عیبی درچهار دست وپای اسب نباشد. پس از معاینات مزبور، مرددلال، افسار اسب‌را گشود و آن حیوان‌را از اصطبل خارج‌کرد وکنار میدان اسب را بحرکت در آورد و چند بار از مقابل چشم مشتری گذرانید تا اینکه مرد بلندقامت، راه‌رفتن اسب‌را ببیند وآنگاه آن حیوان را باصطبل، برگردانید وبآخور بست‌و خریدار گفت خوب. . .قیمت این اسب چقدر است؟

دلال گفت افندی قیمت این اسب برای دیگران شصت‌دینار است اماچون تو اسب شناس هستی و من از کسانی‌که مال شناس باشند خوشم می‌آید این اسب را بمبلغ پنجاه دینار بتو می‌فروشم.

مشتری خنده‌ای کرد گفت من باپنجاه دینار می‌توانم‌ده‌اسب و مادیان خریداری‌کنم ویك ایلخی بوجود بیاورم .دلال گفت ولی آن ایلخی تو اگر داری یکصد اسب ومادیان شودارزش این اسب‌را نخواهد داشت . . .

مشتری یك نظر دیگر بچهار دست وپای بلند وسینه‌عریض‌و سرکوچك اسب کوکلانی انداخت ودر دل، گفته دلال راتصدیق‌کرد ولی برای اینکه از قیمت آن مرکوب بکاهدکه بتواند اسب را بقیمتی‌کمتر خریداری‌کند گفت ولی عمر اسب‌های‌کوکلانی‌کوتاه است و زود مبتلا بدرد سینه وسرفه می‌شوند.

دلال گفت این اسب پنج ساله است ومن‌بتو قول می‌دهم‌که تاپانزده سال دیگر زنده بماند وامادرخصوص درد سینه وسرفه، اگر تواسب عرق‌دار را درهوای آزاد نگاه‌نداری و موقعی‌که اسب عرق دارد اورا وارد آب سرد نکنی یاآب سرد باو ننوشانی هرگز اسب تو مبتلا بسینه درد وسرفه‌نخواهدشد.

همان‌طورکه مرد بلند قامت، اسب‌شناس بود، دلال هم مشتری خودرا میشناخت و می‌دانست‌که اسب مزبور خیلی مورد توجه خریدار قرارگرفته‌و نمیتواند دل‌ازآن‌برکند. مشتری تسبیحی را ازجیب بیرون آورد وقدری بادانه‌های آن بازی‌کرد و بعدگفت من این‌اسب‌را ازتوبیست وپنج دینار خریداری می‌کنم. دلال گفت اسب بیست وپنج دیناری در میدان فراوان است ولی تو آنها را نمی‌پسندی آیا ممکن است ازتو بپرسم‌که اهل‌کجا هستی؟ مشتری جواب‌داد من‌اهل (انتالیه) هستم.

(دلال) گفت که (انتالیه) جائی خوب است‌و مردمی خوب دارد و من مدتی در (انتالیه) بودم ومیدانم‌که بهترین انگور ترکیه در آنجا بدست میآید.

ازآن پس طبق‌معمول بازارهای استانبول وسایر نقاط‌عثمانی،خریدار وفروشنده،

مثل اینکه فراموش کردند که‌مشغول بچه‌کارهستند و مسئله‌خرید وفروش‌اسب گوئی‌فراموش شد .چون راجع‌بچیزهائی‌حرف‌می‌زدند که نه مستقیم مربوط‌بمعاملهٔ اسب بود نه غیرمستقیم .

ضمن صحبت ، مرد (دلال) فهمیدکه اسم مشتری (اصلان) استو وی از خوانین اناتالیه می‌باشد وطبق دستور سلطان سلیم پادشاه عثمانی باستانبول آمده‌و عده‌ای دیگر از خوانین (اناتالیه) نیزاحضار شده‌اند.دلال فهمیدکه هنوز (اصلان) و سایرخوانین (اناتالیه) که به (استانبول) احضارشده‌اندنمیدانندکه‌سلطان باآنها چکار دارد ، ولی حدس‌میزنند که مسئله‌احضار آنها میباید مربوط بجنگ آینده باشد .

کسی نمیدانست که سلطان سلیم درکجا وباکه خواهد جنگید زیرا سلیم عادت‌داشت که تاآخرین ساعت تصمیم خود راپنهان میکرد ومایل نبودکسی از عزم او اطلاع پیدا کند مگر وقتی که وسائل کاراز هرحیث فراهم شده باشدو بخواهد مبادرت بعمل‌نماید .

پس ازاین مکالمه طولانی که بیش از یکساعت ازوقت هردوراگرفت (اصلان) متوجه شدکه بایدبرود وبازاز قیمت اسب پرسید ودلال گفت که چون با یکدیگر دوست شده‌اند وی حاضراست که پنج دینار ازبهای اسب راتخفیف بدهدوآن رابمبلغ‌چهل‌وپنج دینار بفروشد. مشتری هم‌پنج دینار بالارفت معهذا ، بین‌دوقیمت پانزده دینارتفاوت وجودداشت.

درحالیکه (اصلان) ودلال مالفروش به‌بن‌بست برخورده بودند ونمیدانستند چگونه از آن خارج شوند ازآن طرف میدان مالفروش ها ، هیاهو بگوش رسید وعده‌ای دویدند وبعد صدای‌کوس مسموع شد.صدای‌کوس درفواصل بالنسبه طولانی شنیده می‌شد بطوری که (اصلان)ودلال مالفروش می‌فهمیدندکه صدای‌کوس ازحرکت پیاده نظام نیست .زیرا پیاده نظام‌وقتی حرکت میکرد،صدای‌کوس‌آن‌مطابق‌قدم‌های سربازان بگوش میرسید‌صدای‌مزبور صدای کوس سوارنظام‌بود ومعلوم‌می‌شدکه یك دسته سوارازآن طرف‌میدان مالفروش‌هاعبور می‌نمایند . ولی سواران مزبور از سواران عادی نبودندچون‌اگر جزوسواران‌عادی بشمار می‌آمدند مردم برای تماشای آنهانمیدویدند .

(اصلان) ازمرددلال پرسیدچه خبراست ؟دلال گفت درست نمیدانم ولی‌حدس میزنم که سر ...ی‌آورند .

(اصلان) وقتی این حرف‌راشنید گفت این‌منظره شاید برای توتازگی نداشته باشد لیکن برای من‌تازگی دارد ومن هنوز آن‌را ندیده‌ام ومیروم وآن را تماشا میکنم وبعداز مراجعت اسبرا ازتو خواهم خرید .

دلال برای‌اینکه مشتری خود را وادار بخرید اسب نماید گفت‌اگر دیر مراجعت کنی

من اسب راخواهم فروخت وآنوقت حق نداری‌ازمن گله‌نمائی . (اصلان) گفت زود مراجعت خواهم‌کرد وبرای تماشابراه افتاد . دلال‌هم‌که بی‌میل نبود آن منظره را تماشاکند درب اصطبل‌رابست وبرای‌رسیدن بآن‌طرف‌میدان بحرکت‌درآمد .میدان مالفروش‌هادرچندلحظه خالی شد وجزکسانی‌که مجبور بودند برای نگاهداری اسب واسترو‌الاغ در آن میدان بمانندهمه‌ازمیدان بیرون رفتند .

صدای‌کوس خاموش‌گردید ووقتی اصلان بآن‌طرف‌میدان رسید ، مشاهده‌کردکه یك عده‌سوار نیزه‌دار توقف‌کرده‌اند ومعلوم‌است‌که صف‌خودرا منظم می‌نمایند.

سواران در ردیف‌دوازده‌نفری قرار گرفتندوبین هرسوارباد یگری‌دوقدم‌فاصله بوجود آمد ووقتی یك ردیف دوازده نفری میگذشت .ردیفی‌دیگر که آنهم متشکل ازدوازده سوار بود میآمد.امادرآن‌موقع‌هنوزسواران‌بحرکت‌درنیامده بودندوردیف‌های‌خودرامنظم‌میکردند. آنگاه‌صاحب منصبی باصدای‌قوی وخشن‌وبزبان ترکی‌فریاد زدتزالمه ... توزالمـه. این فریادکه با آهنگ مخصوص‌صادر شد اینطور معنی میداد (باسرعت‌حرکت‌نکن) و(گردو غبارنکن).ولی هنوزسواران براه‌نیفتاده بودندوفرمان‌،ز بورجنبه‌توصیه‌راداشت.

(اصلان) دید هرسوار نیزه‌ای دردست داردکه سری برنوك آن نصب شده است . بااینکه عبور یکدسته از سواران که هریك سری را به‌نوك نیزه حمل مینمایند وحشت‌آور میباشد (اصـلان) از مشاهده سر های بریده وحشت نمیکرد و تماشاچیان دیگر هم متوحش نبودند .

صدای‌کوس وسنج وحرکت‌منظم سوارنظام ، ولباسهای متحدالشکل سواران ، بجای این‌که منظره سرهای بریده را که به نوك نیزه‌ها بودوحشت آور نماید آنها را با شکوه جلوه میداد ومردم با سکوت، سرهای‌بریده راکه چشم همه نیمه بازبود مینگریستند .

مردم حدس میزدندکه سرهای مزبور ازراه دورمیآید ولی هنگام عبور سرها ، بوی کریه بمشام نمیرسید برای اینکه درآن دوره فن‌حمل سرهای بریده درتمام کشورهای‌مشرق زمین پیشرفت‌کرده‌بود وسرهارا تاوصول بمقصد طوری‌نگاه میداشتندکه‌فاسد ومتعفن نشود.

رسم‌این بودکه هنگام عبورسرهای بریده ، مردم ابراز احساسات میکردند ، ولی درآن روزکه (اصلان) مثل دیگران سرها را تماشا مینمودکسی ابراز احساسات نکرد زیرا مردم نمی‌دانستندکه سرهای مزبور ازکیست !

بعداز عبور سرها یك‌مین باشی (یعنی سرهنگ و مین باشی فرمانده هزار سرباز بود یاشغل‌وی این معنی‌را میداد ـ مترجم) سواربراسبی‌سفید نمایان گردیدودرعقبش‌عده‌ای‌سرباز

که همه سوار بودندمیآمدند .مین‌باشی مزبور وقتی (اصلان) را بین تماشاچیان دید هیکل وقیافه‌اش را مورد توجه قرار داد زیرا (اصلان) از حیث هیکل وقیافه برتمام تماشاچیانی که‌در آن منطقه مشغول‌تماشا بودند رجحان داشت .

مردم می‌گفتندکه این مین‌باشی ازطرف سلطان مأمور جنگ بوده ورفته تامتمردین را منکوب نماید واینك با موفقیت مراجعت‌کرده ، به (علی قاپو) میرود تا این‌که سرهای بریده متمردین را بنظر سلطان برساند .

(علی‌قاپو) که دربار سلاطین عثمانی بشمار میآمد درادوار مختلف ، تغییر مکان داد وبعضی ازپادشاهان آل عثمان محل دربار پدر واجداد را نمی‌پسندیدند وترجیح می‌دادند که بمکانی جدید بروند ولی هیچوقت (استانبول) را ترك نکردند وپیوسته شهر (استانبول) پایتخت سلاطین آل عثمان بود .

درآن موقع (علی‌قاپو) درکاخی بود موسوم به (چناق‌قلعه) و درآن روز سلطان سلیم درآن‌کاخ انتظارآمدن سواران را میکشید .

دردورهٔ سلطنت سلطان سلیم مردم ازتصمیمات پادشاه ترکیه مطلع نمی‌شدند مگربعداز اینکه بموقع اجراگذاشته میشد و نیز افراد عادی از ورود اشخاص یا دسته‌های قشون به (استانبول) ، قبل ازوقت بی‌اطلاع می‌ماندند .

سلطان سلیم با پنهان نگاه داشتن تصمیمات خودوهمچنین‌پنهان‌کردن وروداشخاص، همواره دشمنان خودرا درقبال‌امرانجام یافته قرارمیداد ونمی‌گذاشت‌که‌آنهابتوانند اقدامی جهت خنثی‌کردن تصمیمات وی بکنند .

بهمین جهت در آن روز با این‌که مقداری سرهای بریده وارد استانبول شدکسی نمی‌دانست ازکجا میآید وکسانی‌که آن را حمل میکنند بکجا رفته بودند .

گاهی سوارانی‌که عقب(مین‌باشی) حرکت‌میکردند متوقف می‌شدند ولی‌کسی جرئت نمینمود از آنها بپرسدکه شما ازکجا میآئید واین سرهای بریده ازچه اشخاص است .

بعدازاینکه سربازها رفتند جمعیت تماشاچی متفرق شدند واصلان بطرف میدان مال فروش‌ها مراجعت‌کرد .

مرد دلال‌که مشتری خود را از نظردورنمی‌داشت بزودی به (اصلان) ملحق‌گردید وقبل ازاینکه راجع به معامله اسب صحبت نماید ازاو پرسید افندی‌آیا تو متوجه شدی‌که این سرهای بریده‌که سربازها حمل می‌کردند وبه (علی‌قاپو) میبردند ازکه بود .

(اصلان)گفت نه ومن درخصوص سرهای بریده با هیچ یك ازسربازان صحبت نکردم

ولی تصور میکنم که از ممالیك باشد .دلال گفت آیا تو نمیدانی که برای چه‌آن‌هارا کشتند وسرشان را ازبدن قطع کردندو باستانبول آوردند ؟

(اصلان) نظری دقیق به دلال انداخت وگفت نه نمیدانم ولی‌میتوان حدس‌زد که‌آن‌ها کاری‌کردندکه مورد پسند سلطان سلیم نبود وبهمین جهت فرمان قتل‌آنها صادر گردید .

دلال گفت آیا تونمیدانی کاری که‌آنها‌کردند ومورد پسند سلطان نبود چیست ؟

(اصلان) گفت نمیدانم واین هم‌که بتوگفتم ازروی حدس است زیرا وقتی فرمان قتل یك نفر ازطرف سلطان صادر می‌شود لابد کاری‌کرده‌که مورد پسند سلطان قرار نگرفته و بهمین‌جهت‌پادشاه مرگ وی را جایز شمرده است . ولی‌آوردن‌سرهای بریده مانع از این شدکه راجع بمعامله خودمان صحبت کنیم و آیا تو حاضر هستی که اسب را بآن قیمت که گفتم بمن بفروشی ؟

یك‌دلال‌ازچانه زدن خسته نمیشود ولي (اصلان) خسته شده بود ودرخود آن توانائی را نمیدیدکه ازنو چانه را شروع نماید و لذا اسب‌کوکلانی را بآخرین قیمت‌که دلال گفته بود خریداری‌نمودو بعد بافروشنده شرط‌کردکه مدت سه‌روز اسب را بآخور اصطبل خود ببندد واگردرآن مدت معلوم شدکه اسب بیمار است وغیرازآن میباشدکه دلال باو فروخته حق داشته باشدکه اسب را باو پس بدهد وپول خودرا مسترد بدارد .

دلال با حضور دوشاهد از فروشندگان میدان مال فروش‌ها این شرط را پذیرفت و بعد پرسید آیا زین وبرگ دارید یا نه ؟ زیرا اگرمشتری دارای زین وبرگ نبود دلال مزبورراهنمائی‌وی‌را برعهده‌می‌گرفتو(اصلان) را ببازار سراجی‌میبرد و برایش یك دست زین‌وبرگ خریداری میکرد و مبلغی ازسراج‌بعنوان اینکه‌یك‌مشتری‌برایش‌آورده دریافت مینمود. امااصلان‌گفت اودارای‌زین وبرگ‌وتمام وسائل هست واحتیاج بخرید زین و نمد زین وجل وافساروده‌انه وچیزهای دیگرندارد و سپس افسار اسب را از دست دلال گرفت و براه افتاد وخوشوقت بودکه یك اسب اصیل وبا نفس وپرطاقت خریداری‌کرده است .

درهمان روزدرکاخ‌سلطنتی(چناق‌قلعه) سلطان‌سلیم پادشاه عثمانی‌که درآن موقع‌بیست‌و سه سال‌ازعمرش‌میگذشت با یك توپوزطلاکه دردست داشت بازی میکرد و عده‌ای‌از خدمه اطرافش ایستاده بودندکه فرمانی ازطرف سلطان سلیم صادر شود وبموقع اجرابگذارند . دست او که با توپوزبازی میکرد آنقدر ظریف بود که گوئی دست یك دوشیزه میباشد وگاهی سربلند میکرد و ازپنجره، بیرون‌کاخ‌سلطنتی را مینگریست‌که بداند آیاکسانی‌که باید بیایند نمایان شده‌اند یا نه ؟

مورخینی که‌شرح زندگی سلطان سلیم را نوشته‌اند تمام صفات اوراصفت عالی ذکر کرده‌اندودر تمام‌آن‌صفات‌پس‌وند (ترین) که‌نشانه‌صفت‌عالی است دیده می‌شودمثل زیباترین شجاع‌ترین ـ ثروتمندترین ـ بیرحم ترین ـ باهوش‌ترین وغیره .

درآن روز وقتی سرهارا واردقصر (چناق‌قلعه) کردندسلطان سلیم درحالی که‌همچنان با توپوز خود بازی می‌کرد از مین‌باشی که جلو آمده بود تاگزارش بدهد پرسید این سرها ازکیست؟ مین باشی گفت این سرها از۲۷ نفر ازسرداران سوریه و اطرافیان آنها می‌باشد . سلطان‌سلیم‌نظری بسرهاانداخت‌وگفت‌آری از ممالیك‌هستندوآیا توبرای تحصیل این سرها دوچار تلفات هم شدی ؟ مین‌باشی گفت بلی ای‌ظل‌الله و دویست وهفتاد نفر از سربازان ماکشته شدند. سلطان سلیم گفت که فداکردن دویست و هفتاد سربازبرای بدست آوردن پنجاه شصت سرزیاد است . مین باشی گفت ولی این‌ها از ممالیك بودند وکسی نمی‌توانست‌آن‌ها را زنده‌دستگیر نماید وآن قدر مقاومت می‌کردند تا این‌که کشته می‌شدند وضمن مقاومت آن‌ها عده‌ای ازسربازان بقتل رسیدند .

سلطان سلیم سئوال‌کرد تاکجا رفتید ؟ (مین‌باشی) گفت ما نزدیك حلب رفتیم ولی نتوانستیم‌خودرا بآن شهر برسانیم زیرا نیروی مدافع شهرقوی بود و اطراف شهر خندق وحصاروجود دارد . سلیم گفت می‌دانم که (حلب) دارای خندق وحصار است وآیا درخود توانائی آن رامی‌بینی که حلب را فتح‌نمائی؟ مین‌باشی گفت ای‌ظل‌الله‌هر کس که‌دارای نیرو باشد می‌تواندکه یك‌شهررا که‌دارای‌حصار وخندق است مسخر نماید و تواگربمن نیروبدهی (حلب) رافتح خواهم‌کرد .

سلطان سلیم پرسید راجع به بایزید چه اطلاع داری ؟ (مین‌باشی) گفت من وارد حلب نشدم ولی‌طبق‌تحقیقی که نمودم‌معلوم شد روزی که‌ما ازنزدیکی‌حلب مراجعت می‌کردیم (بایزید) هنوزدر حلب بود .

سلطان سلیم گفت من از این جهت خواهان تسخیر (حلب) هستم‌که (بایزید) را در آنجا دستگیر کنم وبدانم که‌وی دیگر نخواهد توانست از چنگ من بگریزد وپدر من خبط کردکه این پسر را زنده گذاشت .

وقتی سلطان سلیم این‌حرف را زدمین‌باشی را به‌یاد تاریخ گذشته انداخت واوبخاطر آوردکه پدرسلطان سلیم موسوم بود به (بایزید دوم) وبرادری داشت به اسم (جم) .
وقتی (بایزیددوم) پادشاه‌شدمیخواست‌که برادر کوچکش(جم) را به‌قتل برساند لیکن (جم) ازسوء قصد برادر مطلع شد وازترکیه گریخت وخودرابایتالیا رسانیدوبه(پاپ) پناهنده شد

ولی از (جم) پسری باقی مانده بودکه در زمان حیات (بایزید دوم) مادرش او را ازخاك عثمانی خارج کرد وبه سوریه برد وآن پسر که می گفتند خیلی شبیه به پدرش (جم) میباشد خودرا (بایزیدسوم) میخواند و داعیه سلطنت داشت ولی نه درزمان حیات (بایزید دوم) بلکه بعداز وفات او.

سلطان سلیم هرگز پدرش (بایزید دوم) را نبخشودکه چرا فرزند جم را زنده نگاه داشت تااینکه‌وی درزمان سلطنت او بعنوان (بایزیدسوم) دعوی سلطنت داشته باشد. این‌ها مسائلی بودکه (مین‌باشی) در حضور سلطان سلیم بیاد میآورد. بعد سلطان از اوپرسید تو برای‌اشغال حلب چقدرنیرو میخواهی؟ مین باشی گفت (حلب) دارای حصاری‌است‌محکم و برای‌کوبیدن حصارمزبور ما احتیاج بتوپخانه داریم و وقتی حصار را فرو ریختیم باپنج فوج از سربازان (ینی‌چری) میتوان‌حلب را تصرف‌کرد.

سلطان سلیم گفت من تورا مأمور فتح (حلب) نکرده بودم و بهمین جهت از تو بازخواست نمیکنم برای‌چه بدون اشغال آن‌شهر مراجعت‌نمودی ولی اینك توراماموراشغال فتح حلب می‌نمایم و هرقدر توپ بخواهی بتو داده خواهد شد وپنج فوج از سربازان (ینی‌چری)راهم بتو وامیگذارم. (مین‌باشی)دهان بازکرد که چیزی بگوید ولی‌سکوت نمود وسلیم گفت میدانم‌چه‌میخواستی بگوئی؟ تومیخواستی بگوئی که دارای‌درجه مین‌باشی هستی وپنج فوج سربازسپاه(ینی‌چری)که هریك دارای یك مین‌باشی هستند ممکن است که از تو اطاعت‌ننمایند ولی وقتی که من‌حکم‌صادرکنم وبگویم که افسران (ینی‌چری) مجبورند که درامورجنگی برای اشغال‌حلب‌از تواطاعت‌کنندآنها اطاعت خواهندکرد. من از این جهت‌تورا برای اشغال حلب انتخاب میکنم که بصیرت تودر امور مربوط بقلعه‌گیری خوب است و سربازان (ینی‌چری) بهترین سربازان ما میباشند ولی درمیدان جنگ ارزش‌دارند نه‌مقابل یك دژمتین.

آنها نمیتوانند یك دژ را بشکافند ولی بعداز اینکه حصار شکافته شد وقدم بدرون‌قلعه نهادند هیچ چیزنمیتواند درقبال آنها مقاومت‌کند.

خوب‌اینك بگو که‌توبرای اشغال شهرحلب چقدرفرصت لازم‌داری؟ (مین‌باشی) گفت درمدت هشت‌هفته می‌توانم حلب رااشغال‌کنم. سلیم اظهارکرد اگرتو بخواهی(حلب)راز گرسنگی ازپا درآوری مدت‌هشت‌هفته کم‌است ودر هشت‌هفته شهر (حلب) ازگرسنگی ازپادر نمیآید وهرگاه‌بخواهی باتهاجم‌آن‌شهررا بگیری‌هشت هفته زیاد می‌باشد. ولی من‌نمیخواهم که‌تو شهررابا محاصره طولانی وبوسیله گرسنگی از پادر آوری؟

(مین‌باشی) گفت‌ای‌ظل‌الله، اینك فصل پائیز است وبزودی هواسردمی‌شود وسربازان‌ما بعداز این‌که حلب رامحاصره کردند بایدسرپناه داشته باشند وفراهم کردن‌سرپناه چندروز طول‌می‌کشدوبعدازآن هم‌باران وبرف شروع خواهد شدوریزش‌باران ونزول‌برف بطور حتم بعضی‌ازاعمال‌جنگی راتعطیل خواهندکردمعهذامن ازتو بیش ازدوماه مهلت نخواسته‌ام وبا توجه‌بسختی‌فصل زمستان ،مدت‌دوماه‌برای اشغال‌شهری چون‌حلب‌زیادنیست .سلیم گفت ولی متوجه باش که‌محاصره شهربایدطوری‌باشد که این‌جوان که نام‌خودرا (بایزیدسوم) گذاشته نتواندبگریزد وبجای دیگر برود .

مین‌باشی گفت ای‌ظل‌الله اگرتاموقع رسیدن من بپای‌حصار (حلب) این جوان ازآن شهر خارج‌نشده باشد بعد ازآن‌خارج نخواهد شد . سلیم گفت سعی کن که‌زنده اورادستگیر نمائی ونزدمن بیاوری که‌من‌بتوانم باهمین‌دست‌ها اورابقتل برسانم وهنگام گفتن این‌حرف سلیم دودست خودراکه در یکی ازآنها توپوز بود به‌مین‌باشی نشان‌داد ومین‌باشی گفت سعی میکنم‌که اورا زنده دستگیر نمایم .

سربازان سپاه «ینی‌چری» واهمیت جنگی آنها

روزیکه سلطان سلیم اول آن حرف را بافسر ترك گفت بیش از بیست وسه‌سال از عمرو بیش از یکسال ازسلطنتش نمی‌گذشت وانسان حیرت می‌کند چگونه این حرف ازدهان یك جوان بیست‌وسه‌ساله که تاریخ‌اورازیباترین‌پادشاه عثمانی معرفی کرده بیرون آمده است.

اینگونه‌سخنان موقعی‌ممکن است‌ازدهان یك‌مرد بیرون بیاید که‌عواطف جوانی‌اش از بین رفته وتجربه‌های ناگوار زندگی‌اورا نسبت بهمه بدبین‌کرده باشد نه ازدهان یك‌جوان بیست‌وسه‌ساله که همه چیززندگی‌وبخصوص بهار عمروعشق‌دورهٔ جوانی بوی لبخند میزند. ولی سلطان‌سلیم با جوانهای دیگرفرق داشت. سلطان سلیم‌یکسال قبل ازآن تاریخ باکمك سپاه (ینی‌چری) روی‌کار آمد وبـر تخت سلطنت نشست. (ینی‌چری) که معنای لغوی آن (چریك جدید) یا(سپاه جدید) است سپاهی‌بود که‌سلاطین عثمانی آن را برای‌جنك بوجود آوردند ولی‌پس از اینکه سپاه مـزبور بوجود آمد گاهی‌کنترل آن ازدست سلاطین‌عثمانی بدر میرفت.

برای اینکه سپاه (ینی‌چری) مثل یك‌دیك‌بخار بودکه درآن، میزان بخار بحداعلی رسیده استوباید دریچه احتیاط آنراگشود تااینکه بخار خارج‌شود ودیك منفجرنگردد.

دریچه احتیاط (ینی‌چری) عبارت بود ازجنگ واگرافسر وسرباز (ینی‌چـری) را بجنگ میفرستادند از شورش آنها مصون بودند ولی همین‌که چندی درحـال صلح بسر میبردند مبادرت بشورش میکردند وامنیت را در داخل‌کشور ازبین میبردند و زمانی سبب تغییر پادشاه میشدند.

زیرا سلاطین عثمانی‌سپاه (ینی‌چری) راطوری تربیت می‌کردندکه جز جنگ، هیچ چیز نمیتوانست آنها را مشغول‌کند. امروز، دربین‌ارتش‌های‌جهان، نمونه‌ای وجود ندارد که نماینده سپاه (ینی‌چری)باشد ودرگذشته‌هم‌وجود نداشت وفقط ارتش (اسپارت)درازمنه

قبل از میلاد و زمانی‌که(اسپارت) یك ملت نیرومند بود قرینه‌ای‌برای سپاه(ینی‌چری)در عثمانی محسوب‌می‌شد.

ملل گذشته می گفتند سه‌چیز علاج ندارد اول‌سیل ، دوم‌زلزله ،سوم ینی‌چری و در بعضی‌از موارد اسم‌سربازان‌مزبور ومشاهده سربازان مزبورکه اونیفورم مخصوص داشتند کفایت می‌کرد که‌خصم میدان راخالی‌کند وبگریزد .

آنقدرراجع بسپاه (ینی‌چری) وشورش‌های آن نوشته‌اندکه اگر ما در اینجا چیزی بگوئیم چیزی تازه نخواهد بود ولی سیاق‌کلام مارا وامیدارد که باختصار توضیحی‌راجع بآن سپاه بدهیم .سربازان سپاه (ینی‌چری) بیشتر از بین مللی انتخاب‌می‌شدندکه بعد از سلطه‌دولت‌عثمانی برآنها دین اسلام را میپذیرفتند . جوانان ملل تازه مسلمان را ازسن پانزده‌سالگی ، برای تعلیم‌سربازی‌دعوت‌می‌کردندوآنهارا درسپاهی باسم عجمی اوقلان (یا عجمی‌اوغلان)تحت‌تربیت‌وتعلیم‌قرار میدادند وهفت سال جوانان‌درآن‌سپاه خدمت می‌کردند وانواع فنون‌جنگ را میآموختند .

بعد ازآن چون بنیهٔ آنها قوی می‌گردید ورشد می‌نمودند آنها را تحویل سپاه (ینی‌چری) می‌دادند وهشت سال‌دیگر ،جوانان تازه مسلمان درآن‌سپاه فنون‌جنگی را فرا می‌گرفتند وبکاربردن انواع اسلحه‌رامیآموختند وبعدازپانزده سال ،آنهارا لایق میدانستند که بمیدان جنگ بفرستند .بنابراین تعلیم وتربیت یك‌سرباز ازآن سپاه زبده و برجسته پانزده سال‌طول‌میکشید .

اینراهم بایدگفت‌که در ادوار بعد، که امپراطوری‌عثمانی روبانحطاط رفت،آن‌روش دقیق برای تربیت سربازان سپاه مزبور رعایت نمی‌شد و مدت تعلیم سربازان مزبور از حدود مدت تربیت سربازان عادی‌تجاوز نمی‌کرد. ولی در دوره‌ای‌که عصر این سرگذشت است هنوز روش دقیق مذکور در فوق‌رعایت میگردید . محتاج بتفصیل نیست‌که وقتی یك سرباز مدت پانزده‌سال ازپانزده تاسی‌سالگی تحت‌تعلیم نظامی و تربیت بدنی قرار بگیرد ازحیث بنیه‌وقوت عضلات‌ومهارت در بکار بردن‌انواع اسلحه‌آن‌زمان بچه پایه‌می‌رسد .

سلاطین عثمانی مدت پانزده سال سربازان (ینی چری) را تربیت میکردند که بتوانند پانزده سال دیگر از وجودشان در جنگ ها استفاده کنند و یك سرباز (ینی‌چری) درسن چهل‌وپنج‌سالگی ودر برخی ازدوره‌ها درسن‌چهل‌سالگی‌بازنشسته می‌شد زیرا سلاطین عثمانی درست یانادرست عقیده داشتندکه بعد ازسن چهل و پنج سالگی ارزش جنگی‌سرباز (ینی‌چری)کم می‌شود وازآن پس‌سرباز بازنشسته میتوانست‌بخانه خود

برود وزن بگیرد وزندگی غیرنظامی را آغازکندو با یك مستمری قلیل‌که باو میدادند اعاشه نماید .ولی هرسرباز (ینی‌چری) می‌دانست آن مستمری‌که ازطرف پادشاه عثمانی باوداده‌شود برای تامین زندگی‌اوپس ازباز نشستگی‌کافی نیست‌و لذاقبل از این‌که متقاعد گرددباید تحصیل اندوخته‌وثروت‌نماید . برای سرباز (ینی‌چری) فقط‌یك‌راه جهت تحصیل ثروت‌وجودداشت و آنهم‌عبارت‌بود ازجنگ ، زیرا درموقع جنگ ، پس ازاین‌که‌برخصم غلبه می‌کرد اجازه داشت‌که‌چپاول‌نماید.سرباز (ینی‌چری) می‌دانست‌که موجودیت آینده او وابسته بجنگ می باشد تا این که موفق بغارت شود ، و برای دورانی که از ارتش کناره‌گیری می‌نماید ثروت واندوخته‌ای‌داشته باشد . بهمین جهت هریك‌از سلاطین عثمانی که‌زیادجنگ‌می‌کردند محبوب سربازان وافسران‌سپاه (ینی‌چری) بودندوآنهائی که میل بجنگ نداشتند موردنفرت شدیدآنان‌قرارمی‌گرفتند .

نقشه‌سلطان سلیم برای خلع پدرورسیدن بسلطنت بکمك سپاهیان«ینی چری»

یك روزکه (آقا) فرمانده سپاه ینی‌چری با سلیم صحبت می‌کرد باوگفت که پدرت نمیخواهد بجنگد و میگوید که عذری برای جنگ ندارد.

(سلیم) گفت پدرم مردی است پیروجرئت‌جنگیدن ندارد واز مخارج مقدماتی جنگ هم می‌ترسد ؛ شما نباید امیدوار باشیدکه او مبادرت بجنگ نماید. جنگ کردن احتیاج بعذر مخصوص ندارد و پیوسته ده‌هابهانه‌برای جنگ‌با همسایگان موجود است. روزی نیست که‌یك گله گوسفندبرای چریدن ازمرزعثمانی‌عبور ننماید تا درمرتع‌های‌این طرف‌مرز شروع بچریدن‌کند. روزی نیست که راهزنان ملل همسایه برای فرار از مجازات وارد مرزما نشوندیااینکه یکی از راهزنان ما از مرز عبور نکند وقدم بخاك همسایه نگذارد و هریك ازاین وقایع‌برای‌اینکه‌عذری‌جهت‌جنگ باشدکافی‌است. ازاینها گذشته‌محال‌است‌که بین دویاچند ملت‌همسایه مسائلی ازقدیم‌وجودنداشته‌باشد ومیتوان هریك از آن مسائل را پیش کشید وبهانه جنگ کرد.

هزینه مقدماتی جنگ هم برای یك سلطان بدون اهمیت‌است زیرا هرقدرپول‌بخواهد میتواند فراهم‌کند واگر از هیچ‌راه پول فراهم ننماید می‌تواند روی چرم سکه بزند وپول چرمی رارواج‌بدهد یامهری‌روی‌کاغذ بزند وهمان‌مهرپول رایج مملکت شود. (آقا) گفت راست میگوئی ونظریه تو در این خصوص چیست و چه بایدکرد.

(سلیم) گفت نظریه من‌اینست‌که توو افسران وسربازانت اگر بخواهید بمیدان‌جنگ بروید باید شورش‌کنید وپدرم رااز سلطنت برکنار نمائیدومرابجای‌او برتخت بنشانید زیرا می‌دانیدکه ازهیچ یك ازدوبرادر ارشد من‌کاری ساخته نیست.

فرمانده سپاه (ینی‌چری) گفت اگرما بخواهیم تورا برتخت سلطنت بنشانیم یك‌اشکال پیش می‌آید؟ سلیم گفت چه اشکال پیش خواهد آمد ؟(آقا) گفت تو ولیعهد نیستی وبرادر ارشد تو ولیعهداست وبفرض اینکه اونباشد بازسلطنت بتو نمیرسد و برادر دیگرت از تو بزرگتر می‌باشدو پادشاه خواهد شد.

سلیم زهرخندی کرد و گفت وقتی دوبرادرمن وجود نداشتند سلطنت ازلحاظ موروثی بمن‌می‌رسد ودیگرکسی ایراد نخواهدگرفت‌که من برای چه‌پادشاه شده‌ام.

(آقا) باتعجب نظری بجوان انداخت‌وگفت آیافکر میکنی که‌ممکن است دو برادر تواز بین‌بروند. سلیم جواب‌داد آری‌این‌فکر را میکنم وازبین بردن‌آن دو اشکال ندارد. (آقا) گفت آخر . . . سلیم پرسید چه می خواهی بگوئی‌و برای چـه حرف خود را ناتمام‌گذاشتی ؟(آقا) اظهارکرد میدانی‌که این کارنه از عهده مـن بر میآید ونه‌از عهده هیچ یك ازافسران وسربازانم واگر مابطرف‌هر یك از برادران تودست‌دراز کنیم سرهای مارا باتلوارازبدن جداخواهندکرد. جوان گفت کسی‌ازشما نخواسته است که‌این کاررا بکنید واینکار را بمن واگذار نمائید.

(آقا) سکوت‌کرد زیرا گفته آن‌جوان بقدری وحشت آوربود که حتی در دل یـك فرمانده سپاه (ینی‌چری) تولید بیم می‌نمود.

سلیم گفت چراسکوت کردی وحرف‌نمیزنی ؟(آقا) گفت من‌به‌عاقبت‌کارفکر می کنم. چون اگر تو، بعد از شورش‌ما و برکنار کردن پدرت دو برادر خود را حبس‌کنی در قلمرو عثمانی کسی سلطنت تورا نخواهد پذیرفت زیرا میدانندکه سلطنت حق دوبرادرارشد تو بترتیب سن‌میباشد.

سلیم گفت من آنهارا حبس نمیکنم تااینکه مدعی داشته باشم بلکه هر دو را بدنیای دیگرمیفرستم. (آقا) گفت‌اگر این‌کاررا بکنی شیخ الاسلام استانبول خطبه بنام تونخواهد خواند. (سلیم) اظهارکرد من‌برای‌سلطنت احتیاج‌به خطبه شیخ الاسلام استانبول (اگر او نخواهد باسم‌من خطبه‌بخواند) نخواهم داشت ولی بتواطمینان میدهم پس از اینکه پادشاه شدم شیخ‌الاسلام استانبول باسم من خطبه خواهد خواند. (آقا) گفت آیا موافقت میکنی‌که من‌راجع‌باین‌موضوع بیشتر فکر کنم؟

(سلیم) گفت راجع باین موضوع زیاد فکر نکن چون هر قدر فکر کنی اشکالاتی بنظرت میرسد که وجود نداشت ودراین‌جورکارها فکر نکردن وتصمیم‌سریع گرفتن وباسرعت بموقع اجراگذاشتن اولین شرط موفقیت است ولی‌مواظب‌باش که‌این‌فکررا با افسران خود

در بین نگذاری مگر در آخرین روزقبل ازشروع باجرای نقشه. (آقا) بسلیم قول داد که آن نقشه‌را بادیگران دربین نگذارد اما درفکر تهیه وسائل کارباشد.

مورخین ترك اسم سلطان‌سلیم‌را درتواریخ‌خود (یاووز) گذاشته‌اند. این کلمه درزبان ترکی دارای چند معنی مجازی است و میتوان گفت که در آنجابمعنای خونخوار وبیرحم می‌باشد. ولی‌درآنموقع سلطان‌سلیم رابطوریکه مورخین‌ترکیه نوشته‌اند سلیم‌زیبامیخواندند. بایزید دوم پدر سلیم بیمار بود و چون در آن عصر تغییر آب و هوا یکی از وسائل تداوی مؤثر بشمارمیآمد، اطباء گفته بودند که سلطان عثمانی از استانبول بساحل آسیا برود ودر یکی ازکوشك‌های آنجا استراحت‌نماید تاحالش بهبود یابد. بایزید دوم‌توصیه اطباء را پذیرفت وازکاخ‌خود به‌ساحل آسیا رفت ودر کوشکی که‌آنجاداشت‌سکونت کرد.

همان شب از سال ۱۵۱۲ میلادی که (بایزید دوم) ازاستانبول به‌ساحل آسیا منتقل گردید، سپاه(ینی‌چری) دراستانبول شورش‌کرد وفرماندهی سپاه مزبور را درآن‌شب‌خود سلیم برعهده‌داشت.

(آقا) فرمانده‌نیروی (ینی‌چری) درآن‌شب جرئت نکرد که فرماندهی سپاه شورشی را برعهده‌بگیرد وازعاقبت‌کارمی‌ترسید. لذاخود سلیم فرمانده قوای مزبور گردید وشروع بحمله بکاخ‌های پدرش کرد. درآن‌شب تمام‌نگهبانان کاخ‌های (بایزید دوم) بقتل‌رسیدند و سلیم‌توانست دوبرادر خودرا در موقع خواب‌غافل‌گیر نماید. آنها بطوریکه گفته‌شد دو برادر ارشد سلیم بودند ومورخین ترك‌راجع باینکه دوبرادر مزبور چگونه بقتل‌رسیده‌اند نظریه‌صریح ابراز نمینمایند بعضی ازآنها می‌گویند که هیچ کس درآن‌شب جرئت نکرد که دستور سلیم رابرای قتل‌آن دوبرادر بموقع اجرا بگذارد وخوداو بدست خویش آن‌دو نفر را بقتل رسانید.

اما مورخین ترك میگویند شورش سپاه (ینی‌چری) با مراقبت سلیم وبفرماندهی او صورت گرفت‌و دو برادر ارشد وی یابدست خود سلیم کشته‌شدند یااینکه اودستورقتل‌آنهارا صادر کردودرهرصورت همانطور که‌سلیم میل‌داشت دریك شب‌توانست خودرا از دو برادر ارشدش برهاند. بعد ازاینکه‌سلیم‌دراستانبول زمام‌امورا بدست گرفت‌راه‌ها رابست. تااینکه خبرشورش سپاه (ینی‌چری) وغلبه وی‌باطلاع (بایزید دوم) پدرش که در ساحل آسیا بسر می‌برد نرسد.

سلطان بایزیددوم تادوروز بکلی ازاین‌واقعه که میتوان گفت‌پشت‌گوشش‌اتفاق‌افتاده بود بدون‌اطلاع بودوطوری‌سلیم دوم‌راه‌ها رابست ووسیله ارتباط راقطع‌نمود که‌حتی خدمه

(بایزیددوم) نیز ازاین واقعه مطلع نشدند وندانستند که دراستانبول اوضاع عوض شده دیگر (بایزیددوم) پادشاه عثمانی نیست. روزسوم (بایزیددوم) مشاهده کرد که عده‌ای از سربازان اطراف کوشك اورا احاطه کرده‌اند واز مشاهده آنها حیرت کردواز خدمه خود پرسید این سربازها اطراف خانه من چه می‌کنندوکه آن‌هارا اینجا گذاشته است. خدمه رفتندو باتفاق افسری نزد (بایزیددوم) آمدند وبایزید ازاوتوضیح خواست و افسر مزبور گفت شما دیگر پادشاه عثمانی نیستید ومن مامور هستم که شما رااز اینجا حرکت بدهم وبه مشرق آناطولی (ترکیه کنونی-مترجم) برسانم. (بایزیددوم) تصور کرد که گوش اوعوضی می‌شنود یا اینکه افسر مزبور دیوانه شده‌است. ولی افسر گفت آنچه می گوید دستوری است که از طرف پادشاه جدید(سلطان سلیم)صادر گردیده ووی باید بیدرنك عازم حرکت شود وبطرف مشرق آناطولی براه بیفتد. (بایزیددوم)طوری ازاوضاع بی‌اطلاع بود که پرسید(سلطان سلیم) کیست افسر عثمانی جواب داد که سلطان سلیم پسر شماست .(بایزید دوم) گفت تازه اگر من نباشم سلطنت عثمانی به‌ولیعهدمن وآنگاه به برادرش میرسد نه به‌سلیم که‌ازسایر پسرهایم کوچکتر می‌باشد.

افسر عثمانی جواب‌داد چون دوپسر بزرك شما وجود ندارندلذا سلطنت به‌پسر کوچك شماسلیم رسیده است. بایزیددوم بعدازشنیدن این سخن آنچه بایدبفهمدفهمید وقطره‌ای اشك ازچشم‌وی خارج شدوروی‌صورتش غلطیدوگفت حالا که سلیم‌دست‌بخون دوبرادرخودآلوده وسلطنت راغصب کرده ،ازمن‌چه می‌خواهدوبرای چه مرااز اینجا بمشرق اناطولی منتقل میکند ومگر نمی‌داندکه من بیمارهستم ونمی‌توانم مسافرت کنم. افسرعثمانی گفت من‌ازاین مسائل اطلاع ندارم‌وبمن دستور داده‌شده که شمارا از اینجا حرکت‌بدهم وبه‌مشرق اناطولی ببرم. اگرعازم حرکت‌شوید وبراه بیفتید من بااحترام‌شما راتا مشرق اناطولی خواهم‌برد وهرگاه نخواهیدازامر سلطان سلیم اطاعت نمائید ناچارم‌که بزورشمارا ازاینجا حرکت بدهم وگرچه ازاین پیش‌آمد متاسف خواهم‌شد ولی‌شما میدانیدکه‌من مامورهستم‌ومعذور .

(بایزیددوم) گفت آیاممکن‌است که‌من‌جنازه دوپسر ارشدخود راقبل ازعزیمت‌ببینم ؟ افسرعثمانی جواب منفی‌داد (بایزیددوم) پرسیدکه آیادراین خصوص بتودستوری داده‌شده است ؟افسرعثمانی جواب‌داد نه‌امایك دستور دیگر بمن‌داده‌اند وآن‌این‌است که‌از لحظه‌ای که‌برای اجرای امر پادشاه اینجا میآیم اجازه‌ندارم‌که بپادشاه مراجعه کنم وراجع به مسئله‌ای کسب‌تکلیف نمایم مگرهنگامی‌که شمارا بمشرق اناطولی برسانم و آنوقت‌به پادشاه اطلاع خواهم‌داد که‌ماموریت خود را بانجام‌رسانیده‌ام. بایزیددوم که‌می‌دید آن افسردارای درجه مین‌باشی می‌باشد درصدد برآمدکه نامش رابپرسدو سئوال کرد اسمت چیست؟ آن

مرد جواب‌داد که نام‌من(عزت‌چاپین)است .(بایزیددوم) پرسیدآیا بتو دستورداده‌شدکه‌مرا درراه‌بقتل برسانی وجنازه‌ام‌را طوری‌دفن‌کنی‌که‌کسی ازمدفن من‌اطلاع حاصل نکند. مین‌باشی گفت‌نه.این‌دستوررا بمن‌نداده ، برعکس گفته‌اندکه‌احترام شما درهمه‌وقت رعایت‌شود مگرموقعی‌که مقاومت نمائید.(بایزیددوم) گفت بسیار خوب(عزت‌چاپین) برویم . طوری افسرعثمانی برای بحرکت‌درآوردن (بایزیددوم) شتاب‌داشت‌که فرصت ندادا‌ثاث سفر آن مرد جمع‌آوری شودووی براه بیفتد وباوگفت شماحرکت‌کنید واثاث‌سفر شمارا از عقب خواهند آورد .

بایزید چون بیمار‌بود نمی‌توانست سواراسب شودواوراسوار تخت‌روان‌کردند وافسر عثمانی خوشوقت‌شدکه (بایزیددوم)باتخت‌روان مسافرت‌مینماید زیرادر تخت روان بهتر می‌توانست که‌ازوی‌محافظت نمایددرصورتی‌که‌اگر سوار براسب میگردید ، ممکن بودکه بگریزد. وقتی روزبپایان رسید ،(عزت‌چاپین) امرکردکه اسب‌های یدك‌راکه باخودآورده بود به تخت‌روان ببندند تااین‌که تخت‌روان بدون وقفه براه‌پیمائی ادامه‌بدهند .روز دوم هم‌مثل روزاول‌تخت‌روان همچنان روان‌بودوشب دوم‌اسب‌عوض‌کردند وبراه ادامه‌دادندوروز سوم بایزیددوم ،درتخت‌روان‌زندگی رابدرودگفت. بیماری‌او آن‌قدر سخت نبودکه بآن زودی زندگی رابدرودبگوید ولی‌شنیدن خبر قتل دوپسرارشد وهمچنین سختی مسافرت سبب‌گردیدکه بایزید دوم درسومین‌روز ،جان‌تسلیم‌کند.

بعضی‌گفته‌اندکه سلیم همان‌طور که‌دوبرادر خودراکشت دستوردادکه پدرش را در راه بقتل برسانند ولی این‌گفته مورد تایید هیچ مورخ نیست و سلیم درمرك پدر مسئولیت مستقیم‌نداشته امادارای‌مسئولیت‌غیر مستقیم‌بوده‌چون‌اگر برادران خودرابهلاکت‌نمیرسانید وپدرش راکه‌بیمار‌بود وادار نمیکردکه باشتاب وبدون استراحت بمسافرت برود (بایزید دوم) بآن زودی‌زندگی‌را وداع نمی‌گفت .

وقتی سلیم سیزده ساله‌بودعاشق دخترعمویش‌شد .امروز عاشق شدن یك‌پسرسیزده‌ساله امری غیرعادی‌است ولی درچهارقرن قبل‌ازاین پسرهاو دخترها حتی‌دراروپا زودتر بسن رشد میرسیدند ورشد پسران ودختران سلاطین سریع‌تر ازدیگران بود.سلیم در سیزده سالگی بادخترعموی خودازدواج‌کرد وسال بعدازاودارای یك پسرشد.پس‌از آن، ازهمان زن دارای‌دو فرزند دیگر گردید. سلاطین وشاهزادگان آل‌عثمان زن‌های متعدد انتخاب میکردند وسلیم نیزاز روش آنها پیروی نمود ویك حرمسرا بوجود آوردکه بیش ازیکصد زن‌در آن بسر‌میبرد درصورتیکه‌هنوزازسن‌خود اوهیجده سال‌نمی‌گذشت .هروقت که‌بحرمسرا

نمی‌رفت مقابل نقشه‌ای که ازایتالیا برایش آورده بودند می‌ایستادودنیای آن زمان‌را تماشا میکرد . آن‌نقشه درآن‌عصر یك‌چیزجالب توجه‌بشمار می‌آمد زیرابااینکه بیش‌ازچندسال‌از کشف‌آمریکابوسیله کریستف‌کلمب نمیگذشت نقشه‌آمریکا راهم(تا آنجا که کریستف‌کلمب کشف کرده بود) درآن گنجانیده بودند منتهانام آمریکا رانداشت‌وآنجا راهندوستان میخواندنـد زیرا(کریستف‌کلمب) تصور میکردکه هندوستان را کشف کـرده‌است .سلیم‌بآمریکا توجه نداشت‌بلکه درآن‌نقشه جهان‌نما تمام توجهش معطوف بود بکشورهای مشرق زمین و شمال افریقـا وبخصوص کشورهائی که ملل مسلمان‌دارند .

سلاطین عثمانی برای تربیت فرزندان‌خودلله‌های دانشمند انتخاب می‌نمودند و للهٔ (سلیم) کلیات‌علوم آن‌زمان را میدانست‌وسلیم انگشت روی‌نقشه می‌نهاد وچون‌زبان‌ایتالیائی نمی‌دانست ازللهٔ خودمی‌پرسید این‌جاکجاست ؟ لله‌اش‌می‌گفت این‌جاعربستان است .

سلیم می‌پرسید اینجاکجاست ؟لله جواب میداد اینجامصراست. بازشاهـزاده جوان سئوال می‌نموداین‌جاکجاست؟ لله‌می‌گفت‌اینجا قفقازیه است شاهزاده جوان‌سئوال‌می‌نمود که‌این‌جاکجا میباشد؟ لله‌می‌گفت‌که اینجا کشورهای‌مغرب ترکیه است‌که تاایتالیاامتداد دارد. سلیم‌می‌گفت اگرمن‌بجای‌پدرم پادشاه عثمانی بودم‌تمام این‌کشورها رامسخرمیکردم. لله جواب‌میداد ای‌شاهزاده. توتصور میکنی‌که مسخرکردن این‌کشورهاکاری‌آسان است ! جدتوسلطان محمدفاتح‌که استانبول رافتح‌کرد وحکومت آل‌عثمان را بایـن پایه ازشوکت رسانید نتوانست‌که این‌کشورهارافتح‌کند. بهر یك ازاین‌کشورهاکه نظر بیندازی می‌بینی که‌مردمی جنگجو و بی‌باك دارد.در سوریه‌ومصر ممالیك‌که ازاصل قفقـازی هستند حکومت میکنندو ازکسانی‌میباشندکه‌صیت شجاعتشان‌درآفاق پیچیده‌است .درعربستان،اعراب‌حکومت می‌نمایندکه‌از ازمنه‌قدیم‌دلیری آنها معروف بوده وعلاوه براینکه غلبه‌برآنها دشوارمیباشد تونباید راضی‌شوی به‌کشوری‌حمله‌نمائی‌که قبله مسلمین آنجاست. درمغرب‌عثمانی‌مللی‌چون بلغارهاوصربی‌ها ومقدونی‌ها وغیره زندگی‌میکنند که‌همه‌جـزو طوائف خونخوار میباشند و غلبه‌برآنها بسیاردشوار است. درمشرق‌اناطولی‌کشور ایران واقع‌شده‌که پادشاه‌صوفی‌برآن سلطنت میکندو برق شمشیر اوچشمهـا راخیره کرده‌است .

(توضیـح- مقصود از پادشاه صوفی شاه‌اسماعیل اول‌پادشاه صفوی‌است ـ مترجم) .

ازاینها گذشته، بعد ازاینکه یك‌قرن ازعمرپدرت گذشت نوبت‌سلطنت‌با برادر ارشدتو خواهدبودو پس ازوی‌پسرانش پادشاه خـواهند شد ولذاسلطنت‌بتو نخواهد رسید. سلیم‌اظهار میکرد بدبختی خانواده‌ما این‌است که سلطنت بمن‌نخواهد رسید چون‌اگر مـن پادشاه شوم

وسعت سرزمین آل‌عثمان ازده‌برابر امروز تجاوز می کرد. آنگاه شاهزاده‌جوان انگشت‌خود داروی‌نقشه میگذاشت وازلله می‌پرسید حدود کشورهائی که دارای مذهب اسلام‌هستنداز کجا تابکجاست؟ لله‌یك‌دایره بزرك روی‌نقشه‌ترسیم میکرد که یك‌سرش بهندوستان میرسید و سر دیگرش به‌جبل‌الطارق دراسپانیا وسلیم‌می گفت که من‌اگرپادشاه می‌شدم تمام این کشورها رامسخرمیکردم . لله که سلیم رادوست‌میداشت زیراآن جوان‌را ازکودکی در آغوش خود بزرك کرده بودباومیگفت‌ای شاهزاده این‌حرف‌هارا نزن. سلیم می‌پرسید آیاتورشك میبری که‌من‌این‌کشورها رابرای عثمانی تصرف‌کنم؟ لله می گفت نه‌ولی‌من از برادرانت می‌ترسم. زیرا بعدازپدرت وقتی‌برادر ارشدتوپادشاه عثمانی‌شد اگر این‌حرف‌ها رابشنود توراازدو چشم‌نابینا خواهدکرد زیرا این‌حرف‌های تودلیل براین است‌که داعیه سلطنت‌داری و طبق رسم دیرین، هرکس ازبین‌شاهزادگان که‌داعیه سلطنت داشته‌باشد نابینامیشود. سلیم اظهار میکردلله، من‌این‌حرف‌ها رانزدتو میزنم‌وپیش‌برادرانم‌ازاین‌مقوله‌صحبت‌نمی‌نمایم. لله‌می گفت این حرف‌ها رابرزبان آوردن حتی‌نزد من‌هم خطرناك‌است .زیراشایدیکی پشت درب‌اطاق باشدواین‌حرفها رابشنود وبرود وبه برادرانت بگویدو آن‌هاهمین‌که بشنوندکه تواز این حرف‌ها میزنی کینه‌ات رابردل خواهندگرفت وهریك ازآنان‌که بـه پادشاهی برسدتو را کور خواهدکرد .

لله(سلیم‌اول) مردی بود سالخورده موسوم‌به (عبدالباقی- ایچین) وافتخارمی کرد‌که پدرش‌درجنگ بزرگ ومعروف (استانبول) دردوره سلطان محمدفاتح ازکسانی‌بودکه با سلطان وارد شهر گردید.

(عبدالباقی) برشاگردخود خیلی می‌ترسید زیرا براثر این‌که‌عمری‌دردستگاه‌سلطنت آل‌عثمان بسرمیبردمی‌دانست‌که‌اگر (سلیم) از آن‌حرف‌هاکه درخلوت میزنددرملاء‌بگوید بدون تردیددرموقع سلطنت برادر ارشدش‌کور خواهدشد .

حمله بسوریه و محاصره حلب

سلیم بعدازاینکه برادران خودرا ازبین بردوبجای پدربرتخت سلطنت نشست بیش‌از بیست‌ودوسال نداشت ولی دارای فرزندان متعدد بودوعلاقه‌داشت که فرزندانش تحصیل کنند وعلاوه برترکی زبان‌های یونانی وعربی وفارسی را بیاموزند وچون‌از (عبدالباقی-ایچین) رضایت‌داشت‌اورا مامور تربیت‌پسرارشدخودکرد. فقط‌یك‌چیز (سلیم) رابعداز اینکه‌زمامدار شدناراحت‌میکرد وآن اینکه پسرعمویش بایزیدسوم به‌سوریه گریخته درآنجاعلیه‌سلیم‌شروع به‌تبلیغات‌میکردو می گفت که‌سلیم پادشاه قانونی ترکیه نیست برای اینکه بعد از قتل پدر و دوبرادر، برتخت سلطنت نشست‌وپادشاهی عثمانی راغصب نمود .

سلیم پدرخود رانکشته بود اما بایزیدسوم شهرت می‌دادکه اوپدر خودرا هم بقتل رسانیده‌واز نظرشرعی وعرفی مستوجب شدیدترین مجازات‌ها می‌باشد.

حمله‌ای که سلیم‌بخاك‌سوریه‌کرد فقط برای دستگیری بایزیدسوم بود وچون‌نتوانست که‌اورا دستگیر نماید بطوری‌که درآغاز این‌سرگذشت گفتیم عده‌ای‌ازسران سوریه برحسب امراوکشته‌شدند وسرهای‌آنان رابااستانبول فرستادندوصدور دستور محاصره شهر (حلب) ازطرف پادشاه مزبور هم‌علتی غیرازدستگیری بایزیدسوم نداشت .

قشون عثمانی درزمستان سال ۱۵۱۳ میلادی‌شهر (حلب) رامحاصره کرد.از قضاآن سال‌هوای‌زمستان خیلی‌سردشدوسربازان عثمانی‌که درخارج‌شهر بسرمی‌بردند ودقت‌داشتند که‌کسی نتواند از شهربگریزد خیلی‌ازسرماناراحت بودند. فرمانده قوای ترك‌بعدازاینکه حلب‌رامحاصره‌کردمدت‌یك هفته شهررا بوسیله‌توپ گلوله باران‌نمودولی‌مدافعین‌شهرحاضر به‌تسلیم‌نشدند. فرمانده‌نیروی ترك‌برای‌کوتوال حلب پیغام‌فرستادکه هرگاه (بایزیدسوم) فرزند(جم) شاهزاده ترك راکه درشهراست‌تسلیم نماید ازمجازات اووسربازان وسکنه‌شهر بعداز اینکه حلب مفتوح گردید صرفنظر خواهدکرد ودرغیراینصورت پس از افتتاح شهر

تمام‌مردها رااز‌دم تیغ خواهد گذرانید وتمام پسران رابغلامی و زن‌ها را به‌کنیزی خواهد برد. کوتوال‌حلب باشگفت جواب‌دادا گرشمااین‌شهررابرای دستگیری(بایزیدسوم)محاصره کرده‌اید بایدبشمابگویم که‌اودراین‌شهر نیست .وازاینجارفت وقبل ازاینکه شمابیائیدو شهر رامحاصره کنید اوعزیمت کرد.

فرمانده قوای‌عثمانی سئوال نمودکه‌اوکجارفت؟ (کوتوال) گفت من‌نمی‌توانم‌به‌تحقیق بگویم که‌اوکجارفت ولی یکشب ازاوشنیدم که میگفت‌اگر من‌بتوانم خود رابه دربار پادشاه صوفی‌برسانم ، میدانم که امنیت خواهم‌داشت . فرمانده قوای ترك گفت آیااوبطرف ایران رفته‌است ؟ (کوتوال) پیغام فرستادکه من چیزی از اوشنیدم وبرای توبیان‌کردم و غیر از آنچه‌گفتم اطلاع دیگر ندارم .

(مین‌باشی) فرمانده قشون مهاجم‌عثمانی که شهرحلب راتحت محاصره قرارداده‌بود اظهارات(کوتوال) رامشعـر براین‌که (بایزیدسوم) گفته است که‌قصدداردخـود رابدربار پادشاه صفوی برساند بوسیله پیك‌سریع‌السیر جهت پادشاه‌عثمانی فرستاد .

سلطان سلیم بعدازدریافت گزارش فرمانده قشون‌خود (عبدالباقی‌ایچبن)لله‌اش را به حلب فرستاد تااینکه‌راجع به(بایزیدسوم) تحقیق کندو بفهمدوی چگونه‌از آن‌شهر گریخت وکجارفت. سلیم به‌لله‌اش گفت که کوتوال حلب‌ازفرار(بایزیدسوم) اطلاع داشته و اوبـدون اطلاع کوتوال‌نمیتوانسته‌است بگریزد. چون‌بعدازاینکه‌قشون‌ما وارد سوریه‌شد همه‌فهمیدند که‌مادر درجه‌اول درآن‌کشورکاری نداریم جز اینکه بایزیدسوم‌را دستگیرکنیم. من بعید نمیدانم که خودکوتوال حلب‌وسائل فراررا دردسترس (بایزید سوم) گذاشته باشد و اینك می گوید که‌ازفرار اوبدون اطلاع بوده‌و گفته‌اش بظاهر صحیح است‌زیرا درآن‌موقع هنوز حلب محاصره‌نشده بودومردم بآزادی ازشهرخارج می‌شدندووارد میگردیدند .

سلیم اول وظیفه فرمانده خودرادرحلب نیزمعین کردوباو گفت که بایدحلب‌را آنقدر محاصره‌نماید تااینکه‌کوتوال مجبور به‌تسلیم‌شود . (عبدالباقی‌ایچبن) برای اجرای دستور سلطان‌سلیم‌اول‌براه افتادودرهمان‌فصل‌زمستان به‌حلب‌رسید. دوروز بعد ازاینکه (عبدالباقی-ایچبن)وارد منطقه ماموریت خودشد نیروی عثمانی تـوانست که مدافعین شهرحلب‌را وادار به تسلیم کند .

زیرادر شهرنه آذوقه وجودداشت نه‌آب‌و قوای مهاجم عثمانی که‌در شیوه محاصـره زبردست بودند تمام قنواتی‌راکه بشهر میرسیدکور نمودند تااینکه مردم علاوه بر گرسنگی دچار تشنگی هم‌بشوند.

تاوقتی که درشهر برف موجود بودمردم‌از تشنگی زیاد معذب نبودند ولی پس از این که برف‌ها ذوب شد بی‌آبی مزید بدبختی مردم گردید و عاقبت کوتوال حلب ، درخواست متارکه جنگ کرد.

فرمانده‌قوای‌عثمانی گفت بدوشرط حاضراست که ازقتل عام‌سکنه شهرو اسیر کردن زن‌هاوجوانها خودداری نماید یکی‌اینکه‌کوتوال وکلانتران‌شهر تاخاتمه تحقیقات‌مربوط به‌بایزید سوم‌درحبس‌باشندودیگراینکه سکنه شهرحلب هزینهٔقشون‌کشی پادشاه عثمانی را بآن‌شهر بپردازندتا ازآن‌حیث‌زیانی برسلطان‌سلیم‌وارد نیاید. این‌دوشرط‌از طرف‌کوتوال و کلانتران پذیرفته‌شد مشروط براینکه‌هزینه قشونکشی معلوم گردد وسکنه حلب بدانندکه آیااستطاعت پرداخت‌آن هزینه‌را دارند یانه؟کوتوال‌وکلانتران‌حلب‌برای این‌که سکنه‌شهر را ازمرگ‌وگرسنگی‌وتشنگی نجات بدهند فداکاری‌کردند وحاضرشدندکه خوداسیرشوند. هزینهٔقشون‌کشی پادشاه‌عثمانی هم بمبلغ پانصد هزار دینار تقویم‌گردید وبااینکه پرداخت هزینه مزبور ازطرف سکنهٔشهر مشکل‌بود موافقت‌کردندکه آنرا بپردازندمشروط‌براینکه موافقت‌شودکه درپنج قسط ازآن‌ها دریافت نمایند.

فرمانده قوای عثمانی پنج قسط رانپذیرفت زیراتصور کرد جنبهٔ دفع‌الوقت دارد و موافقت‌کردکه‌درسه‌قسط آن‌وجه‌رادریافت‌کند وقسطاول باید بی‌درنگ پرداخت‌گردد.حلب درآن تاریخ شهری بودآباد وپرجمعیت ودارای اهمیت بازرگانی وامروزهم‌یك شهر بدون اهمیت‌نیست. که مردم قسط اول هزینهٔ قشون کشی را سرشکن نمودند و هریك مبلغی از آنرا پرداختند و(کوتوال) وکلانتران شهرهم از طرف نیروی عثمانی توقیف شدند و محاصره خاتمه‌یافت ودروازه‌های‌شهر بازگردید.

ولی‌فرمانده نیروی عثمانی متوجه نبودکه پنج فوج ازنیروی او از سربازان سپاه (ینی‌چری)هستند وآنها نمیتوانندکه دست خالی ازمیدان جنگ برگردند وجنگ رابیشتر برای‌غنیمت جنگی میخواهند. فرمانده نیروی عثمانی قراردادی با مدافعین شهر بسته‌بود که سربازان(ینی‌چری) محترم میشمردند اما میگفتند که‌حق‌آنها برای بدست‌آوردن‌غنیمت جنگی‌غیرازآن‌قرارداد است‌واگر فرمانده‌قوای عثمانی درآن‌قرارداد حق‌آن‌هارا جهت تحصیل غنیمت‌جنگی پیش‌بینی نکرده،این‌موضوع نمی‌توانداز آن‌هاحق مزبور را سلب‌کند. فرمانده‌نیروی سلطان‌سلیم بااین‌که طبق امرسلطان‌نسبت به‌آن‌پنج قشون دارای اختیارات فرماندهی بودنتوانست‌که‌مانع ازتحصیل‌غنیمت جنگی‌از طرف‌آن‌ها شود.

آن‌ها گفتند تاموقعی که جنگ ادامه داشت تحت فرمان توبودیم واوامرترا بموقع

اجرامیگذاشتیم‌ولی اینك که جنگ تمام‌شده‌و توبوجودما احتیاج نداری مانمیتوانیم از حق خودمان صرف‌نظرنمائیم .(مین‌باشی) که فرمانده‌نیروی‌عثمانی بوددریافت که اگر بخواهد جلوی سربازان (ینی‌چـری) رابگیرد جنگ خانگی درخواهد گرفت وآن‌ها بروی‌سایـر سربازان عثمانی شمشیر خواهندکشید وممکن‌است که‌براثراین واقعه ، قشون عثمانی در حلب‌ازبین برودونتیجه‌پیروزی‌نه‌فقط‌خنثی گردد بلکه فتح سلطان سلیم‌درحلب مبدل به‌شکست شود. اگرآن‌واقعه پیش‌می‌آمد سلطان سلیم(مین‌باشی)را مسئول میدانست نه‌سپاه(ینی‌چری) را، چون سپاه ینی‌چری نزدسلطان مقرب‌تر ازآن‌بودکه وی‌آنهارا به‌مین‌باشی‌بفروشد.

سلطان سلیم به‌فرمانده قوای‌ترك درحلب می گفت وقتی تودیدی که افسران وسربازان (ینی‌چری) اصرار دارندکه غنیمت جنگی بدست بیاورند میخواستی نرمی بخرج‌بدهی و با آنهـاکنار بیائی نه‌این‌که باسربازان خود بآنها حمله نمائی وبین‌سربازان عثمـانی جنگ برادرکشی را آغازکنی . خلاصه فرمانده نیروی مهاجم عثمانی در حـلب، دست سربازان (ینی‌چری) راآزاد گذاشت که هرچه‌میخواهند بکنند وآنهانیز تامی‌توانستند ازشهر حلب ، غنائم‌جنگی بدست آوردند وسکنه‌شهر متوجه‌شدند علاوه براینکه غرامت جنگ راپرداختند وباید بپردازند آنچه داشتند نیز ازدستشان رفت .

(عبدالباقی ـایچین) باکمك چند نفر ازافسران عثمانی که ازقشون‌حلب‌بکمك گرفت شروع به‌تحقیق از(کوتوال)وکلانتران شهرکرد. (عبدالباقی) هرقدر درتحقیق‌جلو میرفت حس‌میکردکه سلیم پادشاه عثمانی باهوش فطری‌خود ، بیش ازفرمانده قوای ترك که در محل بوده، متوجه حقیقت گردیده و(بایزیدسوم) نه‌فقط بااطلاع بلکه باکمك کوتوال وکلانتران گریخته‌وحتی‌حس کردکه آنها به (بایزیدسوم) گفته‌اند بایران برود تا اینکه دست پسـر عمویش سلیم بوی‌نرسد .

(عبدالباقی‌ـایچین) که‌مردی مطلع بود میدانست که درایران‌پادشاهی سلطنت میکند که اوراصوفی میخوانند ودربار اوپناهگاهی است برای تمام‌شاهزادگان که‌در اوطان‌خود نمیتوانند زندگی نمایند و در جستجوی محلی هستندکه در آنجا دور ازخطرزندگی کنند . دربار پادشاه صوفی‌یك‌بست بودجهت همه‌محترمین، که ازکشورهای مجاور بایران پناهنده میشدندوپادشاه ایران می گفت که دربار من‌یك‌خانقاه استوکسی‌راکه وارد خانقاه‌میشود ازآن نمیرانند .

بالاخره براثرتحقیق ازکوتوال وکلانتران‌حلب ومواجهه آنها (عبدالباقی‌ـایچین) فهمیدکه(بایزیدسوم) برحسب‌توصیه مصادرامورحلب‌بطرف‌ایران گریخته ووسایل سفرراآنها

دردسترس وی قرارداده مبلغی هم پول با نهاداده اند . (عبدالباقی-ایچین) گزارش تحقیقات خودرا برای سلیم فرستاد وسلطان جواب داد اینها که وسیله انتقال (بایزیدسوم) را بایران فراهم کرده اند لابد میدانندوی اکنون در کجاست واز آنها تحقیق کنید واز محل سکونت (بایزیدسوم) کسب اطلاع نمائید ونتیجه را بفرستید .

پس ازاین که عبدالباقی مرتبه‌ای دیگر شروع به تحقیق کرد ، بازبرهوش دست‌پرورده خود سلیم، آفرین گفت .زیرامعلوم‌شدکه خبررسیدن (بایزیدسوم) بایران به مصادر امور حلب رسیده وآن‌ها مطلع‌شدندکه وی بعدازاین که وارد ایران شد باردبیل رفت‌وآنگاه بهتر آن‌دانست که ازاردبیل به‌تبریز برودو درآن‌شهر سکونت کند.

(عبدالباقی ـایچین) ازمصادر امورشهر پرسید که آیا بعد ازاین که (بایزید سوم) به اردبیل رسیددرآن‌جا باپادشاه صوفی ملاقات و مذاکره کرد یانه؟ نه(کوتوال) توانست جواب این‌سئوال رابدهد نه‌سایرمصادر امورشهر ولی (کوتوال) گفت برحسب قاعده، وقتی‌یك شاهزاده بااسم‌ورسم مثل پسر عموی‌پادشاه‌عثمانی‌وارد کشوری میشودکه پادشاهی چون‌صوفی داردوقدم بپایتخت اومیگذاردکه شهر اردبیل است، آن پادشاه میهمان نواز وی‌را بحضور میپذیردوبااو صحبت میکندو بعیدنیست که هدایائی بوی‌بدهد .

عبدالباقی پرسیدراجع بعلت انتقـال اوازاردبیل بـه‌تبریزچه‌شنیده‌ایدو برای چـه (بایزیدسوم) ترجیح‌داد که به‌تبریز برود. (کوتوال) گفت دراین قسمت هم نمیتوانم اظهار نظریه‌صریح کنم ولی‌می‌گویند که هوای‌اردبیل، مرطوب است‌وشاید هوای مرطوب آنجا بمزاج پسرعموی‌پادشاه عثمانی نمی‌ساخته واو بهتر آن دانسته که به‌تبریز که دارای هوائی خشك و سالم است برود .(عبدالباقی) سئوال کردوقتی (بایزیدسوم) میخواست‌از اینجا برود آیـا نگفت که‌قصدداردبایران برود تااینکه کمك‌پادشاه‌صوفی‌راعلیه سلطان‌سلیم‌جلب نماید؟

(کوتوال) گفت بهیچوجه این‌کلام ازدهان‌پسرعموی پادشاه‌عثمانی خارج‌نشد واوفقط ازترس سلطان عثمانی بایران گریخت وبرای‌جلب‌کمك بآنجا نرفت .

عبدالباقی گفت اگر دروغ گفته باشی باسرت بازی خواهی‌کرد زیراپادشاه مـا از دروغگو بسیار متنفراست.(کوتوال) گفت من‌دروغ نمیگویـم‌وآنچه گفتم عین‌حقیقت است .
(عبدالباقی- ایچین) گفت ولی درآغازدروغ میگفتی ووقتی ازتو پرسیدم که بایزیدسوم چـه شدگفتی که‌اطلاع نداری.عبدالباقی پرسید پس برای‌چه مرتبه‌اول وقتی راجع‌به(بایزیدسوم) ازتو تحقیق کردند از بیان حقیقت خودداری نمودی وگفتی کـه ازاو اطلاعی نـداری و نمیدانی که درکجاست ؟

(کوتوال) گفت مرتبه‌اول که‌شما ازمن‌راجع به (بایزیدسوم) پرسش کردید من وظیفه خود میدانستم که‌رازاورا حفظ کنم واگرشما بجای من‌بودیدآیا میتوانستید که راز میهمان خودرا افشا نمائید .(عبدالباقی) گفت حفظ‌رازمیهمان وقتی ضرورت‌دارد که‌پادشاه عثمانی از شما نخواهد که آن راز را افشاء کنیدو بعدازاینکه سلطان سلیم بشما گفت که اطلاعات خودرا درخصوص (بایزیدسوم) باید دردسترس وی‌بگذارید شما نمیتوانید که‌ازدادن اطلاعات خودداری کنید؟ (کوتوال) پرسید برای‌چه من نمیتوانستم از دادن اطلاعات بسلطان سلیم خودداری کنم .اگر سلطان سلیم‌پادشاه‌متبوع‌من‌بود من‌اجبار داشتم که‌امرش را اطاعت‌نمایم وآنچه راجع به(بایزیدسوم) میدانم بگویم .

امامن رعیت پادشاه‌ترکیه نبودم که‌مجبور باشم‌امروی رااطاعت‌نمایم ولـذا ترجیح دادم که سکوت کنم .

(عبدالباقی- ایچین) صراحت لهجه آن‌مردرا دردل‌پسندید وبعد گفت‌تـو که ترجیح دادی‌سکوت کنی، بعد، برای‌چه اسرار را بروزدادی‌و گفتی که بایزیدسوم‌در ایران‌است . (کوتوال) گفت بعد ،مجبور بودم که آنچه می‌دانم بگویم‌وچون اجبارداشتم که اسرارمربوط به (بایزیدسوم) رافاش نمایم ازافشای اسرار خیلی ناراحت نیستم .

(عبدالباقی) گفت‌اگر توقبل ازاین که (بایزیدسوم) بگریزد، بپادشاه‌ترکیـه اطلاع می‌دادی که اودر(حلب) است‌خون ریزی‌نمی‌شد وتونیزاکنون درحبس‌نبودی. (کوتوال) گفت درآن‌موقع‌من‌نمیتوانستم‌این کارارا بکنم‌زیرا اومیهمان من‌بود. (عبدالباقـی) گفت‌اکنون تو رعیت پادشاه‌عثمانی هستی ومن پیش‌بینی میکنم که بزودی سکنه‌سراسر سوریـه‌رعیت پادشاه عثمانی خواهند شد .بنابراین وظیفه تواین‌است که پس‌ازاین ازاوامر پـادشاه‌عثمانی اطاعت نمائی‌وتومی‌توانی بااجرای دستور سلطان‌سلیم مقام خودرااتحصیل کنی‌و مثل گذشته کوتوال حلب باشی. کوتوال گفت برای‌اینکه‌بتوانم شغل‌خودرا بدست‌بیاورم چه‌بایدبکنم ؟

(عبدالباقی) گفت همان‌طور که (بایزیدسوم)رااز اینجا بایران وبدربار پادشاه‌صوفی فرستادی اورابر گردان (کوتوال) پرسید چگونه‌اورا بر گردانم .(عبدالباقی) گفت‌تومردی هستی که درایران دوستانی داری واگردارای دوستانی نبودی‌نمیتوانستی ازورود (بایزیدـ سوم)باردبیل‌وتبریز مستحضرشوی.

من‌فکرمی کنم که تودرخود حلب وسوریه‌هم دارای عمالی هستی که‌میتوانی بدست‌آنها (بایزیدسوم) راازایران رجعت بدهی؟(کوتوال) گفت که آیا ممکن‌است که بعدازوقایعی کـه پیش‌آمدو بخصوص بعدازسقوط‌حلب‌بدست قشون‌شما (بایزیدسوم) ازایران مراجعت‌نماید.شما

که قصد دارید (بایزیدسوم) را از ایران بر گردانید برای چه اقدام مستقیم نمی کنید؟ (عبدالباقی) پرسید چگونه اقدام مستقیم بکنیم؟

(کوتوال) گفت موثرترین وسیله بر گردانیدن (بایزیدسوم) به عثمانی این است که پادشاه شما یك نامه محبت آمیز بپسر عموی خود بنویسد و باو بگوید که هر گاه بعثمانی مراجعت نماید مورد اکرام قرار خواهد گرفت وشغل خوب بوی داده خواهد شد. (بایزیدسوم) هم وقتی مطمئن شد که سلطان سلیم اورا نخواهد آزرد بامسرت مراجعت خواهد کرد.

(عبدالباقی) گفت که مناسبات گذشته سلطان سلیم باپسر عمویش بقدری تیره بوده که نه سلطان ما میتواند یك چنین نامه را به پسر عموی خود بنویسد ونه پسر عموی او بعداز دریافت نامه، اطمینان حاصل می کندو به عثمانی برمیگردد.

(کوتوال) گفت وقتی نامه سلطان درپسر عموی اومؤثر واقع نگردد واورا برنگرداند چگونه انتظار دارید که من بتوانم اورا بر گردانم. (عبدالباقی) گفت برای اینکه اوحرف تو را می پذیرد چون تو را دوست خود می داند. اگر تو نامه ای بنویسی وبگوئی که به سوریه مراجعت نماید ودراینجا بسر ببرد وی خواهد آمد. (کوتوال) گفت آیا شما تصور می کنید که (بایزیدسوم) ازوقایع اینجا مستحضر نشده یانخواهد شد ونمی داند که حلب سقوط کرده ومن بحبس افتاده ام. عبدالباقی گفت من راجع بتو باپادشاه خودمان مذاکره میکنم وازاو تقاضا میکنم که تورا بشغل سابق بر گرداند وتو کماکان کوتوال حلب باشی.

درآن موقع می توانی که نامه ای به (بایزیدسوم) بنویسی وازوی دعوت کنی که اینجا بیاید و کمافی السابق میهمان توباشد وهمین که اووارد شد ما وی را دستگیر خواهیم کرد و باستانبول خواهیم فرستادو توهمچنان مقام خودرا حفظ خواهی نمود. (کوتوال) گفت من برای این که بشما ثابت کنم که برای اطاعت ازامر سلطان سلیم دارای حسن نیت هستم آن نامه را مینویسم ولی میدانم که (بایزیدسوم) که جوانی است باهوش فریب نخواهد خوردو متوجه خواهد شد که برایش دام میگسترانند ونخواهد آمد.

(عبدالباقی) گفت تو نامه را بنویس وبرای مزید اطمینان اومقداری وجه که من ازطرف سلطان بتومیدهم برایش بفرست وبگو آن پول راصرف هزینه مسافرت کند وبراه بیفتد وبرای شاهزاده های عالی مقام چون او پسندیده نیست که در غربت بسر ببرد زیرادرغربت هرقدر بیك شاهزاده خوش بگذرد بازغریب است وآن طور که باید مورد احترام قرار نمیگیرد.

(کوتوال) گفت من این را مینویسم ولی سوریه هم برای شاهزاده عثمانی یك سرزمین بیگانه است واوبعداز اینکه به سوریه آمد دراینجا خود راغریب خواهد دید.

ازآن پس برحسب دستورسلطان‌سلیم مقداری‌وجه دردسترس عبدالباقی گذاشتندو او بوسیله‌پیک‌مورد اعتماد نامه‌ووجه رابرای (بایزیدسوم) ازراه‌ترکیه بایران فرستاد. در آن موقع مناسبات ایران‌وعثمانی‌خوب بود و(کوتوال)علاوه‌برنامه‌ای‌که برای‌خود (بایزیدسوم) نوشت دونامه دیگر برای دونفرازدوستان خود درایران‌ارسال‌داشت تااین‌که (بایزیدسوم) را تشویق نمایندکه از ایران‌به سوریه مراجعت‌کند.

مضمون‌نامه (کوتوال) همان‌بودکه (عبدالباقی)بوی تلقین‌کردواو می‌گفت که‌پادشاه عثمانی مقام‌ومرتبه اورا بازگردانیده ووی‌کماکان کوتوال (حلب) است واگر(بایزیدسوم) مراجعت‌نماید در(حلب) بااحترام خواهدزیست‌وخود(کوتوال)کمر نوکری اورا بر میان خواهد بست.

(بایزیدسوم)ازوقایع حلب‌مطلع شده‌بودو می‌دانست‌که آن‌شهر بدست نیروی‌عثمانی سقوط‌کرده وازدعوت کوتوال‌حلب حیرت‌کرد خاصه آنکه قاصدی‌که‌نامه‌ها وپول‌را آورد ازراه اناطولی وارد آذربایجان شده‌بود. آن‌قاصد بعدازورود به‌تبریزنزد (بایزیدسوم) رفت وشمه‌ای‌ازاوضاع سوریه راآن طور که(عبدالباقی- ایچین)بوی آموخته بود برای (بایزیدسوم) بیان‌نمود وباوگفت سلطان‌سلیم بعدازاین‌که به(کوتوال) حلب‌خشم‌کردو اورا بزندان انداخت‌باوازدرلطف درآمدو آزادش‌کرد ومقام‌ومرتبه‌اش راباوبرگردانید وقشون پادشاه‌عثمانی بکلی ازسوریه‌خارج‌شد ودیگر هم‌واردآن‌کشور نخواهدگردید.

بایزیدسوم ازقاصد سئوال‌کرد چه‌شد ، که‌توبجای این‌که ازراه بین‌النهرین بیائی‌از راه اناطولی بایران‌آمدی ؟

قاصدگفت خودسوریه‌مهد امان‌است‌امادر بین‌النهرین امنیت‌نیست وچون بیم داشتم‌مرا لخت‌کنند ازراه آناطولی آمدم. بعد قاصدگفت راه‌مراجعت از ایران بسته‌بانتخاب خود (بایزیدسوم) میباشد وهرگاه وی‌بخواهدمی‌تواند ازراه اناطولی (ترکیه‌کنونی) به(حلب) مراجعت نماید یاازراه بین‌النهرین به‌حلب برگردد. گرچه بین‌النهرین امن‌نیست ولی شاهزاده‌ای‌چون‌پسرعموی پادشاه عثمانی به تنهائی مسافرت نمیکند بلکه‌باعده‌ای ازخدمه‌و سربازمسافرت‌می‌نماید و راهزنان‌جرئت‌نمی‌کنند وی راموردحمله قرار دهند.

(بایزیدسوم)ازقاصد پرسیدغیر ازرسانیدن کاغذ ووجه ،چه‌دستور دیگر بتوداده‌اند؟

قاصدگفت دستوردیگرکه بمن‌داده‌اند این‌است‌که اگرشما بخواهید ازراه اناطولی به‌حلب مراجعت نمائیدباطلاعتان برسانم که‌وسایل پذیرائی از شمادر سراسر خطسیر ازمرز ایران تامرز سوریه ،فراهم گردیده وشمابااحتراماتی که درخوریك‌شاهزاده بزرك‌مانند شما میباشد ازخاك عثمانی عبور خواهیدکردووارد سوریه‌وحلب خواهیدشد. (بایزیدسوم)پرسید

که دستور پذیرائی ازمرا درسراسر خاك اناطولی که صادر کرده است ؟

قاصد که ازرموز سیاسی اطلاع نداشت بسادگی گفت بدیهی است که این دستور از طرف پادشاه ما سلطان سلیم صادر شده است. (بایزید سوم) گفت اگر پسر عموی من دستور داده در اناطولی مرا مورد پذیرائی قرار بدهند من ازراه اناطولی مراجعت نخواهم کرد. قاصد گفت بسیار خوب ازراه بین‌النهرین مراجعت نمائید.

شاهزاده عثمانی جواب داد که من ازراه بین‌النهرین هم برنمیگردم واین پول را نیز بوسیله تو برای (کوتوال) به حلب میگردانم. قاصد گفت من مطیع امر شما هستم ولی این کار را نکنید زیرا درحلب انتظار بازگشت شمارا میکشند. (بایزید سوم) گفت این را میدانم که در حلب منتظر من میباشند ولی نه برای اینکه ازمن پذیرائی کنند بلکه ازاین جهت که مرا دوچار سرنوشت دو پسر عموی دیگرم نمایند ومثل دو برادر سلطان سلیم کشته شوم واگر مرا به قتل نرسانند بدون تردید کور خواهم شد و حیف است که دراین آغاز جوانی من از دیدن دنیا محروم گردم.

نامهٔ سلطان سلیم بشاه اسمعیل و جواب آن

وقتی سلطان‌سلیم گزارش (عبدالباقی‌ایچین) رادریافت کردو متوجه شد که‌پسر عموی اوقصدندارداز ایران مراجعت نماید نامه‌زیررابزبان فارسی‌برای‌پادشاه‌صوفی یعنی‌شاه‌اسماعیل اول پادشاه ایران نوشت:

«از طرف‌سلطان بن‌سلطان والخاقان‌بن‌الخاقان الملك‌المعظم سلطان سلیم خطاب به‌صوفی عالی‌مقام اسماعیل بزرك‌پادشاه ایران واما بعد آن‌برادرکامکار بدانند که دراین اوقات پسرعموی ماراکراهتی ازسکونت درخاك وطن‌حاصل‌شده واین‌جارا ترك کرده و عازم آذربایجان گردیده و بطوری‌که بمااطلاع‌رسیده‌درتبریزبسر می‌برد وچون‌حضورش‌در اینجا ضروری می‌باشدو دریغ است‌که ازلیاقت وشجاعت پسرعموی عزیز استفاده نشود از آن برادرکامکار میخواهیم‌که اورااز آذربایجان معاودت بدهدوبسپارد تاوی‌را درسرحد کشورما بکارگذاران تحویل بدهندتااینکه‌مودت‌همیشگی بین‌ماوآن برادرکامکاربجابماند).

پادشاه صفوی ازوصول این‌نامه‌متاثرو ملول‌شد زیرا معنای نامه پادشاه عثمانی این بودکه پادشاه ایران میباید مردی‌راکه باوپناهنده شده است تحت‌الحفظ از ایران خارج کندودرسرحد عثمانی تحویل مامورین‌دولتی ترکیه‌بدهد. اگر شاه‌اسماعیل‌صفوی‌درخواست پادشاه‌عثمانی رامیپذیرفت وپسرعموی او را تحت الحفظ از ایران‌خارج میکرد و تحویل مامورین ترکیه میدادبرخلاف رسم‌میهمانداری وهم‌برخلاف‌قواعد سیاسی وپناهندگی رفتار می‌نمود واین موضوع برای‌حیثیت اوخوب نبود. لذا درجواب پادشاه عثمانی نامه‌ای نوشت که مضمونش ازاین قرار بود.

«نامه‌آن برادرکامکارکه حاکی ازمژده سلامتی اوبود رسیدوباعث خرسندی زیاد شدواما درخصوص پسرعموی آن‌برادرکامکارکه‌اینك میهمان ماست ودرایران بسر می‌برد باید قدری صحبت‌کرد»

«درگذشته بسیار اتفاق افتاده که‌مقصرین‌که میباید بمجازات شرعی یاعرفی برسند

ازایران گریخته‌و به‌عثمانی پناهنده‌شده‌اند، وماچون می‌دانستیم‌که قاعده پناهندگی‌محترم است‌هرگز ازآن برادرکامکار یاپدر خلدآشیان اونخواستیم‌که آن‌هارا تحویل ما بدهد. بناء علیهذا اینك هم‌انتظار داریم‌که آن‌برادرکامکار ازمانخواهدکه برخلاف رسم میهمان نوازی‌وقاعده پناهندگی سیاسی رفتارکنیم ومیهمان‌عزیزی‌راکه بماپنـاهنده شده‌است تحویل بدهیم» .

وقتی این‌نامه بسلطان‌سلیم رسیدخشمیگین شدویك‌نامه تند بزبان فارسی خطاب بشاه اسماعیل صفوی‌نوشت‌که این دوبیت‌فردوسی شاعربزرك ایران رااززبان‌سلطان سلیم خطاب بشاه‌اسماعیل درآن گنجانیده بودند .

پلنك ژیان ارچه باشد دلیر نیارد شدن «پیش‌چنگال‌شیر
توراکهتری‌کاربستن نکوست نگه‌داشتن برتن خویش‌پوست

شاه‌اسماعیل ازدریافت این‌نامه متأثر شدو درجواب نامه‌ای بسلطان سلیم نوشت‌کـه دارای اشعاری چندازشاهنامه‌فردوسی‌بود ودراشعارمزبور شاه اسماعیل بپادشاه‌عثمانی گفت:

ندانی که‌ایران نشست من است جهان سر بسر زیردست من است
توزان‌مرزیك‌رش منه پیش پای چوخواهی‌که پیمان بماندبجای

اگرمبارزهٔ دو پادشاه عثمانی وایـران، منحصر بمبادله اشعار فردوسی‌بود ضـرری بهیچ‌کس نمیزدو یك‌نوع مناظره ادبی بشمار میآمد ولی‌متاسفانه سلیـم‌رسم‌مشاعره را ترك کرد ودرنامه سوم‌که به‌پادشاه صوفی نوشت جز ناسزا چیزی‌نگفت .

درآن نامه سلطان سلیم (خونخوار) پادشاه ایران را شبیه به‌عقرب وماروضحاك ودیوسفیدکرد واورا واجب‌القتل دانست درصورتی‌که پادشاه ایران گناهی‌جز جوانمردی و نجابت‌ومهمان نوازی نداشت .

حقیقت این‌است‌که سلطان سلیم مسئله‌پناهنده‌شدن‌بایزیدسوم را بایران بهانه کرد تا بدان بهانه ،بخاك ایران تجاوزکند .مدتی‌بودکه‌پادشاه عثمانی بطوری‌که گفتیم‌فکرتصرف تمام‌کشورهای اسلامی رادرخاطر میپروراند ومیخواست که ازدنیای اسلام‌یك‌امپراطـوری واحد بوجود بیاورد وخود او،امپراطور آن‌باشد ودربین ملل‌اسلامی از هیچ ملت باندازه ایرانی‌ها نمی‌ترسید .چون‌تجربه‌های گذشته وجنگ‌هائی که‌اجدادش باایرانی‌هاکرده‌بودند بآن‌جوان فهمانیدکه ایرانی‌ها ملتی‌هستند غیور ودرجنگ بسیار بااستقامت وغلبه بر قبایل مرزی ایران‌که قسمتی درآذربایجان وقسمتی دیگردرکردستان زندگی میکنند کاری است بسیار دشـوار .

مشاوره‌در بارهٔ لشکر کشی بایران

سلطان سلیم متوجه‌بود که بانیروی‌کم نمیتواند بایران حمله‌کند وبرای‌حمله بخاك ایران‌احتیاج به‌نیروئی زیاددارد وچون‌مین‌باشی(عزت‌چاپین) افسرارتش عثمانی(وهمانکه بایزید دوم را تبعیدکرد ومامور شدکه وی‌رابه‌مشرق‌اناطولی ببرد) درامور مربوط‌بایران بصیرت‌داشت سلطان سلیم وی‌رابااستانبول احضارکرد تا این‌که درخصوص قشون‌کشی‌بایران بااو مشورت نماید .

(عزت‌چاپین) باو گفت ای‌ظل‌الله توبرای‌چه میخواهی بایران‌قشون بکشی ؟ سلطان سلیم گفت برای این‌که پسر عموی من یعنی پسر (جم) بایران رفته و تومیدانی‌که اواسم (بایزیدسوم)داروی‌خودگذاشته یعنی ساطنت‌مرابرسمیت‌نمی‌شناسدومرا غاصب‌میداند . رفتن اوبایران، علتی‌جزاین ندارد که‌میخواهدازپادشاه ایران کمك بگیردوقشونی فراهم‌کند وبه اناطولی حمله‌ورشودو ترکیه‌راتصرف‌نماید ومرا از سلطنت بیندازد.

(عزت چاپین) گفت‌من‌ازباطن پسرعموی تواطلاع ندارم‌و نمیدانم‌که اوبچه‌امیدواری به‌ایران رفته ولی‌میدانم که پادشاه ایران باوکمك نخواهدکرد. سلطان سلیم پرسیدتو از کجا میدانی‌که‌وی بپسرعموی من‌کمك نخواهدنمود ؟

(عـزت چاپین) گفت‌کـه پادشاه ایـران گرفتاری های داخلی دارد و بـدست خودیك‌گرفتاری جدیدبرای خویش بوجود نخواهد آورد او میداندکه‌اگربه پسرعموی‌تو کمك‌کند وباوپول بدهدویك‌قشون دردسترس وی‌بگذارد باید باتو بجنگدواین‌کاررانخواهد کرد. سلیم گفت‌نظریه‌من برعکس‌نظریه‌تومی‌بـاشدومن عقیده‌دارم که‌پادشاه ایران‌می‌خواهد بامن بجنگد چون اگر قصد جنك با من را نداشت (بـایزیدسوم) را بمن‌تحویل می‌داد. (عزت‌چاپین) گفت اونمی‌تواندکه پسرعموی تورا تحویل بدهد چون برخلاف رسم میهمان نوازی وقواعدسیاسی‌است‌مگر این‌که... سلطان سلیم پرسید مگراین‌که‌چه..(عزت‌چاپین)

گفت ای‌ظل‌الله آیا اجازه دارم آنچه بفکرم میرسد بگویم؟ هنوز سلطان‌سلیم پادشاه‌عثمانی سلطان سلیم چند سال بعد نشده بود که کسی جرئت نداشت حرفی باو بگوید که مطابق‌ذوق وی‌نباشد. این‌بود که گفت من تورا احضار کردم که با تو مشورت کنم و یك مشاور باید آنچه را بصلاح می‌داند بگوید وگرنه بمن خیانت کرده است.

(عزت-چاپین) گفت‌ای ظل‌الله اگر تو بپادشاه ایران قول بدهی که پسر عموی خود را بعد از اینکه بتو تحویل‌داده‌شد آزار نخواهی کرد و اورا ناقص‌نخواهی‌نمود یا بهلاکت‌نخواهی رسانید بایزیدسوم را تحویل خواهد داد. سلطان سلیم گفت آیا می‌فهمی که اگر این قول را بپادشاه صفوی بدهم دردنیاچه انعکاس خواهد داشت؟ اگرمن این قول را بدهم همه تصور خواهندکرد که من قصد داشته‌ام که اورا به‌قتل برسانم یاناقص‌کنم و بهمین جهت دادن این قول ازطرف من‌برخلاف حیثیت من‌می‌باشد . دیگر (عزت‌چاپین) راجع به بایزیدسوم چیزی نگفت.

سلیم پرسید خوب‌من‌برای‌اشغال ایران چقدر قشون‌لازم دارم ؟ (عزت چاپین) گفت ای‌ظل‌الله اگر تو با یك‌قشون کوچك بجنك‌ایرانیان بروی شکست خواهی خورد و اگر بایك قشون‌بزرك بروی‌سبب‌خواهی‌شد که تمام قبایل‌آذربایجان و کردستان‌و قفقازیه علیه تو متحد شوندو تونخواهی‌توانست برآنها غلبه نمائی .

چون‌علاوه‌براینکه‌شماره مردان‌این‌قبایل‌چندین کروراست‌وهمه‌مردان‌جنگی‌هستند قسمتی ازآنها درمناطق کوهستانی‌سکونت‌دارند وتونخواهی توانست‌محل سکونت‌آنهارا اشغال‌نمائی ولوده‌سال باآنها بجنگی . چون‌درمناطق کوهستانی‌دارای‌تمام وسائل‌زندگی هستند وگله‌های گوسفندخودرادرکوه‌ها میچرانند وباتربیت‌دام امرارمعاش میکنند وهرقدر بخواهند ازآب رودخانه‌ها استفاده می‌نمایند وتواگر بخواهی‌بایران‌قشون‌بکشی باید از طریق سیاست نیز اقدام کنی .

سلطان سلیم گفت چطور از طریق سیاست اقدام‌کنم ؟ (عزت-چاپین) گفت تو باید بین‌قبایل‌ایران‌یعنی‌قبایل‌آذربایجان‌وکردستان و قفقازیه اختلاف بیندازی که‌آنها نتوانند با یکدیگر متحدشوند چون‌اگرمتحد گردندقشون‌تودرایران‌نابودخواهدشد وتوشکست‌خورده مراجعت خواهی‌نمود . سلطان‌سلیم‌به مین‌باشی گفت‌من‌اندرزتوراخواهم پذیرفت‌واقدام‌میکنم که بین قبایل آذربایجان و کردستان و قفقازیه نفاق بوجود بیاورم و مانع از اتحاد آنها شوم .

سلطان سلیم روز بعد مشاور نظامی خودرا احضار کرد وپرسید چگونه می‌توان بین عشایرقفقازیه وآذربایجان‌وکردستان اختلاف‌بوجودآورد؟ (عزت‌چاپین) گفت‌یکی‌ازوسائل مؤثردامن‌زدن بآتش‌اختلافات‌مربوط به‌مراتع ورودخانه‌ها وبقول خودعشایر مسائل‌مربوط به (علف‌چر) و(آب‌چر) است.

عشایری که درقفقازیه وآذربایجان وکردستان سکونت‌دارند جزمعدودی از آنها، ازییلاق به‌قشلاق میروند وازقشلاق به‌ییلاق برمیگردند.

طبق‌رسوم محلی هرقبیله درییلاق و قشلاق دارای منطقه(علف‌چر) و (آب‌چر) مخصوص است و گوسفندان وگاوان قبیله باید در مراتع مخصوص تعلیف کنند.

اماضمن عمل این رسم رعایت‌نمیشود برای‌اینکه گاهی بعلل خشکی‌هوا وقتی‌یك قبیله به‌قشلاق‌یاییلاق میرسد درمنطقه (علف‌چر) خودعلف نمی‌بیند ومجبور است‌که برای تعلیف گوسفندان وگاوان وارد منطقه علف‌چر دیگران گردد. درنتیجه‌نزاع‌بوجود میآیدوممکن است‌که ازطرفین عده‌ای بقتل برسند وقبیله‌ای‌که پرزور است قبیله‌کم‌زور راازمیدان بدر میکند ولی‌قبیله کم‌زور هرگز کینه آن‌واقعه رافراموش نمینماید وازهرفرصت برای انتقام گرفتن‌ازقبیله‌دیگراستفاده‌خواهد کردوتومیتوانی برؤسای‌قبایل‌ناراضی درقفقازیه‌وآذربایجان وکردستان پول بدهی‌و آنهارا بجان قبایل دیگر بیندازی ودرحالی‌که آنها مشغول نزاع هستند ونمی‌توانند باهم متحد شوند بآذربایجان وکردستان وقفقازیه قشون‌بکشی و همه جا را اشغال کنی.

راه‌دیگر دامن‌زدن بآتش اختلافات مذهبی استولی بعقیدهٔ من‌راه اول برای تو مفیدترمی‌باشد چون‌هر قبیله‌که درمناطق کوهستانی‌قفقازیه‌وآذربایجان وکردستان زندگی میکند واز ییلاق به‌قشلاق می‌رود میل‌داردکه دارای یك‌منطقهٔ مستقل برای ییلاق و قشلاق باشدکه قبایل دیگر نتوانند واردآن شوندو خلاصه هرقبیله میل داردکه یك‌کشور کوچك مستقل داشته باشد وهرچه میخواهد درآن منطقه بکند وقبایل دیگر درآنجا رخنه و نفوذ نداشته باشند.

امرای قفقازیه وآذربایجان وکردستان، کاری باقبایل وعشایرکوه نشین ندارند و مزاحم آنها نمی‌شوند ولی‌خود قبایل دائم باهم‌اختلاف دارندوگاهی اختلاف آنها مبدل‌به جنگ می‌شود.

سلطان سلیم‌پرسید که‌آیا توتمام قبایل‌کوهستانی قفقازیه و آذربایجان وکردستان را میشناسی؟ (عزت‌چاپین) گفت‌نه برای‌اینکه شماره آنهازیاد است و هیچ‌کس نمی‌تواند

تمام قبایل کوه‌نشین قفقازیه وآذربایجان‌وکردستان رابشناسد مگراینکه‌سال‌ها بین‌آنهابسر ببردو بارؤسای هریك ازقبایل تماس بگیرد.

سلیم پرسید توچند قبیله از قبایل قفقازیه و آذربایجان و کردستان‌را می‌شناسی ؟ (عزت‌چاپین) گفت من‌ازقبایل قفقازیه چیزی نمی‌شناسم برای اینکه در قفقازیه نبوده‌ام. بعد با انگشت‌شروع بشمردن کردواسم عده‌ای از قبایل آذربایجان وکردستان رابردوگفت ولی‌ازقبایل آذربایجان‌وکردستان ده قبیله رامی‌شناسم.

سلطان سلیم گفت (عزت) این‌کاررا توباید بکنی چون‌دراینجا غیر از توکسی نیست که‌از اوضاع عشایر آذربایجان وکردستان اطلاع کافی‌داشته‌باشد. (عزت‌چاپین) گفت‌ای ظل‌الله رفتن من بایران کافی‌نیست ووسیله‌کار هم میخواهم ومؤثرترین وسیله‌کار پول‌است. سلیم گفت هرقدر پول بخواهی من دردسترس توخواهم گذاشت مشروط براینکه مصرف‌آن معلوم باشد وتوصورت مصرف را بمن بدهی و اگر پول توکم آمد می‌توانی از شه‌بندر (طرابوزان) هم بحواله‌خودت پول‌بگیری.

درایران ما دوتجارتخانه بزرگ غیر از تجارت‌خانه‌های متوسط‌داریم. یکی در اردبیل باسم (ارتو) ودیگری در تبریز باسم (دولاشما) ومن‌بتو دوحواله بـر سر این دو تجارتخانه میدهم که درموقع ضرورت از آنهاپول دریافت‌کنی.

(عزت‌چاپین) گفت‌ولی من‌بچه‌عنوان میتوانم بایران‌بروم‌زیرا بعداز آخرین‌نامه‌ای که‌توای ظل‌الله برای‌پادشاه صوفی‌فرستادی تصور نمیکنم که‌راهی برای رفتن من بایـران وجودداشته باشد. سلطان سلیم گفت آیاتو نمیتوانی بعنوان یك بازرگان بایران بروی و بگوئی‌که برای خریدکالا آمده‌ای ؟

(عزت‌چاپین) گفت‌مشکل است که‌من بتوانم بعنوان یك بازرگان بایران بروم.چون بازرگان باید با مراکز بازرگانی ارتباط داشته باشد وبعداز اینکه با مراکز بازرگانی تماس‌گرفتم مراخواهند شناخت. من‌درگذشته (افسرعثمانی جرئت نکرد بگوید در دوره سلطنت پدرتو) هنگامی‌که مناسبات عثمانی وایران خوب‌بود باسمت افسر وارد ایران‌شدم ومدتی درآنجابودم واینك اگر ببینندکه من باکسوت بازرگان قدم بآذربایجان نهـاده‌ام ظنین خواهندشد وفکر می‌کنندکه خیالی دارم.

سلطان سلیم گفت‌که من‌تورا باسمت‌افسر به‌ایران میفرستم منتها معرفی‌نامه توبوسیله من مهرنخواهد شدبلکه وزیر من‌آنرا خواهد نوشت‌و مهرخواهدکرد. ظاهر قضیه‌هم قابل

قبول است . زیرا براثر نامه‌هائی که بین‌من‌و پادشاه صوفی مبادله‌شده ما‌دیگر نمی‌توانیم با هم‌مکاتبه‌کنیم ولی وزیرمن می‌تواندتورا‌بپادشاه صوفی معرفی کند بخصوص‌این که لحن‌نامه اوطوری‌است که نشان‌میدهد توبرای حل اشکال بایران مسافرت کرده‌ای و آن اشکال مربوط است بتسلیم بایزیدسوم ازطرف پادشاه صوفی بما. تو میتوانی دراین سفرچند نفراز افرادلایق‌را که به‌کفایت آنهااطمینان‌داری‌باخود ببری‌ودرحالی که‌تودراردبیل‌مشغول‌مذاکره هستی‌آنهابین‌عشایر ایران‌مشغول‌فعالیت‌باشندیااین که توآن‌هارادراردبیل‌مأمورمذاکره کن و خودبین‌عشایر برو. تومیدانی که دراین گونه‌مواقع‌بایدمذاکرات‌راطولانی کرد وهروقت‌حس کردی که‌ایرانی‌هامیخواهندمذاکرات‌را‌باسرعت‌بنتیجه‌برسانند بگوکه برای کسب‌تکلیف‌باید بوزیر من مراجعه کنی‌و بدین‌ترتیب میتوانی دفع‌الوقت نمائی.

متوجه‌باش که ضمن‌فعالیت دربین‌عشایر ایران باید راجع بنیروی‌تحت‌السلاح‌پادشاه صوفی‌هم اطلاعات صحیح بدست‌بیاوری که من بدانم‌نیروی نظامی‌آماده اوچقدر است. تاآنجا که من‌اطلاع‌دارم پادشاه صوفی توپ ندارد وازاهمیت توپ درمیدان‌جنگ بدون‌اطلاع‌است اما از شماره سربازان سوارو پیاده‌اواطلاعی صحیح ندارم .

تو باید علاوه براین که شماره‌سربازان اورا معلوم‌کنی بگوئی که ساخلوی هر دسته ازآنهادرکجاست وچقدر طول می‌کشد که‌در موقع جنگ بتوانند خود را به آذربایجان و کردستان برسانند .

نکته‌دیگر این که اگر مشاهده‌کردی که‌پادشاه صوفی‌حاضر شد که‌بایزید سوم رابما تحویل بدهد تااین که ماده اختلاف رفع‌شود تو تحویل نگیر. چون آن‌روز که من فقط بمراجعت بایزیدسوم اکتفا میکردم گذشت وامروز خیالات‌دیگر دارم. هرگاه سلطان‌صوفی بتو گفت که حاضراست (بایزیدسوم) راتحویل بدهد بگوکه باید این‌موضوع را بوزیر من اطلاعی‌بدهی تااین که عده‌ای رابه مرزایران‌و عثمانی بفرستند و(بایزیدسوم) را بااحترام تحویل بگیرند واورا بوطنش برگردانند. (عزت‌چاپین) گفت ای‌ظل‌الله من‌برای خدمت‌بتو ازبذل‌جان مضایقه ندارم‌ولی اگروضعی پیش آمدکه من‌کشته شدم بازماندگان خود رابتو می‌سپارم . سلطان سلیم پرسید برای‌چه تورابقتل برسانند و هیچکس یك نماینده‌و ایلچی رابقتل نمیرساند .

(عزت‌چاپین) گفت‌من‌تاروزی نماینده‌وایلچی‌هستم که راجع به‌مراجعت (بایزیدسوم) مذاکره کنم ووقتی بین‌عشایررفتم وایجاد فتنه نمودم وآنهارا بوسیله پول علیه یکدیگر

تحریك کردم‌دیگر نماینده وایلچی نخواهم بودبلکه درنظر ایرانی‌ها یك‌جاسوس می‌شوم‌و آن‌ها بخود حق‌میدهند که‌مرا بقتل برسانند .

سلطان سلیم گفت اگر توکشته شدی من ازبازماندگانت نگاهداری خواهم کرد و نخواهم گذاشت که آنها ازحیث معاش درزحمت باشند. نامه‌های‌خود راهم‌بوسیله‌تجارتخانه (ارتو) دراردبیل و(دولاشما) درتبریز برای من بفرست وآن دوتجارتخانه دستور دارند چه‌کنند وچگونه نامه‌ها را باسرعت بمن‌برسانند. در فصل زمستان تمام نامه‌های آن دو تجارتخانه باپیك‌سریع‌السیر به (طرابوزان) میرسد واز آنجا باکشتی جهت من فرستاده خواهدشد ودرفصل تابستان که‌جاده‌های اناطولی (ترکیه‌کنونی ــ مترجم) خالی از برف است نامه‌ها بوسیله‌چاپارهای زمینی ازراه اناطولی باستانبول واصل‌میگردد.

ورود(عزت‌چاپین) افسرعثمانی به‌تبریز بااین‌که‌برحسب معرفی وتوصیه وزیرسلطان سلیم‌بود بازاثری خوب کرد. برای‌اینکه شاه‌اسماعیل تصور نمودکه سلطان سلیم خواهان مسالمت‌است وچون‌خوداوخجالت‌میکشیده که‌نامه‌ای‌برایش بنویسد و(مین باشی‌عزت‌چاپین) رامعرفی‌کند اورا بوسیله نامه‌وزیر خود معرفی‌کرده‌است .پادشاه صوفی فهمید که وزیر عثمانی برحسب امرسلطان سلیم آن‌نامه را نوشته وگرنه محال‌بود جرئت‌کند خودسر آن نامه‌را بنویسد .

وزیر سلطان سلیم در آن‌نامه میگفت که‌چون علاقه داردکه بین‌دو دولت ایران و عثمانی مناسبات دوستانه برقرار باشد وواقعه‌ای پیش نیایدکه روابط دوستانه رامختل‌نماید مین‌باشی‌رانزددربار پادشاه صوفی‌میفرستد تادرخصوص مراجعت شاهزاده عثمانی بایزیدسوم بایران مذاکره نماید .

مین‌باشی ازنخستین روز ورودبه‌ایران شهرت‌دادکه وی‌یکی از دوستداران اسب است‌واسب‌های اصیل رامیپسندد وخریداری میکند ودرصورتی‌که مجال بدست بیاورد میل داردسری به ایلخی‌های آذربایجان وکردستان بزند .

درچندروز اول(عزت‌چاپین) بیست اسب ازدلال‌های‌مال فروش خریداری‌کرد واین موضوع شهرت او را از لحاظ اینکه اسب شناس و خریدار اسب است تأیید نمود. آنگاه مین‌باشی‌مذاکرهٔ مربوط به مراجعت شاهزاده عثمانی را بترکیه آغازکرد . پادشاه ایران گفت هرموقع‌که (بایزیدسوم) قصد داشته باشد ازایران مراجعت‌کند وبوطن خود برود با احترامی‌که شایسته شأن اوست رفتار خواهد شدواورا بدرقه خواهدکرد.

امایادشاه نمیتواند تحمل کند شاهزاده‌ای راکه بدربار او پناهنده شده است بـدون تمایل قلبی خود وی ازآذربایجان ببرند. عزت‌چاپین می‌گفت اوهم میل‌ندارد که‌شاهزاده عثمانی بدون‌رضایت خاطرو تمایل باطنی ازایران مراجعت نماید. بعداز چنـد روز افسر عثمانی ادامه مذاکرات رابهمکاران خودواگذار کردوبعنوان دیدن‌ایلخی‌های آذربایجان از تبریز خارج‌شد. بعد ازاین که‌مراجعت(عزت‌چاپین) زیادبتأخیر افتاد همراهانش‌شهرت دادند که‌وی ناخوش است وبراثر بیماری دریکی ازقراء بستری شده وانتظار داردکه تب قطع شود وبعد حرکت‌کند و خود را بشهر برساند.

عشایر ایران

درشمال‌غربی دریاچه اورمیه(که امروز باسم دریاچه‌رضائیه‌موسوم است) یك عشیره بزرگ زندگی‌میکرد ورئیس‌آن‌را محمدقره‌باغی‌میخواندند . از سوابق این عشیره‌اطلاعی درست‌در‌دست‌نیست اما بعیدنبودکه از قره‌باغ بایران‌کوچ‌کرده باشند . ازسال هزارمیلادی ببعد درشرق وبخصوص در قفقازیه وایران ، بعضی ازعشایر برحسب مقتضیات سیاسی تغییر محل میدادند یعنی سلاطین وقت‌آنهارا از یك‌منطقه به‌منطقه‌دیگر می‌کوچانیدند تـا اینکه ماده‌اختلافات‌و جنگ‌های بین دوقبیله را از بین ببرند . (عزت چاپین) اولین‌کسی‌را که برای‌تحریك ملاقات کرد محمدقره‌باغی‌بود .

محمدقره‌باغی درآن‌تاریخ مردی‌بود پنجاه‌ساله وبلند قامت وچهارشانه وفربه ، و خیلی‌قوی وپیوسته‌شمشیری برکمرداشت وخنجری برشال‌خود میزد وجز درموقع‌خوابیدن شمشیروخنجررا ازخود دورنمی‌نمود . بااینکه محمدقره‌باغی ازحیث هیکل و جثه مخوف بود افرادعشیره‌اش از وی نمی‌ترسیدند چون میدانستندکه با وجود ظاهری هولناك مردی است‌ملایم ورئوف وساده‌دل .

روزی‌که(عزت‌چاپین) واردخیمه محمدقره‌باغی شد وآن‌مرد ، ای پذیرفتن‌مین‌باشی قیام کرد سرمین‌باشی از سینه محمد قره‌باغی تجـاوز نمی نمود . محمد تعارف کرد تا (عزت‌چاپین) بنشیند وبعد از اینکه جلوس‌کردبرایش شربت‌انگبین آوردند و(عزت‌چاپین) جرعه‌ای ازآن‌شربت‌نوشید وطعم لذیذآنرا تمجید نمود وگفت عسل این شربت را شما از کجاتهیه‌می‌کنید ؟ محمدقره‌باغی گفت درپیرامون مالانه‌های زنبورعسل وحشی فراوان‌است و مامقداری ازعسل خود را ازآن‌لانه‌ها بدست میآوریم ولی خود ماهم کندو داریم .

(عزت‌چاپین) که ازوضع عشایر اطلاع‌داشت‌گفت شماکه ازییلاق به‌قشلاق وبرعکس میروید چگونه‌کندوهارا باخودمیبرید ؟

زیرا اگراشتباه‌نکنم (کندو) باید دریك‌نقطه باشد واگرآن‌را به‌نقطه دیگر منتقل کنند زنبورهائی که بایدبه صحرا بروند وشیره گل‌هارا بمکند وبکندو بیاورند تااینکه‌عسل فراهم نمایند راه راگم‌می‌کنند وبکندو برنمیگردند. محمدقره‌باغی گفت ما وقتی به‌ییلاق رفتیم گرچه خودمان تغییر محل‌میدهیم ولی‌کندوها از جاتکان نمیخورد وتا پایان‌فصل‌ییلاق دریك نقطه میماند.

درقشلاق نیزهمینطوراست وجای کندو عوض‌نمیشود تااینکه فصل‌قشلاق منقضی گردد وما بطرف‌ییلاق حرکت‌کنیم. لذا درسال فقط دوبار جای‌کندوهای متحرك تغییر مینماید و تغییرمکان‌کندو باندازه‌ای‌نیست‌که زنبورها راگیج‌کند ونتوانند کندورا پیدا نمایند. بعداز این‌صحبت‌محمد قره‌باغی گفت شنیده‌ام که شماخواهان اسب‌های خوب واصیل هستید وباین صفحات آمده‌اید که اسب خریداری نمائید (عزت‌چاپین) گفت بلی آمده‌ام اسب خریداری کنم وهم‌شمارا ببینم ومذاکره نمایم یعنی برای‌شما دلسوزی‌کنم

محمدقره باغی که‌سبیل‌های بلند و پرپشت داشت قاه قاه خندید و گفت آیا آمده‌اید برای‌من دلسوزی‌نمائید. (عزت‌چاپین) گفت بلی، چون‌من‌دلم میسوزدکه مردی چون‌تو، فرمانبردار وخراج گزارمردی‌چون اسماعیل‌صوفی‌باشی.

محمدقره باغی سکوت‌کرد تا بداند که دنباله اظهارات آن‌مرد چه‌خواهدبود و (عزت‌چاپین) گفت‌آیا تو(اسماعیل‌صوفی) را دیده‌ای؟

محمدقره‌باغی گفت‌نه. (عزت‌چاپین) گفت اگربتو بگویم‌که او از من‌هم‌کوتاه تر است باورمیکنی‌یانه؟

محمدقره‌باغی گفت مقصودت از این‌حرف چیست؟

(عزت‌چاپین) گفت من‌وقتی ازاینجا آمدم وهیکل وشانه ورخسار وسبیل تورا دیدم فکرکردم که توباید پادشاه آذربایجان باشی نه اسماعیل‌صوفی. برای اینکه پادشاهی پیوسته درخورکسی است که‌رشادت داشته‌باشد نه‌اینکه ازمیدان‌جنگ کناره‌گیری‌کند ودر خانقاه بسربیرد.

محمدقره‌باغی گفت تومیهمان‌من‌هستی ومقدمت گرامی است ولی‌باید بتوبگویم‌که در مورد شاه‌اسماعیل اشتباه میکنی. گرچه او اسم خودرا صوفی گذاشته و همه اورا پادشاه صوفی‌میخوانند ولی‌مردی‌است بسیاردلیر واز وقتیکه‌بسلطنت‌رسیده تاامروز، قسمتی‌ازاوقاتش درجنگها گذشته است واگریکمرد دلاور وجنگی نبود نمیتوانست‌که پادشاه ایران‌شودچون

درایران شماره مردان جنگی ودلاور کم‌نیست و بهرقسمت ازخاك ایران‌که قدم بگذاری آنهارا خواهی‌دید.

اگرشاه اسماعیل بکمرد دلیر وجنگی نبود نمیتوانست‌که سطوت خود را بدیگران نشان‌بدهد وتاج‌سلطنت‌رابرسر بگذارد. (عزت‌چاپین) که متوجه شدکه محمدقره‌باغی برای شاه اسماعیل قائل باحترام است صحبت خودرا عوض‌کرد وگفت: شماره افراد قبیله تو چند نفراست.

محمدقره‌باغی گفت سی‌وپنج هزارنفر (عزت‌چاپین) گفت تو رئیس یك قبیله سی‌وپنج هزارنفری‌هستی یعنی مسئول تأمین‌زندگی سی‌وپنج هزارتن از افرادقبیله خودمیباشی ولی همواره‌نگرانی داری وهروقت که‌قدم به‌قشلاق یا‌ییلاق میگذاری انتظارداری‌که مراتع تورا دیگران تصرف‌کرده‌باشند و مجبور باشی با آنها بجنگی. وهرگاه یکسال باران نبارد و خشکسالی شود تمام اغنام واحشام‌قبیله‌ات ازبین خواهدرفت وافرادقبیله توبایدازگرسنگی بمیرند. آیا میل نداری‌که این وضع عوض شود وتو دیگر ازحیث معاش خود وقبیله‌ات دغدغه نداشته‌باشی.

محمد قره‌باغی‌گفت اگرمن نخواهم که‌این وضع عوض شود بایدمرا یك‌مرد ابله و دیوانه‌دانست زیراهرکس میل‌دارد طوری‌زندگی کندکه هرگز دغدغه خاطرنداشته‌باشد. (عزت‌چاپین) گفت من این‌زندگی بدون دغدغه را در دسترس تو میگذارم وبتو اطمینان میدهم تاروزی‌که زنده‌هستی‌بدون‌نگرانی خواهی‌زیست وازحیث معاش‌ناراحت‌نخواهی‌بود.

محمد قره‌باغی مرتبه‌ای دیگر قاه‌قاه خندید وگفت بسیارخوب ، این وسیله‌را در دسترس من‌بگذار که‌ببینم چگونه است.

آنجاکه (عزت‌چاپین) ومحمدقره‌باغی زیر چادرنشسته بودند دربلندی قرارداشت و مین‌باشی‌بادست‌بجلگه‌های پائین ازشمال بطرف جنوب اشاره کرد وگفت من‌توراحکمران تمام این مناطق میکنم. آیا میفهمی چه میگویم؟ تو فرمانفرمای تمام آذربایجان غربی از رودخانه ارس گرفته‌تاجنوب دریاچه (اور-میه) ومرزخاك اردلان (کردستان-مترجم) خواهی‌شد و اگرمایل باشی میتوانی حکمران قره‌باغ واقع‌درشمال رود ارس هم بشوی و بعد ازتوفرزندانت در این ولایات‌وسیع وپر از انواع محصول‌حکومت خواهندکرد وتادنیا باقی‌است‌حکومت این‌مناطق‌مال‌فرزندان‌تو خواهدبود.

محمدقره‌باغی حیرت زده پرسید مین باشی آیا تومیتوانی‌حکومت تمام‌این‌مناطق را بمن‌بدهی وآیا میدانی ازقره‌باغ تامرزخاك اردلان چقدرزمین وکوه وجنگل وجود دارد؟

(عزت‌چاپین) گفت بلی میدانم ولی من این اراضی‌را ازطرف خود بتو واگذار نمیکنم بلکه پادشاه من تورا فرمانفرمای این اراضی مینماید وتووالی آذربایجان غربی از قره‌باغ تا خاك اردلان خواهی‌شد . محمدقره‌باغی گفت این اراضی اکنون ملك پادشاه ایران است نه ملك پادشاه عثمانی که اوبتواند مرا والی آذربایجان غربی بکند .

(عزت‌چاپین) گفت اکنون این اراضی ملك پادشاه ایران است ولی اینطور نخواهد ماند ومن میتوانم پیش‌بینی کنم که بعد از یك وحد اکثر دوسال جزو ملك پادشاه عثمانی خواهدشد وتواگر قبیله خودرا بکمك پادشاه‌عثمانی‌وارد جنگ نمائی میتوانی نام (سلطان محمدقره‌باغی) پادشاه آذربایجان غربی را روی خود بگذاری ووسعت‌کشورتو ، ازوسعت کشور سلسله (آق‌قویونلو) که مدتی در این مملکت سلطنت کردند بیشترخواهدبود . من‌از طرف پادشاه ظل‌الله سلطان سلیم مأمورم که بتوبگویم که اگرحاضر باشی باپادشاه من برای جنگ با اسماعیل صوفی کمك کنی‌هم‌اکنون سی‌هزار باج اوقلو (سکه‌طلای‌آن‌عهد-مترجم) نقد بتوخواهم پرداخت ودرعوض چیزی ازتونمیخواهم جزیك نوشته مبنی براینکه حاضری قبیله‌خود را بکمك‌سلطان‌سلیم وعلیه پادشاه صوفی وارد درجنگ نمائی وسی‌هزارباج‌اوقلوی دیگربعد از اینکه قشون توبه قشون سلطان‌سلیم پادشاه عثمانی ملحق گردید بتو پرداخته خواهدشد . من ازطرف پادشاه خود مأمورهستم بتوبگویم که تونباید راضی‌شوی که تحت تسلط پادشاه‌صوفی بسرببری چون اوهم‌مذهب‌تونیست بلکه سلطان سلیم پادشاه من هم‌مذهب تو میباشد وامیدوارم که پیشنهاد مرا بامسرت بپذیری وبرای خدمتگزاری‌به پادشاه عثمانی آماده شوی .

وقتی صحبت (عزت‌چاپین) تمام شد محمد قره‌باغی سربلندکرد و بانك زد آهای گورده .... آهای گورده ... (گورده) که‌مستخدم مخصوص رئیس قبیله بود آمد و محمد باو گفت برو وآن صندوق سرخ رنگ مراکه درخیمه صندوق‌خانه واقع شده است بیاور و مواظب‌باش که آن صندوق سنگین است وباید دونفر آنرا بیاورند .

(گورده) رفت وباکمك‌مردی دیگریك‌صندوق راکه باتیماج سرخ رنگ پوشیده شده بود آورد و واردخیمه‌محمدقره‌باغی نمود وبرزمین‌نهاد . رئیس قبیله بآن‌دونفر گفت دیگر باشماکاری ندارم وآنها رفتند . پس ازخروج آن دونفر رئیس قبیله دست درجیب‌کرد و یکدسته کلید بیرون آورد و با یکی ازکلیدها درب آن صندوق راگشود . (عزت‌چاپین) نمیدانست که‌منظورمحمدقره‌باغی ازآوردن آن‌صندوق‌بآن‌خیمه‌چیست وتصور کرد که‌شایدقصد

دارد که‌هدیه‌ای انتخاب کندوبرسم فرمانبرداری برای‌سلطان‌سلیم بفرستد . رئیس قبیله بعد از اینکه درب‌صندوق‌را بازکرد اززیر اشیائی که‌درآن‌بود یك‌پیراهن‌چرك وکهنه‌را خارج نمود ومقابل(عزت‌چاپین) نهاد .

روی‌پیراهن‌یك‌قشرخرمائی‌رنگ‌تیره اماخشك‌بنظرمیرسیدومحمدقره‌باغی گفت‌مین‌باشی تومیهمان‌من‌هستی‌ومن نبایدچیزی‌بگویم که‌تورا برنجاند. تواکنون گفتی که‌چون‌مذهب‌پادشاه صوفی شیعه‌وغیرازمذهب‌من‌است‌من‌نبایدتحت‌تسلط‌اوزندگی کنم ولی‌بااینکه‌پادشاه‌صوفی‌مذهبش شیعه‌میباشدو بامذهب‌من‌تفاوت‌دارد هیچ‌یك‌ازاجداداوهیچیك ازاجدادمرا به‌قتل‌نرسانیده‌اند .

ولی‌عموی‌مرا برحسب امرسلطان مراد دوم جدسلطان سلیم پادشاه توسربریدندوبعد از اینکه سرش را ازبدن‌جداکردند خون جستن‌کرد وروی‌پیراهنش ریخت وخشك‌شدوآن پیراهن ، همین‌است که تواکنون مقابل خودمیبینی.

بعد ازاین‌گفته محمدقره‌باغی بازدست درصندوق‌کرد ویك‌قطعه طناب ازآن بیرون آورد وگفت سلطان‌مراد دوم ، پسری‌داشت باسم سلطان‌محمد دوم ، واوهم پدرمرا هنگامی که‌من‌یك‌کودك‌شیرخوار ودرآغوش مادرم بودم کشت یعنی وی را حلق‌آویزکرد وسلطان محمددوم نیزجد پادشاه تو سلطان‌سلیم است وطنابی که‌پدرم را باآن حلق‌آویزکردند این است‌که میبینی . اما هیچ یك ازاجداد شاه اسماعیل بهیچ یك ازاجداد من‌آزار نرسانیدند وچگونه من میتوانم علیه پادشاه ایران با پادشاه توهمدست‌شوم و قبیله خودرا بکمك او واردجنگ‌نمایم .

معلوم‌است‌که بعداز آنچه‌محمدقره‌باغی گفت (عزت‌چاپین) نمی‌توانست‌بااو راجع بجنك باسلطان‌صفوی مذاکره نمایدو آماده حرکت شد .

قبل‌ازاینکه خداحافظی کند وبرود گفت‌محمدقره‌باغی‌من‌ازتوگله‌ای‌ندارم برای‌اینکه سلطان سلیم رانمی‌شناسی وازلیاقت وشخصیت اوبی اطلاع هستی ولی‌باید بتوبگویم که‌باقبال خودپشت‌پامیزنی ومن همای سعادت توبودم واز جانب سلطان سلیم اینجا آمدم تا اینکه‌تو رانیك‌بخت نمایم وازاین‌گونه تصادف‌های نیك درزندگی هرکس یك‌مرتبه روی‌میدهد واگر توانست همای سعادت راکه برفرق اونشسته بگیرد نیك‌بخت خواهدشدودر غیر آن‌صورت تاآخر عمرباید بآن‌چه دارد بسازدوزبان به‌شکایت نگشاید برای اینکه خود او نخواسته است سعادتمند شود .

پس ازاینکه مین‌باشی ازقبیله مزبور مراجعت‌کرد در صدد برآمدکه برؤسای قبایل دیگر مراجعه کند وآن‌هارا باپول ووعده بفریبد تااینکه به‌نفع سلطان سلیم و علیه سلطان

صوفی قیام نمایند.ولی‌درهمه جا جواب منفی‌شنید . روسای قبایل آذربایجان نخواستند که بنفع‌سلطان سلیم وبضررشاه‌اسماعیل‌صوفی قیام‌کنند . بعضی از آن‌ها مثل محمد قره‌باغی از اجداد سلطان‌سلیم‌نیکی‌ندیده‌بودند وامیدواری‌نداشتند که‌سلطان‌سلیم‌ازاجداد خود بهترباشد. بعضی‌دیگرازشاه اسماعیل میترسیدند وتجربه‌های گذشته بآنها آموخته بودکه قشون‌عثمانی اگروارد آذربایجان شودمدتی طولانی درآنجا توقف نخواهدکردو مراجعت خواهدنمودو بعد ازرجعت آنها ممکن‌است‌که گرفتار خشم شاه‌اسماعیل‌شوند . دسته‌ای ازروسای قبایل‌هم نسبت به‌شاه‌اسماعیل ارادت ووفاداری داشتند ونمی‌خواستندکه علیه او قیام نمایند .

(عزت‌چاپین) که‌میدانست‌که قبایل‌آذربایجان وکردستان باهم اختلاف‌دارندتوانست دربعضی ازنقاط قبایل مزبور راعلیه یکدیگر تحریك نمایدو فکرکرد همان اندازه‌که از کار خود نتیجه گرفته برای فرستادن یك‌گزارش امیدبخش کافی است.از طرفی توقف متمادی (عزت‌چاپین) بین‌قبایل ایران دردربار صفوی تولید سوءظن‌کرد ومتوجه شدندکه خریداسب آن‌همه طول ندارد .

لذا (عزت چاپین) بعدازاینکه ازبین‌عشایر مراجعت‌کرد صلاح رادر آن دانست‌که ازایران برود .

گفتگوی سلطان سلیم با مشاور نظامی‌اش راجع بایران

سلطان سلیم که انتظار مراجعت مین باشی‌را می‌کشید همینکه وی وارد (استانبول) شد اورا احضار کرد تااینکه‌راجع به وضع آذربایجان وکردستان از او اطلاعات صحیح بدست بیاورد. مین‌باشی گفت که شماره سربازان تحت‌السلاح پادشاه صوفی‌پنجاه هزار نفر است‌ولی می‌تواندکه در موقع ضرورت ازنیروی سیصدهزار نفر ازعشایر آذربایجان و کردستان که‌وفاداری آنها نسبت به‌سلطان صوفی‌غیرقابل تردید است‌استفاده‌کند. ولی‌مدتی طول می‌کشد تاعشایرمزبورآماده بجنك شوندوپنجاه هزار سرباز تحت‌السلاح پادشاه‌صوفی هم دریك منطقه متمرکز نیست. دربین عشایر آذربایجان وکردستان قبایلی هستندکه در صورت بروزجنك بیطرف خواهند بودو بعضی هم بمناسبت اینکه بایکدیگر اختلاف دارند وارد جنك نخواهند شد.

سلطان سلیم پرسید به‌عقیده توبرای‌اینکه پادشاه صوفی بتواند نیروی تحت السلاح خودرا دریك نقطه متمرکز کند چقدروقت باید مصرف‌کند.

عزت‌چاپین گفت که درآذربایجان وکردستان استفاده ازکبوترقاصد مرسوم نیست و اخبار را بوسیله پیك‌سوار ازیك نقطه‌به نقطهٔ دیگر منتقل می‌نمایند وبرای این‌که بتوان قوای تحت‌السلاح پادشاه صوفی را در یك منطقه متمرکز نمود یك‌ماه تا یك‌ماه‌ونیم وقت ضرورت دارد.

سلطان سلیم پرسید برای تمرکز نیروی عشایر چقدر وقت‌لازم‌است. (مین‌باشی) گفت اگر عشایر با سرعت بجنبند سه‌ماه وقت‌لازم است تا این‌که نیروی آنها در یك منطقه متمرکزشود.

سلیم گفت ازاین‌قرار اگر روزی ما وارد آذربایجان شویم‌غیراز نیروی‌تحت‌السلاح

پادشاه صوفی نیروئی دیگر مقابل خود نخواهیم یافت.

(عزت چاپین) گفت بلی مشروط براین که خیلی احتیاط نمائیم تا این که در آذربایجان و کردستان از نزدیك شدن قشون تو بایران مستحضر نشوند زیرا گرچه در آذربایجان رسم استفاده از کبوتر قاصد متداول نیست ولی پیك‌ها با استفاده از راه‌های میان‌بر، میتوانند که مسافات طولانی را در اندك مدت طی کنند وخبر ورود قشون تو را بجاهای دیگر برسانند. تومیدانی که یك قشون بزرگ نمیتواند از راه‌های کوهستانی که مخصوص عبور پیادگان یا سواران زبده است عبور نماید.

ازاین راه‌ها در آذربایجان زیاد می‌باشد و مسافات طولانی را کوتاه میکند و اخبار بسرعت از یك منطقه بمنطقه دیگر میرسد.

سلیم گفت ما طوری بآذربایجان نزدیك می‌شویم که هیچ کس به نزدیك شدن ما پی نبرد و بهر نقطه که رسیدیم ارتباط آن را باطراف قطع می‌نمائیم تا این که در اطراف کسی نتواند بفهمد که ما وارد چه نقطه شده‌ایم عزت چاپین گفت فقط مسئله ورود ارتش تو بخاك ایران مشکل نیست بلکه بعد از ورود بایران باید متوجه باشی که قشون تو در آنجا توقف ننماید. چون منطقه‌ای که قشون تو وارد خاك ایران میشود یکی از مناطق بزرگ عشایر نشین ایران است و در صورتی که نیروی تو مدتی در ایران توقف نماید سیصد هزار عشایر آذربایجان و کردستان علیه تو بسیج خواهند شد و وارد جنگ خواهند گردید.

سلطان سلیم گفت من از عشایر ایران بیم ندارم و بعد از اینکه وارد آذربایجان و کردستان شدم هر گاه آنها درصدد ایجاد مزاحمت برآمدند میدانم با آنان چگونه رفتار کنم. (عزت چاپین) گفت ای ظل‌الله تو اختیار داری که هرطور میخواهی با آنها رفتار کنی ولی چون مرا بسمت مشاور خود انتخاب کرده‌ای تکلیف من این است که آنچه را بصلاح تو میدانم بگویم و در ضمن بدان که شاه اسماعیل پایتخت خود را از اردبیل به تبریز منتقل کرد.

سلطان سلیم پرسید بهترین فصل برای جنگ در آذربایجان و کردستان چه موقع است؟ (عزت چاپین) گفت بهترین فصل برای جنگ در آذربایجان و کردستان از ماه دوم بهار تا اول پائیز میباشد. و درپائیز باران‌های پائیزی تولید زحمت میکند و در زمستان براثر فروریختن برف هوا بسیار سرد میشود. اما از ماه دوم بهار تا پائیز هوا معتدل میباشد و نه سرد است و نه گرم و درنقاط ییلاقی آذربایجان شب ها، هوا طوری سرد میشود که در تابستان باید آتش افروخت و گرم شد.

سلیم پرسید برای جنگ باپنجاه هزار سرباز تحت‌السلاح پادشاه صوفی که بقول تو در

مدت یکماه ونیم دریک نقطه متمرکز میشوند چقدر سرباز ضرورت دارد وآیا پنجاه هزارنفر کافی است؟ عزت چاپین باتعجب گفت پنجاه هزارنفر؟!.. ای ظل‌الله تو باپنجاه هزارسرباز میخواهی بجنگ ایرانی‌ها بروی؟

این پنجاه هزار سرباز فقط باید عهده دار حفاظت راه ها بشوند که رابطه تو با عقب یعنی با (اناطولی) قطع نشود. چون تو بعد از اینکه وارد آذربایجان و کردستان بشوی قدم بکشوری میگذاری که باتو خصم است ودرهر نقطه که نگهبان نداشته باشی خطوط ارتباط تورا باعقب قطع می کنند ودیگر نخواهی توانست مراجعت نمائی. سلیم متوجه شد که مشاور نظامی‌اودرست میگوید واوبعد ازاینکه وارد آذربایجان بشود بایدعده‌ای سربازرامامور راه‌ها نماید تااینکه رابطه‌اش باعقب قطع نگردد.

این بود که از(عزت‌چاپین) پرسید برای حمله بآذربایجان وکردستان چقدر سرباز ضرورت دارد؟ (عزت‌چاپین) قدری فکر کرد و گفت من عقیده دارم که ظل‌الله باید لااقل با دویست هزارسرباز بآذربایجان برود.

سلیم ازاین حرف حیرت کرد و گفت آیا میفهمی چه‌میگوئی وآیامیدانی حرکت دادن دویست‌هزارسرباز مستلزم تهیه چه‌وسائل‌وسیورسات است. (عزت‌چاپین) گفت من‌میدانم‌چه میگویم‌و دویست‌هزار سرباز ازاین جهت برای‌تو ضروری است که اگر عشایر قفقازیه و آذربایجان علیه توقیام کردند بتوانی پایداری‌نمائی وآنهارا شکست بدهی یامراجعت‌نمائی. من‌بطوریکه گفتم ازوضع عشایر قفقازیه اطلاع ندارم وشاید آنها بعد ازاین که‌فهمیدند که آذربایجان مورد حمله‌قرارگرفته بکمك پادشاه صوفی‌وارد جنگ شوند درآن صورت تو درایران بایك نیروی بزرك مواجه خواهی‌شد وباید نیروی‌توبقدری‌باشد که اگرمحاصره‌ات کردند بتوانی‌خط‌محاصره رابشکافی واز آذربایجان وکردستان خارج شوی وآیامیل‌داری بقفقازیه هم‌بروی یانه؟

سلیم گفت‌هنوزنمیدانم که‌آیا بقفقاز خواهم‌رفت یانه ودردرجه‌اول هدف من‌اشغال خاك ایران‌است وبعدازاین که‌ایران‌را اشغال کردم درصدد اشغال‌سایر کشورهای اسلامی‌برخواهم آمدتا وقتیکه تمام ممالك اسلامی جزو قلمرو من‌بشود ومن به‌معنای واقعی خلیفه مسلمین بشمار بیایم و بازماندگان من مانندخلفای عباسی، خلیفه‌تمام مسلمین باشند.

(عزت‌چاپین) گفت‌همت توای‌ظل‌الله بلنداست وامیدوارم که بتوانی بمقصود برسی و چون‌این قصد راداری تصدیق میکنم‌که بزرگترین کارتو اشغال خاك ایران می‌باشد. تو

اگر بتوانی ایران رااشغال کنی اشغال سایر کشورهای اسلامی برایت آسان خواهدشد ولی باز بتو میگویم که در قشون کشی بایران بایددقت کرد زیراایران کشوری است که فقط یك ارتش ندارد بلکه دارای ارتشهای متعدد می‌باشد وهریك از عشایر ایران یك ارتش جداگانه ومستقل هستند که ممکن است علیه تووارد جنگ شوند.

جدتوسلطان مراد وقتی وارد یك کشور اروپائی می‌شد وارتش آن کشور را در هم میشکست وسربازان رامتفرق می‌نمود خیالش آسوده می‌شد چون میدانست که درآن کشور ارتشی وجود ندارد تابرای او تولید زحمت کند. ولی دوماه بعداز این که تودر ایران قشون پادشاه صوفی را شکست بدهی ممکن است یك ارتش از عشایر آذربایجان و کردستان علیه توقیام کند که قوی‌تر از ارتش پادشاه صوفی باشدوبعداز این که ارتش مزبور راشکست دادی در منطقه کرمانشاهان ولرستان یك ارتش دیگر ازعشایر آنجا علیه توقیام خواهدکرد.

سلطان سلیم گفت اگر ایران مثل کشورما دارای حکومت واحد بود آنچه‌تو میگوئی اتفاق میافتاد ودر هرنقطه عشایر محلی به‌حمایت ازحکومت خود قیام میکردند. ولی ایران دارای حکومت واحد نیست وردرهرقسمت از ایران یك سلسله سلطنت یاحکومت میکند و هر یك از سلاطین محلی ایران از نابودی سلطان ولایت دیگرخشنود خواهدشدو نه او حاضر میشودکه برای حمایت ازسلطان ولایت دیگر قیام کند ونه‌به عشایری که در کشور او سکونت دارند اجازه میدهدکه برای حمایت ازپادشاه ولایت مجاور قیام نمایند.

من فقطازعشایر قفقازیه‌وآذربایجان وکردستان‌وغیره که درقلمرومستقیم سلطنت پادشاه صوفی هستند نگرانی دارم‌و هرگاه این عشایر قیام نکنند وبرای من تولید زحمت ننمایند ازقیام عشایرسایر نقاط‌ایران‌هراس ندارم‌چون‌میدانم که‌درخارج‌ازقلمرو مستقیم‌سلطنت‌پادشاه صوفی هیچ‌یك ازعشایر ایران برای حمایت ازاوسلاح بدست نخواهندگرفت و وارد جنگ نخواهند شد. (عزت‌چاپین) باقدری حیرت پادشاه خودرا نگریست چون امیدوار نبودکه که سلطان سلیم ازاین موضوع اطلاع داشته باشد .

سلطان‌سلیم از(عزت‌چاپین) پرسیدتوچند مرتبه‌پادشاه صوفی‌را دیدی؟ (عزت‌چاپین) جواب داد من وقتی‌وارد آذربایجان شدم یکمرتبه‌اوراديدم‌وهنگام بازگشت ازآذربایجان هم‌میخواستم اورابببینم‌ولی بمسافرت رفته‌بودومن‌موفق بدیدن پادشاه‌صوفی نشدم. سلطان‌سلیم پرسید وقتی‌اوراديدی باچه‌زبان‌باوی صحبت کردی؟ (مین‌باشی) گفت من‌بازبان ترکی با وی‌صحبت کردم. سلطان‌سلیم پرسیدآیااوزبان‌فارسی‌را میدانست یانه؟

مین‌باشی جواب‌داد بلی‌ودرآن‌روز که من‌بااوصحبت میکردم چند مرتبه شنیدم که

با اطرافیان بزبان فارسی صحبت کرد.

سلطان سلیم پرسید شاه اسماعیل از لحاظ اندام وقیافه چگونه است. مین‌باشی گفت او مردی است کوتاه‌قد و دارای موهای مشکی و چشمهای آبی رنگ متمایل به میشی وریش را می‌تراشد اما دارای سبیل‌های آویخته است و هنگامی که حرف میزند دندان‌های سفید و ریزش نمایان می‌شود.

سلطان سلیم پرسید از حیث جرئت ودلیری چگونه است؟ عزت‌چاپین گفت من خود اورا نیازموده‌ام ولی از وضع حکومت او می‌فهمم که مردی است با جرئت چون اگر جرئت نمی‌داشت نمی‌توانست که دیگران را مطیع خود نماید. پدران او صوفی بودند واوقات خودرا درخانقاه میگذرانیدند وعمرشان صرف معاشرت با عرفا میگردید ولی اسمعیل تسبیح وسجاده راترك کرد و ازخانقاه بیرون آمد و بجای پارچه صوف که سایر صوفیان می‌پوشند خفتان پوشید و (خود) برسر نهاد وشمشیر بر کمر بست وآزموده شده اگر مردی ازخانقاه خارج گردد و خفتان بپوشد و شمشیر بر کمر بندد شجاع است.

سلطان سلیم پرسید آیا تو اورا یك مرد عیاش یافتی یا نه؟ وآیا میدانی برای چه این سئوال را ازتو می‌کنم؟ من میدانم که یك مرد عیاش قادر به جنگ نیست وپیوسته امور جنگ رابدیگران وامیگذارد که ازعیش بازنماند وجام باده وزلف دلدار را ازدست ندهد وآیا پادشاه صوفی علاقه به عیش دارد یانه؟ (عزت‌چاپین) گفت پادشاه صوفی مثل اکثر مردها دارای چهار زن است ولی من نشنیدم که او اهل باده گساری وعیش باشد.

سلطان سلیم گفت من مایل بودم که پادشاه صوفی تمام اوقات خودرا صرف عیش وعشرت کند چون اطمینان داشتم که آسان‌تر به مقصود خواهم رسید.

یکمرتبه سلطان سلیم که تا آنموقع نشسته بود وبا (عزت‌چاپین) صحبت میکرد از جا برخاست. افسر عثمانی هم باحترام سلطان سلیم قیام کرد و پادشاه عثمانی گفت هیچ چیز من کمتر از اسکندر نیست و اسکندر تا سن سی سالگی تمام دنیای عصر خودرا گرفت ومن هم باید تاسی سالگی تمام دنیای زمان خودرا بتصرف درآورم واگر نتوانم تمام دنیارا بگیرم باید تمام جهان اسلام بتصرف من درآید. اجداد من کشورهائی را گرفتند وبه عثمانی ملحق کردند ولی ازتصرف کشورهای اسلامی غفلت نمودند واین غفلت باید بوسیله من جبران شود. مدت یکربع ساعت سلطان سلیم دراطاق گام برمیداشت وباخود حرف میزد وبعد توقف نمود و نشست و به (عزت‌چاپین) اجازه نشستن داد و گفت (مین‌باشی) اینك بگو که اگر من بآذربایجان و کردستان و شاید قفقازیه قشون کشی کنم آیا شانس موفقیت دارم یانه؟

مین‌باشی گفت ای‌ظل‌الله بتو گفتم که‌من ازامور مربوط بقفقازیه سررشته ندارم و در امور آنجا مطالعه‌نکرده‌ام. امااگر باذویست‌هزارسرباز بآذربایجان بروی ودر آنجاتوقف نمائی‌شانس موفقیت داری.

سلطـان سلیم مثـل اینکه بـا خود حرف مـیزند گفت هزینه حـرکت دادن دویست هزارسرباز از اینجا به‌آذربایجان و کردستان خیلی‌زیاد است بعدازآن هم تاپایان جنگ بایدهزینه آنهارادر آنجاتقبل کرد. (عزت چاپین) گفت‌بلی‌امابعداز اینکه‌فتح کردی دیگر چیزی‌نخواهی پرداخت چون‌غنائم جنگی علاوه‌براین‌که جبران مخارج قشون کشی سربازان را میکند، سودی هنگفت برای تو باقی خواهد گذاشت. سلطان سلیم گفت درآمد سرزمین آذربایجان‌وکردستان‌درسال‌چقدر است؟ (عزت چاپین) گفت‌بااینکه‌توبمن‌نگفتی که دراین‌خصوص مطالعه‌بکنم‌من‌در این‌قسمت‌هم مطالعه‌کرده‌ام بطوری‌که اطلاع حاصل نموده‌ام درآمد مالیاتی دوسرزمین آذربایجان و کردستان درسال‌سه‌کرورونیم (باج‌اوقلو)است که ازاین‌مبلغ‌بیش‌از سه‌کرورآن‌درآمدمالیات‌آذربایجان‌استودرآمدمالیات‌کردستان ازدویست سیصد هزار (باج‌اوقلو) تجاوز نمینماید . ولی تو اگر بتوانی ایندو نقطه را بگیری هر سال بیش از سه کرور و نیم باج‌اوقلو درآمد خواهی داشت زیرا درآمد تو فقط مالیات نخواهد بود .

(سلطان‌سلیم) گفت‌آیاراجع بدرآمد سایر قسمت‌های ایران مثل عراق عجم و فارس و خراسان و غیره تحقیق کرده‌ای‌یانه ؟ (عزت‌چاپین) گفت‌نه‌برای‌اینکه آنجانرفتم تااینکه بتوانم راجع بدرآمد آن‌نقاط‌هم تحقیق‌کنم‌وتوبمن‌نگفتی آنجابروم. سلطان سلیم گفت‌اگر درآمد مالیاتی سایر قسمت های ایران هم باندازه آذربایجان و کردستان باشد ایران یك معدن عظیم طلا است که هرگز طلای آن تمام نخواهد شد . (عزت چاپین) گفت بلی،اما بـدلیلی‌که بتـوگفتم تصرف طلای این معدن اشکال دارد و اگر تو بتوانی فقط آذربایجان‌وکردستان را بتصرف درآوری دنیا بتو آفرین خواهدگفت .

سلطـان سلیم گفت (عزت) من از کوچکی نقشه‌های جغرافیا را دوست میداشتم ولله من(عبدالباقی- ایچین) مرا بانقشه‌های جغرافیا آشناکرد و آنچه سبب گردید که‌درمن آرزوی جهانگیری بوجود بیاید مشاهده نقشه جغرافیا بود و هر دفعه‌که نقشه‌ای را مقابل خود میگسترانیدم بخود میگفتم که برای چه باید آنهمه زمین درجهان باشد و من‌آنرا تصاحب نکنم ؟ آیاتوهم به نقشه‌های جغرافیا علاقه‌داری ومایل‌هستی‌که آنهارا تماشاکنی؟ مین‌باشی گفت ای‌ظل‌الله هرچه‌را تودوست‌بداری اتباعت‌نیزدوست‌میدارند.

سلطان سلیم نقشه‌ای را مقابل خود گشود و گفت این نقشه (اناطولی) است و در طرف مشرق آنهم آذربایجان قرار گرفته است. نقشه ازروی گزارش‌ها و طرح‌های دوتجارت‌خانه ما که یکی باسم (آرتو) دراردبیل و دیگری بنام (دولاشما) در تبریز کارمی کند کشیده شده است. معهذا بطوری که می‌بینی قسمت‌هائی از نقشه سفید است و آن‌دو تجارت خانه نتوانسته‌اند که اطلاعات دقیق راجع بتمام نقاط بدست بیاورند و تو که مدتی در آذربایجان و کردستان بوده‌ای جلوبیا و بگوکه ازچه راه باید بطرف آذربایجان رفت .مین باشی جلوآمد و نظری به نقشه انداخت و گفت عیب این نقشه این است که در آن برای شهرها قائل باهمیت شده‌اند ولی کوه‌هارا بدون اهمیت فرض کرده‌اند درصورتی درقشون کشی اهمیت کوه ورودخانه بیش از شهراست . یك شهر نمیتواند جلوی یك قشون بزرك را بگیرد امایك کوه یا یك رودخانه وسیع میتواند ازعبور یك قشون بزرك ممانعت نماید.

ازدو تجارتخانه هم که این نقشه راتهیه نموده‌اند یعنی طبق طرح آنها این نقشه کشیده شده نباید شاکی بود چرا به شهرها بیشتر اهمیت داده‌اند. برای این که آنها فقط اهمیت بازرگانی شهرها رادر نظر داشتند وازمصالح قشون کشی بدون اطلاع بودند. سلطان سلیم گفت ازاین قرار از این نقشه نمی‌توان استفاده کرد. (عزت چاپین) گفت نه، چون کوه‌ها و رودخانه‌ها رادر این نقشه بدون اهمیت فرض کرده‌اند.

سلیم پرسید نظریه تو راجع به خط سیر قشون ماچیست وازچه راه بایدوارد آذربایجان وکردستان شد ؟

(عزت چاپین) گفت ای ظل‌الله ورود قشون ما بآذربایجان چیزی دیگراست و موضوع ورود قشون بکردستان چیزدیگر و اگر بخواهی درآن واحد بهر دومنطقه قشون بکشی نیروی تو متفرق خواهدشد ونخواهی توانست که از تمرکز نیرو استفاده نمائی. سلیم گفت توفقط آذربایجان رادر نظر بگیر.

(عزت چاپین) گفت قشون تو باید ازراهی برود که درخط سیر خود بگردنه‌های کوهستانی برخورد ننماید. چون اگروارد گردنه‌های کوهستانی شوی از آنجا خارج نخواهی شد و هزار سرباز شاه اسماعیل جلوی قشون تورا در هریك از گردنه‌ها خواهد گرفت .

سلیم پرسید آیا تومیدانی که بهترین راه برای رسیدن به تبریز پایتخت پادشاه صوفی چه راه است ؟

(عزت چاپین) گفت بلی من این راه میدانم و گرچه مارپیچ است اما این مزیت را دارد که بهیچ گردنه وتنگه کوهستانی برخورد نمی‌نماید. سلیم گفت وقتی خط سیر قشون مارپیچ

شدخصم بزودی بوجودآن پی میبرد. (مین‌باشی) اظهار کرد اگر تو بعد ازورود بهر نقطه ارتباط آن منطقه راباخارج قطع‌نمائی ونگذاری‌کسی از آن منطقه خارج شود هیچ‌کس نمیتواند خبرورود قشون تورا بجاهای دیگر برساند. این‌کار فقط چابکی ومراقبت دائمی می‌خواهد ومحتاج زحمت دیگر نیست.

این‌راه که من‌درنظر گرفته‌ام و گفتم که مارپیچ است به‌هیچ تنگه‌کوهستانی برخورد نمی‌کندومزیت‌دیگرش‌اینکه درسرراه قشون تو هیچ رودخانه پرآب که نتوان ازآب عبور کردوجودندارد بخصوص درآن فصل‌که تومبادرت بقشون‌کشی می کنی رودخانه‌هائی که‌در سرراهت‌وجودداردکم آب‌است وتو میتوانی‌قشون‌خودراازآن‌بگذرانی.

سلطان‌سلیم گفت اگرمن ازاین‌راه که‌تو میگوئی‌قشون‌خود راواردآذربایجان کنم‌ودر آنجا پیش‌بروم آیا توتضمین‌می‌کنی که پادشاه‌صوفی‌را غافل‌گیر خواهم‌کرد.مین‌باشی گفت ای‌ظل‌الله من این موضوع‌راتضمین‌نمیکنم.

اگرمن میتوانستم تضمین‌کنم‌که تو میتوانی پادشاه‌صوفی راغافلگیر نمائی‌بتو میگفتم که‌فقط بادو سپاه ازسربازان (ینی‌چری) و (ایچ‌اوقلان) خود بجنگ پادشاه صوفی‌برو.ولی چون‌یقین ندارم‌که تو بتوانی اورا غافلگیر نمائی بتو میگویم که‌باید بادویست‌هزار سرباز وارد آذربایجان شوی وباز میگویم‌که در آذربایجان توقف‌مکن‌مگر بیک‌شرط.سلیم پرسید آن شرط چیست ؟

(عزت‌چاپین) گفت شرط مزبور این است‌که تونه تنها ارتش پادشاه صوفی را باید نابودکنی بلکه خوداو را نیزباید بقتل‌برسانی یااسیرنمائی. دراینصورت هرقدر میل‌داری در آذربایجان توقف‌کن چون بعد ازمحوارتش پادشاه صوفی‌وقتل یااسارت خود او ، در آذربایجان کسی‌علیه توقیام نخواهدکرد. ولی‌اگر ارتش پادشاه‌صوفی در آذربایجان از بین نرفت واو هم‌زنده‌ماندتو بایدبیدرنك مراجعت نمائی. سلیم گفت(عزت) توحرفی‌عجیب میزنی وآیا من باید بدون استفاده ازغنائم جنگی‌ومالیات آذربایجان ازآنجامراجعت کنم.

(عزت‌چاپین) گفت‌غنائم جنگی هرقدرکه میتوانی بدست بیاور وبا خودبه عثمانی برگردان اماا گربخواهی بامید تحصیل مالیات آذربایجان درآنجا توقف نمائی پادشاه صوفی تمام‌عشایر آذربایجان راعلیه توخواهدشورانید وبعیدنیست راه‌مراجعت تورابه‌عثمانی قطع نمایدو قشون تودرآذربایجان ازبین برود وخود دستگیر شوی. سلطان سلیم گفت من میخواهم از این‌جهت بآذربایجان بروم که‌آنجاراقلمروخود نمایم واگر مقرر باشدکه

آذربایجان را تخلیه کنم‌و برگردم چرا تصمیم به‌قشون کشی بگیرم .

عزت گفت درهرجنگ احتمال‌شکست راهم باید درنظر گرفت .تواگر قشون پادشاه صوفی‌را نابودکنی وخود اورا به‌قتل برسانی یااسیر نمائی فاتح خواهی شدو میتوانی هر قدربخواهی درآذربایجان بمانی وآن‌جاو کردستان وبعداز آن‌سایر نقاطایران را ضمیمه خاك خودکنی . ولی اگرقشون‌اوازبین نرفت یاباید باوی صلح‌کنی ووجه‌المصالحه بگیری ومراجعت نمائی یا بدون دریافت وجه‌المصالحه برگردی وادامه توقف تودر آذربایجان درحالی‌که پادشاه صوفی زنده است‌ویك قشون‌دارد سبب نابودی توخواهدگردید.

رؤسای قبایل عثمانی در کاخ سلطان سلیم

یك‌هفته بعد ازاینکه اصلان آن‌اسب رااز میدان مال فروش‌ها خریداری کرد باو اطلاع دادند که بایدنزد سلطان‌برودوباتفاق‌رؤسای‌قبایل دیگر که ازولایات آمده‌اند بحضور سلطان برسد. (اصلان) برای اینکه‌بحضور سلطان‌برسد بهترین لباس خود را دربر کرد و عمامه‌ای دارای سه‌شاخ (یعنی سه برآمدگی ازپارچه عمامه-مترجم) برسر نهاد ولی‌خنجر برکمر نزد زیراکسانی‌که نزدسلاطین‌عثمانی میرفتند اجازه نداشتندکه باسلاح وارد طالار بارعام شوندمگراینکه جزوافسران‌ارتش باشند یاجزونگهبان بشمار بیایند اصلان بعد از ورود بکاخ (علی‌قاپو) در سرسرای‌عمارت‌موزه رااز پاکندوباپای‌بدون کفش وارد طالاری بزرك‌شد. قبل‌ازورود اوبآن طالار، عده‌ای از خوانین ولایات باالبسه فاخروعمامه‌های‌بزرك وشاخدار درگرد آن‌طالارحضور یافته‌بودند وخدمه کاخ سلطنتی به‌آنها شربت میخورانیدند.

یك‌ربع‌ساعت قبل‌از اینکه اطلاع بدهند که‌سلطان سلیم می‌آید، خدمه کاخ سلطنتی تمام‌وسائل پذیرائی‌را ازطالار بیرون بردندوحضار قیام‌کردند وآنگاه خبردادندکه سلطان سلیم میآید.

پادشاه ترکیه، درمواقع‌غیررسمی، مقیدبه تشریفات‌نبودو بسادگی زندگی‌میکرد اما درمواقع رسمی حتی‌درداخل‌کاخ سلطنتی هم تشریفات رعایت‌میشد. پیشاپیش موکب سلطان سلیم ده‌جلاد سیاه‌پوست پنج‌به‌پنج حرکت می‌نمودند. جلادان لباس‌سرخ در برداشتند امـا دستهاو پاهای آنها عریان بودودرعوض چنددست‌بند وخلخال سفید، بدست‌وپای خود بسته بودند. هرجلاد وسیله کارخودرا که‌عبارت‌بودازیك تلوار روی دوش‌نهاده باگام‌های‌آهسته وسنگین قدم برمیداشت ولحظه‌بلحظه، سررامتوجه چپ‌وراست می‌کرد وباچشم‌های‌خشمگین مردم رامی‌نگریست. طوری‌مردم ازمشاهده چشمهای سفیدجلادان سیاهپوست بـوحشت در می‌آمدندکه سررا‌پائین‌می‌انداختندکه آن‌ها رانبینند.

حرکت جلادان ونظرهائی‌که بمردم میانداختند جزووظائف آن‌ها بود تااین‌که‌مردم ازجلادان بترسند ورعب‌آنها دردلها بوجودبیاید وبدانندکه هرگاه موردخشم‌سلطان قرار

بگیرند تلوار یکی‌ازجلادان مهیب برپشت گردنشان وارد خواهدآمد وسرشان ازبدن جدا خواهدشد. بعد ازجلادان یك‌دستهٔ بیست‌وپنج نفری از سربازان سپاه(ینی‌چری) می‌آمدند آنها هم پنج‌به پنج‌حرکت میکردندودرعقب آنها بیست‌وپنج تن‌ازسربازان‌سپاه (ایچ‌اوقلان) پنج‌به‌پنج‌حرکت میکردند آنگاه‌دو نفرازصاحبمنصبان عالی‌رتبه دربارعثمانـی یکی دارای عنوان (ایشیك‌آقاسی) ودیگری دارای عنوان (قوللر آقاسی) که اولی افسر نگهبـان کاخ سلطنتی و دیگری رئیس تشریفات بودمی‌آمدند .

آنگاه سلطان سلیم حرکت مینمود ودرطرفین خط سیر او، تمام‌کسانی که ایستاده بودند تمنا میکردند وتمنا تعظیم‌مخصوص ترك‌ها مقابل پادشاه بشمار میآمدوهنگام تعظیم‌سر راآن قدر خم‌میکردند تااین‌که دست‌راست نزدیك زمین برسدورسم ادب‌این بودکه دست را بزمین نرسانند وانگشت‌ها قدری بازمین فاصله داشته باشد.

درعقب سلطان سلیم مردی باریش سفید وکفتان (یعنی‌قبا ـ مترجم)حرکت مینمود و عمامه دورنك ،بالوان آبی وسرخ داشت ومقابل عمامه‌اش یکرشته مروارید آویخته شده‌بود که روی‌عمامه یك‌قوس زیبارابوجودمی‌آورد. همه میدانستند که‌آن‌مردریش‌سفید(حمیدالدین بیك‌اوقلو) وزیر اعظم عثمانی‌است وعمامه دورنك اوعلامت شغلش بشمار می‌آمد .

(حمیدالدین بیك‌اوقلو) همان‌است که‌درسنوات بعدوقتی‌ازصدارت استعفادادآن‌واقعه معروف‌برایش پیش‌آمد... واقعه‌مزبورشهرت‌دارد معهذابتصوراین‌که شاید بعضی‌از اشخاص روایت‌مزبور رانشنیده باشند دراینجا باختصار نقل می‌کنیم. (حمیدالدین بیك‌اوقلو) از صدارت‌استعفا دادوسلطان سلیم‌دیگری‌را بجای‌او انتخاب‌کردو وی‌نتوانست‌از عهده انجام وظائف‌برآید ومعزول گردید و سلطان سلیم برای(حمیدالدین بیك‌اوقلو) پیغام فرستاد که بیایدوشغل سابق‌خودرا برعهده بگیرد (حمیدالدین بیك‌اوقلو) که در خانه خود بودبرای سلطان‌سلیم پیغام‌فرستاد که‌او چون‌پیر شده‌واز کارافتاده نمی تواندعهده‌دار صدارت‌شود .

سلطان‌سلیم امر کرد که‌وی‌بایدشغل صدارت‌را بپذیرد (حمیدالدین بیك‌اوقلو) گفت نمیپذیرم. اورا ازخانه‌اش‌بکاخ سلطنتی‌آوردند ودرآنجا سلطان‌سلیم حرف‌خودراتجدید کرد وباز (بیك‌اوقلو) حاضرنشد که شغل‌صدارت‌را بپذیرد، سلطان‌سلیم جلاد خواست‌و یکی‌ازآن جلادهای مخوف سیاه‌پوست باتلواری‌که بردوش داشت آمدوکنده‌ای‌را برزمین نهادودست صدراعظم سابق‌راگرفت ودودستش‌را به‌دوحلقه‌آهنین که‌درطرفین کنده‌بود بست.

(حمیدالدین بیك‌اوقلو) بدون کوچکترین تزلزل‌سررا روی‌کنده نهاد وخودرا برای

مرگ‌آماده کردولی‌جلاد که‌اشاره سلطان‌رادیده بودتلوار راطوری فرودآورد که‌تیغه‌آن با گردن(حمیدالدین) تماس‌حاصل نمایدبدون‌اینکه سررا ازبدن‌جداکند یازخم بوجود آید. بدینوسیله سه‌باردر سه‌روزمتوالی خطرمرگ‌را بنظرحمیدالدین رسانیدندو اوحاضر نشد که صدارت‌را بپذیرد.

روزسوم وقتی‌اورا ازکنده‌جدا کردندسلطان گفت (حمیدالدین) من‌بطریق‌دیگر تورا وادار به قبول شغل‌صدارت‌میکنم ودستورداد که‌صدراعظم سابق‌را ببرند ودر یکی‌از اطاق‌های زندان شهر که چند نفر ازافراد عوام وشرور وبی‌تربیت در آن‌جا محبوس هستند حبس نمایند.

امرسلطان اجرا شدو (حمیدالدین) را بزندان شهر بردند ودر یکی‌از اطاق‌ها که چندمردعامی وبی‌ادب‌وشروردر آن‌محبوس بودندحبس کردند. آن‌اشخاص‌وقتی‌حمیدالدین‌را باریش‌سفیددیدندشروع بتمسخروی‌نمودندوبعداز اینکه‌از مسخره‌کردن خسته‌شدندداستانهای دوراز نزاکت و هزل برای هم نقل کردند وبی‌انقطاع کلمات رکیک‌و تشبیهات وقبیح از دهانشان خارج‌می‌شد. هنوزظهر نشده‌بود که(حمیدالدین) زندانبان‌را طلبیدو باوگفت از قول‌من بسلطان‌بگوئید که‌من‌برای قبول‌آن شغل‌که‌بمن تکلیف‌کرده‌اید حاضرم‌وآن پیرمرد که‌سررا بدون‌کوچکترین تزلزل روی‌کنده جلادمی‌نهاد وخودرا برای‌مرگ آماده می‌کرد نتوانست‌حتی یکروزبااشرار وافراد بی‌تربیت محشورشودو صحبت‌ناجنس طوری روح اورا شکنجه‌داد که‌برای‌قبول‌شغل‌صدارت آماده گردید.

سلطان‌سلیم باهمان‌شکوه‌وارد طالار شدوهمه،مقابلش تمنا کردند یعنی‌سر فرودآوردند وسلیم بطرف صدر طالار رفت وبالای‌مسندی‌که آنجا برایش‌نهاده بودند نشست‌و(حمیدالدین بیك‌اوقلو)طرف‌راستش ایستاد . بعداز اینکه سلیم جلوس‌کرد اجازه‌داد که حضار بنشینند و پس‌از اینکه نشستندگفت روزیکه من شمارااینجااحضار کردم‌شماپیش‌بینی کردید که‌من باشما کاری دارم وبدون علت شمارااینجا احضار نکردم .دوعلت سبب‌گردید که من‌شما رااحضار کنم یکی اینکه شمارا بعداز اینکه بپادشاهی رسیدم ندیده بودم‌ومی‌خواستم شمارا ببینم.پدرم یکایك شمارا می‌شناخت ومن هم‌خواستم که یکایك شمارا بشناسم وبدانم که خوانین مملکت‌من چه‌اشخاص میباشند .علت‌دوم که سبب‌گردید من‌شمارا احضارکنم این‌است که میخواهم بشما بگویم که مادر آینده کارهای بزرگ درپیش خواهیم داشت وبرای بانجام رسانیدن کارها ، کمك‌شما بدون‌فایده نیست .

کارهائی که ما درپیش‌داریم عبارت است از جنك و من نمیتوانم بگویم که در کجا

خواهیم جنگید برای اینکه رسم من نیست که قبل ازوقت تصمیمات خود را باطلاع دیگران برسانم ، فردوسی شاعر عجم میگوید : (اگر جز تو داند که رأی تو چیست ـ بر آن رأی و دانش بباید گریست) . سلیم این بیت شعر را بزبان فارسی خواند و بزبان ترکی برای حضار ترجمه کرد وسپس اظهار نمود .

آنچه من از شما میخواهم اینست که هریك از شما فراخور توانائی خود یك قشون چریك بوجود بیاورید که درجنگهای آینده بمن کمك کنند . من بهیچیك از شما نمیگویم که چند سرباز باید برای من فراهم بکنید واین موضوع بسته است بتوانائی خود شما . ولی من اگر بجای شما باشم ، میزان توانائی خودرا کمتر ازآنچه هست جلوه میدهم تااینکه خلف وعده ننمایم . اگرشما درخود توانائی بسیج کردن هزارسرباز رامی بینید بگوئید که هشتصد سرباز بسیج خواهید کرد وبهتر ازاین است که وعده بدهید هزارسرباز بسیج خواهید نمود ولی نتوانید ازعهده بسیج برآئید.

بطوری که من اطلاع دارم همه شما که اینجا حضوردارید مردانی توانگر هستید اما ثروت بعضی ازشما بیشتر است وبرخی کم بضاعت هستید . من بابت بسیج سربازان چیزی بشما نمی‌دهم برای اینکه امروز چیزی ندارم که بشما تفویض کنم . هزینه قشون دولتی ما بقدری سنگین است که من نمیتوانم هزینه قشون غیررسمی راتقبل نمایم لذا هزینه سربازان راباید خودشما بپردازید واگرمیتوانستم در این موقع هزینه سربازان را بپردازم احتیاج بشما نداشتم بلکه خود دراستانبول وولایات مراکز سربازگیری میگشودم وازمردم دعوت میکردم که بمراکز مزبوربروند وسربازشوند.

آنگاه آن‌ها را بسربازخانه‌ها میفرستادم که تعلیمات سربازی را فرابگیرند چون من بقدرکافی پول ندارم لذا ازشما می‌خواهم که فراخور توانائی خود سربازبسیج کنید وهزینه سربازان خودرا هم متقبل شوید هرکس که سرباز بسیج میکند خودفرمانده سربازان خویش خواهدبود ولی محل خدمت وجنك اورا من تعیین خواهم کرد و خواهم گفت درکجا وتحت اوامر کدامیك ازافسران ارشد من بخدمت مشغول شود .

من میدانم همه شما که دراینجا حضور دارید یك فکر میکنید وآن فکر اینست که اینکار برای شما چه سوددارد ؟ من درجواب میگویم که فایده‌اش برای شما اینست که بعدازاینکه ما درجنك فاتح شدیم شماحکام کشورهای مفتوح خواهید شد ودارای ثروت‌های گزاف خواهید گردید ومن حکومت را تیول شما خواهم کرد وبعد ازشما فرزندانتان درآن مناطق حکومت

خواهید نمود . نقشه‌هائی که من کشیده‌ام و کارهائی که در پیش‌دارم مستلزم این است که برای اداره امور مناطقی که ضمیمه کشور من خواهد شد یك عده والی وحاکم مورد اعتمادخود داشته باشم .

من نمیتوانم که اداره امور کشورهای مفتوح را بکسانی بسپارم که اهل کشورعثمانی وازاتباع من نباشند زیرا نمیتوانم بخارجیان اعتماد داشته باشم . هریك ازشما که بانیروی چریك خوددریك میدان‌جنك شرکت کند بعداز خاتمه جنك وپیروزی‌ما حاکم‌یکی‌ازولایات همان کشور خواهد شد . ممکن است در دل بگوئید که شاید فاتح نشدیم و نتوانستیم که غلبه کنیم در آن صورت هزینه ای که شما برای بسیج سربازان خود صرف کـرده اید چه می شود !

چون من زیادصحبت کرده‌ام ومی‌باید قدری‌استراحت کنم صحبت‌را بوزیراعظم خود (بیك‌اوقلو) واگذارمیکنم تااوباشما صحبت کند .

(بیك‌اوقلو) وزیر اعظم گفت من‌با اجازه ظل‌الله برای‌شما توضیح‌می‌دهم که مادونوع جنگ در پیش داریم . یکی‌جنگ علیه کفار وشمامیدانیدکه دراین‌جنگ هر کس که بقتـل برسد مستقیم به‌بهشت میرود . دوم جنگی است که با مسلمین خواهیم داشت برای این‌که بعضی ازملل مسلمان حاضر نیستندکه از(اولی‌الامر) اطاعت نمایند درصورتیکه شمامی‌دانید که خداوند گفته‌است که‌بعدازپیغمبر اسلام میباید از (اولی‌الامر) اطاعت شود.

دراین جنگ‌ها هم‌اگر مسلمین تسلیم نشوند واز (اولی‌الامر) اطاعت ننماید بـدان می‌ماندکه‌علیه خلیفه مسلمین خروج کرده‌اند ولذا شماکه باآنها پیکار می کنید اگـر کشته شوید به‌بهشت خواهید رفت.

خوانین عثمانی همچنان سکوت کرده اظهارات (بیك‌اوقلو) را می‌شنیدند ولـی در باطن ازاظهاراتش ناراضی بودند چون‌آنچه‌وزیر اعظم‌میگفت‌مطلبی بودکه ازلحاظ‌خوانین عثمانی به‌بن‌بست میخورد.

(بیك‌اوقلو) گفت‌اگرشما درمیدان جنگ‌کشته‌شدید مستقیم به بهشت خواهید رفت. اگرکشته نشدید ازدوحال خارج نخواهد بود ومایا فاتح می‌شویم یاشکست میخوریم اگر فاتح شدیم‌شمادر یکی‌ازکشورهائی‌که ضمیمه خاك‌عثمانی میگردد والی‌یا حاکـم میشوید و مادام العمر بخوشی‌زندگی خواهیدکرد وبعد ازشماشغل ودارائی شما برای فرزنـدانتان باقی خواهد ماند. ولی‌اگر شمازنده ماندید وماشکست خوردیم ظل‌الله تعهد میکندهزینه‌ای راکه برای بسیج سربازان خودبمصرف رسانیده‌اید دوسال بعد ازخاتمه جنگ بپردازد.

وقتی صحبت (بیك اوقلو) تمام شد، سلطان سلیم پرسید آیا آنچه وزیر اعظم گفت مورد قبول شماهست یا نه؟ خوانین عثمانی سرفرود آوردند زیرا متوجه بودند که نمیتوانند جواب منفی بدهند.

سلیم گفت شما هزینه غذا ولباس سربازان چریك خودرا تقبل نمائید و اسلحه‌را من در دسترس شما میگذارم اینك هر کس که توضیحی میخواهد بپرسد.

(اصلان) ازجا برخاست و گفت ای ظل‌الله این سربازان چریك که از طرف ما بسیج مشیوند در کجا تحت تعلیم سربازی قرار میگیرند. سلطان سلیم جواب داد هر دسته از سربازان چریك که ازطرف شما بسیج می‌شود برحسب دستورمن به یك نقطه ازکشور میرود وتحت فرماندهی یکی از افسران من که فرمانده یك واحد نظامی است قرار می گیرد و در همان‌جا سربازان چریك، تعلیمات جنگی‌را فراخواهند گرفت ولی باید بشما بگویم که من بفرمانبرداری سربازان چریك بیش ازمعلومات جنگی آنها اهمیت میدهم .

(اصلان) نشست وسلطان سلیم گفت منظورم ازفرمانبرداری این‌است که هر چه امر می‌شود بموقع اجرا بگذراندو کفار وافراد مرتدرا برحسب امرمن بیدرنك بقتل برسانند .

سپس سلطان خطاب به (اصلان) گفت اگر من بتووسربازانت امر کنم که مرتدان را بقتل برسانی آیا اطاعت میکنی یا نه؟ (مقصود ازمرتدان ،شیعیان می‌باشند- مترجم)

(اصلان) گفت البته اطاعت‌میکنم .

آنوقت پادشاه عثمانی نظررا متوجه یکی دیگر ازحضار کرد و گفت اسم توچیست؟ مردی کوتاه‌قد اما دارای شانه‌های عریض‌وگردن سطبر ازجا برخاست و گفت ای ظل‌الله اسم‌من(نیازی - آیدین) است. سلیم گفت (نیازی -آیدین) چندسال‌ازعمرت گذشته‌است؟ آن‌مرد گفت من‌پنجاه ساله‌هستم. سلطان‌پرسید توچندسوار وچند پیاده می‌توانی بسیج کنی؟ (نیازی -آیدین) گفت ای ظل‌الله‌من میتوانم که بیست‌وپنج سوار وبیست وپنج پیاده بسیج کنم سلطان سئوال کرد که تواین پنجاه سوارپیاده‌را درچه مدت بسیج‌میکنی؟ آنمرد گفت‌من‌همین قدرکه به‌آیدین(یکی‌از ولایات عثمانی - مترجم) برسم درظرف‌یکهفته پنجاه‌سوار و پیاده رابسیج خواهم کرد وبعد ازآن بهرنقطه‌که تو بگوئی خواهم رفت.

سلطان سلیم گفت بسیار خوب‌نیازی بیك. . .

(نیازی آیدین) که متوجه شد شاه برسرلطف است گفت ای‌ظل‌الله آیا بعد از اینکه درجنگ فتح کردیم من‌والی خواهم‌شد ؟ سلطان‌سلیم گفت ای‌نیازی‌بیك توفقط پنجاه‌سوارو

پیاده بمیدان جنگ میبری و آیا امیدواری که والی‌شوی ؟ نه . . . تو والی نخواهی‌شد اما حاکم یکی ازولایات خواهی گردید و بعداز چندسال‌به ثروت گزاف خواهی رسید. خوب... اکنون بگو که آیاحاضری که دستور مرا برای‌قتل مرتدان بموقع‌اجرابگذاری .

(نیازی‌آیدین) خنده‌ای کردو گفت ای‌ظل‌الله‌از سروجان‌حاضرم که دستور تورا برای قتل مرتدان بموقع اجرابگذارم . سلیم پرسید من‌اگر بتودستور بدهم که یکصد نفر از مرتدان را با دست خود بقتل برسان آیا آنان را خواهی کشت ؟ (نیازی آیدین) گفت بلی ای ظل‌الله . سلیم گفت اگر من بتو دستور بدهم که دویست نفر از مرتدان رابادست خود بقتل‌برسان وسراز پیکرشان جداکن آیاخواهی‌کرد؟

(نیازی ـ آیدین) دودست‌خود رابلندکردو گفت‌ای ظل‌الله‌تواگراین دستور را صادر کنی من باهمین دودست، دویست نفرازآنهارا سرخواهم برید و سرشان‌رااز پیکرشان‌جدا خواهم‌نمود و هر گاه دستوربدهی من‌ریش خودرابا خون‌آنها خضاب‌خواهم‌کرد. سلیم گفت یك‌تبعهٔ عثمانی باید همین‌طور باشدودرراه اجرای دستورسلطان خوددوچار تردید نشود.

سلیم ازچندین دیگرازخوانین‌پرسید که آنها ،چند سرباز پیاده وسوار بسیج‌خواهند خواهندکرد تااینکه به (اصلان) رسید وسئوال‌کرد اسم توچیست ؟آنمردجواب‌داد که نامش (اصلان)است‌واهل (انتالیه) میباشد. سلطان‌پرسید توچند سربازپیاده وسوار بسبج می کنی. اصلان گفت ای‌ظل‌الله من‌دویست‌وپنجاه سرباز پیاده بسیج می‌کنم و دویست وپنجاه سرباز سوار. سلطان سلیم گفت آیامی‌توانی هزینهٔ بسیج ونگاهداری پانصد پیاده‌و سوار را تحمل نمائی ؟ من‌بشما گفتم سربازانی‌راکه می‌توانید بسیج‌کنید بگوئید .اگرشما رقمی‌کوچك را بمن‌بگوئیدمن‌ناراضی نخواهم شد اما‌اگر وعده بدهید که عده‌ای معین پیاده‌و سوار بسبج خواهیدکرد وبعد نتوانید ازعهده برآئید من‌خشمگین خواهم گردید .

اصلان گفت ای ظل‌الله من‌اگرنتوانم دویست‌وپنجاه‌سوار ودویست‌وپنجاه پیاده‌رابسیج کنم این‌رقم رابزبان نمی‌آورم. سلطان خطاب به وزیر اعظم گفت (بیك‌اقلو) بنویس که (اصلان) اهل (انتالیه)داوطلب شده که‌دویست‌وپنجاه پیاده ودویست‌وپنجاه سوار بسیج‌نماید. آنگاه خطاب‌به اصلان گفت: تودرچه مدت می‌توانی این پانصد پیاده‌و سوار رابسیج کنی ؟ اصلان گفت ای‌ظل‌الله یك‌ماه بعد ازاین‌که من به(انتالیه) مراجعت‌کردم این عده رابسیج خواهم کردوبهر نقطه‌که تومایل باشی خواهم فرستاد.

سلطان سلیم گفت توخود فرمانده پیادگان وسواران خواهی‌بود و هرجاکه بروی از لحاظ فرماندهی نسبت به‌پیادگان وسواران خویش استقلال‌خواهی‌داشت ولی‌تحت‌فرماندهی یکی ازافسران ارشد من‌انجام‌وظیفه خواهی‌کرد.

(اصلان) میدانست که تحمل هزینه دویست و پنجاه سوار مشکل است و برای اینکه دویست‌وپنجاه سوار را بسیج کند احتیاج بدویست‌وپنجاه اسب داردو هر اسب محتاج زین و برك است وسواران وپیادگان او لباس میخواهندوبایدالبسه زمستانی وتابستانی داشته‌باشند. ازاینها گذشته درهرشبانه روز میباید دونوبت بآنها غذا بدهد.

لیکن (اصلان) مردی بود جاه‌طلب‌وفکر میکرد بعد از اینکه در جنگ شرکت‌کرد وفاتح‌شدند پادشاه عثمانی اورا والی خواهد نمودووی می‌تواند درمدت یك‌سال حکمرانی تمام خسارات راجبران نمایدو بزودی ثروتمند شود.

قبل از (اصلان) هیچ یك از خوانین که در حضور سلطان بودند تعهد نکردندکه دویست‌وپنجاه پیاده ودویست‌وپنجاه سوار بسیج خواهندکرد لذا رقم پانصدسوار وپیاده در نظر پادشاه جلوه نمود وازاو پرسید اصلان اسم طائفه توچیست ؟ اصلان گفت اسم‌طائفه من (ساری‌قمیش) است .

سلطان سلیم روبوزیر اعظم‌کرد وگفت (بیك‌اوقلو)مثل این است که‌من این نام‌را شنیده‌ام وگویا طائفه‌ایست درخارج‌ازقلمرو عثمانی (بیك‌اوقلو) گفت ای ظل‌الله(ساری‌قمیش) چندطائفه هستند وبعضی ازآنها در ترکستان بودند وازآنجا به‌قفقازیه آمدند وعده‌ای‌وارد اناطولی شدند ودرقدیم‌دراین‌کشور سکونت‌اختیار‌کردند واصلان رئیس‌طایفه (ساری قمیش) ساکن (انتالیه)است .

سلطان پرسید(اصلان) شماره افراد طائفه توچند نفراست ؟ اصلان گفت ای ظل‌الله شماره افراد طایفه من۹ هزارنفرمی‌باشد. سلطان وقتی دریافت که (اصلان) رئیس یك‌طائفه بزرگ است بیشتر نسبت باوعلاقه‌مند شدوسئوال‌کردکه معاش طائفه توازچه راه میگذرد . اصلان جواب‌داد عده‌ای ازآنهازارع هستندوعده‌ای دیگر با تربیت‌دام‌و بافتن فرش‌امرار معاش می‌نمایند . سلطان قدری‌فکر‌کردوگفت اگرشماره افراد طائفه تو ۹هزار نفرباشند می‌توانی پانصد نفر رابسیج‌کنی .

بعدگفت من‌خوشوقتم‌که درکشور من‌رؤسائی از طوائف وجوددارندکه میتوانند مثل توپانصد سرباز پیاده وسوار بسیج‌کنند وهرقدر شماره این‌اشخاص درکشور من بیشتر باشد من زیادتر خوشحال می‌شوم .

خوب اصلان ، اینك بگو بدانم‌که آیا برای اجرای اوامر من آماده‌هستی یانه ؟ (اصلان) گفت ای ظل‌الله‌مگر‌ممکن‌است‌کسی تبعه توباشد وبرای‌اجرای اوامرت آماده‌نشود.

سلطان گفت منظور من او امر مربوط به (مرتد)ها می باشد. (اصلان) گفت ای ظل الله هر امر که تو راجع به مرتدها بکنی من به موقع اجرا خواهم گذاشت.

سلطان سلیم گفت اگر من بتو امر کنم که یکصد نفر از مرتدها را با دست خود بقتل برسانی آیا آنها را خواهی کشت؟ اصلان گفت بلی ای ظل الله و هر کس مرتد شود واجب القتل است ومن او را بر حسب امر تو خواهم کشت مشروط براینکه مرتد واقعی باشد.

سلطان سلیم گفت (اصلان) منظور تو از مرتد واقعی چیست؟ (اصلان) گفت ای ظل الله منظور من روشن است و میخواهم بگویم که مرتد واقعی کسی است که مرتد باشد نه اینکه متهم بارتداد شود بدون مرتد بودن. سلطان سلیم گفت من دستور قتل کسانی را که متهم بارتداد هستند صادر نمی کنم مگر وقتیکه محقق گردد که مرتد می باشند.

(اصلان) گفت در اینصورت به ظل الله اطمینان میدهم که هر مرتد را که بگوئید بقتل برسانم بدست خود سر خواهم برید. سلطان سلیم پرسید اگر آن مرتد از خویشاوندان تو هم باشد او را سر خواهی برید؟ اصلان بدون درنك گفت اگر فرزند من از دین اسلام بر گردد و مرتد شود او را خواهم کشت.

سلطان گفت آفرین بر تو (اصلان) و من خواهان اتباعی این چنین هستم که اوامر مرا برای نابود کردن مرتدان بدون درنك بموقع اجرا بگذارند ولی میخواهم از تو پرسشی بکنم.

حضار متوجه شده بودند که سلطان نسبت به (اصلان) شاید بمناسبت این که رئیس يك طائفه بزرگ است توجه مخصوص دارد وسراپا گوش شدند تا بدانند که از او چه می پرسد.

سلطان سلیم پرسید اصلان به عقیده تو مرتد کیست؟ اصلان گفت به عقیده من، مرتد کسی است که از دین اسلام بر گردد. سلطان پرسید شخصی که از دین اسلام بر می گردد چه شرط باید داشته باشد تا مرتد شناخته شود؟

(اصلان) گفت اگر شخصی که دارای دین اسلام است منکر اصول دین گردد وخود او بگوید که منکر اصول دین است باید او را مرتد دانست. سلطان گفت آیا این شخص واجب القتل هست یا نه؟ اصلان گفت اگر این شخص اعتراف کند که منکر اصول دین اسلام می باشد بلی.

زیرا گفتم که ممکن است وی را نارو امتهم بارتداد نمایند و فرق است بین اتهام ناروا با اتهام روا.

سلطان سلیم گفت در مملکت من کسانی هستند که در گذشته مسلمان بودند و بعد اصول دین اسلام را انکار کردند و اینان مرتد می باشند وخودشان هم اعتراف می کنند که دوچار ارتداد شده اند

و بهمین جهت باید معدوم شوند و بعد از این که پیادگان و سواران خودرا بسیج کردی و سربازانت تحت تعلیم قرار گرفتندو مسلح شدند من نابود کردن عده‌ای زیاداز مرتدان را دراین کشور بتومحول خواهم کرد. اصلان گفت من ازاین ماموریت که بمن محول گردیده سرافرازخواهم شد وآن‌را بادقت بموقع اجراخواهم گذاشت.

سلطان سلیم گفت آنچه من میگویم فقط خطاب باصلان نیست بلکه روی سخنم با تمام خوانین است که در این‌جا حضور دارند . بآنها می‌گویم که در حال حاضر کشور من دارای دشمن خارجی نیست ولی دشمن داخلی دارد. دشمن داخلی کشور من مرتدان میباشند وباید آنهارا برانداخت زیراتاوقتی دراین کشوریك مرتدوجوددارد من اطمینان ندارم که جنك یاآشوب بوجود نیاید. مرتدان باما که مسلمان هستیم خصومت دارندودراولین فرصت ممکن است که دست بسلاح ببرندو علیه ماقیام کنندودرصورت لزوم ازمرتدان خارج کمك بگیرند اینان دشمنانی هستندکه پیوسته بین‌ما بسر می‌برندو ازهمه چیزمان آگاه هستند ولذا اگرطغیان نمایند بهتر میوانند بما لطمه بزنند . تکلیف ما بادشمنان خارجی معلوم است واگرازخارج دشمنی بخاك عثمانی حمله کند ماميدانیم چگونه‌ازاو جلوگیری بنمائیم ولی جلوگیری‌از دشمن داخلی مشکل است ووقتی جنك شروع می‌شود اگرمن‌از عثمانی خارج شدم باید ازعقب‌خوداطمینان داشته‌باشم وبدانم که‌در داخل کشور کانون جنك‌بوجود نخواهدآمد. بعداز این‌حرف درآن مجلس سکوت برقرار شدوخوانین‌سرهارا پائین‌انداختند چون‌پیش‌بینی کردند که درکشورعثمانی جوهای خون‌جاری خواهد گردید.

کسی‌هم‌جرئت نمیکرد چیزی بگوید که گفته سلطان سلیم راتعدیل نماید زیرا میدانستند که‌آن‌مردوقتی تصمیمی‌بگیرد بموقع‌اجرا می گذارد وهرکس راکه‌مخالف‌تصمیمش باشد معدوم میکند.

بااین که‌مدتی از دوره سلطنت سلطان سلیم نمیگذشت خوانین وبرجستگان کشور بروحیهٔ اوپی برده‌بودند ومیدانستند که‌آن‌جوان‌قوه‌ضبط نفس‌دارد ونمیگذارد که‌آثار خشم ازقیافه‌وگفتارش نمایان‌شود. ولی‌بعدازیك مدت‌طولانی ضبط‌نفس، یك کلمه ممکن‌است آتش غضب وی را شعله‌ور نماید آنوقت احکام مخوف صادر میکند و آنهائی که مامور اجرای اوامرش هستنداز هول جان، احکامش را بیدرنك بموقع‌اجرا می گذارند .

اصلان در باطن باتصمیم سلطان سلیم موافق نبود . ایرادی که اصلان بسلطان سلیم میگرفت برای‌همین‌بود که‌نخواست که‌مسئولیت قتل‌عده‌ای‌ازمردم بی گناه‌را برعهده‌بگیرد.

سلطان سلیم هم ازطرز گفتار رئیس طائفه (ساری قمیش) انتالیه حس کرد که آن مردبا قتل‌عام مرتدها موافق نیست و بهمین جهت چند سئوال از اوکرد که‌بفهمد آیاجواب منفی می شنودیانه ؟ ولی اصلان‌جواب‌منفی‌ندادوچیزی‌نگفت که‌خشم سلطان‌برانگیزد. اگر گفته‌ای ازدهان اصلان خارج میگردید که مغایر با تصمیم سلطان بود بعید بنظر نمیرسید که سلیم درهمان مجلس جلاد احضار کند ودستوربدهد که‌سرازپیکر اصلان‌جدا نمایند .

آنچه اصلان میفهمید دیگران نیز استنباط می کردند و از بیم جان همه تصمیم سلطان سلیم راتأیید نمودند وگفتند که برای ازبین بردن مرتدان آماده هستند . (گفتیم منظورسلطان سلیم ازمرتدها ، شیعه‌هابودند و اصلان رئیس طایفه ساری‌قمیش وکلیه افراد طایفه او نیز شیعه بودند و بعقیده سلطان سلیم مرتد محسوب میشدند) . در بین کسانی که سلطان سلیم آن‌ها رامرتد می‌خواند نه فقط افرادی بودند که‌جزء خویشاوندان‌خوانین بشمار می‌آمدند بلکه چندتن ازآن‌ها هم طبق نظریه سلیم از مرتدان بودند وهنگامی که سلیم تصمیم می گرفت که‌جماعت مرتد را ازبین ببرد آن چند نفر با طائفه خویش معدوم می‌شدند سلطان‌سلیم درآن جلسه (حمیدالدین بیك اوقلو) راماموركرد كه‌يك‌ديوان‌مخصوص یعنی‌یك‌سازمان مخصوص‌بوجودبیاورد که‌وظیفه‌آن رسیدگی‌بوضع بسیج سربازان چریك‌باشد تامعلوم گرددکه‌آیاخوانین‌عثمانی‌توانسته‌اند درموقع‌سربازان‌موعود رابسیج کنندیانه؟

بازگشت (اصلان) از استانبول

(اصلان) با اسبی که از (استانبول) خریداری‌کرده بود براه افتاد تا اینکه به (انتالیه)برود وقتی (اصلان) بطرف(انتالیه)میرفت هنوز فصل سرمای‌پائیز آغاز نگردیده، مردم احتیاج به آتش برای‌گرم شدن پیدا نکرده بودند.

گاهی یك پیاده‌که‌کنار جاده ایستاده بود به (اصلان) نزدیك می‌شد و مقابلش تمنا میکرد یعنی سرفرود میآورد و از او دعوت مینمود به مهمانخانه‌ای‌که درآن نزدیکی‌قرار گرفته است برود تا این‌که بهترین کباب‌ها را تناول کند و در اطاقی راحت بخوابد . ولی اصلان دعوتش را نمیپذیرفت چون عزم داشت‌که زودتر خودرا به(انتالیه) برساند و تا آنجاکه ممکن است درراه‌کمتر توقف‌کند. ولی وقتی مشاهده‌کردکه‌آفتاب بافق مغرب نزدیك می‌شود وناچار است که شب در یك مهمانخانه توقف نمایدکه خود استراحت کند وهم اسبش خستگی را رفع نماید دعوت یکی از پیادگان را که مستخدم مهمانخانه‌ای بود پذیرفت وبا او، بطرف مهمانخانه‌ای واقع درکنار جاده رفت وقتی (اصلان) بمهمانخانه رسید مشاهده‌کردکه قبل از او یك‌کاروان بزرك وارد مهمانخانه شده، ولی کاروانیان ، نمیخواستند از اطاق‌های مهمانخانه استفاده نمایند ودر هوای آزاد جلوی مهمانخانه اتراق کرده بودند. چندنفر از خدمه مهمانخانه باعجله، مرغها وجوجه‌هارا پرمیکردند تااینکه برای‌کاروانیان‌کباب مرغ و جوجه تهیه‌کنند وعده‌ای دیگر از آنها‌گوشت‌گوسفند رابسیخ می‌کشیدند. ترك‌های‌عثمانی افرادی بودند اکول و بخصوص در مسافرت علاقه داشتند که خوب غذا بخورند .

وقتی (اصلان) از اسب پیاده شد ، مثل تمام سوارکارها که راحتی اسب را براحتی خودترجیح میدهند تأکید کردکه اسب او را در اصطبل‌مقابل یك‌آخورتمیز و راحت‌ببندند و شب برای اسب او بستری ازکاه بگسترانند که اسب بتواند روی آن غلط بزند وخستگی را از بدن‌دور نماید.

رئیس طایفه (ساری قمیش) انتالیه گفت دو موقع باسب من جو بدهید یکی بعد از غروب آفتاب وفرود آمدن تاریکی ودیگری در موقع طلوع آفتاب.

صاحب مهمانخانه که از قیافه وهیکل (اصلان) فهمید که مردی برجسته است گفت هر یك از اطاق‌های مهمانخانه راکه بخواهید دردسترس شما میگذارم.

(اصلان) اطاقی راکه در ضلع جنوبی مهمانخانه بود برای خوابیدن انتخاب نمود اماگفت که مثل سایر مسافرین شام را در هوای آزاد صرف خواهد نمود زیراهوا خوب و مفرح است و انسان دریغش میآیدکه خود را از هوای خوب محروم کند و ازآغاز شب‌در یك اطاق محبوس شود.

آنگاه صاحب مهمانخانه از مشتری محترم خود پرسید که برای شام چه اغذیه را می‌پسندد؟

(اصلان) پرسیدکه غذاهای شماکدام‌است؟ مهمانخانه‌چی گفت غذاهای ما عبارت‌است از پلاو(بالیك شیر) که تازه دم‌کرده‌ایم وتا نیم ساعت دیگر حاضر می‌شود ودلمه بادنجان و آبگوشت سیر وبی‌بر ولی اگر شما این غذاها را نپسندید برای شماکباب‌تهیه می‌کنیم و آیاکباب جوجه را دوست میدارید یاکباب گوسفند یاکباب بره را.

(اصلان) گفت من تاکنون پلاو(بالیك شیر) را نخورده‌ام و راستی از این جا تا (بالیك‌شیر) چقدر راه است؟

مهمانخانه‌چی گفت از این‌جاتا (بالیك شیر) هشت فرسنك راه میباشد.

(اصلان) گفت من از استانبول برمیگردم که به (انتالیه) بروم وموقعی‌که میخواستم باستانبول مسافرت‌کنم از راه (بالیك شیر) نرفتم و آنجا را ندیدم و شنیده‌ام که شهری آباد است.

صاحب مهمانخانه خندید وگفت افندی یك شهر آباد عبارت از شهری است که در آنجا پول بسهولت بدست بیاید.

(اصلان) که رئیس یك طائفه بزرك بود و مسئله پول برایش یك موضوع بی‌اهمیت محسوب میگردید نظریه صاحب مهمانخانه را نمی‌پذیرفت و برای اینکه با اومباحثه نکند سررا بعلامت تصدیق تکان داد ومهمانخانه‌چی گفت خوشوقتم که می‌بینم عقیده تو هم مثل‌من است ومن اگر بجای تو بودم به (بالیك شیر) نمی‌رفتم و چند روز همین جا می‌ماندم تا وقتی‌که اوضاع (بالیك شیر) آرام شود.

اصلان پرسید مگراوضاع (بالیك شیر) آرام نیست؟ مهمانخانه‌چی گفت نه‌افندی ...

ودرآن شهراکنون مشغول کشتن مرتدهاهستندوشهر بسیارشلوغ است وکسی جرئت نمی‌کند که از خانه بیرون بیاید و دکان خود را باز کند که مبادا بقتل برسد.

(اصلان) که‌خود شیعه بود وقتی شنید که در (بالیك شیر) مشغول کشتن شیعه‌ها هستند متزلزل گردید اما بروی خود نیاورد وازصاحب مهمانخانه پرسید مگر شمارهٔ مرتدهـا در (بالیك‌شیر) زیاد است؟ مهمانخانه‌چی گفت نه‌افندی... من‌مدتی در (بالیك شیر) بودم و آنجا یك‌مهمانخانه داشتم ولی‌چون‌کارم رونق نمیگرفت آن مهمانخانه رارها کردم واینجا آمدم واین مهمانخانه راکه می‌بینید گشودم وحالا بمرحمت افندی‌کارم بدنیست ومن‌میدانم که شمارهٔ مرتدها در (بالیك‌شیر) کم است. ولی در اینگونه مواقع‌که از طرف شیخ‌الاسلام فتوای قتل مرتدها صادر می‌شود کسی تحقیق نمی‌نمایدکه بداند آیاشخصی که به‌تهمت‌مرتد بودن کشته‌می‌شود مرتد هست یا نه؟ وهرکس با دیگری دشمنی دارد اورا متهم به‌ارتداد میکند ومردم‌برسرش میریزند وباکارد وشمشیر وچماق بقتلش‌میرسانند وبهمین‌جهت‌اکنون در (بالیك‌شیر) مردم از خانه بیرون نمی‌آیند ودکان‌ها را باز نمیکنند.

(اصلان)پرسید کدام شیخ‌الاسلام فتوای قتل مرتدهارا‌صادر کرده است؟ مهمانخانه‌چی جواب دادشیخ‌الاسلام (بالیك‌شیر). (اصلان) بفکر فرو رفت ولحظه‌ای دیگر متوجه شدکه شیخ‌الاسلام (بالیك‌شیر) بدون دستور (علی قاپو) این‌کاررا نمیکند وبی‌شك از(استانبول) باو دستور داده‌اندکه فتوای قتل مرتدهـا را درآن شهرصادر نماید وباحتمال قوی منظور سلطان سلیم‌که جوانی است باهوش اینست‌که تجربه نماید وبفهمدکه قتل عام مرتدها دریك شهرچه‌انعکاس بوجود میآورد . اصلان‌میدانست‌شیعه‌ها وکسانی که سلطان‌سلیم‌آن‌هارا مرتد میداندبیشتر درولایات‌شرقی (اناطولی) نزدیك‌ایران‌سکونت دارندودرولایات‌غربی، ازجمله، (بالیك‌شیر)شمارهٔ مرتدهاکم است وسلطان سلیم ازاینجهت‌یکی‌از شهرهای غربی(اناطولی) را برای قتل عام مرتدها انتخاب نمود که میداند درآن‌شهرشماره مرتدان زیاد نیست.

ولی چون (اصلان) بمهمانخانه‌چی اعتماد نداشت آن‌چه راکه فهمید باو نگفت.

مهمانخانه‌چی که درفکرسود خود بود قدری به(اصلان) نزدیك شد وگفت (افندی) بهترین فصل اینجا ، همین فصل است که شما آمده‌اید و هوا در این فصل نه‌گرم است نه سرد .

(اصلان) اظهارات مهمانخانه‌چی را بدون توجه میشنید زیرا مسئله قتل عام مرتدها درشهر (بالیك شیر) حواسش را پرت‌کرده بود ومهمانخانه‌چی که مشاهده نمود (اصلان) ساکت استوحرف نمیزند سکوت‌کرد.

آنگاه راجع بغذای شب پرسید و(اصلان) دستور داد که برایش پلاو (بسالیك‌شیر) و یك کباب جوجه بیاورد ومهمانخانه‌چی رفت که دستور مشتری خود را بموقع‌اجرا بگذارد . برای (اصلان) قالیچه ای زیردرخت‌ها گسترده بودند که روی آن جلوس‌نماید و در طرفین آن مرد ، عده‌ای از مسافرین روی قالیچه یاگلیم نشسته مشغول صحبت و خوردن غذا بودند . (اصلان) که‌کاری نداشت بصحبت آن‌ها گوش داد ومتوجه شد چندنفر ازمسافرین کسانی‌هستندکه از (بالیك شیر) میآیند و درخصوص قتل عام آن شهر چیزهای تازه دارند .

مسافرین (بالیك‌شیر) میگفتند که در آن شهر لاشه مرتدها را بطناب میبندند و در کوچه‌ها میکشند. (اصلان) متوجه‌گردید تمام مسافرینی‌که از (بالیك‌شیر) آمده‌اند از قتل عام مرتدان خوشوقت هستند وبعضی از آن‌هاهم درقتل عام‌شرکت داشته‌اند. علت‌خوشحالی آنها این‌است‌که شیخ‌الاسلام (بالیك شیر) قتل مرتدان را درآن‌شهر، از تمام طاعـات برتر دانسته وگفته است که هرکس مبادرت بقتل یك مرتد کند گناهانش بخشوده خواهد شد و بی‌چون وچرا بعد ازمرك ببهشت میرود. (اصلان) میدانست که در (بالیك شیر) کسی او را نمی‌شناسد. ولی (بالیك شیر) از شهرهای وسط راه است وکسانی‌که از (آنتالیه) بطرف شمال میروند یا از شمـال بسوی (انتالیه) عزیمت می‌نمایند از آن شهر میگذرند . و چون اودر (انتالیه) معروفیت دارد ممکن است‌که مسافرین (انتالیه) اورا بشناسند وبدیگـران معرفی‌کنند و همینقدرکه بگویند این مرد (اصلان) رئیس طائفه (ساری قمیش) است برای قتل آن مردکفایت میکرد. چون میدانستندکه طائفه (ساری‌قمیش) دارای مذهب‌تشیع هستندکه سلطان سلیم‌آنهارا مرتدمیداند وعثمانی‌هـا نیز درآن دوره‌کسانی راکه دارای‌آن مذهب بودندمرتد میدانستند (اصلان) متوجه شدنه‌فقط رفتن‌به (بالیك‌شیر)برای اوخطرناك است بلکه توقف درآن مهمانخانه نیز خطر دارد. برای‌اینکه مسافرین (انتالیه) ممکن‌است از آنجا هم بگذرند و او را ببینند و در مقام معرفی وی برآیند و دیگران بفهمند که او رئیس طایفه (ساری قمیش) میباشد.

(اصلان) فکرکرد‌که بهترآن‌که احتیاط‌کند وقدری صبر نماید تا این‌که بفهمدکه وضع (بالیك شیر) چطور میشود و آیا قتل عام (بالیك‌شیر)به (انتالیه) سرایت خواهد کرد یـا نه ؟

اصلان آن اندازه که برای خود مضطرب بود برای قبیله‌اش در (انتالیه) اضطراب نداشت. زیرا شماره قبیله اصلان در (انتالیه) که همگی شیعه بودند ۹هزار نفربود واگر

میخواستند آنها را قتل‌عام‌کنند مردها در مقام دفاع برمیآمدند ونمیگذاشتند که آن‌ها را گوسفندوار بسلاخ‌خانه ببرند. لیکن خود او، درآن‌جاده تنها بود واگرمورد حمله‌عده‌ای قرار میگرفت نمیتوانست از خویش دفاع کند. (اصلان) میفهمید که هرگاه روزی مقررشود که‌مرتدها رادر(انتالیه)بقتل برسانندکسانی‌که میخواهند بـه طایفه (ساری قمیش) حمله‌ور شوند اول فکرمیکنند و آنگاه مبادرت بحمله مینمایند . لیکن از او که یك‌نفر است‌کسی نمیترسد و همین‌که وی را در(بالیك شیر) بشناسند بقتلش میرسانند. در آن مهمانخانه هم برای او امنیت وجود ندارد چون آنجا نیز تابع (بالیك شیر) است و طبق مقررات حکومتی چون در (بالیك شیر) مرتدها را بقتل میرسانند در آن جا نیز مرتـدها باید بقتل برسند .

***

(اصلان) از صحبت‌مسافرین دریافت که عده‌ای از (انتالیه)کوچ میکنند وچون‌در (انتالیه) شماره کسانی‌که سلطان سلیم آن ها را مرتد می‌داند بیش از(بالیك‌شیر) می‌باشد آن‌ها ترسیده‌اند وجلای وطن میکنندتااینکه اگرفتوای قتل‌عام‌در(انتالیه) نیزبه‌موقع‌اجرا گذاشته شدجان بدرببرند.

اصلان فهمید (مرتد) ها بعدازاینکه‌از (انتالیه) میروتد گروهی راه‌جزیره‌قبرس را پیش میگیرند ودسته‌ای راه (انطاکیه) را.

جزیره قبرس در آن تاریخ متعلق بدولت عثمانی نبود و یك دولت خارجی (یعنی جمهوری ونیز) آنرا درتصرف داشت.

هر(مرتد)که میخواست خودرا به‌جزیره قبرس برساند از خطر مصون بود و دست مأمورین سلطان سلیم باو نمی‌رسید .

واما دسته دیگراز اینجهت‌راه (انطاکیه) راپیش‌میگرفتندکه انطاکیه‌که نام‌دیگرش آنتیوش بود(وهست)یك بندر آزاد بشمار میآمد.

(مرتد)هائی‌که درداخل اراضی ترکیه میزیستند اگر میتوانستند خود را بسواحل می‌رسانیدندکه بتوانند از آنجا بجزیره قبرس بروند ودور از خطـر سلطان سلیم در آن جزیره زیست نمایند .

اخباری‌که بعدها اصلان ازکاروانیان شنید مشعر براین بودکه در (انتالیه) قتل‌عام (مرتد)ها شروع شده است وهرکس را که دستگیرنمایند بمارك حکومتی می‌برند و درآن

جا جلادان سر ازبدنش جدا می‌نمایند وکسانی که دستگیر نشوند وفرار کنند هنگام‌فرار باتبر ازپا درمی‌آیند.

مردی ازکاروانیان که از قاطر خود فرودآمده‌عنانش را دردست گرفته میخواست بطرف محوطه‌ای ببرد که کاروانیان، حیوانات را درآن نگاه می‌داشتند گفت آری‌من خود دیدم که‌چگونه آن سك‌های مرتدرا بقتل می‌رسانیدند.

آن‌ها را یکایك بادست بسته وارد ارك حکومتی (انتالیه) می‌نمودند وبعد از اینکه اسم و رسمشان پرسیده می‌شد وادارشان میکردند که بنشینند و سر را روی کنده‌هائی که مقابلشان نهاده بودند بگذارند.

جلادان که درعقب‌آن‌ها قرارداشتند با یك ضربت تلوار، سرازبدنشان جدامیکردند وبعد جسدآنها را ازارك دولتی بیرون میبردند.

یکی از کاروانیان گفت‌در(انتالیه) یك‌طائفه‌بزرك‌ازمرتدان هست‌باسم (ساری‌قمیش) که شماره افرادآن‌چهل هزار نفراست چون‌شماره‌افراداین‌طائفه‌زیاداست‌حاکم(انتالیه) تاکنون جرئت نکرده افراد طائفه (ساری قمیش) را بقتل برساند .ر ضمن گفته می‌شود که رئیس طائفه (ساری قمیش) مردی است باسم اصلان‌که اینك بین طائفه خود نیست.

(اصلان) وقتی اسم خودرا شنید رنك صورتش تغییر کرد .

(اصلان) فکرنمی‌نمود که اورا در آنجا بقتل برسانند چون‌صاحب مهمانخانه مثل‌هر مهمانخانه‌چی دیگر میل نداشت برای‌خود موجبات زحمت را فراهم کند .

اما اورا دستگیر میکردند وبه (بالیك‌شیر) و از آنجابه (انتالیـه) میفرستادند در آنجا بدست جلادان حاکم کشته میشد.

آن شب اصلان تاصبح چندبار بیدار شد وکنار پنجره آمد وگوش بصداهای خارج دادونمیتوانست که‌تصمیم بگیرد.

اگر به(استانبول) مراجعت میکرد بمنزله تمرد از امر سلطان بـود . چون وی به‌سلطان سلیم قول دادکه به(انتالیه) برگردد و درآنجا پانصد سوار وپیاده رابرای‌شرکت درقشون چریك بسیج‌کند. اگر به(انتالیه) میرفت تا اینکه بطائفه‌اش ملحق گـردد بقتل میرسید.روزی‌که (اصلان) از(انتالیه)براه افتادتابه (استانبول) برود وبحضور سلطان برسد به‌تنهائی براه افتاد زیرا ضرورت نداشت‌که عده‌ای را با خود ببرد. طبق رسمی که‌ازدوره سلطنت (بایزید دوم) درکشور عثمانی بوجود آمده بود رؤسای طوایف دردوره صلح‌هنگام مسافرت از یك نقطه به‌نقطه دیگر مجاز نبودند‌که باخدم حرکت‌کنند. تمام‌رؤسای طوایف

که برحسب دعوت سلطان سلیم به(استانبول) رفتند تنها مسافرت کردند . چون یکی از خوانین عثمانی هنگام مسافرت در داخل کشور دردوره صلح باخدم حرکت میکرد حکومت نسبت بوی ظنین میگردید و تصور میکرد که خیالی دارد. روزی که (اصلان) از (انتالیه) براه افتاد و راه (استانبول) را پیش گرفت نمیدانست که چه وقایع اتفاق خواهد افتاد . اگر میدانست که سلطان سلیم تصمیم گرفته کسانی را که باسم (مرتد) میخواند بقتل برساند از (ساری قمیش) براه نمی افتاد وراه استانبول را پیش نمیگرفت و اگر میرفت عده‌ای از مردان طائفه‌اش را میبرد تا اینکه تنها نباشد و مجبور نشود که برای حفظ حیات به یك مهمانخانه پناه ببرد . قبل از اینکه سپیده صبح هوا را روشن کند کاروانیان که پشت در آن مهمانخانه اتراق کرده بودند براه افتادند و رفتند و (اصلان) زنك چهار پایان آنها را می‌شنید. پس از اینکه صدای زنك‌ها خاموش شد ومعلوم گردید کاروانیان رفته‌اند (اصلان) بسوی بستر برگشت و باخود گفت من امشب تا این موقع بر اثر اضطراب نتوانستم بخوابم واکنون میخوابم و استراحت میکنم تا هوا روشن‌شود. همینکه هواروشن شد مهمانخانه‌چی رااحضار می‌نمایم وحسابش‌را می‌پردازم وسوار براسب می‌شوم وازبیراه راه (ساری قمیش) را پیش میگیرم. من برای رفتن به(ساری قمیش) مجبور نیستم که از (بالیك شیر) و(انتالیه) بروم و ازبیراه خواهم رفت. اگردرراه مرانشناسند که یك موفقیت بزرك خواهد بود وخواهم توانست که بدون خطرخودرا به(ساری قمیش) برسانم.وهرگاه بشناسند من خواهم گفت که از طرف سلطان مامور هستم که پانصد سرباز پیاده وسوار بسیج کنم ولی متاسفانه، سلطان که‌این امررا برای‌من‌صادر کرده‌فرمانی بدستم نداده است.اگر فرمان پادشاه را دردست می‌داشتم هریك از حکام که مرا دستگیر میکردند مجبور بودند آزادم کنند ولی چون آن فرمان را دردست ندارم هرگاه دستگیر شوم معلوم نیست حرفم پذیرفته خواهد شد یا نه؟

(اصلان) باخودمی گفت که سلطان سلیم‌میل ندارد که من کشته شوم. اگر اومیخواست که من‌بقتل برسم مرا مأمور نمی‌کرد که پانصد سرباز سوار وپیاده را بسیج نمایم. سلطان سلیم وقتی مرا احضار کرد می‌دانست که مذهب من چیست و سئوالاتی که آنروز ، هنگام مذاکره باروسای طوائف ازمن کرد نشان می‌داد که‌از مذهب من‌آگاه‌است. اگرمیخواست که من بقتل برسم مرا برای بسیج پانصد سرباز نمی‌فرستاد زیرا قتل من مانع ازاین‌میشود که سربازها بسیج شوند واین برضرر سلطان است.

حکام جزء هم جرئت نمیکنند که رئیس طائفه (ساری قمیش) را بقتل برسانند بلکه مرابعد از دستگیری به(انتالیه) خواهند فرستاد و شاید به(استانبول) بفرستند. فقط ممکن است که سلطان سلیم فرمان قتل مرا برای حاکم (انتالیه) صادر کرده باشد دراینصورت باید گفت که مردی است مذبذب وتودار. چون آن‌روز که من در(استانبول) با وی صحبت میکردم طوری حرف میزد که معلوم بود من مورد توجه قرار گرفته‌ام. با این افکار، (اصلان) بطرف بستر خود رفت ودراز کشید و چون تا صبح نخوابیده بود و از آن گذشته تکلیف خود را یکسره کرد بخواب رفت.

وقتی بیدارشد تصمیم گرفت بالباس پیله‌وران الاغی بگیرد واز بیراه بطرف ساری‌قمیش حرکت کند.

نماینده‌ای از پادشاه اسپانیا در دربار ایران

درهمان موقع که اصلان سوار برالاغ شدکه بعنوان پیله‌وری خود را به (انتالیه) برساند و به (ساری‌قمیش) برسد مردی کشیش از نوع کشیش‌های ارمنی وارد آذربایجان شد و درخواست‌کردکه شاه اسماعیل پادشاه ایران را ببیند. شاه اسماعیل یك پادشاه‌شیعه وبا ایمان بود ولی تعصب نداشت و نمایندگان ملل دیگررا بدون‌توجه بدین آنها با محبت میپذیرفت وبدقت باظهاراتشان‌گوش فرا میداد. اگر شاه اسماعیل جوانمرك نمیشد و عمر طولانی میکرد مناسبات ملل خارجی با ایران خیلی توسعه بهم میرسانید.

اما بعد از این‌که شاه اسماعیل جوانمرك شد و پسر چهارده ساله‌اش شاه طهماسب اول بجای پدر برتخت سلطنت نشست دیگر خارجیان جرئت نکردند که بایران بیایند. برای این‌که شاه طهماسب اول آن قدر تعصب داشت‌که می‌اندیشید اگر یك خارجی قدم بخاك ایران‌بگذارد و مسلمان نباشد ایران ویران خواهد گردید. در زمان شاه طهماسب اول فرزند شاه اسماعیل میوه لذیذی‌که در ایران بهترین انواعش پیدا میشود وآن انگور است‌درآن‌کشور نایاب شد. چون‌شاه طهماسب امرکردکه تمام درخت‌های‌تاك رابیندازند و از ریشه بیرون بیاورند که دیگر درکشور ایران انگور بدست نیاید تا نتوانند آن را شراب بیندازند ومجازات زارعی‌که انگور بعمل میآورد بی‌چون وچرا اعدام بود.

اماشاه اسماعیل مردی روشن فکربشمار میآمد وعقیده داشت که باید بین ایران و کشورهای دیگر مناسبات‌بازرگانی‌برقرار شود. کشیش ارمنی‌که وارد آذربایجان شده‌بود بدون اشکال نزد شاه اسماعیل راه‌یافت و معلوم شدکه زبان ترکی‌راهم میداند. شاه‌اسماعیل از اوپرسیدکیست و ازکجا آمده است و اوکاغذی بیرون آورد وبدست شاه اسماعیل‌داد وگفت‌این‌نامه‌ایست که‌ازطرف‌پادشاه اسپانیا برای‌تو فرستاده است. شاه اسماعیل حیرت‌زده نامه راگشود اما نتوانست خط نامه را مطالعه کند و از کشیش پرسید این بچه زبان

نوشته شده است؟ کشیش جواب داد خط لاتینی است. شاه اسماعیل گفت من نمی‌توانم این خط را بخوانم ودردربار من هم کسی وجود ندارد که قادر بخواندن این‌خط باشد. مرد روحانی اظهارکرد من می‌توانم لاتینی بخوانم‌وبنویسم واگر موافقت‌کنی‌آنرا برایت‌ترجمه خواهم‌کرد. شاه اسماعیل گفت بخوان. کشیش نامه را جمله به جمله میخواند و برای شاه اسماعیل ترجمه می‌کرد واز تکلفات وجمله پردازی گذشته‌که درآن موقع متداول بودنامه پادشاه اسپانیا این مضمون را داشت: (من تصور میکنم که برای آن پادشاه بزرك معلوم نیست‌که سلطان سلیم پادشاه عثمانی‌که در جوارآن پادشاه سلطنت می‌نماید چه نقشه دارد. برمن محقق است‌که یکی از نقشه‌های سلطان سلیم‌تصرف آذربایجان وشاید سراسرایران می باشد سلطان سلیم نه فقط در کشور خود مشغول بسیج قشون است بلکه طبق اطلاعی‌که باینجا رسیده‌قصد دارد که یك قشون چریك هم بوجود بیاوردکه بتواند بـا نیروی بیشتر بایران حمله‌ور شود برای من درحال حاضر، فرستادن یك قشون بزرك به‌استانبول امکان ندارد اما درصورتی که بدانم آن پادشاه بزرك حاضر است کـه ارتش خود را وارد خاك عثمانی‌کند وتا استانبول جلو برود من‌هم نیروی دریائی خود را باستانبول خواهم فرستاد تا اینکه ارتش ایران ونیروی دریائی اسپانیا درپایتخت سلاطین‌آل عثمان بهم ملحق‌شوند. من باید بآن پادشاه بگویم که وسعت‌کشور من خیلی زیاد است. زیرا علاوه بر سر زمین اسپانیا من درآن طرف اقیانوس سیاه، مالك سرزمین وسیع هندوستان هستم ومی‌توانم هر قدرزر بخواهم از آنجا واردکنم و برای ایجاد یك ارتش نیرومند بآن پادشاه بزرك بدهم ودر انتظار تصمیم شما می‌باشم).

قسمت آخرنامه برای شاه اسماعیل بکلی نامفهوم بود برای اینکه‌نمیدانست اقیانوس سیاه‌کجاست ولی هندوستان را بخوبی می‌شناخت و گرچه خود به‌هندوستان نرفته بود اما بین ایران وهندوستان رابطهٔ بازرگانی دائمی وجود داشت.

پادشاه ایران ازکشیش ارمنی پرسید آیاتو میدانی (اقیانوس سیاه) کجاست؟ کشیش گفت بلی، اقیانوس سیاه دریائی است عظیم‌که در مغرب اسپانیا واقع شده‌ووقتی ازآن‌دریا عبورکنند به‌هندوستان میرسند.

شاه اسماعیل گفت من تصور میکنم پادشاه اسپانیا، متوجه نبوده است چه میگـوید یا کاتب این‌نامه اشتباه‌کرده زیرا اطراف هندوستان دریای سیاه نیست وتجار ایرانی‌هرسال از دریای عمان به‌هندوستان میروند واز آنجا برمی‌گردند.

کشیش ارمنی برای شاه اسماعیل توضیح داد که تقریباً بیست سال قبل از آن تاریخ یك ناخدای دریائی باسم (کریستف کلمب) بخرج پادشاه اسپانیا از (اقیانوس سیاه) گذشت وخود را به هندوستان رسانید و اینك هر سال مقداری زیاد طلا از هندوستان وارد اسپانیا می‌شود وپادشاه اسپانیا غنی‌ترین پادشاه جهان شده است.

(توضیح ـ لابد خوانندگان محترم متوجه هستند آنچه در نامه پادشاه اسپانیا باسم هندوستان خوانده می‌شد سرزمین امریکا است که کریستف کلمب آن را کشف کرد ولی آن بحر پیمای معروف چون تصور میکرد هندوستان را کشف کرده آنجارا هند نامید وپس از این که محقق گردید آنجا هندوستان نیست باز تا مدتی آمریکا را به اسم هند غربی میخواندند ـ مترجم).

شاه اسماعیل پرسید چه‌شد که پادشاه اسپانیا علاقمند گردید بامن متحدشود و نیروی دریائی خود را بطرف استانبول میفرستد ومیل دارد که قشون من در آنجا به‌نیروی‌دریائی او بپیوندد. کشیش ارمنی گفت درزمان (بایزیددوم) پدر پادشاه کنونی ترکیه تجارتخانه‌های اسپانیا در (استانبول) و(ازمیر) وسایر بنادر بزرك ترکیه امتیازات خوب داشتند. ولی بعد از اینکه سلطان سلیم پادشاه ترکیه شدآن مزایا را یك مرتبه لغوکرد وبدتراز آن، اموال تجارتخانه‌ها و اتباع اسپانیارا درسراسر عثمانی مصادره نمود . وقتی اتباع اسپانیا زبان باعتراض گشودند که برای چه اموالشان راضبط میکنند از طرف مصادر امورجواب داده شد: اموال شما درعوض سودهای کلان که درگذشته از این کشور برده‌اید ضبط میشود. بهمین جهت پادشاه اسپانیا تصمیم گرفته است که قدرت خود را بسلطان سلیم نشان بدهد واین نامه رابتونوشته که باوی برای حمله بسلطان سلیم متحد شوی.

شاه اسماعیل فکری کرد و گفت من درخصوص پادشاه اسپانیا اطلاع زیاد ندارم و همینقدر میدانم که کشوری باسم اسپانیاهست وپادشاهی هم‌دارد. اما در خصوص سلطان سلیم دارای اطلاع زیاد میباشم ومیدانم که مردی است بیرحم وبعد نیست که اوفکر کندکه بما حمله نماید ولی ازعهده اجرای این فکر برنمی‌آید. ایران کشوری نیست که هر کس بهوس حمله باین کشور بیفتد بتواند که قصد خود را بموقع اجرا بگذارد. معهذا من انکارنمیکنم که اگر سلطان سلیم وسیله داشته باشد شاید بایران حمله‌ور شود. ولی در این موقع صلاح ما نیست که به عثمانی حمله‌ور شویم تا اینکه بتوانیم در استانبول به‌نیروی دریائی پادشاه اسپانیا برسیم.

کشیش ارمنی گفت شما اگرزودترحمله کنید قبل از اینکه سلطان سلیم زیادنیرومند

شود اورا از پادرخواهیدآورد وآنوقت‌یکی ازشاهزادگان عثمانی رابجای او برتخت‌سلطنت خواهید نشانید واین درصورتی است‌که نخواهید خود پادشاه عثمانی شوید.

شاه اسماعیل گفت همان طور که حمله سلطان سلیم بایران آسان نیست حمله ما هم به‌عثمانی آسان نمی‌باشد ماهنوز داخل‌کشور خود مسائلی داریم‌که حل نکرده‌ایم وتاوقتی که خیال ماازداخل‌کشورآسوده‌نشود نمیتوانیم بخارج‌حمله نمائیم.چون یکی‌ازشاهزادگان خانواده سلطنتی عثمانی بایران پناهند شده ، بین سلطان سلیم و من نامه‌های تند مبادله گردیده ولی او خواسته‌است زوربگوید. ازقدیم هروقت مقصری ازخاك ایران می گریخت وخودرا به‌عثمانی میرسانید ایرانیان باحترام پادشاه ودولت عثمانی از استرداد آن مقصر خودداری میکردند. این موضوع را تمام مصادر امور عثمانی‌میدانندوخود سلطان سلیم‌نیز ازآن‌آگاه است. ولی اینك‌که یك شاهزاده عثمانی بدربار ایران پناهنده شده سلطان‌سلیم در مقام استرداد آن بر آمده در صورتیکه این شاهزاده جوان و معصوم گناهی نکرده است‌که مستوجب عقوبت باشد . اگر گناهی هم میکرد بعد از اینکه بدربار ایران پناهنده میشد سلطان سلیم نبایدکه اورا از مابخواهد وهمان‌طورکه ایرانیان پیوسته احترام‌دولت وسلطنت عثمانیرا نگاه میداشته‌اند، اوهم باید احترام دولت وسلطنت ایران را نگاه‌دارد.

کشیش‌گفت من ازوضع سلطان سلیم باندازه تو اطلاع ندارم . ولی حس میکنم که پافشاری اودرمورد شاهزاده عثمانی‌که بدرباردایران پناهندشده بهانه میباشد و تواگر این شاهزاده راآزادکنی، سلطان سلیم بهانه‌ای دیگرخواهدگرفت .

شاه اسماعیل گفت ما آنقدر ساده نیستیم که این موضوع را نتوانیم بفهمیم . کشیش ارمنی گفت ازاینقرار شما میل ندارید‌که به‌عثمانی حمله‌ورشوید وپیشدستی نمائید وقبل از اینکه سلطان سلیم بایران حمله‌ور شود اورا ازپادرآورید ؟

شاه اسماعیل‌گفت درحال حاضربمناسبت مسائلی‌که در داخل‌کشور داریم حمله ما به‌عثمانی ممکن نیست ولی شاید بعد از چندسال این کار میسرشود وآنهم‌موکول‌است‌باینکه وضع‌آینده بچه صورت درآید.

کشیش ارمنی‌گفت پادشاه اسپانیاخیلی ثروتمند است ومی‌تواندبرای ایجادیك‌ارتش نیرومند باتوکمك نماید.

شاه اسماعیل‌گفت این موضوع بسته باین است‌که اوچقدربما زروسیم بدهد واز این گذشته اگراونیمی از آن‌زروسیم را باتباع خودکه درعثمانی متضررشده‌اند بپردازد زیان آن‌ها جبران خواهد شد.

کشیش ارمنی گفت ولی پادشاه اسپانیا از روش سلطان سلیم خشمگین شده قصد دارد که اورا متنبه نماید.

شاه اسماعیل گرچه جواب‌هائی به‌آن کشیش ارمنی داد ولی نمی‌توانست بوی اعتماد کند. چون او و سایر ایرانیان قادر بخواندن خط لاتینی نبودند و نمیدانستند آیا نامه‌ای که‌آن کشیش آورده اصالت دارد یا نه؟

دیگر اینکه شاه اسماعیل فکر میکرد پادشاهی چون پادشاه اسپانیا که آن همه اراضی وزر وسیم دارد وقتی می‌خواهد یك ایلچی بدربار پادشاهی دیگر بفرستد یك هیئت را مامور سفارت میکند وهیئت مزبور باتشریفات مخصوص وارد کشور بیگانه میشوند وهدایائی از طرف پادشاه خود برای پادشاه دیگر میبرند. هرقدر ثروت وقدرت پادشاه بیشتر باشد بهمان نسبت باید ایلچی او باجاه و جلال زیادتر وارد شود برای اینکه یك ایلچی نماینده پادشاه است و میباید معرف قدرت وثروت پادشاه متبوع خود باشد.

عاقبت پادشاه ایران این موضوع را با کشیش ارمنی در بین گذاشت وگفت اگر تو ایلچی پادشاه اسپانیا هستی چرا به‌تنهائی آمدی؟ برای چه هدایائی برای من نیاوردی والبته من چشم بهدایای پادشاه اسپانیا ندوخته بودم ولی رسم است که یك ایلچی وقتی از یك کشور به‌کشور دیگر می‌رود هدایائی از طرف پادشاه خود برای پادشاه آن کشور می‌برد. تا آنجا که من شنیده‌ام وبخاطر دارم ایلچی باخدم وحشم حرکت می کند وتوحتی یك نوکر نداری که عهده‌دار خدمات تو باشد واولین بار است که من یك ایلچی چون تورا می‌بینم.

کشیش ارمنی گفت من نمی‌توانستم باخدم وحشم مسافرت کنم زیرا خط سیر من از خاك عثمانی بود و اگر باشکوه مسافرت میکردم نظر توجه عثمانیها بطرف من جلب مـی‌شدواز عبورم ازخاك عثمانی وورود بایران جلوگیری میکردند. این بود که من بطور ناشناس از عثمانی عبور کردم وچون در کشور عثمانی شماره مسیحیان زیاد است و همه کشیش دارنـد تصور کردند که من یکی از کشیش‌های محلی هستم واگرمیدانستند که خارجی میباشم ازعبورم جلوگیری میکردند ومرا بزندان میانداختند و نامه پادشاه اسپانیا را کشف مینمودند و همینکه ازمفاد نامه مستحضر میشدند مرا بقتل می‌رسانیدنـد. اگر کشته نمیشدم باری ازعهده انجام ماموریت برنمیآمدم ونمیتوانستم که نامه پادشاه اسپانیا را بتو تسلیم نمایم.

شاه اسماعیل تصدیق کرد که اگر عثمانیها می‌فهمیدند که وی ایلچی پادشاه اسپانیا می باشد از عبورش ممانعت می کردند و اظهار نمود بسیار خـوب من این حـرف تو

رامیپذیرم وتصدیق می‌نمایم که اگربا خدم وحشم حرکت می‌کردی برای تو درخاك‌عثمانی خطرناك بود. ولی من نمی‌توانم پیشنهاد پادشاه توراادرحال حاضر بپذیرم مگر اینکه‌بفهمم اوچه اندازه زر بمن خواهد پرداخت من‌زر رابرای مصرف شخصی نمیخواهم و اگر تو شنیده باشی میدانی‌که من مردی هستم صوفی وماصوفیان درزندگی بحداقل ازخوردنی و آشامیدنی قانع هستیم‌وازتنعم جهان باندك می‌سازیم. ولی‌زر برای‌بوجودآوردن‌قشون‌بزرگ ضرورت‌دارد. امروزدیگردوره گذشته نیست‌که بتوان‌بایك چماق‌یا گرزبمیدان جنگ‌رفت ودرجنك بایدتوپ وشمخال‌بکار بردوما برای‌ساختن توپ‌وشمخال پول نداریم وتوپ‌هم‌مثل چوب نیست‌که ازجنگل‌های‌ایران بروید ومابتوانیم اشجارراقطع کنیم وچماق بسازیم.

کشیش‌نیزاین گفته شاه اسماعیل‌راتصدیق نمود.

پادشاه صوفی‌اظهار کردتودر موقع‌مراجعت ازایران‌ازکدام‌راه باسپانیا برمیگردی؟

کشیش گفت من‌ازراه عثمانی‌مراجعت می‌نمایم‌چون‌راهی دیگرجهت‌بازگشت ندارم.

شاه اسماعیل پرسیدآیافکر نمی‌کنی‌که درآن راه‌خطری‌برایت پیش بیاید.

کشیش ارمنی گفت چون یك‌نفرهستم وکشیش‌های‌مسیحی درعثمانی فراوان‌میباشند نسبت‌بمن ظنین نمی‌شوند. حتی‌اگر بدانندکه من‌بایران مسافرت کرده‌ام ظنین‌نخواهند شد برای‌اینکه می‌دانند درایران نیزمسیحی هست وتصور می‌کنند بایران آمده‌ام تا به‌مسیحیان سربزنم.

شاه‌اسماعیل گفت من‌جوابی به‌نامه‌شاه اسپانیا می‌نویسم ولی چون دراینجاکسی زبان‌لاتینی رانمی‌داند توجواب نامه‌رابنویس ومن‌آن‌رامهرخواهم کرد. ولی‌مشروط‌براینکه آنچه من‌می‌گویم تو بنویسی وچیزی‌غیرازآنچه من بیان‌میکنم واردنامه ننمائی.

کشیش ارمنی گفت البته آنچه توخواهی گفت بدست من‌نوشته خواهدشد ومن‌ازخود چیزی درنامه نخواهم‌نوشت.

شاه‌اسماعیل دستوردادکه قلم وکاغذ بیاورند وبعدازاینکه‌قلم وکاغذآوردندپادشاه ایران دوچار تردید گردید ودردل گفت نکنداین‌کشیش ارمنی راکه ترکی میداندخود عثمانی‌ها بایران فرستاده باشند تا این‌که‌مرا آزمایش‌کنند وبفهمندمن درچه‌فکر هستم.

کشیش‌که متوجه گردید پادشاه صوفی دوچار تردیدگردیده گفت من‌برای‌نوشتن آماده هستم وهرچه میخواهی بگوتابنویسم.

شاه‌اسماعیل گفت رسم‌مااینست‌که درکارهای بااهمیت مشورت‌می‌کنیم‌ومن هنوز در

این خصوص بادرباریهای خود مشورت نکرده‌ام ونمیدانم‌که نظریه آنها چیست وشاید درباریان چیزهائی بنظرشان برسدکه بنظرمن نرسیده است. ازطرف دیگرتو ازیك راه طولانی می‌آئی وخسته هستی وبایداستراحت‌کنی ومن‌بهترمی‌دانم دویاسه‌روز در این جا (تبریز) استراحت‌نمائی تااینکه من‌بتوانم بادرباریان خودمشورت‌کنم وبدانم چه‌جواب بایدبپادشاه اسپانیا داد.

کشیش ارمنی متوجه‌گردید که پادشاه صوفی‌دچارتردیدگردیده ولی‌چون حرف‌شاه اسماعیل منطقی بود قبول‌کردکه‌دوسه روزدرتبریز بماند تااین‌که پادشاه صفوی‌بادرباریان مشورت‌کند.

نتیجه مشورت شاه‌اسماعیل بادرباریها این‌شدکه چون‌کشیش مزبورمردی مظنون جلوه می‌نماید پادشاه صفوی یکی‌ازدوکار رابکند. یا این‌که هیئتی را از ایران باسپانیا بفرستد تااین‌که معلوم‌شودآیا نامه‌ای‌که آن‌کشیش آورده درست‌است یانه؟ وپیشنهاداتحاد جنگی‌وپرداخت پول‌ازطرف پادشاه اسپانیا شده‌است یاخیر؟ اعزام هیئت مزبورکه‌یك هیئت سفارت‌خواهد بود، ازایران‌باسپانیا ، مستلزم هزینه‌گزاف است برای این که باید وسائلی برای‌آن‌هیئت فراهم نمودکه‌درخورشأن پادشاه‌ایران‌باشد. علاوه برآن‌بایدهدایائی هم برای پادشاه اسپانیافرستاد ونمی‌توان یك‌هیئت‌را ازراه دور بادست خالی بدربار‌اسپانیا روانه‌کرد. اگرتمام وسائل‌مسافرت هیئت سفارت وهزینه مدت‌توقف آنهادر اسپانیاوخرج بازگشت آنها فراهم و پرداخته شود مسئله زبان پیش می‌آید چون ایرانیانی‌که ازایران باسپانیا میروند نه‌زبان اسپانیائی میدانند ونه‌زبان لاتینی. لذا اعضای هیئتی‌که از ایران باسپانیا خواهند رفت چون لال‌ها خواهند بود و نمی توانند بفهمند که پادشاه اسپانیا چه‌میگوید ومنظور خودراهم نمی‌توانند بفهمانند. راه دوم این است‌که پادشاه‌ایران جواب نامه پادشاه اسپانیا رابه‌دست همان‌کشیش بنویساند وبوسیله اوبفرستد بدون اینکه مهرکند اگرآن‌کشیش جاسوس باشد، بعداز اینکه نامه بدست عثمانی‌ها افتادچون مهرشاه اسماعیل در نامه نیست آن‌کشیش نمی‌تواند ثابت نمایدکه نامه مزبور ازپادشاه صوفی است اگر هم یك نماینده واقعی باشد بعد از اینکه نامه رابدست پادشاه اسپانیا دادبودن یانبودن‌مهر اثری درمفادنامه ندارد. چون پادشاه اسپانیا نمی‌تواند خط‌فارسی رابخواند ولذاازمهرشاه اسماعیل چیزی نخواهد فهمید.

شاه اسماعیل راه‌حل دوم‌را پذیرفت وروزبعدکشیش رااحضارکرد وباوگفت‌که خود را برای نوشتن جواب پادشاه اسپانیا آماده‌کند.

درضمن از اوپرسید آیا ازسه‌زبان فارسی وترکی وعربی که درآذربایجان متداول است هیچ یك در اسپانیا متداول می‌باشد ؟

کشیش گفت هیچیك‌از این‌سه‌زبان دراسپانیامتداول نمی‌باشد ولی‌درآنجادانشمندانی هستندکه میتوانندبزبان عربی‌تکلم کنند وبآن زبان بنویسند چون در گذشته اسپانیا، تحت تسلطاعراب مسلمان بوده‌است.

بعدشاه اسماعیل‌جواب نامه‌پادشاه اسپانیارا بآن کشیش املاء کرد ومفهوم نامه از این‌قرار بودکه‌پادشاه ایران‌درحال حاضرقصد نداردکه باسلطان‌سلیم پادشاه‌عثمانی بجنگد واگرچه فیمابین دوپادشاه کدورت‌هست ولی‌نه‌بطوری که‌منتهی بجنك‌شود. پادشاه‌ایران‌در یك‌صورت باسلطان‌سلیم خواهدجنگید وآن‌درصورتی است که‌پادشاه‌عثمانی‌بایران حمله‌نماید که‌در آن‌صورت شاه‌اسماعیل بارغبت‌پیشنهاد اتحاد جنگی پادشاه‌اسپانیا راخواهد پذیرفت وچون‌خود پادشاه اسپانیادر نامه‌اش‌نوشته است که‌هرقدر زر مورداحتیاج پادشاه ایران‌باشد خواهدداد پادشاه‌ایران تصورمینماید که‌باپنج کرور (باج‌اوقلو) می‌توان‌یك ارتش نیرومند درایران بوجودآورد وبادویاسه کرور دیگر این ارتش‌را ازحیث توپ‌و شمخال و زنبورك طوری‌مجهز کردکه‌از هرحیث‌یك ارتش‌جدیدباشد.

پادشاه‌صوفی بعدازنوشتن آن‌نامه‌آن رامهرنکرد ومضمون‌نامه‌هم طوری‌بودکه هرگاه بدست‌سلطان سلیم‌میافتاد تولیدخشم نمیکردچون پادشاه‌صوفی نوشته‌بودکه با پادشاه عثمانی نخواهدجنگید مگراینکه‌او بایران‌حمله نماید.نامه شاه اسماعیل بدست کشیش ارمنی بزبان لاتینی نوشته شد و آن مرد از ایران‌مراجعت کرد.

حقیقت‌این است‌که کشیش مزبور دروغ نمی‌گفت و براستی از طرف پادشاه اسپانیا آمده‌بود منتهاایرانی‌ها راجع‌بهویت وی‌اشتباه‌کردند واورا ارمنی‌تصور نمودند درصورتی‌که کشیش مزبور ازفرقه مذهبی (مارونی)ساکن (لبنان)بودنه‌ارمنی.

بعیدنیست چون‌کلمه مارونی، شبیه‌به (ارمنی)است، ایرانی‌هادر آذربایجان آن‌مرد را یك کشیش ارمنی دانسته‌اندو آن مرد بعد از مدتی سرگردانی خود را بـه پادشاه اسپانیارسانید.

پادشاه اسپانیاکه جواب‌شاه اسماعیل‌صفوی‌را دریافت‌کرد (شارل‌کن) معروف‌بودکه بمدعوی می‌کرد آفتاب در ملك‌او غروب‌نمیکند و درست‌هم می گفت. برای اینکه شرق‌و غرب‌دنیا باوتعلق داشت‌ودر مغرب‌زمین تمام‌قاره امریکامال او بود ودر مشرق زمین روی جزائر فیلیپین و جزایر ملوك دست انـداخته بود (و جزایر اخیر مخزن ادویه معطر

غذائی‌بود که‌درآن‌عصر چون‌طلاقیمت داشت.) وقتی‌آفتاب ازمشرق‌سربدرمی‌آورد از ملك (شارل کن) پادشاه اسپانیا طلوع می کرد وپس ازاینکه در مغرب، ناپدیدمی‌شد بازدرملك (شارل کن) غروب می‌نمود.

کشیش‌موصوف، بمناسبت اوضاع آن‌زمان وبطوء وسائل نقلیه و ناامن بودن راه‌ها و اشتعال‌نائره جنك‌ها چندین‌سال در راه میماند تااینکه می‌تواند خود را بایران برساند و پاسخ‌نامه (شارل کن) پادشاه‌اسپانیا راکه‌درآن عصرامپراطور آلمان‌واطریش‌ومجارستان‌هم بوده برای‌شاه اسماعیل‌صفوی می‌آورد، کشیش‌مزبور باسم (پطروس) باشعف‌واردایران می‌شودتا بپادشاه صفوی مژده بدهدکه پادشاه اسپانیا پیشنهاداورا پذیرفت وحاضراست که‌چند کرور (باج‌اوقلو) پول در دسترس پادشاه ایران بگذارد تااینکه پادشاه صوفی بتواند یك ارتش‌نیرومند بوجودبیاورد وتوپ وزنبورك وشمخال بسازد.

ولی‌وقتی (پطروس) وارد‌ایران میشود باکمال تاسف‌میشنود که‌شاه اسماعیل صفوی زندگی‌را بدرودگفته وپسرش‌شاه طهماسب برتخت سلطنت نشسته است. مرد روحانی بخود میگویدکه افراد ممکن است که‌از بین بروند ولی سیاست حکومت‌ها وملت‌ها چون به‌نسبت زیاد، ناشی‌از وضع‌جغرافیائی آن‌ها میباشدازبین نخواهدرفت.

امروزگرچه سلطان‌سلیم زنده‌نیست وشاه اسماعیل صوفی فرزند شیخ حیدرهم حیات نداردولی مناسبات ایران وعثمانی همان‌است که‌بود و بازبین‌این دو دولت جنك درخواهد گرفت و شاه طهماسب فرزند شاه اسماعیل، مثل پدرش در مسئله اتحاد باپادشاه اسپانیا ذی‌نفع‌است‌و همان بهتر که من نامه پادشاه اسپانیا را که میباید به‌پدرش تسلیم نمایم باو تسلیم کنم.

ولی غافل ازاین بودکه شاه طهماسب خیلی باپدرش فرق داشت وحاضر نمی‌شد که مسیحیان راپپذیرد.

(پطروس) مدت‌دوسال بانامه‌پادشاه اسپانیادر ایران‌بسرمیبرد وامیدواربودکه‌فرصتی بدست‌بیاورد وبحضورشاه طهماسب‌برسد ونامه‌پادشاه راتسلیم‌نماید اماموفق نگردیدکه‌پادشاه ایران‌را ببیند.

بعدازدوسال‌درباری‌های‌ایران به(پطروس) فهمانیدند که هرگاه بیش ازآن اصرار کندوبخواهد شاه‌طهماسب‌را ببیندجانش درمعرض خطرقرارخواهدگرفت چون شاه نسبت‌باو ظنین شده‌ومیگویدمن تعجب‌میکنم بچه‌مناسبت این‌کشیش عیسوی اصرار دارد نزد من‌بیاید

واگر حامل پیامی‌است برای‌چه پیغام خودرا بوسیله دیگران نمیفرستد. ولی کشیش مزبور نمی‌توانست که‌پیغام‌خود رابوسیله دیگران‌بفرستد. چون‌نامه‌اوبزبان لاتینی بودو جزوی در ایران‌هیچکس نمی‌توانست آن‌نامه‌رابرای شاه‌طهماسب ترجمه کند.

بعد از دوسال که آن‌مرد، در ایران ماند چون شنید که اگر باز اصرار کند که نزد شاه طهماسب برود جانش درمعرض خطرقرار خواهد گرفت ناچار ایران را ترك کرد و دیگر از حال او خبر نداریم‌چه‌شد و کجارفت؟

اگرشاه طهماسب حاضرمی‌شد که آن کشیش را بپذیرد وازمضمون نامه‌پادشاه اسپانیا مستحضر می‌شد خیلی به‌نفع او بود.

چون (شارل کن) پادشاه اسپانیا نه‌فقط آماده بودکه بایران ده کرور (باج اوقلو) پول نقد (پول‌زر) بدهد بلکه میخواست که عده‌ای ازاستادکاران اسپانیا را بایران‌بفرستد که برای، پادشاه ایران انواع اسلحه از جمله توپ وزنبورك وشمخال بسازند.

پرداخت ده کرور (باج‌اوقلو) پول‌زر برای پادشاهی توانگرچون شارل‌کن‌بی‌اهمیت بود اما برای شاه طهماسب اهمیت داشت واو می‌توانست با پول مزبور يك ارتش نیرومند بوجود بیاورد و نگذاردکه‌کشورش مورد حمله قراربگیرد .

در دوره سلطنت شاه طهماسب فرزند شاه اسماعیل صفوی که وقایع سلطنت او مورد توجه ما نیست وماراجع بآن بحث نخواهیم‌کرد کشور ایران شش مرتبه مورد حمله سلطان سلیمان پادشاه عثمانی قرار گرفت وسلطان سلیمان در سال ۱۵۳۳ میلادی و سپس در سال ۱۵۳۴ وآنگاه درسال ۱۵۳۵ میلادی وبعد درسنۀ۱۵۴۸ودرسنوات۱۵۵۳ و ۱۵۵۴میلادی بکشور ایران حمله‌کرد وهردفعه حملات او بایران آسیب زد. تمام این حملات در دوره سلطنت شاه طهماسب صفوی فرزند شاه اسماعیل صورت گرفت و اگر او با پادشاه اسپانیا متحد می‌شدمی‌توانست ازحملات مزبور جلوگیری نماید.

شاه اسماعیل صفوی مایل‌بود که باپادشاه اسپانیا متحدشود. منتها از (پطروس) کشیش ارمنی (ودرواقع کشیش‌مارونی) اطمینان نداشت و فکر میکرد که وی شاید جاسوس سلطان سلیم است واگریك نوشته صریح ویك طرفی ازاو بدست بیاورد ممکن است که سلطان‌سلیم آن را بهانه جنك نماید.

دلیل مثبت این موضوع که شاه اسماعیل صفوی می‌خواست که باپادشاه اسپانیا متحد شود این است که مدتی بعد از این که (پطروس) کشیش ازدربار شاه اسماعیل‌رفت، پادشاه صفوی یك‌نامه بزبان فارسی برای‌پادشاه اسپانیا نوشت و متن‌این‌نامه اکنون هست‌وازاسناد

گران بهای تاریخی است. در آن‌نامه شاه اسماعیل صفوی‌ازپادشاه‌اسپانیاکه درضمن‌پادشاه آلمان و اطریش و مجار هم بود درخواست می‌کردکه باهم علیه پادشاه عثمانی متحدشوند واین نامه دارای مهر است وشاه اسماعیل درذیل‌نامه خودرا باسم شاه اسماعیل‌فرزند شیخ حیدر معرفی کرده است.

پس تردیدی نیست که‌شاه اسماعیل ازارزش اتحاد نظامی باپادشاه اسپانیا به‌نفع‌ایران اطلاع داشته ولی‌کندی وسائل نقلیه آنزمان‌واغتشاشات اروپاوجنگ‌های‌آن‌منطقه‌نگذاشت که قبل ازمرگ شاه اسماعیل صفوی‌آن اتحاد صورت‌بگیرد.

بعضی فکرکرده‌اندکه چون اسپانیا یك دولت مستعمراتی بود شاه اسماعیل وبعدازاو شاه طهماسب فرزندش نخواستندکه با یك دولت مستعمراتی متحد شوند و پای اسپانیائی‌ها راباایران بازکنند.

ولی اگر ایرانیان پای اسپانیائی‌هارا درایران بازمی‌کردند به‌نفع‌آن‌ها بود برای اینکه جلوی قدرت پرتقالی‌ها را در ایران‌می‌گرفتند.

پرتقالی‌ها آن موقع‌بقسمتی از سواحل جنوب ایران دست انداخته بودند وباآمدن اسپانیائی‌ها بایران دست پرتقالی‌ها از سواحل جنوب‌آن‌کشورکوتاه می‌گردید. پیشنهادی که پادشاه اسپانیا به شاه اسماعیل صفوی برای اتحاد علیه سلطان سلیم کـرد برخلاف قراردادی بودکه با پادشاه پرتقال داشت چون طبق‌آن قرارداد پادشاه اسپانیا مجاز نبود در ایران منطقه نفوذ بدست بیاورد برای اینکه ایران جزو مشرق زمین بود.

چند سال قبل ازتاریخی‌که سرگذشت ما از آن موقع شروع میشود دودولت‌اسپانیا و پرتقال بامیانجیگیری (پاپ) دنیای آن‌زمان را برادروار بین خود تقسیم‌کردند بـدون اینکه ازسکنه دنیا بپرسندکه آیا باآن تقسیم راضی‌هستند یانه؟

آنها دنیا را نصف‌کردند وموافقت‌نمودندکه نصف‌دنیاکه درمشرق‌جزایر (خالدات) واقع شده متعلق به‌پرتقال‌باشد ونصف جهان‌که درمغرب جزایر(خالدات) واقع گـردیده متعلق باسپانیا ،محسوب شود.

(توضیح- جزایرخالدات امروز باسم جزایر(کاناری) خوانده مـی‌شود و درمغرب افریقا است- مترجم).

بموجب آن قراردادکه بـامیانجیگری(پاپ) منعقد وامضاء شدنه دولت اسپانیا مجاز بودکه درنصف شرقی جهان مداخله واعمال نفوذکند ونه دولت پرتقال حق داشت که در نصف غربی دنیا ،مداخله و اعمال نفوذنماید.

کشور ایران در نصف‌شرقی دنیا قرار گرفته‌است‌وطبق‌قرارداد مزبور جزواملاك(!!) پادشاه پرتقال بشمار می‌آمد. بهمین جهت وقتی پرتقالی‌ها قسمتی از سواحل جنوب‌ایران را تصرف‌کردند صدای پادشاه اسپانیا در نیامد چون می‌دانست که آنها ملك خودشان(!!) را تصرف‌کرده‌اند.

پرتقالی‌ها وقتی قسمتی از سواحل جنوبی ایران را تصرف‌کردند درصدد برآمدند که بطرف شمال بروند ومناطق داخلی ایران را نیز تصرف نمایند ولی مواجه با مقاومت خونین سکنه وطن پرست ودلیر ایران شدند و صلاح را درآن دانستند که بهمان منطقه ساحلی اکتفاکنند وجلو نروند.

در هرحال پیشنهاد پادشاه اسپانیا بپادشاه ایران برای اتحاد علیه‌سلطان‌سلیم مغایر آن قرار داد بودکه بین پرتقال و اسپانیا منعقد شد ولی ممکن بود که پادشاه اسپانیا بپادشاه پرتقال بگویدکه وی‌فقط‌برای مبارزه باسلطان سلیم آن پیشنهاد راکرد وقصدنداشته که در ایران دارای منطقه نفوذ گردد.

با توجه بآنچه‌گفته شد، هرگاه (شارل کن) پادشاه اسپانیا باپادشاه ایران متحد می‌گردید نمی‌توانست که‌نیروی دریائی خود را بایران (به‌خلیج فارس) بفرستدزیرا اگر نیروی دریائی پادشاه اسپانیا وارد خلیج فارس می‌شد برخلاف مقررات تقسیم دنیا بین دول اسپانیا وپرتقال عمل شده بود.

ولی پادشاه اسپانیا می‌توانست که نیروی دریائی خودرا بسواحل‌عثمانی بفرستدچون طبق پیمان اسپانیا وپرتقال مربوط‌به تقسیم‌دنیا، دریای مدیترانه که کشور اسپانیادرساحل غربی آن‌قرارگرفته وخاك‌عثمانی در ساحل شرقی آن، مستثنی بود وملت اسپانیامی‌توانست درآن دریا بحرپیمائی نماید (درصورتی‌که دریای مدیترانه‌درمشرق جزایرخالدات قرار گرفته است).

موافقت دولت پرتقال با این‌موضوع نه برای این بودکه دولت اسپانیا کشتی‌های جنگی خودرا بجنك‌دولت عثمانی ببردبلکه‌از این‌جهت موافقت‌کردکه‌دولت‌اسپانیا دردریای مدیترانه‌بحرپیمائی نمایدزیراآن دولت مجبور بودبا ملل سواحل دریای مدیترانه دادوستد بازرگانی داشته باشد.

همین الزام سبب گردیدکه اسپانیا با دولت عثمانی هم دادوستدکند ودرخاك‌عثمانی تجارتخانه بگشاید وسلطان‌سلیم آن‌تجارتخانه‌ها را منحل‌کرد و اموال بازرگانان‌اسپانیائی را مصادره‌نمود ودرنتیجه‌کدورتی بین دول عثمانی و اسپانیا بوجود آمد که تا مدتی ادامه

داشت وکشتی‌های جنگی اسپانیائی درجنك دریائی (لپانت) باکمك کشتی‌های جنگی (ونیز) وایتالیا نیروی دریائی ترکیه را ازبین‌بردند.

(توضیح- شرح جنك دریائی (لپانت) بعنوان بزرگترین جنك دریائی بین مسلمین ومسیحیان در هیجده سال قبل از این بترجمه این بیمقدار به‌تفصیل‌درمجله‌خواندنیهامنتشر شده‌است- مترجم).

بعضی فرض‌کرده‌اندکه (شارل‌کن) پادشاه اسپانیا ازاین‌جهت بپادشاه ایران‌پیشنهاد کردکه علیه پادشاه عثمانی متحد شوند که ریشه پرتقالیها را در جنوب ایران بسوزاند و خوددرکشور مزبور جای آنها رابگیرد. این فرض صحیح نیست چون دولت پرتقال‌درآن موقع بقدری درردریا قوی بودکه دولت اسپانیا جرئت نمی‌کرد خودرا با پرتقال(دردریا) به‌جنك بیندازد. لازمه ریشه‌کن‌کردن پرتقالیهاازجنوب ایران این بودکه کشتی‌های‌جنگی اسپانیا بجنوب ایران بیاید و پادشاه اسپانیا جرئت نداشت که کشتی‌های جنگی خود را بجنوب ایران بفرستد چون می‌دانست‌که از طرف سفاین جنگی پرتقالی نابود خواهدشد.

بعد ها که نیروی دریائی پرتقال ضعیف تر شد و برعکس، نیروی دریائی اسپانیا قوی‌گردید‌کشتیهای جنگی اسپانیائی بدفعات بکشتیهای جنگی پرتقالی حمله‌کردند وضعف دریائی پرتقال امپراطوری عظیمی راکه داشت ازبین برد و از جمله سواحل جنوبی‌ایران از دستش رفت.

لیکن در آن موقع‌پرتقال هنوز درردریا خیلی‌قوی بود ودولت اسپانیا جرئت‌نمیکرد که پیمان تقسیم دنیا را بدونیمکره شرقی وغربی زیرپا بگذارد وکشتی‌های جنگی خود را بسواحل جنوبی ایران ، واقع درنیمکره شرقی زمین که منطقه نفوذپرتقال بودبفرستد.

تردیدی وجودنداردکه چون پادشاه اسپانیا نمیتوانست قشون‌خودراوارد خاك‌عثمانی کند میخواست باپادشاه ایران متحد شود تااین‌که کاری را کـه قشون اسپانیا نمی‌تواند بانجام برساند قشون ایران وارد مرحله انجام نماید. وقشون ایران ازمشرق‌بخاك‌عثمانی حمله‌ورشود ونیروی‌دریائی‌اسپانیاهم از مغرب خودرابسواحل‌عثمانی واستانبول برساند.

بیم شاه اسماعیل صفوی از این‌که (پطروس) کشیش ارمنی (و در واقع مارونی) جاسوس خود سلطان سلیم‌باشد ازیك طرف‌وبعد ازمرك شاه اسماعیل صوفی، روحیه‌مخصوص شاه طهماسب فرزنده شاه اسماعیل ازطرف‌دیگر، مانع ازاتحاد اسپانیا و ایران گردید.

***

ما (اصلان) رئیس طائفه (سادی قمیش) را درجائی گذاشتیم‌که سوار بر دراز گوش

گردید و با لباس روستائی بعنوان پیله‌ور براه افتاد که خود را بولایت انتالیه و طائفه‌اش (ساری قمیش) برساند.

روز اول، برای (اصلان) هیچ‌واقعه خطرناك روننداد و گـر چه چند مرتبه سواران حکومتی ومامورین (قره سوران) را دید ولی‌آن‌ها توجهی بوی نکردند.

چون نه‌فقط کسوت (اصلان) عوض شد بلکه آن مرد قیافه خودراهم عوض کـرد و سبیل‌های پرپشت ودرازخودراکوتاه وکم‌پشت کردتا اینکه شبیه‌سبیل روستائیان باشدنه‌سبیل افسران ارتش وروسای طوائف.

(اصلان) قبل از اینکه بکسوت روستائی درآید مثل اکثر خوانین عثمانی ریش را می‌تراشید . ولی بعد از اینکه پیله‌ورگردید ریش راگذاشت بلندشود تا اینکه‌یقین حاصل کنندکه روستائی است. در خورجین بزرك اصلان‌که انواع کالاهای مورد احتیاج‌روستائیان درآن بود مقداری (قروت) یعنی‌کشك وچندگرده نان وجودداشت ووی تصمیم گـرفت که درغروب آفتاب بهرآبادی‌که رسید از الاغ فرود بیاید وبقچه‌ای راکه نان درآن‌گذاشته بود بگشاید ومقداری از قروت خودرا درآب حل‌نماید و با نان و قروت ، گرسنگی را تسکین بدهد.

قدری قبل ازغروب آفتاب اصلان بیك آبادی رسید ووارد یك‌کاروانسرا گردید و الاغ خود رادراصطبل‌کاروانسرابست‌ومقداری یونجه خشك مقابلش‌ریخت وازکاروانسرادار که طبق معمول آن‌زمان علاف‌هم بود درخواست‌کردکه یك‌کیل‌جو درآخورالاغش‌بریزد.

وقتی خاطرش از طرف الاغ آسوده‌شد ودانست‌که جانور درازگوش گرسنه نخواهد ماند بفکر سدجوع خود افتاد وبقچه راگشود ومقداری قروت‌کوبیده راکه باخودداشت‌در کاسه‌ای‌ریخت وقدری‌آب‌بر آن‌افزود.

وقتی‌قروت‌حل‌شد یك‌گرده نان راخردکرد ودرآن ریخت وسپس باانگشتان،قطعات کوچك نان‌را زیروزبرکردکه خوب مرطوب شود آنگاه‌شروع بخوردن‌کرد.

(اصلان) تاآن موقع نان وقروت نخورده بود وبعد از خوردن آن‌غذا، متوجه شد که‌غذائی است لذیذ.

راه‌پیمائی وگرسنگی هم اشتهای (اصلان) را تحریك‌کرده برای خوردن آن غذا آماده نموده بود.

(اصلان)که همواره غذاهای لذیذ ومقوی وچرب می‌خورد درآن روز ، متوجه شد

آنچه تولید نشاط می‌کند گوشت وروغن نیست بلکه سیری می‌باشد خواه شکم با نان وکشك سیر شود خواه با مرغ بریان. روستائیان، وقتی (اصلان) وارد شد اورا دیدند و فهمیدند که پیله‌ور است ومتوجه شدند که الاغش را باصطبل بردکه بآخور ببندد . بعدهم مشاهده کردند که بقچه‌نان خودرا گشود وکشك را درآب‌حل‌کرد. آنها خیلی میل داشتند به‌پیله‌ور نزدیك شوند وبدانند که درخورجین بزرك خودکه ازپشت الاغ فرودآورده، برزمین نهاد چه اجناس دارد. اما ادب‌ونزاکت‌روستائی بآنهااجازه نزدیك‌شدن نمی‌داد. چون‌میفهمیدند که مرد پیله‌ورگرسنه است ومی‌خواهد غذا بخورد ودرموقع غذا خوردن نباید مزاحم‌اوشد ولی وقتی مشاهدکردند غذایش تمام‌شد وآب نوشید اطرافش راگرفتند و شروع به‌صحبت کردند واز اوپرسیدند چه خبرهای تازه دارد وآیا درصفحات شمالی که وی ازآنجامیآید وقایع تازه اتفاق افتاده یانه؟ (اصلان) برای اینکه یك روستائی واقعـی بشماربیاید برسم روستائیان عثمانی گفت غیراز سلامتی شما خبری ندارم. یکی ازدهقانان پرسیدآیا ازآنجا که تو میآمدی مرتدها را می‌کشتند یانه؟ (اصلان) گفت‌نه... مرتدهاکه هستند؟ من‌آنهارا نمیشناسم. روستائی مزبور گفت در (بالیك‌شیر) تمام مرتـدها راکشتند ودر انتالیه شروع بکشتن مرتدهاکرده‌اند ولی‌کشتن مرتدها در (ارزنةالروم) و(طرابوزان) وجاهای دیگر لذت دارد. اصلان خودرا به‌نفهمی زدوگفت چطورکشتن مرتدها در آن نقاط لذت دارد . روستائی مزبور دست خودرا بطرف مشرق درازکرد وگفت (ارزنةالروم) و(طرابوزان) و ولایات دیگر، آنجاست ودرآنجا مرتد خیلی زیاد است ومن تصمیم‌دارم‌که به‌آنجابروم و در قتل‌عام مرتدها شرکت‌کنم چون علاوه براینکه خیلی ثواب‌دارد برای هرسر بریده‌نیم (بایزی) می‌دهند ویك‌جفت‌سر یك(بایزی) قیمت دارد .

هنوز سکه سلطان سلیم باسم (سلیمی) درولایات جنوب عثمانی رواج‌نیافته بود و در آنجا مردم سکه (بایزی) را بهتر می‌شناختند سکه مزبور عبارت بود ازسکه (بایزیددوم) پدر سلطان سلیم، که می‌باید بنام (بایزیدی) تلفظ شود ولی روستائیان کـه نمی‌توانستند کلمه (بایزیدی) را برزبان بیاورند آن را (بایزی) می‌گفتند.

وقتی روستائی‌اسم ولایات (ارزنةالروم) و(طرابوزان) رابرد(اصلان) فهمیدکه‌بدون شك‌یك‌مبلغ‌آن اسامی رابروستائیان آموخته است. چون یك مرد روستائی‌که در مجاورت (بالیك شیر) واقع در جنوب عثمانی بسر میبرد نمیتواند بفهمد که (ارزنةالروم) و (طرابوزان) کجاست ؟ حتی شاید اسم آنها بگوشش نخورده‌است .

(ارزنةالروم) وطرابوزان درمشرق وشمال شرقی خاك عثمانی بود و(بالیك شیر) و (انتالیه) در جنوب آن کشور ونه روستائیان شرق‌عثمانی ازوضع سکنه جنوب اطلاع‌داشتند نه‌روستائیان جنوب عثمانی می‌دانستند که وضع زندگی روستائیان در مناطق شرقی و شمال شرقی چگونه است.

آنگاه روستائی مزبور زبان باندرز گشود و گفت این کار که تومیکنی بی‌فایده است وبطوری که‌تومی‌بینی هیچکس از اجناس توخریداری نکرد.

آن شب اصلان درکاروانسرا خوابید وصبح روزبعد خورجین بزرك خود را برپشت الاغ نهاده براه افتاد. وقتی پائیزقدری جلومی‌رود. رفت وآمدروستائیان در جاده‌ها کم می‌شود و اصلان تانزدیك‌ظهرجزچندسوار (قره‌سوران) کسی‌را درجاده ندید و آن‌ها هم بسوی وی توجه ننمودند. نزدیك ظهرمشاهده کرد که عده‌ای از روستائیان که بعضی‌سوار برالاغ هستند وجمعی‌هم پیاده ازطرف‌مقابل رسیدند. (اصلان) نمی‌توانست بدون این‌که چیزی‌بگوید ازکنارآن‌هابگذرد. این‌بودکه دادزداغوربخیر... چندتن ازروستائیان‌جواب دادند اغور بخیر تو اهل کجا هستی وبکجامیروی؟

اصلان گفت مردی است پیله‌ور ومیخواهد بطرف (بالیك‌شیر) برود تابتوانداجناس خودرا بفروشد. روستائیان گفتند بجای این‌که برای فروش‌اجناس‌خود بطرف (بالیك‌شیر) بروی برگرد وبیاتااینکه بولایات شرقی برویم ودرآنجامرتدها را بکشیم ویك‌ثواب‌بزرك بکنیم وهم‌پول‌بگیریم ویك جفت سراز مرتدها رایك (بایزی) خریداری میکنند. (اصلان) نمی‌توانست بآنها بفهماند آنچه سلطان سلیم باسم (مرتد) میخواند فرقی با سایر مسلمین ندارند زیراآن‌ها هم قائل بخداوند وپیغمبر اسلام هستند وعقیده‌بخدا وپیغمبر ومعاددارند. نه‌روستائیان کسانی بودندکه بتوانند توضیح ساده اصلان رابفهمند ونه آن‌جامحلی بودکه بتوان درآن توضیح‌داد. زیراروستائیان می‌خواستندبطرف‌شمال بروند و(اصلان)میخواست راه جنوب راپیش‌گیرد.

(اصلان) عذرآورد وگفت‌زمستان درپیش‌است وزن وفرزندان اوبدون‌سرپرست‌هستند واونمی‌تواند آنها رارهاکند وبمسافرت برود.

اصلان‌متوجه شدکه روستائیان نمیتوانسته‌اند باآن سرعت ازخبر قتل‌عام، در ولایات شرقی عثمانی مستحضر شوند.

خبرقتل‌عام کسانی که‌سلطان سلیم آنها را (مرتد) میخواندندر صورتی که اصلان عقیده داشت که مسلمان واقعی‌آنها هستند بدواً ازولایات‌جنوبی بخصوص (بالیك‌شیر) و (انتالیه)

رسید بعد گفتند که درولایات شرقی هم که شماره مسلمانهای واقعی (بعقیده اصلان) درآنجا زیادتر از سایر نقاط عثمانی بود قتل عام شروع شده است.

درآن روزاصلان اززبان روستائیان شنیدکه درولایات غربی مثل (آیدین) و(ازمیر) و(بورسه) وشاید خود استانبول نیزقتل عام شروع شده است.

چون روستائیان مزبورنمیتوانستند خبرقتل‌عام درولایات غربی عثمانی راباآن‌سرعت کسب کنند معلوم میشودکه‌پیك سریع‌السیر یا کبوترقاصد، خبرقتل‌عام درولایات غربی‌رابولایت آنها برده وبعدهم‌پیشوایان روحانی به‌آنها گفته‌اندکه اگربروید و(مرتد)ها رابقتل‌برسانید نائل بتحصیل ثوابی‌بزرك خواهید شد. برای‌این‌که ثواب قتل یك مرتد، مساوی‌است‌باثواب رفتن بحج وزیارت مکه.

بعدازاینکه (اصلان) ازروستائیان دورشد چند مرتبه زیر لب گفت یاعلی (ع) و بعد بفکرفرورفت. اوفهمیدکه مسئله قتل‌کسانی‌که سلطان سلیم آنهارا (مرتد) میخواند طوری وسعت بهمرسانیده‌که درتمام‌ترکیه‌آنان رابقتل میرسانند وازقساوت‌سلطان وعدم مآل‌اندیشی او حیرت‌کرد. چون‌گرچه‌کسانی‌که سلطان سلیم آنهارا مرتد می خواند ، مذهبی غیراز مذهب سلیم‌داشتند معهذا ازاتباع وفادارسلیم بودند . هرگزاتفاق نیفتادکه دسته‌ای ازآنها، درادوارگذشته، علیه‌سلاطین عثمانی بشورند وبرای حکومت عثمانی تولید مزاحمت‌نمایند. درتاریخ سلطنت سلاطین‌آل‌عثمان حتی‌یکبارسابقه نداشت‌که سلاطین عثمانی مجبورشوند در داخل‌کشور خود، باآنها پیکارنمایند. اگرمسلمان‌هائی بی‌گناه‌که سلطان سلیم‌آنهارا(مرتد) میخواند فقط‌یکبار درگذشته، برای‌سلاطین عثمانی‌تولید مزاحمت‌میکردند (اصلان) بخود میگفت‌که سلطان‌سلیم حق‌دارد آنهارا قتل‌عام‌کند. هیچیك‌از سلاطین‌آل‌عثمان تا آن‌روز، کوچکترین شکایت‌از هم‌مذهبان (اصلان)در عثمانی نداشتند که(سلیم) آنها را نابود نماید تابرای‌اوتولید مزاحمت نکنند.

(اصلان) میاندیشیدکه سلطان‌سلیم باقتل‌عام‌کسانی‌که‌هم‌مذهب اونیستند علاوه براین که‌عده‌ای از اتباع وفادار خودرا از بین میبرد یك لطمه بزرك بصنایع عثمانی هم می‌زند. زیرا اکثر صنعتگران عثمانی از مسلمانهائی میباشندکه اصول دین آن‌ها پنج‌تاست واگر آن‌هارا معدوم‌کنند یك‌قسمت‌از صنایع‌عثمانی مفلوج خواهد گردید.

اکثرمسگرها وآهنگرها وبرنج‌سازها وزرگرها وجواهر سازهای عثمانی از کسانی هستندکه بااصلان‌هم مذهب‌بشمار میآیند، همچنین‌اکثر نجارهاوبناها وسراج‌ها وزین‌سازها ازاین‌طبقه هستند.

(اصلان) میدانست که چندنفراز برجسته‌ترین استادکارهای صنایع جنگی عثمانی که برای سلطان توپ‌وشمخال میسازنداز هم‌مذهبان اومحسوب‌میشوند.

(اصلان) متأسف‌بود که‌آن‌همه افرادلایق که وجودشان برای مملکت وملت عثمانی ارزش‌دارد بیگناه‌وفقط برای‌یك‌هوس سلطان‌از بین میروند . ازبیست تاسی سال‌طول می‌کشد تاوقتی‌یك طفل که‌در دوازده‌یا چهارده‌سالگی زیردست یك‌صنعتگر شروع‌بکار کرده یك‌استاد کارصنعتی میشودو میتواندتوپ بریزدیا شمخال‌بسازد یازرگری‌وجواهر سازی‌کند یاعمارت ومسجدی‌را بنانمایدو بعداز سی سال زحمت‌که استادکار شدو وجودش منشاء فایده گردید نبایداورا بایك‌هوس ازبین‌برد. اگرهم‌کیشان (اصلان) افرادی‌بی‌هنر وبدون فایده بودند قتل‌عام‌آن‌ها برای‌عثمانی ضررنداشت ولی‌همه‌اهل صنعت‌وهنر محسوب میشدند وجامعه‌بآنها احتیاج‌داشت وازهنروصنعتشان استفاده‌میکرد.

(اصلان) پیش‌بینی میکرد که بعدازقتل عام‌هم‌مذهبان او، در عثمانی یك‌دوره فترت صنعتی‌شروع خواهدشد. چون‌وقتی‌یکمرتبه تمام‌اهل‌صنعت وهنریك ملت‌را ازبین ببرند مثل این‌است که‌نتیجه مساعی‌چند قرن‌صنعتگران وهنرمندان‌را ازبین‌برده‌اند. زیرا صنعت‌و هنر رفته‌رفته، پیشرفت‌میکند وهراستادکار بچیزی‌تازه پی‌میبردو آن‌را به‌پسریا شاگردش تعلیم میدهدواوهم بعدازاین‌که استادکارشد چیزهائی‌تازه را استنباط‌می‌نماید تااینکه‌بعدازچندین نسل‌یاچندین قرن، یك‌صنعت‌یا هنربمرحله کمال‌میرسد. اگر یکمرتبه تمام استاد کارهارا ازبین‌ببرند وهرچه‌اهل علم‌صنعت‌و هنراست‌نابود نمایند دیگرکسی باقی نمیماند که‌پسر یا شاگردخودرا تربیت‌نماید ومدتی طول خواهدکشید تا بتدریج کسانی که‌اهل صنعت وهنر هستندپیدا شوندو برموزصنایع وهنرها پی‌ببرندوآن‌را بدیگران بیاموزند.

اصلان‌اطلاعات تاریخی‌نداشت وگرچه‌باسواد بود ولی اطلاعات تاریخی‌او از حدود آنچه‌درآن عصر، افرادهم‌شأن وی‌میدانستند تجاوزنمیکرد. اگر(اصلان) دراین‌قرن که‌قرن بیستم میلادی است میزیست وبه تاریخ مراجعه می‌کرد می‌فهمید که قتل‌عام صنعتگران و هنرمندان‌و دانشمندان نه‌فقط‌صنعت وهنربلکه‌یك‌ملت راهم‌ازبین میبرد. بعضی ازملت‌ها که درقدیم وجودداشتند وبعدازبین‌رفتند نه‌ازاین‌جهت نابودشدند که عده‌ای از افراد آن‌هادر قتل‌عام نابود گردیدند.

زیرا تا وقتی‌که عده‌ای مردوزن درکشوری باقی بماند باز براثر ازدواج، شماره افرادی‌که ساکن‌آن‌کشور هستند افزایش میابد وشماره نفوس بتعداد یك‌یا دوقرن ماقبل میرسد . آنچه ملت‌های مزبور را ازبین برد این بود کـه براثر قتل عام، دانشمندان و

صنعتگران و هنرمندان آنها از بین رفتند و چون اهل دانش و صنعت و هنر نابود شدند تمدن آن ملت معدوم گردید. چون آنچه تمدن یك ملت را بوجود میآورد و از تمدن ملل دیگر متمایز میکند دانشمندان و صنعتگران و هنرمندان آن ملت هستند. وقتی اهل دانش و صنعت و هنر در ملتی معدوم شد، مثل این است که روح آن ملت معدوم گردیده است.

آن ملت ممکن است که صدها یا هزارها سال دیگر باقی بماند ولی آن ملت سابق نخواهد بود برای اینکه روح ندارد.

(اصلان) چون فاقد اطلاعات تاریخی امروز بود نمیتوانست تا این اندازه باهمیت قتل‌عام هم مذهبان خود از لحاظ صنعتی و هنری پی‌ببرد. معهذا می‌فهمید که کشتن هم‌مذهبان او برای عثمانی از نظر صنعتی و هنری یك ضایعه بزرك میباشد که بزودی جبران نخواهد شد. اصلان بدون اینکه واقعه‌ای قابل ذکر برایش اتفاق بیفتد وارد شهر (بالیك‌شیر) شد و در یك کاروانسرا منزل کرد و بعد از اینکه الاغ خود را در اصطبل کاروانسرا باخور بست و آخور را پر از یونجه خشك نمود بطرف خیابانهای شهر رفت که از اوضاع عمومی مستحضر شود و بداند در آن شهر چه خبر است

بعد از اینکه قدری در خیابان‌ها قدم زد متوجه گردید که بهترین وسیله کسب خبر این است که به یك آشخانه برود تا اینکه شکم را سیر کند و در ضمن به صحبت مشتریان آشخانه گوش بدهد.

آشخانه در شهرهای عثمانی مکانی بود که بعد، در تمام شهرها، جای خود را به قهوه‌خانه داد. در آن موقع هم در بعضی از آشخانه‌ها بتقلید پایتخت یعنی استانبول بمردم قهوه میخورانیدند ولی از استانبول گذشته در شهرهای عثمانی قهوه‌خانه بمعنای واقعی آن وجود نداشت چون هنوز مردم، طوری به تجمل عادت نکرده بودند که فقط برای نوشیدن قهوه بقهوه‌خانه بروند.

آشخانه در شهرهای عثمانی بخصوص از پائیز ببعد رونق پیدا مینمود زیرا مکانی بود گرم و مردم می‌توانستند در آنجا چند نوع سوپ و آش و اغذیه دیگر بخورند و قهوه بنوشند. آشخانه‌ها، مثل قهوه‌خانه‌ها در ادوار بعد، یك شکل نبود و بعضی از آن‌ها جزو آشخانه‌های لوکس بشمار می‌آمد و پول‌دارها بآنجا میرفتند و غذا میخوردند

(اصلان) آشخانه‌ای را انتخاب کرد که مناسب با وضع ظاهری او که یك پیله‌ور بود باشد و بعد از این که نشست دستور داد که برای او سوپ (آبگوشت- مترجم) بیاورند.

عده‌ای از مشتریها که بعضی ازآنها روستائی و برخی از کارگران شهر بودند ، در آشپزخانه غذا میخوردند وصحبت میکردند و اصلان متوجه شدکه صحبت‌آنها مربوط است به‌طائفه او یعنی‌طائفه (ساری‌قمیش). روستائیان وکارگران میگفتندکه شنیده‌اند در(انتالیه) قوای حکومتی رفته‌اندکه طائفه (ساری قمیش) راکه مرتدهستند قتل‌عام نمایند ولی افراد آن طائفه گفتندکه‌رئیس‌ما اینجانیست وصبر کنید که‌رئیس ما بیایدوبعد ما را قتل‌عام کنید .

(اصلان) متوجه بودکه روستائیان وکارگران مطابق فکرخود قضاوت میکنند. آنها تصور می‌نمایندکه هرگاه افراد طائفه (ساری قمیش) بنیروی حکومتی بگـویندکه‌صبرکنید رئیس‌ما بیاید وبعد مارا قتل عام‌کنید آنها صبرخواهندکرد یامراجعت خواهند نمودوبعد از اینکه رئیس طائفه‌آمد مبادرت به‌قتل عام افراد قبیله خواهندکرد.

اصلان می‌فهمیدکه اگرقوای حکومتی که برای‌قتل عام افراد طایفه اورفته‌اند صبر کرده باشند شکیبائی‌آنها ناشی از مقاومت طائفه (ساری‌قمیش) است وچون افراد آن‌طائفه دست به‌شمشیر ونیزه بوده‌اند لاجرم، سربازانی‌که از طرف حاکم (انتالیه) فرستاده شدند صلاح خودرا درمماشات دیدند.

(اصلان) فکرنمیکردکه سلطان (سلیم) دستور قتل عام افراد طایفه (ساری‌قمیش)را صادرکند ازطرفی مطمئن بودکه حاکم (انتالیه) خود سر ، برای افراد طایفه او سرباز نفرستاده‌برای‌این که‌شمارهٔ افرادطائفه(ساری‌قمیش)درانتالیه‌بیش‌ازآن‌است که‌حاکم(انتالیه) بتواند خودسر، مبادرت به‌قتل عام‌آن طایفه نماید. فرمان قتل عام‌طائفه او ازطرف مردی صادرشده‌که در (استانبول) اورا موردقدردانی قراردادزیراشنید که (اصلان) تصمیم گرفته است‌که پانصد سرباز پیاده وسوار برای اوبسیج نماید. رئیس طایفه(ساری‌قمیش)دردل گفت من چاره ندارم جزاینکه فکرکنم (سلیم)دیوانه شده است. زیرا تاکسی دیوانه‌نباشد فرمان قتل طائفه‌ای راکه میباید پانصد سرباز باو بدهد صادر نمیکند آنهم سربازانی کـه خرج آنان رارئیس قبیله می‌پردازد و ازخزانه سلطان عثمانی یك سکه مس بابت هزینه آن‌هـا پرداخته نمی‌شود.

اصلان درحالی‌که مشغول خوردن غذای خودبود، دردل میگفت خدا دردوره‌سلطنت این پادشاه بفریاد ملت عثمانی برسد زیرا این مرد هرروز، ممکن است‌که فرمان قتل عام یکدسته از اتباع خود راصادر نمـاید.

(اصلان) ازآینده بیمناك بود و میدانست‌که نباید بمقاومت دائمـی افراد طائفه خود امیدوار باشد. درآن‌موقع طائفه‌او ازاین‌جهت مقاومت میکنندکه‌فقط سربازان‌حاکم(انتالیه)

بسراغ افراد طائفه اورفته‌اند. وقتی سلطان سلیم مطلع‌شود که حاکم (انتالیه) نتوانسته‌است طایفه (ساری قمیش) راقتل عام‌کند سپاه (ایچ اوقلان) ویا (ینی‌چری) خود را مامور قتل عام افراد طائفه او خواهد کرد و طائفه‌اش نمیتواند در قبال آنها مقاومت نماید و از بین خواهند رفت

(اصلان) میدانست‌که اول باید خودرا به (ساری قمیش) برساند ووضع آن‌جارا ببیند وبعد هرطور شده است طایفه خود را ازانتالیه خارج کند وراه (انطاکیه) راپیش‌بگیرد یا این‌که بطرف (قبرس) برود تا این‌که از خشم سلطان درامان باشد.

(اصلان) میاندیشید که اگر زود خود را به(ساری قمیش) برساند کوچ دادن طائفه‌از (انتالیه) ممکن است ولی اگر نتواند بسرعت‌در (ساری‌قمیش) حضور بهم برساند سلطان سلیم از مقاومت افراد طائفه او مستحضرخواهدشد وبرای نابودکردن‌آنها یك قشون‌خواهد فرستاد وپایداری طائفه اومقابل سربازان ارتش عثمانی غیرممکن است.

(اصلان) بعداز این‌که غذای خودرا خورد وبهای‌آنرا پرداخت ازآش‌خانه خارج‌شد وباز درشهر بگردش درآمد.

ضمن‌گردش صدای‌آواز دسته جمعی بگوش اورسید وتوقف‌کرد وفهمید که‌آوازمزبور از تکیه‌ای‌که درآن نزدیکی است بگوش میرسد.

(اصلان) اطلاع نداشت‌که درآن نزدیکی یك‌تکیه وجوددارد ولی آهنك دسته‌جمعی صوفیان را می‌شناخت و چون صوفی‌ها برای خواندن آواز ورقص در تکیه جمع میشدند (اصلان) دریافت‌که درآن نزدیکی یك تکیه هست.

(اصلان) خود رابدرب تکیه رسانید وخواست وارد شود. ولی مستحفظی که‌آنجابود وقتی آنمرد روستائی رادید مانع ازدخولش گردید وباوگفت اینجاجای تونیست و کسانی که وارد اینجا می‌شوند بایدصوفی باشند تا این‌که بفهمند که صوفیان دراینجا چه‌میگویند تورا بصوفیان چکار وبرو بیل خودرا بدست بگیر ومزرعات راشخم بزن.

(اصلان) اصرارنکرد چون هرگاه اصرار مینمودکه وارد تکیه شود ورقص صوفیان راببیند ممکن بودکه مورد سوءظن قراربگیرد. این بودکه ازتکیه دورگـردید ولی آواز دسته‌جمعی صوفی‌ها رامی‌شنید. صوفی‌ها، درآن موقع یك‌قسمت ازاشعار مولانا جلال‌الدین رومی راکه بزبان فارسی سروده شده ودرکتابی باسم مثنوی جمع آوری گـردیده بهمان زبان میخواندند (اصلان) که مثل تمام اشراف عثمانی زبان فارسی راکم یا بیش‌می‌فهمید.

گوش فرا داد که بشنود صوفیان کدام قسمت از اشعار مولاناجلال‌الدین را میخوانندو شنید اشعاری که آن‌ها میخوانند مربوط بقسمتی از مثنوی است که در آن صحبت ازسه نفر می‌شود که یکی عرب بود ودیگری ترك وسومی فارس. عرب می گفت که من (عنب) میخواهم و مرد ترك که زبان عربی نمیدانست می گفت که من خواهان عنب نیستم بلکه میل دارم (اوزوم) بخورم وسومی که فارس بود اظهار میداشت ومن نه (عنب) میخواهم نه(اوزوم) بلکه خواهان انگور میباشم. آن سه نفر هرسه يك چيز را میخواستند ولی چون بسه زبان تکلم می کردند تصور مینمودند که بایکدیگر اختلاف سلیقه دارند.

مولانا جلال‌الدین با سرودن آن اشعار میخواست بگوید که مردم دنیا، نسبت به ادیان ومذاهب هم همانطور هستند وهمه آنها دارای يك دين ميباشند يا اين که میخواهند يك دين را بپرستندولی چون زبان آنها متفاوت است وتفاوت زبان سبب گردیده که درهرقوم رسوم وشعائر مخصوص بوجود آمده ولذا برسردین باهم اختلاف پیدا می کنند وجنگهای خونین رومیدهد وپیروان ادیان مختلف خون یکدیگر رامی‌ریزند و غافل از این می‌باشند که در مرحله آخرهمه يك چیزرا میطلبند .

آن اشعار خیلی در (اصلان) اثر کرد خاصه آن که صوفیان اشعار مولانا جلال‌الدین را باآهنگی مخصوص میخواندند وگاهی سکوت میکردند ونوای نی باهمان آهنگ بترنم در می‌آمد .

(اصلان) باخود گفت اگرسلیم این اشعاررامیشنیدآیا ممکن بودکه فرمان قتل‌عام يك‌عده ازاتباع مسلمان وبی گناه خود را صادرنماید. رئیس طائفه (ساری‌قمیش) فکر کرد که‌ایکاش وسیله‌ای فراهم میشد واشعار مولاناجلال‌الدین را باهمین‌آهنگ برای ساطان‌سلیم می‌خواندند و اومی‌فهمید که تعصب مذهبی وی نسبت به‌عده‌ای از مسلمین که اتباع خود او هستند مورد ندارد.

ولی آیا يك مردمتعصب وخشمگین و فرمانروای مطلق، مثل سلطان سلیم میتواند اشعار يك مرد فیلسوف وعارف مثل مولاناجلال‌الدین رابفهمد؟

آیا دنیائی که سلطان سلیم درآن زندگی میکند بادنیائی که سراینده مثنوی درآن زندگی میکرد باندازه دنیای ماهی با جهان پرندگان تفاوت ندارد ؟ سلطان سلیم فارسی میداند ومیتواند اشعار مثنوی را بخواند یا بعد ازشنیدن بفهمد ولی‌آیا قادر است که‌بمعنای آن اشعار پی‌ببرد؟

(اصلان) بخود گفت‌نه واو نمیتواند اشعار مولانارا بفهمد وبمعنای آنها پی ببرد وگرنه فرمان قتل مسلمانهای بی گناه را صادرنمیکرد.

هیچ کس هم جرئت نمیکرد که معانی اشعار مولانا را باو بفهماند و هرکس این کار را بکند باجان خودبازی خواهدکرد وسرش برباد خواهد رفت.

هنگامی که (اصلان) درخیابان هاوکوچه‌های (بالیك‌شیر) حرکت میکرد متوجه اشخاص بودومیخواست بفهمد که آیا عابرین نسبت بوی توجه دارند و ممکن است‌که او را بشناسند یانه؟ ولی دریافت که هیچ یك‌ازکسانی که بظاهرجزو افراد بابضاعت شهرهستندباو توجه نمی‌نمایند.

افراد برجسته شهر (بالیك‌شیر) پیاده حرکت نمیکردند وهمه دارای اسب یا قاطر بودند وآنها درموقع عبور از خیابان‌ها وکوچه‌هاکوچکترین توجه به(اصلان) نداشتند. ولی اصلان چندنفر ازآنها را شناخت وخوشوقت شدکه هیچ یك ازآنان باوتوجه نکردند.

دربین‌کسانی که پیاده در خیابان‌ها وکوچه‌های شهرحرکت میکردند ممکن بود کسانی یافت شوندکه ازسرشناسان شهر بشماربیایند ولی‌آن‌ها هم‌به(اصلان) توجه‌نمینمودند زیرا (اصلان) کسوت روستائیان را پوشیده خودرا بشکل دهقانان درآورده‌بود.

(بالیك‌شیر) بمناسبت نزدیکی به(ساری‌قمیش) اولین منزل خطرناك، برای اصلان بشمار می‌آمد وممکن بودکه وی را درآن‌شهر بشناسند و چون‌کسی او را نشناخت ودر خیابان‌ها باو توجه نکردند (اصلان) قوی دل گردید و بخودگفت امیدواری هست‌که تا (ساری‌قمیش) هیچ‌کس مرانشناسد.

برخورد بیك مرد آشنا

درهمان‌موقع که شادمان بود که‌در آن شهرهیچ کس‌اورا نمی‌شناسد حس کرد که‌شخصی بدقت اورا مینگرد ولی وضع لباسش نشان میدهد که ازبرجستگان شهر نیست.

(اصلان) طوری ایستاد که آنمرد نتواند صورتش را ببیند وراهی را انتخاب کرد تا از آن شخص دورشود ومصمم شد که بکاروانسرا برگردد ودیگراز آنجا دورنشود تاصبح‌روز بعد برای‌خروج‌ازشهر، ورفتن به(ساری‌قمیش)، نزدیك کاروانسراسر برگردانید وبا تعجب ووحشت مشاهده نمود که آن مرد درقفای اوست وشگفت‌آن که قیافه مردی که (اصلان) را تعقیب می‌کرد درنظررئیس قبیله (ساری‌قمیش)آشنا می‌آمد. بخود گفت من اینمردرادیده‌ام ولی اکنون نمی‌توانم بفهمم که درکجا وی‌رامشاهده کرده‌ام.

بااینکه(اصلان) نمی‌توانست بخاطر بیاورد که آن‌مردرا کجادیده، می‌فهمید که‌وی‌را در (ساری‌قمیش)مشاهده‌نکرده است. زیراذهن‌انسان‌در گنجینه خود، برای‌هر قیافه، جائی‌را معین‌میکند، بعداز دیدن یك‌قیافه، اگر قادربشناختن نباشد بعیداست که‌درموردجای‌اواشتباه نماید.(اصلان) بخود گفت که من‌بدون تردیداین مرد رادر (ساری‌قمیش) ندیده‌ام و تردید ندارم که دراین شهر(بالیك‌شیر) هم‌وی را مشاهده نکرده‌ام. ناگزیر این شخص در جای دیگربچشم من‌رسیده اماهرچه میکوشید نمی‌توانست بخاطر بیاورد آن مرد راکجا دیده است. بااین که (اصلان) نزدیك کاروانسرا بودوارد آن‌نشد چون‌نمی‌خواست مردی که وی راتعقیب می‌نماید بداند که منزل اودر آن کاروانسراست.

آن‌مرد برسرعت‌قدمها افزود وخود رابه اصلان رسانیدودست‌بر شانه‌اش نهادوگفت (افندی) این‌چه وضع‌است وبرای‌چه تو،باین زودی‌این طورفقیر شدی. بعدازاینکه آن‌مرد صحبت کردبااین که‌صدایش آشنا آمد اصلان نتوانست وی‌رابشناسدوازفرط بیم‌لب‌بسخن‌نگشود آن‌مرد گفت(افندی) آیامرانمی‌شناسی؟.. وفراموش کرده‌ای که‌در(استانبول) یك‌اسب‌از

نژاد کوکلان ازمن خریداری کردی وآن‌اسب برنك کهر(روشن) متمایل به کرند بود؟ آنوقت اصلان آن‌مرد راشناخت و متوجه شدکه وی همان‌دلال‌است که دربازارمال فروشی استانبول یك اسب باوفروخت وبعد از مدتی چانه زدن، بهایش‌رادریافت کرد.

دلال‌اسب مانندا‌ین که‌یکی‌ازاسب‌های‌میدان مال‌فروش‌های استانبول رامعاینه‌میکند، سراپای اصلان رابادقت ازنظر میگذارانید وقیمت لباس‌روستائی او را در ذهن خود تعیین میکرد وگفت‌من‌میدانم که‌این‌دنیا،هردوره برای‌ما بیك‌شکل‌است ویك‌دوره اقبال بماساعدت می‌کند ودوره دیگر، ازما روبر میگرداند ولی‌بازمدتی طول‌میکشد تاانسان از اسب فرود بیایدوالاغ سواریا پیاده شودوازوقتی که‌توازمن اسب‌خریدی تاامروز، مدتی‌نمی‌گذرد که این‌چنین فقیرشده باشی.(اصلان) ازگفته مرد دلال اتخاذسند کرد وگفت انسان نمی‌تواند پیش‌بینی کندچه برسرش میآید. روزی‌که من‌در استانبول بودم ثروت داشتم‌و میتوانستم از تواسب خریداری کنم‌ولی امروزبی بضاعت شده‌ام واین‌واقعه نبایدسبب حیرت شود.

دلال گفت آنچه‌سبب حیرت‌من میشود فقطاین نیست‌که توفقیر شده‌ای‌بلکه می‌بینم که کسوت خودرا تغییرداده‌ای. در استانبول تو جزو بزرگان بودی و من یقین داشتم که از بزرگان ولایت (انتالیه) میباشی؟

(اصلان) حیرت زده از او پرسید تو چگونه تصور کردی که‌من از بزرگان (انتالیه) هستم؟

دلال گفت درآن‌روزکه در استانبول میخواستی ازمن اسب خریداری کنی خودبمن گفتی‌که اهل(انتالیه) میباشی. (اصلان) این‌موضوع را فراموش کرده بود وبخاطر نداشت که‌خوداو دراستانبول گفت‌که اهل(انتالیه) است‌ولی‌اطمینان داشت که بمرد دلال نگفته‌که وی‌رئیس طائفه(ساری‌قمیش) میباشد. ولی‌نه‌از آن‌جهت‌که در آن موقع میترسید که هویت مذهبی خودرا بروز بدهدوبگوید که وی‌شیعه است‌زیرا وقتی‌اصلان وارد استانبول شدسلطان سلیم به شیعیان کاری نداشت بلکه‌ازآن‌جهت که‌سلطان گفته بود که رؤسای طوائف وقتی باستانبول میآیندنباید بگویندکه برای‌چه‌کار به‌پایتخت آمده‌اند.

دلال گفت وقتی دراستانبول من‌قامت ولباس‌تو رادیدم‌و مشاهده‌کردم که‌اسب گرانبها خریداری‌می‌نمائی یقین‌حاصل کردم که از بزرگان (انتالیه) هستی و افسوس میخورم‌که چرا امروز بی‌بضاعت شده‌ای (اصلان) گفت من‌در استانبول بتو نگفتم که از بزرگان و ثروتمندان (انتالیه) هستم‌و بنابراین امروز تو نباید از اینکه مرا بی بضاعت می بینی حیرت نمائی.

مرد دلال‌موضوع صحبت‌را تغییرداد و گفت‌توچون اهل(انتالیه) هستی، بدون تردید طائفه(ساری‌قمیش) رامیشناسی وبمن‌بگو که ازآن‌طائفه چه اطلاع داری؟ (اصلان)پرسید چه شد که‌تو بیادطائفه (ساری‌قمیش) افتادی؟ دلال گفت برای اینکه امروز دراین شهر همه‌جا صحبت‌از (ساری‌قمیش) است‌و میگویند که رفته‌اند تا افراد طائفه (ساری‌قمیش) راکه همه (مرتد) هستندبقتل برسانندوآیااین واقعه‌صحت‌دارد یانه؟

(اصلان) گفت درست است که‌من اهل (انتالیه) هستم ولی ازاین واقعه هیچ اطلاع ندارم. (دلال)پرسید توبعداز اینکه‌از (استانبول) مراجعت کردی آیابه (انتالیه)رفتی‌یانه؟ (اصلان) گفت‌هنوز بآنجانرفته‌ام وبهمین‌جهت ازوضع (انتالیه) اطلاع ندارم. دلال پرسید افندی‌تو بااینکه‌هنوز بولایت‌خود نرفته‌ای چطور شدکه‌بی بضاعت شدی؟ اگر تو بولایت میرفتی‌ودر آنجاثروت خودرا ازدست‌میدادی طبیعی‌بنظر میرسید. ولی‌بااینکه بولایت خود مراجعت نکرده‌ای ودر راه‌بودی چه‌شد که‌بی‌بضاعت‌شدی‌وچرا لباس‌تو تغییر کرد؟ تولباس بزرگان‌را دربرداشتی واکنون لباس روستائیان‌در برت‌دیده می‌شودواین‌موضوع‌حیرت‌آور جلوه میکند.

(اصلان) میتوانست بآن‌مردبگوید که‌اینموضوع بتومربوط نیست‌ولی نمیخواست که این گفته‌را برزبان‌بیاورد ودلال‌را ازخود برنجاند. رنجش دلال درآن موقع که (اصلان) نمیخواست کسی‌وی‌را بشناسدممکن بود که‌برای اوتولید خطر نمایدودلال‌در صدد کنجکاوی برآید تا بفهمد برای چه مردی با قامت وحشمت (اصلان) لباس خودرا تغییر داده، لباس روستائیان را پوشیده‌است.

این‌بود که گفت‌من وقتی‌در استانبول‌بودم مقداری پول داشتم و پول خود را خرج کردم‌و بعداز مراجعت ازآنجا، چون‌پولم تمام‌شد بهترآن دیدم‌که لباس اصلی‌خود را که لباس روستائی است بپوشم تا اینکه بتوانم به نسبت پولی که‌در جیب دارم زندگی کنم‌تا به (انتالیه) برسم.

(دلال) گفت‌افندی من‌این‌حرف توراقبول نمیکنم‌ویقین دارم که‌تغییر لباس توعلتی غیراز این‌دارد وتونمیخواهی که‌دراین‌شهر کسی‌تورا بشناسد. (اصلان)از اصرارو کنجکاوی مرد دلال خشمگین‌شد وازفرط خشم رنگ‌صورتش تغییر کرد و عزم داشت که‌دست آنمرد کنجکاورا بگیرد واورا ازسرراه خود دورکند. ولی‌دلال یکمرتبه‌گفت افندی‌نکندکه توهم مثل من از استانبول فرار کرده‌ای؟

(اصلان) گفت‌مگرتو ازاستانبول‌فرارکرده‌ای؟ بعدیادش آمد آن روزکه در بازار

مال‌فروشها بادلال صحبت میکرد آن‌مرد گفت که اهل‌ولایات شرقی‌عثمانی میباشد.

(دلال) گفت بلی افندی من از استانبول گریختم و فکر میکنم که تونیز درحال فرار هستی.

(اصلان) پرسید مگر تو...

اما از بیم آنکه دلال یك جاسوس باشد حرف خودرا تمام نکرد.

ولی مرد دلال گفت بلی افندی و من یك شیعه هستم ومجبور شدم که از استانبول بگریزم.

وقتی اصلان ازدهان‌مرد دلال شنید که‌وی یك‌شیعه است وحشتش ازبین رفت‌و خواست خودرا معرفی کند. ولی‌در آخرین لحظه متوجه شد که‌نباید احتیاط را از دست دادچون ممکن‌بود که‌بآن‌دلال دستورداده‌اند که‌خودرا شیعه‌معرفی‌نماید تااین که‌بتواند از(اصلان) اعتراف‌بگیرد. یااین‌که‌خود مرد دلال بفکر افتاده است با این حیله (اصلان) را وادار به اعتراف نماید. رئیس‌طائفه (ساری‌قمیش) ازدلال پرسید اسم‌تو چیست؟ دلال جواب داداسم من‌مراد است.

(اصلان) گفت‌مراد تمام‌کسانی که‌در این‌کشور زندگی‌می‌کنند مسلمان‌هستند وبرادر دینی‌می‌باشند ومن عقیده‌دارم که‌بین مسلمین، کوچکترین اختلاف‌نباید وجود داشته باشد. (مراد) گفت‌نباید کوچکترین اختلاف‌بین مسلمین وجود داشته‌باشدو وجودهم ندارد، ولی سلطان‌ما ازروی‌عمد این اختلاف‌را بوجود آورده است.

(اصلان) گفت مراد توکه می گوئی سلطان ما ازروی عمد این اختلاف را بوجود آورده‌بگو که‌منظورش ازاین‌کارچیست؟ (مراد) دلال گفت منظوراو را فقط خدا می داندو شایددرآینده معلوم‌شود که‌منظورش‌از این‌کار چیست؟ من همین‌قدر میدانم که‌اسم گروهی ازمسلمین حقیقی‌را مرتدگذاشته وفرمان‌قتل آنهاراصادر کرده استومن چون‌می‌ترسیدم که کشته‌شوم ازاستانبول گریختم.

(اصلان) پرسیدمراد تودرکجا متولد شده‌ای؟ مراد گفت من در (دیاربکر) متولد شده‌ام. (اصلان) گفت‌از این‌قرار توایرانی‌هستی برای اینکه (دیاربکر) خاك ایران‌است. مراد گفت من‌بااینکه‌در (دیاربکر) متولدشده‌ام ایرانی نیستم زیرا پدرومادرم تبعه عثمانی بودندوبه (دیاربکر) مسافرت‌کردند ومن‌درآنجا متولدگردیدم وآنگاه‌به عثمانی مراجعت نمودند ومن در همین کشور بزرك شدم و تبعه سلطان عثمانی هستم ولی مذهب پدر ومادرم شیعه بود.

(اصلان) در آن‌موقع دریافت که‌مراد درست‌میگویدوجاسوس نیست واظهار کرد مراد من‌هم‌مثل توشیعی‌هستم وآنچه سبب گردیدکه لباس خودرا تغییربدهم همان است که تورا وادار به فرارازاستانبول کرد. (مراد) خیلی‌خوشوقت شدوخوشحالی او دوعلت داشت،یکی این که فهمید که اصلان‌مثل او، شیعی‌مذهب می باشدو دیگر اینکه دریافت که‌حدس وی در موردآن مرد صحیح بوده و(اصلان) فقط لباس خودرا تغییرداده ومرتبه اجتماعی اوتغییر نکرده است.

(اصلان) بااین‌که کیش خودرا بروزداد ازابراز سمت‌خویش خودداری کرد. نه‌از آن‌جهت که‌از (مراد) مطمئن‌نبود بلکه‌بدان مناسبت که نمی خواست آن مرد را ناراحت کند. اگر(مراد) می‌فهمید که‌(اصلان) رئیس‌طائفه بزرك(ساری‌قمیش) است خودرا درقبال آن‌مرد بسی کوچك میدیدو ناراحت می‌شدونمیتوانست بآزادی‌صحبت کند. اومی فهمید که وقتی بین‌دونفر آشنا، ازلحاظ مرتبه‌اجتماعی خیلی‌تفاوت‌باشد آن‌دونمی‌توانند بایکدیگر دوست‌شوند. چون‌عوامل مادی مانع از این است که بین‌آن‌دو نفر صمیمیت‌بوجود بیاید.
(مراد) گفت افندی تو اظهار کردی که اهل (انتالیه) هستی ولی نگفتی که در کجای (انتالیه) سکونت داری؟

(اصلان) گفت‌من‌ساکن (ساری‌قمیش) هستم. مرادگفت آه... آیاتو در(ساری‌قمبش) سکونت داری؟. پس‌برای چه‌وقتی‌از توپرسیدم که‌وضع (ساری‌قمیش) چگونه است اظهاربی اطلاعی کردی؟

(اصلان) گفت‌که امروز ، اطلاع من راجع بـوضع (ساری‌قمیش) ازتو که هرگز در آنجا نبوده‌ای بیشترنیست زیرا وقتی که من از (ساری‌قمیش) خارج شدم آنجا امن بـود ولی اینك که من از استانبول مـراجعت می‌نمایم نمیدانم وضع آنجا چگونـه است . من هم‌مثل تو، افواهی، راجع به‌وقایع (ساری‌قمیش) چیزها شنیده‌ام امانمیدانم تاچه‌اندازه صحت دارد.

(مراد) گفت افندی‌آیاراست‌است که (ساری‌قمیش) درجنوب‌کشور عثمانی، بزرگترین منطقه شیعه نشین میباشد .

(اصلان) گفت‌بلی، (مراد) گفت‌آیا ممکن‌است‌ازتوبپرسم در(ساری‌قمیش)چه‌شغل‌داری؟
اصلان گفت من‌درآنجا گوسفنددار هستم. مراد نظری‌به‌قیافه‌واندام (اصلان)انداخت وجواب مزبورراپذیرفت چون (اصلان) شبیه‌بیکی‌از دام‌داران‌ثروتمند (اگرلباس‌روستائی

برتن نمی‌داشت) بود و ارتفاع قامت وشانه‌های پهن او، بـادامداری مناسبت‌داشت . سپس پرسیدآیا ازهم‌ولایتی‌های توکسانی در این‌شهر نیستند؟

(اصلان) گفت ممکن است باشند ولی من میل ندارم مرا ببینند. چون در ولایت ما سکنه غیرشیعه هم وجوددارد وآنها اگرمرا دراینجا ببینند وبشناسند ممکن است که باعث زحمت شوند بدون‌این که نسبت بمن خصومت داشته‌باشند چون در (ساری‌قمیش) تاامروز هیچ اختلاف بین‌ما ودیگران نبود وشیعه وسنی برادروار کنار هم زندگی میکردیم وگاهی ماآن‌هارا میهمان می‌نمودیم وزمانی آنها مارا بمنزل خود فرامیخواندند و از ماپذیرائی میکردند. لذا من ازسکنه غیرشیعه (ساری قمیش) بیم ندارم چون میدانم هیچ یك از آن‌ها راضی به‌آزار من‌نیستند. اما اگرمرا بشناسند وبگویند که‌من در این‌شهر هستم ممکن است که ازطرف دیگران مورد آزار قرار بگیرم.

(مراد) مردی بود فراری وبدون مکان ثابت ومنطقه‌ای را جستجو میکرد که‌بتواند درآن‌سکونت‌نماید. ولی (اصلان) نمیدانست که آیا میتواند آن‌مرد راباخود به‌(ساری‌قمیش) ببردیانه؟ آیا دوشیعه مذهب که باتفاق مسافرت می‌نمایند بیش ازیك‌نفر، تولیدخطر (برای خودشان) نمیکنند؟

(اصلان) میخواست از (بالیك‌شیر) عزیمت کند و باعنوان‌پیله‌وری منزل به‌منزل‌خود را بانتالیه برساند . لهجه (اصلان) لهجه سکنه ولایت (انتالیه) بود و روستائیان وقتی با اوصحبت‌میکردندآن‌مرد رااز‌خود می‌دیدندولی‌(مراد) درکودکی در(دیاربکر) یعنی‌درخاك ایران بسربرد وسپس درمشرق عثمانی زیست‌کرده بود وبالهجه سکنه ولایات شرقی حرف میزد وحضورش‌کنار (اصلان) تولید کنجکاوی مینمود . (اصـلان) می‌توانست‌کنجکاوی روستائیان راتسکین بدهد ولی‌کنجکاوی مـامورین حکومت وسواران(قره‌سوران)بزودی تسکین داده نمیشد وآنها تحقیق میکردند که مرادکیست وباآن پیله‌ور چه مناسبت دارددو چرا باوی سفرمیکند این بودکه (اصلان) با اینکه میل داشت آن‌مرد شیعی مذهب رابا خودبه (ساری قمیش) ببرد ازوی دعوت نکردکه باتفاق سفرکنند وبه(انتالیه) بروند.لیکن خود (مراد) این موضوع را مطرح‌کرد و از (اصلان) پرسیدآیا ممکن است که من‌بتوانم در(ساری‌قمیش) زندگی‌کنم؟

(اصلان) گفتاین بسته باین است که تودرآنجا چه‌کار بخواهی بکنی؟ (مراد) گفت تو میدانی‌که من از پرورش‌اسب‌سررشته دارم واز این گذشته مدتی‌کوتاه‌کشاورزی کرده‌ام ومیتوانم مشغول فلاحت شوم.

(اصلان) گفت در(ساری‌قمیش)زراعت توسعه ندارد ومردم درآنجا بیشتر دامدار هستند وآیا تو میتوانی گوسفندپرورش بدهی؟ (مراد) گفت‌تا امروز گوسفندپرورش نداده‌ام ولی تصور نمی‌کنم که پرورش گوسفند دشوارتراز پرورش اسب باشد.

(اصلان) گفت مراد تواگر بخواهی در (ساری‌قمیش) کارکنی ودامداری نمائی من می‌توانم ازآشنایان خود برای توکمك بگیرم وبهریك ازآنها بگویم که چند گوسفند بتو بدهند و توآنها را سرمایه‌کنی . درولایت ما مرتع زیاد است ودر فصل‌زمستان هوا خیلی سردنیست بطوری‌که تودرزمستان هم میتوانی گوسفندان خود را درمرتع بچرانی و برای نگاهداری آنها محتاج علوفه خشك نیستی و من‌اطمینان دارم که اگراوضاع اجازه بدهد بعد از چندسال دارای بضاعت خواهی شد. (مراد) گفت بسیار خوب‌ومن‌باتو، به (ساری-قمیش) میآیم وباکمك تودرآنجا گوسفنددار خواهم‌شد.

(اصلان) گفت فقط یك‌نکته را باید درنظربگیری و آن این است کـه تونبایدبامن به(ساری‌قمیش) بیائی.چون اگرمن و تو ، باتفاق مسافرت‌کنیم هردو گرفتارخواهیم شد و بقتل خواهیم رسید.

من بتنهائی به(ساری قمیش) میروم وتوهم به‌تنهائی مسافرت‌کن ودرآنجا به‌من‌ملحق شو تا این‌که هردوبسلامت بمقصد برسیم اینك بگوکه‌آیا برای مسافرت پول داری‌یانه؟

(مراد) گفت من میخواستم همین موضوع را بتوبگویم ویکی از عللی‌که سبب‌شد من میخواستم باتو مسافرت‌کنم این است‌که پول ندارم.

اصلان گفت من ازتو نمیپرسم‌که بااینکه دراستانبول دلال بودی ودرآمد داشتی‌برای چه اکنون بی‌پول هستی؟ چون امروز وضع مملکت طوری غیرعادی شده که اشخاص ممکن است دریك روز، بلکه دریکساعت هرچه دارند ازدست بدهند وتهی دست شوند . تو هم که مجبور شده‌ای از استانبول بگریزی شاید نتوانستی‌که نقدینه خود رابیاوری یا اینکه‌صلاح ندانستی‌که پول خودرا باخویش‌حمل‌نمائی. درهرحال‌توباید بدانی‌که من وقتی‌از (ساری - قمیش) خارج شدم‌که باستانبول مسافرت نمایم پول‌زیاد باخودبر نداشتم چون‌ضروری‌نبود. لذا اکنون باخود پول‌کافی ندارم‌که بتو بدهم معهذا، پول‌کم خودرا با تو تقسیم مینمایم که تو بتوانی خودرا به(ساری‌قمیش) برسانی.

آنگاه (اصلان) دست درجیب‌کرد ومقداری پول ازآن بیرون‌آورد ودردست (مراد) نهاد وگفت احتیاط‌کن‌که خودرا لوندهی ومسافرت خطرناك تو ، از اینجا ببعد شروع میشود وچون‌لهجه توغیرازلهجه محلی است سبب سوء ظن خواهد شد و تامیتوانی با مردم

صحبت نکن‌تنها مسافرت ننما بلکه با کاروان برو . زیراا گر تنها بروی چون اهل‌محل نیستی تـوجه (قره سوران) را جلب خواهی‌کرد و در صدد بر میآیندکه بدانند تو کیستی وبکجا میروی.

دیگرزائد است که بگویم که اگر کسی راجع بمن باتوصحبت‌کرد وسراغ مرا ازتو گرفت بگوکه مرانمیشناسی وطبیعی است که اگر سراغ تورا ازمن‌گرفتند، من نیز اظهار میکنم‌که تورانمیشناسم ونمیدانم‌که هستی.

(مراد) گفت (افندی) ازمساعدتیکه امروز بمن‌کردی ازتو متشکرم. ولی‌بعد ازاینکه من‌وارد (ساری‌قمیش) شدم چگونه تورا پیداکنم زیرا بطوری‌که من‌شنیده‌ام (ساری قمیش) یك جای‌کوچك نیست وهزارها نفردرآن زندگی‌میکنند.

رئیس طایفه (ساری‌قمیش) گفت اگرتووارد ولایت‌ماشدی بگومن(اصلان) رامیخواهم و نشانی هیکل وقیافه مرا بده وخانه مرا بتو نشان خواهندداد وبرای یافتن من درآنجا دوچار اشکال نخواهی‌شد. ولی مشروط براینکه اسم‌مرا موقعی ببری‌که‌اطمینان داشته‌باشی در (ساری‌قمیش) هستی ونشانی‌های مرا نیزبکسانی بدهی‌که اهل‌آنجا باشند. قبل از اینکه از توجدا شوم این‌را هم بتو میگویم که امروز (ساری قمیش) خطرناکترین منطقه عثمانی است وشاید سکنه آنجا تاآخرین نفربهلاکت برسند. من از ایـن جهت به (ساری قمیش) میروم‌که اهل آنجاهستم ودرآن ولایت زن وبچه دارم ونمیتوانم از خانواده خود صرفنظر نمایم. ولی تو اهل آنجا نیستی ودر (ساری قمیش) زن وبچه نداری و بپای خـود بطرف قلتگاه نرو ودرآنجا گرفتار خطرمشو، شاید تصورکنی‌که من از این جهت تو رامیترسانم که‌به (ساری قمیش) نیائی تا اینکه من درآنجا مجبور نشوم بتوکمك‌کنم. ولی‌اینطورنیست وکمك‌کردن‌بتو البته درآنجاکه ولایت من است برای‌من خرجی نخواهد داشت ومن‌بامیل بتوکمك خواهم‌کرد. ولی نمیخواهم‌که تو بامید دوستی من دوچار خطرشوی و جانرا از دست بدهی، من ازوضع (ساری‌قمیش) درست اطلاع ندارم ونمیدانم اکنون اوضاع آنجا چگونه است ولی این‌جا شیوع داردکه برای قتل‌عام آن طائفه رفته‌اند . اگـر تو وارد (ساری قمیش) شوی توراهم خواهندکشت.

این است‌که بدون مآل اندیشی وارد (ساری قمیش) نشو و قبل از اینکه وارد شوی تحقیق‌کن وبفهم‌که‌آیادرآنجا قتل‌عام می‌کنند یانه واگردیدی مشغول‌قتل‌عام هستندمراجعت کن وبجای دیگر بروکه لااقل تو جان خودرا برایگان ازدست ندهی.

چون آنچه اصلان میگفت ازروی صمیمیت بود بردل (مراد) نشست وگفت افندی .

امروز تمام خاك عثمانی برای کسانی که مثل من وتوهستند خطرناك شده است و ما بهرجا که برویم اگر بفهمند شیعه هستیم گرفتار (قره‌سوران) خواهیم شد. معهذا من اندرز تو را میپذیرم وقبل از اینکه وارد (ساری‌قمیش) شوم تحقیق خواهم کرد واگرفهمیدم که وضع آنجا خطرناك است وارد ولایت تونخواهم گردید. ولی از خداوند میخواهم که تو را زنده نگاهدارد ومن بتوانم در (ساری قمیش) تورا ببینم و ازکمك توبهره‌مند شوم.

(اصلان) گفت بهتر این است که از هم جدابشویم ومن‌دیگر تورا نخواهم دیدوفردا صبح از اینجا خواهم رفت.

من نمیدانم توباچه وسیله مسافرت خواهی‌کرد واگر گرفتار(قره سوران) شدی‌چه جواب خواهی‌داد.

مراد خندید وگفت افندی‌همان‌طور که تولباس خودرا تغییردادی و لباس روستائیان را پوشیدی من‌هم لباس خودرا تغییرخواهم داد و(عاشیك‌لیك) خواهم شد.

(توضیح ـ جزء اول این‌کلمه همان (عاشق) است که کلمه‌ایست‌عربی ولی قرن‌هاست که درزبان فارسی متداول می‌باشد وجزء دوم‌کلمه یا(لیك) پس‌وندترکی است ولذا(عاشیك لیك) یعنی وابسته بعشق ودرقدیم درکشور عثمانی نوازندگان دوره‌گرد را (عاشیك لیك) میخواندند ـ مترجم)

(اصلان) گفت آیا میتوانی سازبنوازی؟ (مراد) گفت من یك نوازنده خوب نیستم و روستائیانی هم که من برای آنها ساز خواهم نواخت نواهای خوب را تشخیص نمیدهند ولی میتوانم یك‌ساز را بصدا دربیاورم.

(اصلان) گفت فکری خوب کرده‌ای وتنهاکسی که جلب‌توجه نمیکند وتولید سوء ظن نمینماید (عاشیك‌لیك) است واوهمه جا میرود و با همه‌کس حرف میزند بدون اینکه مردم حیرت‌کنند چرا لهجهٔ محلی ندارد.

(مراد) گفت اگرمن یك‌ساز میداشتم میتوانستم یك(آشیك‌لیك) واقعی باشم.

(اصلان) مقداری دیگر وجه ازجیب بیرون‌آوردوبآن مردداد وگفت اینراهم‌بمصرف خریداری یك‌ساز برسان.

درقرن شانزدهم میلادی که این‌وقایع در نیمه اول آن قرن در عثمانی اتفاق افتاده صنعت ساختن ساز درآن‌کشور رونق‌داشت واستادانی وجودداشتند که میتوانستند بهترین سازهای آن‌دوره رابسازند. دربین انواع سازها، دونوع ساز بیش ازدیگران مرغوب بود

یکی سه‌تار ودیگری تار که دارای شش‌تا دوازده سیم بود وبعضی ازآن‌ها را امروز میتوان در برخی ازموزه‌های اروپا دید ونماینده صنعت‌استادان تارسازی‌عثمانی درآن‌عصرمیباشد. حتی درآن موقع یك‌تار مرغوب به‌بهای گران فروخته میشد وبهمین جهت مراد مدتی‌در (بالیك شیر) گردش‌کرد تااینکه توانست سازی خریداری نمایدکه متناسب بامیزان پول‌او باشد. بعد از این‌که سازرا خرید برای آن یك تسمه چرمی تهیه نمود تا این‌که بتواندآن را ازگردن‌آویزان کندودرموقع‌نواختن، برای‌نگاهداشتن‌ساز درزحمت‌نباشد ازآن‌پس‌ساز (مراد) گذرنامه اوشد وهرموقع‌که (قره سوران) جلوی اورا میگرفت ومیگفت ازکجامیآئی وبکجا میروی آن‌مرد ساز خود را نشان میداد ومیگفت مردی هستم (عاشیك لیك) و برای نوازندگی به‌آبادیها میروم وامیدوارم‌که مرا برای نوازندگی درعروسی هم دعوت نمایند. فصل عروسی روستائیان عثمانی فصل پائیز بعداز خاتمه کارهای کشاورزی بود وروستائیان در بهار نمی‌توانستند عروسی‌کنند زیرا می‌باید کارهای زراعتی را شروع نمایند و دیگر این‌که فصل بهار فصل‌کساد روستائیان است. ولی درفصل پائیز هم بیکاربودند و هم پول داشتند ومیتوانستند جشن عروسی رااقامه نمایند. اقبال بامراد مساعدت کرد ودردوآبادی از او برای عروسی دعوت‌کردند وطبق‌آئین ترکان عثمانی شاباس نمودند ولـذا مقداری قابل ملاحظه پول بمراد رسید درصورتیکه نه نوازنده‌ای خوب بود ونـه خواننده‌ای قابل توجه. آنگاه (مراد) وارد هرقریه‌که میشد به‌آش‌خانـه میرفت و در آنجا برای مشتریان آش‌خانه سازمینواخت وهرمشتری یك‌سکه ازپشیز دردستش می‌نهاد وگاهی‌هم اتفاق می‌افتاد که سکه‌ای‌کوچك‌ازنقره دردستش مینهادندبطوری‌که مراددریافت‌شغل نوازندگی‌دوره‌گرد لااقل در فصل پائیزکه روستائیان پولدار هستند شغلی بد نیست و شکم نوازنده دوره‌گر سیر می‌شود.

بااین‌که فصل پائیزجلو میرفت مراد خیلی‌احساس‌برودت نمینمود برای اینکه‌بجنوب عثمانی ومنطقه‌گرمسیرنزدیك میگردید. سواحل جنوبی عثمانی نسبت به مناطق مرکزی وسواحل شمالی یك‌منطقه‌گرمسیرمحسوب میشود و زمستان آن خیلی سردنیست بطوری‌که بعضی ازشب‌ها، (مراد) بدون افروختن آتش میخوابید تا این که به قریه (توره) رسید. قریه (توره) دریك فرسنگی (ساری قمیش) قرارگرفته بود وبعد از اینکه مراد وارد قریه شدوضع‌آنجا راغیرعادی دیدچون عده‌ای‌کثیرازسربازان‌درکوچه‌های‌قریه‌حرکت‌میکردند. (مراد) برای‌کسب اطلاع ازعلت حضور سربـازان درآن قریه وارد یك‌آشخانه شد

وبا اینکه منظورش این نبودکه نوازندگی کند، بلکه کسب خبرنماید مشتریان آشخانه اورا وارد به‌نوازندگی کردند ومراداز منظور خودکه کسب خبر باشد بازماند. تاآن‌که شب‌فرود آمد ونوازنده دوره گرد بعذر اینکه باید برود وبرای خود مسکنی فراهم‌کند از آشخانه دورشد. قریهٔ(توره)کاروانسرا نداشت که(مراد) بتواندآنجا برود وشب‌بخوابد وازروستائیان پرسیدآیا در این آبادی به‌مسافرین اطاق‌کرایه میدهند؟ یکی ازروستائیان حاضرشدکه‌در خانه خود اطاقی بمرادکرایه بدهد مشروط براینکه‌کرایه اطاق رانقد بپردازد.

مرادکرایه دوروز اطاق را پرداخت و گفت‌من دراینجا منتظریك (عاشیك‌لیك)دیگر هستم که‌بایدبیاید وبمن‌ملحق‌شود وباتفاق‌به (ساری‌قمیش) برویم... مرد روستائی حیرت‌زده پرسید برای چه میخواهی به (ساری قمبش) بروی ؟ مرد گفت شغل من نواختن است و خواندن واکنون هم فصل پائیز وزمستان میباشد وموقع بیکاری زارعین وگوسفند دارها است و میخواهم به (ساری قمیش) بسروم که شاید بتوانم از راه نواختن و خواندن پولی بدست‌بیاورم.

مرد روستائی گفت از این فکرصرفنظر کن چون بدست نخواهی‌آورد وجان راهم‌از دست خواهی داد... مگر این‌همه سربازراکه اینجا هستندنمیبینی؟

(مراد) گفت من‌آن‌هارا میبینم ولی‌نمیدانم برای‌چه اینجا هستند؟ مردروستائی گفت برای این‌که در(ساری قمیش) جنگ است وسربازان سلطان سلیم رفتندکه مرتدها رابقتل برسانند اما طایفه (ساری‌قمیش) مقاومت میکنند وجنگی سخت در گرفته و هرکس امروز به(ساری قمیش) برودکشته خواهدشد.

(مراد) گفت ولی من تصور نمیکنم که‌برای مردی چون‌من‌که یك(عاشیك لیك)هستم رفتن به(ساری قمیش) خطرداشته باشد چون کسی بایك نوازنده دوره‌گــردکاری ندارد. مرد روستائی گفت خدا عموی‌تورا بیامرزد (این جمله معادل است با اصطلاح خداپدرت‌را بیامرزد درزبان‌ما-مترجم) در این موقع که مردم(ساری‌قمیش) پدران وشوهران‌وفرزندان خودرا بخاك میسپارند چه احتیاج به‌نوازنده دارندکه تومیخواهی آنجا بروی؟ اگــر در جنگ بقتل نرسی چیزی عایدت نخواهدشد وممکن است‌که ساز خودراهم ازدست بدهی؟

(مراد) ازروستائی پرسیدآیا تومیدانی چندنفرازسکنه (ساری‌قمیش) بقتل رسیده‌اند؟

روستائی گفت سربازانی‌که اینجا هستند میگویندکه سلطان دستورداده است‌که تمام مردان طائفه (ساری قمیش) باید بقتل برسند وروزی خواهدآمدکه در(ساری قمبش) مرد وجود نخواهد داشت.

(مراد) پرسید آیا تمام سکنه (ساری قمیش) شیعه هستند و بهمین جهت کشته میشوند؟ مرد روستائی گفت نه و در آن منطقه اما در خارج از طائفه (ساری قمیش) هم کسانی وجود دارند که با ما هم کیش میباشند و کسی با آنها کاری ندارد.

مراد گفت من برای اینکه بتوانم جهت دسته اخیر نوازندگی کنم به (ساری قمیش) میروم.

مرد روستائی گفت من تصور نمیکنم که این دسته هم حال تفریح داشته باشند و از تو دعوت کنند که برای آنها بنوازی و بخوانی. آیا اگر همسایگان تورا بقتل برسانند توحال شنیدن سازوآوازرا داری؟

(مراد) وقتی این حرف را از مرد روستائی شنید متوجه شد گرچه بعضی از افراد داوطلب میشوند که بروند وشیعیان را بقتل برسانند تا این که علاوه برگرفتن مزد بثواب برسند ولی همه اینطور نیستند ودرملت عثمانی که خود (مراد) یکی از افراد آن بود حس نوع پروری هست ومردم میل ندارند که شیعیان را قتل عام نمایند وقساوت سلطان سلیم را نباید بحساب ملت عثمانی گذاشت.

مرد روستائی که مشاهده کرد مراد سکوت کرده ازاو پرسید جواب مرا چه میدهی؟

(مراد) برای رعایت احتیاط گفت آخر آنهائی که کشته میشوند مرتد هستند و با ما هم کیش نمیباشند.

روستائی گفت من چندسال قبل از این در (ساری قمیش) بودم و با عده‌ای از شیعیان آن‌جا دوست شدم وهمه راافرادی خوب دیدم واگرخبر مرگ آن‌ها به‌من برسداندوهگین خواهم شد.

انسان اگر بایك فرنگی دوست بشود ازشنیدن خبرمرگ اواندوهگین خواهدشد تا چه رسد بکسانی که خداوند وپیغمبرمارا می‌پرستند ومثل‌مانماز میخوانند وروزه‌میگیرند وتو اگربه (ساری‌قمیش) بروی خواهی دیدکه تمام هم‌کیشان ما درآنجا ازقتل شیعیان عزادار هستند وهیچ یك ازآنها حال‌شنیدن ساز وآواز تورا ندارند.

(مراد) چنین نشان دادکه تسلیم نظریه مرد روستائی شده وگفت اگر رفیق من آمد به‌او خواهم گفت‌که رفتن به (ساری‌قمیش) بیمورد است واز اینجا مراجعت خواهیم نمود و بجاهائی خواهیم رفت‌که‌مردم حال تفریح داشته باشند.

اصلان به (ساری‌قمیش) رسید

منطقه‌ای که مسکن طایفه (ساری‌قمیش) بود امروزهم بشکل دوره‌ای میباشد که وقایع این سرگذشت درآن عصر اتفاق افتاد. آن‌منطقه ازسه طرف یعنی از طرف مغرب وشمال و مشرق، محاط ازکوه است و ازجنوب تپه‌هائی‌کم ارتفاع آن را احاطه‌کرده و اگرازآن تپه‌ها عبورکنند بدریا خواهند رسید. منطقه (ساری‌قمیش) یکی‌از نقاط‌آباد ومصفای‌عثمانی بود وبرای گوسفندداری از بهترین مناطق آن‌کشور محسوب می‌گردید چون دارای‌مراتع وسیع وآب فراوان بودودرفصل تابستان سکنه محلی ازجلگه‌های‌کم ارتفاع دوری‌میگزیدند وراه دامنه‌های کوه راکه منطقه ییلاقی آنها بود پیش‌میگرفتند وگوسفندان و گاوهای‌خود را در مراتع‌کوهستانی رها میکردندکه چراکنند. همین‌که اولین نسیم‌سردپائیزی وزیدن میگرفت طائفه (ساری قمیش) باگله‌های‌گاووگوسفند خود ازدامنه‌کوهها فرود میآمدند و در جلگه‌های‌کم ارتفاع که منطقه قشلاقی‌آنها بود سکونت میکردند. آن‌جلگه‌ها درفصل زمستان سبزبود بطوریکه حشم‌داران (ساری‌قمیش) هرگزبرای تعلیف حیوانات خود علوفه انبار نمیکردند. معاش مردم دردرجه اول از راه پرورش دام میگذشت ولی در دامنه‌های ییلاقی وجلگه‌های قشلاقی زراعت هم‌میکردند اما بیشتر سبزی وصیفی میکاشتند و درختان میوه‌دار را پرورش میدادند. انواع سبزیها در تمام فصول در(ساری قمیش) فراوان بودو از میوه‌ها، انار وانجیر آن شهرت داشت وهرسال مقداری زیاد انار و انجیر خشك از (ساری‌قمیش) بولایات عثمانی صادر میگردید. کسی‌که بعد ازورود از ولایات عثمانی قدم به‌ولایت (انتالیه) می‌گذاشت ووارد (ساری‌قمیش)میشد مشاهده‌میکردکه مردم‌آنجا، افرادی هستند بلند قامت وخوش بنیه وزیبائی زن‌های (ساری‌قمیش) درولایات مجاور معروف بود.

مسافری‌که بعد ازعبور از ولایات‌عثمانی قدم به (ساری قمیش) میگذاشت درمییافت که سکنه آنجا ازنژادی غیر ازنژاد سکنه ولایات دیگرهستند و عده‌ای ازآنها چشم‌های

آبی وموهای طلائی داشتند و ازاین‌حیث شبیه به(ممالیك) بودند (که گروه اخیراز نژاد آریاهای قفقازیه بشمار میآمدند).

گفتیم که طائفه (ساری قمیش) قرنها درآن منطقه میزیستند بطوری‌که نام اصلی آن منطقه که (کیلکی) بود فراموش گردیده وهمه‌آن را(ساری‌قمیش) میخواندند.

(توضیح- بطوری‌که‌مادرتاریخ‌دیده‌ایم(گیلکی) با(کاف)عربی‌یافارسی‌یاگاف‌گرشاسب که دوسرکش (سرکج)دارد برمجموع سواحل جنوب غربی وجنوبی آسیای صغیر (ترکیه امروز) اطلاق میشده نه بریك منطقه بخصوص ازآن سواحل و سواحل (انتالیه) هم‌درقدیم جزء سواحل (کیلکی) یا (گیلکی) بوده است- مترجم).

هرگزاتفاق‌نیافتادکه آزارمردم (ساری‌قمیش) به‌همسایگان برسد. سکنه ساری‌قمیش سالی دومرتبه، محصولات حیوانی ولبنیات خودرا صادر میکردند یکی در فصل بهارکه شیر گوسفندان زیاد میشد ودیگری درفصل پائیز .

(توضیح- لبنیات کلمه‌ایست غلط چون نه‌عربی است نه فارسی ولی‌چون مصطلح شده ماآنرا بکار میبریم-مترجم).

سکنه ساری قمیش درقبال صدور لبنیات وگوسفند وگاووپشم وپوست احتیاجات‌خود راکه دردرجه اول غله بود وارد میکردند . با اینکه طایفه (ساری قمیش) بی‌آزار بودند در موقع جنگ بپادشاه عثمانی سرباز میدادند وپدران‌سلطان سلیم درجنگ‌ها ازسربازان طائفه (ساری قمیش) استفاده‌های بزرگ‌کرده بودند. یکی ازصفحات درخشان تاریخ‌طائفه (ساری‌قمیش) در روز بیستم ماه ژوئیه سال۱۴۰۲ میلادی نوشته شد . درآن‌روز، (تیمور لنك) جهانگشای معروف باقشون خوددرمنطقه (آنکارا) که امروز پایتخت ترکیه است با (بایزید اول) پادشاه عثمانی ملقب به(ایلدروم) مصاف‌داد. درآن روز نیروی پادشاه‌عثمانی ازقشون (تیمورلنك) شکست خورد وطوری آن‌شکست درروحیه پادشاه عثمانی مؤثر واقع گردیدکه سه‌ماه بعدازآن ازفرط اندوه زندگی را بدرود گفت.

درجنك (آنکارا) يك‌گردان پانصد نفری از سربازان طائفه (ساری قمیش) شرکت داشتندوبرای پادشاه‌عثمانی می‌جنگیدند وآن‌پانصدنفر سرباز(ساری‌قمیش) دریك منطقه از میدان‌جنك جلوی‌سه‌تومان (سی‌هزارنفر) از سربازان (تیمورلنك) را گرفتند وتا آخرین نفربا افسران خودکشته‌شدند. ازآن‌عده‌حتی يك‌تن مراجعت نکردکه شرح چگونگی جنك را برای طائفه (ساری‌قمیش) حکایت نمایدو آن‌ها ایثار خون خود ثابت کردند که طائفه (ساری‌قمیش) نسبت‌به‌سلاطین عثمانی‌وفادار است‌وتفاوت مذهب‌مانع ازوفاداری وجان نثاری

نمیشود. بعدازآن‌هم دردوره سلاطین‌دیگر، عثمانی‌سربازانی که‌ازطائفه (ساری‌قمیش) بمیدان جنك‌میرفتند شجاعت‌خودو وفاداری‌آن طائفه‌را نسبت‌به سلاطین‌آل عثمان‌به ثبوت‌رسانیدند وچنین‌بودند کسانی که‌سلطان‌سلیم تصمیم گرفت آنهارا قتل عام نماید.

افرادطائفه ساری‌قمیش درتمام‌ادوار مطیع سلاطین عثمانی بودند. ولی وقتی متوجد شدندکه حکم‌قتل عام‌آنها صادر شده‌است مقاومت کردند. بااینکه فرمان قتل‌عام در فصل پائیزصادر شد وطائفه (ساری‌قمیش) ازییلاق‌به قشلاق رفته‌بودند تمام‌زن‌ها واطفال رابه ییلاق فرستادند. آنها میدانستند که‌نیروی‌سلطان نمی‌تواند خود رابه ییلاق برساند مگر اینکه‌از قشلاق‌عبور کند. ازقشلاق‌هم نمی‌توانستند عبور کنند مگراینکه‌قوه مقاومت مردان طائفه را درهم بشکنند.

منظورمردها این‌بود که‌خیالشان ازجهت‌زنها واطفال آسوده‌باشد وباخاطری آسوده درقبال‌نیروی‌سلطان مقاومت کنند وقتی‌اصلان به‌مرز(ساری‌قمیش)رسید از قریه(توره)پرهیز کرد. وضع(اصلان) غیرازمراد بود. درقریه (توره)هیچ‌کس مرادرا نمی‌شناخت واورا فقط یك‌نوازنده دوره‌گرد می‌دیدند. ولی‌عده‌ای‌از سکنه‌آبادی‌مزبور(اصلان) را ازروی‌قیافه‌می‌شناختند وممکن‌بود همین که‌وارد شود بدام‌بیفتد. این‌بودکه اصلان‌از (توره) دور شد ودر قریه‌ای‌دیگر منزل کرد. گفتیم که منطقه(ساری‌قمیش) ازسه‌طرف محصوربکوه‌بود واز جنوب بدریاراه داشت.

ازمختصات مناطق کوهستانی این‌است که دارای کور راه‌می‌باشد ولی‌آن کوره راهها رافقط سکنه محلی میشناسند.

برای‌عبور ازیك کور راه‌کوهستانی یابایداز سکنه محل بود یااینکه بوسیله یکی از سکنه‌محل راهنمائی‌شد. هیچ‌بیگانه نمی‌تواندازیك‌کور راه‌کوهستانی بگذرد مگراینکه‌یکی ازسکنه‌محل راهنمائی‌اورا برعهده‌بگیرد.

(اصلان) چون‌درخود(ساری‌قمیش) متولدگردیده، آنجابزرك‌شدبود تمام‌کوره‌راهها را میشناخت. لذابعداز اینکه بیکی از قراء نزدیك (ساری قمیش) رسید الاغ خود را که می دانست نمی تواند با خود ببرد درصحرا رهاکرد وپیاده ازیك کور راه‌عبور نمودو خودرا به‌مسقط‌الرأس رسانید.

(اصلان) در اولین روز ورود به (ساری قمیش) لباس روستائی را دور انداخت و لباس‌اصلی‌خودراپوشید وریاست‌طائفه خویش‌را برعهده گرفت.

ازاطلاعاتی که‌افراد طائفه باو دادند دانست که‌در حدود یکصد نفر ازمردان قبیله و

سربازان سلطان‌در زدوخوردها بقتل رسیده‌اند. مردان‌طائفه گفتند‌که سربازان سلطان‌بعد ازاینکه‌وارد (ساری قمیش) شدندتصور میکردندکه خواهند توانست بدون‌اشکال‌همه رابقتل برسانندولی‌دریافتند‌که‌کشتن سکنه‌آن‌جا آسان‌نیست واز آخرین خبرهائی که بدست‌آمده چنین مفهوم میشود که سربازان سلطان در انتظار وصول نیروی امدادی هستند و بعد از اینکه نیروی امدادی رسید مبادرت بیك حمله سخت خواهند کرد.

(اصلان) تمام‌بزرگان طائفه‌را دورخود جمع‌کرد تااینکه مشورت‌نمایندو بفهمند چه بایدکرد . دراولین جلسه مشاوره اصلان خطاب ببزرگان طائفه‌گفت تصمیمی کــه سلطان سلیم برای قتل عام شیعیان‌گرفته تصمیمی است جدی واکنون‌درتمام ولایات عثمانی شیعیان را به قتل میرسانند . من می‌دانم که سلطان سلیم اگر امروز ما را رهاکند فردا رها نخواهدکرد . یکی از ریش سفیدان طائفه از (اصلان) پرسید آیا تودراستانبول سلطان را دیدی؟ اصلان‌گفت بلی‌ودرجلسه‌ای از رؤسای قبایل وطوائف من اورا دیدم‌وبا وی صحبت کردم وخیلی‌مورد تحسین اوهم‌قرارگرفتم . چون به سلطان وعده دادم که پانصد سوارو پیاده برای قشون چریك اوبسیج‌کنم .

اما بعداز این‌که از استانبول خارج شدم شنیدم‌که فرمان قتل‌عام شیعیان را صادر کرده است . معهذا من تصور نمی‌کردم‌که فرمان قتل عام ماهم صادر شده باشد . من بخود می‌گفتم اگرسلطان مارا بقتل برساند چگونه خواهد توانست‌که از ما پانصد سوار « پیاده برای قشون چریك خود بگیرد . لیکن درنزدیکی (بالیك شیر) فهمیدم‌که فرمان قتل عام شیعیان (ساری قمیش) نیزصادرشده است .

مرد سالخورده از(اصلان) پرسیدآیا تو‌که دراستانبول بودی وباسلطان صحبت‌کردی آیا میتوانی‌بگوئی‌که برای چه فرمان قتل‌عام‌مارا صادرکرده‌است وشیعیان چه‌گناه‌کرده‌اند که بایدکشته شوند . (اصلان)گفت حقیقت این‌است‌که من‌کوچکترین‌اطلاع ازعلت تصمیم سلطان سلیم ندارم .

مرد سالخورده‌گفت‌که ما دراینجا حدسی‌راجع به علت قتل‌عام شیعیان زدیم . اصلان پرسیدآن حدس چیست ؟

پیرمردگفت ما حدس میزنیم‌که علت قتل عام شیعیان دراین‌کشور، تیرگی مناسبات سلطان سلیم است با پادشاه ایران .

اصلان ازشنیدن این حرف خیلی حیرت‌کرد وگفت برای چه سلطان سلیم بمناسبت تیرگی مناسبات با پادشاه ایران اتباع خود را قتل عام می‌کند .

مرد سالخورده اظهار کرد برای اینکه تیرگی مناسبات سلطان سلیم وپادشاه ایران ممکن‌است که منتهی بجنك گردد یا اینکه ما تصورمیکنیم که جنك خواهد شد.

(اصلان) مانندکسی کـه تا آن موقع جائی را نمیدید و یکمرتبه چشم‌هایش باز شد گفت آه .. آه ..

پیرمرد گفت آیا توفرض نمیکنی که سلطان سلیم با پادشاه ایران بجنگد؟ (اصلان) گفت چرا من این فـرض را میکنم وحتی تصور مینمایم که سلطان قشون چریك را برای همین بوجود میآورد. وقتی که من دراستانبول بودم بفکرم نمیرسید بوجود آوردن قشون چریك برای جنك با ایران باشد. ولی اینك که شما گفتید که فرض می‌کنید که سلطان با پادشاه ایران خواهد جنگید ذهن من روشن شد واگراینطورباشد (که غیرازاین‌هم نتواند بود) امیدی برای این‌که سلطان از خون ما صرف نظرنماید وجود ندارد. آنگاه اصلان ازبزرگان طائفه سئوال کرد چه باید بکنیم؟ ما اگردراین‌جا بمانیم وایستادگی نمائیم تا آخرین نفرکشته خواهیم شد و بعد از ما زن وفرزندانمان بدون سرپرست خواهند گردید من یقین دارم که سلطان برای نابودکردن ما سپاه (ایچ اوغلان) و شاید سپاه (ینی‌چری) را خواهد فرستاد وما فقط می‌توانیم آن‌قدرپایداری نمائیم تاکشته شویم.

یکی ازبزرگان گفت وظیفه ما نیزهمین است وباید دراین‌جاآنقدراستقامت نمائیم تا این‌که به قتل برسیم.

(اصلان) گفت این راه حل یك راه حل منفی‌است برای این‌که منتهی بمرك می‌شود وباید راه حلی را یافت که ضامن حفظ حیات ما وزن‌ها وفرزندانمان باشد.

یکی‌ازبزرگان گفت اگرما گناهکاربودیم هیئتی ازخود را بنمایندگی این طائفه نزد سلطان میفرستادیم وازاو میخواستیم که گناه ما را ببخشاید واز خونمان صرف نظرنماید. ولی ما بی‌گناه هستیم ولذا نمیتوانیم درخواست بخشایش‌کنیم. شاید بتوان ازاین جا هیئتی را باستانبول فرستاد تا اینکه نزد سلطان برود و خدمات طایفه (ساری قمیش) را بسلاطین عثمانی وپدران‌سلطان سلیم‌بعرض‌سلطان‌برساندوشاید(سلیم) بعدازاین که‌ازخدمات مامستحضر شد ازخون ما صرف نظرنمایدآیا شما با این نظریه موافق هستید یا نه؟

(اصلان) گفت من از لحاظ اصول با این نظریه موافق هستم ولی نمیدانم کـه آیا نمایندگان ما خواهند توانست خود را باستانبول نزد سلطان برسانند یا نه؟ چون‌ممکن است که نمایندگان ما هنوزازقریه (توره) عبورنکرده بقتل برسند.

بعد ازمذاکره زیاد تصمیم گرفتند که با چند نفرازافسران سلطان که درقریه (توره)

هستند مذاکره کنند و بفهمند که آیا می گذارند که نمایندگان طائفه (ساری‌قمیش) براه بیفتند و خود را به استانبول برسانند یا نه ؟

ولی بعد از اینکه با افسران سلطان تماس حاصل کردند معلوم شد که آنها اجازه عبور نمیدهند و میگویند که بما امر شده است که شما را بقتل برسانیم واینك هم منتظر وصول نیروی امدادی هستیم و بمحض اینکه نیروی امدادی رسید شما را قتل عام خواهیم کرد .

وقتی اصلان و بزرگان (ساری قمیش) این حرف را شنیدند از انتخاب نمایندگان برای فرستادن به استانبول صرف نظر کـردند و مرتبه‌ای دیگر مجلس شور آراستند کـه چاره جوئی نمایند .

اصلان گفت اکنون ما میدانیم که اگر نخواهیم دراین‌جا تا آخرین نفر بقتل برسیم باید کوچ کنیم واز این‌جا برویم . آیا شما موافق هستید که طائفه (ساری قمیش) ازاین‌جا کوچ کند وبجای دیگر برود ؟

بزرگان طائفه قدری با هم صحبت کردند و گفتند اگر ما بخواهیم از این جا کوچ کنیم بکجا میتوانیم برویم ما یك نفرودونفر نیستیم که بتوانیم بدون اطلاع دیگران ازاینجا کوچ کنیم و خود را به منطقه‌ای دیگر برسانیم کوچ طائفه مـا بدون تردید باطلاع نیروی سلطان خواهد رسید وآنها جلوی ما را خواهند گرفت همچنانکه از راه دریا جلوی ما را گرفته‌اند وگـالر های سلطان سلیم هم اکنون مقابل سواحل هستند که راه فرار را بر ما ببندند. (توضیح ـ گالر عبارت بود از کشتی‌های جنگی سبك سیر قدیم که با پارو حرکت میکرد ـ مترجم)

نه فقط عزیمت ماازاین‌جا باطلاع همه خواهد رسید بلکه درهیچ نقطه مارا نخواهند پذیرفت . ما برای اینکه بتوانیم جان خود را نجات بدهیم بدومنطقه می‌توانیم برویم یکی (انطاکیه) ودیگری جزیره (قبرس). (انطاکیه) یك بندرآزاد است وشاید سلطان سلیم بعد ازاینکه ما بآنجا رفتیم درصدد برنیاید که آزادی‌آن بندررا ازبین ببرد و ما را درآنجـا قتل‌عام کند . ولی ما در (انطاکیه) چه بکنیم وازچه راه معاش خود را اداره نمائیم ؟ ما طائفه‌ای هستیم حشم داروم‌ربی‌دام که برای ادامه زندگی احتیاج به مرتع وآب داریم ودر (انطاکیه) مرتع وجود ندارد ومردان ما نمی‌توانند درآنجـا مشغول بکارشوند .

ما اهل دریوزگی هم نیستیم تا اینکه ازاین راه معاش خود را اداره نمائیم وبهمین جهت رفتن ما بانطاکیه صلاح نیست. باقی‌می‌ماند جزیره قبرس که بنظر می‌رسد برای مـا یك پناهگاه باشد .

اما جزیره(قبرس)درتصرف‌حکومت(ونیز) است و وقتی‌حکومت (ونیز) بفهمدکه یك قبیله چندین هزارنفری ازاناتالیه قصد دارد بجزیره (قبرس)کوچ‌کند ظنین می‌شود وتصور می‌نمایدکه سلطان سلیم ما را فرستاده تا این‌که جزیره قبرس را از دست حکومت (ونیز) بیرون‌بیاوریم . اگراین فرض هم برای حکومت مزبورپیش‌نیاید بازبرای ما شایسته نیست که از(ساری قمیش) کوچ‌کنیم‌وبیك حکومت مسیحی پناهنده شویم‌آن هم حکومتی‌که بدفعات درگذشته خصومت خود را نسبت به مسلمین آشکارکرده است ، اگر حکومت (ونیز) نسبت بماظنین‌نشود ومسئله پناهنده شدن بیك حکومت‌مسیحی‌هم دربین نباشد باز درجزیره‌قبرس، دوچار وضعی شبیه بـه (انطاکیه) می شویم چون درآنجا هم وسیله معاش نخواهیم داشت.

ما میدانیم‌که جزیره قبرس دارای مرتع و زمین زراعتی است ولی تمام آن اراضی ومراتع صاحب دارد وآنها نمیگذارندکه مادر اراضی ومراتع آنها سکونت نمائیم وماکه ۹هزارنفرهستیم برای سکونت خود احتیاج بیك منطقه وسیع داریم. آن‌هم منطقه‌ای دارای ییلاق وقشلاق که‌گوسفندان وگاوان مادر تمام فصول علف داشته باشند.

این نظریه را تمام بزرگان طائفه تصدیق‌کردند .

(اصلان)گفت تاآنجاکه من اطلاع دارم درجهان فقط یك‌کشور هست‌که میتواند ما را بپذیرد برای این‌که اراضی وسیع دارد آن‌هم اراضی‌ییلاقی وقشلاقی وماهم ازپناهنده شدن به‌آن‌کشور ننك نخواهیم داشت برای آن‌که پادشاه آن‌کشور مسلمان است و مثل‌ما دارای مذهب‌شیعه میباشد. بزرگان طائفه پرسیدندکه آیاکشور ایران را میگوئی؟ اصلان گفت بلی‌منظور من‌کشورایران است.

آنچه (اصلان)گفت مورد قبول بزرگان طائفه قرارگرفت وتصدیق نمودندکه‌برای اسکان طائفه (ساری قمیش)کشوری بهتر از ایران وجود ندارد و هرگـاه آن‌طائفه بتواند بایران برود مثل این میباشدکه خود را بیك وطن ثانوی رسانیده است. ولـی‌آیا برای طائفه (ساری قمیش) امکان داشت‌که بتواندکوچ‌کند وخـودرا از (اناتالیه) بکشور ایران برساند؟ آیا ممکن بودکه ۹هزار تن مرد وزن وکودك‌را از خاك عثمانی عبور بدهند و از راه ولایات شرقی ترکیه وارد دیاربکرشوند و بپادشاه صفوی‌پناهنده‌گردند؟ آنهم در فصلی‌که سرما شروع شده بود و بعد از آن جاده‌های عثمـانی مستور از برف میگردید و راه‌پیمائی درسرمای‌زمستان دشوار میشد. درمجمع بزرگان‌طائفه (ساری‌قمیش) هیچ‌کس‌از وقایع گذشته جهان‌اطلاع نداشت وگرنه بخاطر میاوردندکه درقدیم یك‌عده ده‌هزارنفری

در سرمای زمستان کوچ کردند وراهی طولانی راطی نمودندولی آنها نمیخواستند بایران بروند بلکه از ایران برمیگشتند. آن ده هزار نفرجزو یك قشون بزرك یونانی بشمار میآمدند که بایران رفتند تا اینکه کشور ایران رامسخرنمایند ولی ایرانیان ارتش یونان را نابودکردند وده‌هزارنفر از سربازان یونانی باقی ماندند.

فرمانده آن ده‌هزار نفرمردی بود چهل ساله باسم(گزنفون) و افسران یونانی را جمع کرد ویك مجلس شوری تشکیل داد وبه‌آنها گفت ایرانیان، ارتش مارا نابودکردند واگرما دراین کشور مقاومت نمائیم تا آخرین نفر کشته خواهیم شد ویگانه وسیله نجات‌ما این است که خود را به‌یونان برسانیم وبراه افتادند وبزودی گرفتار سرمای زمستان شدند لیکن براه پیمائی ادامه دادند و از سراسر خاك ایران و خاك آسیای صغیر (یعنی کشور عثمانی درقرون بعد) گذشتند و خودرا بیونان رسانیدند وتاریخ یونان مراجعت آن‌عده را بنام (بازگشت ده‌هزار نفر) ثبت کرده است.

اما آن ده‌هزار یونانی که‌ازایران مراجعت کردند زن‌وبچه‌نداشتند وسربازانی زبده بودندو می‌توانستند باسرعت راه‌پیمائی کنند درصورتیکه طائفه (ساری‌قمیش) می‌بایدبا زن وبچه کوچ‌نمایند واگر جلوی آنهارا گرفتند بجنگند.

چون بعیدبودکه‌بعد از اینکه طائفه (ساری‌قمیش) براه افتاد سلطان‌سلیم دستور جلوگیری ازعبورآن طائفه را ندهد. مردان طائفه(ساری‌قمیش) ازمرك نمیترسیدندو کشته شدن‌درنظرشان یك واقعه‌عادی بود ولی مثل تمام مردها برای زن‌وفرزندان خود دغدغه داشتند وبیمناك بودندکه‌پس‌ازمرك آنها زن‌وفرزندانشان ازبین بروند. پس‌از اینکه برای بزرگان طائفه (ساری‌قمیش) محقق‌شدکه یگانه‌راه نجات عبارت است ازکوچ کردن بسوی کشورایران و پناهنده شدن بپادشاه صوفی مشورت‌کردندکه‌از چه‌راه‌بطرف کشور ایران بروند. راه‌معمولی‌عبارت از این بودکه زن وبچه راکه به ییلاق فرستاده بودند احضار کنند واحشام‌خود راجلو بیندازندو براه بیفتندودرامتداد مشرق‌بروند تااینکه به(دیاربکر) برسندو همینکه وارد(دیاربکر) شدنددرامان خواهند بودبرای‌اینکه (دیاربکر) جزوکشور ایران وازقلمرو سلطنت‌پادشاه صوفی است.

البته در(دیاربکر) محلی‌برای سکونت طائفه (ساری‌قمیش) وجودندارد وآن‌ها باید ازآنجا بگذرندو خودرا باذربایجان برسانند. ولی‌همینکه به(دیاربکر) رسیدند مصونیت خواهندداشت برای‌اینکه سکنه آن‌دارای‌مذهب‌شیعه هستند ووالی (دیاربکر) مطیع پادشاه

ایران است .ولی آیا خواهند توانست که احشام را درفصل زمستان از کوهستان (توروس) عبور بدهند .یگانه‌شانش آن‌ها برای عبور دادن احشام از کوهستان (توروس) این بود کـه زودتـر بجنبند وقبل از اینکه برف فرود بیـاید از آن منطقه کوهستانی عبور کنند ووارد جلگه‌های مسطح شوند. از آن پس اگر برف بیاید اهمیت نخواهد داشت چون درجلگه‌های مسطح میتوان احشام راحفظ کرد ولی درکوهستان جانوران اهلی تلف میشوند. گوسفند درفصل زمستان نمیتواند از یك منطقه کوهستانی مستور از برف عبور کند وپاهایش دربرف فرو میرود واز حرکت باز میماند و برودت شدید شب‌های منطقه کوهستانی درفصل زمستان گوسفندان رابهـلاکت میرساند. ولی در جلگه هوا زیاد سرد نخواهد شد ومیتوان گوسفندان رادریك آبادی جاداد و آنهارا از خطـر سرما حفظ نمود.

بزرگان طائفه (ساری‌قمیش) متوجه شدند که علاوه برمسئله برف یك موضوع دیگـر هم هست که آنهارا وامیدارد بزودی براه بیفتند و آن مسئله آمدن نیروی امدادی برای سربازان سلطان است. مردان طائفه میتوانستند درآن موقع حمله کنند وسربازان سلطان سلیم را ازسر راه خود درقریه (توره) دورنمایند وبگذرند ولی اگر روز حرکت را بتأخیر میانداختند ، نیروی امدادی وباحتمال قوی از سپاه (ایچ اوغلان) یاسپاه (ینی‌چری) میرسیدند و بزرگان طائفه (ساری قمیش) میدانستند که آنها نمیتوانند با سربازان مزبور بخصوص اگر شماره سربازان زیاد باشد، بجنگند وهمه بقتل خواهند رسید.

نتیجه شوربزرگان طائفه (ساری‌قمیش) این شد که بیدرنك زن‌ها و کودکان را از ییلاق احضار کنند واغنام واحشام راجمع آوری نمایند وآماده برای حرکت باشند. کوچ کـردن برای طائفه (ساری‌قمیش) یك واقعه جدید وبدون سابقه بشمار نمیآمد تا این که ندانند چگونه باید کوچ کرد. آنها در تمام عمر از ییلاق به قشلاق میرفتند ومراجعت میکردند ومیدانستند چگونه باید اغنام واحشام وزن وفرزندان راحرکت داد. ولی آن سفر بامسافرت‌های سابق یك تفاوت داشت وآن این که سفر جنگی بود و مردان طائفه میباید باشمشیر راه را باز کنند واغنام و احشـام و آنگاه زن و فرزندان رابگذرانند. (اصلان) بعداز کسب نظریه از بزرگان طائفه، مـردان قبیله راسه قسمت کرد و قرار شد که دسته اول هنگام عبور از قریه (توره) باسربازان سلطان بجنگند و راه را بگشاینـد .

دستهٔ دوم می‌بـاید محافظ اغنام واحشام باشند ودسته سوم وظیفه دارند که اززن‌هـا و اطفال محافظت نمایند. خود (اصلان) فرماندهی دسته اول راکه وظیفه جنگی داشت برعهده

گرفت ودو نفر را برای جانشینی خود معین کرد تا هریك از آنها که کشته شدند دیگری جایش را بگیرد و اگر هر سه بقتل رسیدند مردی که از حیث سن بزرگتر از دیگران است فرمانده دسته شود.

در دسته‌های دیگر نیز بهمین ترتیب عمل شد و هر فرمانده برای خود دو جانشین تعیین کرد. تاریخ حرکت را بعداز نیمه‌شب مقرر کردند تا این که سربازان سلطان در قریه (توره) درخواب باشند. (اصلان) میدانست که سربازان در آن قریه نگهبان دارند وهمین که کوچ طائفه شروع شد نگهبانان بانك یاشیپور میزنند وهمه را ازخواب بیدار می کنند چون افسران عثمانی مطلع‌تر از آن هستند که پیش‌بینی شبیخون طائفه (ساری‌قمیش) را نکرده باشند.

ولی رئیس طائفه این را هم میدانست که افسران سلطان سلیم پیش‌بینی کوچ طائفه را نکرده‌اند وتصور نمینمایند که طائفه (ساری‌قمیش) درصدد برآید مسکن اجداد خود را ترك کند و براه بیفتد تا این که خود را بدیاربکر یعنی خاك ایران برساند. درشبی که می بایدطائفه ساری‌قمیش) بعداز نیمه‌شب براه بیفتد مردان طائفه مسلح شدند وطبق معمول خودشان روبوسی کردند تا اگر به‌قتل رسیدند باهم وداع کرده باشند.

آنها برای زن وفرزندان خود، بعداز مرگ دغدغه نداشتند چون می‌دانستند تا روزی که طائفه (ساری‌قمیش) باقی است زن وفرزندان آنها گرسنه نخواهند ماند وهنگامی خطر گرسنگی آنها بوجود میآید که (طائفه) ازبین برود که در آن صورت زن‌ها واطفال یتیم بدون سرپرست میمانند. همه مطلع بودند تا روزی که (طائفه) باقی است اگر مردی درمیدان جنك بقتل برسد رئیس طائفه یا بزرگان (ساری‌قمیش) برای تأمین معاش زن وفرزندان او ترتیبی میدهند و سرپرستی اغنام واحشام وی را برعهده میگیرند تا روزی که فرزندانش بزرك شوند وخود بتوانند سرپرست اغنام واحشام گردند.

این رسم نه‌فقط درطائفه (ساری‌قمیش) حکمفرما بود بلکه درتمام طوائف قدیم وجود داشت و تصور میکنیم امروزهم درهر نقطه که طائفه‌ای وجوددارد این رسم در آن حکمفرما باشد واگر مردی ازافراد طائفه بقتل برسد رئیس یا یکی ازبزرگان آن طائفه سرپرستی زن وفرزندان مقتول را به‌عهده خواهند گرفت ونمیگذارند که آنها گرسنه بمانند. امروز، اقدام طائفه (ساری‌قمیش) برای کوچ کردن از منطقهٔ سکونت اجدادی و رفتن بخاك ایران جنون‌آمیز جلوه می کند ولی باید وضع طائفه مزبور را درخاك عثمانی درنظر گرفت. آنها جماعتی بودند دارای مذهب شیعه وسلطان سلیم تصمیم گرفته بود که آنان را نابود نماید وهمه

می‌دانستند که نابود خواهندشد. زیرا سلیم کسی نبود که ازقتل آنهاصرف‌نظر نماید. آنها یا می‌باید بگریزند که بتوانند جان خود و عائله را نجات بدهند یا آماده‌برای‌مرك باشند. شق اخیر برای آنهاقابل‌قبول نبودوناگزیر شق‌اول راانتخاب کردند ومصمم‌شدند که‌مهاجرت نمایند وچون راه دریا برویشان بسته‌بودراه‌خشکی‌را پیش گرفتند.

وقتی مردان طائفه (ساری‌قمیش)دانستند که بطورحتم بقتل خواهند رسیدفکر کردند که اگردرجنك کشته شوندو برای‌نجات خودتلاش نمایند بهترازاین است که‌دست‌روی‌دست بگذارندو گوسفندوار به‌قتل برسند.

نخستین برخورد مردان (ساری‌قمیش)

باسربازان عثمانی

وقتی نیمه‌شب گذشت (اصلان) بادسته خود براه‌افتادودودسته دیگرخود راآماده کردند که‌عقب‌دسته‌اول براه بیفتند. همین که‌اصلان‌ومردان اوخواستند ازمنطقه (ساری‌قمیش) خارج شوندنگهبانان عثمانی‌آژیردادند وهشدارآن‌ها تمام‌افسران وسربازان‌عثمانی راکه در قریه (توره) بودند ازخواب‌بیدارکردو برای‌جنك‌آماده شدند بطوری‌که وقتی(اصلان) خواست بامردان خودعبورنماید ،دیدیك‌صف ازسربازان عثمانی مقابلش‌ایستاده‌اند.(اصلان) فرمان حمله‌راصادرکردودرآن‌تاریکی، یك‌جنك خونین‌ووحشت‌انگیز بین مردان‌طائفه(ساری‌قمیش) وسربازان عثمانی‌درگرفت.

سربازان‌عثمانی که نظامی‌بودندمشعل افروختند زیرامشعل داشتندوصحنه‌کارزارروشن شد ولی‌شمارهٔ مردان جنگی (اصلان) بیشتربودوآنها برای‌جان میزدند ولذاتوانستند که‌سربازان عثمانی‌راعقب برانند .ازمردان جنگی اصلان، هفده نفر بقتل‌رسیدند و عده‌ای مجروح شدند وطبق‌دستور اصلان مجروحین را روی‌اسب قرار دادندکه باخود ببرند ومعالجه‌کنند .

ازسربازان عثمانی درآن زد وخورد سی‌نفربقتل رسیدند وبقیه از قریه(توره) عقب نشینی‌کردند چون دریافتندکه اگر بجنك ادامه بدهد کشته خواهندشد.

اصلان ومردان او، راه را برای طائفه خودگشودند وبعد ازآن، مراقبت نمودندکه راه مسدود نشود واغنام واحشام بحرکت درآمدند واز(ساری قمیش) خارج‌گردیدند. پس از این‌که براه افتادند (اصلان) دریافت‌که ازآن پس باید تمام‌کوشش خودرا بکاربیرندکه بتوانند از منطقه‌کوهستانی(توروس) بگذرندوخود را بجلگه‌های (دیاربکر) برسانند.چون

سلطان سلیم طائفه (ساری قمیش) رامورد تعقیب قرار خواهدداد تاقبل از اینکه از خاك عثمانی خارج شوند آن طائفه رامعدوم نماید. سلطان میفهمیدکه آن طائفه قصد دارد خود را بخاك ایران یعنی(دیاربکر) برساند و ازاین گذشته چون‌طائفه(ساری قمیش) باسربازان سلطان جنگیده، آن‌هارا بهلاکت رسانیده، مهدورالدم استوباید نابودگردد. تمام‌مردان طائفه، ازاین‌حقیقت‌آگاه‌بودند ولذاسعی میکردندکه سریع‌تربروندوزودترخود رااز‌منطقه خطردورنمایند. درآن‌موقع درکشورعثمانی وسائل مخابرات امروز وجودنداشت اماکبوتر نامه‌بربود ومی‌توانستند بوسیله‌کبوترقاصد اخبار مهم را در اندك مدت ازیك طرف‌کشور بطرف دیگربرسانند و اصلان اطلاع داشت‌که روزبعد سلطان از واقعه مهاجرت طائفه او مطلع‌خواهدشد ونه‌فقط‌عده‌ای رامامورتعقیب آن‌طائفه خواهدکردبلکه‌بحکام‌سرراه امرمیکند که جلوی طائفه رابگیرند.

آن‌شب تاصبح وروز بعدتا ظهرراه پیمودند ولی بعد ازآن‌مجبور شدند توقف‌نمایند تا این‌که‌گوسفندان وگاوان بتوانندچراکنند.

اصلان و مردان طائفه می‌دانستندکه‌گاو وگوسفند قادر به‌راه‌پیمائی‌های طولانی بدون تعلیف نیست وطبیعت جانوران مزبور طوری می‌باشد که باید زودبزودعلف‌بخورند وگرنه بهلاکت خواهند رسید . اشکال بزرگ آنها در آن مهاجرت دسته جمعی همان بردن‌گاوان وگوسفندان بود و اگر بدون‌گاو وگوسفند حرکت می‌کردند می‌توانستندبا سرعت از منطقه‌کوهستانی (توروس) بگذرند. منطقه‌کوهستانی (توروس) درآن عصر چند شاهراه داشت‌که ازدره‌ها میگذشت‌وبعضی ازآن شاهراه‌ها غیرقابل عبور می گردید برای اینکه آب‌رودخانه فراوان میشد وکاروانیان نمیتوانستند ازکنار رودخانه عبور نمایند . ولی‌دربعضی‌ازدره‌ها، راهی‌کنارکوه، وبالای‌رودخانه بوجودآمده بود وکاروانیان‌میتوانستند حتی درفصل بهار ازآن‌دره عبورنمایند . چون طائفه (ساری قمیش) درآخرپائیزمهاجرت میکرد مواجه باطغیان رودخانه‌ها نمی‌شد ومی‌توانست‌که ازوسط دره‌ها یاکنار رودخانه‌ها عبور نماید . ولی‌از حیث تغذیه‌گوسفندان وگاوان دچار زحمت میگردید. زیرادرآخر پائیز درمناطق‌کوهستانی علف‌کمترازفصل‌بهاراست ودیگراینکه درکف‌دره‌که بستررودخانه میباشد علف وجود ندارد. اگرگوسفندان وگاوان را ازکف دره‌عبورمیدادند آن جانوران ازگرسنگی‌میمردند وناگزیرمی‌باید حیوانات را ازدامنه‌کوه‌هاعبور بدهند تا اینکه‌بتوانند چراکنند وبسیاری ازدامنه‌کوههای (توروس) مخطط بودومسافر وقتی نظربدامنه‌میانداخت

میدید که خطوطی منظم روی دامنه رسم شده و آن خطوط رارفت و آمد گوسفندان بوجود میاورد. گوسفندها عادت دارند که دردامنه کوه‌ها در قفای هم حرکت میکنند و عبور آن‌ها جاده‌هائی بسیار باریك بوجود می‌آورد که از دره بشکل خطوط موازی دیده میشود. گوسفندها، بسهولت در دامنه کوه چرا مینمایند ولی گاوان نمیتوانندمثل گوسفندها در هر نوع‌دامنه (مشروط براینکه علف‌داشته باشد) چرا کنند. چون گاوخیلی سنگین‌تر از گوسفند است، واگرشیب دامنه کوه، قدری زیاد باشد سقوط میکند وبدره میافتند و هلاك میشود. گاو باید دردامنه‌ای چرا نماید که شیب آن‌خیلی زیادنباشد ونیز باید دردامنه پرعلف‌چرا کند چون خیلی بیش از گوسفند احتیاج به‌تغذیه دارد.

طائفه (ساری قمیش) تا وقتی که به‌منطقه کوهستانی (توروس) نرسیده بود میتوانست دسته‌جمع حرکت کند بطوری که تمام نیروی دفاعی طائفه دریك منطقه متمرکز شود لیکن بعد ازاینکه بمنطقه کوهستانی میرسید ناگزیر میشد که نیروی دفاعی خودرا متفرق‌نماید و عده‌ای رامأمور حفاظت گوسفندان وعده‌ای دیگررا مامور حفاظت گاوان کند. زیرا اگر بین مردان طائفه ومامورین سلطان سلیم، جنگ درمیگرفت، بهمان اندازه که زنهاواطفال درمعرض خطر بودند گاوان و گوسفندان طائفه نیز در معرض خطر قرارمی‌گرفتند و از بین می‌رفتند.

مأموران سلطان سلیم میدانستند که گاو و گوسفند برای طائفه‌ای چون طائفه (ساری‌قمیش) خیلی ارزش داردو با ازبین بردن آن‌ها لطمه‌ای بزرگ به‌آن‌طائفه خواهند زد. مدت چهار روز طائفه (ساری‌قمیش) تاآنجا که می‌توانست باسرعت راه پیمود که بتواندخود را به‌منطقه کوهستانی برساند. درآن‌چهار روز، بااین‌که طائفه مزبور، ازنقاطی عبورکرد که درآن‌جا مردان مسلح وجودداشت کسی جلوی آنهارا نگرفت. معلوم میشدکه هنوز حکمی برای جلوگیری از عبور طائفه (ساری قمیش) بحکام‌کوچك آن مناطق نرسیده یا این‌که رسیده وجرئت نکردندکه حکم‌سلطان را بموقع‌اجرا بگذارند برای‌این‌که میدیدند که نیروی طائفه (ساری قمیش) نسبت به‌نیروی آنها خیلی قوی است و هرگاه در صدد جلوگیری برآیند کشته خواهندشد بی‌آنکه ازعبور طائفه جلوگیری شود. در پایان روز چهارم بابتدای منطقه کوهستانی (توروس)رسیدند وبا این‌که شبراه پیمائی در دره مشکل است چون مهتاب دره‌را روشن می‌کرد براه ادامه دادند. ولی درنیمه‌شب بمناسبت‌خستگی گوسفندان وگاوان وهم‌چنین زنها واطفال، مجبورشدندکه توقف نمایند ودرمسافتی طولانی

ازدره، خیمه برافراشتند واطراف دره، دوطرف کوه دیده‌بان گماشتند که اگرمورد حمله قرارگرفتند غافل‌گیرنشوند. لیکن درآن شب هیچ واقعه ناگواراتفاق نیفتاد وبامداد روز بعد، طائفه (ساری قمیش) کوچ کرد.

برای اینکه گوسفندان وگاوان از گرسنگی تلف نشوند مجبورشدند که آنهارا ازطائفه جدا کنند وازدامنه‌های کوه عبور بدهند. درآن منطقه شیب دامنه‌های کوه آنقدرزیاد نبود که گاوان نتوانند درآن شیب چرا نمایند ولی (اصلان) می‌دانست که در تمام راه، آنطور نخواهد بود ووقتی شیب دامنه کوه زیاد شد، ناگزیر باید گاوان را از دامنه‌های دیگر که پشت دامنه‌های مجاوردره قرار گرفته عبورداد.

آنوقت بین طائفه وآن عده ازمردان که محافظ گاوهامی‌باشند فاصله بوجود خواهد آمدواگرآنها موردحمله قراربگیرند مردان‌قبیله نخواهند توانست که بکمکشان بشتابند. بعد ازاینکه‌واردمنطقه کوهستانی شدند، یك مرتبه، هواسرد گردیدو شب‌ها مجبوربودند که برای گرم‌شدن آتش‌بیفروزند وآتش‌ها، ازبالای کوه‌های دوردست دیده می‌شد ومی‌توانستند که موضع طائفه (ساری قمیش) را تعیین نمایند.

تاآنجاکه ممکن‌بود اصلان میکوشید که مسافتی‌بیشتررا درآن کوهستان بپیماید چون علاوه براینکه ممکن بود مورد تعقیب قراربگیرند این خطرنیزوجود داشت که جلوی آنها را مسدودکنند.روزسوم اصلان مجبورشد موافقت کندکه گاوها را بکوه‌های دوردست ببرند تااینکه دامنه‌های کوه برای چریدن‌آنها مناسب باشد عده‌ای ازمردهای طائفه هم باگاوها رفتند تااینکه ازجانوران‌حمایت نمایند ودرنتیجه قوه تدافعی‌طائفه (ساری قمیش) درمرکز قبیله ضعیف گردید. همان‌روزدرکوهستان‌باران بارید وطوری باران شدت‌کردکه (اصلان) وبزرگان طائفه ازسیل‌ترسیدند وبافراد طائفه گفتندکه ازدره خارج شوند وبدامنه‌ها بروند که اگرسیل جاری گردید، آنها را بهلاکت نرساند وافراد طائفه هم اطاعت نمودند چون بعد ازرفتن بدامنه‌های کوه نمیتوانستند بمسافرت ادامه دهند چادرزدند وصبرکردند تااین که باران قطع شود. شب تا صبح باران بارید ولی در بامداد باران قطع شد و ابر متفرق گردید.

راه پیمائی در کوهستان وبرخوردبا قشون سلطان

بامداد روزچهارم‌بعد ازقطع‌باران افراد قبیله خیمه‌ها را جمع کردند وازدامنه فرود آمدند وبراه پیمائی‌ادامه دادند . سرعت حرکت افراد درآن‌روزبمناسبت لزوم‌چرا کردن گوسفندان کم‌بود بااین وصف پیش میرفتند . ازروزی‌که طائفه (ساری‌قمیش) وارد کوهستان گردید ، دائم عقاب‌ها بالای گوسفندان پروازمیکردند افراد طائفه ازپروازعقاب‌ها وحشت نداشتند برای اینکه میدانستندکه عقاب قادربربودن گوسفند نیست وبطریق‌اولی نمیتواندکه گاورا برباید . اماپروازعقاب‌هاآن‌ها را ناراحت میکرد. ظهرروزچهارم، عقاب‌ها ناپدید شدند ودیگرافراد قبیله پروازشان را ندیدند . این موضوع سبب شدکه افراد طائفه حدس زدندکه عقاب‌ها مجذوب منطقه‌ای دیگر گردیده‌اند وگرنه‌آنهارا رها نمی‌نمودند . اصلان راجع به علت دورشدن عقابها بابزرگان‌قبیله مذاکره‌کرد وآنها گفتند بعید نیست‌که عده‌ای، واردکوهستان شده باشند ولی نمیتوان فهمیدکـه آیا وارد قسمت عقب‌کوهستان شده‌اند یا اینکه‌قدم به قسمت جلوگذاشته‌اند .

اما اگر سربازان سلطان سلیم وارد کوهستان شده باشند بزودی خود را به طائفه (ساری قمیش) خواهند رسانید . چون‌آنها نه زن وبچه دارند ونه مجبورندکه درقسمتی از روزبپای‌گله‌های‌گوسفند حرکت‌کنند . (اصلان) چند نفررا ماموركردكه بكوه‌های مجاور بروند و به‌گاوچرانـان اطلاع بدهندکـه ممکن است سربازان سلطان سلیم واردکوهستان شده باشند .

بامداد روز پنجم مثل صبح‌های ایام قبل عده‌ای زیاد ازکرکس‌ها وقرقی‌ها و عقاب‌ها درآسمان‌نمایان‌شدند وبعضی ازآنها صفیرمیزدند وآنکاه‌مثل‌روزقبل ازنظرناپدید گردیدند. موقع ظهریك پیك ازطرف گاوچران‌ها آمد وبرای اصلان خبرآوردکه‌گاوچران ها ازراه

دوریك ستون دود را در جلوی کوهستان دیده‌اند وممکن است که دود از اردوگاه سربازان سلطان باشد .

بعد از وصول این خبر اصلان و افراد طائفه دریافتند که قشون سلطان از جلو وارد کوهستان شده وشاید ازعقب نیزقسمتی ازنیروی جنگی سلطان واردکوهستان شده باشد . اصلان بعد از مشورت با بزرگان طائفه تصمیم گرفت که گوسفندها را نزدگاوان بفرستد تا اینکه درموقع جنك دوراز خطرنابودی باشند . اما زنها و اطفال را ازخود دور نکردند . چون شاید می‌توانستند ازگاوان وگوسفندان بگذرند ولی نمیتوانستند که ازرن‌ها و اطفال صرف نظرنمایند .

صبح روزششم‌بعدازورود به منطقه کوهستانی دیده‌بان‌ها اطلاع دادند که یکعده سرباز درطرف جلوراه را مسدود کرده‌اند . اصلان پس‌ازاینکه ازاین‌موضوع‌مطلع گردید بمردان طائفه گفت که تحقیق کنند وبفهمند که سربازان مزبورازچه دسته هستند. چند تن ازبزرگان طائفه‌که سربازان ارتش‌عثمانی را می‌شناختند خود را به قله‌ها رسانیدند وپس‌ازمراجعت گفتند سربازانی که راه را بسته‌اند جزوهیچ یك ازدسته‌های قشون رسمی عثمانی نمی‌باشند بلکه ازسربازان محلی بشمارمیآیند .

(اصلان) گفت معلوم میشود پادشاه عثمانی به حکام محلی دستورداده است که راه را برما ببندند وآنهانیزاطاعت کرده‌اند . قبل‌ازاینکه (اصلان) وبزرگان‌طائفه (ساری قمیش) از مسدود شدن راه اطلاع حاصل کنند تصمیم خود راگرفته بودند آنها میدانستند چاره ندارند جزاینکه باجنك راه را بروی خود بگشایند وازمنطقه کوهستانی‌عبورنمایند وهرگاه درنك کنند تا آخرین نفرکشته خواهند شد . زیرا قشون عثمانی از عقب خواهد رسید و آنها راه‌گریز نخواهند داشت .

(اصلان) دستورداد که زنها وبچه‌ها را درعقب نگاه دارند وعده‌ای‌ازمردان محافظ آنها باشند و دیگران مبادرت بحمله نمایند . قبل از اینکه حمله شروع شود (اصلان) اندیشید که مردان طائفه (ساری قمیش) ازکوه‌های اطراف فرود بیایند بطوریکه سربازان محلی ازسه طرف مورد حمله قراربگیرند . ولی معلوم شد در منطقه‌ایکه سربازان محلی موضع گرفته‌اند دارای کوههای عمودی است ومردان‌طائفه (ساری‌قمیش) نمی‌توانند ازطرفین بآنها حمله‌ورشوند وناچارند که ازجلومبادرت بحمله نمایند .

اصلان ببزرگان طائفه گفت که به مردان خود بگویند که سربازان محلی‌ازوضع‌آن منطقه بخوبی اطلاع دارند در صورتیکه آنها نمیدانند که درپشت دره‌ایکه سربازان محلی

در آن موضع گرفته‌اند چه وجود دارد . دیگر اینکه بعید نیست که آنها درپشت این دره نیروی ذخیره داشته باشند و آنها رااحضار کنند یا ما بعد ازعبورازاین تنگه با یك نیروی جدید مواجه گردیم ومجبور باشیم با آنها بجنگیم ودرهرصورت من پیش‌بینی میکنم که جنگی سخت درپیش داریم .

پس از اینکه (اصلان) وظیفه هریك از واحد ها را درآن جنك معین کرد مبادرت بحمله کردند .

حمله‌ایکه درآن روزازطرف مردان (ساری قمیش) علیه سربازان محلی آغازشد از دشوارترین حملات بود . سربازان طائفه (ساری قمیش)میباید بین دوکوه مرتفع ، ازوسط دره‌ایکه درآن موضع تنك می‌شد راه را بروی خود بگشایند وسربازان محلی مصمم بودند که نگذارند آنها بگذرند . بین طرفین ، جنگی بیرحمانه شروع شد و هریك از مردان طائفه (ساری قمیش) که میافتاد دیگری جایش را میگرفت .

آنها میدانستند برای اینکه بتوانند از آن تنگه بگذرند چاره‌ای ندارند جزاینکه تمام سربازان محلی‌را بقتل برسانند تا راه بازشود . سربازان محلی‌هم‌مقاومت می‌نمودند وتاظهرآن‌روزجنك ، بین طرفین ادامه یافت . هنگام ظهرجنك تمام شد وازسیصد سرباز محلی که درآن تنگه جلوی مردان (ساری قمیش) راگرفتند دویست وشصت نفر کشته شدند وبقیه عقب‌نشینی کردند ولی طائفه ساری قمیش سیصد و پنجاه ودو کشته داد . برای اینکه مردان طائفه (ساری قمیش) می‌دانستند که جز بوسیله فداکردن جان نمی‌توانند ازآنجا عبور کنند .

پس ازخاتمه جنك چون موقع ظهر بود (اصلان) و افراد طائفه (ساری قمیش) نماز خواندند وآنگاه بزرگان طائفه پیشنهادکردندکه اموات را دفن نمایند . (اصلان) گفت اگرما برای دفن اموات معطل شویم دوچارخطرخواهیم شد زیرا این عده‌که عقب نشینی کرده‌اند میروند وخبرمیدهندکه ما همقطاران آنها راکشته‌ایم وممکن است نیروئی دیگر براه بیفتد وراه را برما ببندند .

بنا براین ازدفن اموات صرف نظرمیکنیم واموات را بالای هم‌می‌چینیم وسنك روی آنها میگذاریم که ازگزند جانوران ایمن باشند وبعد از صدور این دستور مردان طائفه با شتاب اموات را جمع‌آوری کردند وآنها را روی هم نهادند و بالای جنازه ها سنك قرار دادند تا اینکه جانوران باموات حمله ننمایند وآنگاه براه ادامه دادند .

دره‌ای باریک که در آن‌جا جنك در گرفت قریب یك فرسنك طول داشت ولی بعداز اینکه طائفه (ساری قمیش) از آن دره عبور کرد وارد یك دره وسیع ترشد . درطرفین دره جدید ، کوه ها با یك شیب ملایم از بالا بپائین میرسید بطوریکه گاوان هم میتوانستند در دامنه‌های آن‌کوه چراکنند . (اصلان) گفت اگرما فرصت میداشتیم گاوان و گوسفندان خود را باینجا میاوردیم و بهتر آنها را تحت مراقبت قرار میدادیم ولی چون فرصت نداریم ناچاریم که عبورنمائیم. چون کوه‌های اطراف دارای شیب بود ، اصلان دردوطرف دیده‌بان گماشت زیرا درهرساعت ممکن بود که طائفه (ساری قمیش) از طرفین مورد حمله قرار بگیرند . درآن روزعده‌ای اززن‌ها ومردهای طائفه ازمرك عزیزان خود عزادارشده‌بودند ولی شیون نمیکردند و در عوض ذکری را میخواندند که مربوط بود به علی بن ابیطالب (علیه‌السلام) امام‌اول شیعیان‌و درآن‌ذکر گفته میشد که علی‌بن‌ابیطالب (ع) جانشین‌پیغمبر است وکسانیکه پیروامامت اومیباشند مثل اینکه دریك قلعه متین جا دارند وهیچ خطرآنها را تهدید نمی‌نماید .

زن‌ها این‌ذکررا میخواندند وگاهی‌یك قطره اشك ازچشم‌های‌آنها جاری میشد ولی نه ازآن جهت‌که مردان آنها درآن روزبقتل رسیدند ، زیرا آنها عقیده داشتندکه مردان طائفه‌که بقتل رسیده‌اند فرقی با شهیدان ندارند وپاداش اخروی بزرك خواهند داشت ، بلکه ازاین‌جهت میگریستند که میدانستندکه مردان‌آنها بدون‌گورمانده‌اند وفرصت نبودکه جسدآنهارا دفن‌نمایند . هرقدرکه طائفه (ساری قمیش) درآن‌کوهستان جلومیرفتند خیال آنها لااقل ازسمت عقب‌آسوده تر می‌شد زیرا می‌فهمیدندکه اگرقشون سلطان سلیم‌آن‌هارا تعقیب نماید بآنان نخواهند رسید ، مگراینکه تاآن موقع واردکوهستان شده باشندکه در آن صورت چون با سرعت حرکت می‌نمایند ممکن است خود را بآنها برسانند .

منطقه‌ای‌که طائفه (ساری قمیش) در آن پیش‌میرفتند طوری آرام و دامنه‌های کوه دارای نشیب ملایم بودکه بزرگان طائفه صلاح را در آن دانستند که‌گاوها وگوسفندهارا برگردانند تا اینکه با خود طائفه حرکت نمایند وعده‌ای مامور شدندکه بروند وگله‌های گاووگوسفند را بکمك شبانان برگردانند وازآن پس‌گاوها وگوسفندها در دامنه‌هائی‌که دردوطرف خط سیرطائفه قرارداشت می‌چریدند وجلومی‌رفتند .

اصلان بمردان طائفه‌گفت اگرما بتوانیم ده روزدیگربهمین ترتیب راه پیمائی کنیم وجلوی ما را نگیرند ازتنگه‌کوهستانی خارج خواهیم‌گردید وواردِ دامنه‌های شرقی‌کوه

خواهیم شد ولی من بعید میدانم که درآن ده روز برف نبارد وفرودآمدن برف برای ما تولید اشکال نکند وبعد ازاینکه برف بارید برودت شدت خواهدکرد وشاید تمام‌جانوران ما ازسرما تلف شوند . ازآن پس‌راه پیمائی برای آنها آسان‌گردید ومیتوانستند که در یك فضای وسیمتر حرکت نمایند چون دره عریض بود . تا آنجا چون می‌باید از یك دره تنك عبورمیکردند راهپیمائی سریع برای‌آنهامشکل‌بودزیراعبوریك طائفه بزرك‌ازیك راه تنك صعوبت داشت .

بعد از اینکه وارد دره وسیع شدند توانستند با سرعت راه بپیمایند و هرقدرجلوتر میرفتند امیدواری‌آن‌ها باین‌که زودتر ازکوه عبورنمایند بیشترمیگردید . تاآن روز هیچ یك از افراد طائفه (ساری قمیش) ازآن راه تنك‌کوهستانی عبور نکرده بودند تا اینکه از مقتضیات‌آن‌اطلاع داشته‌باشند ووقتی‌عرض دره را مشاهده‌کردند ودیدندکه کوههای‌اطراف کم‌ارتفاع گردید ونشیب‌آنها زیادشد بخودگفتندکه بزودی ازمنطقه‌کوهستانی‌خارج‌خواهند گردید اما هرچه جلومیرفتند باز میدیدندکه بجلگه مسطح نمیرسند وکماکان از دره عبور می‌نمودند یکروزهنگام‌عصرهوا طوری ابرآلود وسرد شدکه همه دریافتندکه درآنشب‌برف خواهد بارید مردان‌وزنان‌قبیله سررا بطرف‌آسمان‌کرده ، بوی برف را استشمام‌مینمودند. اصلان دستور دادکـه جانوران را از دامنه‌های‌کوه بدره بیاورند و آنها را در یك منطقه جمع‌آوری نمایندکه فشارتنه جانوران بیکدیگرآنها راگرم‌کند ...

همینکه پاسی‌ازشب‌گذشت برف شروع‌به باریدن‌کرد. افرادطائفه خیمه‌های خودرا افراشتند ودر اطراف خیمه‌ها دردره وسیع‌آتش افروختند وکاروان رادر یك طـرف و گوسفندان‌رادرطرف دیگر جمع نمودند تااینکه‌اجتماع جانوران آنهارا گرم‌کند وکمتـر تحت تأثیر برودت قراربگیرند.

تاصبح بیش‌ازده‌مرتبه مردان طائفه ازخیمه‌ها خارج‌شدند وبرف رااز‌پشت‌گوسفندها وگاوها پاك‌کردند معهذا وقتی بامداددمید، گوسفندان زیربرف قرارگرفته بودندمردان وزنان‌طائفه برف‌را ازگاوان وگوسفندان زدودند وبراه افتادند اما هم‌گوسفندان گرسنـه بودندو هم‌گاوان. بعضی ازجانوران بخصوص درمناطق سردسیر می‌توانند موقعی‌که برف‌بر زمین نشسته‌است‌غذای‌خود رااززیربرف‌بدست بیاورند مشهورترین‌جانور علفخوارکه غذای خودرا اززیربرف بدست‌می‌آوردگوزن استوآن جانوردر مناطق سردسیر بوسیله‌سم پاهای خودکه نوك‌تیزمی‌باشد برف‌راحفر می‌کند ویك حفره‌بزرك بوجودمیآورد و وارد حفـره مزبور میشودوعلف‌های خشك‌راکه‌زیربرف مانده‌است می‌خورد .

ولی جانوران مناطق معتدل وازجمله گوسفندان و گاوان دارای این‌استعداد نیستندو نمیتوانند اززیربرف تحصیل علف نمایند. وقتی قدری‌ازروز بالاآمد برف‌قطع شدو(اصلان) فرمان‌حرکت راصادر کرد ومرتبه‌ای‌دیگر طائفه(ساری‌قمیش) براه افتاد. دامنه کوههائی که دردو طرف جاده‌قرارداشت مستوراز برف بودو گاوان و گوسفندان نمیتوانستند در برف‌چرا کنند. لذااصلان باصوابدیدبزرگان طائفه گفت که‌از بردن گاوهاو گوسفندها بکوه‌خودداری نمایندزیرا جزاینکه سبب‌تأخیر حرکت‌طائفه شودنتیجه‌ای‌نخواهدداشت.

اگردامنه‌های‌کوه برف‌نداشت گاوان‌و گوسفندان را بدامنه‌ها می‌بردندتااینکه علف خشك رابچرند ولی‌چون‌مستور ازبرف بودآنها رابراه‌انداختند وبعد ازطی‌سه‌فرسنگ بیك قریه کوهستانی رسیدند.

بعد ازوصول بآنجا چون‌پیشرفت گله‌ها باگرسنگی جانوران متعذربود (اصلان) فرمان‌توقف‌راصادر کردو گفت‌خیمه‌برافرازیدوما امروزوامشب اینجا میمانیم‌وشکم‌جانوران خودرا سیرمی‌کنیم‌و فردا ازاینجا خواهیم‌رفت. سه‌نفر ازبزرگان‌طائفه (ساری‌قمیش) بطرف آبادی رفتندوباکدخدای آن‌قریه راجع‌به خریدعلیق یعنی‌کاه‌ویونجه خشك‌ودرصورت‌امکان جوصحبت‌کردند وبآنها گفتند شماچون‌دریك‌منطقه کوهستانی‌زندگی‌می کنید خود گوسفنددار هستیدو می‌دانیدکه درفصل‌زمستان که‌برف‌زمین راپوشانیده، گوسفندهاو گاوها قادر به‌چرا کردن نیستندو بایدآنها رابه‌آغل‌برد ودر آنجا کاه‌و بیده(یعنی‌یونجه خشك)و در صورت امکان جوبآنها داد تااینکه برف‌ها ذوب‌شود وفصل برف‌بگذرد وبتوان گوسفند و گاو را از آغل خارج‌نمود ودرصحرا یادامنه‌های‌کوه بچرا واداشت .

ازطرف‌دیگر دراین فصل‌زمستان‌ماکه قشلاق‌و ییلاق ومرتع‌داشتیم‌مجبورشدیم که‌کوچ نمائیم ونتوانستیم باخودعلوفه خشك‌برداریم وهرگاه کاه وبیده باخودحمل می کردیم تااین موقع تمام شده‌بود.

اکنون گاوان‌و گوسفندان ماگرسنه‌هستند وزمین‌مستور ازبرف می‌باشد ، هرگاه‌شما بماکاه‌وبیده ودرصورت امکان‌جونفروشید جانوران ماازگرسنگی خواهندمردو ما حاضریم که‌آنچه بمامیفروشید ببهای‌خوب ازشما خریداری نمائیم .

کدخدای آبادی وچندتن ازریش سفیدها گفتند که مادر این قریه دارای زراعت نیستیم تااینکه‌کاه‌وبیده وجو داشته‌باشیم. ماعلوفه مورداحتیاج خودرا ازاطراف خریداری ووارد می‌کنیم، معهذا حاضریم که‌مقداری‌ازآن رابشما بفروشیم که‌گوسفندان و گاوان‌شما ازگرسنگی نمیرند. لیکن گاوو گوسفند شمازیاد است وشماره دام‌ماکم واگر شمابخواهید

دراین قریه توقف بکنید جانوران شما از گرسنگی خواهند مرد ولو تا آخرین دانه جو و آخرین پر کاه ما را بگیرید و به مصرف برسانید.

بزرگان طائفه (ساری‌قمیش) گفتند ما می‌دانیم یك قریه مثل آبادی شما آنهم بدون داشتن زراعت قادر نیست که گاوان و گوسفندان طائفه، وخود ما را سیر کند و ما در اینجا بیش از یکروز باقی نخواهیم ماند و فردا ازاین‌جا خواهیم رفت.

توقف امروز ما در اینجا نیز اجباری است و ما برف‌گیر شدیم وحیوانات ما گرسنه ماندند. کدخدا وسکنه آن آبادی فقط برای دریافت پول به طائفه (ساری‌قمیش) کاه و بیده نفروختند بلکه وقتی شماره افراد طائفه مزبور را دیدند متوحش شدند و فکر کردند که هرگاه کالای مورد نیاز آن طائفه را ازروی رضا نفروشند مردان طائفه ممکن است که بزور و بدون پرداخت پول کاه و بیده وجو را ببرند.

مردان طائفه (ساری‌قمیش) حین تحویل گرفتن کاه وبیده وجو، برای حیوانات، راجع به آبادیهای سرراه نیز از کدخدا وریش‌سفیدان آبادی تحقیق کردند ومعلوم شد که هرگاه از آن آبادی دوازده فرسنك بطرف جلو یعنی بسوی مشرق بروند بیك قصبه بزرك خواهند رسید وقصبه مزبور دارای زراعت است وهرچه بخواهند می‌توانند ازآنجا خریداری نمایند وهرگاه شش فرسنك دیگر راه بپیمایند وبطرف شرق بروند ازمنطقه کوهستانی (توروس) خارج خواهند گردید.

هیجده فرسنك راه برای یك عده سوار یا پیاده طولانی نبود اما جهت طائفه‌ای که بادام حرکت می‌نمود هنوز راهی طولانی محسوب میگردید. اصلان گفت امروز وامشب تا آنجا که بتوانیم گاوان وگوسفندان را سیر می‌کنیم وبآنها آب میدهیم وهمین که ستاره بامداد در ربع چهارم شب طلوع کرد براه خواهیم افتاد وامیدواریم که بتوانیم تا شب دیگر خود را به قصبه بزرك (باسم قصبه لوك) برسانیم.

آن شب به‌مناسبت اینکه شب قبل برف آمده بود هوای کوهستان خیلی سرد شد. در آن قریه کوچك هم آغل‌های وسیع برای جا دادن جانوران طائفه (ساری‌قمیش) وجود نداشت. وناچار شدند که مثل شب قبل گاوان وگوسفندان را جرگه کنند واطراف آن‌ها آتش بیفروزند.

افروختن آتش بیشتر برای ترسانیدن جانوران درنده بخصوص گرك بود وگرنه مردان قبیله میدانستند که آن آتش‌ها اثری نخواهد داشت وسبب گرمی هوا نخواهد شد. وقتی که ستاره بامداد طلوع کرد طائفه (ساری‌قمیش) خیمه‌ها را جمع کردند وعازم حرکت شدند ولی وقتی خواستند جانوران را بحرکت درآورند مشاهده کردند که عده‌ای از گوسفندها از برودت

مرده‌اند. از گاوها هیچ جانور تلف نشد، ولی تلفات گوسفندان بیکصد رأس رسید و چون گوشت گوسفندان مزبور حرام بود و نمی‌توانستند از گوشت آنها استفاده کنند لاشه‌ها را رها کردند ورفتندوحتی ازپوست آنها هم استفاده ننمودند چون فرصت نداشتند که پوست گوسفندان را از لاشه جدا کنند وباخود ببرند.

بااین که درآن شب گاوها تلف نشدند مردان و زنان طائفه (ساری‌قمیش) میدانستند که مقاومت گاوهم درمقابل سرما کم است و نمی‌تواند سرماهای شدید مناطق کوهستانی رادرفصل زمستان تحمل نماید وتلف می‌شود، درعثمانی دربعضی ازنقاط کوهستانی گاو قابل پرورش نبود برای اینکه نمی‌توانست برودت سرمای زمستان را تحمل نماید. امروزهم هوای آن مناطق کوهستانی درفصل زمستان بادوره قدیم فرق نکرده وهمچنان هواسرد است ولی اکنون نگاهداری جانوران اهلی بتکامل رسیده ومی‌توانند درهمان نقاط سردسیر کوهستانی، گاوان رادر فصل زمستان نگاه دارند مشروط براین که در سراسر زمستان در آغل‌های گرم باشند وگرنه برودت شدیدزمستان آن جانوران راازبین خواهد برد.

تمام مردان وزنان طائفه (ساری‌قمیش) می‌دانستند که هرگاه بخواهند دام خودرا حفظ نمایند بایدزودتر خودرا از منطقه سردسیر کوهستانی خارج کنند. یااین که زودترخودرا به قصبه (لوك) برسانند برای اینکه درآن قصبه آغل‌های بزرك جهت نگاهداری گاوان و گوسفندان یافت می‌شود ومی‌توان آنهارا گرم نگاه داشت. درآن شب که پس ازطلوع ستاره صبح، طائفه (ساری‌قمیش) کوچ کرد اطفال ازبرودت خیلی در زحمت بودند ومادران، فرزندان خود را می‌پیچیدند که هوای سرد کوهستان آنهارا منجمد یامریض ننماید.

همین که ازآن قریه کوچك خارج شدند، جاده که تاآن موقع گاهی بالا میرفت وزمانی فرودمیآمد دارای فرازشد وازآن پس افرادقبیله، مرتب، سربالا میرفتند وهر قدر اوج می‌گرفتند درجه برودت هوای کوهستان شدیدتر میشدبطوری که حتی تنفس متعذر گردید وهرکس که سوارقاطر یادرازگوش بود فرود آمدتااین که پیاده راه برود وبراثرپیاده روی خودرا گرم نماید.

شبانان نمیگذاشتند که يك لحظه گاوان وگوسفندان متوقف گردند چون اگر توقف میکردند برودت آنهارامنجمد مینمود. وقتی که سپیده صبح دمیدافرادطائفۀ (ساری‌قمیش) به منتهاالیه سربالائی رسیدند ودرآن جا گردنه‌ای وجودداشت بنام گردنه (لوك) بارتفاع نیم فرسنك (سه هزارمتر).

درآن موقع بادی آنچنان سرددرگردنه میوزید که وقتی به صورت می‌خورد آن را مثل

آهن تفته می‌سوزانید. زن‌های قبیله که خود ازفرط برودت چون مردهٔ متحرك بودند فرزندان خودرا درآغوش میفشردندو آن‌ها رابا گرمای بدن خود گرم میکردند تا این که منجمد نگردند. چندتن ازپیرمردان طائفه هنگامی که به‌قله گردنه رسیدند ازفرط برودت افتادند و دیگران مجبورشدند که آن‌هارا روی قاطر بیندازند وببرند.

وقتی یك گاویاده گوسفند ازفرط برودت میافتاد هیچ کس توانائی نداشت که جانوران ناتوان را اززمین بلندکندو براه اندازد. برودت طوری شدیدبود که نه‌فقط هرنوع عمل بلکه فکرهرنوع اقدام رااز انسان سلب میکردوزن ومردطائفه فقط می کوشیدند که جان فرزندان و آنگاه جان خودرا نجات دهند. حتی شبانان طائفه که شغل آنها گوسفندچرانی و گاوچرانی بودو عادت به‌تحمل برودت داشتند درگردنه (لوك) که نیم فرسنك ارتفاع داشت درآن بامداد زمستان توانائی رااز دست دادند وآنچه بیشتر آنهارا ناتوان کرد بادی بودکه درطلیعه صبح درآن گردنه می‌وزید.

اماوقتی ازقله گردنه گذشتند وواردسرازیری شدند آفتاب طلوع کردوبعد از طلوع آفتاب، باد زمهریر ازحرکت افتاد. در ضمن ارتفاع کوه بمناسبت اینکه افراد طائفه از سرازیری پائین میرفتند کم‌شد تابجائی رسیدند که برودت هوا، قابل تحمل گردید. درآنجا لختی توقف کردند تااین که بوضع پیرمردان وپیرزنان وکودکان رسیدگی نمایندو ببینند که وضع جانوران چگونه است.

بزودی معلوم شد که هنگام عبوراز گردنه(لوك) قریب پانصدرأس گوسفند ویکصدوپنجاه راس گاورا ازدست داده‌اند وهیچ کس نتوانست برای نجات یکی از آنها اقدام کند.(اصلان) نمیدانست که وضع قصبه(لوك) که بسوی آن میرفتند چگونه‌است و حدس میزد که شاید درآنجا عده‌ای ازسربازان سلطان سلیم یاسربازان حاکم محل حضور داشته باشند.

یك مرتبه دیگر دودستهٔ جلودار تشکیل دادند که با چند سك از سك‌های طائفه در کوههای دوطرف جاده مبادرت به‌اکتشاف کنند وجلوتر برونده‌وببینند که آیا درسرراه دشمن هست یانه؟ جلودارها برای دیده‌بانی واکتشاف درزحمت بودند وبااشکال درقلل کوه‌هائی که‌در دوطرف جاده قرارگرفته بود راه می‌پیمودند ومثل تمام کسانی که در فصل زمستان درکوه راه‌پیمائی می کنند پارچه‌های سیاه متخلل جلوی چشم آویخته بودند تااینکه سفیدی برف که نور آفتاب برآن می‌تابید چشم‌هایشان را معیوب ننماید.

هنگام ظهربااینکه همه خسته بودند (اصلان) بااتراق موافقت نکرد و گفت تاوقتی که

که به قصبه (لوك) نرسیده‌ایم اتراق جائز نیست چون اگر اکنون اتراق کنیم تااینکه غذای نیمه روزرا صرف نمائیم می‌باید یك شب دیگرجانوران خود را درهوای‌آزاد نگاه داریم و ممکن است که امشب همه از سرما وگرسنگی بمیرند . ولی اگـر به قصبه (لوك) برسیم میتوانیم که گوسفندها وگاوها را درآغل جا بدهیم .

هیچ‌کس‌درراه نبود تا اینکه بتوانند ازاوبپرسند چقدرراه پیموده‌اند وتاقصبه (لوك) چقدرراه دارند. امروزکه چهارقرن‌ونیم ازآن عصرمیگذرد وقتی فصل زمستان فرا میرسد وبرف منطقه‌کوهستانی را می‌پوشاندکسی ازجاده‌های‌کوهستانی عبورنمی‌نماید مگردرآنجا که خطوط شوسه اتومبیل رو یـا راه آهن وجود دارد تـا چـه رسد بآن دوره که وسائل ارتباط موجود نبود و همین‌کـه زمستـان فرا می‌رسید عبوراز جاده‌های‌کوهستانی تافصل بهارموقوف میگردید .

روزهای زمستان‌کوتاه است و زود شب فرا می‌رسد و اصلان و مردان طائفه ، سعی داشتندکه قبل ازفرودآمدن تاریکی به قصبه (لوك) برسند.عاقبت‌ازدورقصبه (لوك) نمایان گردید ولی اصلان ودیگران متوجه شدندکه سك‌های طائفه ، ناراحت هستند وابرازوحشت می‌نمایند . (اصلان) فرمان توقف داد و چند نفررا مامورکردکه بروند و تحقیق‌کنندکه وضع قصبه چگونه است آنها رفتند ومراجعت‌کردند وگفتندکه قصبه پراز سرباز می‌باشد . (اصلان) متوجه‌گردیدکه هرگاه درتاریکی شب وارد قصبه شوند قتل عام خواهند شد واز کنارآن قصبه هم نمی‌توانند عبورنمایند چون سربازان‌آنها را خواهند دید ومبادرت بحمله خواهندنمود. حتی اگر میتوانستند ازکنار آن قصبه عبورکنند ، باز درآن موقع توانائی عبوررا نداشتند چون همه خسته بودندومی‌خواستند جائی‌گرم را پیداکنندوبخوابند. چون نمی‌توانستند هنگام‌شب وارد قصبه (لوك) شوند وازآن‌بگذرند ، تصمیم‌گرفتندکه شب ، در همانجاکه بودند اتراق‌نمایند .

آن‌شب بمناسبت برودت شدید زمستان‌خیلی‌برافراد طائفه (ساری قمیش) سخت‌گذشت وبازعده‌ای ازگاوها وگوسفندهاتلف‌گردیدند. صبح روزبعد ، مردان بعد ازاینکه ازخواب بیدارشدند ، زن‌ها واطفال وبازمانده‌گاوان وگوسفندان را دورنمودند چون می‌دانستندکه باید با جنك ازقصبه (لوك) بگذرند وعده‌ای ازمردان قبیله مامور حفاظت زن‌ها واطفال و گاو وگوسفندها شدند .

(اصلان) به مردان طائفه گفت‌که ما چاره نداریم‌جزاینکه وارد قصبه (لوك) بشویم

وبرای حیوانات خود علوفه بدست بیاوریم وگرنه همه خواهند مرد بنا براین باید با آرایش جنگی وارد قصبه (لوك) گردید.

اگر سربازانیکه در آن قصبه هستند، خواستند با ما بجنگند ما خواهیم جنگید و میکشیم یا کشته میشویم و اگر نخواستند بجنگند ما درخواست می‌نمائیم که سکنه قصبه بما مسکن وعلوفه بدهند که بتوانیم قدری استراحت نمائیم وجانوران خود را سیر کنیم قبل‌از اینکه طائفه (ساری قمیش) به قصبه برسد یك گردان سربازعثمانی ازآن قصبه خارج گردید و جلوی طائفه (ساری قمیش) راگرفت شماره سربازان عثمانی پانصد نفربود، ومردان طائفه (ساری قمیش) بیدرنك مبادرت به حمله کردند. این بار، آنها می‌توانستند از دوجناح نیزمبادرت به حمله نمایندزیراکوه‌ها دردوطرف دره نشیب داشت. عده‌ای ازمردان قبیله، دردوطرف دره، ازدامنه‌های کوه بسربازان‌عثمانی‌حمله ورشدند ودیگران‌هم‌دردره مبادرت بحمله شدیدکردند.

سربازان عثمانی لباس گرم و سلاح خوب داشتند و غلبه بآنها کاری دشوار بود. (اصلان) بمردان قبیله گفت که اگر ما تا آخرین نفر بهلاکت برسیم باید قصبه (لوك) را اشغال نمائیم. بسربازان عثمانی دستور داده شده بودکه نگذارند طائفه (ساری قمیش) از کوه عبورنماید وخود را بجلگه برساند واگر افراد طائفه تسلیم نشدند تمام مردان طائفه را بقتل برسانند وزن و فرزندان آنها را اسیرکنند. سربازان عثمانی میدانستندکه افراد طائفه (ساری قمیش) یاغی هستند وخون هریاغی هدراست وباید تسلیم شود یابقتل برسد. انضباط سربازی در دوره سلطنت آل عثمان دقیق بود و سربازان اطلاع داشتند که اگر سهل‌انگاری نمایند بشدت مجازات خواهندگردید. این بودکه میکوشیدند وظیفه خود را بخوبی به انجام برسانند.

وقتی جنك تمام شد، کف دره از خون مقتولین ارغوانی شده بود و تمام سربازان عثمانی که جلوی طائفه (ساری قمیش) راگرفتند مقتول یا مجروح، یا اسیرگردیدند و یکصد وپنجاه ودونفرازآنها اسیرشدند. (اصلان) امرکردکه با اسراء خوشرفتاری نمایند وگفت اینان سرباز هستند وبا ما خصومت فردی نداشتند بلکه برحسب دستور سلطان با ما می‌جنگیدند.

برتری نیروی طائفه (ساری قمیش) سبب پیروزی آن طائفه در جنك قصبه (لوك) گردید معهذا قریب سیصد نفر از افراد آن طائفه بقتل رسیدند و عده‌ای دیگر از زنها عزادارشدند.

در قصبه(لوك) دیگر، قوه‌ای برای مقاومت باقی نماند وطائفه (ساری قمیش) وارد آن قصبه شد واز کدخداوریش‌سفیدان قصبه مسکن خواست. آنها چندین انبار بزرك را در دسترس مردان (ساری قمیش) گذاشتند و گفتند هرقدر علوفه بخواهید بشما خواهیم داد. بعد ازاینکه گاوها وگوسفندها را درانبارجا دادند ومقابل آن ها علوفه ریختند عده‌ای از مردان قبیله مامور دفن اموات شدند. (اصلان) میدانست که آن روزوشب بعد را در قصبه (لوك) خواهند بود و لذا فرصت دارند که اموات را دفن نمایند. تمام کسانیکه عهده دار سرپرستی‌ازجانوران وحفاظت زنها واطفال نبودند برای حفرقبور کمك کردند وقبل‌ازاینکه تاریکی شب فرود بیاید ،آخرین مرده دفن شد.

پس‌ازاینکه شب فرودآمد (اصلان) وبزرگان طائفه شورکردند که بااسیران چه کنند بعضی عقیده داشتند که باید اسیران را بعنوان گروگان نگاه داشت واگر بازجلوی طائفه‌را گرفتندباید گفت که هرگاه راه را نگشایند، اسیران را بقتل‌خواهندرسانید. دسته‌ای‌دیگر اظهار کردند که اگرسلطان سلیم دستورداده باشد جلوی طائفه (ساری قمیش) را بگیرند، جلوگیری خواهد شد و سربازانی‌که مامور جلوگیری هستند راه را نخواهندگشود ولو بدانند که‌آن١٥٢سربازاسیربقتل خواهند رسید.

ولی بالاخره رأی‌کسانی‌که عقیده داشتند اسیران را باید برد بررأی دسته دیگر که میگفتندآنهاراآزادکنند غلبه نمود وموافقت شدکه‌آن‌یکصد وپنجاه ودوسربازاسیررا باخود تا مرز(دیاربکر) ببرند وقبل‌ازاینکه وارد خاك ایران شوندآنها راآزاد نمایند.

بامداد روزدیگرطائفه (ساری قمیش) از قصبه (لوك)کوچ کرد وبطرف مشرق براه افتاد. طوری‌افراد طائفه بوظیفه اجتماعی خود وقوف داشتندکه با وجود داغدار بودن، بی‌تأخیرراه می‌پیمودندکه زودترخود را ازخاك عثمانی‌دورکنند. در طائفه (ساری قمیش) زنی نبودکه برای مرك پدریاشوهریا برادر یا پسرمصیبت زده نباشد با این وصف هیچ زن نمیگریست وهروقت‌اندوه براوغلبه میکرد ازعلی‌بن‌ابیطالب (علیه‌السلام - مترجم)یاد مینمود واستمداد میکردکه بوی صبرعطا نمایدکه بتواند داغ عزیزان را تحمل‌کند.

آنچه از جانوران باقی مانده بود چون شب وروز قبل علوفه خوردند می‌توانستند بدون احتیاج به علف راه پیمائی نمایند. ازقصبه (لوك) تاآنجاکه‌کوهستان بپایان میرسید ووارد جلگه میگردیدند شش فرسنك راه بود ولی جـزو فرسنك هـای سنگین محسوب می‌گردید. لذا طائفه (ساری قمیش) قبل‌ازغروب‌آفتاب نتوانستند ازکوه خارج شوند.

همین که از کوه خارج گردیدند وارد دشتی شدند که با یك شیب ملایم بطرف پائین میرفت و با اینکه شب بود افراد طائفه می‌فهمیدند که زمین بدون علف نیست . وضع هوا هم تغییر کرد و گرم شد و پس از اینکه قدری از جلگه را طی کردند آثار برف بکلی از بین رفت .

اگر لزوم رعایت دام نبود (اصلان) تا نیمه‌شب راه‌می‌پیمود زیرا کسی از سرما رنج نمیبرد و هوای معتدل همه‌را تشویق براه‌پیمائی مینمود. ولی گاوها و گوسفندها نمی‌توانستند باندازه انسان خستگی‌را تحمل‌نمایند مضاف‌بر اینکه راه‌پیمائی درشب برخلاف‌عادت گاو و گوسفند است‌و جانوران‌مزبورطوری بارآمده‌اند که بعداز فرودآمدن تاریکی بایداستراحت نمایند. این بود که (اصلان) دستورداد اتراق کنند وخیمه‌هارا برافراشتند و گاو و گوسفند را درصحرا جادادند ولی‌عده‌ای ازمردان قبیله‌با کمك سك‌ها ازدام محافظت‌می‌کردند .

یك جنك شدید نزدیك مرز ایران درگرفت

صبح روز بعد (اصلان) فرمان کوچ راصادر نمودو طائفه (ساری‌قمیش) براه‌افتاد.هیچ یك از افرادطائفه‌ازوضع‌محلی اطلاع‌نداشت‌و نمی‌دانست که‌تا (دیاربکر) چقدرراه است ولی بعدازدوساعت‌راهپیمائی به‌یك‌آبادی‌رسیدند وتحقیق کردند ودانستندکه ازآنجاتا (دیاربکر) بیست‌وچهار فرسنك راه می‌باشد وجاده ازیك جلگه مسطح وقشلاقی میگذرد ودرسراسرآن جلگه علف‌وآب وجوددارد

مردان طائفه خیلی میل داشتندکه درآن جلگه سکونت نمایند ولی‌میدانستندکه در آن‌جاهم مثل (انتالیه)خطرمرك‌آنها را تهدیـدمینماید.

(اصلان) بمردان طائفه گفت‌که ما از خطرناك‌ترین مرحلـه مسافرت‌که مـرحله کوهستانی بودعبور کردیم‌و ششصدوپنجاه‌ودونفر ازمردان خودرا دردوجنگ ازدست دادیم وقسمتی زیاد ازدام‌مادرکوه ازگرسنگی‌وسرما تلف‌شدولی توانستیم‌که‌خود رابا‌ینجابرسانیم. ازاین ببعد خطرسرما وگرسنگی برای دام‌ماوجود ندارد ولی ممکن‌است‌که قبل‌از رسیدن به‌خـاك ایران مواجه باقشونی نیرومند ازسربازان‌عثمـانی‌شویم .

ماا گر باسرعت راه‌بپیمائیم وخودرا بدیار بکرکه‌خاك ایران‌است برسانیم بکلی از خطر دورخواهیم‌شد این‌است‌که باید ازساعات خوراك‌وخواب صرفه‌جوئی کردودرعوض بر ساعات راه‌پیمائی افزود تا زودتر ازخاك عثمانی خارج گردید. تمام افراد قبیله با این نظریه‌موافق بودندوفقط رعایت دام آنها راواردمی‌نمودکه از سرعت حرکت بکاهندتااین‌که حیوانات چرا کنند .

طائفه (ساری‌قمیش) بعداز خروج ازمنطقه‌کوهستانی (توروس) هیجده فـرسنك راه پیمود بدون‌این‌که واقعه‌ای ناگوار اتفاق بیفتد ولی‌درشش‌فرسنگی مرز (دیاربکر)مرتبه‌ای دیگر جلوی طائفه راگرفتند وجلوداران طائفه‌که پیشاپیش میرفتند اطلاع دادندکـه راه

مسدود است و یك عده سرباز كه بنظر میرسد هزار تن هستند راه را بسته اند.

(اصلان) بوسیله جلوداران، بیشتر درصدد تحقیق برآمد و مطلع شد سربازانی كه راه را بسته اند ازسپاه (قوجی) میباشند و گرچه ارزش جنگی سربازان مزبور باندازه سربازان سپاه (ایچ اوغلان) وسپاه (ینی چری) نیست معهذا ازسپاهیان ورزیدهٔ قشون عثمانی بشمار می آیند. (اصلان) با مردان طائفه مشورت كرد ومرتبه ای دیگر رأی دادند كه باید جنگید وجلورفت تا كشته شد. همه معتقدبودند كه كشته شدن درمیدان جنگ برای آنها بهتراز اینستكه بدست دژخیمان سلطان سلیم بیفتند وآنها سرشان را ازپیكرجدا نمایند یا اینكه بوسیله طناب آنها را خفه كنند یادستمال درگلویشان جا بدهند وآنان را بدنیای دیگر بفرستند. كشته شدن درمیدان جنگ برای مردان طائفه (ساری قمیش) امری عادی بود و ازآن نمی ترسیدند ولی بیم داشتند كه بدست جلاد سلطان سلیم سرازبدنشان جدا گردد یا اینكه جلادان آنهارا طناب بیندازنـد .

اصلان نیروی خودرا كه عبارت بود ازمردان طائفه، بدودسته كرد ودسته ای را مامور نمود كه اززنها واطفـال ودام نگاهداری نمایند. وظیفه ای كه برای آنها تعیین گردید، شایـد وحشت انگیزترین وظیفه ای بود كه برای یك دسته ازسربازان تعیین شد. چـون اصلان بآنها گفت كه هرواقعه كه برای ما پیش بیاید شما زنها و اطفال را رها نكنید و بكمك ما نیائید چون اگر بكمك ما بشتابید زنها واطفال مورد حمله قرارمیگیرند واسیرمی شوند. بعدازاینكه كشته شدیـم بدون تردید، عسكر عثمانی بشما حمله ور خواهدشد وشما تا آنجا كه می توانید دفاع كنید و وقتی متوجه شدید كه ادامه دفاع امكان ندارد تمام زنها واطفال را بقتل برسانید تـا اینكه اسیر نشوند. زیرا اگر زنها وفرزندان ما بدست سربازان سلطان سلیم اسیرشوند بدتـرین سرنوشت را خواهندداشت. چون سلطان سلیم علاوه براینكه ما را (مرتد) می داند یاغی هم بشمار می آورد اودستورداده است بعد ازاینكه هم كیشان ما را بقتل رسانیدند بزنهای ما كاری نداشته باشند ولی این دستوردرمورد ما رعایت نخواهدشد. چون سلطان سلیم مارا یاغی می داند و زنها وفرزندانمان را اسیر خواهد كرد.

سربازانی كه مأمورشدند كه زنها واطفال را بقتل برسانند مأمور قتل زنها وفرزندان خود گردیدند. چون تمام افراد طائفه (ساری قمیش) نسبت بهم خویشاوند محسوب می شدند وبین آنها بیگانه وناشناس وجود نداشت. با اینكه قتل زن و فرزند بدست مرد، برای این كه اسیر نشوند یك فاجعه بسیار هولناك است مردان طائفه ، اصلان را متوجه كردند كـه بوظیفه عمل خواهند نمود واگرازعهده دفاع برنیامدند زنها واطفال ها را خواهند كشت.

(اصلان) آن‌قسمت از نیروی خود راکه میباید با سربازان عثمانی بجنگد بسه‌دسته تقسیم‌کرد وگفت‌که یك دسته ازطرف یمین مبادرت بحمله کند ودسته دیگر ازطرف یسار مبادرت بحمله نماید و خود من‌هم درعقب سپاه حمله خواهم‌کرد.

اصلان دویست‌وپنجاه نفرازمردان را مامور حفاظت اززنها وکودکان‌ودام‌کرد وبا هزار وپانصد وهشتاد ویك‌نفر، علیه هزارنفرسرباز عثمانی مبادرت بحمله نمود . روزی‌که طائفه (ساری قمیش) از انتالیه براه افتاد شماره مردان طائفه دوهزار وپانصد تن بودند ازپسرچهارده ساله تا پیرمرد نودساله.

ششصد وشصت ونه‌نفرازآنها ازبدو حرکت تا رسیدن‌بآن منطقه بقتل رسیدند وهزار وهشتصد وسی ویك‌نفر باقی ماندند.

سربازان عثمانی‌که جلوی افراد طائفه (ساری‌قمیش) راگرفتند علاوه برشمشیر و نیزه دارای سپربودند اما افراد طائفه (ساری‌قمیش) سپرنداشتند ومیباید سینه خود را سپر نمایند تا بتوانند ازصف سربازان عثمانی بگذرند. همه می‌دانستندکه جنك مزبور آخرین جنگی است‌که درخاك عثمانی خواهندکرد وبعدازآن، وارد (دیاربکر) که جزوخاك‌ایران است خواهندشد ودیگرکسی آنها را مورد آزار قرار نخواهد داد . حمله شدید سربازان (ساری قمیش) سربازان عثمانی را چند دقیقه دچار تزلزل کرد و عقب رفتند ولی، آنگاه براثرنهیب افسران بخودآمدند ومقابل حمله مردان (ساری قمیش) ایستادگی کردند . (اصلان) بااینکه میباید درقلب سپاه بجنگدگاهی خودرا بمیمنه می‌رسانید و زمانی بمیسره تا اینکه برای هرقسمت‌که ضعیف باشد ازقسمت‌های دیگر کمك بفرستد.

سربازان (ساری قمیش) بانیزه وشمشیرمی‌جنگیدند وبمناسبت این‌که طرفین مخلوط شدندکمانداران ازکمانهای خوداستفاده ننمودند.

بعداز ساعتی‌که جنك ادامه داشت وعده‌ای‌کثیراز طرفین برزمین افتادند یك‌شکاف درصف‌سربازان عثمانی‌بازشد و(اصلان) فریادزد نگذاریدکه‌شکاف‌بسته شود. اصلان‌دویست نفرازمردان خودرا مأمور نمودکه شکاف مزبور را توسعه بدهند وبزودی سیصدنفر دیگررا برای توسعه شکاف برآن دویست نفرافزود. شکافی‌که سربازان (ساری قمیش) در صف سربازان عثمانی بوجودآورده بودند مانند فاصله دولنگه در، که‌بتدریج ازهم دورشودوسعت می‌گرفت وبقدری وسیع‌شدکه مبدل به‌یك خیابان عریض گردید. در دوطرف آن خیابان ، جنگی هول انگیز بین سربازان عثمانی ومردان (ساری‌قمیش) ادامه داشت وافسران‌عثمانی

سربازان خود را تشجیع می‌نمودند که آن شکاف را برهم آورند ولی براثر استقامت و از جان گذشتگی سربازان (ساری‌قمیش) ازعهده برنمی‌آمدند.

آن‌وقت فکری ازخاطر (اصلان) گذشت وفرماندهی جنك را به‌یکی ازبزرگان طائفه سپرد وخود بطرف عقب جبهه که زن‌ها و کودکان وحیوانات اهلی آنجا بودند دوید و بمردانیکه محافظ زن‌ها وکودکان ودام بودند گفت براه بیفتید وباسرعت ازشکافی که‌مادر صف سربازان عثمانی ایجادکرده‌ایم عبورکنید و خودرا به(دیاربکر) برسانید و ما اگر توانستیم خود را بشما خواهیم رسانید واگر نتوانستیم این‌جا کشته میشویم.

علت اینکه (اصلان) خود به عقب‌جبهه رفت تازنها وکودکان ودام را براه‌بیاندازد این بود که میدانست هرگاه دیگری را بفرستد مردانیکه مستحفظ زنها و کودکان هستند نخواهند پذیرفت وزنها وکودکان را براه نخواهند انداخت چون‌اطمینان ندارند که‌شکاف بهم نیاید. ولی (اصلان) بآنها اطمینان دادکه هرگاه باسرعت‌عبورکنندخطری متوجه‌زنها وکودکان ودام نخواهدگردید. مستحفظین، اول زنها وکودکان را براه انداختندکه آنها رابگذرانند . درحالی‌که در دو طرف شکاف ، جنك خونین ادامه داشت ، زنها و کودکان ازآن شکاف گذشتند. آنها هنگامی‌که ازشکاف عبورمیکردند بچشم‌خودمیدیدند که شوهران وپدران آنها مقابل سربازان عثمانی ازپادرمیآیند.

وقتی افسران وسربازان عثمانی متوجه‌شدند زنهاواطفال طائفه(ساری‌قمیش)باحمایت یك‌عده مردجنگی ازآن‌شکاف میگذرند درصدد برآمدند که‌آن شکاف رابهم‌آورند. مردان (ساری‌قمیش) می‌دانستند که‌اگرشکاف مزبور بهم آید زنهاوفرزندانشان بقتل‌می‌رسندیااسیر میگردندولذا باوجود حملات‌شدید سربازان عثمانی یك‌قدم عقب ننشستند وبرعکس شکاف مزبور راوسیع‌ترنمودند. پس‌ازاینکه‌زنهاواطفال دورگردیدند نوبت عبوردام رسیدوگاوان وگوسفندان راازآن شکاف عبوردادند.

وقتی آخرین گاووگوسفند ازشکاف گذشت مردان طائفه (ساری‌قمیش) نفسی براحتی کشیدندو روحیه آنهاتقویت گردید چون دریافتند که بعدازآن هرچه بشود خطری متوجه زنها وفرزندانشان نخواهدگردید. زیرا (دیاربکر) نزدیك‌است وزن‌هاواطفال می‌توانند بحفاظت آن‌دویست‌وپنجاه‌نفر باگاو وگوسفندخودرا به (دیاربکر) برسانندو فصل‌زمستانرا درآنجا بمانندتا اینکه درفصل‌بهار بآذربایجان کوچ‌نمایندوچون دارای گوسفندوگاوهستند ازحیث‌معاش دوچارعسرت نخواهندشد وبعدازاین که به‌آذربایجان رسیدند پادشاه‌صوفی و ملت ایران بآنهاکمك‌خواهندکرد ووضع‌زندگی آنها بهترخواهدگردید.

تاآن‌موقع بیم اسارت‌زنهاوکودکان درروحیه سربازان (ساری‌قمیش) مؤثربود ولی پس ازاینکه خیالشان ازلحاظ زنهاواطفال‌آسوده شد آماده‌شدندکه تمام سربازان عثمانی راکه مقابل خود می‌بینند نابودکنندیا خودنابودشوند.

(اصلان) فریادزد یامرتضی‌علی (ع) ومردان‌طائفه هم‌فریاد (یامرتضی‌علی) برآوردند وباشدت‌به سربازان‌عثمانی حمله‌ورشدند. اماسربازان سپاه(قوچی) کودك‌نبودندکه‌از فریاد بترسندوسلاح خوب‌داشتند ومقاومت‌میکردندو درقبال هرسربازعثمانی که بقتل میرسیدلااقل یکی‌از سر بازان طائفه(ساری‌قمیش)ازپادرمی‌آمد. مردان‌طائفه میدانستندکه‌اگرسربازان عثمانی ازبین‌نروند وخودآنهامعدوم گردند شاید سربازان مزبور خودرابزن‌ها واطفال و رمه برسانند وزنهاوکودکان رااسیر ورمه‌راضبط نمایند، لذا باید تا آخرین سربازعثمانی راکشت که اگرخودآنها مقتول‌شدندکسی ازسربازان خصم باقی‌نباشد تا اینکه‌درصدد تعقیب زنها واطفال‌ورمه برآید.

جنك‌تا ساعتی قبل‌ازغروب آفتاب ادامه‌داشت ودرآن‌موقع افسران‌عثمانی بسربازان خودامرکردندکه تماس باسربازان(ساری‌قمیش) راقطع‌نمایند وعقب‌نشینی کنند. اصلان که زخم‌خورده بود صلاح‌ندانست‌که بازمانده سربازان عثمانی راتعقیب نماید برای‌اینکه‌ممکن بودکه نیروی امدادی برای‌آنهابرسد. این‌بودکه دستورداد مجروحین را جمع‌آوری کنند تااینکه بطرف (دیاربکر) برده شوندو مقتولین راباسرعت دفن‌نمایند. ششصدوچهارتن از سربازان (ساری‌قمیش) درآن جنك بقتل رسیدند وسربازان‌خسته ومجروح‌طائفه مزبورتا نیمه‌شب قبرحفر میکردند ویك‌عده ازجنازه‌ها رادفن‌کردند ولی‌چون‌وسائل حفاری‌کافی نداشتندوهمه خسته بودندومی‌باید درتاریکی شب‌قبرحفرکنند ازدفن‌بقیه اموات صرف‌نظر کردندوجنازه‌ها راروی‌هم‌گذاشتند وبا سنك اجساد را مستورکردند وبطرف مشرق یعنی دیاربکربراه افتادند.

وقایع‌عثمانی درایران وبخصوص در(دیاربکر) انعکاس یافته‌بودومردم میدانستند که سلطان‌سلیم‌فرمان قتل‌عده‌ای ازاتباع خودرا صادرکرده است، ولی‌اطلاع نداشتندکه‌طائفه (ساری‌قمیش) کوچ‌کرده، قصددارد خودرابدیاربکربرساند.

وقتی مرزداران ایران در ایالت (دیاربکر) مشاهده‌کردندکه‌گروهی بسوی خاك ایران میآیند تصورنمودندکه‌سپاه سلطان‌سلیم، راه‌ایران‌را پیش‌گرفته‌استو میخواهدازمرز بگذردوخودرا برای‌دفاع‌آماده‌کردند وخواستندکه‌پیك‌هائی‌رابشهرهای(دیاربکر) بفرستند.

واطلاع بدهند که سلطان‌سلیم مبادرت بحمله کرده‌است. طائفه (ساری‌قمیش) دراولین طلیعه صبح خودرا بمرز ایران‌رسانید ووقتی مرزداران ایران‌آن طائفه‌را دیدندهوا روشن‌شد. آنها درروشنائی روزمشاهده کردندکه گاوو گوسفند هم باآن‌عده همـراه است درصورتیکه قشون مهاجم، گوسفندو گاو باخودنمی‌برد. این‌بود که بهتـرآن دانستندصبرکنند تاآن‌عـده نزدیك‌شوند وآنان رابشناسند ویك گزارش روشن ومفیدبرای شهرهای (دیاربکر) بفرستند. بعد ازاینکه طائفه (ساری‌قمیش) نزدیکترشد، مرزداران ایرانی مشاهده کردندکه بین‌آنها زن‌و بچه‌نیزهست. آنوقت یقین حاصل کردندکه یك‌قشون مهاجم‌بسوی‌ایران نمیآید بلکـه طائفه‌ای بمرزایران نزدیك‌میشود.

ازقدیم‌رسم‌بودکه بعضی‌ازقبایل عثمانی گوسفندان‌خودرا دربرخی‌ازفصول‌سال‌درمراتع ایران می‌چرانیدند. قبایل ایرانی‌هم بعضی‌ازمواقع گوسفندان خودرا ازمرز میگذرانیدندو واردخاك‌عثمانی میشدندتا ازمراتع آنجا استفاده‌نمایند. مرزداران ایرانی‌فکرکردندطائفه‌ای که نزدیك میشود قصدداردکه ازمراتع ایران استفاده نمایدولی‌درآن فصل‌مراتع ایـران که‌نزدیك مرزعثمانی بود، علف‌نداشت‌تااینکه طائفه‌مزبورگوسفندها رادرآن‌بچرانند. وقتی هواروشن‌تر شد مرزداران ایرانی توانستند ازراه‌دور، آثارخون‌را روی‌لباس مردان‌طائفه مشاهده نمایندودریافتند که‌مردان طائفه‌عده‌ای ازمجروحین‌راحمل‌میکنند. آنوقت فهمیدند که نزدیك‌شدن طائفه‌مزبور بمرزایران عادی‌نیست ویك‌واقعه‌فجیع‌سبب گردیده که‌آنها بمرز نزدیك شوند.

وقتی طائفه(ساری‌قمیش) بجائی‌رسیدکه هرگاه ازآنجا می گذشت‌واردخاك ایـران می‌گردید مرزداران ایران‌جلوی‌آن‌طائفه‌را گرفتند وپرسیدندشما که هستیدوکجا می‌روید؟ (اصلان) بااینکه سه‌زخم‌داشت ومحتاج استراحت‌ومعالجه بودخود را بمرزداران ایرانـی رسانیدو خویش رامعرفی کردو گفت‌من‌رئیس این‌طائفه هستم‌واسم‌طائفه ما (ساری‌قمیش)است وزن‌ومردما شیعه هستندوبهمین‌جهت‌سلطان سلیم‌پادشاه عثمانی فرمان قتل مارااصادرکرد و ماچون نمی‌خواستیم کشته‌شویم براه‌افتادیم که‌خودرا بایران برسانیم وازپادشاه ایـران‌کمك بخواهیم وتقاضاکنیم زمینی رابما بدهدکه دارای‌منطقه ییلاقی‌وقشلاقی باشدومابتوانیم‌درآن زندگی نمائیم روزی‌که ماازمسکن‌خودحرکت‌کردیم دوهزاروپانصد مرددرقبیله مابـود و اینك‌بیش ازنهصد وهفتادوهفت تن‌باقی نمانده‌وبقیه درراه‌ضمن پیکارها بقتل‌رسیدندو از این ۹۷۷ تن‌یك‌عده‌هم مجروح می‌باشندکه میباید تحت‌معالجه قراربگیرندویکی از آنها خود

من هستم .آنچه ماازشما میخواهیم این‌است که قبل‌از هرچیزبما پناه بدهیدوراه‌را بگشائید که‌ماواردخاك ایران‌شویم زیرا تالحظه‌ای که مادرخاك‌عثمانی هستیم ممکن‌است که گرفتار سربازان سلطان شویم و ما را بقتل برسانند . مرزداران ایرانی قدری مشورت کردند و گفتند چون شما شیعه هستید ما با ورود شما بخاك ایران موافق میباشیم اما صبر کنید تا وقتی‌که ما بارؤسای خودتماس بگیریم وبفهمیم که نظریه‌آنهاراجع بورودشما درخاك ایران چیست ٭

(اصلان) گفت درهرلحظه ممکن‌است که‌یك قشون ازقفای‌ما سربدرآورد وماراازبین ببردواگر مادراین‌جا صبر کنیم‌تاشمابارؤسای خودتماس بگیریدومشورت کنید، ممکن‌است نابودگردیم‌وزنها وفرزندان مارا باسارت ببرند. لذاموافقت‌کنیدکه ماوارد خاك ایران شویم‌وبعدبارؤسای‌خود تماس بگیریدومشورت‌نمائید.

مرزداران ایرانی موافقت‌کردندکه طائفه مزبور وارد خاك‌ایران گردد. ولی‌جلو رفتن آنهارا درخاك ایران موکول باجازه‌رؤسای خود نمودند. بعد از اینکه (اصلان) و طائفه‌اش واردخاك ایران شدند (اصلان) از مرزداران ایرانی خواست موافقت نمایندکه آنها قدری ازمرز فاصله بگیرند تااگرسربازان سلطان درعقب‌آنها به‌مرزرسیدند نتوانند آنهارا نزدیك خطسرحدی ببینند. برای اینکه می‌فهمندکه آنان بایران پناهنده شده‌اند و ازاین‌گذشته، ممکن‌است که‌برای نابودکردن‌طائفه (ساری‌قمیش)، احترام مرزرانگاه‌ندارند ودرخاك ایران بآنها حمله‌ورشوند .

چون‌درخواست اصلان منطقی بود، مرزداران ایرانی موافقت‌کردندکه‌آنهااز مرز دورشوندودر نقطه‌ای‌که ازآن طرف‌مرزدیده نشود سکونت‌نمایند تاآنها بتوانند بارؤسای خود وبخصوص‌باوالی (دیاربکر) تماس‌بگیرندوکسب دستورکنند. طائفه (ساری‌قمیش)ازمرز دورشدو دریك جلگه مقعر اتراق‌کرد ٭ چادرها را برافراشتندومجروحین را در خیمه‌ها خوابانیدند وچون‌درمجاورت آن‌جلگه دامنه‌کوهی بنظر میرسید عده‌ای ازمردان طائفه ، گاوان وگوسفندان را بطرف دامنه‌کوه بردندکه چراکنند.

مردان‌وزنان طائفه (ساری‌قمیش) برای اولین مرتبه‌بعداز خروج از زادگاه خود استراحت‌کردندولی استراحتی‌که مقرون به‌مصیبت بود . زیراهمه عزادار بشمار می‌آمدند ٭ عده‌ای کثیر از زنان طائفه شوهران خود را از دست دادند و عده‌ای زیاد از اطفال یتیم شدند .

(اصلان) میدانست که بعد از آن وی از لحاظ تأمین معاش زنهای بیوه و اطفال یتیم طایفه، دارای مسئولیتی بزرك خواهد بود چون میباید معاش آنهارا تامین کند و نگذارد گرسنه بمانند.

عده‌ای زیاد از گاوان و گوسفندان طائفه ازبین رفته، بودو (اصلان) میاندیشید که اگر ازطرف شیعیان کمکی به‌طائفه مزبور نشود تأمین معاش آن طائفه مشکل خواهدشد.

مرزداران خبر ورود طائفه (ساری قمیش) را بخـاك ایران بوسیله پیکهای سریع‌السیر بشهرهای (دیاربکر) از جمله به‌والی رسانیدند و درشهرها همه مستحضرشدند که‌یك طائفه بزرك ازخاك عثمانی کوچ کرده و وارد خاك‌ایران گردیده‌وتقاضای پناهندگی نموده است.

والی (دیاربکر)هیئتی را انتخاب کـرد که بروندوطائفه (ساری‌قمیش) راببینند و با رؤسای طائفه مزبور مذاکره کنند و بفهمند که آنها چه میخواهند، والی‌مزبور نامه‌ای‌برای شاه اسماعیل صفوی‌نوشت و خبر ورود طائفه، (ساری‌قمیش) رابه دیاربکر باطلاع پادشاه ایران رسانید.

درآن نامه والی گفت اوهنوز ازچندوچون آن طائفه اطلاع ندارد،وهمین‌قدر میداند که‌آنها دارای‌مذهب‌شیعه هستند وهیئتی رامأمور کرده است که بروندو تحقیق کنند و بعداز اینکه‌گزارش آن هیئت رسید درنامه دیگر به تفصیل راجع‌بورود آن طائفه بخاك ایران صحبت خواهد کرد.

رئیس هیئتی که ازطرف والی مامورشد که‌نزدطائفه (ساری‌قمیش) برودوتحقیق کند مردی بود باسم گل فتاح. او مردی، بود تقریبا چهل‌ساله خوش طبع و شوخ و زندگی را ازدریچه نیك‌بینی میدید وهیچ مشکل‌را غیرقابل حل‌نمیدانست وعقیده‌صمیمی داشت که تمام اشکالات رفع خواهدشد وکارها اصلاح خواهد گردید.

گل فتاح در هیچ مکتب درس نیك بینی را نخوانده‌بود ولی‌فطرت وی اقتضامیکرد که هرگز خودرا بدست اندوه نسپارد واوقات شیرین خود را تلخ نکند. وقتی گل فتاح و اعضای هیئت او (اصلان) وبزرگان طایفه (ساری قمیش) را ملاقات کـردند مجروحین هنوز در خیمه‌ها خوابیده بودند. بااین که گل فتاح مردی بودشوخ وبذله گو وقتی‌ازتلفات سنگین طائفه (ساری قمیش) هنگام کوچ کردن مستحضر گردید بفکر فرورفت واندوهگین‌شد و(اصلان) گفت ما این‌تلفات را تحمل کردیم وگاوان وگوسفندان خود را از دست دادیم

بامید اینکه خود را بخاك ایران برسانیم ودرکنار هم‌کیشان زندگی کنیم . اینك تقاضای ما این‌است‌که پادشاه ایران درآذربایجان یا هر نقطه دیگرکـه صلاح می‌داند زمینی بما بدهد که دارای مناطق ییلاقی وقشلاقی باشد وپادشاه صوفی وسایـر شیعیان بماکمك کنند تا ما بتوانیم دروطن جدید طوری زندگی نمائیم که اینهمه زنهای‌بیوه واطفال یتیم گرسنه نمانند. گل‌فتاح گفت بمن نمیرسدکه راجع به‌تصمیم پادشاه‌ایران اظهارنظرکنم ولی‌میتوانم بگویم‌که پادشاه صوفی نسبت بتمام شیعیان نظرمساعد دارد واگر ازحال شما مطلع شود بشماکمك‌های مؤثرخواهدکرد.

من وهمکارانم اکنون مراجعت می‌کنیم وآنچه دیده وشنیده‌ایم برای والـی (دیار بکر) حکایت خواهیم‌کرد واوهم براساس‌گزارش ماگزارشی برای پادشاه ایران خواهد فرستاد وهرتصمیم‌که شاه اسماعیل بگیرد همانطور عمل خواهد شد. پنج‌روز بعد از اینکه طائفه (ساری‌قمیش) وارد (دیاربکر) گردید یك قشون ازسربازان عثمانی‌که آن طائفه را در منطقه‌کوهستانی (توروس) تعقیب میکرد بمرز ایران رسید . ارتش مزبور از همان راه رفت‌که طائفه (ساری قمیش) پیش‌گرفته بود و میدانهای جنك مزبور را دید و فهمید که مردان طائفه باسربازان محلی جنگیدند ویك‌بارهم باسربازان سپاه (قوچی) پیکارنمودند.

وقتی‌آن قشون به‌مرز ایران رسید اثری از طائفه (ساری قمیش) مشاهده نکرد . افسران‌عثمانی‌سربازان خود رادرمرز ایران متوقف‌کردند و از مرزداران ایرانی پرسیدند که آیا طائفه (ساری قمیش) رادیده‌اند یانه ؟

مرزداران ایرانی دیدن طائفه مزبور راانکار نمودند برای‌اینکه نمیخواستندبگویند که باورود آن طائفه بخاك ایران موافقت کرده‌اند.افسران عثمانی گفتند که مـا طائفه (ساری‌قمیش) را تااینجا تعقیب‌کرده‌ایم وآثاری‌که روی زمین مانده نشان‌میدهدکه آنهااز مرز گذشته وارد خاك ایران شده‌اند و شما باید آنها را بما تحویل بدهید زیرا طائفه (ساری‌قمیش)یك‌طائفه یاغی‌است‌ونخواست‌که‌مطیع‌امر سلطان شود. مرزداران ایرانی‌گفتند ما شنیده‌ایم‌که پادشاه شما فرمان قتل آن‌طائفه راصادرکرده است درصورتیکه افراد طائفه گناهی نداشتند واگریك عده از افراد بیگناه‌که محکوم بقتل عام میشونـد نخواهند بقتل برسند وبخواهندزنده بمانند نبایدآنها رایاغی دانست. افسران عثمانی‌گفتندکـه ما وارد این جزئیات نمیشویم وما اجراکننده فرمان سلطان هستیم و او طائفه (ساری‌قمیش)رایاغی میداند و امرکرده است‌که تمام مردان طائفه را ازدم تیغ بگذرانیم وما هم برای اجرای

امر سلطان تا این‌جا آمده‌ایم وازروی ردطائفه می‌فهمیم که آنها وارد خاك ایران شده‌اندو بهتراین‌است که شما بدون‌درنك افرادطائفه را بماتسلیم کنید . مرز داران گفتند اولاطائفه (ساری‌قمیش) وارد خاك ایران نشده ثانیاً اگر وارد میشد آیا ما می‌توانستیم که آنهارا به‌شما تسلیم کنیم؟ این موضوعی است مربوط به‌رؤسای ماوآنها باید در این خصوص تصمیم بگیرند وبحث راجع باین موضوع ازصلاحیت ما خارج می‌باشد. افسران عثمانی متوجه شدند که اصرار بدون فایده است وباید مراجعت کنند وگزارش واقعه را برای سلطان‌سلیم بفرستند تا اینکه اوتصمیم بگیرد چه‌باید کرد .

سومین نامه سلطان سلیم به شاه اسماعیل
و مقدمه جنگ با ایران

در بامداد یك روز تیره زمستان که ابر آسمان استانبول راپوشانیده، زمین ازبرف سفیدشده بود، گزارش فرمانده قشون بدستسلطان سلیم رسید وقبل ازآن بوسیله یك کبوتر قاصد خبر خروج طائفه (ساری قمیش) را ازخاك عثمانی ورفتن بخاك ایران باطلاع سلطان رسانیدند. سلطان سلیم بعداز این که گزارش مفصل راخواندوزیراعظم (حمیدالدین بیك اوقلو) را احضارکرد وگزارش رابدستش داد وگفت بخوان. وزیراعظم درنظر اول دریافت که آن گزارش مربوط است بهخروج طائفه (ساری‌قمیش) از خاك عثمانی و ورود به (دیاربکر). بعد از اینکه گزارش را خواند سلطان از او پرسید، نظریه تو چیست و چه باید کرد ؟ وزیراعظم گفت باید از پادشاه ایران خواست که طائفه(ساری قمیش) را بما تحویل بدهد. سلطان گفت او(بایزید سوم) را بااینکه همکیش او نیست بما تحویل نداد و گفت تحویل دادن اومغایر با حیثیت وی ورسوم جاری بین دولتها میباشد ودر اینصورت چگونه ممکن است عده‌ای راکه همکیش وی‌هستند وباو پناهنده شدند بما تحویل بدهد ؟ اگرمانامه‌ای به‌پادشاه صوفی بنویسیم وبخواهیم که طائفه (ساری قمیش) را بماتحویل بدهد او چیزهائی راکه درمورد (بایزیدسوم) گفته بود تکرار خواهدکرد ودست ما بطایفه (ساری قمیش) نخواهد رسید. وزیر اعظم گفت با این وصف نوشتن نامه ضروری است ولو برای دریافت جواب منفی باشد.

سلطان سلیم پرسیدنامه‌را چگونه خواهی‌نوشت (حمیدبن‌بیك اوقلو) گفت ای ظل‌الله اجازه بده که من‌مسوده‌نامه راتهیه‌کنم وبنظرتوبرسانم وتا نیم‌ساعت دیگرمسوده‌نامه بنظرت خواهدرسید. آنگاه وزیراعظم ازاطاق سلطان‌خارج‌شد وباطاقی که درکاخ سلطنتی محل‌کار او بودرفت ونامه رابزبان ترکی‌نوشت وبرای‌سلطان آورد ومضمون‌نامه ازاین قرار بود :

(اینك دومین مرتبه است که اتباع یاغی من بکشور تو ورود می‌نمایند و تو آنها را پناه می‌دهی مرتبه اول وقتی ازتو پرسیده شد برای چه یك شاهزاده یاغی عثمانی را در دربار خود پذیرفته‌ای تو گفتی که دربار من یك خانقاه است و کسی را که وارد خانقاه شد از آن نمیرانند ولی اینك یك طائفه از طوائف عثمانی که تمام افراد آن مقصر هستند و باید به مجازات برسند از این کشور گریخته خاك تورا پناهگاه خویش قرارداده‌اند. من انتظار دارم که بمحض دریافت این نامه این طائفه یاغی را تحت الحفظ ازخاك خود خارج کنی و به افسران و سربازان من تحویـل بدهی و در غیر اینصورت من خود وسائل استرداد آن طائفه را فراهم خواهم کرد.)

سلطان سلیم مضمون نامه را با اینکه زننده بود پسندید و چون زبان فارسی میدانست دستور داد یك کاتب که زبان فارسی میدانند بیاید تا وی آن نامه را ترجمه کند و کاتب با خط خوش بنویسد. خود سلطان سلیم نامه را بزبان فارسی ترجمه کرد و کاتب نوشت و مهر طغری را بر آن زد و امر کرد که با پیك سریع السیر برای پادشاه صوفی ببرند.

امروز، رسم حکومت‌های جهان نیست که نامه‌ها را با این لحن تند بنویسند ولـی در قدیم، بخصوص در دربار عثمانی، درخصوص لحن نامه‌ها مطالعه نمیشد و وقتی سلطان نسبت به یکی از رؤسای دول خارجی خشمگین میکردید، آنچه برزبان میآورد ازطرف وزیر اعظم یا وزرای دیگر یا کاتب‌ها نوشته میشد و آنها جرئت نمیکردند که مضمون سلطان را عوض کنند و چیز دیگر بنویسند زیرا ممکن بود جانشان درمعرض خطر قرار بگیرد. بهمین جهت در نامه‌هائی که سلطان سلیم برای شاه اسماعیل صفوی نوشته و ما یکی از آنها را در فصول قبل از نظر خوانندگان گذراندیم مضامینی دیـده میشود که وقتی انسان میخواند خشونت ترکان عثمانی را دریافته دوچار حیرت و خجالت میگردد.

کوچ کردن طائفه (ساری قمیش) ازخاك عثمانی بایران و پناهنده شدن آنها بپادشاه صوفی خشم سلطان سلیم را نسبت به شیعیانی که همه اتباع خود او بودند زیادتر کرد و تصمیم گرفت که درسراسر خاك عثمانی یك شیعه باقی نگذارد. فرمان عمومی سلطان سلیم برای قتل عام شیعیان درسراسر خاك عثمانی طوری ظالمانه وغیرطبیعی بود که مثل بسیاری از احکام وقوانین غیرطبیعی، مواجه بانفرت ملت و حتی نفرت بعضی از کسانی شد که خود می‌باید مجری حکم سلطان باشند. گفتیم که ملت عثمانی نسبت به شیعیان کینه نداشت، ازقدیم در کشور عثمانی، شیعیان، که خود از اتباع سلاطین آل عثمان بودند با افراد دیگر، بدون تصادم زندگی میکردند و سابقه نداشت که در ترکیه جنگی باسم قتل عام شیعه شعله‌ور شود. یك عده‌از خانواده‌های ترکیه باخانواده‌های شیعه وصلت کرده، ازآنها دختر گرفته یا بآنها دختر داده

بودند و وقتی فرمان قتل‌عام شیعیان صادر گردید سبب بهت‌مردم شد. مردم عادی که برخلاف سلطان دارای عقل سلیم بودند نمی‌توانستند بفهمند که برای چه هر کس که شیعه است باید قتل عام شود. این بود که درهر نقطه که یك حاکم رحیم و بی‌نظر وجود داشت برای‌مساعدت نسبت به شیعیان چشم بر هم گذاشت یا این‌که پنهانی بآن‌هامیسپرد که راه ایران را پیش بگیرند. بعضی از حکام هم‌فرصت را برای استفاده‌های کافی مغتنم شمردند وازشیعیان‌بما بضاعت رشوه وفدیه می‌گرفتند وآنها را ندیده میانگاشتند یا این‌که مهاجرت آنهارابه‌دیار بکر تسهیل می‌نمودند وبعضی ازآن‌هاهم جان را فدای رشوه وفدیه‌کردند زیرا پس‌ازآن که سلطان فهمیدکه بعضی از حکام در قبال دریافت رشوه، حکم اورا اجرانکرده‌اندآنها را بقتل رسانید و اموالشان راضبط نمود.

عده‌ای ازسکنه محلی شیعیان را درباغها یا منازل خود پنهان می‌کردند تا این‌که گرفتار مامورین سلطان سلیم نشوند وآنها درراه حفظ جان شیعیان فدا کاری میکردند زیرا اگرمامورین سلطان می‌فهمیدندکه یکی از اتباع عثمانی، شیعیان رادرخانه‌خودپنهان کرده تا اینکه آنها را نجات بدهد اورا به‌قتل میرسانیدند.

درآن روزهائی‌که شیعیان سرزمین عثمانی میکوشیدند بهروسیله‌که شده، از جمله لباس مبدل، خود را نجات‌بدهند. (دیاربکر) مقصد تمام کسانی شده بودکه خود را در خاك عثمانی درمعرض خطرقتل‌عام می‌دیدند.

ازقضا درآن‌سال، برودت زمستان شدت‌کرد، و برف ویخ مانع از عبور مسافرین از جاده‌های عثمانی گردید. یکی از آثار برودت شدید زمستان این شدکه قتل عام شیعه‌ها تخفیف پیدا نمود. زیرا سرمای شدید بمأمورین غلاظ وشداد سلطان سلیم مجال نمیدادکه هرروز وشب در تعقیب‌کسانی که میباید آنها را بقتل برسانند باشند. امروز هم که دوره برق وبی‌سیم وهواپیما می‌باشدودورترین دهکده‌های‌کوهستانی ازجریان‌برق استفاده‌میکنند وبوسیله تلفن باخارج مربوط هستند وقتی برودت زمستان، شدت پیدا میکند، رابطه‌ها، در نقاط‌کوهستانی، یادرمناطقی‌که زیاد برف باریده قطع میشود تا چه رسد بآن دوره‌که نه وسائل ارتباط امروزی موجود بود ونه‌ماشین‌هائی‌که اکنون جاده‌ها رادرفصل زمستان با آن‌پاك میکنند.

***

یك مرتبه‌گفتیم‌که شاه اسماعیل صوفی پادشاه ایران مردی بودکوتاه قد ولی‌قوی و خوش قیافه ودارای چشم‌های آبی‌رنك متمایل بمیشی وریش خودرا می‌تراشید ولی سبیل

می گذاشت وسبیل‌هائی آویخته داشت. عادت عده‌ای از مسلمین این است که با دانه‌های تسبیح بازی میکنند وشاه اسماعیل هم پیوسته تسبیح دردست داشت ودانه‌های آن‌را میشمرد روزی که نامه سلطان سلیم بشاه صوفی رسید (امیرعبدالباقی) منشی پادشاه صوفی حضور داشت و او مهراز نامه برگرفت وخواند.

شاه اسماعیل بعد از اینکه از مضمون نامه مطلع گـردید گفت من اسم طائفه (ساری قمیش) را شنیده‌ام ومیدانم که درقدیم یك طائفه بزرك بوده وبچندقسمت منقسم گـردید و قسمتی‌از آن بخاك عثمانی‌رفت وساکن عثمانی شد. (امیرعبدالباقی) اظهارات پادشاه صوفی را تصدیق کرد و پادشاه صوفی از (امیرعبدالباقی) پرسید جواب این نامه را چگونه باید داد.

(امیرعبدالباقی) گفت ای پادشاه شیعیان (عنوان پادشاه صوفی چنین بود) من‌عقیده دارم که باید به‌سلطان سلیم نوشت که ورود طائفه (ساری‌قمیش) بخاك ایران بدون‌اطلاع‌تو بوده واینك که آن طائفه وارد خاك ایران شده‌نمی‌تواند افرادآن طائفه را تحویل‌مامورین دولت عثمانی دارد.

پادشاه صوفی گفت باید طوری دیگرجواب داد

(امیرعبدالباقی) پرسید بچه‌مضمون بایدجواب داد؟ شاه اسماعیل گفت خودمن‌اکنون راجع بجواب سلطان سلیم نظریه‌ای ندارم وباید ازشیوخ دعوت کـرد که مجلسی تشکیل بدهند و مشاوره‌کنند وبدانیم چه‌جواب باید بدهیم. روزبعد برحسب دستور پادشاه صوفی بزرگان کشور که درپایتخت بودند اجتماع کردند و شاه اسماعیل نیزدرمجلس مشاوره‌حضور بهم رسانید. درآن مجلس‌نامه سلطان سلیم خوانده شد و بعد از قرائت نامه، شاه اسماعیل گفت یك عده ازشیعیان که هم‌کیش ماهستند در این‌موقع در(دیاربکر) بخاك ما پناهنده شده‌اند ومن یقین دارم که (خان محمد استاجلو) والی (دیاربکر) تاآنجاکه امکان‌داشته وسائل‌راحتی‌افراد طائفه (ساری‌قمیش)را فراهم‌کرده است. اینك سلطان‌سلیم ازمادرخواست می‌کندکه افرادآن طائفه را تحویل مامورین حکومت عثمانی بدهیم درصورتی‌که میدانیم که اگرآنها بدست مأمورین‌بیفتند کشته خواهند شد وآنها ازبیم جان بخاك ایران‌پناهنده شدند. اگر ماآنها را تسلیم مامورین حکومت عثمانی بکنیم علاوه براین‌که برخلاف رسم‌و روش جوانمردی رفتارکرده‌ایم عده‌ای ازهم‌کیشان خودرا به‌دست مرك می‌سپاریم. اگر در جواب نامه سلطان سلیم بنویسیم که ما ازتسلیم افراد طائفه (ساری‌قمیش)خودداری‌می کنیم، وی خشمگین خواهدشد وممکن است‌که درصدد جنك بـرآید. ما از سلطان سلیم وقشون

او بیم نداریم ولی در اینموقع مشغول کارهائی هستیم که نمی گذارد بجنك با سلطان سلیم بپردازیم. بهمین جهت من ازشما دعوت کردم که اینجا بیائید وبرای جـواب‌دادن بنامهٔ سلطان سلیم مضمونی پیداکنیدکه نه مغایرباحیثیت ماباشد ونه اوراخشمگین نماید.

یکی از حضار گفت ای پادشاه شیعیان من عقیده دارم که درجواب نامه سلطان سلیم بنویس که ده‌ها هزار تن ازهم‌کیشان ما درخاك عثمانی‌برحسب امرتو بقتل رسیدندوبگذار که این‌عده‌که توانسته‌اند خودرا به‌خاك ایران برسانند زنده بمانند.

شاه اسماعیل گفت این نظریه قابل قبول است ولی نباید بااین‌لحن نوشته شود.

دیگری گفت ای‌پادشاه شیعیان ممکن است اینطور نوشت‌که سلطان سلیم ده‌ها هزار تن ازشیعیان را درکشور خود بقتل رسانید وازطرف پادشاه شیعیان‌اعتراضی باونشدواینك که‌عده‌ای از شیعیان توانسته‌اندکه خود را بخاك ایران برسانندنبایدکه آنها را از پادشاه ایران بخواهی وبه‌قتل برسانی. شاه اسماعیل این‌جواب رابهتر ازجواب اول دانست‌وگفت مضمون‌آن بهتر است معهذا بازهم باید اصلاح‌شود.

(امیرعبدالباقی) گفت من‌عقیده دارم که‌بنویسیم بااینکه سلطان سلیم ده‌ها هزار تن‌از همکیشان ما را بقتل رسانیدند پادشاه شیعیان بپادشاه عثمانی اعتراض نکرد زیرانخواست در امور کشور عثمانی که تحت زمامداری سلطان سلیم است مداخله نماید و اینك هم که عده‌ای از شیعیان وارد خاك‌ایران گردیده‌اند سلطان سلیم نباید درامور ایران مداخله‌کند.

سلطان ایران نظریه را پسندید وگفت ولی نامه باید بالحنی نوشته شودکه سلطان سلیم بداند تمام سکنه ایران ازقتل عام همکیشان مادرخاك عثمانی‌غمگین وعزادار هستند. واین عده‌که از خاك عثمانی وارد (دیار بکر) شده‌اند چون عزیزانی بشمار میآیند کـه افراد خانواده‌شان چشم بانتظار دوخته بودند و از دیدارآنها خوشوقت گردیده‌اند و بعد از مرك آنهمه ازهمکیشان ما، در خاك عثمانی نمی‌توان افـراد طائفه (ساری قمیش) را بمامورین حکومت عثمانی تسلیم‌کرد.

در همان روزکه‌شاه اسماعیل برای جواب دادن بنامه پادشاه عثمانی‌مجلس مشاوره آراسته بودگزارش مفصل (خان محمد استاجلو) راجع به‌طائفه (ساری‌قمیش) رسید.درآن گزارش والی (دیاربکر) بعد از اینکه شرح‌ورود طائفه (ساری‌قمیش) را بایران داد گفت که طائفه مزبور از لحاظ معیشت در عسرت است چون قسمت اعظم دام طائفه مزبور در مسافرت طولانی ازبین رفته و افراد طائفه امیدوارند که پادشاه ایران بآنها کمك کند و وسیله‌ای برای‌معیشت دردسترس آنها بگذارد.

تقاضای دیگر طایفه (ساری قمیش) این است که پادشاه ایران درآذربایجان یا در نقطه‌ای دیگر از خاك کشورخود منطقه‌ای را به طایفه ساری قمیش بدهدکه ییلاق و قشلاق داشته باشد و آن طائفه بتواند درآنجا سکونت کند. پادشاه صوفی با هردو تقاضای (خان محمد استاجلو) والی(دیاربکر) موافقت کرد وامر نمودکه بیدرنك جواب‌نامه ولی(دیاربکر) را بنویسند ودرآن بگویندکه اولا ازدام اراضی خاصه پادشاه ایران در(دیاربکر) ده‌هزار رأس گوسفند را به طائفه (ساری قمیش) بدهندکه‌آنها بین‌افراد خود تقسیم نمایند. ثانیاً طبق دستورپادشاه ایران یك منطقه وسیع در ناحیه خوی‌که دارای قسمت ییلاقی و قشلاقی بود اختصاص بسکونت طائفه (ساری قمیش) داده شد وشاه‌اسماعیل دستورداد‌که هروقت‌آن طائفه خواست میتواندکوچ‌کند وخود را بمنطقه سکونت خویش برساند.

***

نامه شاه اسماعیل صفوی بسلطان سلیم رسید وبعد از اینکه از مضمون نامه مستحضر گردید مین باشی (عزت چاپین) مشاور نظامی خود راکه در مسائل مربوط بایران مشاور سلطان بود احضارکرد وگفت برای مرتبه دوم‌پادشاه صوفی بهانه‌ای دردسترس ما نهادکه بتوانیم بایران حمله‌کنیم ولااقل قسمت‌های غربی وشمالی ایران را تصرف نمائیم. من فکر میکنم حیف است اراضی حاصل‌خیزومراتع (دیاربکر) وآذربایجان‌واراضی واقع درشمال رودخانه ارس‌که مال‌ایران است بما تعلق‌نگیرد. موقعیکه بایزید سوم‌بدربارایران پناهنده شد من‌قصد داشتم‌که بایران حمله‌کنم ولی نیروی من‌آماده بجنك نبود وانگهی حمله‌کردن بایران بعنوان استرداد یك شاهزاده عثمانی یك بهانه ضعیف بشمار میآمد ولی اکنون‌که پادشاه صوفی حاضرنشده است طائفه (ساری‌قمیش) را مسترد نماید من برای حمله بایران یك بهانه خوب دارم ومیتوانم بگویم پادشاه ایران با یاغیان ما همدست است وخاك ایران پناهگاه یاغیان‌وسرکشان عثمانی‌شده ووقتی‌ماآنها را ازپادشاه ایران مطالبه مینمائیم‌پادشاه صوفی جواب غیرمنطقی میدهد.

(عزت چاپین) گفت ای ظل‌الله، توراست میگوئی وپناهنده شدن طائفه(ساری‌قمیش) بپادشاه ایران‌بهانه‌ای خوب برای مبادرت بجنك میباشد ولی‌آنچه راکه بتوگفتم فراموش نکن. سلطان سلیم گفت من بخاطردارم‌که توبمن گفتی‌که بعد ازاینکه بایران حمله‌کردم درآن‌کشورتوقف ننمایم. (عزت چاپین) گفت ای ظل‌الله‌آیا بخاطرداری‌که برای چه بتو گفتم‌که بعد ازحمله‌کردن بایران درآن‌کشورتوقف نکن؟ سلطان‌گفت این‌را نیزبیاد دارم

وتو گفتی که هر گاه درایران‌توقف کنم‌پادشاه صوفی‌فرصت بدست خواهدآورد وعشایرایران را علیه من بسیج خواهد نمود وآنوقت وضع من خطرناك خواهدگردید .

(عزت چاپین) گفت اگر تو بتوانی پادشاه صوفی را درجنك بقتل برسانی یا وی را دستگیرنمائی واسیرخودکنی توقف تودرایران خطرنخواهد داشت ولی اگرموفق بقتل یا دستگیری وی نشوی اقامت تودرایران خطرناك است چون اوخواهد توانست که تمام عشایر را علیه توواردمیدان جنك نماید. درکشورایران سکنه شهرهاوقصبات وقراءآنطورکه من فهمیده‌ام دارای ارزش جنگی قابل توجه نیستند و از آنها نباید ترسید ولی عشایر ایران، همه مردان جنگی می‌باشند وطاقت دارند وغلبه‌کردن برآنهاکاری است دشوار. سلطان‌سلیم دستور دادکه (حمیدالدین بیك اوقلو) وزیراعظم بیاید و با حضور (عزت چاپین) با وی مذاکره کند .

وزیراعظم وارد اطاق شد وتمناکرد وسلطان سلیم پس ازورود وزیراعظم سه بیت از اشعارفردوسی‌شاعرایرانی‌را باین شرح خواند .

(چو رستم سلیح نبردش بدید | برافشاند ، باد ازجگربرکشید.)
(چنین‌گفت کای جوشن‌کارزار | بر آسودی از جنك یك روزگار)
(کنون‌کارپیش‌آمدت سخت‌باش | بهر کار پیرامن بخت بـاش)

یعنی وقتی رستم (و رستم پهلوان معروف ایران است) ساز و برك جنگی خود مثل خفتان وکاسك وزره وشمشیر وغیره را دید ندائی از سینه برآورد وآنها راگسترد وگفت ای جوشن جنك مدتی بودکه تو استراحت‌کرده بودی و وارد میدان جنك نمی‌شدی ولی اکنون موقع جنك است و توباید سخت و استوار باشی ودر هرکار ازهمت واستقامت خود مدد بگیری) .

پادشاه عثمانی چون خیال جنك را داشت بمناسبت حال این شعر را خواند و آنگاه بوزیر اعظم خودگفت من تصمیم‌گرفته‌ام‌که با پادشاه صوفی بجنگم و بایران حمله‌کنم و تمام خاك ایران یا لااقل قسمت های غربی وشمالی آن را ضمیمه خاك عثمانی نمایم و تو اعلان جنك را بنویس‌تامن امضاءکنم وبرای پادشاه صوفی‌بفرستیم. (حمیدالدین‌بیك‌اوقلو) گفت ای ظل‌الله ، اگر میخواهی بایران حمله‌کنی بدون اعلان جنك حمله‌کن تـا اینکه پادشاه صوفی فرصت نداشته باشد یك قشون نیرومند را بسیج کند . سلطان سلیم‌گفت آیا بدون اعلان جنك ، بپادشاهی‌حمله‌کردن دورازقانون مردی نیست وآیا سبب تزلزل حیثیت

من نمی‌شود؟ وزیراعظم گفت ای ظل‌الله هریك ازنامه‌هائی که توبرای پادشاه صوفی نوشتی یك اعلان جنك بود. بخصوص نامه اخیرتوبا صراحت نشان میداد که توبپادشاه صوفی‌حمله خواهی‌کرد زیرا تودرآن نامه نوشتی‌که هرگاه شاه اسماعیل طائفه (ساری قمیش) را بتو تحویل ندهد، توخود درمقام استردادآن طائفه برخواهی‌آمد. تواگراین‌نامه را بدست کودکانی‌که درمکتب های استانبول درس میخوانند بدهی و ازآنها بپرسی‌که معنای نامه تو چیست‌آنها بتوخواهند گفت‌که اعلان جنك می‌باشد. وقتی پادشاهی‌یك چنین‌نامه را بپادشاه دیگرمینویسدباواعلان جنك داده وهرگاه بخواهد مبادرت به جنك نماید، محتاج اعلان جنك دادن نیست.

(عزت چاپبن) نظریه وزیراعظم‌را تائیدکرد وگفت ظل‌الله اگربشاه اسماعیل‌اعلان جنك بدهد اوراآگاه خواهدکرد، وپادشاه صوفی‌باسرعت درصدد برمیآیدکه عشایرایران را بسیج ووارد میدان جنك‌کند. ولی‌اگرظل‌الله، بدون اطلاع قبلی‌بایران حمله‌ورگردد شاه اسماعیل فرصت نخواهد داشت‌که ازعشایرکمك مؤثربگیرد وتاعشایررا بسیج‌کند جنك تمام شده است. سلطان سلیم‌گفت بسیارخوب وما بدون اعلان جنك بایران حمله خواهیم نمود و فرماندهی جنك را من برعهده خواهم‌گرفت و تمام افسران عثمانی زیر دست من وظائف خود را بانجام خواهند رسانید. بعد بوزیر اعظم‌گفت بتجارتخانه دولاشما (یعنی گردش - مترجم) واقع درتبریزوتجارتخانه ارتو (یعنی فردا - مترجم) واقع در اردبیل اطلاع بدهیدکه ما با ایران خواهیم جنگید و اگرآنها مطالباتی از اتباع ایران دارند وصول‌کنند تااینکه براثرجنك ازبین‌نرود (عزت چاپبن) گفت ای ظل‌الله بعقیده من اطلاع دادن به دوتجارتخانه ما درتبریزواردبیل ممکن است خطرناك باشد زیرا تجارتخانه‌های ما درتبریزواردبیل برای این‌که بتوانند مطالبات خودرا با سرعت وصول‌کنند بایدبگویند که قصد دارند تجارتخانه را تعطیل نمایند وبه عثمانی برگردند واین موضوع ایرانیان‌را که مردمی بـا هوش هستند متوجه خواهد کردکه پادشاه عثمانی خیال جنك داردوگرنه تجارتخانه‌های ماکه‌سال‌هادر ایران‌مشغول‌کاربودندبا عجله کار خودرا تعطیل‌نمی‌نمودند. مطالبات آن‌ها هم ازبین نمیرود چون تو اگر طبق آنچه من‌گفتم رفتار کنی‌بطور حتم فاتح‌خواهی‌شدو تجارتخانه‌های مادرایران‌کماکان بکار ادامه خواهند دادومطالبات‌آنهااز بین نخواهد رفت وبرعکس پیروزی توسبب توسعه‌ورواج معاملات‌آنها خواهدگردید. سلیم گفت راست میگوئی وازاین ببعد بایدمشغول تدارك جنك باشیم. (عزت‌چاپبن) گفت امادر فصل‌زمستان‌وماه‌اول بهار ازقشون‌کشی‌بایران خودداری‌کن. زیرادرزمستان همه‌جامستوراز

برف وراهها مسدود است ودرماه اول بهار باران‌های تند، برای قشون تولید زحمت میکند وبهترین موقع برای قشون کشی بایران بطوری که یك بارهم بتو گفتم فصل تابستان می باشد. سلطان گفت آیا نظریه توراجع به شماره سربازان ماهمان بود که در گذشته بمن گفتی؟

(عزت چاپین) گفت بلی ای ظل‌الله ومن عقیده دارم که تو برای حمله بایران باید دویست هزار سرباز باخود ببری وتازه اگر عشایر ایران مجهز شوند ووارد جنك گردند این عده هم کم است. ولی اگر باسرعت حمله کنی ودرخاك ایران توقف ننمائی مگر درصورت کشتن یا اسیر کـردن شاه اسماعیل این عده کافی است.

سلیم گفت درموقع حمله بایران من دوسپاه (ینی چری) و(ایچ اوقلان) (یا ایچ اوغلان ـ مترجم) را باخود خواهم برد. عزت چاپین گفت بردن هر دوسپاه ضروری است سلطان گفت وسائل قلعه گیری راهم خواهیم برد. عزت چاپین گفت تمام شهرهای ایران دارای حصار است وتو برای تصرف شهرها میباید وسائل قلعه گیری وتوپ داشته باشی. سلیم از مشاور نظامی خود سئوال کرد وضع آذوقه در (دیـاربکر) وآذربایجان چگونه است؟

(عزت چاپین) گفت آذوقه در (دیاربکر) وآذربایجان فراوان است و بخصوص اغنـام فراوان میباشد امسال هم در (دیاربکر) وآذربایجان، چندبرف سنگین باریده و پیش بینی میشود که درتابستان آینده وضع غله درهردو منطقه خوب خواهد بود.

سلیم گفت از این قرار مااحتیاج نداریم که آذوقه فراوان ازعثمانی به دیاربکـر و آذربایجان ببریم .

(عزت چاپین) گفت نه ولی چون نمیتوانیم تمام آذوقه قشون رااز این جا ببریم بعدازورود به (دیاربکر) و (آذربایجان) باید آذوقه قشون وعلیق رادر محل تهیه نمائیـم وتهیه آذوقه و علیق هم احتیاج باعزام دسته سیورسات دارد و ماچون وارد کشورخصم میشویم ناچار دسته سیورسات راباید باطلایه قشون فرستاد تااگرمقاومتی شدبتوانندمقاومت خصم رادرهم بشکنند وآذوقه تهیه نمایند.

آنگاه (عزت چاپین) گفت ای ظل‌الله اعزام دسته سیورسات مربوط باین است که بـدانیم خطسیرقشون کجاست ومااز چه راه وارد (دیاربکر) وآنگاه ازچه راه وارد آذربایجان خواهیم گردید. تاوقتی خطسیر قشون معلوم نشود ما نمی توانیم بفهمیم که دسته سیورسات که میبایـد باتفاق طلایه برای تهیه آذوقه برود چه خطسیررا انتخاب خواهد نمودسلیم گفت وقتی دسته سیورسات باتفاق طلایه حرکت کرد چگونه آذوقه وعلیق جمع آوری خواهدنمود ؟ زیرا طلایه

نمی‌تواند توقف کند و باید جلو برود یا برگردد امادستهٔ سیورسات برای جمع‌آوری آذوقه میباید توقف نماید و از آبادیهای اطراف خواربار برای سربازان و علیق جهت چهارپایان جمع‌آوری کند. اگر بعد از جمع‌آوری آذوقه درمحل توقف نمایند ممکن است مورد حمله قرار بگیرند و اگر بعقب برگردند حمل آذوقه، تولید اشکال خواهد کرد.

(عزت‌چاپین) گفت ای ظل‌الله این موضوع بیك مسئله دیگر هم وابستگی دارد و آن طول جنك است. اگر جنك بسرعت خاتمه یابد قشون نمی‌تواند منتظر سیورسات شود و باید ازاین جا آذوقه ببرد و اگر جنك طول بکشد باید درمحل آذوقه فراهم کرد. در صورتی که جنك طولانی شود بایدواحدهائی کوچك ازارتش را به نقاطی که مراکز خوارباراست فرستاد و در آن جا آذوقه و علیق جمع‌آوری کرد و برای ارتش آورد شاید بین واحدهای مزبور وایرانی‌ها وبخصوص عشایر زدوخورد شود و لذا هرواحد که برای جمع‌آوری آذوقه میرود باید ساز و برك جنگی داشته باشد ولی زنهار ازخطر ادامه جنك در ایران، زیرا پادشاه صوفی تمام عشایر ایران را علیه تو خواهد شورانید و تو اگر پانصدهزار قشون هم داشته باشی از عهده عشایر ایران برنخواهی آمد. سلطان سلیم گفت نقشه من برای حمله به ایران براساس سرعت جنك است و من طوری باسرعت پادشاه صوفی را ازپا درخواهم آورد، که نتواند حتی قشون تحت‌السلاح خود را بطورکامل بسیج کند تاچه‌رسد باین که از نیروی عشایر ایران استفاده نماید.

(عزت‌چاپین) گفت ای ظل‌الله، آیا خط‌سیر قشون خودرا درنظر گرفته‌ای؟ سلیم گفت اولین هدف من تصرف (دیاربکر) است و من (دیاربکر) راطوری باسرعت متصرف خواهم شد که درهمان موقع که خبر سقوط آن بپادشاه صوفی میرسد قشون من وارد آذربایجان گردد.

(عزت‌چاپین) گفت ای ظل‌الله، پادشاه صوفی در (دیاربکر) نیروئی قابل ملاحظه ندارد معهذا (خان‌محمد استاجلو) والی (دیاربکر) مردی دلیر است و من پیش‌بینی میکنم که مقاومت خواهد کرد. سلیم یکی ازخدمه را صدا زد و گفت برو و از صندوق نقشه‌ها، نقشه‌ای را که بالاتر ازهمه قرار گرفته است بیاور. خادم رفت و نقشه مطلوب را آورده نقشه‌های آن دوره با دست کشیده میشد و گران بها بود و سلطان بعداز دریافت نقشه آن‌را روی‌زمین گسترد و به (عزت‌چاپین) گفت نگاه کن ...

مین‌باشی چشم به‌نقشه دوخت و سلطان سلیم منطقه (دیاربکر) را به‌مشاور نظامی خود نشان داد و گفت من بعداز اینکه وارد (دیاربکر) شدم نیروی‌خودرا بدوقسمت میکنم و قسمتی‌را مأمور مینمایم که مقاومت ایرانیان‌را در (دیاربکر) ازبین ببرد و با قسمتی‌دیگر رابطه‌بین (دیاربکر) وایران راقطع خواهم کرد تااینکه شاه‌اسماعیل نتواند نیروی امدادی بدیاربکر بفرستد و

نه اخبار آنجابپادشاه صوفی برسد، آیا میدانی که نیروی ایرانیها در دیاربکر چقدراست؟ عزت‌چاپین گفت ایرانیان در(دیاربکر) پنج‌هزار سرباز دارند ولی‌ممکن‌است که ازنیروی چریك هم‌استفاده نمایند.

سلیم گفت من فرصت‌نمیدهم که‌ایرانی‌ها در(دیاربکر)بتوانندازنیروی چریك‌استفاده کنند وقبل ازاینکه‌نیروی چریك بسیج‌ومجتمع شود من(دیاربکر) را اشغال خواهم‌کرد و آنوقت بافراغت خاطرازاین که ازعقب‌مورد تهدید قرارنخواهم گرفت وارد آذربایجان خواهم‌شد. من‌میتوانم بدون‌اینکه در(دیاربکر) با ایرانی‌ها بجنگم وارد آذربایجان شوم چون نیروی‌من نسبت‌بنیروئی که والی(دیاربکر) دارد‌بقدری زیاداست که اونخواهدتوانست جلوی مرابگیرد. ولی‌این کار رانمیکنم چون‌اگرقسمتی ازنیروی ایران‌راعقب‌خودبگذارم وبگذرم، یك‌بی‌احتیاطی بزرك خواهدبود برای اینکه‌ممکن است که ایرانی‌ها راه‌بازگشت مراقطع کنندومن‌بین دوشمشیر قراربگیرم وازجلووعقب موردحمله‌واقع‌شوم.

سلیم درحالی‌که نقشه رابه(عزت‌چاپین) نشان میدادگفت اینجا(دیاربکر) است و اینجا آذربایجان‌ومن‌بعد ازاینکه قوهٔ‌مقاومت ایرانیان‌رادر (دیاربکر) ازبین بردم ازاین راه بسوی‌آذربایجان خواهم‌رفت.

سلطان سلیم بادست سفید وظریف خودکه ازدست‌یك‌دختر جوان زیباترو ظریف‌تر بود دریاچه (وان) رابمشاور نظامی‌خود نشان‌دادوگفت (مین‌باشی) آیامن‌ازجنوب دریاچه (وان) عبورکنم وبآذربایجان بروم بهتراست یابهتر آنکه ازشمال‌دریاچه (وان)عبورنمایم؟ (عزت‌چاپین) گفت ای‌ظل‌الله بعداز اینکه‌تو نیروی مقاومت ایرانی‌هارا در(دیاربکر)از بین بردی آزادخواهی بودکه ازجنوب‌یاازشمال دریاچه (وان) بطرف آذربایجان بروی‌وکسی جلوی تورانخواهدگرفت. سلیم گفت ولی‌من بدو جهت ترجیح میدهم که از شمال دریاچه (وان) بروم .

(توضیح ـ اسامی جغرافیائی که دراین سرگذشت نوشته می‌شود بقدری معروف است که تصور نمیکنیم‌احتیاج بتوضیح داشته باشدو همه میدانند که منطقه (دیاربکر) در مغرب آذربایجان‌قرار گرفته ودریاچه (وان)دریاچه‌ای است معروف که‌آن‌نیز درمغرب‌آذربایجان وشمال‌دیاربکر میباشد. مترجم.)

یکی اینکه درشمال‌دریاچه (وان) عده‌ای‌کثیر از ارمنی‌ها سکونت‌دارند ومن‌میتوانم ازآنهانیروی چریك‌بگیرم وباخود بایران‌ببرم وعلیه ایرانیهاواردد‌رجنك کنم(عزت‌چاپین)

گفت ای ظل‌الله اینکار را نکن که سودی نخواهی برد. سلیم پرسید برای چه اینکار جهت من استفاده ندارد؟ مین باشی گفت ارمنی‌ها دارای مذهب عیسوی هستند و تمام سربازان تو مسلمان میباشند و هرگاه تو ازارمنی‌ها نیروی چریك بگیری و وارد قشون کنی، بین سربازان تو، تأثیری نامطلوب خواهدداشت. صحیح است که سربازان سپاه (ینی‌چری) که بهترین سربازان ارتش تو هستند در آغاز مسیحی بودند. ولی آنها مسلمان شدند و سالها با افسران مسلمان بسربردند و تمام سربازان ارتش تو، سربازان سپاه (ینی‌چری) را همکیش خودمیدانند در صورتیکه ارمنی‌ها دارای دینی هستند غیرازدین سربازان تو، و حضور آنها درارتش عثمانی وشرکت درجنك، علیه ایران، مورد پسندافسران وسربازان ارتش تو نخواهدشد. دیگر اینکه از ازمنه قدیم مناسبات بین ارمنی‌ها وایرانی‌ها خوب بوده و از زمانی که یکی از سلاطین ایران باسم خسروپرویز بایك شاهزاده خانم ارمنی وصلت کرد بعضی سلاطین ایران، با شاهزاده خانم‌ها یادختربزرگان ارمنی وصلت می‌کردند وچون تزویج زنهای عیسوی جائز است عده‌ای از ایرانیان هم زنهای ارمنی را بحباله نکاح درمیاوردند.

امروزهم عده‌ای از ارمنی‌ها در آذربایجان سکونت دارند و اگر تو یك نیروی چریك از ارمنی‌ها تشکیل بدهی وباقشون خود به آذربایجان ببری ممکن است که ارمنی‌ها حاضرنشوند که بنفع تو با ایرانیان بجنگند یا اینکه علیه تو وارد جنك گردند. در هرحال من عقیده دارم که تو از ایجاد یك قشون چریك ازارمنی‌ها صرفنظر کن. سلیم گفت بسیارخوب من صرفنظرمیکنم. سپس پادشاه عثمانی گفت:

من بتو گفتم که برای دومنظور ازشمال دریاچه (وان) عبورمیکنم ویك موضوع جلب کمك ارمنی‌ها بودکه تومرا از این کار منصرف کردی ومنظوردوم من این است که بتوانم بعد ازورود به آذربایجان ازمنطقه خوی سربدرآورم.

(عزت چاپین) نظری ازروی حیرت به سلطان سلیم انداخت وگفت ای ظل‌الله من باید بهوش و استعداد توآفرین بگویم زیرا با اینکه آغازجوانی تو می‌باشد بعضی ازنظریه‌های تو راجع به مسائل نظامی، بهتر از نظریه‌هائی است که سرداران سالخورده میتوانند ابراز کنند. من هیچ انتظار نداشتم که تو باهمیت منطقه (خوی) ازلحاظ لشکرکشی به آذربایجان پی ببری و از توجه پنهان که میخواستم این موضوع را خودبتو بگویم تا اینکه مورد تقدیر وتحسین قرار بگیرم. من اطمینان داشتم که غیر ازمن، که از اوضاع ایران اطلاع کامل دارم کسی متوجه این مسئله نمیشود ونمی‌تواند بفهمد که منطقه (خوی) ازلحاظ قشون کشی

باذربایجان چقدر مهم است و بسیار خوشوقتم که پادشاه جوان عثمانی بهتر از سرداران جنگی سالخورده بواقعیت‌های نظامی پی‌میبرد.

سلیم گفت (مین باشی) تو تصور نکن که من فقط از امروز شروع بخواندن نقشه و مطالعه آن کرده‌ام بلکه من ازکودکی علاقه بمطالعه نقشه داشتم وبخصوص نقشه‌های ممالك اسلامی را مطالعه میکردم. من آنقدر نقشه‌های ممالك اسلامـی وبخصوص نقشه‌های ممالك همجوار را مطالعه‌کرده‌ام که می‌توانم بگویم باندازه سکنه بومی راجع بآن کشورها اطلاع دارم. مدتی است که من میدانم که درقشون‌کشی من بایران منطقه (خوی) دارای اهمیت است. زیرامن درمنطقه خوی، اگر مواجه با نیروی پادشاه صوفی شوم خواهم توانست از حداعلای‌توانائی پیاده‌نظام وسوار نظام‌وتوپخانه‌خود استفاده نمایم. در یك منطقه‌کوهستانی توپخانه من بکلی بی‌فایده است و ازسوار نظام خودکوچکترین استفاده نخواهم کـرد. ولی درجلگهٔ خوی توپخانه وسوار نظام خیلی مورد استفاده من قرار خواهدگرفت‌واگر من‌بتوانم درجلگهٔ خوی یك‌ضربت برپادشاه صوفی بزنم راه تبریز برویم بازخواهدشد ودر واقع برای اینکه بتوان دروازه تبریزراگشود میبباید درجلگه خوی موفقیت بدست‌آورد. وقتی‌که من‌وارد منطقه (خوی) شدم پادشاه صوفی چاره ندارد جزاینکه بجنك من بیاید، و جنك را بپذیرد چون اگر بجنك من نیاید و عقب نشینی‌کند، آذربایجان شمالی بکلی ازدستش‌میرود وتبریز پایتخت‌خودرانیز ازدست خواهد داد. ممکن است‌که وی عقب‌نشینی کند ولی بهر نسبت‌که او عقب نشینی نمایدمن بدون هیچ مقاومت وبا نیروی دست نخورده خود جلو خواهم رفت وتمام آذربایجان‌راتصرف خواهم‌کرد وهمچنین اراضی ایران واقع درشمال رود ارس را تصرف خواهم نمود وآنوقت پادشاه صوفی نخواهد توانست‌که عشایر آذربـایجان را علیه من‌بشوراند برای این‌که تمام آذربایجان تحت اشغال ما درمی‌آید.

پادشاه صوفی برای این‌که بتواند مرا ازآذربایجان خارج‌کند مجبور است‌که از کردستان ولرستان وطوالش کمك بخواهد وبانیروئی مرکب ازعشایر کردستان و لرستان و طوالش بمن حمله‌ور شود ودرآن موقع من چون با قدرت در آذربایجان مستقر شده‌ام جلوی اورا خواهم‌گرفت و کردستان ولرستان‌وطوالش راهم‌ازدست اوبیرون خواهم‌آورد. مین باشی‌تو که‌یك‌نظامی‌هستی‌ودرجنك‌ها شرکت‌کرده‌ای، میدانی که‌پادشاه صوفی بعدازورود من بجلگه خوی، نمی‌تواند بامن جنك نکند وناگزیر است‌کـه جنك مرا بپذیرد. چون هرگاه‌بخواهد صبرکند، یك قشون بزرك را بسیج نمایدوبعد بجنك‌من بیاید تمام‌آذربایجان

را ازدست خواهد داد و تمام اراضی شمال رود ارن وزمین‌های جنوب آن‌رودتاکوه قاف ازدستش خواهد رفت.

(توضیح- در اینجا مقصود گوینده ازکوه قاف ، کوهی است که ما باسم قافلانکوه میخوانیم- مترجم)

این است که ناگزیر بجنك من خواهدآمد وچون نیروی او، کمتراز نیروی‌من‌است امیدوار هستم که اورا دستگیرنمایم وهرگاه‌نتوانم وی‌را دستگیرکنم قشونش را درهم‌خواهم شکست. (عزت چاپین)گفت ای ظل‌الله شاه اسماعیل صوفی ممکن است درآن واحد دوکار بکند. از یك‌طرف به‌جنك تو بیاید و از طرف دیگرتمام عشایرآذربایجان وکردستان و غیره‌رابسیج کندتا اگردرپیکاراول نتوانست‌جلوی‌تورا بگیرددرپیکار دوم موفق بجلوگیری شود . لـزومی ندارد که پادشاه صوفی در عقب جبهه باشد تا اینکه بتواند ، عشایر را بسیج کند و آنها را علیه تو بشوراند بلکه میتواند خود درجبهه ، علیه تو پیکار نماید و نمایندگان اودرعقب جبهه مشغول جمع‌آوری جنگجویان عشایر ومسلح‌کردن آنها باشند. من بتو گفتم تاروزی‌که شاه اسماعیل زنده است توباید از او برحذر باشی ولو در پیکار اول ودوم ازتوشکست بخورد توروزی میتوانی اطمینان داشته باشی کـه ایران را اشغال کرده‌ای‌که شاه اسماعیل را اسیرنمائی یاوی درمیدان جنك‌کشته شود وتا روزی‌که اوزنده است خطرمسلح‌کردن عشایر از طرف وی برای توباقی است .

یکمرتبه دیگر سلطان سلیم به‌نقشه توجه‌کرد ودست لطیف وزیبای خودرا روی‌نقشه نهاد وگفت (مین باشی) بطوری‌که می‌بینی دراین‌جا دورشته‌کوه وجود دارد. یکی رشته کوهی است‌که بین (خوی) و(مرند) قرارگرفته ودیگری‌کوهی است که فیمابین(مرند)و (تبریز) واقع‌شده است. من اسم رشته‌کوهی راکه بین (خوی)و(مرند) قرارگرفته نمیدانم ولی میدانم رشته‌کوهی‌که بین (مرند) و (تبریز) واقع‌گـردیده ،موسوم است بکوه (یام) این دورشته‌کوه بظاهرسد معبر کرده می‌تواند جلوی‌عبور قشون‌مرابگیرد ولی من میتوانم که این دورشته‌کوه را دوربزنم و ازراه جلگه‌ها خودرا به‌تبریز برسانم وپایتخت پادشاه صوفی را تصرف نمایم.

(عزت چاپین) گفت این درصورتی است‌که قشونی مقابل توباشدکه‌ازعبورت ازکوهها ممانعت نماید وهرگاه قشونی مقابل خودنداشته باشی می‌توانی ازاین دورشته‌کوه بگذری ودور زدن ضرورت ندارد. بعد (عزت چاپین) گفت‌که آیا تاریخ قطعی قشون‌کشی و جنك خودرا باپادشاه صوفی تعیین‌کرده‌ای؟

سلطان سلیم گفت من هنوز تاریخ قطعی جنك‌را تعیین نکرده‌ام برای اینکه‌جاسوسان من ازآذربایجان اطلاع میدهند که شاه صوفی قصددارد بجنوب آذربایجان مسافرت‌کندو بکردستان ولردستان برود ومنتظرمسافرت اوهستم وهمینکه‌جاسوسان من خبردادند وی‌از آذربایجان خارج گردیده من براه خواهم افتاد و علاوه براین قصد دارم که جواب نامه پادشاه صوفی را بدهم.

(عزت چاپین) پرسید ای‌ظل‌الله درجواب نامه او چه خواهی نوشت؟ سلطان اظهار کرد درجواب او، نامه‌ای خواهم نوشت‌که نه‌حاکی ازمحبت باشد و نه‌نشانه دشمنی محسوب گردد ومنظور من ازنوشتن آن‌نامه آن است‌که شاه اسماعیل ازلحاظ من آسوده خاطـر گردد ودر آذربایجان‌نماند وبکردستان ولردستان برود . چون اگرحس‌کند که‌من‌آماده جنك وحمله هستم ازآذربایجان نخواهدرفت.

(عزت چاپین) گفت ای‌ظل‌الله تودرآخرین نامه‌ات‌که به‌پادشاه صوفی نوشتی با او اتمام حجت‌کردی و گفتی‌که هرگاه وی طائفه (ساری‌قمیش) را بتو تحویل ندهد تو خود برای استردادآن طائفه اقدام خواهی‌کرد وبعد از این نامه هرگاه نامه‌ای بنویسی کـه شاه اسمعیل را آسوده خـاطر نماید برخلاف مفادنامه قبلی تو نخواهد بود ؟ سلیم گفت من هم‌عقیده‌تورا داشتم ولی (حمیدالدین بیك‌اوقلو) میگوید که قدری خدعه کردن در جنك جائز است ویکی ازفنون جنك این میباشدکه انسان ، خصم را دوچار خواب غفلت نماید تا اینکه وی درصدد بسیج‌کردن قشون برنیاید وآماده برای‌جنك نباشد وغافلگیر شود.

(عزت چاپین) خواست بگوید‌که مقام ومرتبه پادشاه عثمانی بالاتر از آن است‌کـه نامه‌ای برای فریب دادن شاه اسماعیل صفوی بنویسد ولی ترسید‌که سلطان سلیم از گفته‌او خشمگین شود. اما سلیم‌که جوانی بود سریع‌الانتقال بفکر(مبن باشی) پی‌برد و گفت اولا من نامه خود را طوری نمی‌نویسم‌که حکایت از صلح‌کند وشاه اسماعیل را آسوده خاطر نماید که بین ما جنك درنخواهد گرفت تا این‌که درآینده گفته شودکه من مغایرباشئون سلطنت خود رفتارکردم و اورا فریب‌دادم. ثانیاً مگرتوکه بایران رفتی آیا وظیفه‌ای غیر ازکسب اطلاع و ایجاد تفرقه بین عشایرایران داشتی؟ ومگرنه این است‌که توهم درموقع صلح بدون این‌که خصم مطلع شود تدارك جنك را میدیدی؟ (مین‌باشی) گفت چرا ولی‌من با تو ای‌ظل‌الله خیلی فرق دارم ونوشته تو بسیار دارای‌ارزش واهمیت است وشاه اسماعیل آن‌را معتبرمیشمارد ویقین داردکه توبآنچه درنامه خودنوشته‌ای عمل خواهی‌کرد.

سلیم گفت درهرحال من نامه خودرا طوری خواهم نوشت که او فقط بطور موقت آسوده خاطر شود نه برای همیشه.

بعد از اینکه سلطان سلیم (عزت چاپین) را ازحضور خود مرخص کرد کاتبی را که می‌توانست بزبان فارسی تحریر نماید احضار نمود تا اینکه نامه‌ای برای پادشاه صوفی بنویسد. نامه مزبورجواب نامه پادشاه صوفی بشمار می‌آمد وخلاصه مضمون آن ازاین‌قرار بودکه پادشاه عثمانی ازمضمون نامه‌پادشاه صوفی اطلاع حاصل کرد وچون کسالت داردا ینك نمی‌تواند بگوید که‌چه‌تصمیم خواهد گرفت ودرصورتی که بخواهد تصمیمی بگیرد پادشاه‌صوفی ازعزم اومستحضرخواهدگردید. نامه مزبوربدست کاتب، برحسب املای سلطان سلیم‌نوشته شد وسلطان، مهرخودرا روی نامه‌زدوآن رابدست‌چاپارسپردندکه برای پادشاه‌صوفی‌ببرد.

بطوری که سلطان‌سلیم‌پیش بینی میکردنامه سلطان‌سلیم بااینکه‌مثل نامه‌های گذشته‌اش دوراز نزاکت بود سبب تسکین دربار پادشاه صوفی‌گردید

شاه اسماعیل باخودگفت که سلطان‌سلیم‌قصد ندارد فوری مبادرت بجنك کند و حدس شاه‌اسماعیل‌صوفی راگزارشی که (خان‌محمداستاجلو)از(دیاربکر) فرستاده‌تاییدنمود. چون والی (دیاربکر) درگزارش خودنوشت‌که سلطان سلیم درقسمت‌های مغرب(که امروز باسم کشورهای بالکان خوانده می‌شود)گرفتاری داردوگرفتاری اودرآنجا مانع ازایـن است که بتواندبایران‌حمله کند. بعداز این‌گزارش بازازطرف والی(دیاربکر) گزارشی‌دیگر برای شاه اسماعیل ارسال‌گردیدو درآن‌گفت‌که دردونقطه از مناطق غربی عثمانی، سکنه محلی‌شورش کرده‌اند وسلطان سلیم مجبوراست که‌برای سرکوبی‌آن‌ها به مغرب عثمانـی برودوفرصت نخواهدداشت‌که برای‌شاه اسماعیل تولیدزحمت نماید.

شاه‌اسماعیل به(خان محمداستاجلو) اعتماد داشت و آنچه‌وی می‌گفت‌و مـی‌نوشت میپذیرفت وبهمین جهت مطمئن شدکه سلطان‌سلیم بزودی بایران حمله‌ور نخواهد شدو او فرصت خواهدداشت‌که بکردستان‌و لرستان برودو مراجعت‌نماید . (خان‌محمداستاجلو)هم سوءنیت نداشت‌و نمیخواست که‌شاه‌اسماعیل رادوچار اشتباه‌کند و آنچه می‌شنید برای شاه اسماعیل مینوشت .

حقیقت این‌است که سلطان سلیم خودبوسیله عمال خویش شهرت داده‌بود که وی‌قصد داردبکشورهای بالکان برودودرآنجا کسانی راکه‌شورش کرده‌اندسرکوبی‌نماید. دراین که‌در آن‌موقع درکشورهای‌بالکان اوضاع عمومی‌آرام نبودتردیدی وجودنداشت ولی‌سلطان سلیم

نمیخواست که بکشورهای بالکان برود وازآن جهت شایعه مزبور رادرکشور خودمنعکس کردکه شاه اسماعیل صفوی را فریب بدهد ومانع‌از این گرددکه وی‌درصدد بسیج کردن عشایر آذربایجان برآید. (خان‌محمد استاجلو) والی ایران‌در (دیاربکر) هم‌هرچه راکه می‌شنید یابوسیله عمال‌خودکسب اطلاع‌میکرد برای‌پادشاه صوفی می‌نوشت.

طوری سلطان سلیم شایعه مسافرت خود را بطرف مغرب کشور و بالکان با مهارت منتشرکردکه اطرافیانش غیراز وزیر اعظم و(عزت چاپین) مشاور نظامی او، وچند تن از افسران ارتش فریب خوردند و تصور نمودندکه سلطان سلیم قصد دارد به‌کشورهای بالکان مسافرت نماید.

خان محمد استاجلو

سردار ایرانی که سلطان سلیم باندازه پنجهزار سرباز دلیر از او ملاحظه داشت

براثر خدعه سلطان سلیم در آذربایجان دغدغه ناشی ازحمله سلطان‌سلیم بخاك ایران ازبین رفت و شاه اسماعیل طوری آسوده خاطرشد که به (خان محمد استاجلو) والی خود (دردیاربکر) نوشت‌که وی قصد دارد که بکردستان و لرستان مسافرت‌کند و میل داردکه درآن مسافرت ، (خان محمد استاجلو) بـا او باشد . پادشاه صوفی برای والی خود در (دیاربکر) دستورفرستادکه دوهزارسرباز، ازسربازان ساخلوی(دیاربکر)رادرمحل‌بگذارد وامورآن ایالت را بمعاون خود محول‌کند وبا تمام‌سربازانی‌که دارد راه ایران را پیش بگیرد تا اینکه باتفاق پادشاه ایران‌عازم‌کردستان ولرستان‌گردد . پادشاه صوفی‌میدانست نیروی (خان محمد استاجلو) در (دیاربکر) گرچه زیاد نیست ولی در عوض نیروئی است زبده و ورزیده و می‌خواست‌که از سربازان مزبور درکردستان و لرستان استفاده نماید . (خان محمد استاجلو) بااینکه خود به پادشاه صوفی اطلاع‌داده بودکه سلطان‌سلیم‌بایران حمله نخواهدکرد ، بازبعد ازدریافت امرشاه اسماعیل، مشعربراینکه خود وباسربازانش عازم‌ایران‌گردد نگران شد . چون(دیاربکر) سنگرمقدم خاك ایران‌بود ووالی(دیاربکر) میدانست‌که نباید سنگرمزبوررا خالی‌گذاشت . شاه اسماعیل‌برای اونوشت‌که توقف وی‌در کردستان ولرستان بیش از سه ماه طول نخواهدکشید و بدیاربکر مراجعت خواهدکرد و بدون شك ، سلطان سلیم تا یکسال دیگرازجنك‌های مناطق غربی عثمانی‌فارغ نخواهد شد تا این‌که بفکر جنك با ایران بیفتد وتاآن موقع ، مسافرت‌کردستان و لرستان تمام شده وپادشاه ایران خواهد توانست تمام عشایرلرستان وکردستان وآذربایجان را علیه سلطان سلیم بسیج نماید .

(خان محمد استاجلو) بعد ازدریافت آن نامه ازسلطان آسوده خاطر گردید وامور

دیاربکر را به معاون خود دارای عنوان نایب‌الایاله سپرد ودوهزارتن ازسربازان را هم‌در اختیارنایب‌الایاله گذاشت وبطرف آذربایجان براه افتاد.

سلطان سلیم بوسیله جاسوسان خود در (دیاربکر) از تصمیم والی آنجا مطلع شد و دانست که (خان‌محمد استاجلو) برحسب امرپادشاه صوفی عزم‌کرده است که بایران برود. (سلیم) از این پیش‌آمد خوشحال شد برای اینکه از (خان محمد استاجلو) بیم داشت و میدانست مردی است بی‌باك وبااستقامت ودرعین حال متین وخون‌سرد، وپیش‌بینی‌مینمود، روزی که بخواهد باپادشاه ایران بجنگد در(دیاربکر) براثر پایداری (خان محمد استاجلو) گرفتاراشکال میشود.

دیدیم که سلطان‌سلیم نقشه خود را طوری طرح کرده بود که با قسمتی ازقوای خود در(دیاربکر) با(خان محمد استاجلو) بجنگد وبا قسمتی دیگر، پس‌ازعبورازشمال‌دریاچه (وال) وارد خاك آذربایجان شود. نقشه سلطان سلیم از این جهت طرح شدکه می‌دانست غلبه بر(خان محمد استاجلو) آسان نیست و اگر با تمام نیروی خود به (دیاربکر) حمله نماید، تا این‌که (استاجلو) را ازبین ببرد معطل خواهدگردید بطوری‌که ممکن‌است فصل قشون‌کشی منقضی‌گردد. این بودکه میخواست که قسمتی از نیروی خود را مامور تصرف (دیاربکر) نماید وخود راه دیاربکر وآذربایجان را ببندد تا اینکه (استاجلو) نتواند از آذربایجان کمك دریافت‌کند. وقتی شنیدکه شاه اسماعیل (استاجلو) را احضار کرده به (عزت چاپین) گفت احضاراین‌مرد ازطرف پادشاه صوفی‌سبب میشودکه دروازهٔ (دیاربکر) بروی من بازگردد ومن از(استاجلو) بیش از پنجهزارسرباز دلیرملاحظه میکردم. این بزرگترین تجلیل است‌که نسبت بیك مرد دلیروسردارجنگی میشود واین تجلیل از زبان یك دشمن بیرون می‌آید نه ازدهان یك دوست.

شاه اسماعیل با احضار (استاجلو) از (دیار بکر) مرتکب یك اشتباه بزرك شد آنهم اشتباهی‌که هرگزبرنگشت وجبران نگردید. احضار(استاجلو) والی(دیاربکر) باسربازان او، بعنوان‌اینکه باید باتفاق پادشاه صوفی‌بکردستان‌ولرستان‌برود بهانه بود، ولی‌بهانه‌ای که سبب دلخوری (استاجلو) نمیگردید و برعکس وی را شادمان میکرد چون می‌دید که مورد احتیاج پادشاه ایران است.

حقیقت این‌است‌که رقبای (استاجلو) وکسانی‌که براوحسد میبردند پادشاه صوفی‌را نسبت به (خان محمد استاجلو) بدگمان‌کردند. در آن موقع سلطنت سلسله صفویه تازه

شروع می‌شد ، واولین پادشاه واقعی‌آن سلسله شاه اسماعیل بود . شاه اسماعیل مثل اکثر سلاطین‌که مبتکر بوجودآوردن‌یك سلسله جدید هستندآنهم‌دردوره‌ای مثل‌آغازقرن شانزدهم میلادی وابتدای قرن دهم‌هجری سوء ظن داشت برای اینکه می‌ترسید قدرتی راکه بدست آورده دیگران ازوی بگیرند وتاج سلطنت را ازسرش بردارند .

هنوزسلسله صفویه بقدرت وعظمت دوره‌های بعد نرسیده بود تا اینکه دارای سنن و شرایع ثابت وافتخارات بزرك شود وتخت سلطنت طوری زیرپای سلاطین‌صوفی محکم‌گردد که حتی خیال بدست‌آوردن تخت وتاج به مخیله هیچکس خطورننماید تاچه رسد باینکه آن خیال را بموقع اجرابگذارند .

درآن‌موقع‌درقسمت‌های مختلف قلمروپادشاه صوفی‌مردانی بودندکه‌داعیه‌سلطنت‌داشتند وجزترس (یعنی بیم از قدرت شاه اسماعیل) چیزی نمیتوانست آنها را ازآن داعیه منصرف کند . لـذا شاه اسماعیل بـرای اینکه بتواند قدرت خود را حفظ‌کند و ساطنت را برای فرزندان خود باقی بگذارد مجبور بودکـه پیوسته مواظب مـردان برجسته و دلیر قلمرو سلطنت خود باشد و همین‌که حس کرد که آنها قصد دارند قیام‌کنند آنانـرا برسرجـای خود بنشاند .

(خان محمد استاجلو) از وفـاداران شاه اسماعیل بود و داعیه‌ای نداشت ولی همه میدانستندکه مردی است دلیر وبا استقامت و خونسرد و هرگاه روزی بخواهدکه قیام‌کند عده‌ای کثیربه اوخواهند پیوست .کسانی‌که با (استاجلو) رقیب بودند وبراو رشك میبردند این فکر را در خاطر پادشاه صوفی جا دادندکه (استاجلو) ممکن است‌که با سلطان سلیم بسازد و اگر با اوکنار بیاید سلطنت صوفیان‌منتقل بخانواده(استاجلو) خواهدگردید .

(استاجلـو) درست کردارتر از آن بـود که علیه پادشاه متبوع خود با سلطان سلیم همدست شود و مذهب شیعه داشت . ولی دشمنانش به شاه اسماعیل میگفتندکه اگر سلطان سلیم به استاجلووعده سلطنت ایران را بدهد وی ازتوروبرمیگرداند وبه سلیم ملحق میشود تا اینکه بتواند تاج سلطنت ایران را برسربگذارد .

این تصورکه فقط ازاندیشه عده‌ای از درباریان پادشاه صوفی بیرون‌آمده بود شاه اسماعیل‌را بیمناك‌کرد وتصمیم‌گرفت‌که (استاجلو) وقشون اورااز(دیاربکر) احضارنماید . ولی‌چون نمیتوانست‌آن ایالت را بکلی خالی بگذارد دستوردادکه دوهزارتن ازسربازان تحت فرماندهی نایب‌الایاله درآنجا بمانند .

چند روزقبل از اینکه (استاجلو) از (دیاربکر) مراجعت نماید وراه آذربایجان را پیش بگیرد (گل فتاح) که گفتیم رئیس‌هیئتی بود که ازطرف والی (دیاربکر) مأمورشد که با طائفه (ساری قمیش) مذاکره کند وازوضع آنها بپرسد وبداند بچه احتیاج دارند نزد (اصلان) رئیس طائفه ساری قمیش رفت . گل‌فتاح درآغازازوضع معیشت طائفه(ساری‌قمیش) پرسید و(اصلان) گفت بعد از اینکه پادشاه ایران ده هزار گوسفند بما داد وضع معیشت ما بهترشده است ومیتوانیم معاش خود را تا موقع مهاجرت به‌آذربایجان اداره نمائیم‌آنگاه (گل‌فتاح) ازوضع مزاجی (اصلان) استعلام نمود واو گفت خوشبختانه زخمهای من بهبود یافت و زخم اکثر مردهای ما که در جنك مجروح شده بودند بهبود یافت و چندین نفرهم زندگی‌را بدرود گفتند وسپس موضوع‌صحبت بباز گشت (استاجلو) ازآذربایجان رسید .

(اصلان) که ازاین واقعه مستحضر نبود وقتی شنیدکه پادشاه ایران دستور مراجعت (خان محمد استاجلو) را صادرکرده متعجب گردید وگفت مراجعت این مرد دلیرومتین، دراین‌موقع بصلاح پادشاه ایران نیست. گل‌فتاح گفت که‌آیا بعقیده تو، مراجعت (استاجلو) بما لطمه میزند ؟ (اصلان) گفت وقتی من درخاك عثمانی بودم ، میشنیدم‌که همه (استاجلو) را يك مرد برجسته میدانند و در این موقع کــه ممکن است سلطان سلیم درصدد برآید با پادشاه ایران‌بجنگد حضور(استاجلو) دراین‌ایالت ضروری است . (گل‌فتاح) گفت سلطان سلیم با پادشاه ایران نخواهد جنگید یا لااقل باین زودی نمیجنگد . اصلان پرسید توبچه دلیل این حرف را میزنی ؟ (گل‌فتاح) گفت بدلیل‌اینکه درمغرب عثمانی اوضاع کشورهای آن منطقه مغشوش شده وسلطان سلیم مجبوراست که بسوی مغرب قشون‌کشی نماید ودرتمام خاك عثمانی مردم میدانندکه سلطان سلیم بسمت مغرب خواهد رفت واگردرصدد برآید با ایران بجنگد قبل‌ازدوسال یا یکسال فرصت نخواهد داشت‌که عازم مشرق ومرز(دیاربکر) شود . (اصلان) گفت من حیرت می‌کنم چگونه مردم ازتصمیم سلطان سلیم مطلع شده‌اند و میدانندکه او با قشون خود بطرف مغرب خواهد رفت ؟ (گل‌فتاح) اظهارکرد لابد وقتی سلطان عثمانی بخواهد به منطقه‌ای قشون‌کشی کند مردم ازعزمش مطلع‌میشوند . (اصلان) اظهارکردکه سلطان سلیم مردی نیست‌که مردم بتوانند از عزم اومطلع شوند وشاید چند نفرازمحارم‌که اجراکننده‌نقشه‌های‌اوهستند ازتصمیمات سلطان مطلع گردند ولی عامهٔ مردم بی‌اطلاع میمانند زیرا (سلیم) مردی است بسیار تودار، ومیتواند اسرارقلب خود را حفظ نماید وبکسی بروزندهد وبطوری‌که من خودآزموده‌ام درظاهرسازی نیزاستاد است .

(گل‌فتاح) پرسید توچطور بظاهرسازی او پی‌برده‌ای ؟ (اصلان) گفت امسال درآغاز پائیز، مجمعی ازرؤسای طوائف عثمانی‌در(استانبول) درحضورسلطان منعقد شد ومن هم که یکی از رؤسای طوائف بودم در آن مجلس حضوریافتم . قبل از ورود بآن مجلس من و دیگران نمیدانستیم‌که سلطان برای چه ما را احضارکرده است وبعد از این سلطان وارد مجلس شد وصحبت‌کرد دانستیم‌که علت احضارما این است‌که پادشاه عثمانی قصد داردکه یك قشون چریك تشکیل بدهد ورؤسای قبایل را احضارکرده تا ازآن‌ها بپرسدکه هریك، چقدرپیاده وسواربسیج خواهندکرد . دربین رؤسای طوائف‌که درآن مجمع بودند من‌بیش ازدیگران مورد توجه سلطان واقع شدم برای اینکه تعهدکردم‌که بیش ازدیگران بخرج خود پیاده وسوار، برای قشون چریك پادشاه عثمانی بسیج نمایم . امروز من وقتی وقایع گذشته را ازنظرمیگذرانم یقین‌دارم‌که سلطان سلیم، درهمان مجلس میدانست‌که عزم‌دارد که طائفه ما را قتل عام و مرا نابود نماید ولی طوری حرف میزدکه گوئی من یکی از مقرب‌ترین و محبوب‌ترین رؤسای طوائف عثمانی هستم .

من هنگامی‌که درآن مجلس حضور داشتم نمی‌دانستم برای چه سلطان سلیم صحبت مربوط به (مرتد)هارا پیش‌کشیده است ولی بعد از اینکه فرمان قتل عام ما را صادرکرد دانستم که مقصود او از مرتدها ما هستیم‌که شیعه می‌باشیم . سلطان سلیم خوب میدانست‌که من شیعه هستم وسئوالاتی‌که ازمن‌کرد ومن اکنون بخاطر میآورم نشان میدادکه ازکیش من اطلاع دارد وچون اطلاع داشت‌که من شیعه میباشم میدانست‌که فرمان قتل مرا صادر خواهد نمود . معهذا طوری صحبت میکرد که من نمی‌توانستم تصورکنم اوکه از من میخواهد یك عده پیاده وسوار، بخرج خود برایش بسیج نمایم خواهان نابودی من باشد .

این راگفتم تابدانیدکه (سلیم) درپنهان‌کردن اسرارقلب خود ماهراست واطرافیان نمیتوانند پی ببرندکه پادشاه عثمانی‌درچه فکرمیباشد وچه تصمیم‌میگیرد ومن تصورنمی‌کنم که شایعه عمومی راجع باینکه سلطان سلیم قصد دارد بطرف مغرب قشون‌کشی‌کند صحت داشته باشد . (گل‌فتاح) گفت توخود چه تصمیم داری وچه خواهی‌کرد ؟ (اصلان) جواب داد مامنتظریم‌که زمستان بگذردوهمینکه هوا قدری گرم‌شد کوچ‌خواهیم‌کرد وبه‌آذربایجان خواهیم رفت و درمنطقه‌ای‌که پادشاه ایران برای سکونت ما اختصاص داده و میگویند در خوی می‌باشد سکونت خواهیم نمود و بعد ازآن هم اگر (سلیم) خواست با پادشاه ایران بجنگد ما مردان طائفه (ساری قمیش) برای فدا کردن جان در راه پادشاه صوفی آماده خواهیم بود . (گل‌فتاح) گفت اگرسلطان سلیم با پادشاه ما بجنگد آیا شما حاضرهستید

برای کمك پادشاه ما علیه سلطان سلیم بجنگید ؟ (اصلان) بدون درنك گفت بلی .

(گل‌فتاح) گفت آخر شما در گذشته جزو اتباع سلطان سلیم بودید و به او وفاداری می‌کردید وچگونه می‌توانید علیه وی وارد میدان‌جنك شوید؟ (اصلان) گفت هر نوع‌دوستی ووفاداری دوطرفی است وتا روزی که سلاطین‌آل عثمان نسبت بما دوست ووفادار بودند ما جان خود را درراهشان نثارمی‌کردیم. درطائفه ماکمترخانواده را می‌توان یافت‌که بعضی از اجدادشان جان را درراه سلاطین عثمانی فدا نکرده باشند و درجنك (ایلدرم بایزید) سلطان عثمانی با (تیمورلنك) پانصد نفرازافراد طائفه (ساری‌قمیش) درمحلی باسم آنقره (که امروزموسوم است به‌آنکارا ــ مترجم) جلوی سی‌هزارسرباز (تیمورلنك) راگرفتند و تاآخرین‌نفر کشته شدند . ولی وقتی خود سلاطین‌آل‌عثمان عهد دوستی را زیرپا بگذارند نباید ازما انتظاروفاداری داشته‌باشند. آیاهرگزشنیده‌اید‌که پادشاهی فرمان قتل ۹ نفراز اتباع خود را بدون اینکه کوچکترین خطا ازآنها سرزده باشد صادرکند ؟ آیا هرگز شنیده‌ای‌که پادشاهی یك عده از افراد هم‌کیش خود را مرتد بخواند برای اینکه بتواند آنها را قتل عام نماید درصورتی‌که پیروان مذاهب دیگر مثل مسیحی وکلیمی درکشور او بآزادی زندگی می‌کنند وکسی مزاحم‌آنها نمیشود . ما تا روزی تبعه سلطان سلیم پادشاه عثمانی بودیم‌که او شبان باشد و ماگوسفند نه اینکه بخواهد ما را نابود نماید وما بطوری که نشان دادیم نمی‌خواستیم بیش ازآن تبعه وی باشیم وکوچ‌کردیم وبایران‌آمدیم وازاین ببعد تبعه پادشاه ایران هستیم . پادشاه ایران بوالی خود دستورداد‌که ما را بـا مهربانی بپذیرد وبماگوسفند عطاکرد وموافقت نمودکه درآذربایجان منطقه‌ای راکه دارای ییلاق‌و قشلاق باشد بما واگذارکند . ما ازاین ببعد خود را جزو اتباع پادشاه ایران میدانیم و مکلف هستیم‌که درراه شاه اسماعیل جانفشانی‌نمائیم‌واگردشمنی‌باوحمله‌کند ما مسلح‌خواهیم شد وبمیدان‌جنك‌خواهیم رفت ومیکشیم‌یاکشته میشویم .

(گل‌فتاح) گفت (اصلان) تودرتمام عمردرعثمانی بسربرده‌ای وازهمه چیز آن‌کشور اطلاع‌داری وبگوتا بدانم اگرجنگی بین‌سلطان سلیم‌وپادشاه مادربگیرد آیا پادشاه عثمانی فاتح خواهد شد یا پادشاه صوفی ؟

(اصلان) گفت درهرجنك پیش‌آمدهای‌غیرمنتظره ممکن‌است‌که نتایج غیرمنتظره‌ببار بیاورد ونمیتوان نتیجه یك‌جنك راپیش‌بینی‌کرد. ولی‌بطوری که‌من اطلاع دارم‌نیروی‌سلطان سلیم‌متکی بدوچیز است یکی سپاه‌های ورزیده و بخصوص سپاه‌های (ینی‌چری) وایچ‌اوقلان (یاایچ اوغلان ــمترجم) وبعدازآن‌سپاه (قوچی). دوم نیروی توپخانه سلطان‌سلیم وبطوری

که من بعدازورود بدیاربکر شنیده‌ام شاه‌اسماعیل‌صفوی توپخانه‌ندارد. گل‌فتاح گفت راست است و پادشاه مادارای توپخانه نیست. (اصلان) گفت اگر جنگی بین سلطان و پادشاه صوفی در بگیرد شاه‌اسماعیل‌میباید بیشتر ازهمه‌در فکر باشد که‌خطر توپخانه وسپاه‌های‌زبده(سلیم) را ازبین‌ببرد. (گل‌فتاح) گفت آیا توسرباز‌ان‌عشایر ایران رادر جنك دیده‌ای ؟ (اصلان) گفت‌نه ولی‌میدانم که عشایرایران دلیرهستند. وسپس گفت‌آیاعشایرایران می‌توانند در تمام مناطق بجنگند یااینکه فقط‌عادت کرده‌اند که درمنطقه خودشان پیکار کنند (گل‌فتاح) گفت آنها بردونوع هستندو بعضی‌ازآنان فقط درمنطقه‌خود خوب می‌جنگند برای‌اینکه عادت‌بآب‌و هوا ومختصات طبیعی‌منطقه‌سکونت خودنموده‌اند. ولی‌بعضی‌دیگر میتوانند‌در هر‌منطقه‌بجنگند. اصلان گفت‌آیا تربیت‌نظامی‌هم دارند یانه ؟ (گل‌فتاح) گفت‌نه، مگر آن‌عده‌ازعشایر که در قشون‌رسمی پادشاه ماخدمت‌می‌کنند وآنهادارای تربیت نظامی‌هستند. (اصلان) گفت‌که تربیت نظامی‌درجنك اهمیت داردواگر پادشاه صوفی‌یك‌عده ازافراد عشایرایران‌را دارای تربیت نظامی‌کند نتایج‌خوب خواهد‌گرفت وآیامیدانی که‌سربازسپاه (ینی‌چری) چند سال تحت‌تربیت نظامی‌وجنگی قرار میگیرد. (گل‌فتاح) گفت نه . اصلان گفت‌که سرباز سپاه (ینی‌چری) مدت پانزده‌سال بطوردائم برای‌جنك تربیت میشودودرتمام آن‌مدت راه‌پیمائی میکند وشمشیر میزندو گرز بحرکت درمیاورد و تلوار می‌اندازد وزوبین پرتاب میندماید و باکمان معمولی یاباکمان فنری نشانه میزند. پانزده سال یك‌عمر آدمی‌است وبعدازآن، عمر سرباز سپاه مزبور بسی‌سالگی میرسد وآنوقت اورا بطوررسمی وارد سپاه (ینی‌چری) می‌کنندوتاآن موقع کارآموز بشمارمیاید.

پادشاه صوفی‌هم برای‌تربیت پیاده نظام‌خود بایدیك‌چنین سپاه داشته باشد. گل‌فتاح گفت‌اصلان‌وقتی بآذربایجان رسیدی‌نزدپادشاه‌صوفی برو، واین‌مطالب‌را باوبگوچون‌ممکن است که شاه‌اسماعیل ازاین‌موضوع‌ها اطلاع‌نداشته‌باشد.

(اصلان) گفت بعدازاینکه من‌وارد آذربایجان شدم‌وطایفه خودمان رادر منطقه‌ای که پادشاه شیعیان‌بما واگذاشته، مستقر کردم اولین‌کارم این خواهد بود که نزد شاه‌اسماعیل بروم‌و آنچه راجع بوضع قشون‌سلطان سلیم‌میدانم باوخواهم گفت.

(گل‌فتاح) گفت‌این‌یك‌کار ضروری‌است زیرا بطوری‌که من‌اطلاع دارم‌سربازان‌قشون رسمی پادشاه شعیان، مثل‌سربازان (ینی‌چری) بطور دائم تمرین‌جنگی نمیکنند. (اصلان) گفت‌علاوه برتمرین جنگی، بایدبمسئله معیشت سربازان توجه بشودکه خیال‌آنهااز حیث معاش آسوده‌باشد واین‌موضوع درروحیه جنگی‌آنها موثراست .

شرفیابی رئیس طایفه‌ساری قمیش بحضور
پادشاه ایران

همینکه میش‌ها زائیدند و بره‌ها بدنیا آمدند طائفه‌ساری قمیش‌از(دیاربکر) براه‌افتاد وراه‌آذربایجان راپیش گرفت. هنوزفصل‌بهار نرسیده، اماهوا معتدل بودو چون‌خطری آن طائفه‌راتهدیدنمیکرد، برای‌طی‌مراحل‌شتاب‌نداشتند. طائفه (ساری‌قمیش) بهرمنطقه که‌وارد میشد سکنه‌محل اطراف خیمه‌های آن‌طائفه‌را میگرفتند ومیخواستندکه راجع‌بوضع عثمانی ازآنها تحقیق نمایند. همه‌میدانستندکه درآن کشور شیعیان راقتل‌عام‌میکنند ووقتی‌میشنیدند که آن‌طائفه‌باچه فداکاری‌بزرگ توانستند خودرا‌به(دیاربکر) برسانند، مبهوت‌میگردیدند. ورودطائفه (ساری‌قمیش) به‌آذربایجان، مصادف‌با اول‌بهار ونوروزشد وپادشاه‌صوفی‌امرکرد که ازروزاول تاروزسیزدهم بهارکه‌دوره‌جشن‌نوروزی ایرانیان‌است تمام‌افراد طائفه‌میهمان پادشاه‌باشند یعنی بخرج پادشاه ایران از آنها پذیرائی‌شود وحکمران (خوی) مأمور میهمان‌داری گردید. درآن‌سیزده روزاصلان وافرادطائفه‌اش‌باآداب‌ورسوم ایرانیان آشنا شدند ودریافتند که ایرانیان‌چگونه درآغازبهارجشن میگیرند.

بعد ازاین که دوره‌عید گذشت، پادشاه صوفی بوسیله‌حکمران (خوی) برای اصلان پیغام‌فرستاد که‌منطقه‌ای که میباید درولایت (خوی)محل‌سکونت‌طائفه (ساری‌قمیش) شودمورد اختلاف‌است وشاه نمیخواهد منطقه‌ای رابرای‌سکونت آن طائفه اختصاص دهدکه دیگران راجع بآن اختلاف‌دارند. زیرااین موضوع ممکن‌است که درآینده برای‌طائفه(ساری‌قمیش) تولید اشکال‌نماید. بنابراین جهت سکونت‌طائفه‌تازه‌وارد منطقه‌ای‌دیگر، واقع‌درساحل‌شرقی دریاچه اورمیه‌درنظر گرفته می‌شود.

(توضیح -نام‌شهر اورمیه مشتق است‌ازدوکلمه یکی(اور) ودیگری(میه) یعنی کنار آب یاکنار دریاونوشتن نام‌آن‌شهر بشکل ارومیه مشتق‌از (روم)صحیح نیست-مترجم).

منطقه‌ای که درساحل (اورمیه) برای سکونت طائفه (ساری‌قمیش) درنظر گرفته شد دارای یك ناحیه ییلاقی و یك ناحیه قشلاقی بود و هیچکس نسبت بآن ادعائی نداشت و منطقه قشلاقی آن از قدیم جزو اراضی خصوصی اجداد شاه اسماعیل محسوب میگردید.

(اصلان) و افراد طائفه او از سکونت در آن منطقه خیلی خوشوقت شدند چون، خیلی به منطقه سکونت اولیه آنها در جنوب عثمانی شباهت داشت و خود را مجاور دریا میدیدند و گرچه دریاچه (اورمیه) وسعت دریای جنوب عثمانی را نداشت معهذا افراد طائفه (ساری‌قمیش) می‌توانستند خود را کنار دریا ببینند و دلخوش باشند در محیطی زندگی می‌نمایند که فرقی با مسقط الرأس آنها ندارد. بعد از اینکه طائفه (ساری‌قمیش) در منطقه سکونت جدید مستقر شد شاه اسماعیل که میدانست آن طائفه برای اینکه خود را به ایران برساند متحمل چه مشقات و تلفات سنگین گردیده سه هزار گوسفند برای آن طائفه فرستاد. در آن دوره، در آذربایجان طبق رسم قدیم از عشایر و مربیان دام، مالیاتی جنسی، بشکل گوسفند و بره گرفته میشد و شاه اسماعیل فرمانی صادر کرد که طائفه (ساری‌قمیش) تا مدت پنج سال از پرداخت هر نوع مالیات معاف باشد.

برحسب اشاره پادشاه ایران عده‌ای از خوانین مجاور برای اصلان هدایائی فرستادند که او بیشتر تشویق و دلگرم شود و بعد از اینکه رئیس طائفه (ساری‌قمیش) از کارهای مربوط باسکان طائفه خود فارغ گردید، راه تبریز را در پیش گرفت تا اینکه بحضور پادشاه شیعیان برسد و از مساعدت‌ها و محبت‌های شاه اسماعیل تشکر نماید. روزی که اصلان وارد تبریز گردید، در پایتخت شاه اسماعیل مردم دست از کار و کسب کشیدند و در سر راه (اصلان) ازدحام کردند که او را ببینند.

(اصلان) سوار بر اسب باتفاق ده تن از بزرگان طائفه خود وارد تبریز شد و بدربار رفت. (اصلان) وقتی وارد طالاری شد که شاه اسماعیل در صدر آن نشسته بود، برسم عثمانیها تمنی کرد و دست را تا نزدیك زمین رسانید و وقتی سر راست کرد شاه اسماعیل بزبان ترکی باو گفت نزدیك بیا تا من تو را ببوسم. اصلان بشاه ایران نزدیك گردید و مرتبه‌ای دیگر تمنا کرد و شاه اسماعیل دستش را گرفت و صورتش را بوسید و اصلان هم از دست شاه بوسه برداشت.

شاه اسماعیل (اصلان) را در طرف راست خود نشانید یعنی طوری او را محترم شمرد که فرقی با میهمانان درجه اول شاه نداشت و اجازه داد که همراهان اصلان در طرف چپ بنشینند.

(اصلان) و شاه اسماعیل در یکدیگر اثر نیکو کردند و قامت بلند و قیافه زیبا ولی مردانه اصلان مورد پسند پادشاه صوفی قرار گرفت و سادگی و رفتار بدون تکلف شاه اسماعیل نیز در

اصلان خیلی اثر نیکو کرد. (اصلان) بی‌اختیار سادگی و صفای پادشاه ایران را با تکلفات سلطان سلیم مقایسه می‌کرد و بهر طرف که نظر می‌انداخت اثری از دژخیم نمیدید درصورتی که سلطان سلیم وقتی میخواست حرکت کند عده‌ای از جلادان سیاهپوست وعریان در حالی که تلوارهای خود را روی دوش داشتند پیشاپیش او حرکت میکردند.

حتی (اصلان) که مردی بود با جرئت وجنك دیده وقتی آنروز به مجلس روسای طوائف (دراستانبول) رفت از مشاهده جلادان سیاهپوست سلطان سلیم که پیشاپیش او حرکت می‌نمودند بیمناك شد. دیگر از چیزهائی که خیلی در (اصلان) اثر نیکو کرد این بود که دید در دربار پادشاه صوفی همه شاه‌اسماعیل را مورد احترام قرار میدهند ولی مثل درباری‌های سلطان سلیم از وی نمی‌ترسند واحترامی که نسبت بپادشاه صوفی می‌نمایند از روی محبت است نه از وحشت. دراستانبول وقتی چشم درباریها به (سلیم) می‌افتاد میلرزیدند امادر تبریز درباریهای پادشاه صوفی از مشاهده او شادمان میشدند و صلوات میفرستادند.

(اصلان) حیرت‌زده دید که گاهی پادشاه صوفی با درباریهای خود شوخی میکند و همه میخندند و هیچکس درمحضر شاه‌اسماعیل معذب و وحشت‌زده نیست. تمام کسانی که آن‌روز در طالار حضور داشتند ترکی میدانستند وهمراهان اصلان محتاج مترجم نبودند. پادشاه صوفی با محبت با همراهان اصلان صحبت میکرد و از حالشان میپرسید ومیخواست بداند که چند فرزند دارند. بعداز اینکه مدتی راجع به طائفه (ساری‌قمیش) صحبت شد شاه‌اسماعیل گفت من میخواهم بمسافرت بروم وسفری بکردستان ولرستان بکنم ومنتظر بودم که فصل زمستان بگذرد و بهار بیاید واینك که بهار آمده من براه خواهم افتاد.

(اصلان) گفت من امیدوارم که پادشاه ایران درهر نقطه که بسر میبرد بسلامت باشد و من و افراد طائفه ما، پیوسته دعاگوی پادشاه شیعیان خواهیم بود. آنگاه گفت بعضی از نکات بود که من میخواستم باطلاع پادشاه شیعیان برسانم ونمیدانم که آیا اجازه دارم که آن مطالب را در این مجلس بگویم یانه!

شاه‌اسماعیل دست اصلان را گرفت واورا نزدیك‌تر آورد وازاو پرسید که مطالب تو مربوط به چیست؟ اصلان گفت ای پادشاه شیعیان آنچه من میخواهم بگویم مربوط است بوضع قشون سلطان سلیم. شاه آهسته گفت (اصلان) این موضوع موقعی باید بمیان بیاید که مجلس خلوت باشد وتو فردا بعداز نماز ظهر نزد من بیا تا اظهارات تورا بشنوم وپیش بینی میکنم که آنچه خواهی گفت برای من بسیار مفید خواهد بود. درتمام مدتی که اصلان وهمراهانش درمجلس پادشاه

صوفی بودند برای آنها شربت وشیرینی میآوردند وخودشاه اسماعیل بآنها میگفت شیرینی بخورند وشربت بنوشند وبعدازاینکه موقع مرخصی آنهارسیدهمه دست پادشاه صوفی را بوسیدند وبامسرت ازآن مجلس خارج شدند.

ظهرروزدیگر بعداز اینکه اصلان نماز خواندراه دربار راپیش گرفت تااینکه شاه اسماعیل راملاقات کند. بااینکه درآنروزورود (اصلان) بدربار جنبه رسمی نداشت تااینکه تصور کنند شاه برای پذیرفتن اودستور مخصوص صادر کرده، رئیس طائفه (ساری‌قمیش) بدون اشکال و برخورد باموانع بحضورشاه اسماعیل رسید شاه که تازه ازخواندن نماز فارغ شده بود مثل روز قبل بدون تکلف وبامحبت آنمردرا پذیرفت وکنارخود نشانیدو گفت دیروزما تنها نبودیم و من حس کردم که تومیخواهی چیزهائی بمن بگوئی که شاید صلاح نباشد بگوش همه برسد. اصلان گفت ای پادشاه شیعیان حدس توصائب بود وآنچه من میخواهم بتوبگویم، مسئله‌ایست که شاید صلاح نباشد که دیگران بشنوندو آن مربوط است بقدرت نظامی وجنگی سلطان سلیم. از روزی که سلطان سلیم درکشور خودفرمان قتل‌علم شیعیان راصادر کردمن فکرمیکردم که منظور سلطان ازقتل‌عام شیعیان چیست و برای چه آنهارامرتدوواجب القتل میداند.

بعدمتوجه شدم که آن مرد قصددارد باتوای پادشاه شیعیان بجنگدو برای اینکه بعد از آغازجنك باایران، درخودخاك عثمانی کسانی نباشندکه ازایران طرفداری نمایند لاجرم فرمان قتل‌عام شیعیان راصادر کرده است شاه اسماعیل گفت من تصورنمیکنم که سلطان سلیم بزودی بفکر جنك بامن بیفتد.

(اصلان) گفت البته اطلاعات پادشاه شیعیان بیش ازمن است برای اینکه تووسایلی برای کسب اطلاع داری که من ندارم. ولی من میدانم که سلطان سلیم مردی است تودارونقشه‌های خود را برای دیگران فاش نمی‌کند. اگر توای پادشاه شیعیان سلطان سلیم راببینی اززیبائی اومبهوت خواهی شد زیرادربین هزارجوان زیبا، یکی رانمی‌توان یافت که زیبائی اوراداشته باشد ولی آنجوان نیکو منظر، از شیردرنده تراست وقتل هزار نفر، درنظر او، یك کارپیش پا افتاده می‌باشد. من بعد از اینکه سلطان سلیم را ازنزدیك دیدم، و سپس متوجه شدم با چه خونسردی فرمان قتل‌عام طائفه ماراصادر کرد اورا بیك سنبل خونخوار تشبیه کردم چون آن جوان زیبا مانند گلی است که خونخوارباشد وباخون مردم تغذیه نماید پادشاه صفوی گفت (خان‌محمد استاجلو) وقتی نزدماآمد راجع بسبعیت سلطان سلیم حکایات متعدد نقل کردوما می‌دانیم که پادشاه عثمانی مردی بی‌رحم است.

(اصلان) گفت ای پادشاه شیعیان این مرد بیرحم دارای یك ارتش قوی است وقوت ارتش اودر تعلیمات نظامی وجنگی ارتش می‌باشدنه درشماره سربازان آن. من این حرف رانه برای این میزنم که تصور نمائی ازجنك کردن باسلطان سلیم می‌ترسم من وتمام مردان طائفه (ساری‌قمیش) آماده هستیم که جان خودرادرراه توفداکنیم وتواگراز سوابق طائفه ما پرسش نمائی خواهی دانست که بین مردان طائفه ماترس وجودندارد. مادرهمین سفر که عازم ایران شدیم وقتی از (ساری‌قمیش) واقع درجنوب عثمانی براه افتادیم دوهزاروپانصدمرد بودیم و هنگامی که وارد خاك تودر (دیاربکر) شدیم فقط نهصدوهفتادوهفت نفرازما باقی مانده بودواین عده امروزحاضرند که تاآخرین نفرجان خودرا درراه توکه دارای تمام صفات جوانمردی و بزرگی هستی فدا نمایند. آنچه من میگویم برای خیرخواهی نسبت بتومی‌باشدو میخواهم توای پادشاه شیعیان آگاه باشی که سلطان سلیم یك دشمن قوی پنجه است وسربازان ارتش اوبخصوص سربازان سپاه (ینی‌چری) وسپاه (ایچ‌اوقلان) و سپاه (قوچی) ازبرگزیده‌ترین سربازان دنیا بشمارمی‌آیندودیگر اینکه سلطان سلیم توپخانه‌داردوتو توپخانه نداری. شاه اسماعیل گفت راست است ومن توپخانه ندارم ولی تصور نمیکنم که توپخانه درمیدان جنك جزدرمواقع قلعه گیری موثر باشد.

(اصلان) گفت ای پادشاه شیعیان توپخانه برای درهم شکستن حمله سوار نظام بهترین سلاح است واگرتو دارای توپخانه باشی اگرسوارنظام افراسیاب بتوحمله‌ورشود خواهی توانست که حمله آنهارا درهم بشکنی وکافی است که توپهای خود را با چهارپاره پرنمائی تا اینکه جلوی حمله ده‌هزارسوار رابگیردو میدأن جنك راپراز نعش مقتولین کند. در موقع حمله سربازان پیاده خصم نیز توپخانه گاهی یك سلاح موثرمیشودومیتواندحمله پیاده نظام دشمن رادرهم بشکند واین بسته است به لیاقت فرمانده توپخانه وتوپچی‌ها، ولذاتوای پادشاه شیعیان از ارزش واهمیت توپخانه درمیدان جنك غافل مباش. توبزرگتر وواقف‌تر ازآن هستی که احتیاج باندرز من داشته باشی لیکن من چون میدانم یکی ازاسلحه موثر سلطان سلیم توپخانه اوست بتومیگویم که درایران، شروع به ساختن توپ وتربیت توپچی بکن تااگرروزی بین تووسلطان سلیم جنك درگرفت بتوانی جواب توپ‌های اورا بدهی.

نکته‌ای دیگر که می‌خواهم بتوبگویم مربوط است به فن نظام و مسئله تعلیمات جنگی تودارای سربازان شجاع هستی وبخصوص عشایر ایران مردانی هستنددلیروبا استقامت وهرگاه واردقشون توشوند یابادسته‌های عشایری خود بقشون توملحق گردند میتوانند درمیدان جنك کارهای بزرك را ازپیش بردارندولی یك نقص دارندوآن این است که ازفن نظام و تعلیمات

جنگی بی‌بهره هستند. سرباز هرقدر دلیر و باجرئت باشد باید فن نظام را بداند و از تعلیمات جنگی بهره بگیرد تا این که بتواند درمیدان جنك، بخوبی بجنگد. من برای خیرخواهی بتو یادآوری میکنم که ازقشون خودسپاهانی بوجود بیاور که مثل سپاه‌های (ینی‌چری) و (ایچ اوقلان) سربازان آن هرروز تحت تعلیم نظامی وجنگی قرار بگیرند تا اینکه ورزیده شوند.

ای پادشاه شیعیان برتو پوشیده نیست اسبی که هرروز راه‌پیمائی نکند ومجبور بدویدن نگردد هرقدر ازنژاد اصیل باشد خام است واگر بخواهند نیم فرسنك آن را بدوانند ازپا در میآید. ولی اسب ورزیده می‌تواند تا ده فرسنك بدود بدون اینکه ازپا درآید. سرباز نیز باید هر روز تمرین جنگی کند تا این که ازهمه حیث برای جنك آماده باشد و یك مرد دلیر هرقدر شجاعت داشته باشد بدون تمرین جنگی و بی‌بهره بردن ازتعالیم جنك، درمیدان کارزار وامیماند.

شاه اسماعیل گفت این موضوع مستلزم این است که وضع خزانه من بهتر شود که بتوانم بیك عده سرباز که می‌باید هرروز مبادرت به تعلیمات جنگی بکنند جیره بدهم وسایر وسائل زندگی آنها را فراهم نمایم. (اصلان) گفت این کار هرچه زودتر بشود بهتر است و پادشاهی چون تو باید سربازان آزموده داشته باشد.

نکته ای دیگر که اصلان می‌خواست بپادشاه صوفی بگوید مربوط بود به (خان محمد استاجلو) او میخواست بپادشاه بگوید که احضار (استاجلو) از (دیاربکر) کاری بوده است مضر زیرا اکنون در (دیاربکر) مردی وجود ندارد که خونسردی ودلیری و استقامت (استاجلو) را داشته باشد واگر سلطان سلیم مبادرت به جنك کند (دیاربکر) را تصرف خواهد کرد. ولی چون (اصلان) ازنظریه شاه نسبت به (استاجلو) اطلاع نداشت قبل ازاین که راجع باو صحبت کند راجع بـه (دیاربکر) صحبت کرد و گفت ای پادشاه شیعیان تو میدانی که در کشور عثمانی (دیاربکر) بزرگترین منطقه شیعه نشین است و بطوری که من ازبعضی ازایرانیان درآنجا شنیده‌ام نیروی دفاعی ایران در (دیاربکر) قوی نیست ودرصورتی که جنگی شروع شود هم (دیاربکر) تحت اشغال (سلیم) قرارمیگیرد وهم شیعیان آنجا قتل عام می‌شوند ومن وقتی در (دیاربکر) بودم شنیدم که (استاجلو) رامردی لایق میدانستند وعقیده داشتند که وی می‌تواند ازآنجا دفاع نماید شاه گفت وجود (استاجلو) درسفری که من پیش دارم ضرورت دارد واو باید بامن باشد ومن وی را باخود بکردستان ولرستان خواهم برد و بعدازمراجعت ازآنجا فکر خواهم کرد که آیـا وی باید به (دیاربکر) برود یانه؟

(اصلان) گفت که (استاجلو) اگر والی (دیاربکر) شود برای دفاع ازآنجا تو میتوانی ازنیروی تمام افراد طائفه (استاجلو) استفاده کنی و آنها نسبت بخانواده تو ارادتی خاص دارند.

شاه اسماعیل ازارادت طائفه (استاجلو) نسبت بخانواده خود، اطلاع داشت. (استاجلو) از طوائف معروف ایران بود وافراد آن‌طائفه جزونخستین کسانی محسوب میشدندکه بشیخ صفی‌معروف ، جدسلاطین صفویه ارادت ورزیدند وبعضی ازآنها عمر خودرا وقف خانقاه شیخ‌صفی نمودند. طائفه (استاجلو)اجرای اوامرپادشاه صوفی‌را از واجبات مذهب بشمار میآوردند وهرگاه شاه اسماعیل امر میکرد که‌تمام‌مردان آن‌طائفه خودراازکوه پرت‌کنند یادرآتش بیندازند اطاعت‌مینمودند. شاه اسماعیل این‌موضوع‌رامیدانست ولی‌دیگران اوراز (خان‌محمداستاجلو) ترسانیده بودند وبیم‌داشت که آن‌مرد بتنهائی یاباکمك پادشاه عثمانی علم‌طغیان برافرازد واورا از سلطنت برکنار نماید وخود بجای او بر تخت سلطنت ایران جلوس کند. بهمین‌جهت برای‌ولایت (دیاربکر) یکی‌دیگر از رؤسای طوائف ایران باسم (حسن‌قره‌چماق‌لو) رادر نظر گرفته بودولی تاآن تاریخ‌وی‌را به (دیاربکر) نفرستاد چون میدانست که(حسن‌قره‌چماق‌لو) لیاقت وخونسردی واستقامت(خان‌محمداستاجلو) راندارد‌و ازهمکاری طائفه (استاجلو) برخوردارنیست. چون‌دیگر (اصلان) چیزی‌نداشت که بپادشاه صوفی بگوید ازوی‌خداحافظی‌کرد ورفت ولی‌از طرز بیان‌شاه‌اسماعیل متوجه‌شدکه‌وی‌نسبت به(خان‌محمداستاجلو) نظری خوب‌ندارد. قبل‌از اینکه(اصلان)ازحضور شاه‌اسماعیل‌مرخص شودشاه باوگفت‌که بعدازمراجعت ازسفرکردستان ولرستان، بازاو راخواهددید و امیدوار است که‌تذکروی رادرخصوص بوجودآورن واحدهای‌ونظامی‌توپخانه‌بموقع اجرا بگذارد.

حمله سلطان سلیم به قره باغ

سرمای شدید زمستان آناطولی سپری گردید و بهار فرارسید . سلطان سلیم در ایران چندین جاسوس و کبوترخانه داشت و جاسوسان او بوسیله کبوتر اخبار خود را به (خوی) میفرستادند واز آنجا خبرها همچنان بوسیله کبوتر قاصد بعثمانی می‌رسید و سلطان سلیم بزودی از وقایعی که در آذربایجان اتفاق میافتاد مستحضر میگردید.

بهمین جهت وقتی شاه اسماعیل از تبریز براه افتاد که عازم کردستان و لرستان شود خبر عزیمت او زود باطلاع پادشاه عثمانی رسید و سلطان سلیم که از مدتی قبل از آن تاریخ خود را آماده حمله بایران کرده بود با قشون خود براه افتاد. چند روز بعد از این که دسته‌های (سیورسات) قشون سلطان سلیم گذشتند قسمت اصلی قشون نمایان گردید مدت دو روز هر دفعه کسانیکه نظر بجاده می‌انداختند مشاهده می کردند که سربازان پادشاه عثمانی درحال عبور هستند و دنباله آنها قطع نمی‌شود. مردم حیران بودند که پادشاه عثمانی آن همه سرباز را از کجا آورده است و چگونه غذای آن‌ها را تامین می‌نماید و شبها در کجا آنان را می‌خواباند. اول دسته‌های پیاده بنظر رسیدند و هر دسته دارای لباس مخصوص بود و در بین دسته‌های پیاده زیباتر از همه سپاه (ینی‌چری) بشمار میآمد که هر یك از هنك‌های آن دارای یکدسته و زیك متشکل از طبال و نی‌زن و سنج‌زن بودند و جلوی هر هنك کتل و دیك کشیده می‌شد زیرا دیك علامت رسمی سپاه ینی‌چری بشمار می‌آمد. يك هنك از سپاه مزبور شمخالچی بود و در آن موقع شمخال چیزی تازه بشمار می‌آمد اما سلاحی بزرك بنظر میرسید و با شمخالهای ادوار بعد که ظریف شد فرق داشت. هر شمخالچی علاوه بر شمخال دارای میله‌ای بود طولانی دارای دوشاخه و در موقع جنك انتهای میله بلند را در زمین فرو میکرد و شمخال را روی دوشاخه مینهاد و شلیك می‌نمود چون شمخال‌های اولیه بقدری سنگین بود که نمی‌توانستند آنرا بدست بگیرند و شلیك کنند و میبایستی بدوشاخه آهنی تکیه بدهند تا قادر بشلیك باشند . بعد از اینکه سپاه‌های پیاده گذشت نوبت عبور

توپخانه رسیدوبعضی ازتوپهاراکه سنگین‌بود باگاو بحرکت درمیاوردندوجهت‌حمل‌توپ‌های سبك‌از اسب استفاده می‌کردند. بعدازعبور توپخانه ، سوارنظام عثمانی نمایان گردید و مدتی‌هم‌سوارنظام گذشت ودرپایان روزدوم سلطان‌سلیم پادشاه جوان‌عثمانی سوار براسب در حالی‌که عده‌ای ازافسران‌در عقب‌اوحرکت‌می‌کردند نمایان گردید.

تاوقتی‌که قشون‌سلطان براه نیفتاده‌بودکسی ازتصمیم پادشاه‌عثمانی اطلاع نداشت و بعدازاینکه‌قشون براه‌افتاد بااینکه هیچ‌نوع‌خبر راجع به‌تصمیم‌سلطان‌سلیم‌منتشر نشددرافواه شایع گردیدکه قشون‌سلطان بسوی دیاربکرمیرود. کسانی‌که ازنزدیك آن‌قشون را دیده خطسیر ارتش‌را مشاهده‌کرده بودند می‌دانستندکه مقصد سلطان‌سلیم (دیاربکر) است ولی هنوزکسی نمیدانست‌که سلطان‌سلیم قصددارد بآذربایجان‌هم برود. مردم‌تصور میکردند که چون‌طائفه (ساری‌قمیش)بعدازخروج ازخاك‌عثمانی به(دیاربکر)رفته‌است ودرخواست‌سلطان هم برای تحویل دادن آن طائفه از طرف والی (دیاربکر) پذیرفته نشده سلطان میرود تااینکه‌طائفه (ساری‌قمیش)را از (دیاربکر) بخاك عثمانی‌برگرداند. ولی‌افراد با تجربه بویژه‌کسانی‌که دست‌درکارحکومت ونظام داشتند می‌فهمیدندکه اگرسلطان‌می‌خواست‌برای برگردانیدن طائفه (ساری‌قمیش) به (دیاربکر) برودیك چنان قشون عظیم‌را باخودنمی‌برد بسیج کردن آن ارتش نشان میداد که سلطان نقشه‌ای بزرگتر از بازگردانیدن طائفه (ساری قمیش) دارد .

سربازان در خصوص‌نقشه نظامی پادشاه عثمانی‌جزآنچه مردم‌میگفتند اطلاعی‌نداشتند واظهار میکردندکه برای بازگردانیدن طائفه (ساری قمیش) از(دیاربکر) میروند . یکی ازسربازها‌که ازوضع (دیاربکر) مطلع بود میگفت‌که پادشاه ایران در(دیاربکر) قشون کافی ندارد وسلطان با این قشون‌بزرك میتواند درظرف چند روز، تمام (دیار بکر) را متصرف شود و تمام افراد طائفه (ساری قمیش) را از دم تیغ خواهد گذرانید . سربازی گفت‌نه‌فقط‌تمام افرادطائفه(ساری‌قمیش)کشته‌خواهند شد بلکه سلطان سلیم بعد از تصرف (دیاربکر) یك مرتددرآنجاباقی نمیگذارد وهمه را از بین‌خواهدبرد.

در آن‌موقع یك سرجوخه ازخارج وارد خیمه‌گردید وحرف سرباز مزبور را شنید وگفت بتو مژده میدهم که سلطان ما به (قره‌باغ) هم خواهد رفت و درآنجا نسل مرتدان را برخواهد انداخت .

سربازی که نشان میداد خیلی با شیعیان خصومت دارد از سرجوخه پرسید تو بچه دلیل میگوئی‌که سلطان بطرف (قره‌باغ) خواهدرفت ودرآنجا مرتدان را از بین خواهد

برد. سرجوخه گفت من یکساعت قبل درخیمه یوزباشی بودم و چند نفر از افسران آنجا حضور داشتند وراجع بجنگی که درپیش‌داریم صحبت می کردند ومی گفتند بدون هیچ‌تردید سلطان سلیم به(قره‌باغ) نیز حمله خواهدکرد وحمله به(دیاربکر) و(قره‌باغ) دریك‌موقع صورت خواهدگرفت وتاوقتی که‌سلطان این دورا ازایالت‌پادشاه ایران نگیرد آرام‌نخواهد نشست ومن درآنجاشنیدم که یکی‌از افسران می گفت‌بعید نیست که بعد ازتصرف (دیاربکر) و (قره‌باغ) سلطان‌ما بفکرآذربایجان بیفتد . یك سرباز عثمانی که تاآن موقع ساکت بود بسخن در آمد و با اشتیاق گفت اگرسلطان ما (قره‌باغ) را بگیرد ما یك کباب سیر خواهیم خورد . سرجوخه پرسید گویا در(قره باغ) گوسفند فراوان است؟ سربازان‌مطلع گفت در قره باغ آنقدرگوسفند هست که‌درصحرا ودامنه‌های کوه‌وقتی چشم انسان بگوسفند میافتد تصور میکندکه بجای علف ، اززمین گوسفند روئیده است وکره وماست قره‌باغ در هیچ نقطه یافت نمیشود وگوشت گوسفندان (قره‌باغ) در لذت نظیرندارد و اگرروزی (قره باغ) بدست‌سلطان ما افتاد من یك گوسفند را به‌تنهائی کباب خواهم‌کرد و خواهم خورد. سرجوخه گفت توچنان ازگوشت وکره وماست (قره‌باغ) تعریف‌کردی که دهان من پر از آب‌شد وتصور میکنم که بعد از این تاوقتی‌که به(قره‌باغ) برسیم من‌هرشب خواب گوشت و کره وماست (قره باغ) را خواهم دید.

***

سلطان سلیم قشون خودرا که باقتضای زمان یك‌قشون‌بزرك بود بسه‌قسمت تقسیم‌کرد. قسمتی را مامور اشغال (دیاربکر) نمود وقسمت دیگررامامور اشغال (قره‌باغ) کرد و خود باقسمت سوم ازشمال دریاچه (وان) گذشت وراه آذربایجان را پیش‌گرفت . ولی سلطان سلیم میدانست که‌طائفه (ساری‌قمیش) در (دیاربکر) نیست وجاسوسان اوعزیمت‌طائفه مزبور را بطرف آذربایجان باطلاع سلطان رسانیده بودند.

شاه اسماعیل صفوی بالاخره (حسن قره‌چماق‌لو) را بعنوان والی به (دیاربکر) فرستادولی‌آن مرد‌بمحض‌این‌که وارد شد گرفتارحمله نیروی پادشاه عثمانی گردید . در (دیاربکر) بیش از دوهزار سربازشاه اسماعیل نبود وآن دوهزار نفر هم‌یك فرمانده لایق مثل (خان محمد استاجلو) نداشتندمعهذا مدت دوازده روز درقبال نیروئی که بیست و پنج برابرآنها یعنی پنجاه هزار سرباز بود مقاومت‌کردند.

از دوهزار سرباز ایرانی‌که در (دیاربکر) بودند هزار ودویست تن مقتول ومجروح شدند و(دیاربکر) بدست سلطان‌سلیم افتاد.

دسته دوم از قشون سلطان مامور گردید که(قره باغ)راکه‌آنهم یکی از ایالات‌ایران بود تصرف نماید وفرمانده این‌قشون مردی بودباسم (یونس اورخان). سلیم اشغال‌دوایالت (دیاربکر) و(قره باغ) را جزو امور جزئی میدانست وتصور میکرد که در اندك مدت هر دو ایالت را به‌تصرف درخواهدآورد. بهمین جهت به سرداران خودکه فرماندهی قوای او را در(دیاربکر) و(قره‌باغ) برعهده داشتند توصیه‌کردکه بلافاصله بعد از خاتمه کار، در آذربایجان باوملحق‌شوند. موقعی‌که ستون (یونس-اورخان) وارد قره باغ گردید آخرین ماه بهار بود یعنی موقعی‌که ایل، از قشلاق بطرف ییلاق میرود تا اینکه فصل تابستان‌رادر ییلاق بگذرانند.

(محمد قره‌باغی) که درصفحات پیشین نامش بمیان آمد وگفتیم‌که (عزت چاپین) نتوانست او را بفریبد با ایل خود برای گذرانیدن ماههای تابستان وارد (قره باغ) شده بود وهمینکه ازورود قشون عثمانی به (قره‌باغ) اطلاع حاصل‌کرد تمام خوانین محلی را که اکثر شیعه بودند جمع آوری‌کرد و گفت عثمانیها پادشاه ایران را غافلگیر کردند و موقعیکه شاه اسماعیل درآذربایجان نیست مبادرت بحمله‌نمودند وبهمین جهت وظیفه ما برای دفاع ازقره‌باغ مشکلتر می‌شود لیکن ما باید این وظیفه دشوار را برعهده بگیریم. اگرشاه صوفی درآذربایجان بودقشون به(قره باغ) می‌فرستاد وجلوی عثمانیهارامیگرفت وچون اونیست ما باید جلوی آنهارا بگیریم ونگذاریم‌که سرزمین اجدادی ماکه قسمتی ازخاك ایران است به‌دست عثمانیها بیفتد. خوانین قره‌باغی متعهد شدندکه هر کس بهر اندازه میتواند ازمردان قبیله‌وخانواده خودرا برای جنك‌بسیج نماید. درقره‌باغ منطقه‌ایست موسوم به‌پشت‌کوه‌و(محمد قره‌باغی) ازروسای قبایل خواست‌که هرچه زودتر زن‌وفرزندان و احشام خودرا به منطقه پشت‌کوه بفرستندکه دور از میدان‌جنك باشندکه ازبین‌نروند. (یونس- اورخان) تصور می‌کردکه بعد ازورود به (قره‌باغ) نیروئی مقابل خود نخواهد دید ولی مشاهده‌کردکه یك‌قشون بزرك متشکل ازعشایر (قره‌باغ) راه را براو بسته‌اند. فرمانده قشون والی (قره‌باغ) بودکه هزار سربازمحلی داشت و با سربازان عشایرشماره سربازان مدافع (قره‌باغ) به پانزده هزار نفر میرسید. سلاح سربازان عشایرعبارت بود از اسلحه‌آن‌زمان‌غیرازشمخال وتوپ.

(یونس- اورخان) وقتی خودرامقابل‌یك قشون واقعی ازسربازان عشایر دیدیك‌شورای نظامی تشکیل دادکه چه‌کند وآیا مبادرت بحمله نماید یا اینکه منتظر دستور سلطان‌باشد. یکی‌ازافسران گفت دادن گزارش بسلطان ودر انتظار وصول دستورجدید نشستن دفع‌الوقت

است. پادشاه عثمانی که (یونس اورخان) را فرماندهٔ ستون کرده باو اختیار تام داده واوست که باید تصمیم بگیرد که آیا مبادرت بحمله کند یا نه؟

سلطان سلیم ازوضع محلی اطلاع ندارد و نمی‌تواند بفهمد که یك حمله شدید بصلاح قشون عثمانی هست یاخیر؟ این موضوع را فقط فرمانده ستون که درمحل است میفهمد و می‌تواند تصمیم مقتضی اتخاذ کند.

(یونس اورخان) گفت من از این موضوع آگاه هستم ولی از اینجهت می‌خواستم برای سلطان گزارشی بفرستم که بدانم آیا تلفاتی راکه برای از بین بردن نیروی عشایر باید متحمل شویم تصویب می‌نماید یانه؟ شماره سربازان ما بیش از عشایر است ولی آنها منطقه‌ای را تحت اشغال دارند که ما نمیتوانیم ازاشغال آن صرفنظر نمائیم ووضع کوه‌ها طوری است که نمی‌توانیم آن‌را دور بزنیم. مامجبوریم که این منطقه را اشغال کنیم تا این که بتوانیم جلو برویم وتمام (قره‌باغ) را برای سلطان اشغال نمائیم. تمام ارتفاعات اکنون دردست عشایر است وشمخال‌ها وتوپهای ما درآنها بی‌اثر می‌باشد ودرعوض آنها می‌توانند مارا تیرباران وسنگباران کنند وباوضاع محلی‌هم بهتر ازما وقوف دارند. شما مرا میشناسید ومی‌دانید که من نه ترسو هستم ونه درراه اجرای اوامر سلطان ازمرك بیم دارم. ولی از این می‌ترسم که اگر عده‌ای کثیر از سربازان ما برای تصرف این منطقه تلف شوند من مورد بازخواست قرار بگیرم.

یکی از افسران خطاب به (یونس ـ اورخان) گفت نیروئی که ابوابجمع تومی باشد بیست وپنج‌هزار سرباز است واینموضوع میرساند که سلطان ما میدانسته که تصرف (قره‌باغ) کاری آسان نیست وگرنه بیست‌وپنج‌هزار سرباز راتحت فرماندهی تومامور تصرف این منطقه نمیکرد وچون ازاشکال تصرف قره‌باغ آگاه بوده اگر تو باتحمل تلفات سنگین این منطقه رااشغال کنی برتو ایراد نخواهد گرفت. سلطان سلیم برای تصرف (دیاربکر) پنجاه هزار سرباز رامامور کرده بود، اما بیست وپنج هزار سربازرا بفرماندهی (اورخان) مامور تصرف (قره‌باغ) نمود واین مسئله نشان می‌داد که پادشاه عثمانی تصرف (قره‌باغ)را آسان‌تر از تصرف (دیاربکر) میدانسته‌است. یکی از افسران گفت ممکن است که برای فرمانده قشون عشایر پیغام بفرستی وازاو بخواهی که تسلیم شود وبگوئی اگر تسلیم گردد جان ومال عشایر قره‌باغ درامان خواهد بود.

(یونس ـ اورخان) گفت این حرف تو کودکانه است واگر عشایر قره‌باغ میخواستند تسلیم شوند یك قشون بوجود نمیآوردند وتمام ارتفاعات رااشغال نمی‌نمودند وراه‌را برما نمی‌بستند

واین‌عمل نشان میدهد که آن‌ها خواهان جنگ می‌باشند وما اگر یکچنین پیغام را برای آن‌ها بفرستیم قشون‌عشایر را جری خواهیم کرد چون تصور مینمایند که ماازآن‌ها ترسیده‌ایم که این‌پیشنهاد رامی کنیم. یکی ازافسران گفت بعقیده من‌ضرر ندارد که ما بسلطان اطلاع بدهیم که یك‌قشون ازعشایر (قره‌باغ) مقابل‌ماست و بمحض‌مبادرت بحمله نمائیم تااگر دوچار تلفات سنگین شدیم ذهن‌سلطان برای قبول میزان‌تلفات آماده باشد. (اورخان) گفت درهر حال قبل ازمبادرت بحمله من گزارشی برای‌سلطان خواهم فرستاد واورا مطلع خواهم‌کرد بعد ازچند ساعت مشاوره نتیجه‌این‌شد که (یونس‌اورخان) برای اجرای امرسلطان سلیم‌میبایـد مبادرت بحمله‌کند ولوقشون بیست‌وپنج‌هزار نفری وی‌دوچار تلفات سنگین گـردد. زیـرا سلطان دستورداده که (اورخان) کار قره‌باغ رایکسره کند ودر آذربایجان به سلطان‌سلیم ملحق گردد واگر (یونس‌ـاورخان) حمله رابتأخیـر بیندازد نخواهد توانست در موقـع معین درآذربایجان بسلطان‌سلیم ملحق گردد.

قبل‌ازاینکه مجلس‌مشاوره خاتمه پیدا کند (اورخان) بافسران‌قشون‌خود گفت که هر مین‌باشی بعدازمراجعت بواحدخود بیست‌تن داوطلب مرگ‌بخواهد وبعدازاینکه داوطلبـان معین شدندآنها رانزدمن بفرستد. مین‌باشی‌ها که هریك فرمانده یك‌واحد هزار نفری‌بودند بواحدهای خودمراجعت کردند و گفتند که فرمانده قشون خواهان بیست‌داوطلب مرگ‌است و هر کس‌داوطلب میباشدقدم بجلوبگذارد دربعضی‌از واحدها بجای بیست‌نفر پنجاه تن قـدم بجلو گذاشتند بطوری که‌فرمانده واحدها مجبورشدند که ازبین داوطلبان مرگ‌بیست‌نفر رابا قرعه انتخاب‌نمایند. بعدازاینکه پانصدداوطلب‌مرگ ازبیست وپنج‌هزار سرباز (اورخان) معین‌شد آنهارانزدفرمانده کل‌فرستادند.

(یونس‌ـاورخان) آن‌هارا دورخودجمع کرد و گفت‌من‌از این‌جهت‌شمارا احضارکردم که‌بگویم که‌شمامیباید درموقع حمله‌ما، جان‌خودرا فدای‌همقطاران کنید وراه‌را برای‌آنها بگشائیدولی مرگ‌شماحتمی نیست و ممکن است که‌زنده بمانید. من دستور میدهم که بشما کاسك وخفتان بدهند وبا شمشیر مسلح خواهید شدولی بشما نیزه نمیدهم‌چون وظیفه‌ای که برعهده شمامحول میشود طوری‌است که‌مانع‌از این‌می‌باشد که شمابتوانید نیزه‌بردارید. هر یك‌از شما، یك‌جوال ازدوش خواهید آویخت که‌پر خواهد بود از کوزه‌هـای پراز باروت دارای چهار پاره‌وهر کوزه دارای یك فتیله‌است. شما باید کوزه‌ها رایکی بعد ازدیگری از جوال‌خارج کنید و پس ازاینکه فتیله آن‌راآتش زدید بطرف‌خصم پرتاب‌نمائید.

اگر کوزه‌راهنگامی پرتاب‌کنید که هنوزفتیله مشتعل بانتهای کوزه نرسیده ممکـن

است که خصم باسرعت فتیله را ازکوزه جدا کند وسلاح شما بی‌اثر گردد . اگر آنقدر صبر کنید تافتیله بانتها برسد ممکن‌است که کوزه دردست خود شما منفجر گردد و بقتل برسید. بنابراین من دستور میدهم که قبل‌از شروع بحمله‌شما تمرین نمائید وطرز پرتاب کوزه را فرابگیرید تااین که بدانید چه‌موقع بایدکوزه رابسوی‌خصم پرتاب کرد تااین که در دست شمامنفجر نشود وخصم‌نتواند فتیله راازکوزه جدانماید . برای این که سربازان داوطلب تمرین کنند آنها رابه‌وضعی بردندکه‌عشایرقره‌باغ نتوانند آنان‌را ببینند وصدای انفجار کوزه‌های پراز باروت رابشنوند ودرصددکنجکاوی برآیند وجاسوسان را مامورکنندکه بروند وبفهمندکه آن صداها ازچه‌میباشد. سربازهادر آغاز درساعات روز تمرین کردند و (اورخان) دستور دادکه شب‌نیز تمرین نمایندزیرا میدانست که سربازان اوهنگام‌شب یعنی درآخرین ساعت‌ظلمت، قبل ازطلیعه صبح مبادرت به‌حمله خواهندنمود.منظور (اورخان)از انتخاب آن‌ساعت‌برای حمله‌این بودکه‌عشایرقره‌باغ نتوانند سربازان اورابا تیروسنگ‌هائی که‌بوسیله فلاخن پرتاب‌می‌گردید ازپادرآورند. درتاریکی نشانه‌گیری‌مشکل‌است ولی در روشنائی روزمیتوان بدقت‌نشانه‌گیری‌کرد و (اورخان) فکرمیکردکه اگرسربازان اودر آخرین ساعات شب مبادرت‌به‌حمله نمایند قبل‌از این که روزبدمد خواهند توانست که در منطقه‌مستحکم عشایررخنه کنند وآن‌را بشکافند. (یونس- اورخان) بعد از خاتمه تمرین سربازان داوطلب مرك، بتمام افسران وسربازان‌دستور دادکه استراحت‌کامل‌کنندتا اینکه برای‌جنك آمادگی داشته باشند. چون‌مرد خسته ، شاید بتواندکارهای دیگررا بانجام برساند ولی‌نمیتواند بجنگد وجنك احتیاج به‌مردان‌زبده وچابك وبرسرحال دارد و با سربازان خسته نمی‌توان جنگید. تمام افسران وسربازان غیر ازتوپچی‌ها و شمخالچی‌ها استراحت‌کردند ولی متصدیان توپ وشمخال درحال‌حاضرباش بودند تااگر عشایرمبادرت بحمله نمایند بتوانند بوسیله شلیك‌توپ وشمخال حمله اولیه آنهارادرهم بشکنند تااین‌که افسران وسربازان برای‌جنك آماده شوند. امافرمانده نیروی‌عشایر مبادرت بحمله نکرد برای این‌که میدانست که دربین قشون(یونس ـاورخان) چند واحد از سپاه‌های برجسته عثمانی هست وهرگاه مبادرت بحمله‌کند، علاوه براین‌که دوچار توپخانه نیروی عثمانی خواهدگردید ومیباید متحمل تلفات سنگین شود ممکن‌است‌که موضع مستحکم خودرا هم ازدست بدهد و صلاح رادرآن‌دیدکه برجای خود بماند ومنتظر حمله‌خصم باشد.

سربازان عثمانی‌ساعتی بعداز نیمه شب‌بدون شیپور وطبل‌از خواب بیدار شدند وخود

راآماده برای جنك کردند. بااین که هوادر آن ساعت شب درآن منطقه باوجود فصل بهارقدری سردبود آتش نیفروختند تااین که توجه عشایر جلب توجه نشود. آنگاه پیاده نظام عثمانی در حالیکه پیشاپیش آن پانصد سرباز داوطلب مرك حرکت میکردند براه افتاد. هر سرباز جوالی ازدوش آویخته بود پراز کوزه‌های باروت دارای فتیله. وی میباید بادست راست کوزه پراز باروت وچهار پاره‌را ازجوال بیرون بیاورد وبافتیلهٔ روشن که بدست چپ گرفته کوزه‌را مشتعل نمایدوآنگاه کوزه را پرتاب کند. درموقع پرتاب کوزه نه‌باید تعجیل نماید نه‌تأخیر، زیرا تعجیل ازلحاظ آسیب وارد آوردن برخصم بدون فایده بودو تاخیر ازلحاظ خود او خطرناك . لذا سربازان کوزه اندازکه می‌توان آنهارا خمپاره انداز یانارنجك اندازنامید درموقع حمله، میباید دارای انضباط دقیق باشند تابتوانند مطابق منظور (اورخان)در جبهه عشایرشکاف بوجود بیاورند. ساعتی قبل‌ازفجر حمله سربازان عثمانی علیه سربازان عشایر آغاز گردید. سربازان داوطلب مرك پیشاپیش پیاده نظام وارد قلب مواضع عشایر گردیدند و ازچپ وراست کوزه‌های پراز باروت وچهارپاره خودرا روی مدافعین خصم انداختند. عشایر قره‌باغ از آن سلاح که برای آنها غیرمنتظره بودحیرت نمودند وسربازان داوطلب مرك موفق شدند که درقلب سپاه عشایر یك دالان طولانی بگشایند وپیاده نظام عثمانی وارد قلب سپاه عشایر گردیدند. (صولت اینانلو) والی قره باغ وفرمانده قشون عشایر بلافاصله بعداز حمله نیروی عثمانی دستور دادکه مشعل‌هارا برافروزند تا این که سربازان او بتوانند مهاجمین را ببینند .

خمپاره‌هائی که داوطلبان مرك پرتاب میکردند طوری مؤثر شدکه (صولت اینانلو) دریافت که هرگاه چارهٔ آنها رانکندجبهه عشایرشکافته خواهدشد وعده‌ای ازسربازان خود رامأمورنمودکه باتبر ونیزه بخمپاره اندازان حمله‌ور شوند وآن‌هارا نابودنمایند. سربازان عشایر بااینکه میدیدندکه دردست سربازان جلودار خصم آتش جهنم است بدون ترس ازمرك بآنها حمله‌ورشدند. طوری حمله سربازان عشایرسریع وشدیدبودکه سربازان خمپاره‌انداز عثمانی بعد ازشروع بحمله نتوانستند بیش‌از یك‌مرتبه خمپاره‌های خودرا پرتاب نمایند. از این گذشته، وقتی‌حمله سربازان عشایرآغاز گردید درجوال اکثر آن‌ها بیش‌از دو سه خمپاره وجود نداشت‌وسایر خمپاره‌های خودرامصرف کرده بودند. چنان جنك تن بتن با سرعت آغاز گردیدکه خمپاره سربازان‌جلودارقشون عثمانی بدون ارزش شد.چون اگر خمپاره‌های خودرا پرتاب میکردند نه‌فقط‌دشمنان بقتل میرسیدند بلکه دوستان راهم بقتل

میرسانیدند و ممکن بود که خودشان نیز کشته شوند. این بود که دست از خمپاره اندازی برداشتند و برای دفاع ازخود شمشیر از نیام کشیدند. سربازان مزبور هنگامی که خمپاره میپراندند ازآتشی چون آتش جهنم استفاده می کردند وجبههٔ سربازان عشایر را می شکافتند وجلو میرفتند وسایر سربازان عثمانی رادرعقب خود می کشیدند. ولی بعداز این که مجبور شدند که برای دفاع ازخود شمشیر بکشند معلوم شد که قدرت دقایق آتش پرانی راندارند برای اینکه سربازان عشایر عده ای کثیر ازسربازان مزبوررا که پیشاپیش سربازان دیگر حرکت می کردند دراندک مدت بخاك هلاك افکندند. (اورخان) فرمانده نیروی عثمانی ازاین جهت دستورداده بود بودکه سربازانش درتاریکی مبادرت بحمله نمایند که سربازان عشایر غافلگیر شوند ولی بعد از این که عشایر مشعل های خودرا افروختند (یونس اورخان) نیزدستور داد که مشعل بیفروزند وصحنه جنك روشن گردید. سربازان عثمانی وقتی دیدند که سربازان جلودار مورد حمله سربازان عشایر قرارگرفتند بکمك آنها شتافتند.

بزودی جنك تن به تن سربازان عشایروسربازان عثمانی مبدل به یك نبرد بسیاروحشتناك گردید زیرا تمام واحدهای نظامی عثمانی وتمام سربازان عشایر وارددرصحنه پیکارشدند و طلیعه صبح دمید. بیست وپنج هزار تن از سربازان (اورخان) ازیك طرف وپانزده هزار تن از سربازان عشایر ازطرف دیگر بجان هم افتادند وباشمشیر ونیزه وتیر مبادرت به قتال کردند. بااینکه شماره سربازان عثمانی بیش از سربازان عشایربود چون عشایر (قره باغ) تصمیم گرفتند که کشته شوند ولی یك قدم عقب نگذارند (اورخان) دریافت که غلبه به سربازان عشایر کاری آسان نیست . طوری فریقین درهم ریخته بودند که نه (اورخان) میتوانست پیش بینی کند که وضع میدان جنك چگونه خواهدشد نه (صولت اینانلو) فرمانده نیروی عشایر. ولی سربازان عشایر میدانستند که عقب نشینی نباید کرد وهر کس درهر نقطه که هست آن قدر باید استقامت نماید تا حریف راعقب برند یا کشته شود. وقتی اشعهٔ آفتاب برآن صحنه تابید، معلوم شد که زمین ازخون جنگاوران ارغوانی شده است وشمشیرها ونیزه های خونین از نور آفتاب چون آتش میدرخشید .

(صولت اینانلو) و (محمدقره باغی) وسایر رؤسای قبایل وقشون عشایرسربازان خود راتحریص بمقاومت میکردند ومی گفتند اگر پایداری نکنید وعقب بنشینید وخصم از این منطقه عبور کند دودمان شمابرباد خواهد رفت . رؤسای قشون می گفتند دشمنی که اکنون با شما پیکار می نماید اگر غلبه کند بشما وعائله شمارحم نخواهدکردوهمه را از دم تیغ خواهد

گذرانید. اواکثر شمارا مرتدوواجب‌القتل میداند ویکی ازچیزهائی که محرك اوشده تابه قره‌باغ حمله کند این‌است که دراین منطقه شیمیان رااز بین‌ببرد ونسل‌آنها را براندازد. لذااگر عقب‌نشینی کنید همه‌چیزخود رااز دست‌خواهیدداد. وقتی آفتاب بالاآمد وهواگرم شدعلاوه برخونها، ازاندام جنگجویان عرق‌نیزفرو میریخت دهمه فریادمیزدند وهریك‌از سربازان بمناسبت مذهبی که‌داشتند نام بزرگان مذهب خودرا برزبان میآوردند و ازآنها استمانت می‌جستند.

از نخستین ساعت‌جنك (صولت ـ اینانلو) چندتن ازبزرگان را بعقب جبهه‌فرستادتا اینکه فوری‌عده‌ای ازمردان عشایر رابرای کمك‌بسوی آنها بمیدان‌جنك بیاورند.

(اینانلو) میدانست‌چون سربازان قشون‌عثمانی نظامی‌هستند وسربازان عشایر ازفنون نظام بهره ندارند ممکن‌است که براثر فزونی‌سربازان‌عثمانی ازپادرآیند. بهمین‌جهت بوسیله چندتن ازبزرگان ازعشایری که عقب جبهه‌بودند خواست که بیدرنك نیروی امدادی‌بمیدان جنك بفرستندو دوستان خودرا یاری نمایند. (اینانلو) تأکیدکردکه اگر نیروی امدادی فوری بمیدان جنك نرسد قشون‌عشایر نابود خواهدگردید وتمام (قره‌باغ) بدست نیروی عثمانی خواهد افتاد. یکساعت بعداز ظهر نیروی امدادی عشایر متشکل از دوهزاروپانصد تن بمیدان جنك‌رسید درصورتی‌که قشون عثمانی که تمام‌نیروی ذخیره خودرا وارد میدان کارزارکرده بودنیروی امدادی نداشت‌تااین‌که وارد صحنه‌پیکار نماید. این‌دوهزاروپانصد تن‌وارد میدانی‌شدندکه بمعنای واقعی قتلگاه بودو نعش کشتگان زمین‌را مفروش میکرد، ودرهمان حال که‌غریو جنگجویان برمیخاست وچکاچاك اسلحه بگوش میرسید مرغان لاشخوار درقسمتی دیگر ازمیدان جنك بلاشه مقتواین حمله‌ورمی‌شدند وگوشت اجساد را بامنقار وچنگال جدا میکردند ومی‌بلعیدند.

ورود دوهزاروپانصد سرباز تازه نفس بمیدان جنك‌به نفع عشایر خیلی در وضع جنك مؤثرواقع گردید. سربازان عشایر براثر رسیدن نیروی امدادی قوت روحی پیداکردند و باوجود خستگی‌شدید باانرژی جدید، مبادرت بحمله نمودند. (اورخان) فرمانده قوای عثمانی وقتی‌دیدکه عده‌ای سرباز تازه‌نفس بکمك‌عشایر رسید پیش‌بینی کردکه‌ممکن است که بعدازآن‌عده، دسته‌ای دیگر ازسربازان عشایر بکمك دوستان خود بیایند. از طرفی سربازان عثمانی طوری‌خسته بودندکه (اورخان) نمیتوانست از آنها انتظار داشته باشدکه مبادرت بحمله‌کنند. این‌بودکه فرمان‌داد تماس‌باسربازان عشایر را قطع‌نمایند وعقب‌نشینی کنند. سربازان تازه‌نفس خواستندکه سربازان عثمانی‌را تعقیب نمایندولی (صولت‌ـاینانلو)

مانع گردید . چون آن دوهزاروپانصد نفر نمیتوانستند درجلگه باسربازان عثمانی بجنگند وسایر سربازان عشایر براثر خستگی نمیتوانستند باسربازان تازه‌نفس بجلگه بروند.

تلفات نیروی عثمانی ونیروی‌عشایر درجنك مزبور خیلی‌سنگین بود. ازپانزده هزار تن قوای‌عشایر، هفت‌هزار نفر مقتول‌ومجروح سخت‌شدند یعنی مجروحینی که می‌بایدمدتی طولانی تحت مداوا قرار بگیرند تااینکه معالجه‌شوند. از نیروی عثمانی ۹هزار نفرمقتول ومجروح گردید . نیروی امدادی‌که بکمك عشایر آمد تلفات قابل توجه را تحمل‌نکرد . باید متوجه‌بود که سربازان عثمانی سازوبرك خوب داشتند. اگرساز وبرك‌جنگی عشایر هم مثل سازوبرك سربازان‌عثمانی بودتلفات سنگین‌تر برآن‌ها وارد می‌آمد. ولی ساز وبرك جنگی‌سربازان‌عثمانی‌نسبت‌به‌عشایر‌خیلی‌مزیت‌داشت‌و بعضی ازآنهادارای‌خفتان بودندوبرخی زره داشتندوعده‌ای ازآنهانیم‌تنه‌های‌موسوم به(کژآکند) پوشیده‌بودند. درجوف‌آن‌نیم‌تنه‌ها پشم یاالیاف نباتی‌بود وضربات شمشیر راتخفیف میداد. ولی‌عشایر هیچ یك‌ازآن وسایل را نداشتندو سینه خودرا سپرشمشیرهاونیزه‌ها میکردندوبه‌هلاکت میرسیدند. اوقات(اورخان) ازجنك آن‌روز خیلی تلخ بودونمی‌دانست‌که گزارش‌آن شکست راچگونه باطلاع سلطان سلیم برساند. ازبیست‌وپنج هزار سرباز عثمانی ۹هزار نفربقتل رسیده یابراثر جراحات سخت، ازکار افتاده بودند ومی‌باید مدتی ازمیدان جنك‌کناره‌گیری نمایند تااینکه مداوا شوند وبتوانند درجنك شرکت نمایند.

(اورخان) میدانست‌که سلیم روی‌نیروئی‌که به (قره‌باغ) فرستاده حساب میکند و امیدوار است‌که آن‌نیرو دست نخورده درآذربایجان باوملحق‌شود. ولی بیش از شانزده هزارتن ازسربازان نیروی(اورخان) باقی‌نمانده بودوآن‌مرد نه‌می‌توانست باآن‌عده بجنگد نه‌قادر بودکه‌به سلطان سلیم‌ملحق شود. اومیدانست‌که اگرنزدسلیم برود وبگوید‌که ۹هزار کشته وزخمی سخت داشته پادشاه‌عثمانی ممکن است فرمان‌قتل اورا صادرنماید.(اورخان) که سلطان رامی‌شناخت میدانست‌که بعد ازاین‌که گزارش وی‌را دریافت کرد باو خواهد گفت‌چگونه توباداشتن ۲۵هزار سرباز ارتش‌عثمانی نتوانستی بریك مشت عشایر غلبه‌کنی؟ چگونه توباداشتن بیست‌وپنج هزارسرباز ورزیده‌عثمانی نتوانستی عده‌ای از افراد ایلات‌را که‌در تمام عمر بهره‌ای ازتعلیمات وتمرین‌های نظامی نبرده‌اند منهزم‌نمائی.سلطان‌خواهد گفت‌که شکست‌نیروی عثمانی در (قره‌باغ) علتی جزبی‌لیاقتی تو ندارد واگر من خود فرمانده نیروی‌عثمانی بودم یك‌مشت عشایررا ازپیش پابرمیداشتم.

بهمان نسبت که (اورخان) فرمانده ارتش عثمانی روحیه خودرا ازدست داد، فرمانده قشون عشایر به‌نسبت معکوس دارای روحیه قوی گردید باید بدین نکته توجه کرد که ارتش عثمانی درعصری که این وقایع اتفاق می‌افتاد یعنی در قرن شانزدهم میلادی دارای شهرت زیاد بودومیگفتند که قشون عثمانی نیروئی است که هیچ کس نمیتواند برآن غلبه نماید. عقیده عموم این بودکه غلبه برقشون عثمانی ممکن نیست مگردر یك صورت وآن اینکه افسران قشون مزبور مبادرت به‌خیانت کنند وتاوقتی که ازآن‌ها خیانت سرنزند وبا خصم نسازند قشون عثمانی شکست نمیخورد. این شهرت که بی‌اساس هم نبود یك ترس بزرك ازقشون مزبور در دل‌ها بوجود میاورد بویژه ملل دیگر ازدوسپاه مشهور عثمانیان یکی موسوم به (ینی‌چری) ودوم موسوم به(ایچ اوقلان) بیشتر میترسیدندواتفاق افتادکه بمحض ورود سربازان(ینی‌چری) به‌میدان جنك خصم فراررا برقرار ترجیح میداد که گرفتار سربازان مخوف و نیرومند (ینی‌چری) نشود. ولی جنك (قره‌باغ) ثابت کردکه قشون عثمانی را میتوان شکست داد و برای ازپادر آوردن سربازان عثمانی وعقب‌نشانیدن آنهاحتی یك ارتش تعلیم یافته شبیه به خود ارتش عثمانی ضروری نیست. جنك(قره‌باغ) ثابت نمودکه یك مشت سرباز مصمم و فداکار که‌درجای خود بایستد وبجنگدو عقب نشینی ننماید ومرك را برعقب‌نشینی ترجیح بدهدمی‌تواند سربازان عثمانی را ازپادرآورد.

بااینکه‌هفت هزارتن ازسربازان عشایرقره‌باغ کشته‌ومجروح شده‌بودندعشایرقره‌باغ خوشوقت بودند ودرآن‌روز هنگامی‌که اموات خود را ازمیدان‌جنك جمع‌آوری‌میکردند که‌دفن کنندو مجروحین سخت را به‌عقب جبهه منتقل مینمودندکه تحت مداوا قرار بگیرند اندوه نداشتند.

عشایر(قره‌باغ) گرچه بمناسبت خستگی وداغ عزیزان و دوستان نمیتوانستندکه طبق رسم دیرین عشایر آن پیروزی را جشن بگیرند وبخورند وبنوشند ورقص‌دسته‌جمعی کنند ولی‌قلب آنهاشادمان بود. چون‌آن‌ها نگذاشتندکه قشون خصم‌از موضع‌محکم عشایر بگذرد وخودرا به‌عقب‌جبهه برساندو تمام (قره‌باغ)را اشغال کند. ازآن گذشته توانستند نیرومندترین ارتش‌دنیای‌آن روزرا عقب برانند آنهم‌بانیروئی ضعیف‌تر ازنیروی خصم‌بدون داشتن سازوبرك‌جنگی کافی. عشایر قره‌باغ‌در آن‌روزاموات خودرادفن کردند وچون‌اموات قشون عثمانی مسلمان بودند موافقت‌نمودندکه عده‌ای‌از سربازان عثمانی‌وارد میدان جنك شوندواموات راجمع‌آوری‌نمایندوببرند. این‌عمل جوانمردانه در(اورخان) موثرواقع شد

چون می‌دانست که اگر خود او فاتح می‌شد اجازه نمی‌داد که عشایر (قره باغ) کشتگان خود را از میدان جنگ خارج کنند و دفن نمایند برای اینکه (اورخان) مثل سلطان سلیم، اکثر عشایر قره باغ را مرتد و واجب‌القتل میدانست برای اینکه شیعه بودند. ولی عشایر قره باغ سربازان عثمانی را مسلمان می‌دانستند و نمی‌توانستند تحمل نمایند که اجساد مسلمین در میدان جنگ بماند و طعمه طیور لاشخورها و کفتارها شود و بر اثر آفتاب و گرمای هوا متلاشی گردد.
بعد از آن جنگ وحشت‌انگیز عشایر (قره باغ) آرایش جنگی خود را از دست ندادند زیرا پیش بینی میکردند که باز ممکن است قشون عثمانی مبادرت بحمله نماید و بخواهد از منطقه مستحکم آنها بگذرد.

محمد قره‌باغی

(صولت- ایناتلو)فرمانده قشون عشایر تصمیم گرفت که گزارش جنك(قره‌باغ) را باطلاع پادشاه‌صوفی برساندو برای‌دادن گزارش‌مردی‌راانتخاب کرد که علاوه برداشتن‌وجهه مردی بودمطلع ومی‌توانست که‌پادشاه‌صوفی‌را ازتمام قضایامطلع کند. مردی که برای‌اینکار انتخاب گردید همان (محمدقره‌باغی) بود که‌در این‌بحث ازاویادشده است.

(محمدقره‌باغی) ازبیراه بدون اینکه بقشون عثمانی برخوردنماید راه‌تبریزرا پیش گرفت. وهمینکه از منطقه کوهستانی واردجاده شداسب تاخت‌وآنقدر باسرعت میرفت که تا وصول به‌تبریزهفت اسب‌رازیر ران خودتلف‌کرد. (محمد قره‌باغی) بی‌انقطاع با حرکت چهارنعل سریع‌میرفت ووقتی‌میدید که اسب اوناتوان‌شده ونمی‌تواند بتازداز سرعت حرکت اسب‌می‌کاست تایك آبادی‌ازدور نمایان میشد. آنگاه رکاب‌می‌کشید وطوری‌می‌رفت که‌اسب اودرآن آبادی‌برزمین‌میافتاد ودیگربر نمی‌خاست و(محمدقره‌باغی) یك‌اسب دیگر بهرقیمت که صاحب‌اسب می‌گفت خریداری میکرد وزین را روی اسب‌دوم‌مینهاد وبراه‌میافتاد .

ازلحظه‌ای که محمد قره‌باغی‌براه‌افتاد تاموقعی که وارد تبریزشد لحظه‌ای استراحت نکرد چون میدانست که هرچه زودتر خبر جنك (قره باغ) بشاه اسماعیل برسد بهتراست چون شاه می‌تواند که زودتر نیروی امدادی به (قره باغ) بفرستد و در صدد عقب راندن عثمانیها برآید . بعداز ورود به تبریز راه علی‌قاپو را پیش‌گرفت تا این‌که شاه را ببیند ولی‌وقتی به علی‌قاپورسید باواطلاع دادند که پادشاه ایران مسافرت کرده بسوی کردستان و لرستان روانه شده است .

(محمد قره باغی) ازشنیدن خبرمزبور بسیارغمگین شد زیرا میدانست که درغیاب شاه اسماعیل هیچ‌کس نمی‌تواند یك تصمیم سریع ومفید بگیرد . (محمد قره‌باغی) جریان‌جنك قره باغ را بتفصیل برای درباریها وصاحب منصب‌های قشون که درتبریزبودند حکایت کرد و

گفت چگونه قشون عشایر بااینکه ازحیث سازو برك فقیر بودند توانستند که نیروی عثمانی‌را باوارد آوردن تلفات سنگین بعقب بنشانند وثابت کردند که قشون‌عثمانی برخلاف آنچه می گفتند مغلوب نشدنی نیست ومی‌تواند آنرا بزانودرآورد . رجال‌دربارپادشاه صوفی وصاحب‌منصبان قشون ، ازشنیدن اظهارات (محمد قره باغی) خیلی خوشوقت شدند وگفتند که باید مژده مزبوررا باپیك دولتی فوری باطلاع شاه‌اسماعیل رسانید. (محمد قره باغی) گفت بافرستادن این‌مژده باید این‌را هم باطلاع شاه رسانید که حمله نیروی عثمانی به (قره باغ) باحتمال قوی دنباله داردو آنها بازممکن‌است که‌مبادرت‌بحمله کنند ومرتبه دوم باقشونی نیرومندتر حمله خواهندکرد. لذا پادشاه ایران‌باید مطلع‌شودکه (قره‌باغ) احتیاج‌به کمك دارد وباید برای عشایر نیروی‌امدادی یا لااقل‌سازوبرك کافی فرستاد تااینکه مابتوانیم‌درقبال قشون‌نیرومندتر که عثمانی‌ها به (قره باغ) میفرستند مقاومت نمائیم . قبل‌ازاینکه پیك دولتی ازتبریز براه بیفتد تا این‌کــه خبر پیروزی ایرانیان را در قره باغ برای شاه اسماعیل ببرد خبر سقوط ایالت دیاربکر بتبریز رسید وآنوقت محمد قره‌باغی و رجال دربار وصاحب منصبان قشون و وجوه اهالی تبریز متوحش‌شدند چون دریافتند که حمله قشون عثمانی به (قره باغ) قسمتی است ازیك نقشه وسیع وبعید نیست که سلطان‌سلیم که به (قره‌باغ) و(دیاربکر) حمله‌کرده در صدد برآید که بآذربایجان نیزحمله‌کند .

پیکی که‌خبرشکست‌ایرانی‌ها رادر(دیاربکر) آورده بود گفت که‌تمام‌سربازان‌ایرانی که درآنجابودند مقتول یا مجروح و اسیر شدند. همان پیك خبر دادکه قشون عثمانی که بــه (دیاربکر) حمله‌ورشد پنجاه هزارنفر بود ، ودوهزارسربازایرانی‌نمی‌توانستند درقبال‌پنجاه هزارسربازعثمانی مقاومت نمایند . بعد ازاینکه شاه اسماعیل تصمیم گرفت که به‌کردستان و لرستان مسافرت نماید ، شاهزاده (طهماسب) را نایب‌السلطنه‌کرد و اورا در غیاب خویش جانشین خودنمود. ولی شاهزاده (طهماسب) طفل بود ونمی‌توانست امورکشور را اداره‌کند وبرایش پیشکارمعین‌کردند . لیکن‌درغیاب شاه اسماعیل تمام احکام‌بنام شاهزاده (طهماسب) نایب‌السلطنه صادرمیگردید. درهمان روز، که خبرسقوط ایالت (دیاربکر) به تبریزرسید یك شورای بزرك باشرکت پیشکارنایب‌السلطنه ورجال درباری وصاحبمنصبان قشون وعده‌ای از وجوه اهالی وعلمای روحانی ومحمد قره باغی تشکیل شد. منظوراز تشکیل شورای مزبور این بودکه بدانند درغیاب شاه چه بایدکرد . اولین موضوع که درشورای مزبورمورد بحث قرارگرفت‌این بودکه آیا باید قشون به(دیاربکر) فرستاد یا نه؟ مسئله (قره‌باغ) دردرجه دوم‌اهمیت‌قرارگرفت ولی‌نه از لحاظ اینکه (قره‌باغ)رابی‌اهمیت می‌دانستند بلکه‌ازآن‌جهت که خاطرجمع بودند که درآنجا ایرانیان فاتح گردیده ، قشون عثمانی‌راعقب‌رانده‌اند .

اما (دیاربکر) بدست عثمانی‌ها افتاده وباتوجه باین‌که سلطان سلیم، باشیمیان‌خصومت دارد ممکن است علاوه بر ازدست رفتن (دیاربکر) تمام شیعیان آنجا قتل عام شوند. پیك خبرآورده بودکه پنجاه‌هزارازسربازان عثمانی‌درایالت (دیاربکر)هستند ووجوه قوم‌متوجه شدندکه هرگاه بخواهندکه سربازان مزبوررا از(دیاربکر) برانند وآن ایالت را مسترد کنند باید لااقل‌پنجاه هزارسربازدارای سازوبرك کافی بدیاربکر بفرستند وازیك قشون کوچك که بآنجا فرستاده شودکاری مفید ساخته نیست.

فرستادن پنجاه هزار سرباز مجهزخرج داشت ودر خزانه‌کشور پول فراوان نبود و پیشکارنایب‌السلطنه نمی‌توانست‌که بدون اجازه شاه اسماعیل مبلغی گزاف ازوجوه خزانه را برداشت نماید وصرف بسیج‌کردن‌سربازان واعزام‌آنها به (دیاربکر)کند. ازطرفی‌رجال درباروقشون‌وسایر بزرگان قوم‌نمی‌توانستند نسبت بوضع‌ایالت (دیاربکر) بدون علاقه باشند وصبر کنند تاوقتی‌که شاه اسماعیل مراجعت نماید. سازمان‌کسب اطلاعات ایرانی‌ها درآن آغازقرن شانزدهم‌میلادی ناقص بود بطوری‌که درتبریز، هیچ‌کس‌نمیدانست‌که سلطان سلیم درکجاست. عثمانی‌ها برای‌کسب‌اطلاع وفرستادن‌اخبارهم‌ازکبوترقاصد استفاد، می‌کردند هم ازکشتی. خاك عثمانی طوری قرارگرفته بودکه سکنه عثمانی دربسیاری ازنقاط دست بدریا داشتند وچون حرکت‌کشتی‌های شراعی دردریا سریع‌ترازحرکت مسافرینی است‌که با مال حرکت می‌نمودند عثمانی‌ها برای بدست آوردن خبر و پخش اخبارخیلی ازکشتی استفاده می‌کردند. ایرانی‌ها ازسیستم خبرگیری وکسب اخبارعثمانی‌ها بی‌اطلاع بودند و نمی‌دانستند استفاده ازکشتی دردریای سیاه برای دریافت خبرازپایتخت عثمانی(استانبول) چقدرنافع است وهمچنین‌کبوترقاصد را برای ارسال اخباروخبرگیری مورد استفاده قرار نمی‌دادند درصورتی‌که تربیت‌کبوتراهلی‌درتمام‌شهرهای ایران ازجمله شهرهای‌آذربایجان رواج داشت. با این‌که (محمد قره باغی) از(قره باغ) می‌آمد وقتی در جلسه شوری ازاو پرسیدندکه سلطان سلیم‌کجاست نتوانست جواب بدهد زیرا نمی‌دانست‌که سلطان عثمانی در کجا بسرمیبرد. محمد قره‌باغی فقط توانست بگویدکه سلطان در(قره‌باغ) نیست. پیکی‌که ازدیاربکرآمده بود نیزگفت‌که سلطان سلیم‌در(دیاربکر) نیست اما به احتمال قوی نزدیك مرزایران است.

اعضای شوری ازمحل‌سلطان‌سلیم اطلاع‌نداشتند ولی‌می‌فهمیدندکه چون سلطان‌نزدیك مرزایران است ودرقره باغ و(دیاربکر) هم نیست بعید نمی‌باشدکه بازخیال حمله بنقطه‌ای ازخاك ایران را دارد.

خبر حمله سلطان سلیم در همدان
بشاه اسماعیل رسید

شاه اسماعیل صفوی بعد از اینکه از تبریز حرکت کرد بدون اینکه شتاب کند راه جنوب را پیش گرفت تا اینکه بهمدان رسید.

همدان که در محل اکباتان یا (هکماتانا)ی قدیم بنا گردیده از شهرهای ییلاقی ایران است و در دوره صفویه گلهای زرد معطر و گلسرخ بسیار خوشبوی آن معروف بود. پادشاه صوفی در فصل گل بهمدان رسید و از هوای مطبوع آنشهر لذت برد و تصمیم گرفت که سه روز در همدان بماند. بعد از سه روز باهمراهان براه افتاد تا اینکه خود را بشهری که امروز سنندج خوانده می‌شود برساند. پیك نایب‌السلطنه ایران که از طرف پیشکار نایب‌السلطنه و در واقع از طرف مجموع بزرگان دربار و قشون و شهر تبریز فرستاده شده بود هنگامی بهمدان رسید که چند ساعت از عزیمت شاه صفوی بسوی سنندج می‌گذشت. پیك می‌دانست که حامل چه خبر با اهمیت می‌باشد و همین که شنید که شاه از همدان بطرف سنندج حرکت کرده اسب خود را عوض نموده و با اسبی دیگر عقب پادشاه صوفی تاختن گرفت و هنگام ظهر از دور موکب پادشاه ایران نمایان گردید. پیك با اینکه بسیار خسته بود و از دهان اسب او کف فرو می‌ریخت باز رکاب کشید تا اینکه خود را بموکب شاه رسانید و درخواست کرد که بی‌درنك ویرا نزد پادشاه صوفی ببرند. شاه سوار بر اسبی سفید رنك بود که یال بلند داشت و یال اسب راکه تا نزدیك زمین میرسید مثل گیسوی زنها بافته بودند.

وقتی پیك بشاه نزدیك شد شاه اسماعیل او را دید و از حال او و اسبش متوجه گردید که وی از راهی دور می‌آید و عنان کشید و توقف کرد. پیك از اسب پیاده شد و بشاه نزدیك گردید و اول رکاب پادشاه صوفی را بوسید و بعد نامه‌ای راکه آورده بود با دو دست بشاه تقدیم کرد. اکثر پیك‌ها می‌دانستند نامه‌ای که می‌برند آیا حاوی خبری خوب است یا خبری بد شاه قبل از

اینکه نامه را بگشاید نظری به قیافه پیك انداخت تا از رخسارش بفهمد کـه خبری خوب آورده یا اینکه درآن نامه یك خبر ناگوار وجود دارد . پیك که نگاه شاه را متوجه خود دید سر بزیر انداخت‌وشاه‌اسماعیل‌فهمید که درآن‌نامه یك‌خبر ناگواررا به اطلاعش‌می‌رسانند.

آنگاه بانك زد (امیرعبدالباقی) بیاید (امیرعبدالباقی)آمد ونامه را از شاه گرفت و شاه اسماعیل گفت بخوان (امیرعبدالباقی) نامه را مرورکرد و گفت ای پادشاه شیعیان من باید این نامه را بنظرتوبرسانم که خودآن را مرورکنی زیرا شاید لازم باشدکه این نامه درخلوت خوانده شود شاه گفت بده ببینم . امیرعبدالباقی‌بشاه نزدیك شد ونامه را بدستش داد . پادشاه صوفی بعد ازاینکه شروع بمرورکاغذکرد چهره درهم کشید .آنگاه سرازکاغذ برداشت وچشم های آبی رنك متمایل بمیشی خود را متوجه صورت (امیرعبدالباقی) کرد و چند تن دیگـر از ملازمان خود را نگریست ویکـی از افسران را طلبید و گفت فوری به پیش‌خانه اطلاع بدهیدکه بهمدان مراجعت‌کند زیرا ازمسافرت بسنندج منصرف شدم . افسرمزبوربرای‌اجرای فرمان شاه رکاب اسب‌کشیدودورشد . بعد شاه گفت(امیرعبدالباقی) این‌کاغذرا باصدای بلند بخوان تااینکه همه ازآن مطلع شوند وبدانندکه ماباید باسرعت مراجعت نمائیم . امیرعبدالباقی با صدای بلند مبادرت بخواندن نامه‌کـرد . موضوع نامه عبارت بودازگزارشی‌که نایب‌السلطنه برای شاه میفرستاد . درآن‌گزارش خبرسقوط‌ایالت (دیاربکر)وخبرفتح (قره‌باغ) را باطلاع پادشاه صوفی‌میرسانیدند ومیگفتندکه تمام‌کسانی که خود را از لحاظ رسمی یـا غیررسمی مسئول میدانند مجلس شوری آراستند ومشورت کردند و نتیجه مشورت این شد کـه باید از پادشاه شیعیـان درخواست شود کـه فوری مراجعت نماید زیرا بدون بازگشت او، دراینجاکاری ازدیگران ساخته نیست ونمی‌توان با فرستادن چند هزار سرباز قشون عثمانی را از (دیار بکر) اخراج کـرد وآن ایالت را پس‌گرفت .

بعدازاینکه‌نامه‌خوانده‌شد شاه‌خطاب‌به‌کسانی‌که‌اطرافش بودندوآنچه(امیرعبدالباقی) خواند شنیدندگفت آیا فهمیدید چه‌واقعه اتفـاق‌افتاده است؟ سلطان‌سلیم‌که درنامه خودبمن می‌فهمانیدکه بزودی جنك نخواهدکرد ومن‌تصور می‌نمودم بسوی‌ولایات‌غربی خود خواهد رفت‌مبادرت بحمله‌نمودو (دیاربکر) سقوط‌کرد .

(حسن‌قره‌چماق‌لو) والی(دیاربکر) راکه‌اینك‌اسیر عثمانی‌ها شده‌نباید موردنکوهش قرارداد زیرا بادوهزار نفرنمیتوانست جلوی‌پنجاه هزارتن‌از سربازان عثمانی رابگیرد .

ولی سلطان سلیم ازدوجهت باید مورد سرزنش قرارداده شود. اول این که در نامه خود بمن فهمانید که بزودی مبادرت بجنك نخواهد کرد ودوم اینکه بدون اعلام جنك بایران حمله نمود وتاکنون دیده نشده که پادشاهی بدون اعلام جنك، بسوی کشور دیگر قشون بکشد و مبادرت بحمله نماید واین بدعت راسلطان سلیم که ادعامیکند پانزده پشت او پادشاه می باشد بنانهاد. ولی در (قره باغ) عشایر مقاومت کردند و مانع ازعبور نیروی عثمانی شدند، ومن پیش بینی میکنم که بازهم مقاومت خواهند کرد. مسافرت ما به کردستان ولرستان براثر این واقعه موقوف شدوما باید برگردیم وباسرعت خودرا به تبریز برسانیمو بهسلطان سلیم بفهمانیم که ایران همچنان جای شیران است ومامی توانیم کسانی راکه برخلاف رسم جوانمردی بدون اعلام جنك بما حمله ور می شوند برسرجای خود بنشانیم. بعدازاین اظهارات شاه صورت عشایر آذربایجان راازاز (امیرعبدالباقی) خواست. امیر عبدالباقی گفت ای پادشاه شیمیان، صورت اسامی عشایر آذربایجان باپیش خانه رفته است وبعدازاینکه پیش خانه مراجعت کرد صورت اسامی عشایر راتقدیم خواهم نمود. لیکن اگرمیخواهی دستوری صادرکنی بگو، زیرااسامی عده ای ازعشایر ورؤسای آن ها درذهن من هست. شاه گفت که بایدفرمانی نوشته شودو برای تمام رؤسای عشایر آذربایجان وکردستان ارسال گردد تاخودرا آماده جنك نمایند..

(امیرعبدالباقی) اسم بیست وهفت قبیله ورئیس آنهارا بردو گفت نام رؤسای این بیست و هفت قبیله درذهن من است ومی توانم بیدرنك برای آنها فرمان بنویسم. شاه اسماعیل بهمدان مراجعت کرد، وبه (امیرعبدالباقی) گفت چندنفر راکمك بگیرد تااین که فرمانها زودتر نوشته شود وبرای رؤسای قبایل ارسال گردد. پیش خانه هم برحسب امرشاه مراجعت کردودر همدان بشاه اسماعیل ملحق شدو(امیرعبدالباقی) باکمك چند منشی ازروی صورت اسامی رؤسای قبایل آذربایجان، برای آنها فرمانهائی نوشت و چندفرمان هم برای رؤسای کردستان صادرگردید. شاه فرمانهارا مهرنمود وآنگاه چند نفراز ملازمان خودرا انتخاب کرد و هر چند فرمان رابیکی ازآنها دادتابرؤسای قبایلی که یکی بعدازدیگری درسرراه آنها قرار میگیرد تسلیم کنند. هریك ازآن قاصدان که درواقع پیك های سیاسی بودندعلاوه بردریافت پول برای هزینه سفر، دستورهائی ازشاه دریافت کردند که چگونه بارؤسای عشایر صحبت کنند وبآنها بفهمانند که سلطان سلیم بدون اعلام جنك بخاك ایران حمله ور شده وهرگاه بیدرنك جلوی اورا نگیرند، متهورخواهد شدو درصدد برمیآید که پیشرفت نماید. پادشاه صوفی به پیك های سیاسی سپرد که بهرؤسای عشایر بفهمانند که هرکس که خودرا ازاتباع پادشاه ایران میداند

باید خویش‌را جهت فداکاری آماده کند. شاه‌اسماعیل برای تجمع قشون عشایر در آذربایجان سه‌مرکز تعیین کرد. شاه‌صوفی‌مقرر نمود که عشایر آذربایجان شمالی‌درمنطقه تبریز مجتمع شوند وعشایر آذربایجان شرقی‌وجنوبی‌درمنطقه‌میانج (میانه-مترجم) مجتمع گردند وعشایر آذربایجان غربی‌در منطقه(اور-میه) (یعنی‌منطقه رضائیه-مترجم) جمع گردند.

شاه درفرمان‌های خود امر کرد که هرقبیله که‌براه‌میافتد باید‌هزینه یك‌ماه‌را داشته باشد وسربازان عشایرمایحتاج‌خودرا باپرداخت‌بهای‌آن خریداری‌نمایند. درتبریز ومیانه و (اور-میه) یك‌فرمانده تام‌الاختیار ازشاه برای‌پذیرفتن سربازان‌عشایر تعیین خواهدشد وهرفرمانده‌تام‌الاختیار دارای یك‌وزیر خواهدبود که بامور مالی آن‌منطقه رسیدگی‌خواهد کرد. وزراء مکلف‌هستند که‌وسایل سفرسربازان عشایررا درصورتیکه احتیاج‌داشته باشند بدستور فرمانده هرمنطقه بپردازند ودرهرصورت ازروزی که سربازان‌عشایر ازمسقط‌الرأس خودحرکت میکنند هزینه سفرآنها ، ازطرف‌وزرای آن سه‌منطقه‌محسوب‌و پرداخته‌خواهد شد. درسه‌منطقه که‌محل‌تمرکز قوای‌عشایربود، مستوفی‌ها مأمور شدندکه هرچه مالیات وصول‌می‌شوددروجه‌وزراء کارسازی‌نمایندووزراء مکلف گردیدندکه میزان‌هزینه‌رابرآورد کنند وآنچه ازمستوفی‌ها دریافت می‌نمایند ،پردازند واگرکسر دارند، ازتبریز بخواهند تاازخزانه‌شاه صفوی‌برای آن‌ها وجه‌فرستاده‌شود. پادشاه شیعه قدغن‌کرد که مستوفیها حق ندارند بمناسبت اینکه جنك‌شروع شده ازاتباع پادشاه ایران بیش‌ازآنچه بایدبابت‌مالیات بپردازند مطالبه نمایند وحق‌ندارندکه بمناسبت جنك،اتباع شاه، بخصوص کشاورزان‌را در فشار بگذارند وازآن‌ها مالیات نقدبخواهند زیرادرموقع جنك‌فراهم‌کردن پول‌نقد، دشوار است‌وکشاورزان شایدنتوانند برای‌آن قسمت ازمالیات‌که باید نقدپرداخته شود، تنخواه فراهم‌کنند ومستوفیهاموظف‌هستند ازکشاورزانیکه قادر به‌تأدیه مالیات نقد نمی‌باشند،جنس دریافت نمایند. در فرمانی‌که شاه برای رؤسای‌قبایل نوشت میزان‌سربازانی‌که هر قبیله میباید بسیج‌کند تعیین نشده‌بود. چون‌شاه اسماعیل نخواست‌درآن‌موقع که‌یك دشمن‌خارجی بایران حمله‌میکرد عشایررا درفشاربگذاردوازآنهاچیزی بخواهدکه بیش‌ازمیزان‌توانائی آنان می‌باشد. پادشاه‌شیعیان میدانست‌که درهر قبیله سربازان‌میباید بخرج رئیس قبیله بسیج شوندو بمرکزیکه برای‌آن‌هامعین شده اعزام‌گردند. چون خود سربازان مثل‌اکثر افراد قبایل بی‌بضاعت بودندوتوانائی نداشتندکه سازوبرك خویش‌را فراهم‌کنند. اگرشاه، درفرمان‌های خودرؤسای عشایررا مجبور میکردکه عده‌ای‌بخصوص سربازرا بسیج نمایند ممکن‌بودکه‌آن‌ها نتوانند هزینه‌بسیج‌سربازان رامتحمل شوند واینموضوع ایجادعدم‌رضایت

میکرد و عدم رضایت رؤسای عشایر در آن موقع ممکن بود که برای شاه اسماعیل گران تمام شود. لذا شماره سربازان را که میباید ازطرف رؤسای عشایر بسیج شوند بخود آنها واگذار کرد تا باندازه توانائی خویش، ازافراد قبیله را جهت خدمت سربازی انتخاب کنند همچنین مسئله انتخاب سربازان پیاده وسوارهم به مصلحت خود رؤسای عشایر واگذار گردید. شاه می‌دانست که در بعضی ازعشایر آذربایجان اسب بسیار کم است و روسای عشایر نمیتوانند سربازان سوار را بسیج کنند. در بعضی دیگر اسب فراوان می‌باشد، و بسیج کردن سربازان سوار سهولت دارد منتها روسای قبایل باید درفکر علیق اسب‌ها نیز باشند چون در قبایلی که اسب دارند انتخاب سربازسوار آسان ولی فراهم کردن علیق سواران مشکل است. یکی از فرمان‌هائی که شاه صادر کرد خطاب به فرمانده قشون ایران در تبریز بود. در فرمان مزبور، شاه به فرمانده نوشت که یك عده مربیان نظامی وجنگی انتخاب کند و به دو منطقه (اور-میه) و (میانه) بفرستد تا اینکه پیادگان و سواران عشایر را بعداز اینکه وارد مناطق مزبور شدند تعلیم بدهند. طبیعی است که در مرکز تبریز هم عشایر بعداز ورود، تحت تعلیم نظامی قرار میگرفتند. شاه می‌دانست که چون می‌باید با قشون عثمانی بجنگد و سربازان عثمانی نظامی هستند، قشون عشایر احتیاج بتعلیم نظامی و جنگی دارند.

(اصلان) به شاه اسماعیل گفته بود که پادشاه ایران میباید قشونی بوجود بیاورد که ازحیث تعلیمات نظامی مثل قشون عثمانی باشد. وی نمیتوانست که در فاصله‌ای کوتاه یك قشون نظامی نیرومند بوجود بیاورد. ولی ممکن بود که عشایر را درمدتی کم طوری تربیت کنند که مقدمات نظام و مانورهای جنگی را فرا بگیرند. شاه اسماعیل قبل از اینکه ازهمدان حرکت کند بین همدان وتبریز ازراه میانه، وهمچنین بین همدان و (اورمیه) وشهر اخیر و تبریز چاپارخانه بوجود آورد. شاه میدانست که در موقع جنك، وسائل ارتباطات باید سریع‌تر ازدوره صلح باشد تا اینکه بتوان، اخبار را بسرعت ازیك منطقه بمنطقه دیگر رسانید. تا آن موقع بین شهرهای آذربایجان چاپارخانه واقعی وجود نداشت و چاپارهای قدیمی که بعضی سوار بر اسب و بعضی پیاده راه میپیمودند بین شهرهای آذربایجان رفت و آمد میکردند. در بعضی از مناطق چاپارهای پیاده، سریع‌تر ازچاپارهای سوار، راه می‌پیمودند. زیرا سواران، بعدازاینکه شب فرا میرسید، توقف میکردند تا اینکه اسبشان استراحت نماید. آنها برای استراحت خود قائل باهمیت نبودند ولی میدانستند که اسبشان باید استراحت کند تا اینکه بتوانند درروزها و هفته‌های آینده راه‌پیمائی نمایند.

چاپارهای پیاده‌برای استراحت توقف نمیکردند بلکه طبق روش دیرین چاپارهای پیاده ایرانی شب‌هادرحال راه‌پیمودن میخوابیدند بدون‌اینکه راه‌راگم نمایند. برخی از آنها یك دوشك کوچك داشتند که در موقع شب روی‌شانه مینهادند وبادو قطعه‌نخ آن دوشك را به زیر شانه می‌بستند وسررا روی دوشك میگذاشتند و درحال راه رفتن میخوابیدند و هنگامیکه صبح‌میدمید بآنجائی که بایدبرسند رسیده‌بودند. مزدآنهاازدستمزد یك کارگرعادی‌در یکی‌از شهرهای‌آذربایجان تجاوز نمیکرد وهمه بی‌بضاعت بودندمعهذا گاهی مرسوله‌هائی برای حمل‌از یك شهربه شهردیگر بآنها سپرده می‌شد که هزارها (باج‌اوقلی) قیمت داشت. درتمام عمر، کارآنها حمل‌نامه وطلاوجواهرو سایر مرسوله‌های سبك‌وزن ازیك‌شهربشهر دیگر بودولی‌هرگز اتفاق نیفتادکه آن‌چاپارهای بی‌بضاعت‌مبادرت به‌سرقت کنند ومسکوك زروجواهر راکه بآن‌ها سپرده‌شده بدزدند وناپدید شونددرصورتی که‌کافی بود ازمرز ایران خارج گردند وخود رابه‌عثمانی برسانند تااین‌که دست‌ایرانیان بآنها نرسد. چاپارهای قدیم طوری‌مورد اعتماد بودندکه وقتی‌شاه اسماعیل چاپارخانه‌های جدیدرا دایرکرد چاپارهای قدیم ازبین نرفتند وآن‌ها، همچنان بکارخود مشغول‌بودند و ازیك‌شهر، بشهر دیگرمیرفتند. درواقع چاپارخانه‌هائی که شاه‌اسماعیل در آذربایجان دایرکرد برای حمل‌ونقل ورفت‌وآمد چاپارهای دولتی‌ونظامی‌بوجود آمدومردم برای‌رفع حوائج خود به‌چاپارهای قدیم‌مراجعه میکردند.

شگفت آنکه، چاپارخانه‌های دولتی که شاه‌اسماعیل‌بوجودآورد بیش‌از سه‌سال دوام نکرد وپس از آن بخودی‌خود منحل گردید ووضع چاپارخانه‌ها در آذربایجان شکل سابق رایافت.

شاه‌اسماعیل بعد ازاین‌که ازمسئله‌تجمع قوای عشایردرمراکز سه‌گانه‌وبوجودآوردن چاپارخانه‌ها فراغت‌حاصل کردازهمدان براه افتادوراه‌تبریزرا پیش گرفت‌ودر راه‌تاآنجا که‌ممکن بود سواران‌عشایرراکه درسرراهش قرارداشتند باخود به‌تبریزبرد.

بعد ازاین‌که شاه به تبریزرسید قبل‌ازاین‌که مبادرت به اقدامی دیگربکند رؤسای مسئول قشون را خواست تا این‌که بداند وضع قشون وساز و برك جنگی، چگونه است و ذخیره‌ای‌که درانبارهای دولتی‌میباشد تاچه موقع‌کفاف قشون‌را خواهد داد. شاه‌اسماعیل نظربه اینکه توپخانه نداشت محتاج ذخیره مهمات نبود. ولی‌میباید مقداری زیاد تیربرای کمان فراهم شود. درارتش ایران مقداری شمخال‌وجود داشت وبرای‌آنهامحتاج بمهمات بودند. ولی مهمات شمخال آنقدر زیاد وسنگین نبود که مثل مهمات توپخانه مقداری زیاد

ارابه یا اسب یا شتر بکار ببرد. رؤسای قشون بشاه اسماعیل گفتند که ذخیره جنگی قشون برای بیست و پنجهزار سرباز مشروط بر این که مدت یکماه درمیدان جنگ باشند کافی است. بدین ترتیب که هر تیرانداز کماندار، هرگاه روزی یکصد تیر مصرف نماید می‌تواند مدت یکماه درمیدان جنگ به‌پیکار ادامه بدهد. هر شمخالچی درصورتی که هر روز پنجاه گلوله شلیك کند، ممکن‌است که مدت یکماه درمیدان جنگ سرب و باروت دریافت نماید. میزان آذوقه خشك مثل گندم و حبوب و کاه و ینجه خشك و جو (برای چهارپایان) جهت مدت سه‌ماه بیست‌و‌پنجهزار سرباز پیاده و سوار کافی است و پس‌از آن باید آذوقه و علیق را تجدید نمود.

درانبارهای دولتی ده هزار خود و زره و هفتصد و پنجاه خفتان و پانزده هزار شمشیر و ۳۲ هزار نیزه و هفت هزار تبرزین وجود داشت. شاه اسماعیل پرسید که اگر مأخذ ساز و برك جنگی، این بوده که ۲۵ هزار سرباز بیدرنك بسیج شوند برای چه بین شمارهٔ خودها وزره‌ها و بخصوص شمشیرها و تبرزین‌ها با شماره سربازان تناسب وجود ندارد. حتی باندازه بیست و پنجهزار سرباز شمشیر نیست وفقط شماره نیزه‌ها بیش از شماره سربازان تحت السلاح است. رؤسا جواب دادند که این نقصان ناشی ازقصور آنها نیست و چند مرتبه گزارش تهیه کردند و گفتند که ساز و برك جنگی که در انبارها وجود دارد ناقص است. ولی هر بار شاه اسماعیل جواب داد که چون وجه کافی موجود نیست، رفع نواقص انبارهای اسلحه بماند برای بعد. شاه اسماعیل ازرؤسای نظامی بازخواست نکرد چون میدانست که آنها راست میگویند و نبودن اعتبار کافی مانع از این شده که بتوان نواقص انبارهای دولتی را رفع کرد. دیگر اینکه پادشاه صوفی اندیشید آن موقع که خصم بدروازه ایران رسیده قسمتی ازخاك کشور را اشغال نموده موقع غضب کردن بر سرداران جنگی نیست و هرگاه آنها مورد غضب قرار بگیرند ملول و مکدر می‌شوند و نمیتوانند با نیروی کافی برای عقب راندن خصم جدیت نمایند. شاه اسماعیل دانست که علاوه بر تربیت نظامی میباید بـرای بسیج سربازان عشایر مقداری زیـاد اسلحه فراهم کرد و دستور داد که درتمام شهرهای آذربایجان و سایر نقاط ایران که جزو قلمرو سلطنت وی میباشد صنعتگران مبادرت بساختن انواع اسلحه ازجمله شمخال کنند. زیرا درانبارهای دولتی بیش از پانصد شمخال نبود و برای یك جنك بزرك کافی بنظر نمیرسید ذکر این نکته بی‌مورد نیست که در آن دوره شمخال نه درارتش عثمانی یك سلاح مؤثر محسوب میگردید نه درارتش ایران و نه درقشون کشورهای دیگر. پر کردن یك شمخال، هرقدر آن را با سرعت پرمیکردند بیش از دو دقیقه طول میکشید، و بعد ازشلیك دو یا سه گلوله، ناچار بودند صبر کنند تا اینکه شمخال خنك شود زیرا اگر درآن باروت میریختند بمناسبت

گرمی شمخال‌منفجر میشد وشمخالچی را بقتل میرساند. بعدازدو یاسه گلوله، بخصوص درفصل تابستان نیم‌ساعت طول می‌کشید تا شمخال خنك شود ودرآن مدت شمخالچی نمیتوانست از سلاح خود استفاده نماید ودر موقع حمله سوارنظام، شمخالچی بیش از یك تیر نمیتوانست شلیك کند و قبل از اینکه مبادرت بشلیك گلوله دوم نماید سوارنظام میرسید و اورا از بین میبرد . این بود که شمخال یکنوع سلاح موقتی بـرای استفاده دریك موضع بخصوص از میدان جنك آنهم در موقع مخصوص بشمار می‌آمد و همین که فریقین درهم می‌افتادند ، شمخال بی‌فایده میشد .

دیگر از فرمان‌هائی که شاه اسماعیل صادرنمود این بود که تمام اسب‌های ایلخی در سراسر قلمرو پادشاه شیعه بـه قشون واگذار شود تا قسمتی از اسب‌های مزبور، از طرف سوارنظام قشون مـورد استفاده قرار بگیرد و قسمتی را هم به سربازان عشایر کـه اسب ندارند بدهند .

در قسمتی از خاك ایران موسوم به طالش مردم برای حمل ونقل از جانوری بزرك باسم (گاونك) استفاده می‌کردند که دربعضی از نقاط (گاونج) و(گونج) خوانده می‌شد .

(توضیح ــ گاونك یاگاونج همان گوزن است کـه هنوز هم در صفحات شمال ایران وجود دارد . (گاونك) یا (گاونج) که ازجانوران بومی‌منطقه طالش‌بشمارمی‌آمد از گوزن قطبی قدری کوچکترولی از گوزن‌های جنگلی بزرگتروقوی‌تربود وسکنه طالش برپشت‌آن جانوربارمینهادند یا اینکه (گاونك) را به ارابه می‌بستند ولی‌درهردوحال هنگام‌راه‌پیمائی میبایدافسار(گاونك) را بگیرند وگرنه‌آن جانورمیگریخت وبارورا ازپشت خود می‌انداخت یا اینکه ارابه را واژگون میکرد ــ مترجم)

پادشاه شیعه ، فرمانی برای قبایل طالش نوشت و ازآنها خواست‌که با وسائل نقلیه خود جهت شرکت درجنك بیایند . بعضی‌ازآنها گفتند که وسائل نقلیه‌آنان(گاونك) می‌باشد ولی نمیتوانندآن جانوررا بمیدان جنك بیاورند . اگرفصل زمستان بود باگاونك‌های‌خود بمیدان جنك میآمدند ولی چون‌فصل بهارو‌موقع جفت‌گیری گاونك‌ها می‌باشدآنها را رها کرده‌اند که درجنگل‌چرا وجفت‌گیری نمایند وقبل ازنیمه تابستان نمی‌توانند که جانوران راازجنگل‌برگردانند ولذا بدون (گاونك) بسوی‌آذربایجان براه خواهندافتاد وبهرنقطه که پادشاه امرکند خواهند رفت .

اسلحه‌دربسیاری ازشهرهای ایران‌ساخته‌میشد ولی‌چندمرکز اسلحه‌سازی در ایران بیش ازنقاط دیگراهمیت‌داشت. یکی‌از آنهاکرند بودکه انواع اسلحه‌از جمله‌زره وکاسك

(خود) رادر آنجامی‌ساختند . دیگری‌زنگان یازنجان بشمار می‌آمدوصنعتگران زنجانی‌در ساختن شمشیر وخنجرمهارت‌داشتند. در اصفهان‌وری‌وتبریز نیز انواع اسلحه‌رامی‌ساختند وباتشویق شاه‌اسماعیل صنعتگران ایرانی‌که درخارج ازمنطقه آذربایجان بودندنیزمبادرت بساختن اسلحه میکردند.امروز ایران نمیتواند آهن تولیدکند، ولی‌دردوره شاه اسماعیل ایرانیان باکوره‌های‌کوچك آهن‌تولید میکردند یعنی‌آهن‌را ازسنك‌آن استخراج‌می‌نمودند وبمصرف ساختن اشیاء‌گوناگون ازجمله اسلحه میرسانیدند. چون استخـراج‌آهن ازسنك معدن درکوره‌های‌کوچك مشکل بود وخیلی خرج داشت ایرانی‌هاو ملل دیگر ازجملـه عثمانی‌ها بادقت آهن‌های بی‌مصرف‌را جمع‌آوری می‌کردند وشغل جمع‌آوری آهن‌پاره‌در ایران‌وعثمانی ازمشاغلی بشمارمیآمدکه معاش‌دارنده آن شغل راتأمین‌میکرد. بخصوص در موقع جنك‌که میبایدد اسلحه بیشتر بسازندجمع‌آوری آهن‌پاره اهمیت پیدامی‌نمودوکسانی که آهن‌پاره‌جمع‌آوری‌می‌کردند آهن‌خود را به‌بهای خوب‌به آهنگران یا کارگـاههای اسلحه‌سازی میفروختند.

ساختن‌شمشیر وخنجر ونیزه وتبرزین‌وزره‌وخفتان‌وکاسك(خود) وسایر اسلحه جنك دارای شماگربود واسلحه‌شناسان چون‌جواهرشناسانی بودندکه‌میتوانستند یك‌سلاح‌اصل‌را از ازسلاح بدل تمیز بدهندو یك‌شمشیر خوب درآن‌دوره یك ثروت کوچك بشمار می‌آمد و صنعتگران برجسته اسرار ساختمان اسلحه رابه‌همکاران بروزنمی‌دادندوفقط به‌پسران‌خود می‌آموختندتااینکه‌همکارپیدانکنند. بهمین‌جهت بعضی‌ازشمشیرهاوخنجرهامنحصربفرد می‌شد زیرابعد ازمرك سازنده‌آن‌اگرپسری‌نمی‌داشت،اسرارساختن‌سلاح‌ازبین میرفت‌وهیچ‌صنعتگر نمی‌توانست نظیرآن رابسازدوکسانیکه شمشیر یا خنجرخوب داشتند، باحسادت‌آن‌راحفظ میکردندو بدیگران نمیفروختند. بهمین مناسبت درآن‌دوره تقدیم شمشیربه دیگری خیلی جلوه داشت وبهترین هدیه‌که یك‌مردبه دیگری‌میداد شمشیربود لیکن‌نه‌شمشیرهای بازاری بلکه شمشیری که‌یك صنعتگربزرك می‌ساخت ونام‌خود رابروی‌آن‌حك میکرد.

شاید خوانندگان فراموش نکرده‌اندکه وقتی پادشاه اسپانیابشاه اسماعیل‌پیشنهادکرد که علیه‌پادشاه عثمانی‌باوی متحدشود پادشاه شیعیان پیشنهاد پادشاه اسپانیا را با دو شرط پذیرفت‌یکی این‌که پادشاه اسپانیا برای‌سازوبرك قشون‌ایران وساختن‌توپ چندین کرور (باج‌اوقلو) پول بدهد ومتخصصین فنی‌خودرابفرستد ودیگر این‌که پادشاه ایران‌مقدم‌بحمله علیه پادشاه عثمانی‌نشود.

درآن موقع‌که شاه اسماعیل‌می‌خواست‌یك‌قشون نیرومندرا بسیج کندبرای‌توپ‌سازی

بفکرپادشاه اسپانیا افتاد. شاه اسماعیل برای‌توپ‌سازی ازکارشناسان دو کشور می‌توانست استفاده کند. یکی‌ازکارشناسان عثمانی که‌در مجاورت ایران زندگی میکردند و دیگری کارشناسان اسپانیا. ملل‌دیگر، مثل‌پرتقالی‌ها وایتالیائیهاهم‌متخصص‌توپ‌ساز داشتندولی‌حکومت شاه‌اسماعیل برای آوردن آن‌ها بایران وتهیه‌وسائل‌کار می‌باید پول‌خرج کند در صورتیکه اسپانیائی‌ها نشان داده بودند که‌می‌توانند به‌ایران کمك نمایند بدون‌اینکه برای‌شاه‌اسماعیل خرج داشته باشد.

خواستن‌کارشناس توپ‌ساز درموقع جنك ازکشور عثمانی امکان نداشت‌و ناگزیر شاه‌اسماعیل‌نامه‌ای برای‌پادشاه اسپانیا نوشت‌وازاوخواست که برای‌ساختن‌توپ بایران‌کمك کند. راه‌عادی ارسال‌نامه، ازایران بکشورهای مغرب‌اروپا راه‌عثمانی بود ولی‌در آن وقت بمناسبت‌جنك نمی‌توانستندازراه‌عثمانی نامه‌باروپا بفرستند. شاه‌اسماعیل، یك‌روحانی‌مسیحی ساکن (اورمیه) راکه‌محرر بودبمناسبت اینکه‌زبان‌لاتینی می‌دانست یادعوی میکرد که‌زبان مزبور رامی‌داند بانامه بالباس مبدل‌ازراه جنوب‌ایران مأمور کرد که باسپانیا برود ونامه شاه‌اسماعیل رابه پادشاه اسپانیا تسلیم نماید. بااینکه محررمسیحی مزبور فقط یـك پیك بشمار میآمد وسمت ایلچی رانداشت شاه‌اسماعیل مقداری هـدایا باوسپرد که در اسپانیـا بپادشاه آن‌کشورتقدیم کندتااین که‌نامه‌پادشاه ایران، بدون‌هدیه بدست پادشاه‌اسپانیانرسد. پادشاه شیعیان مضمون‌نامه مزبورراکه بزبان فارسی نوشته شده‌بودبه محرر مسیحی نشان داد وباو گفت‌بعداز اینکه باسپانیا رسیدی آن‌را برای‌پادشاه ترجمه‌کن ونیز دستور العمل کافی بحامل نامه دادکه چگونه با پـادشاه اسپانیـا صحبت‌کند واورا از نیات پـادشاه ایران بیاگاهاند.

محرر مسیحی گفت من ازجنوب ایران سوارکشتی خواهم‌شد وازراه دریاخودرا به مصر خواهم رسانید وآنگاه باکشتی باسپانیا میروم . حامل‌نامه بالباس‌مبدل یعنی با لباس مسلمان‌ها براه افتاد وبجنوب ایران‌رفت وسوارکشتی شدو بعدازعبور ازدریا بمصررسید. ازحال محررمسیحی تازمان رسیدن به‌مصراطلاع دردست هست‌چون ناخدای‌کشتی که‌محرر را به مصربرده بودچندین‌ماه‌بعدباکشتی خودبجنوب ایران‌مراجعت کردوگفت آن شخص را(که تصور مینمود مسلمان است)سالم‌درمصر ازکشتی پیاده‌کرد ولی‌از آن پس اطلاعی ازوی دردست نیست وکسی‌نمی‌داندکه آیادرمصرتوقف کرد یااین که بجای دیگرعزیمت‌نمود.

قدر مسلم این است که دربارپادشاه اسپانیا آن مرد راندید و نامه شاه اسماعیل را دریافت‌نکرد. چون اگرنامه‌شاه اسماعیل بدست‌پادشاه اسپانیا میرسید، درتاریخ آن‌کشور

منعکس می گردید ودرتاریخ اسپانیا، اثری‌ازورود آن‌مرد وتسلیم نامه‌شاه‌اسماعیل بپادشاه اسپانیا نمیتوان یافت. ازطرفی حامل‌نامه مردی نبودکه خیانت‌کندو در (اورمیه) تمام ارمنی‌ها اورامردی‌درستکار وامین میدانستند. می‌توان فرض‌کردکه حامل‌نامه بعدازاین‌که از مسر براه‌افتاد که‌باسپانیا برودبدست راهزنان دریائی‌تونس یاالجزایر افتادو آن مرد را بغلامی بردندو تاآخرعمر اورادرتونس یاالجزایر نگاه‌داشتند ومحرر بدبخت در یکی ازآن‌دوکشور بخاك سپرده‌شد.

درآن دوره‌که نیمه‌اول قرن‌پانزدهم‌میلادی‌بوددو کشور(تونس) و(الجزایر)دوپایگاه بزرك راهزنان دریائی‌بشمار می‌آمد وراهزنان‌مزبور، درردریای روم‌وبخصوص درقسمتی از دریای مزبورکه‌نزدیك (تونس)و (الجزایر) بودبکشتی‌های مسیحیان‌میتاختند واموال‌آن‌ها را بیغما می‌بردند ومسافرین را اسیرمیکردند ودربازار برده فروشی تونس یاالجزایر میفروختند. دزدان دریائی (تونس)والجزایر در سراسرقرن هفدهم وهیجدهم، براهزنی ادامه میدادند وازآن‌ها یك‌صنف بزرك‌بوجود آمده‌بود دارای‌قوانین‌و شعائرمخصوص.

شاید محرر مسیحی‌هنگام‌حرکت‌ازمصر بسوی‌اسپانیا بایك‌کشتی مسیحی حرکت‌کرده وکسوت‌خودرا عوض نموده‌وکسوت اصلی‌یعنی مسیحی‌را پوشیده وآنگاه‌کشتی مزبورمورد حمله‌راهزنان تونس یا(الجزایر) قرارگرفته وراهزنان‌چون دیدندوی مسیحی می‌باشد او رااسیرکردند وباخود به‌تونس‌یا(الجزایر) بردند.

ناگفته‌نماندکه اگر نامه‌پادشاه ایران‌بوسیله محررمذکور بپادشاه اسپانیا، میرسید بعید بودکه پادشاه‌اسپانیا بدان ترتیب‌اثر دهد چون‌درهمان‌مدت‌کوتاه که بین‌دونامهٔ‌پادشاه ایران‌گذشت وضع‌سیاسی‌در اسپانیا تغییرکرد. وقتی‌که پیشنهاد پادشاه اسپانیا به پادشاه ایران‌رسید، آن‌پادشاه حاضربودکه بایران‌کمك‌کند ولی‌نه برای‌مساعدت به پادشاه ایران بلکه برای‌ازپادرآوردن سلطان‌سلیم‌بعلتی‌که ذکرشد وتکرارش‌موجب تصدیع‌خواهدگردید.

امادرفاصله فیمابین‌دونامه پادشاه ایران، خشم‌پادشاه اسپانیانسبت بسلطان‌سلیم‌تخفیف یافتو پادشاه‌اسپانیا متوجه‌گردیدکه هرگاه بپادشاه ایران‌کمك‌کند وعلیه سلطان‌سلیم‌وارد جنك شود مستلزم جنك باپادشاه پرتقال خواهد بود.زیراعثمانی وایران درنیمکره شرقی زمین قرارداشت‌وطبق پیمان پرتقال‌واسپانیا، نیمکره‌شرقی زمین متعلق‌بود به‌پادشاه پرتقال ونیمکره‌غربی به‌پادشاه اسپانیا.

درهرحال، هرگاه نامه پادشاه ایران‌بدست پادشاه‌اسپانیا می‌رسید باحتمال‌زیادبرای شاه‌اسماعیل‌مفید واقع‌نمی‌شدوحامل‌نامه،دست‌خالی‌مراجعت‌می‌کرد.

شاه‌اسماعیل در تبریز باحداعلای‌سرعت کوشید که بیست وپنج‌هزار سرباز آماده‌رابسیج کندوآن‌هارا مهیا برای‌شرکت درمیدان‌جنگ نماید. در انبارهابطوری که گفتیم ده‌هزارخودو زره‌موجود بود ومی‌توانستندکه ده‌هزار سرباز را دارای‌کاسك‌وزره کنند. هفتصد وپنجاه سرباز دیگرهم می‌توانستندکه خفتان بپوشندبدون اینکه‌کاسك داشته باشندو بدینترتیب، ده‌هزاروهفتصدوپنجاه سرباز زره‌پوش‌بسیج‌می‌شد. پانصد شمخالچی راهم بااین‌عده‌میافزودند ودرنتیجه یك‌قشون کوچك زره‌پوش بوجود میامد. سلاح‌اصلی سربازان‌زره‌پوش‌را تبرزین و شمشیر معین کردند وچون نیزه فراوان بود، هرسرباز می‌توانست‌که باخودنیزه بسردارد. بقیهٔ سربازان رابهرنحوکه می‌توانستند بسیج کردند تااینکه‌سلاح کافی‌از مراکزساختمان اسلحه بمراکز قشون‌برسدو بتوان ازآن‌ها استفاده کرد.

پادشاه‌شیعیان ازتمام‌کسانی که‌درخانه سلاح‌داشتند وخودقادر باستفاده ازآن نبودند درخواست‌کرد که‌سلاح‌خود رادر دسترس قشون بگذارند. شاه‌اسماعیل می‌دانست‌که مجهز کردن‌تمام‌عشایر آذربایجان وکردستان وطالش‌مدتی‌وقت‌میخواهدونمی‌توان‌درمدتی‌قلیل‌عشایر را آشنا به‌تعلیمات‌نظامی کردوهم‌آن‌هارا بسیج نمود. ولی امیدوار بودکه‌قسمتی ازسربازان عشایر بزودی‌در معرض استفاده قشون قراربگیرند.

پادشاه شیعیان میاندیشیدکه چون‌بتدریج ازاطراف اسب‌واسلحه میرسد میتوان لااقل پنجاه‌هزارتن ازعشایر رادرمدتی کم‌بسیج کرد وآنهارا مأمورنمودکه بااعمال ایذائی در عقب‌قشون‌سلطان سلیم لشکریان عثمانی‌را بستوه بیاورند. شاه‌اسماعیل میدانست‌که عشایر ایران ازنظام جدیدکه نمونه‌آن‌در عثمانی دیده‌میشد بی‌اطلاع‌هستند ومدتی طول میکشد تا اینکه‌بتوانند فنون‌جدید جنك‌رافرا بگیرند. ولی دراعمال ایذائی وجنك‌هائیکه ما امروز باسم جنگهای (پارتیزانی) میخوانیم‌زبردستی دارند وقادرندکه باجنك وگریزخودرابعقب جبهه خصم برسانند وقصبات وقراء راموردحمله قرار بدهند وآشوب‌بوجود آورند.

وقتی شاه‌اسماعیل به‌تبریز رسید یکروزبزبان ترکی‌خطاب به‌اطرافیان خودگفت که عشایر ماگراسب وآذوقه داشته‌باشند تا (استانبول) میروند. سربازان عشایر ایران برای آذوقه‌خوددغدغه نداشتند ولی‌اسبهای آنان احتیاج‌به علیق داشت‌بخصوص درجنك‌و گریز که مستلزم راهپیمائی‌های طولانی‌است. خوراك یك‌قسمت ازعشایرآذربایجان عبارت بود از گندم‌پخته که درکشك‌میریختند وبعدازاین‌که خشك‌میشد بشکل‌کوفته درمیاوردند ویك‌انبان واپراز کوفته‌های‌مزبور میکردند ودرمسافرت یاجنك باخود میبردند و هر وقت احساس گرسنگی می‌نمودند یکی‌ازکوفته‌هارامیخوردند ومدت یکروز سیر بودند.

اگر درجائی اتراق مینمودند که میتوانستند استراحت کنند وآتش بیفروزند دوسه عدد ازآن کوفته‌ها رادرآب جوش میانداختند ومیجوشانیدند ویك آش مطبوع فراهم می‌شد زیرا سبزیهای صحرائی وکوهی نیز درکوفته‌ها بود. یك سرباز عشایر بایك انبان ازآن غذای آماده می‌توانست مدت یکماه مسافرت کند یادرمیدان جنك بسر ببرد بدون اینکه احتیاج به ماده غذائی دیگر داشته باشد. ولی اسب‌هارا نمی‌توانستند باآن کوفته‌ها سیر کنند و گرچه در راه‌پیمائی‌های طولانی که فرصت توقف نداشتند باسب‌ها نواله میدادندو (نواله عبارت بود ازخمیرجو که بشکل استوانه‌های باریك در میآوردند ودهان اسب‌هارا می‌گشادندو بطرف حلقوم آنها پرتاب می‌نمودند) ولی اسب نمیتوانست مدت یکماه بانواله بسر ببرد و احتیاج به علیق داشت.

پادشاه صوفی پیش‌بینی میکرد که هرگاه بتواندپنجاه‌هزارتن ازسربازان عشایررا برای اعمال ایذائی بداخل خاك عثمانی بفرستد طوری عثمانیها رابستوه میآورند که سلطان (سلیم) هرجاکه هست مجبور خواهدشد برگردد وایرانیها خواهندتوانست که (دیاربکر) راازسلطان سلیم بگیرند. شاه اسماعیل همان طورکه حمله (سلیم) راباایران پیش‌بینی نمی‌کرد پیش‌بینی نمی‌نمود که (سلیم) باسرعت خودرابآذربایجان برساند. پادشاه صوفی درخاك عثمانی سازمان اطلاعات نداشت واطرافیان اوهم گرچه مردانی دلیر بودندولی نمیدانستند که برای یك قشون، یك سازمان اطلاعات باندازه شماره سربازانش ارزش دارد. زیرا بدون سازمان اطلاعات فرمانده قشون نمیداند که خصم درکجاست وچه میخواهدبکند ومقابل امر انجام یافته قرارمی‌گیرد یابدام میافتد. پادشاه صوفی واطرافیان او، چون نه ازمحل سلطان سلیم اطلاع داشتند ونه‌میدانستند چه‌نقشه دارد، برای پیش‌بینی وقایع آینده بحدس و فرض متوسل شدند.

آنها اندیشیدند چون قشون سلطان سلیم در (قره‌باغ) شکست خورده وعشایر آنجا هم روحیه‌ای خوب دارندوفاتح شده‌اند بایدآنها راتقویت نمود تااینکه مقابل سربازان سلطان سلیم کماکان مقاومت نمایند وسلطان سلیم برای اینکه مقاومت عشایر قره‌باغ رادرهم بشکند در هفته‌ها وماه‌های آینده مشغول جنك قره‌باغ خواهد بودوتا آن موقع عشایرآذربایجان بسیج شده‌اند وبجای پنجاه هزارتن می‌توان یکصدهزار نفراز آنهارا برای تاخت‌وتاز بداخل خاك عثمانی فرستاد وسلطان سلیم راوارد بمراجعت کرد و(دیاربکر) رامستردنمود.

پادشاه صوفی و اطرافیانش پیش‌بینی نمیکردند که (سلیم) قشون خودرا درقره‌باغ معطل نخواهدنمود وسربازان عثمانی‌را ازآن‌جا برخواهدگردانید بدلیل این که میداند که عشایر

ازموضع مستحکم خودفرودنمی‌آیند تاقشون اوراتعقیب نمایند. اگرسلطان‌سلیم یقین نداشت که‌عشایر(قره‌باغ) ازمواضع مستحکم خود فرودنمی‌آیند جرئت‌نمی کرد که نیروی‌خود رااز آن‌جا برگرداندوآن‌ها را دوچارخطر حمله ازقفا کند.

گفتیم بچه مناسبت‌سربازان عشایر (قره‌باغ) نمی‌خواستند موضع‌مستحکم خودرارها کنند وواردجلگه‌شوند. آن‌ها می‌دانستندکه درجلگه نمی‌توانند باسربازان زیادو مجهز عثمانی طوری بجنگندکه فاتح‌شوندو بهترآن‌دیدندکه موضع‌مستحکم خودرا حفظ نمایند و مانع ازعبورقشون عثمانی شوند.

عشایر دلیر (قره‌باغ) میدانستند تاوقتی که موضع مستحکم خودرا حفظ کنند قره‌باغ بدست سلطان سلیم نخواهد افتاد.

(محمد قره‌باغی) که‌درتبریز پادشاه‌صوفی‌رادید، باو گفت‌که عشایر (قره‌باغ) تا آخرین‌نفس درقبال قشون‌عثمانی مقاومت خواهندکرد چه‌پادشاه‌شیعیان، برای آن‌ها کمك بفرستد چه نفرستد. ولی‌اگرکمك‌نفرستد بیم‌آن‌میرودکه‌سربازان عشایر(قره‌باغ)تاآخرین تن‌کشته شوندو آن‌منطقه‌بدست سلطان‌سلیم بیفتد.

پادشاه شیعیان بااین‌که ازکمی سربازان‌درمضیقه بوددوهزار تن‌ازبیست وپنج هزار نفرازسربازان تحت‌السلاح رااختصاص‌به (قره‌باغ)داد وبه(محمدقره‌باغی) گفت‌تو بااین دوهزارسرباز به(قره‌باغ)مراجعت‌کن‌وبعشایربگوکه کمکی که من‌برای آنهامیفرستم‌منحصر باین دوهزار نفرنیست‌وامیدوارم که در آینده بتوانم‌ده‌هزارتن رابرای‌کمك بـه‌آن‌ها بـه (قره‌باغ) اعزام بدارم. شاه‌اسماعیل‌به محمدقره‌باغی سپردکه به‌رؤسای عشایرقره‌باغ‌بگوید وتوضیح بدهدکه مضیقه‌ای که ازلحاظ قشون‌محسوس میشود موقتی‌است‌وبهر نسبت که عشایر آذربایجان وغیره بسیج شوند مضیقه بتدریج رفع‌خواهدشد.

شاه‌به محمد(قره‌باغی) گفت‌که برؤسای‌عشایرقره‌باغ بفهماند که‌فداکاری‌آنها، بدون پاداش نخواهدماند ووی‌هیچ یك‌ازرؤسای قبایل‌را فراموش‌نخواهدکرد. ولی‌در این موقع نمیتواندکه پاداش‌فداکاری آن‌هارا بدهد برای اینکه‌تمام نیروی‌اوباید صرف بسیج‌کردن قشون وتهیه‌وسائل جنك گردد.

شاه‌اسماعیل‌گفت سلام‌مرا بیکایك رؤسای‌عشایربرسان وبآنهابگوکه‌ما درحال جهاد هستیم‌ودر درجه‌اول اتکای‌ما بخداوند ومولای‌ما علی‌بن‌ابیطالب(ع) مولای شیعیان میباشد مامی‌دانیم که هرگاه فاتح شویم‌ببهشت میرویم واگرکشته شویم بازجای مادربهشت است. ولی مولای‌ما علی(ع) بماآموخته‌که هنگام‌جنك بایدفداکاری‌کرد و ازبذل جان مضایقه

ننمود. بنابراین، هریك از افراد عشایر (قره باغ) که در جنك شرکت میکند، در جهاد شرکت مینماید و وظیفه دینی خود را بانجام میرساند، علاوه بر وظیفه دینی هر کس که مرد است و ایرانی است در این جنك باید وظیفه مردانگی خود را بانجام برساند. معهذا من قول میدهم که فداکاری تمام رؤسای عشایر را جبران کنم و بمولا علی(ع) سوگند یاد مینمایم که بعد از خاتمه جنك هیچیك از رؤسای قبایل را از تیول و خلعت بی نصیب نگذارم.

(محمد قره باغی) که میدانست شاه اسماعیل از روی صمیمیت و باخلوص نیت حرف میزند بادوهزار سوار که جهت کمك بعشایر قره باغ باو داده بودند ومقداری پول براه افتاد. وی میدانست که عشایر (قره باغ) احتیاج بآذوقه ندارند چون در مناطقی که در عقب جبهه عشایر آنجا قرار گرفته بود آذوقه بمقدار زیاد یافت میشد و آن‌ها میتوانستند خواربار مورد احتیاج خود را باسهولت فراهم کنند. محمد قره باغی برای اینکه باسربازان امدادی به (قره باغ) برود راه مغرب را پیش گرفت و از گردنه (یام) عبور نمود تا اینکه ببالای گردنه رسید و از آنجا سرازیر گردید تا اینکه بمنطقه (خوی) واصل گردید. پس از عبور از خوی عازم (قره باغ) شد، و سه روز بعد وقتی سربازانش از خواب برخاستند که براه ادامه بدهند مشاهده کردند که صدها جانور مختلف بطور دسته جمعی مشغول فرار هستند. فرار جانوران باعث حیرت محمد قره باغی گردید چون فرار آنها، شبیه بود بفرار جانورانی که از طرف جرگه چی‌ها رانده میشدند. محمدقره باغی مثل تمام رؤسای عشایر آن دوره اهل شکار بود و میدانست که وقتی جانوران براثر هیاهوی جرگه چیها میگریزند چه وضع پیش میآید. او، یکمده از سربازان خود را بارتفاعات فرستاد تا اینکه مناطق دوردست را از نظر بگذرانند و شکارچیان را ببینند ولی شکارچی ندیدند. در شکار جرکه رسم این است که جانوران را بسوی منطقه‌ای مخصوص موسوم به (دهانه) میرانند و شکارچیان در (دهانه) مستقر می‌شوند و در آنجا شکار را صید می‌نمایند. امروز، با تفنك بشکار می‌روند ولی در آن دوره شکارچیان باتیر و کمان بشکار میرفتند و چون برد تیری که از کمان جستن میکرد زیاد نبود ناچار بودند که مدخل دهانه را تنك بگیرند تا اینکه بتوانند جانوران را صید نمایند. ولی وضع صحرا در آن منطقه طوری بود که دهانه‌ای وجود نداشت تا جانوران را بآن سو برانند و معلوم نبود که آن جانوران را جرگه چی‌ها بسوی کدام منطقه سوق میدهند. شکارچیان هم از دور دیده نمیشدند تا اینکه محمدقره باغی بداند که در آن منطقه شکار می‌نماید و تا نزدیك غروب آفتاب راه پیمودند و بعد در اتراقگاه توقف واستراحت کردند. هنگام شب بعد از صرف غذا و پیش از خوابیدن، محمدقره باغی بافسران خود گفت من از فکر فرار جانوران بیرون نمیروم وحدس میزنم که فرار جانوران ناشی از این

است که عده‌ای از طرف مقابل میآیند ■ آنها ضمن راه‌پیمائی جانوران را رم داده آنها را وادار بفرار نموده‌اند. بنا بر این باید چشمها و گوشها را گشود و اطراف اتراقگاه نگهبان گماشت تا غافلگیر نشویم چنین کردند و در اطراف اتراقگاه نگهبان گماشتند و آنگاه خوابیدند ولی تا صبح اتفاقی نیفتاد در بامداد قبل از اینکه براه بیفتند (محمدقره‌باغی) بار دیگر عده‌ای از سربازان خود را بارتفاعات فرستاد تا ببینند که از دور کسی میآید یا نه؟ دیده‌بان‌ها وقتی برارتفاعات صعود نمودند، و طرف مقابل را از نظر گذرانیدند چون مغرب را میدیدند و خورشید پشت سرشان بود میتوانستند بخوبی دشتهای غربی را مشاهده کنند و دیدند که یکدسته سوار میآیند و در نظر اول متوجه شدند که سواران مزبور ایرانی نیستند چون لباس آنها شبیه بایرانیان نبود. باسرعت برگشتند و آن خبر را باطلاع (محمدقره‌باغی) رسانیدند. محمد قره باغی خود برارتفاع صعود کرد و همین که سواران مزبور را از دور دید گفت این‌ها سواران قشون عثمانی هستند و باحتمال نزدیک بیقین طلایه قشون میباشند و چون میخواهند از اینجا بگذرند خود را پنهان کنید تا اینکه ناگهان برسرشان بریزیم و آنها را نابود نمائیم.

سربازها در دو طرف جاده خود را پشت سنگ‌ها و تپه‌ها پنهان کردند و هرچه اسب بود در قفای تپه‌ها قرار دادند که کسی آنها را نبیند. ولی محمدقره‌باغی پیش‌بینی نمیکرد طلایه قشون عثمانی ممکن است بسهم خود جلودار داشته باشد. سربازان عثمانی چون میدانستند که در کشور ایران راه پیمائی میکنند یعنی در یك کشور خصم راه پیمائی مینمایند. چند تن از سواران خود را جلو می‌فرستادند که راه را ببینند و مشاهده کنند که آیا بدون خطر هست یا نه؟ پنهان شدن دوهزار نفر در یك منطقه محدود باداشتن اسب کاری است مشکل و گرچه شخصی که از جاده میگذرد ممکن است آنها را نبیند ولی اگر از ارتفاعات آن منطقه محدود را از نظر بگذرانند آنها را خواهند دید همچنانکه دیده‌بان‌های عثمانی آنان را دیدند.

جلوداران نیروی عثمانی یعنی جلوداران نیروی طلایه، بعد از اینکه سربازان ایران را در پس سنگ‌ها و پشت تپه‌ها دیدند فهمیدند که آن‌ها کمین گرفته‌اند. لذا باسرعت مراجعت کردند و آن خبر را باطلاع فرمانده طلایه رسانیدند و فرمانده طلایه عقب نشینی کرد ولی عده‌ای از سربازان خود را مامور اکتشاف ■ دیده‌بانی نمود و در ضمن دو پیك را هم فرستاد تا این که خبر حضور نیروی ایران را باطلاع سلطان سلیم برسانند، چون خود سلطان‌سلیم فرماندهی آن قشون را بعهده داشت.

سلطان سلیم با مجموع نیروی خود پیش میآمد و نیروی او عبارت بود از دویست‌هزار سرباز (بروایتی یکصد و پنجاه‌هزار تن) منهای سربازانی که در قره‌باغ بدست عشایر ایرانی

کشته شده بودند. سلطان‌سلیم نیروی خودرا درقره باغ احضار کرد و(یونس_اورخان) را که فرمانده یك‌قشون بود معزول نمود و اورا به‌فرماندهی یك‌مین یعنی‌هزار سرباز منصوب کرد. زیرا (یونس_اورخان) درجنك (قره‌باغ) نشان داد که کفایت ندارد. سلطان سلیم‌از این‌جهت نیروی خود را از(قره‌باغ) احضار کرد که بتواند ازوجود سربازان آن‌قشون در آذربایجان استفاده کند. پادشاه عثمانی می‌دانست عشایر (قره‌باغ) ازآنجاکه هستند تکان نمی‌خورند ولذا معطل کردن سربازان عثمانی در (قره‌باغ) بی‌فایده‌است. ولی اگرسربازان مزبور را منتقل بآذربایجان کند خواهد توانست از وجودشان استفاده نماید. سلطان سلیم فقط نیم‌مین یعنی پانصد سرباز در قره‌باغ گذاشت آن هم فقط برای حفظ ارتباط با عقب‌وکسب اطلاع‌ازوضع عشایر . اگر عشایرقره‌باغ از موضع‌مستحکم خود وارد جلگه میشدند آن پانصد سرباز نمی‌توانستند جلوی آنها را بگیرند و در صورت مقاومت معدوم میگردیدند این بودکه به‌فرمانده آن واحد پانصدنفری دستورداده شد درصورتی‌که مورد حمله عشایرقرارگرفتند، جنك وگریز کنند.

نقشه سلطان سلیم چنین بودکه اهمیت آذربایجان بیش از(قره‌باغ) است و پس از اینکه قشون عثمانی درقره‌باغ شکست خوردنباید آنجامعطل‌شد وباید جنك رابه‌آذربایجان منتقل کرد. چون اگرآذربایجان از طرف‌نیروی عثمانی اشغال شود اشغال قره‌باغ دشوار نخواهد بود واوخواهد توانست بانیروی قوی بر(قره‌باغ) بتازد وآنجا راهم اشغال کند. این بودکه بامجموع نیروی خود، راه‌آذربایجان‌را پیش گرفت. محمد قره‌باغی‌وسربازان اوکه درپشت سنك وتپه، انتظار آمدن سربازان عثمانی‌را می‌کشیدندتا اینکه برآن‌هابتازند وکارشان را بسازند متوجه شدندکه‌آمدن‌سربازان مزبوربتأخیر افتاد. (محمد قره‌باغی) دیده‌بان‌ها را برارتفاعات فرستاد وآنها رفتند وبعد از مراجعت گفتندکه سربازان عثمانی دیده نمی‌شوند ولی ازدور مقداری غبار بنظر میرسد که دور میگردد ومثل این است که سربازان مراجعت مینمایند.

(محمد قره‌باغی) گفت معلوم میشودکه مارا دیده‌اند و اینك، برمیگردند تا اینکه خبر رؤیت مارا باطلاع همقطاران خود برسانند. چون‌این سربازهاکه مادیدیم بی‌شك جلودار محسوب میشدند وبهمین جهت شماره آنهاکم بود. هرگز دیده وشنیده نشده‌که یك عده سربازان معدود خصم واردکشوری شوند که میدانندکه درپشت هر سنك دشمنی‌کمین قتل آن‌ها راگرفته است. وقتی یك‌قشون می‌خواهد بکشور دیگرحمله کندپیوسته باسربازان‌زیاد

حمله مینماید که بتواند مقاومت دشمن خودرا ازبین‌ببرد.

این عده سرباز که ما دیدیم توانائی نداشتند که در برابر ما دو هزار نفر مقاومت نمایند تا چه رسد در قبال قشون پادشاه شیعیان. صاحب منصبان ایرانی نظریه (محمد قره‌باغی) راپذیرفتند واو گفت: چون‌این عده‌سرباز که مادیدیم جلودار بودنداینك‌مراجعت مینمایند تااین‌که به‌قشون خودملحق گردندو بهمقطاران خودبگویندکه مادر سر راه آنها قرار گرفته‌ایم ومن‌معتقدم‌که بایددر برنامه‌مسافرت خودتجدید نظر کنیم وبیدرنك گزارش این‌واقعه‌را باطلاع پادشاه‌شیعیان برسانیم. گرچه پادشاه شیعیان مارا فرستاده که بکمك برادران (قره‌باغ) برویم‌ولی روزی‌که مارامیفرستاد پیش‌بینی نمیکرد که‌قشون عثمانی‌از حدود (دیاربکر) و(قره‌باغ) تجاوزکند وو‌ارد آذربایجان شود. یااینکه پیش‌بینی نمیکرد که‌باین‌زودی قشون عثمانی از حدود (دیاربکر) و(قره‌باغ) تجاوز نماید.

اینك این‌واقعه اتفاق‌افتاده واین‌طلایه که مادیدیم قصدداشت ازاینجا به‌(خوی)برود. دردرجه اول ما باید خبررسیدن‌قشون عثمانی رااینجا باطلاع پادشاه شیعیان برسانیم و در درجه دوم‌مطالعه کنیم که‌آیا حضورما درقره‌باغ ضرورت‌دارد یادر اینجا. در قره‌باغ، برادران رشید مامردانه پایداری‌میکنند ولی‌در اینجاپادشاه صوفی‌از حیث‌قشون درمضیقه است واگرقشونی‌که‌ما جلودارانش رادیدیم یك‌قشون بزرك‌باشد وجود مادر آذربایجان ضروری‌تر از(قره‌باغ) میباشد ومامی‌توانیم دراینجا به پادشاه شیعیان کمك نمائیم. صاحب منصبان ایرانی‌حرف (محمدقره‌باغی)را تصدیق کردند.

(محمدقره‌باغی) گفت‌من‌عقیده‌دارم که‌مادرهمین‌نقطه‌توقف‌کنیم وخوشبختانه‌رودخانه‌ای ازپائین می گذردکه دردسترس است‌وازحیث آب‌درمضیقه نخواهیم‌بود. ماباید‌ببینیم قشونی که‌جلودارانش رادیدیم چه‌اندازه نیرودارد ودرصورت امکان‌دستبردی بآن قشون بزنیم و چندنفر رااسیرکنیم وازآنهانام فرمانده وافسران‌برجسته وشماره سربازان پیاده‌وسوار را بپرسیم و سئوال نمائیم که فرمانده قشون چه هدف دارد تا بتوانیم اطلاعات‌کافی بپادشاه شیعیان‌بدهیم.

افسران ایرانی بانظریه محمدقره‌باغی موافقت‌کردند. محمدقره‌باغی گفت من‌دونفر داوطلب‌ازبین افسران میخواهم که‌هم‌اکنون بطرف تبریزبراه بیفتند و آنچه‌راکه دیدندو فهمیدندباطلاع پادشاه مابرسانند وبگویندکه‌ما بعدازاطلاع کافی‌ازچندوچون قشون‌عثمانی

گزارشی دیگر برای پادشاه شیمیان خواهیم فرستاد. دو افسر، که هردوجوان بودند داوطلب شدند بطرف تبریز براه بیفتند. محمد قره باغی مقداری پول بآن ها داد و گفت خبر رسیدن نیروی عثمانی باینجا هرچه زودتر بپادشاه ما برسد بهتر است ولذا از کشتن اسبهای خوددر راه بیم نداشته باشیدودرهر آبادی که اسبهای شما ازپا درآمد، اسب خریداری کنیدوبراه ادامه بدهید. آن دوافسر نامه‌ای را که یك کاتب نوشت و به مهر محمد قره باغی ممهور گردید ازوی گرفتندوسوار اسبهای خود شدندو بتاخت درآمدند وچنددقیقه دیگر درپشت تپه‌ها از نظر ناپدید گردیدند. محمد قره باغی درارتفاعات نگهبان دائمی گماشت وسربازان خود را استراحت داد ولی بافسران سپرد که بسربازان بگویند که برای شرکت در جنك احتمالی آماده باشند. آنروز تا غروب آفتاب واقعه‌ای اتفاق نیفتاد ولی نگهبانان ایرانی درموقع شب ازدورچند آتش دیدند وفهمیدند که آتش‌های مزبوراز سربازان عثمانی است.

درواقع آن آتش‌ها ازآنعده از سربازان عثمانی بود که فرمانده نیروی جلودار آنها رابرای دیده بانی واکتشاف درعقب خود گذاشت.

محمد قره باغی بعدازدیدن آتشها ازطرف دیده بان‌های ایرانی، مرتبه‌ای دیگر افسران راجمع کرد که باآنها مشورت نماید. محمد قره باغی گفت این آتش‌ها ، نشان میدهد که آتش قشون نیست بلکه آتش‌های یك قشون خیلی بیش ازاینها میباشد. من از شما میپرسم که اگر قشون عثمانی آمد، آیاحاضرهستید بجنگید یانه؟ افسران گفتند اگر شماره سربازان دشمن زیاد نبود ماحاضریم که بجنگیم. محمد قره باغی گفت اگرشماره سربازان خصم زیادبود آیا عقب نشینی را ترجیح میدهیدیاجنك وگریز را. افسران بعد ازاینکه مدتی صحبت شدباین نتیجه رسیدند که اگرقشون عثمانی نمایان گردیدآنها مجبورند که دستبردی بآن قشون بزنندبرای اینکه بتوانند عده‌ای از عثمانی‌ها وبخصوص افسران را اسیر نمایند تابوسیله آن‌ها از چندو چون قشون عثمانی کسب اطلاع نمایند وبعداز اینکه اطلاع بدست آوردند عقب نشینی خواهند کردو بخوی خواهندرفت ودر آنجا منتظر دستور جدید پادشاه صوفی خواهند شد. محمد قره باغی گفت یك تصورهم میتوان کرد وآن این است که عثمانی‌ها بعدازاینکه متوجه شدند که مااینجا هستیم راه خودراعوض کنند وازراه دیگربروند.

اگرشمارهٔ سربازان قشون آن‌ها کم باشد، شایدراه خودرا عوض نمایند ولی اگرشماره سربازانشان زیادباشد راهشان راعوض نخواهند کرد بخصوص اگر عبوراز اینجا جزو نقشه اصلی

آنها بشمار بیاید. اگرآنها میخواستند که راه‌خودراعوض کنند جلوداران خودرادر این راه معطل نمیکردند وحضور جلـوداران دراین‌راه نشان میدهد که قشون عثمانی‌از اینجا عبـور خواهد کرد. یکی‌ازافسران گفت (قره‌باغی) آیـاتوفکرنمیکنی که عثمانی‌ها ازاین جهت جلوداران خودرادر این‌راه گماشته‌اند تامارا فریب بدهنـد و خود از راه دیگر بـروند. (محمدقره‌باغی) گفت‌این‌نظریه‌ایست که احتمال‌آن‌را نباید ازنظردور داشت‌ولی‌اگراین‌طور باشدماتا فردا یاپس‌فردا خواهیم فهمیدکه آیاقشون عثمانی‌ازراه دیگر رفته‌است‌یانه؟

ابراهیم(کوچك)

افسری که جوان وموسوم به (ابراهیم کوچك) بود گفت برای چه تافرداوپس فرداصبر کنیم وچرا همین امشب کسب اطلاع ننمائیم وماامشب اگرقدری سعی کنیم می توانیم چندنفر ازجلوداران قشون عثمانی راکه آتش آنها روشن است دستگیر نمائیم وبا ینجا بیاوریم وتو از آنها تحقیق کن واطلاعاتی راکه میخواهی بدست بیاورد. قدری سکوت برقرارشدچون همه دریافتند که پیشنهاد آن افسر جوان جالب توجه است. (محمدقره باغی) گفت آفرین برتو(ابراهیم کوچك) چون نظریه ای مفیدابراز کردی (ابراهیم کوچك) گفت من خود داوطلب هستم که بایك عده از سربازان بروم وچندنفرازجلوداران قشون عثمانی رادستگیر کنم واینجا بیاورم (محمدقره باغی) گفت مبارك باشد آیاسربازانی راکه میخواهی باخودببری انتخاب میکنی یاما برای توانتخاب کنیم. (ابراهیم کوچك) گفت من انتخاب میکنم زیرا میدانم که کدام یك ازسربازان ابواب جمع من برای اینکاراستعداد دارند.

(محمدقره باغی) گفت(ابراهیم کوچك) احتیاط کن چون وقتی جلوداران درمنطقه ای که میدان جنگ است یا باید میدان جنگ شود آتش روشن می کنند، دلیل براین است که به نیروی خوداعتماد دارند (ابراهیم کوچك) گفت(قره باغی) توپدر همه ما هستی و هرحرف که بزنی تصدیق می کنم واین حرف تونیزدرست است ولی گاهی ازاوقات روشن کردن آتش هنگام شب در منطقه جنگ دلیل برحماقـت فرمانـده جلوداران نیزهست. محمدقره باغی گفت باچندنفر میروی؟ (ابراهیم کوچك) گفت بابیست نفر (محمدقره باغی) گفت بیست نفرخیلی کم است ومن عقیده دارم که باپنجاه نفر برو ونیروی خودرا بدودسته ۲۵ نفری تقسیم کن ودرموقع دستبرد یك دسته را عقب بگذار که ذخیره نیروی توباشد. واگراحتیاج بکمك پیدا کردی آن دسته را احضار کن آیابااسب میروی یااین که پیاده مبادرت بدستبردمیکنی؟

افسرجوان گفت صدای سم اسب ازدور شنیده می شود حتی موقعی که سم اسب را بانمد

میپیچند صدای سم اسب بگوش کسانی که گوش خودرا بزمین میچسبانند میرسد ومن وسربازانم پیاده میرویم. محمد قره‌باغی گفت پس زودتر براه بیفت زیرا در این فصل شب کوتاه است وزود صبح خواهد شد. افسر جوان گفت هم اکنون براه میافتم. یکی از افسران گفت اگر قدری آذوقه و آب باخود ببری بد نیست .

(ابراهیم کوچك) گفت برای چه آذوقه و آب با خود ببریم؟ افسر مزبور گفت برای این که شاید یك واقعه غیرمنتظره اتفاق بیفتد و تو و سربازانت نتوانید تا چند روز خود را بما برسانید.

ابراهیم کوچك گفت ازحیث آب تشویش نداریم چون اینك فصل بهار است و درتمام جلگه‌های این حدود آب فراوان میباشد. و اما درخصوص آذوقه، اگر گرسنگی خیلی بما فشار آورد قرعه میاندازیم وهر کس راکه قرعه باو اصابت کرد می کشیم ومی‌خوریم . از این شوخی، محمد قره‌باغی و افسران خندیدند وبعد از اینکه (ابراهیم کوچك) دور شد قره باغی گفت این جوان اگر بتواند، در آینده این روحیه ونیرورا حفظ کند خیلی ترقی خواهد کرد. (ابراهیم کوچك) در اندك مدت پنجاه نفررا که باید با او براه بیفتند انتخاب کرد وبآنها گفت غیر از کارد و کمند وفلاخن سلاح دیگر با خود برندارند زیرا آنها را ناراحت خواهد کرد، واز چالاکی سربازان خواهد کاست. وقتی (ابراهیم کوچك) براه افتاد، او وسربازانش گفتند یا مرتضی علی از تو مدد ، وآنگاه با سرعت براه افتادند . آنها ازروی تخمین حساب کرده بودند که باید یك فرسنك راه طی کنند تا اینکه خود را به‌جلوداران قشون عثمانی برسانند ولی درموقع شب، اندازه گرفتن مسافات ازروشنائی آتش یاچراغ یك اندازه گیری دقیق نیست وشاید دریك فرسنك تخمینی بهمان اندازه یعنی یك فرسنك اشتباه شود.

این بود که (ابراهیم کوچك) وسربازان او باکمال سرعت قدم برمیداشتند که اگر راه دور است کوتاهی شب آنها را غافلگیر ننماید . بعد از اینکه مدت یکساعت ونیم باکمال سرعت راه پیمودند، همینکه از یك سربالائی جاده صعود نمودند چشمشان درطرف راست، بدو آتش افتاد وهمه برو در افتادند و (ابراهیم کوچك) آهسته گفت خدا کند که اینها سك نداشته باشند زیرا سك آنها بوجود ما پی‌میبرد وپارس میکنند. سپس فرمانده آن دسته کوچك یك مشت خاك اززمین برداشت ودرهوا پراکنده کرد تا بدانند که باد ازکدام طرف میوزد ومشاهده نمود که وزش باد، ذرات خاك را بطرف مغرب برد و بافراد گفت جریان باد از

مشرق بطرف مغرب است و خوشبختانه مادرطرف قبله سربازان عثمانی هستیم.

(توضیح- ایرانیان درقدیم، سمت جنوب‌را سمت قبله میخواندند- مترجم)

بهمین جهت سگهای آن‌ها (اگرسك داشته باشند) هنوزعوعو نکرده‌اند برای اینکه بوی ما بمشامشان نرسیده است. درآن‌دوره دربعضی ازارتش‌ها ازجمله ارتش‌ایران وارتش عثمانی از سك استفاده میکردند وبرخلاف تصورما استفاده کردن‌از سك در میدان جنك، فقطمربوط باین‌عصر نیست.

(ابراهیم‌کوچك) گفت چون ما درطرف قبله هستیم وباد ازمشرق به‌مغرب میوزد، سگها بوی ما را استشمام نمیکنند ولی هرگاه جلوتر برویم ولو درسمت قبله باشیم سگها بوی ما را استشمام خواهندکرد وبصدا درمیآیند ومن پیشنهاد میکنم که بطرف چپ برویم و یك نیم دایره بزرك راطی‌کنیم تا اینکه بتوانیم ازطرف مغرب مبادرت بحمله نمائیم و چون باد ازمشرق بمغرب میوزد وما ازمغرب حمله خواهیم‌کرد سگها (اگر باشند) بوی ما را استشمام نخواهند نمود. سربازان‌که مطیع پیشنهاد عاقلانه (ابراهیم‌کـوچك) شدند بی‌درنك براه افتادند وبطرف جنوب رفتند ویك نیم‌دایره بزرك‌راطی نمودند وطرف‌مغرب قرارگرفتند. آن‌وقت (ابراهیم‌کوچك) فرمان پیشرفت رابسوی دوآتش‌که از دورمی‌دیدند صادرکرد. تاوقتی‌که بآتشها نزدیك نشده بودند (ابراهیم‌کوچك) وسربازانش باسرعت‌راه می‌پیمودند. ولی وقتی به‌آتش‌ها نزدیك شدند (ابراهیم‌کوچك) فرمان توقف صادرکرد و سربازان را اطراف خود جمع نمود و گفت گرچه این‌ها که آتش افروخته‌اند سربازان جلودار می‌باشند معهذا محل توقف آنها یك اردوگاه‌کوچك است و هراردوگـاه نگهبان دارد. مگر این‌که بگوئیم فرمانده جلوداران همانطورکه از روی بی‌عقلی آتش افروخته فراموش‌کرده‌که اطراف اردوگاه خود نگهبان بگمارد. درهرحال ما نباید احتیاط را از دست بدهیم وباید بدانیم‌که ممکن است درسرراه ما نگهبان باشدوباید طوری حرکت‌نمائیم که نگهبان مارا نبیند وهرکس‌که قبل ازدیگران به‌نگهبان رسید بایدبی‌درنك اوراراحت کند و متوجه باشیدکه باید با یك ضربت شدیدکارد حلقوم نگهبان را قطع‌کنیدکه نتواند فریاد بزند. اگرکاردبرسینه یاشکم‌اوفرود بیاید فریاد خواهد زد اما وقتی حلقوم‌نگهبان قطع شد نمیتواند فریاد بزند وحتی خرخرهم نخواهدکرد.

بعد ابراهیم دسته‌پنجاه نفری‌خودرا بدو دسته بیست وپنج نفری تقسیم‌کرد ویکدسته را مأمور نمودکه درهمان نقطه توقف‌کنند و اظهارکردکه هروقت فریادهای استمدادمارا

شنیدید باسرعت خودرا بما برسانید وعلامت شناسائی ما(شاه ولایت) است وهرکس بانك زد (شاه ولایت) بکمك او بشتابید. آنگاه (ابراهیم کوچك) بابیست وپنج نفردیگر سینه‌خیز بسوی دومنطقه روشن که نورآتش درآن‌جا دیده می‌شد بحرکت درآمد. یکی ازسربازها آهسته گفت علاوه برنگهبان دشمن بایدمتوجه مارها نیز بود چون این‌طورکه ماروی‌زمین می‌خزیم، مارصورت یاگلو یادست‌های مارا نیش‌میزند.

(ابراهیم کوچك)گفت در این شب هوا سرد است و مار در شب‌های سرد ، در بیابان بسرنمی‌برد وبسوراخ خود پناهنده میشود ودیگرهم حرف نزنید مگراینکه ضروری باشدکه یك موضوع لازم را باطلاع من برسانید وبجای حرف زدن‌چشمها وگوش‌های‌خود را بگشائید. بهرنسبت‌که آن‌عده بیست وشش نفری بدونقطه مشتعل نزدیك میشدند ، وضع اردوگاه رابهتر میدیدند.

یکوقت ابراهیم کوچك، بین خود ویکی‌ازدوکانون آتش چیزی چون یك‌میله‌عمودی دید وآهسته به‌دوسربازکه دردوطرف‌اوروی‌سینه میخزیدندگفت توقف‌کنید. وظیفه‌هرسرباز این‌بودکه فوری امرفرمانده را بطورآهسته بنزدیکترین سرباز برساند . درنتیجه جوخه مزبورکه سینه خیز جلو میرفت‌توقف‌کرد. (ابراهیم کوچك) دریافت‌کـه آن میله عمودی که‌بین چشم‌های او وآتش قرارگرفته یك نگهبان است. بعد، درعقب آن نگهبان چشم بدو کانون آتش دوخت و مشاهده کردکه شش چاتمه نیزه در نزدیك‌دوکانون آتش دیده‌میشود ونیزه‌های هرچاتمه را شمرد ومتوجه شدکه چهارنیزه‌است . معلوم میگردید که در آن اردوگاه‌کوچك بیست وچهارسرباز اتراق‌کرده‌اند. علاوه برنگهبانی‌که (ابراهیم کوچك) اورا چون یك‌میله عمودی دربرابر خود میدید یك نگهبان‌هم‌نزدیك دوکانون آتش‌کشیك میداد وآن‌مردچون‌نزدیك آتش بودبخوبی دیده‌میشد. دربین سربازان (ابراهیم کوچك) مردی بود باسم (مصطفی‌قره) که درفلاخن‌اندازی مهارت داشت و (ابراهیم‌کوچك) آهسته اورا احضارکرد.

(مصطفی‌قره) سینه خیز خود را به‌فرمانده جوخه رسانید وفرمانده‌گفت بطوری‌که می‌بینی این اردوگاه بیش ازدونگهبان ندارد. یکی اینکه مقابل مایستاده وتوسیاهی اورا مشاهده میکنی ودیگری‌آنکه نزدیك آتش ایستاده است. این یکی را من ازپا درمیآورم وآیا تومیتوانی‌نگهبان دوم را بافلاخن ازپادرآوری؟ (مصطفی‌قره) گفت از این فاصله نه، برای اینکه فاصله من با او زیاد است وسنك فلاخن من بعد ازاینکه باورسید وی‌را از پا

نمیاندازد. (ابراهیم کوچك) گفت من نمیگویم که از این فاصله اورا بزمین بیانداز بلکه بعد از این که من نگهبان جلورا کشتم توجای اورا بگیر واز فاصله نزدیك سنگی بطرف نگهبان دوم پرتاب کن ومتوجه باش که سنك باید بسرش اصابت نماید تا این که بی‌صدا بزمین بیفتد. زیرا نگهبان دوم درجائی ایستاده که یك منطقه روشن اطراف اوست واگر یك موش واردآن منطقه شود خواهددید وهرگاه مارا ببیندفریاد خواهدزد ومنظور من این است که نتواندفریادبزند.

(مصطفی‌قره) گفت من کاری میکنم که‌فریاد نزند. بعد، (ابراهیم کوچك) فرمان پیشرفت راصادرکرد وبجائی رسید که هرگاه جلوتر میرفتند نگهبان مقدم آنها رامیدید. درآنجا باز ابراهیم‌کوچك، فرمان توقف را صادرنمود وخود چون مار روی زمین‌خزید واز افراد خود فاصله‌گرفت ودر امتداد شمال دورشد. (ابراهیم‌کوچك) حدس زد همان‌طورکه در امتداد مغرب نگهبان گماشته‌اند در امتداد مشرق وشمال و جنوب هم نگهبان وجوددارد وچیزی‌که حدس اورا تایید نمود اینکه نگهبان خصم فقط جلورا مینگریست و توجه باطراف نداشت و مثل این بود که باو گفته بودند که وی فقط مأمور است امتداد مغرب را تحت نظرداشته باشد.

(ابراهیم‌کوچك) نمیخواست خود را بشمال برساند و گرفتار نگهبان احتمالی‌آنجا بشود بلکه میخواست خود را بقدر کافی ازنگهبان مزبور دورنماید که بتواند یك مرتبه حمله‌ور شود. فرمانده دسته سینه‌خیز یك نیم دایره را طی کردوبعد ازطرف راست نگهبان یعنی از امتداد شمال همچنان سینه‌خیز باو نزدیك گردید. آنگاه کارد خودرا بدست‌گرفت ویك مرتبه خیز برداشت. طوری حمله (ابراهیم‌کوچك) سریع بود که نگهبان نتوانست سر برگرداند واورا ببیند وقبل از اینکه متوجه سمت راست شود کارد (ابراهیم‌کوچك) حلقوم اورا برید ویکی از شاهرگها قطع‌شد ونگهبان بدون ناله ویك‌کلمه حرف برزمین افتاد.

(مصطفی‌قره) که از دور افتادن نگهبان را دید خود را بهمان موضع رسانید و سنك مدوری را از جیب بیرون آورد ودر فلاخن نهاد ودورسر چرخانید ولحظه بلحظه سرعت گردش فلاخن‌را اطراف‌سرزیادترکرد. باید دانست که گلوله‌سنگی که درفلاخن‌میگذاشتند اگرازطرف‌یك‌فلاخن‌اندازنیرومندپرتاب میشدباندازه یك‌گلوله‌تفنك امروزی‌برای‌مضروب خطرداشت‌وفلاخن‌اندازان نیرومند ونشانه زن، از فاصله نزدیك با یك‌گلوله فلاخن که‌بسر اصابت می‌کرد یکنفررا بقتل می‌رسانیدند.

(مصطفی قره) بعد ازاینکه دانست سرعت گردش فلاخن‌او بحداعلی‌رسیده گلوله‌سنگی را رها کرد و گلوله بشقیقه نگهبانی که نزدیك آتش ایستاده‌بود اصابت نمود وآن‌مرد بدون فریاد زدن برزمین افتاد. برزمین افتادن آن‌نگهبان علامت‌حملهٔ‌سربازان جوخهٔ (ابراهیم کوچك) بود وآن‌ها کاردهای خود راکشیدند ودویدند و سربازان عثمانی که اطراف دو کانون‌آتش خوابیده بودند بکلی غافلگیرشدند. چندنفر ازآن‌هاکه براثر دویدن‌سربازان (ابراهیم‌کوچك) ازخواب بیدارشدند قبل از اینکه دست باسلحه ببرند بقتل‌رسیدند وچند نفرهم بسختی مجروح گردیده ویازده نفربدون اینکه مجروح گـردند از طرف سربازان (ابراهیم‌کوچك) اسیر گردیدند. افسرجوان ایرانی فوری فرمان مراجعت را صادرکـرد تا اینکه هرچه زودتراسیران‌را باردوگاه محمد قره‌باغی برساند.

ابراهیم‌کوچك، به‌دودلیل‌درآن منطقه توقف نکرد. اول‌اینکه‌آمده بود تااینکه‌عده‌ای از جلوداران عثمانی را اسیرکند ونزد (محمد قره‌باغی) ببرد تااینکه وی راجع به‌چندو چون قشون سلطان سلیم ازآنها تحقیق نماید وبعد از اینکه مأموریت مزبور بانجام رسید توقف (ابراهیم‌کوچك) درآنجا موردنداشت. دوم این‌که افسر جوان ایرانی حدس میزد که شاید درآن حول وحوش واحدهای دیگر از جلوداران قشون عثمانی حضور دارند و چون یك فرمانده لایق دررأس آن‌هاست‌آتش نیفروخته‌اند تاتوجه دیگران‌راجلب نمایند. سربازان عثمانی بعد از اینکه غافلگیرشدند فریاد زدند و فریادهای آنها ممکن بود کـه توجه واحدهائی راکه باحتمال درآن حول وحوش هستند جلب کـرده باشد و آنها بکمك همقطاران خود بیایند وموفقیت (ابراهیم‌کوچك) مبدل به‌شکست شود .

لذا آن افسرجوان فرمان بازگشت را صادرکرد ▪ به عده بیست وپنج نفری که در عقب بودند ملحق گردیدند وراه اردوگاه (محمدقره‌باغی)را پیش گرفتند . دربین‌سربازانی که اسیر(ابراهیم‌کوچك) شدنددو(اون‌باشی)وجود داشت‌که هریك فرمانده ده سرباز بودند وچون سرجوخه‌های امروز محسوب می‌شدند. درراه بازگشت (ابراهیم‌کوچك) چیزی از اسیران‌نپرسید زیراگفت‌وشنود سبب بطوء راه‌پیمائی‌می‌شد واز‌آن‌گذشته افسرجوان‌ایرانی می‌اندیشیدکه هرگاه خود اواز اسیران تحقیق نماید ، یك نوع بی‌انضباطی وبی‌احترامی نسبت به (محمدقره‌باغی) می‌باشد هنگامی‌که نزدیك اردوگاه (محمدقره‌باغی) رسیدند هوا روشن شد ، وهمه توقف‌کردند وسربازان (ابراهیم‌کوچك) واسیران عثمانی نمازخواندندو ▪ بسوی یك قبله رونمودندآنگاه وارد اردوگاه شدند و(ابراهیم‌کوچك) اسیران را نزد (محمدقره‌باغی) برد وچگونگی انجام‌مأموریت خود را باطلاع وی رسانید . محمدقره‌باغی

گفت امروز، من بعد از تحقیق ازاسیران ، نامه‌ای برای پادشاه شیمیان می‌نویسم که نتیجه تحقیقات ازاینان را باطلاع اوبرسانم ودرآن نامه خواهم گفت که توابراز شجاعت ولیاقت کردی وشایسته است که پادشاه شیمیان بتورتبه‌ای بالاتربدهد . محمد قره‌باغی دو سرجوخه را از۹تن ازاسرای دیگرجداکرد واول ازآنها راجع بوضع قشون عثمانی تحقیق نمود و جداگانه از سرجوخه‌ها تحقیق کرد . سرجوخه‌ها گفتند که‌شماره سربازان عثمانی که بمرز آذربایجان نزدیك شده‌اند بیست تومان (هرتومان ده‌هزارسرباز ـ مترجم) یا دویست مین (هرمین هزارسرباز) است و(سربازان سلطان سلیم بروایتی‌یکصد وپنجاه هزارسربازبودند) فرمانده‌کل نیروی عثمانی خود سلطان سلیم است ودارای یك ستاد مخصوص میباشدکه در امورجنگی باوی‌کمك می‌کنند . ولی فرمانده ارتش‌مردی‌است باسم (بلبل‌قولتای) که‌دارای رتبه (نویون ـ باشی) ـ یانویان باشی ـ میباشد . سلاطین عثمانی قبل از قرن شانزدهم میلادی درجات نظامی را ازترکهای ماوراءالنهر و قسمتی را ازمغولها اقتباس‌کرده بودند بدینطریق‌که از مغولها وترکهای ماوراءالنهر اسم درجات نظامی به ترکان سلجوقی‌که در آسیای صغیر سلطنت میکردند رسید و ازآنها هم منتقل بارتش سلاطین آل عثمان شد . در ارتش عثمانی (تومان باشی) افسری بود که فرمانده ده مین (ده هزار نفر) محسوب میگردید .

ازتومان‌باشی بالاتر(نویون ـ باشی) یا(نویان ـ باشی) بودکه فرماندهی ده تومان یعنی‌یکصد هزارسربازرا داشت . چون رتبه نظامی(نویان‌باشی) بزرك بود، گاهی‌فرماندهی يك ارتش دویست هزارنفری را هم باوواگذارمیکردند .

(توضیح همین دودرجه است‌که باسم (امیرتومان) و (امیرنویان) وارد ایران گردید وبطوریکه مترجم بیمقداربیاد دارد تا ٤٤ سال قبل این درجات درایران بافسران ارشد داده میشد ـ مترجم)

محمد قره‌باغی ازسر جوخه‌ها پرسیدکه (بلبل‌قولتای) چگونه مردی است؟آنها گفتند که مردی است فربه وکوتاه قد ولی بی‌باك ومیگویندکه‌آنقدرتهوردارد که خود سلطان‌سلیم باید ازوی جلوگیری نماید تا اینکه بی‌محابامبادرت بحمله نکند . قره‌باغی پرسید بعداز (بلبل ـ قولتای) افسر برجسته ارتش سلطان سلیم‌کیست؟ سرجوخه‌ها گفتند درقشون‌عثمانی افسران‌برجسته‌که دارای درجه (تومان‌باشی) و(مین‌باشی)هستندکم‌نیست ولی‌یکی‌ازافسران که مورد توجه سلطان میباشد (وجیه ـ سعدالدین) نام‌دارد وآن مرد فرمانده يك(تومان) است و او را (قورخان) هم میخوانند چون فرمانده توپخانه است . (قورخان) کلمه‌ایست

مغولی ودراصل (گورخان) بود ومغول‌ها اسلحه‌آتشین‌را باسم (گور) میخواندندوفرمانده سربازانی‌راکه اسلحه‌آتشین‌داشتند (گورخان)مینامیدند و(گورخان) بعدازاینکه واردزبان عثمانیان شد مبدل به (قورخان) گردید.

(توضیح ـ کلمه قورخانه‌که در وطن ما متداول است همین گورخان می‌باشد ولی ما (خان) مغول‌را مبدل بخانه فارسی کرده‌ایم - مترجم)

(محمد قره‌باغی) پرسید سلطان سلیم چند توپ دارد؟ سرجوخه‌هـا جواب دادند سیصد توپ، ولی شماره سربازان سپاه (قورخان) یك (تومان) یعنی ده هزار نفر است. محمد قره‌باغی باتعجب گفت آیا این ده هزارنفر مخصوص نگاهداری سیصد توپ هستند؟ افسران جزء عثمانی گفتند آیا توتصورمیکنی که سیصد توپ کم است.

(محمد قره‌باغی) مثل سایر رؤسای عشایر ایران و افسران ارتش آن‌کشور ازتوپ سررشته نداشت ونمی‌خواست به مقتضیات‌آن پی‌ببرد اما توپ را میشناخت ودرجنك‌قره‌باغ که شرح‌آن گذشت اثرکوزه‌های پراز باروت راکه سربازان عثمانی منفجر میکردند دیده بود. افسران جزء عثمانی‌توضیح‌دادندکه سیصد توپ، کم‌نیست واگرسیصد توپ را طوری کنارهم قراربدهندکه فاصله هریك با دیگری پنج ذرع باشد مسافتی‌نزدیك به نیم‌فرسنك‌را اشغال میکنند واداره‌کردن‌آنهمه توپ احتیاج به سربازدارد. برای اینکه علاوه برشلیك کردن توپ‌ها، عده‌ای می‌باید عهده‌دار مهمات شوند وعده‌ای دیگر با شمشیروکمان وتیرو شمخال‌ازتوپها دفاع‌نمایند. زیرا وقتی توپخانه مورد حمله نیروی خصم‌قرارمیگیردآنهائی که مشغول شلیك‌کردن توپها هستند نمی‌توانند ازآن دفاع‌کنند وهمقطاران آنها باید مانع ازاین شوندکه توپها بدست دشمن بیفتد. سرجوخه‌های عثمانی باز توضیح دادندکه دیگر ازافسران برجسته ارتش سلطان سلیم آقا (کمال‌رخصت) می‌باشد و (آقا) عنوان مخصوص فرمانده سپاه (ینی‌چری) است‌که سربازان‌آن، برجسته‌ترین سربازان ارتش عثمانی‌هستند و سلطان‌سلیم دلیرترو نیرومندتر ازآنهاکسی را ندارد. (محمد قره‌باغی) آوازه سپاه (ینی‌چری) را شنیده بودواطلاع‌داشت که‌میگویندکه‌سربازان سپاه‌مزبوردارای‌ارزش جنگی زیاد هستند.

بعد ازاینکه معرفی افسران برجسته ارتش عثمانی تمام شد محمد قره باغی ازسلاح ارتش مزبورپرسید وافسران جزء عثمانی گفتندکه سلاح پیاده نظام عبارت است از نیزه‌های بلند وشمشیروسپر. سلاح سوارنظام ارتش‌عثمانی عبارت است ازشمشیروتبرزین وپتك ودسته پتك آنها بلند میباشد و تبرزین یا پتك را ازکنارزین اسب میاویزند وسوارها جزشمشیر

چیزی بر کمر ندارند . سربازان (ینی‌چری) دارای یك نوع شمشیر پهن و بلند وسنگین هستند که موسوم است به (تلوار) و هیچ دسته ازسربازان قشون عثمانی نمیتوانند از (تلوار) استفاده کنند چون بکاربردن آن مستلزم تمرین طولانی است وافراد عادی اگر دو یا سه مرتبه (تلوار) را بحرکت درآورند دستشان خسته میشود . اسلحه آتشین قشون عثمانی هم عبارت است از توپ وشمخال و کوزه‌های پرازباروت وچهارپاره که دارای فتیله است وفتیله آن را آتش میزنند وبطرف خصم پرتاب مینمایند. محمدقره‌باغی بعدازاینکه اطلاعات مزبوررا ازسرجوخه‌ها کسب کرد از آنها پرسید اینك بگوئید که نقشه جنگی سلطان سلیم چیست وکجا می‌خواهد برود افسران جـزء نتوانستند جـواب این سئوال را بـدهند چون از نقشه جنگی اطلاع نداشتند . فقط رؤساء می‌دانستند که سلطان سلیم قصد دارد کـه ازراه جلگه خوی خود را بتبریز برساند .

اطلاعاتی که سرجوخه‌ها دادند چیزهائی بود که هرافسرجزء بلکه هرسربازمیتوانست بچشم خود ببیند یا استنباط کند. دریك ارتش اسم افسران برجسته معروف است وهمه آنان را می‌شناسد . همچنین سازوبرك جنگی سربازان چون بچشم همه می‌رسد چیزی نیست که جنبهٔ پنهانی داشته باشد ولی از نقشه جنگی فرمانده ارتش فقط کسانی مستحضر میشوند که جزوافسران ستاد وی باشند وبا اوکار کنند . (محمد قره‌باغی) متوجه شد که افسران جزء عثمانی راست میگویند وازنقشه جنگی سلطان سلیم اطلاع ندارند . ولی آنها جلوداربودند وجلودارراازاین جهت بجلومیفرستند که خطسیرقشونی راکه ازعقب می‌آید مورد اکتشاف قراربدهد وببیند که آیا درسرراه، قشون خصم یااستحکامات یا موانع طبیعی مثل رودهای بزرك وکوه هست یا نه ؟ این بود که با نها گفت چون شما جزوجلوداران بودید میدانید که قشون سلطان سلیم‌از عقب می‌آیدو بشما گفته‌اند که تاکجا بـروید وچـه راه انتخاب کنید . سرجوخه‌ها جواب دادند که دستورهائی که بما داده میشد روزبروزبود ، لیکن مامیفهمیدیم که درطول این جاده جلو خواهیم رفت و بعید نیست که تا (خوی) جلوبرویم. (قره‌باغی) سئوال کرد بعد ازشماکه جلودار هستید کدام دسته از قشون عثمانی باید ازاین راه بیاید ؟ آنها جواب دادند که بعد ازما طلایه بزرك خواهدآمد با دسته‌ای که مأمورتهیه سیورسات است وآنگاه قشون عثمانی می‌آید .

(محمدقره‌باغی) سئوال کرد اگرفرض کنیم که شما امروز وارد این منطقه شده‌اید سلطان سلیم وقشون اوچه‌موقع‌وارد این‌منطقه می‌شوند؟سرجوخه‌ها گفتندیك قاعده کلی‌وجود ندارد که‌از روی آن بتوان گفت بطورحتم چه‌موقع وارد میشوند ولی بطورمتوسط پس‌ازاین

که‌ما وارد منطقه‌ای شدیم پنج‌روز طول میکشد تا سلطان سلیم‌و قشون اوبیایند. ترتیب کار اینست که‌مابلافاصله بعداز ورودبیك منطقه‌مبادرت با کتشاف میکنیم و بیدرنك بطلایه بزرك که‌درعقب ماقرار گرفته‌گزارش میدهیم واگرخطر وجودداشته باشداتراق می‌نمائیم‌وجلو نمیرویم. طلایه بزرك بعداز دریافت گزارش ماجای‌ما رامیگیرد وماجلوتر میرویم وطلایه بزرك دریك منطقه‌وسیع‌تر مبادرت به‌اکتشاف می‌نماید ووقتی‌خطری وجودنداشت به‌فرمانده قشون گزارش میدهد وآنوقت قشون جای‌طلایه بزرك را میگیرد. (محمدقره‌باغی) پرسید که‌آیا تااینجااتفاق افتادکه شماتوقف کنیدیاعقب نشینی‌نمائید؟ افسران‌جزء عثمانی جواب منفی‌دادند وگفتند ستونی‌که بطرف قره‌باغ رفته‌بود توقف کرد ولی ماتوقف نکردیم وفقط بعداز اینکه‌شما رادیدیم عقب نشینی کردیم. بعد از اینکه تحقیق ازدو افسرجزء تمام شد (محمدقره‌باغی) از۹ سربازعثمانی هم‌تحقیق کردولی آنهاچیزی که‌بیش ازگفته‌سرجوخه‌ها قابل‌استفاده باشدنداشتند که‌بگویند.

ازمجموعه‌تحقیقات محمدقره‌باغی‌این‌نتیجه بدست‌آمد که‌سلطان سلیم‌پادشاه عثمانی با دویست هزارسرباز، که‌عده‌ای ازآنها ازسپاه(ینی‌چری) هستند وده‌هزارتن توپچی‌میباشند وسیصدارابه‌توپ هم‌درآن‌ارتش هست‌به آذربایجان رسیده‌است

محمدقره‌باغی فهمید که‌هدف‌اولیه نیروی، مزبور خوی‌است وسلطان سلیم‌میخواهدخود رابآنجا برساند ولی‌بطور مسلم‌در خوی توقف‌نخواهد کرد. (محمدقره‌باغی) میدانست که یك‌نیروی نظامی دویست هزارنفری هرروزحداقل پنجاه‌هزار (باج‌اوقلو) درحال‌مسافرت خرج دارد و در میدان جنك‌خرج آن‌قشون‌خیلی‌بیش‌ازروزی پنجاه‌هزار (باج‌واقلو)میشود یك‌چنین نیرورا که خوراکش در واقع طلای ناب است برای تفریح و هواخوری بحرکت درنمی‌آورند وسلطان سلیم در (دیاربکر) و(قره‌باغ) ثابت‌کردکه منظورش هواخوری‌نیست محمدقره‌باغی دستورداد که‌از اسرای عثمانی بخوبی نگاهداری نمایند وبعد کاتب را احضار کردتا گزارشی‌برای‌شاه اسماعیل بنویسد.

درمقدمه گزارش مزبور گفتای پادشاه‌شیمیان سلطان‌سلیم وارد خاك‌آذربایجان‌شده و با دویست هزار قشون ، و سیصد ارابه توپ عازم خوی می باشد ولی در خوی نیروئی وجود ندارد که بتواندجلوی اورابگیرد وبطور حتم آنجا توقف نخواهد کرد و براه ادامه خواهد داد .

خطر ورود این‌مردبآذربایجان خیلی بیش ازآن‌است که‌در تبریز تصور میکردند

وبهمین جهت من که عازم قره‌باغ بودم بطوریکه درنامه قبل گفتم بطورموقت فسخ عزیمت کردم ودراینجامنتظر امرآن‌پادشاه هستم ولی‌خود من تصور میکنم که درحال حاضر وجود من واین‌دوهزار سربازکه بامن هستند برای جان‌فشانی‌درراه‌مولای شیعیان‌مرتضی علی(ع) ودررکاب آن‌پادشاه‌واجب تر ازاین است که به‌قره‌باغ برویم . بعد از این مقدمه (محمد قره‌باغی) شرح‌مفصل تحقیقاتی‌راکه از اسرای عثمانی کرده بود درنامه گنجانید و شجاعت (ابراهیم کوچك) راهم فراموش نکرد ونوشت که‌این افسر جوان و دلیر مستوجب تشویق است وسزاوار میباشدکه موردمرحمت پادشاه‌شیعیان قراربگیرد ورتبه‌ای باوبدهند.

بعدازاینکه نامه‌نوشته‌شدوممهور گردید (محمدقره‌باغی) دو داوطلب خواست‌که آن نامه‌رابه‌تبریز ببرندو بپادشاه صفوی،تسلیم نمایند.

بعدازاینکه قاصدها رفتند محمدقره‌باغی بافسران وسربازان قشون خود سپردکه در حال آماده‌باش باشند. چون‌معلوم‌نبود طلایه‌بزرگ که ازعقب جلوداران میآید متشکل ازچند سرباز است‌ولی‌دیده‌بانهای قشون محمدقره‌باغی درصحرا کسی رانمیدیدند ومعلوم میشد که بقیه‌جلوداران قشون عثمانی براثر واقعهٔ شب قبل عقب‌نشینی‌کرده‌اند که‌بازدر معرض خطر دستبرد قرارنگیرند.

شاه اسماعیل در تبریز

(اصلان) رئیس طائفه (ساری‌قمیش) وقتیکه از سقوط ایالت دیاربکر مستحضر گردیدو دانست که‌قسمتی ازقشون سلطان‌سلیم درقره‌باغ شکست‌خورده است ، براه افتاد وخودرا به تبریزرسانید تااینکه بحکومت ایران بگوید که‌طائفه(ساری‌قمیش) برای‌فداکاری حاضراست ودرصورتیکه‌شاه اجازه‌بدهد مردان(ساری‌قمیش) واردجنك خواهندشد .

بعد از اینکه (اصلان) بتبریز رسید شاه اسماعیل از همدان بتبریز مراجعت نمود. شاه اسماعیل و اصلان و تمام کسانی‌که در تبریز اهل اطلاع بودند بعید نمی‌دانستند که بعدازتصرف (دیاربکر) سلطان‌سلیم بآذربایجان حمله کند.

وقتی نامه‌اول‌وآنگاه‌نامه‌دوم (محمدقره‌باغی) بشاه اسماعیل رسیدیك مجلس مشورت منعقدکرد وعده‌ای ازبزرگان‌ایران درآن‌مجلس‌حضورداشتند وآنهاعبارت بودند از خان محمداستاجلو ـ حسن‌بیك‌لله ـ امیر عبدالباقی‌ـ امیر سیدیوسف‌ـ سیدمحمدکونه‌ـ ساروبیره قورچی‌ـ اصلان وغیره .

بعدازاینکه مجلس آراسته‌شدشاه به(امیرعبدالباقی) دستورداد که نامه اول‌و نامه‌دوم محمدقره‌باغی‌رابخواند وپس از اینکه نامه‌هاخوانده شدشاه‌گفت سلطان‌سلیم‌قصدآذربایجان راکرده واینك عازم‌خوی‌میباشد ومادرآنجانیروئی‌نداریم که‌بتواندجلوی‌اورابگیرد .

براثرقشون‌کشی سلطان‌سلیم‌نه فقط‌آذربایجان گرفتار خطرشده بلکه جان‌کرورها شیعه درآذربایجان درمعرض‌خطرقرارگرفته واگر(سلیم) آذربایجان رابگیرد تمام شیعیان راازدم تیغ‌خواهد گذرانید. چون‌وقتی آن‌مرد به‌شیعیانی که‌جزء اتباع‌خود او بودندرحم نکندبه‌شیعیانی‌که اتباع‌ما می‌باشندرحم نخواهد نمودومن دستور دادم‌که این‌مجلس آراسته شودتا بدانیم چه‌بایدکرد. آنگاه‌شاه اسماعیل خطاب‌به (استاجلو) گفت (خان‌محمد) نظریه توچیست ؟

(خان‌محمد استاجلو) گفت ای پادشاه شیعیان نظریه من این‌است که‌کاسه آب را که دردست داریم باید برزمین بگذاریم‌وبدون نوشیدن آب‌براه بیفتیم‌وبرویم و بجنگیم. سلطان سلیم که بدون‌اعلام‌جنك بخاك‌ایران تجاوز کردوعهد دوستی فیمابین ایران وعثمانی رازیر پاگذاشت نه‌اندرز راگوش میدهدنه میانجیگری‌را. چاره کردن او جنك است وباجنك باید دماغش رابخاك مالیدوخدارا شکر که خاك‌ایران ازمردان‌جنگی‌دلیر خالی‌نیست‌وفرزندان گیووگودرز دراین کشور فراوان هستند و می‌توانند جلوی پادشاه عثمانی را بگیرند. شاه اسماعیل گفت من‌فهمیده‌ام که‌چاره سلطان سلیم‌جنك است‌ولی ماهنوز نتوانسته‌ایم که‌عشایر را بسیج‌کنیم وبعدازدوهزار سربازکه‌با (محمدقره‌باغی) رفتندبیش ازبیست‌وسه هزارسرباز تحت‌السلاح برای‌ما نمانده است.(حسن‌بیك‌لله) گفت‌ای این‌بیست وسه‌هزار سرباز که‌برای پادشاه شیعیان مانده می‌توانند که‌جلوی دویست هزارسرباز پادشاه‌عثمانی‌را بگیرند مشروط براین که مصمم‌باشند وقدم‌عقب نگذارند واستقامت‌کنندتاکشته شوند. همین(اصلان) که‌اینجا نشسته وصحبت‌های مارامی‌شنود برای‌تو حکایت‌خواهدکرد که چگونه تقریباً در یکصدسال قبل‌از این پانصد نفر از سربازان (ساری‌قمیش) جلوی سه تومان (سی‌هزارنفر-مترجم) از سربازان تیمورلنك، راگرفتند یعنی‌هر سرباز (ساری‌قمیش) باشصت سرباز تیمورلنك‌جنگید. (اصلان) گفت‌ای پادشاه شیعیان‌این‌موضوع حقیقت‌دارد واگر تودستور بدهی‌مرتبه‌ای‌دیگر مردان طائفه‌ما حاضرند که همان فداکاری رابکنند. شاه‌اسماعیل گفت من می‌دانم که‌طائفه توهنگامی که‌از عثمانی بایران کوچ کرد دچار تلفات سنگین شد وگویا هنوزعـده‌ای از مردان‌طائفه‌تو مجروح هستندوزخم آن‌هابهبود نیافته‌است. (اصلان) گفت‌ای پادشاه‌شیعیان آنهائی‌که مردنی بودند مردند ولی دیگران معالجه‌شدندواینك‌زخمی نداریم ومابرای‌جان فشانی حاضر هستیم شاه‌گفت من‌شنیده‌ام که‌تمام مردان جوان‌شما کشته‌شدند وپیرمردان و اطفال باقی‌ماندند. (اصلان) گفت‌اکثرجوانان ماهنگامی که بطرف ایران کوچ میکردیم بقتل‌رسیدند ولی‌آن عده‌از جوانان که‌باقی مانده‌اند برای‌رفتن به‌میدان‌جنك آماده‌هستند. شاه‌گفت امیدوارم جوانان شماکه بقتل‌رسیدند ازدست‌مولای‌ما حضرت علی(علیه‌السلام)آب کوثررا بنوشند. بعدشاه اسماعیل خطاب‌به (امیرسیدیوسف) گفت‌امیر، نظریه‌تو چیست‌وبگو چه‌باید کرد؟(امیرسیدیوسف) گفت‌ای‌پادشاه شیعیان، کشور شیعه‌نشین‌مورد حمله‌قرار گرفته و دراین موقع وظیفه هرمسلمان شیعه معلوم است وباید شمشیر بدست بگیرد و بمیدان جنك برود.این است که من‌ازتو تقاضامی‌کنم که‌فرمان جهادرا صادر نمائی و چون تو پیشوای شیعیان هستی همینکه فرمان جهاداز زبان‌وقلم توصادر شدمردم قیام‌می‌کنند وشمشیربدست

می‌گیرند وبسوی میدان‌جنك بحرکت در می‌آیند. درضمن در آذربایجان چند عالم‌روحانی داریم که یکی از آنها علامه (شیخ‌محمد حسن شبستری) مرجع تقلید است و عده‌ای از شیعیان از او تقلید مینمایند وتو ممکن است که بشیخ محمد حسن شبستری وسایر علمای آذربایجان بگوئی‌که برای مقلدین وپیروان خودفرمان‌جهادرا صادر نمایندتا اینکه همه بمیدان جنك‌بروند .

(خان‌محمداستاجلو) گفت من‌صدورفتوای‌جهادرا بصلاح‌نمی‌دانم نه‌ازآن نظر که‌عقیده ندارم که سکنه آذربایجان درجنك شرکت کنندبلکه ازاین‌جهت که‌فکر می‌کنم جزاین‌که عده‌ای کثیر بقتل برسند سودی‌عاید پادشاه‌شیعیان نخواهدشد. وقتی‌فرمان جهادصادر شدهر کس که شمشیری یانیزه‌ای یاتیروکمانی‌داردباسلاح خودبراه می‌افتدواکثر آنهاحتی طرز بکاربردن شمشیرونیزه رانمی‌دانند تاچه‌رسد بفنون‌جنگی.

خصم‌ماهم قشون عثمانی است که‌دارای پیاده‌نظام وسوارنظام تعلیم‌یافته است‌و سپاهی لشگرکه‌بعدازصدورفتوای جهادبراه می‌افتد نمی‌تواندبا قشون‌تعلیم یافته‌سلطان بجنگدو جزاین‌که مردم‌بی‌اطلاع کشته‌شوند نتیجه‌ای نخواهیم گرفت. فکر آذوقه مردم را هم‌باید کرد و وقتی کرورها از سکنه آذربایجان براه افتادند ما نمیتوانیم بآنها آذوقه برسانیم وقادرنیستیم‌که آنهارا دسته‌بندی کنیم‌ودررأس‌هردسته‌چندافسر مطلع بگماریم. این‌کاری‌است که‌در یکی‌دوروز بانجام‌نمیرسد وازیك قشون‌تعلیم‌نیافته وبدون‌نظم‌وانضباط وفاقد دسته‌بندی نظامی هیچ‌انتظار موفقیت نمیتوان داشت و بدان‌میماند که ما کرورها گوسفند را بجلوی قشون عثمانی بفرستیم و همه را محکوم نمائیم‌که قتل‌عام شوند.

بعد(خان‌محمداستاجلو) گفت بهترین‌راه بسیج کردن‌آذربایجان همین‌است‌که مرشد بزرك ما(یعنی‌شاه‌اسماعیل—مترجم)پیش گرفته و مبادرت بمجهز کردن عشایر کرده است. عشایر آذربایجان و طوالش همه جنگی هستند و بعد از فراگرفتن تعالیم‌جنگی، سربازانی برجسته خواهند شدونه‌فقط می‌توانند که سلطان‌سلیم راعقب برانندبلکه‌میتوانندتا استانبول جلوبروند وپایتخت آل عثمان راتصرف نمایندوبرای همیشه ایران‌را از خطر سلاطین آل عثمان آسود کنند .

شاه‌از(اصلان) پرسیدچون توازکودکی‌درعثمانی‌زندگی‌میکردی وازاوضاع آنجابیش از مااطلاع داری‌بگو که‌نظریه‌ات دراین خصوص چیست؟

(اصلان)جواب‌داد که(خان‌محمداستاجلو)حرفی‌عاقلانه زدومن بانظریه او درخصوص

اینکه نباید افراد تعلیم نیافته رابجلوی قشون سلطان سلیم فرستاد موافق هستم و هرگز مردان تعلیم نیافته، نمیتوانند که مقابل سربازانی مانند سربازان سپاه (یعنی چری) که سالها تعلیم میگیرند مقاومت کنند واما درخصوص رفتن قشون ایران به (استانبول) من این واقعه را غیرممکن نمیدانم. یکصد سال قبل از این تیمورلنك باقشون منولی خود سراسر خاك عثمانی را اشغال کرد وبعید نیست که پادشاه شیعیان که بدون تردید ازتیمور لنك برجسته تر است بتواند استانبول را اشغال نماید.

شاه اسماعیل گفت موضوع اشغال (استانبول) در حال حاضر جز پندار چیزی نیست وما نباید خود را با اوهام راضی وخوشوقت کنیم ودر درجه اول باید قشون سلطان سلیم را ازپا در آوردیا ازایران اخراج نمود وبعد ازاینکه مااراضی خودرا از عثمانی‌ها پس گرفتیم بفکر خواهیم افتاد که چگونه تلافی کنیم.

(سیدمحمدکونه) گفت وقت ضیق است وما نمی‌توانیم منتظر خاتمه تعلیمات عشایر بشویم من عقیده دارم که آن مقدار ازنیروی عشایررا که تا امروز تعلیم دیده‌اند ولو تعلیمات آنها ناقص باشد باید به تبریز احضار کرد وبا ۲۳ هزار سرباز تحت‌السلاح موجود براه افتاد ورفت وجلوی (سلیم) را گرفت دوهزار سرباز (محمدقره باغی) نیز همانجا که هستند باشند برای اینکه طلایه قشون پادشاه شیعیان بشمار می آیند وچون باعثمانیها تماس دارند میتوانند که ما را از حرکات قشون سلطان (سلیم) مطلع کنند که بدانیم آیا (سلیم) مستقیم به خوی نزدیك می‌شود یا ازراه دیگر میرود وچون، مابطرف (سلیم) خواهیم رفت به (محمدقره باغی) ملحق خواهیم شد. من محمدقره باغی رایکمرد لایق می بینم وفکر میکنم در هرموقع میداند چه باید بکند وخود اومختار است که اگر مورد حمله قرار گرفت مقاومت نماید یاعقب بنشیند.

عده‌ای دیگر از کسانی که درمجلس مشاوره حضورداشتند نیزصحبت کردند ونتیجه مشورت این شد که شاه، فرمانی برای مراکز تعلیم عشایر صادر کند تا آن قسمت ازنیروی عشایررا که تعلیم یافته‌اند بیدرنك به تبریز بفرستند وبرای تعلم سایر افرادعشایر تعجیل نمایند.

(امیرعبدالباقی) وکاتبان او مأمور گردیدند که فرمان‌ها راآماده کنند وجواب نامه‌های (محمدقره باغی) رابنویسند وباو بگویند همانجا که هست باشد وتماس خودرا باعثمانیها حفظ کند وباو اختیار دادند که هرطور صلاح می‌داند عمل نماید تاقشونی که ازتبریز براه میافتد بوی برسد. درنامه‌ای که پادشاه شیعیان برای محمدقره باغی نوشت (ابراهیم کوچك) فراموش نشد وشاه اسماعیل رتبه اورا بالا برد تاافسرجوان راضی وخوشحال گرددودر آینده نیز باشوق

وفداکاری خدمت کند. قبل‌از اینکه‌جلسه مشاوره تمام شود (اصلان) گفت من هم اکنون از اینجا به‌(اور-میه) برمی‌گردم وبا تمام جوانان طائفه(ساری‌قمیش) که قدرت جنك را دارند مراجعت می‌نمایم تابمیدان جنك‌برویم.

شاه‌اسماعیل گفت(اصلان)من‌میل ندارم‌که توتمام جوانان طائفه خود را برای رفتن بمیدان‌جنك براه‌بیندازی چون‌اگر تمام‌جوانان‌طائفه (ساری‌قمیش)براه‌بیفتند برای‌سرپرستی زن‌ها واطفال کسی‌باقی نمیماند. دیگراینکه اکنون‌فصل‌فلاحت راست وموقع کار می‌باشدو جوانان‌طائفه‌تو بایددرصحرا کار کنندواگر همه‌رابمیدان‌جنك‌ببریم آنهااز کارهای‌خودبازمیمانند. شمادرعثمانی گوسفند داربودید وگاوپرورش‌میدادید ولی‌بطوری‌که‌شنیده‌ام دراین‌جا زراعت می‌کنید ونباید مردان جوان شمارا اززراعت بازداشت. اصلان گفت‌ای پادشاه شیعیان‌مادر عثمانی هم‌قدری زراعت میکردیم ودر این‌جابا اجازه توبیشتر زراعت‌می‌کنیم. شاه‌اسماعیل گفت‌نظریه من‌این است‌که‌تواز بین‌جوانان طائفه‌خود داوطلب بخواه و هرکس که‌داوطلب است‌به تبریز بیاید تابمیدان جنك‌برویم چون من‌هم‌باشما خواهم‌آمد و امیدوارم که بتوانم باندازه یکی‌از سربازان عادی‌ایران در میدان جنك رشادت داشته باشم. اصلان گفت ای پادشاه شیعیان من‌یقین دارم‌که‌تو دلیرترین سربازایران هستی.

شاه‌اسماعیل گفت‌این موضوع‌باید در میدان جنك‌ثابت شود نه‌اینجا و بعد موضوعی راکه مطرح‌بود ادامه داد وگفت جوانان طائفه‌تو که برای رفتن بمیدان جنك داوطلـب می‌شوند نباید ازیك سوم‌جوانان تجاوز نمایندودوسوم ازجوانان طائفه‌ات برای سرپرستی اززن‌ها و اطفال وگاوهای زراعتی و پرورش دام‌باقی بمانند.

(اصلان)گفت‌اگر من‌داوطلب بخواهم تمام‌جوانان طائفه مابرای رفتن‌به میدان‌جنك داوطلب میشوند. شاه‌گفت دراین صورت توخود یك‌سوم ازآنهارا انتخاب کـن وبه‌تبریـز بیاور... آیااسلحه داریدیانه؟ (اصلان)گفت اسلحه‌ماهمان‌است‌که ازعثمانی باخودآورده‌ایم وغیراز آن‌چیزی نداریم. شاه‌گفت تاآنجا که‌مقدور باشدمادر این‌جا اسلحه خواهیم داد و امیدواریم‌اسلحه ولایات زودتر به‌تبریز برسدومضیقه کنونی‌اسلحه ازبین برود. بعد از این گفته‌جلسه مشورت خاتمه‌یافت وشاه‌برخاست‌ودیگران‌هم‌برخاستند. قبل‌ازاینکه‌شاه اسماعیل ازاطاق جلسه‌خارج شودگفت من‌هیچ یك‌از کسانی راکه‌ایـن‌جا هستند مجبور نمی‌کنم که بامن‌بمیدان جنك‌بیاید مگرآنهائی که‌افسر هستندو وظیفه آنها شرکت در جنك‌است. حضار گفتند ماهمگی دررکاب شاه‌بمیدان جنك‌خواهیم‌رفت‌چون دراین‌موقع که‌کشور موردحمله قرار گرفته وظیفه شرعی‌ما شرکت‌در جنك‌است.

شاه گفت من‌میدانم که‌شما مردانی باغیرت هستیدومنظورم این‌بود که‌اگر کسی کاری واجب داردو نمیتواند بمیدان‌جنك بیاید ممکن‌است ازآمدن بمیدان جنك‌خود داری کند. همه گفتند که‌واجب ترین کارها برای‌یك‌شیعه‌هنگامی که‌کشورش موردحمله یك‌سلطان‌اجنبی قرارمیگیردرفتن بمیدان جنك‌وشرکت درجهاد است.

گفتیم که‌شاه‌اسماعیل‌برای تعلیم عشایرسه‌منطقه راتعیین‌کرده‌بود: اول تبریزودیگری میانه وسومی(اور-میه). منطقه‌تبریز هزاروپانصد سربازعشایرراکه تعلیم یافته‌بودندتحویل قشون‌شاه‌داد. منطقه میانه ۷۵۰ نفرازعشایر راکه‌دارای تعلیمات‌جنگی بودند عازم تبریز کردو ازمنطقه(اور-میه) هزارسرباز ازعشایرکه تعلیم یافته‌بودند راه تبریزرا پیش گرفتند لذا سه‌هزارودویست وپنجاه تن از سربازان عشایرکه تعلیم یافته‌بودنددر تبریز گردآمدند.

واما اصلان بعد از اینکه به‌منطقه سکونت طائفه (ساری‌قمیش) مراجعت‌کرد دستور شاه را بجوانان طائفه ابلاغ‌نمود. همه‌جوان‌ها طبق پیش‌بینی اصلان داوطلب شدندکه بمیدان‌جنك بروند وزیربیرق ایران کشته‌شوند یا اینکه‌قشون عثمانی‌را عقب‌بزنند وازخاك ایران‌برانند و (دیاربکر) را از سلطان‌سلیم پس بگیرند.

اصلان بین جوانهای قبیله‌قرعه‌کشید و۳۲۵ نفر ازجوان‌ها برای‌رفتن بمیدان‌جنك انتخاب‌شدند. سی‌ودوتن ازاین ۳۲۵نفر نان‌آورمنحصر بفرد خانواده خودبودندولذا ۳۲ جوان دیگر که‌قرعه بنامشان اصابت‌نکرده اما نان‌آورمنحصربفرد خانواده نبودند داوطلب شدندکه بمیدان‌جنك بروند تااینکه نان‌آور منحصر بفرد ۳۲ خانواده‌کشته نشوند. اصلان آن۳۲۵ نفررا برداشت‌وبه‌تبریز رفت‌و آمادگی‌خودرا برای‌شرکت درجنك بپادشاه‌شیعیان اطلاع‌داد. درآغاز این‌سرگذشت گفتیم که‌بایزیددوم‌پادشاه عثمانی وپدرسلطان سلیم‌برادری داشت موسوم به‌(جم) وازآن مردپسری باقی ماند باسم (بایزیدسوم) که به (حلب) گریخت وبعد از اینکه (حلب)بتصرف پادشاه‌عثمانی درآمدراه ایران را پیش‌گرفت وبه شاه‌اسماعیل پناهنده‌شد.

وقتی بایزیدسوم‌شنیدکه‌پسرعموی اوسلطان‌سلیم قصدحمله‌به‌آذربایجان‌را داردنامه‌ای بپادشاه صوفی‌نوشت وداوطلب‌شدکه بمیدان‌جنك برود ودرجنك علیه‌سلطان سلیم‌شرکت‌کند. بااینکه بایزید سوم‌شیعه نبود وشاه ایران اوراهمکیش خود نمیدانست درخواست شاهزاده عثمانی‌را نپذیرفت وباجوانمردی‌آن پیشنهاد را ردکرد وگفت تو دراینجا میهمان ماهستی وما میهمان‌را بمیدان جنك‌نمی‌فرستیم واین‌عمل‌را دور از مردانگی میدانیم. (بایزیدسوم)

که ازسلطان‌سلیم جوان‌تر بود وقتی دریافت که پادشاه ایران میل‌ندارد که‌وی بمیدان جنك برود اصرار نکرد .

شاه اسماعیل اگرمی‌توانست‌یك‌ماه دیگرصبر کند ممکن بود که‌یك قشون پنجاه‌هزار نفری راگردآوری و بسیج نماید ولی همان‌طور که (سلیم) پادشاه عثمانی پیش‌بینی می‌نمود پادشاه شیعیان نمیتوانست شکیبائی‌را پیشه‌سازد وناگزیر بود که (بجنك) برود. چون‌اگریك ماه‌دیگرصبرمیکرد ، سلطان‌سلیم‌تمام آذربایجان‌را میگرفت وبیرون‌آوردن خاك‌آذربایجان ازدست قشون عثمانی کاری‌بسیار مشکل می‌شد .

لذا شاه اسماعیل‌شتاب‌داشت که‌زودترسلیم‌را ازآذربایجان‌اخراج کند تابتواندایالات (دیاربکر)را مسترد بدارد .

روزی‌که شاه اسماعیل باقشون خودبرای‌جلوگیری از سلطان سلیم ازتبریز خارج شد، بیست‌وپنج هزار وپانصد وهفتاد وپنج سربازداشت‌که با سربازان دوهزارنفری محمد قره‌باغی میشدند ۲۷۵۷۵ نفر و از این‌عده ، ده‌هزارنفرسواربودند‌که درآن قشون کوچك قابل‌توجه‌بشمارمی‌آمد .

(توضیح ـ مأخذهای خودمان شماره سربازان شاه اسماعیل راوقتی ازتبریزخارج شد تابجنك سلطان سلیم برود، بیست‌هزارنفر نوشته‌اند ولی اگر سربازان شاه اسماعیل را ۲۷۵۷۵ تن‌بدانیم بازباید تصدیق کرد‌که پادشاه صفوی مردی‌دلیر وباغیرت بوده‌که با۲۷ هزارسرباز بجنك‌دویست‌هزاریا یکصد وپنجاه هزار سرباز رفته است ـ مترجم)

هوای‌آخربهار آذربایجان نه سرداست نه‌گرم وسربازان شاه اسماعیل در روزهای بلندبهار بدون احساس‌خستگی‌راه‌پیمائی میکردند وبعداز اینکه برای گدرانیدن شب اتراق مینمودند، نقالان درقسمتهای مختلف اردوگاه برای سربازان نقل میگفتندوتمام‌سرگذشتها از حماسه ملی ایرانیان یعنی‌کتاب شاهنامه فردوسی اقتباس می‌شد . قسمت اصلی انتریك حماسه ملی‌ایرانیان‌که فردوسی‌بنظم درآورده برمحورجنك ایرانیان باتورانیان‌دورمیزند. تورانیان، که درشاهنامه فردوسی‌ازآنها یادمیشود قبایلی بودند‌که ازدشت‌های شرقی‌آسیا به ماوراءالنهر وخراسان میآمدند وآنجاراموردغارت قرار میدادند . باحتمال‌زیادتورانیان جزونژاد (مغول) و(هون)محسوب‌میشدندوقسمتی‌ازآنهاهم‌جزونژادترك غربی‌بودند و مقصود ازترك غربی ترکانی بشمار میآمدند‌که در مغرب مغولستان میزیستند . فردوسی در حماسه خود تورانیان‌راگاهی ترك‌میخواند ودرزبان او، تورانیان‌وترکان‌یکی هستند وباز باحتمال

زیاد حمله تورانیان بایران در دوره اشکانیان صورت میگرفته و پهلوانان نامی ایران که در شاهنامه از آنان یاد شده در دوره اشکانیان میزیسته‌اند و پادشاهان اشکانی برخلاف تصور بعضی از راویان که آنها را مغول دانسته‌اند، از نژاد ایرانی بودند .

درهرحال ، در آن موقع که قشون شاه اسماعیل بجنك قشون سلطان سلیم میرفت چون عثمانی‌ها بظاهر ترك بودند ، ومشابهت زیاد بین جنك‌های ایران و توران و جنك شاه اسماعیل و پادشاه عثمانی بوجود آمده بود ، نقالان ازاین مشابهت برای تحریك عرق ملی سربازان شاه اسماعیل استفاده میکردند ووقتی نقال دروسط معرکه نقل خود شجاعت پهلوانان ایران را در قبال پهلوانان توران وصف می‌کرد ازمستمعین که همه سرباز بودند غریو شادی برمیخاست و بانك میزدند یامظهرالعجائب یا مرتضی علی(ع)

شاه اسماعیل برای اینکه راه‌پیمائی قشون بعهده تعویق نیفتد، دستور داد که ارتش او بدون طلایه حرکت کند زیرا میدانست که هنوز خیلی باقشون سلطان سلیم فاصله دارد و لیکن پادشاه ایران یك طلایه دوهزارنفری نزدیك قشون سلطان سلیم داشت که واحد نظامی محمد قره‌باغی بود و(قره‌باغی) شاه را ازچگونگی خط سیر قشون سلطان سلیم مطلع میکرد. سه روز بعد از اینکه شاه اسماعیل باقشون خود از تبریز حرکت کرد یك پیك دیگر ازطرف محمد قره‌باغی رسید و نامه‌ای برای شاه آورد و معلوم شد که محمد قره‌باغی توانسته مرتبه‌ای دیگر به طلایه قشون سلطان سلیم دستبرد بزند و چندنفر از سربازان عثمانی را دستگیر و اسیر نماید واز آنها کسب اطلاع کند . آنچه اسرای جدید میگفتند مؤید اظهارات اسرای سابق بود . (محمدقره‌باغی) به‌شاه اطلاع داد که بدون تردید مقصد اولیه سلطان سلیم (خوی) می‌باشد ولی بعد از اینکه به(خوی) رسید معلوم نیست که آیا بطرف شرق خواهد رفت یاسوی شمال یا جنوب وسربازانی که اسیر ما شده‌اند، نمی‌توانند بگویند که مقصد نهائی سلطان سلیم کجاست . شاه اسماعیل وقتی گزارش جدید (محمدقره‌باغی) را دریافت کرد گفت من میدانم که مقصد نهائی سلطان سلیم (تبریز) است و او نه بسوی شمال خواهد رفت نه بطرف جنوب زیرا هیچ یك ازاین دوامتداد برایش صرفه ندارد.

شاه اسماعیل بوسیله محمدقره‌باغی و چندتن دیگر از رؤسای عشایر از دسیسه (عزت چاپین) فرستاده سلطان به آذربایجان مستحضر شده بود ومیدانست که سلطان سلیم امیدواری داشت که بتواند رؤسای عشایر را علیه پادشاه صوفی بشوراند ولی موفق نشد چون رؤسای عشایر ایران حتی رؤسای عشایر که دارای مذهب سنی بودند رضایت ندادند که بپادشاه ایران خیانت کنند . بعد از

اینکه گزارش جدید (محمدقره‌باغی) رسیدشاه اسماعیل رؤسای قشون خودراجمع آوری کرد ومتن گزارش راکه چیزی تازه دربرنداشت بوسیله امیرعبدالباقی برای آنهاخواند . منظور شاه از خواندن گزارش مزبور چیزی دیگر بود و میخواست برؤسای قشون بفهماند که به‌سربازان واحدهای خود بگویند که جنگ آنها باسلطان‌سلیم یك‌جنگ‌قطعی‌است وجنبه حیاتی دارد .

شاه‌اسماعیل‌برؤسای قشون گفت‌بطوریکه‌شنیدید (سلیم) بطرف (خوی) میرود . محمد قره‌باغی میگویدکه نمیداند پادشاه عثمانی بعد از خوی بکجا خواهد رفت. ولی‌من میدانم که (سلیم) بعد از اینکه به(خوی) رسید راه تبریز را پیش خواهد گرفت وهدف نهائی او پایتخت میباشد .

نیروی‌مادرقبال نیروی (سلیم) ازحیث‌شماره افرادضعیف است ولی ماچیزی داریم‌که سلیم وسربازان اوندارند وآن‌نیروی ایمان است ونیروی‌دفاع ازخاك خودمان.

(سلیم) برای‌غصب اراضی دیگران وغارت می‌آیدولی مامیرویم‌که‌ازخاك و ناموس و دارائی خودمان‌دفاع‌کنیم. عمل سلیم دزدی است‌ولی عمل ماجهاد مقدس میباشدوماچه‌بکشیم وچه‌کشته‌شویم به‌بهشت میرویم . اگربکشیم دشمن‌غاصب را ازخاك خود بیرون کرده‌ایم و اگر کشته شویم شهید خواهیم شد وجای‌ما دربهشت خواهد بود . لیکن اگرسستی کنیم و بترسیم هم خاك وناموس ودارائی خود را ازدست‌میدهیم وهم‌ثابت‌میکنیم که بی‌غیرت‌هستیم. درزندگی هرقوم وطائفه ممکن است روزی پیش بیایدکه در آن‌روز وظیفه تمام مردها یکی است‌وآن کشتن‌است‌وکشته‌شدن .

ماکه اینك بجنگ میرویم نباید فکرمراجعت را بدون فتح بکنیم ماباید یا فاتح شویم یا تاآخرین‌نفربقتل برسیم. نمی‌گویم‌که خودمان را بی‌فایده بکشتن بدهیم بلکه میگویم در حالیکه خصم‌را نابود می‌نمائیم‌کشته شویم. مرد بیش‌ازیك مرتبه‌کشته نمی‌شود وبطوریکه همه میدانید در بحبوحه جنگ انسان وقتی شمشیرمیخورد درد شمشیررا زیاد احساس نمی‌نماید بطوری‌که نمی‌فهمد چه موقع مرده‌است . مرگ فقط یك لحظه است ولی‌ننگ بی‌غیرتی‌تاآخر عمرباقی میماند وبعد ازانسان آن ننگ ' بمیراث به فرزندانش میرسد وفرزندان هم ازننگ بی‌غیرتی‌پدرتاآخرعمر باید سربزیر بیندازند.

خان [redacted] (استاجلو) گفت من‌ازدیگران خبرندارم ولی میدانم‌که اگرمافاتح‌نشویم من‌ازمیدان‌جنگ‌مراجعت نخواهم‌کرد واسیرهم‌نخواهم‌شد چون کشته‌می‌شوم. (امیرعبدالباقی)

گفت محال است که من بتوانم ننگ یك شکست را بخانه خود ببرم وبطورحتم اگرفاتح نشویم کشته خواهم شد . (سید محمد کونه) گفت خون من‌ازخون جدم که درصحرای کربلا درراه دین ریخته شد رنگین‌تر نیست ومن‌هم درصورتیکه فتح‌نکنیم کشته می‌شوم . شاه اسماعیل گفت من ازرؤسا وافسران دیگراطمینان دارم ولی منظورم این است که شما بیکایك سربازانی که زیردست شما هستند بفهمانیدکه ما اگردرجنك سلطان‌سلیم فتح نکنیم نباید زنده بمانیم‌یعنی آن‌قدرباید ازخصم بقتل برسانیم تا خودکشته شویم .

گزارشی درباره قتل‌عام شیعیان

روزبعد ، درمنزل دیگر، بازیك پیك که ازطرف محمد قره‌باغی فرستاده شده‌بود به شاه‌اسماعیل رسیدونامه (قره‌باغی)را تسلیم پادشاه صفوی کرد. شاه به (امیرعبدالباقی) گفت که نامه را بخواند وهنوزنیمی ازنامه خوانده نشده‌بودکه شاه اسماعیل بخواننده گفت تأمل کن. سپس‌امر کردکه تمام افسران مجتمع شوند تا نامه باحضورآنها خوانده شود وآنان از مضمون نامه اطلاع‌حاصل‌نمایند. بعدازاین که افسران‌ارتش‌مجتمع‌شدند شاه به‌امیرعبدالباقی گفت‌که با صدای بلندنامه را قرائت‌کند . این مرتبه ، موضوع گزارشی‌که محمد قره‌باغی برای شاه فرستاد مربوط بود به وضع‌شیعیان درایالت(دیاربکر) بعدازاین‌که ایالت مزبور بدست سلطان سلیم افتاد .

منبع اطلاعات محمد قره‌باغی اظهاراتی بودکه دومین دسته ازاسیران‌که بچنك وی افتادندکردند وگفتند بعد از این‌که سلطان سلیم ایالت (دیاربکر) را اشغال کـرد دستور دادکه بقول او (مرتد)هـا یعنی شیعیان را بقتل برسانند . برای این‌کـه قتل عام شیعیان کامل‌شودایالت(دیاربکر) رامـانندیك‌صفحه‌بزرك ازشطرنج به‌مربع‌های‌متعددتقسیم‌کرد وهر مربع را به‌قسمتی از قشون خود واگذار نمود تا اینکه خون مرتدها را بریزند . سکنه (دیاربکر) که‌دارای‌مذهب تسنن بودند بهیچوجه درقتل شیعیان شرکت نکردند و مرتبه‌ای دیگر معلوم‌شد ملت عثمانی خواهان ریختن خون شیعیان نیست . آنها را مسلمان میداند. فقط سربازان قشون عثمانی دست‌بخون شیعیان آلودند ودر هر نقطه که‌یك شیعه را سراغ داشتند بهلاکت‌رسانیدند . بعضی از شیعیان بادست‌خود زنان خانواده خویش‌رابقتل‌رسانیدند تااینکه اسیرقشون‌ودوچاربردگی نگردند.

محمد قره‌باغی درگزارش‌خود گفت که‌قتل‌عام‌شیعیان درایالت (دیاربکر) روز وشب ادامه‌داشت تااینکه نسل مردان‌شیعه قطع‌شد وامروز دردیاربکر یك‌مرد شیعه وجود ندارد

مگرآنهائی‌که توانسته‌اند خود را در بیغوله‌ها وکوه‌ها پنهان نمایند، (محمدقره‌باغی) در گزارش‌خودتصریح میکرد که‌قتل عام‌هول‌انگیز شیعیان درایالت(دیاربکر) فقط ناشی ازعلت مذهبی‌نیست . گرچه‌سلطان سلیم نمیتواند تحمل‌کندکه درسراسرکشورعثمانی هیچ مسلمان، مذهبی‌را پرستش نماید که‌مذهب اونباشد معهذا ، قتل عام شیعیان دردیاربکرعلاوه برعلت مذهبی علت‌سیاسی داشته‌است .

چون‌قبل‌ازاینکه قتل‌عام شروع‌شودسلطان سلیم بتمام رؤسای قشون خودکه عهده‌دار قتل‌شیعیان بودند گفت اگرمابخواهیم که ایالت(دیاربکر)را برای‌همیشه ازایران‌منتزع کنیم وهرگزحکومت ایران‌نتواند این ایالت‌را از مابگیرد می‌باید نسل‌شیعیان را دراین ایالت براندازیم زیرا اگرمثل گذشته‌شیعیان در ایالت (دیاربکر) زندگی کنند چون باایرانیان تشابه‌مذهبی‌دارند (دیاربکر) ممکن‌است‌بایران‌برگردد. محمدقره‌باغی‌درگزارش‌خودگفت که‌سربازان‌سلطان سلیم‌ششصدهزارشیعه را در(دیاربکر) بقتل‌رسانیده‌اند ولی‌این‌رقم اغراق است‌ولی‌محمدقره‌باغی دروغ‌نگفته بلکه اسیرانی که‌اطلاعات مزبور رادر دسترس(قره‌باغی) گذاشته‌اند مبالغه کرده‌اند. شماره‌صحیح‌شیعیانی که‌درایالت (دیاربکر) بقتل رسیدند معلوم نیست. درتاریخ‌شاه‌اسماعیل که یکی ازکتابهائی‌است که‌مورداستفاده ما واقع‌شده‌و نسخه‌ای‌از آن‌درکتابخانه‌دانشگاه(کامبریج)درانگلستان‌است‌شماره کشتگان‌بروایتی چهل‌هزارو‌بروایتی پنجاه‌هزارتن‌ذکرشده‌است درهمان‌تاریخ نوشته‌اندکه‌شماره‌شیعیان‌درایالت (دیاربکر) پانصد هزاریاششصد هزارتن بوده و محتاج‌بذکرنیست که زن‌هاوکودکان‌هم‌جزواین رقم می‌باشند . یکی از چیزهائی‌که دربعضی ازتذکره‌های‌مشرق زمینی دیده می‌شود اغراق است و تذکره نویسان درمورد ارقام مطالعه نکرده‌اند و مثل اینکه نمیتوانستند بفهمندکه پانصد یاششصد هزارنفر ، چقدرمی‌شود. اگر (تاریخ شاه‌اسماعیل)راکه دردانشگاه (کامبریج) است مأخذ درست بدانیم حداقل مردان‌شیعه‌که درایالت (دیاربکر) بدست سربازان سلطان سلیم کشته شدند چهل‌هزار تن‌بودند که‌رقمی است وحشت آور وقتل چهل‌هزار مردشیعه برای متلاشی کردن دودمان‌های ششصدهزارشیعه درایالت(دیاربکر) کافی‌بوده است . درتواریخ عثمانی هم‌رقم شیعه‌هائی که‌در دیاربکر کشته‌شدند معلوم‌نگردیده‌است .

بعد از اینکه گزارش مفصل محمد قره‌باغی بوسیله (امیـرعبدالباقی) خـوانده شد افسران ارتش ایران دیدندکه پادشاه شیعیان اشك چشمهارا پاك‌کرد و آنگاه امرنمودکه امیرعبدالباقی عده‌ای ازکاتبان قشون را احضارکند و نسخه‌های متعدد ازروی‌آن‌گزارش بنویسند تااینکه‌شب‌بعدو شب‌های دیگرآن گزارش‌را درتمام‌واحدهابرای سربازان بخوانند

تااینکه بدانند در(دیاربکر) بهم‌کیشان آنهاچه گذشته و درصورتی‌که سستی‌کنند، برادران وخواهران آنها ، درآذربایجان‌وسایرنقاط‌ایران، گرفتارهمان سرنوشت‌خواهندشد. زیرا همانطورکه سلطان سلیم خون شیعیان (دیاربکر) را ریخت تا اینکه ایالت‌مزبور از ایران منتزع‌شود وهرگز بایران برنگردد درآذربایجان هم‌شیعیان‌را ازدم‌تیغ خواهدگذرانید تا آنجانیز پیوسته ازایران جداگردد . درحالیکه قشون پادشاه صوفی درجاده‌ای که منتهی به‌خوی‌میگردید پیش میرفت تااینکه بقشون کوچك (محمدقره‌باغی) برسد شاه اسماعیل از حال مراکز تربیت جنگی عشایرفارغ نبود .

پادشاه شیعیان میدانست‌که قشون بیست وپنج هزارنفری اوکه بعد از رسیدن بقشون (قره‌باغی) بیست‌وهفت‌هزارسربازخواهدشد چون‌طلایه‌قشون‌ایران‌است وبرای نابود کردن قشون‌سلطان‌سلیم ، بایدنیروئی‌بزرگتررا بسیج کرد. آن‌نیروی‌بزرك‌قوای‌عشایر آذربایجان وطالش‌بودکه‌درمراکز مذکور درصفحات‌قبل تربیت می‌شدند وشاه ایران‌میاندیشیدکه بعد ازاینکه بسیج عشایر به‌اتمام‌رسید ایران دارای قشونی خواهدشدکه حداقل سربازان آن چهارصد هزارتن‌خواهدبود و وی‌خواهد توانست باآن‌قشون نه‌فقط(دیاربکر) را از سلطان سلیم‌بگیرد بلکه درداخل‌عثمانی‌براند وتااستانبول جلوبرود . نکته‌ای‌که ذکرش لازم است اینکه‌درآن‌دوره‌ملل مغرب‌زمین ازقشون‌عثمانی بیم‌داشتند وعثمانیها رابه‌اسم ترك میخواندند ووقتی‌نام ترك‌را می‌شنیدند برخود می‌لرزیدند وترس‌مزبور باقی‌بود تازمان جنك (لپانت) وپس ازاینکه‌ملل مغرب‌زمین‌درجنك دریائی مزبور برعثمانی‌ها غلبه‌کردند وحشت‌اروپائیان ازعثمانی‌ها ازبین‌رفت .

(توضیح-شرح جنك‌دریائی(لپانت)بین‌دول مغرب‌زمین یعنی دول‌مسیحی اروپاودولت عثمانی درشانزده سال‌قبل از این بعنوان (بزرگترین‌جنك دریائی بین‌مسلمین ومسیحیان) بقلم (پول‌شاك) نویسنده فرانسوی ‌به ترجمه این بی‌مقدار در مجله خواندنیها منتشر گردید- مترجم)

ولی ایرانیان ازقشون عثمانی نمی ترسیدند برای اینکه عثمانی‌ها از ازمنه قدیم در جوار ایرانیان‌میزیستند و ایرانی‌ها نقاط‌ضعف‌وقوت عثمانی‌ها را می‌شناختند . اگرسلیم با یك قشون دویست هزار نفری از سربازان تعلیم یافته خود وارد یکی ازکشورهای اروپای غربی میشد اروپائیان تسلیم‌میگردیدند زیراکافی‌بودکه‌بشنوند قشون ترك می‌آید تاروحیه خودرا ازدست‌بدهند . بعدازاینکه دول اروپائی‌که یکی ازآنها دولت (پاپ)بود در جنك

دریائی(لپانت) توانستند که‌نیروی‌دریائی عثمانی‌راشکست بدهند (پاپ)دست‌ها را به‌آسمان بلندکرد و گفت خدایا از توسپاسگزارم که ترك‌ها رامثل‌ما آفریدی چون‌ما تاکنون تصور می‌کردیم که ترکها یك‌بشر خارق‌العاده هستند وآفرینش آنهابا ما فرق‌دارد. طوری‌وحشت عثمانی‌ها درقلوب اروپائیان جا گرفته بود که کشتیهای‌جنگی عثمانی خودرا بسواحل فرانسه واسپانیا میرسانیدند وشهرهای‌ساحلی‌را میچاپیدند ودول‌فرانسه و اسپانیا نمیتوانستندازآنها جلوگیری‌نمایند درصورتی که کشور عثمانی‌درمشرق دریای مدیترانه قرارداشت وکشورهای فرانسه‌واسپانیا درمغرب‌آن‌دریا. بیم اروپائیان ازعثمانیها حتی بعدازجنك دریائی (لپانت) بکلی ازبین‌نرفت‌وتاپایان قرن‌هیجدهم‌میلادی آثاری ازآن‌باقی‌بود. کمااینکه‌درقرن هفدهم میلادی که‌لوئی‌چهاردهم درفرانسه سلطنت‌میکردوخود را خورشید جهانتاب‌میدانست و روی توپ‌های‌خویش نوشته‌بود (این‌است آخرین‌حجت‌سلاطین) کشتی‌های‌جنگی عثمانی سواحل فرانسه‌را مورد حمله قرار میدادند وسربازان لوئی‌چهاردهم در سواحل فرانسه وقتی اسم عثمانی‌ها رامی‌شنیدند میگریختند. ولی‌ایرانیها ازعثمانی‌ها نمی‌ترسیدند چون‌آنهاراخوب می‌شناختند واگرشاه اسماعیل ازعثمانی‌ها می‌ترسید با۲۷ هزار سربازجهت جلوگیری از یك‌قشون‌دویست‌هزارنفری نمیرفت.

اندرزهائی که شاه‌صفوی به‌افسران وسربازان میداد وآنها راتشجیع بپایداری‌مینمود ناشی از وحشت فطری از عثمانی‌ها نبود بلکه از واقعیت تاکتیك جنك سرچشمه میگرفت. یك‌قشون ۲۵هزارنفری که‌بعد ازرسیدن بقشون (محمدقره‌باغی) ۲۷ هزارتن می‌شد درقبال یك‌قشون دویست‌هزارنفری ضعیف‌است‌وشاه اسماعیل‌میفهمید که‌شانس موفقیت یك چنان قشون ضعیف‌درقبال یك ارتش قوی‌در این‌است که یکایك‌افسران‌وسربازان آن‌درجائی که‌می‌جنگند آنقدرمقاومت‌کنند تا بقتل برسند.

درتاریخ شاه اسماعیل که‌دربالابآن اشاره شد نوشته‌اند که‌پادشاه صوفی نمی‌بایدکه با سرعت باستقبال سلطان سلیم برود بلکه میباید دریکی از تنگه های‌کوهستانی‌که درسرراه سلیم‌وجود داشت وامروز هم هست صبرکند تا اینکه بتواند بااستفاده ازوضع جغرافیائی با قشون‌کوچك خودجلوی قشون بزرك سلطان سلیم‌را بگیرد ولی باید توجه‌کرد راهی‌که از خوی‌منتهی به تبریز می‌شود و درفصول قبل راجع بآن صحبت‌کردیم طوری است‌که سلطان سلیم اگرمیدیدکه یکی‌ازتنگه‌ها بسته شده می‌توانست برگردد وکوه‌را دوربزند ٭ ازجلگه های‌پشت‌کوه خودرا به‌تبریزبرساند . گرچه راه‌سلیم دورمیشدومی‌باید مسافات‌طولانی را

دریك كشور خصم بپیماید ولی باتوجه باین که‌قشونی مقابل اونبود، راه‌پیمائی‌طولانی برایش خطرنداشت .

مستقر شدن یك‌قشون دفاعی‌در یك‌تنگه هنگامی مفید است که‌قشون مهاجم راه‌دیگر نداشته باشد وناگزیر شوداز آن تنگه بگذرد درغیر این صورت قسمتی‌ازنیروی‌خودرا در آن‌تنگه‌نگاه‌میدارد تا اینکه نیروی مدافع راوادار به توقف یعنی مفلوج نماید وبقیه نیرورا ازراه‌پشت‌کوه‌عبور میدهد و بسوی مقصود میرود واگرشاه اسماعیل در یکی‌از تنگه‌ها توقف میکرد تاسلطان‌سلیم بسوی اوبیاید گرفتار مانورمزبور میگردید و(سلیم) کوه‌را دور میزد وازعقب شاه‌اسماعیل‌سربدرمیاورد وراه‌تبریزرا پیش‌میگرفت. دیگراینکه شاه‌اساعیل بااین که‌میدانست‌هدف نهائی (سلیم) تبریز است نمی‌توانست پیش بینی کندکه نقشه پادشاه عثمانی هیچ تغییر نخواهدکرد چون اگر سلیم متوجه‌می‌شدکه‌مدخل تبریزطوری بسته شده‌که راه عبورندارد (اگر راه عبور نمیداشت) بطرف سایرقسمت‌های آذربایجان میرفت وهمه‌جا را اشغـال می‌نمود.

امروز بعداز چهار قرن‌ونیم، ما بعد از تعمق می‌فهمیم‌که شتاب شاه اسماعیل برای اینکه‌زودتر خودرا به‌قشون‌سلطان‌سلیم‌برساند وجلوی ارتش‌عثمانی‌را بگیردکاری‌عاقلانه و مطابق‌مصالح نظامی‌بوده واگر کاری‌دیگر میکرد برخلاف مصلحت بشمار میآمد .

شاه اسماعیل قشون‌کوچك خودرابه۹قسمت‌کرد ویك‌قسمت از آنرا تحت فرماندهی مستقیم خود قرارداد وهشت‌قسمت‌دیگررا به‌هشت تن‌ازسرداران‌خود سپردکه اسامی‌آنها از این‌قراراست:

خان‌محمداستاجلو ـ امیرعبدالباقی ـ محمدقره‌باغی ـ حسن‌بیك‌لله‌ـ ساروبیره‌قورچی سیدمحمدکونه‌ـ امیر سیدیوسف ـ اصلان رئیس‌طائفه‌ساری‌قمیش. درتاریخ دنیاکمتر اتفاق افتاده که یك‌فرمانده‌کل‌قشون ، برای همکاری‌سردارانی‌رالایقتروبرجسته ترازاین‌هشت‌نفر انتخاب‌کرده‌باشد.مااین‌هشت‌نفروخودشاه اسماعیل رادرکارزارخواهیم دید وخواهیم‌دانست بچه‌دلیل‌ازسرداران‌برجسته تاریخ‌بودند. لیاقت‌یك سردار جنگی مربوط به‌این‌نیست که در رأس‌یك‌قشون‌عظیم‌باشد. سرداری که‌صدها هزار سربازدارد چون‌دارای یك‌نیروی بزرك‌است فتح‌خواهدکرد وتاریخ دنیا اسم‌اورا درشمار فاتحین ثبت خواهد نمود . ولی‌سردار لایق و برجسته آن است که‌باقشون‌کوچك بتواند فتح یامقاومت‌کند واین‌هشت تن‌ازکسانی‌بودندکه هرکدام یك‌قشون‌کوچك دراختیارداشتند معهذاوظیفه‌خودرا بامردانگی وسرسختی به‌انجام

رسانیدند . شاه‌اسماعیل، محمدقره‌باغی‌را فرمانده‌همان دوهزار سربازکه در اختیار داشت کردوقبل ازاینکه قشون شاه به‌قشون کوچك قره‌باغی برسد محمد قره‌باغی از امر جدید پادشاه‌شیمیان‌مطلع‌شد ودانست درمیدان‌جنك‌وی‌فرمانده همان دسته دوهزار نفری است . شاه ایران درحالی‌که فرمانده یك‌دسته کوچك ازقشون بودفرماندهی تمام‌ارتش‌رابرعهده‌داشت پادشاه صفوی به‌سرداران خود توصیه‌کردکه هریك از آنها دوجانشین برای خویش تعیین نمایند که‌اگر بقتل‌رسیدند دیگری‌جای‌آنهارا بگیرد واگر اوکشته‌شد جانشین‌دوم‌فرمانده قشون‌شود تااینکه سربازان‌هرگز فاقدفرمانده نباشند زیراقشونی‌که فرمانده نداشته باشد براثربی‌تکلیفی ازپادرمی‌آید .

پادشاه صوفی گفت‌چون شمارهٔ سربازان‌دشمن‌خیلی‌زیادترازماست‌هیچ‌یك از واحدها درمیدان‌جنك بیکار نخواهد ماند . ولی‌اگربرحسب اتفاق دسته‌ای ازسربازان ما درمیدان جنك بیکارماندند بایدفوری بکمك‌دسته‌دیگر بروندالبته‌اگربمن‌دسترسی‌نداشته باشندتا ازمن کسب دستور کنند . همانطورکه سرداران قشون شاه اسماعیل برای خود جانشین تعیین کردند پادشاه شیمیان هم‌دوجانشین‌برای‌خویش معین‌نمود . ولی‌آنهافقط‌جانشین شاه ، در میدان جنك بودند نه ولیعهد وجانشین شاه‌اسماعیل برتخت سلطنت. یکی ازآن‌دو، (رستم-کلاچرمینه) خوانده می‌شدویکی ازرؤسای طوائف‌طالش بود. (کلا-چرمینه)درزبان محلی طالش بمعنای(چرم‌ضخیم) یا (چرم گاو) می‌باشدکه درقدیم مثل امروز ، برای تخت کفش مورد استفاده قرار میگرفت وهم نام یك طائفه بشمار میآمد . دومین جانشین شاه اسماعیل (درمیدان‌جنك) علیمحمد همدانی نام‌داشت وازنامداران ودلیران‌همدان‌بود . شاه اسماعیل به‌سرداران‌قشون خودگفت اگر من‌بقتل رسیدم (رستم-کلاچرمینه) بعد ازمن‌فرمانده قشون خواهدشد واطاعت ازاوامر او برسرداران فرض‌است ودرصورتیکه وی بقتل‌رسید (علیمحمد همدانی) فرماندهی قشون‌را برعهده خواهدگرفت. درضمن‌شاه اسماعیل‌وصیت‌خودراهم‌کرد وگفت‌درصورتی‌که‌من‌کشته‌شدم‌آنقسمت‌ازسرداران قشون‌که زنده میمانند بایدبعدازمراجعت به تبریز سلطنت پسرم(طهماسب) را اعلام‌نمایند وبنامش خطبه بخوانند وباسمش سکه بزنند وچون طهماسب هنوزکودك است باید شورای سلطنتی متشکل ازسه‌عضو تشکیل شود تاامور سلطنت را تا زمانی‌که پسرم بسن بلوغ می‌رسد اداره نماید. یکی از آن سه نفرباید ازبین روحانیون طرازاول انتخاب گردد ودیگری‌ازسرداران نظامی‌باشد وسومی ازرجال‌دربار . شاه‌اسماعیل دروصیت‌نامه خودنوشت‌که هرگاه من‌درجنك کشته‌شدم‌ونتوانستم‌ایالت(دیاربکر)

راازعثمانی‌ها پس‌بگیرم، بر پسرم فرض‌است‌که بعدازوصول بسن‌بلوغ آن ایالت‌راازعثمانی‌ها مسترد کند ونگذارد که یك‌ایالت وسیع‌ازخاك ایران دردست عثمانی‌ها بماند. پادشاه‌شیعیان دروصیت‌نامه خود گفت بعدازقتل‌من شورای سلطنت می‌باید بکوشد که عشایرآذربایجان‌زودتر بسیج ووارد جنك شوند واگرتازمان بلوغ پسرمن خاکهای ازدست‌رفته ایران مسترد نشد پسرم باید درصورت لزوم‌تمام عشایرایران‌را بسیج ووارد جنك کند وازطول‌مدت جنك بیم نداشته باشد وبخاطربیاورد که جنك ایران باتوران چهارصدسال‌طول کشید .

پسرم آنقدر باید بجنگد تااینکه دماغ خصم بخاك مالیده شود وبداندکه نباید بعداز آن بخاك ایران تجاوز نماید . شاه اسماعیل در وصیت خود راجع باموال شخصی چیزی نگفت وتعیین‌نکرد که اگردرمیدان جنك کشته شود بعد از او اموالش‌چگونه وبین چه‌کسان باید تقسیم گردد .

پادشاه صفوی آنقدربکشورخودکه سرزمین ایران بود علاقه داشت‌که اموال شخصی‌را درقبال‌آن بی‌اهمیت می‌شمرد وعارداشت‌که راجع باموال‌خویش‌بعدازمرك صحبت نماید . در حالی‌که شاه‌اسماعیل‌بسوی نیروی محمد قره‌باغی‌می‌رفت (قره‌باغی) عقب‌نشینی‌می‌کرد چون ارتش‌بزرك سلطان‌سلیم پیش‌می‌آمد و(قره‌باغی) می‌دانست‌که نمی‌تواند بادوهزارسربازخود باآن قشون پیکارکند . چون شاه اسماعیل اخذ هرگونه تصمیم‌را موکول به صوابدید خود قره‌باغی‌کرده بودآن مرد ترجیح دادکه عقب‌نشینی نماید وبه‌قشون شاه ملحق‌گردد . روز هفتم ماه ژوئن قشون دو هزار نفری محمد قره‌باغی بقشون شاه رسید . منطقه اتصال دو قشون یك دشت مرتفع بودکه درآن‌موقع بسیار طراوت وزیبائی‌داشت . هوای لطیف‌آن دشت و بوی سبزه وگل شاه اسماعیل واطرافیان اورا بهوس‌گردش وشکار می‌انداخت ولی پادشاه صوفی میدانست‌که موقع‌گردش وشکارنیست وباید استراحت را برخود حرام‌کرد و زودتربقشون سلیم رسید وجلوی اورا درآذربایجان‌گرفت . محمد قره‌باغی غیرازاطلاعاتی که بااستفاده ازدودستبرد ، ازوضع قشون عثمانی بدست‌آورد نتوانسته بود اطلاعاتی دیگر بدست بیاورد .

چون جلوداران قشون‌عثمانی بعدازاین‌که دوباره‌مورد دستبرد قرارگرفتند هوشیار شدند و طوری مواظب خود بودندکه سربازان (قره باغی) نمیتوانستندآن‌هارا اسیرنمایند ووراجع بوضع قشون ازآنهاکسب اطلاع نمایند . شاه اسماعیل از بی‌اطلاعی از وضع قشون سلطان سلیم زیاد ملول نبود ، چون پادشاه شیعیان تصمیم خود راگرفته ، عزم‌کرده بود

که تمام نیروی خودرا برای عقب راندن قشون سلیم بکفتن بدهد لذا خیلی ضروری نمیدانست که بداند شماره دقیق سربازان عثمانی چقدر است وبچند واحد تقسیم شده‌اند .

شاه اسماعیل میدانست که باید بانیروئی بجنگد که هشت یاهفت برابر نیروی اوست وهمینقدر اطلاع را برای لزوم فداکاری‌کافی میدانست وبسرداران خود می‌گفت تکلیف ما معلوم است ومیدانیم که یك جنك حیاتی را درپیش داریم و نباید بعد از شروع بجنك عقب نشینی‌کنیم . فقط باید دقت‌نمائیم که دوچارکمین‌گاه نشویم وبدام خصم نیفتیم . این بودکه طبق امرشاه اسماعیل دوطلایه جلوی قشون پادشاه شیعیان حرکت می‌کردکه اکتشاف نماید وهرروز عده‌ای ازسکنه محلی باسربازان طلایه‌کمك می‌کردند چون‌آنها، سرزمین خودرا وجب بوجب می‌شناختند .

شاه اسماعیل طوری احتیاط می‌نمودکه سربازان طلایه‌او، تمام امتدادهارا در نظر میگرفتندکه مبادا سربازان عثمانی‌کوه‌هارا دوربزنند وازعقب قشون ایران سربدرآورند. قدری قبل ازغروب روزدهم ماه ژوئن طلایه مقدم‌قشون شاه‌اسماعیل خبردادکه جلوداران قشون عثمانی‌را می‌بینند . این خبربه طلایه مؤخر وازآنجا به‌شاه اسماعیل رسید و پادشاه صوفیان فرمان توقف سپاه را صادرکرد و امرنمودکه اردوگاه بوجود آورند وچون خصم نزدیك است وبیم شبیخون می‌رود اطراف اردوگاه را مستحکم نمایندکه اگردشمن هنگام شب حمله‌کرد، بتوانند دفاع‌کنند. در موقع شب، طلایه مقدم اطلاع دادکه ازدورآتش‌های بسیار را می‌بینند و نشان میدهد که یك قشون بزرك اتراق کرده است . معلوم می‌شدکه سلطان سلیم طوری بقوت خود اعتماد داردکه استتاررا غیرضروری تشخیص داده و موافقت نموده‌که سربازان آتش بیفروزند وغذاطبخ نمایند .

شاه‌اسماعیل درآن‌شب به سرداران خودگفت تصور نمی‌کنم‌که فردا روز جنك باشد چون هنوزبین ماونیروی عثمانی مسافتی‌طولانی وجود دارد . معهذا باحتمال این‌که فردا بین‌ما ونیروی عثمانی جنك در بگیرد بسربازان خودبگوئیدکه استراحت نمایندکه بتوانند صبح زود ازخواب برخیزند .

همان‌شب (ابراهیم‌کوچك) برئیس مستقیم خود (محمد قره باغی)گفت‌که اگر شاه موافقت نماید وی حاضراست‌که باعده‌ای ازسربازان برای دستبرد براه بیفتد وعده‌ای از جلوداران عثمانی را دستگیرنماید و بیاورد تابتوانند ازآن‌ها راجع بجند و چون قشون سلطان سلیم‌کسب اطلاع نمایند. ولی‌محمد قره باغی‌گفت فاصله بین ماوطلایه قشون عثمانی خیلی زیاد است واین‌شب‌هاکوتاه . تاتوبخواهی خودرا به طلایه قشون عثمانی برسانی‌صبح

خواهد شد وشاید تابامدادهم نتوانی که بطلایه سپاه خصم برسی ولذا زحمت تو بدون نتیجه خواهد شد و بدون اینکه موفق بدستگیری اسیران شوی مراجعت خواهی نمود یا به قتل خواهی رسید.

اگرشب کوتاه و فاصله بین‌ما و خصم زیاد نبود من‌بااینکه می‌دانم که سربازان طلایه دشمن مراقب خودهستند وبسهولت بدام نمی‌افتند ازشاه‌اجازه‌می گرفتم که توبرای دستگیری اسیران بروی. ولی چون اقدام تو را بی‌فایده میدانم مایل نیستم ازشاه، اجازه‌ای بگیرم که نتیجه‌ای مفید برای قشون نخواهد داشت. حقیقت این است که اگرفاصله بین دوقشون زیادوشب کوتاه نمی‌بود باز (ابراهیم کوچك)موفق به دستبردنمی‌شد. زیرا بعد ازدودستبرد که بطلایه قشون عثمانی زد و عده‌ای راکشت و اسیر کرد سلطان سلیم دستور دادکه سرفرمانده طلایه مقدم را ازبدن جداکردند زیرا آن‌دو دستبرد را ناشی ازسهل انگاری واهمال وی دانست.

فرمانده جدید طلایه مقدم عثمانی وسربازانش طوری مراقب خود بودندکه هیچکس نمی‌توانست آنهارا غافلگیر نماید مضاف براینکه در روزدهم ماه ژوئن که طلایه مقدم‌قشون ایران جلوداران قشون عثمانی را دید جلوداران عثمانی‌هم طلایه قشون ایران را مشاهده کردند وچون سازمان جاسوسی (سلطان سلیم) درآذربایجان بطوریکه ذکرشد خوب بود سلطان سلیم فهمید که طلایه مزبور جلوداران قشون شاه اسماعیل است. همان روزکه شاه اسماعیل باقشون خود ازتبریز براه افتاد جاسوسان سلطان سلیم خبرحرکت قشون پادشاه صوفی را برای سلطان سلیم فرستادند.

بعد از آن هم پادشاه عثمانی در خصوص خط سیرشاه اسماعیل اطلاعات کلی داشت. چون سازمان‌اطلاعات‌پادشاه صوفی بسیارمحدود بود شاه اسماعیل دروطن خود نمی‌توانست خط سیر قشون سلطان سلیم را بطور دقیق معلوم کند. ولی سلطان سلیم در یك کشور بیگانه ازقشون شاه‌اسماعیل وخط سیرآن‌اطلاع داشت. مازائد میدانیم راجع باهمیت کسب‌اطلاعات درجنك بحث کنیم زیرا این‌مسئله آن قدربدیهی است که احتیاج بهبحث ندارد و سرداری که ازوضع قشون‌خصم اطلاع‌درست ودقیق داشته‌باشدزمینه موفقیت‌خودرافراهم کرده است.

روحیه شاه وسربازان ایران درشب جنگ

روز یازدهم ماه ژوئن قشون پادشاه ایران براه افتاد وبسر زمینی رسید که موسوم است به چالدران واقع دربیست فرسنگی شهرخوی .

درآن روز دوقشون بهم نزدیك می‌شدند وطلایه‌ها هرچند دقیقه یك‌بارخبرمی‌دادند وافسران خودرا ازنزدیك شدن قشون خصم مستحضرمی‌کردند .

شاه اسماعیل بافسران خودگفت من‌تصور نمی‌کنم‌که امروزما در این دشت مبادرت بجنك کنیم ولی فردا بطور حتم روز جنك است و نگذارید که سربازان شما بیهوده خسته شوند وبهمه بسپارید درعین اینکه آماده برای جنك هستند استراحت‌کنند چون سربازخسته نمی‌تواند بجنگد .

وقتی‌آفتاب به وسطالسماء رسید درآن‌دشت وسیع دوقشون هنوزسه‌فرسنك باهم‌فاصله داشتند . هردو ارتش ، برای اقامه نماز توقف‌کردند وبعد از اینکه نماز خوانده شد براه افتادند . هنگام عصرقشون شاه اسماعیل توقف‌کرد وشاه بسرداران خودگفت نباید از این جا جلوتر رفت زیرا اگر ازاین‌جا جلوتر برویم نخواهیم توانست در موقع جنك ازسوار نظام خودبخوبی استفاده نمائیم . دیگراینکه اگراز این‌جا بگذریم ممکن است‌که دوجناح قشون سلطان سنیم مارا دوربزند و محاصره نماید . دشت چالدران‌که بحکم تقدیرمی‌باید میدان جنك پادشاه ایران باسلطـان سلیم باشد دشتی است وسیع که بین دو رشته‌کوه قرار گرفته وطول دشت مزبور شرقی وغربی است .

دربعضی از نقاط دورشته‌کوه طوری ازهم دورمی‌شود که رشته دوم بچشم نمی‌رسد و در بعضی از مناطق رشته‌کوه‌ها بهم نزدیك می‌گردد . در آن‌جاکه رشته‌کوه‌ها بهم نزدیك می‌شود ، دشت مزبور بشکل یك دره اما خیلی عریض درمی‌آیدکه بریدگی‌هائی‌هم دارد و ازآن بریدگی‌ها می‌توان بطرف شمال یاجنوب رفت . دربعضی‌ازمناطق آن دشت ازدامنه

کوه‌ها ، تپه های کم ارتفاع تاوسط دشت می‌رسد و یك نوع حصار طبیعی در طرف شمال و جنوب بوجود می‌آورد وشاه اسماعیل دریکی از این منطقه ها توقف نمود تااینکه تپه‌هائی که درطرف شمال وجنوب قرار گرفته برای قشون اوحصار طبیعی باشد . بین دورشته تپه واقع درشمال وجنوب یك جنگه مسطح وجود داشت که پادشاه صوفی می‌توانست سوار نظام خودرا درآن بکار بیندازد .

توقف پادشاه صوفی درآن منطقه عاقلانه بود واگرشاه اسماعیل ازآن‌جا عبورمی‌کرد وارد یك‌دشت وسیع میشدکه همچنان درشمال وجنوب آن دورشته‌کوه وجود داشت. درآن دشت سلطان سلیم می‌توانست جناح شمالی و جناح جنوبی قشون خود را از کنار دوکوه بحرکت درآورد وقشون ایران را قبل ازاینکه جنك‌آغاز گردد محاصره نماید .

باید توجه نمود که قشون ایران نسبت بارتش سلطـان سلیم خیلی ضعیف بود چون پادشاه ایران بیش ازبیست وهفت هزار وپانصد وهفتاد وپنج سرباز نداشت و قشون سلطان سلیم دویست هزار وبروایتی یکصد وپنجاه هزار بوده‌است .

اگرشاه اسماعیل می‌خواست‌که دوواحد بزرك از نیروی خود را دردوجناح شمالی و جنوبی متمرکزکند تانگذارد قشون سلطان سلیم وی را محاصره نماید قلب قشون ضعیف میگردید وسلطان سلیم بایك حمله قلب قشون ایران را متلاشی می‌کرد وجلومی‌رفت. تنها تاکتیك مفید این بودکه شاه اسماعیل قوای خودرا برای جلوگیری از دوجناح شمالی و جنوبی‌نیروی (سلطان سلیم) متفرق‌ننماید وبرای‌اینکه مجبور به‌تفرقه قوه خودنشودچاره‌ای نداشت جزمتکی شدن به موانع طبیعی .

در آنجاکه شاه اسماعیل توقف‌کرده بود موانع طبیعی درشمال وجنوب وجودداشت ولذا دوجناح شمالی وجنوبی‌قشون (سلیم) نمیتوانست ازآن موانع بگذرد وقشون ایران را دوربزند ومحاصره نمـاید .

ماتصور می‌کنیم که هرگاه (آنیبال) سردار معروف کارتاژی هم در میدان جنك چالدران حضور میداشت نمی‌توانست با یك قشون ضعیف مانند قشون شاه اسماعیل‌در قبال یك‌ارتش نیرومند مثل ارتش (سلیم) تاکتیکی بهتر از تاکتیك شاه اسماعیل اتخاذکند .

بااینکه حمله قشون (سلیم) ازتپه هائی‌که درشمال وجنوب ارتش‌ایران قرارگرفته بود خیلی بعید بنظر میرسید ، پادشاه صوفی امرکرد که روی تمام تپه‌ها نگهبان بگمارند زیرا ممکن‌بودکه‌ارتش (سلیم) شبیخون‌بزند . (سلیم)بوسیله جاسوسانی‌که درایران داشت

ازوضع ارتش پادشاه صوفی مطلع بود ولی شاه اسماعیل غیر ازآنچه (محمد قره باغی) در گزارش‌های خود گفت، اطلاعی راجع به قشون (سلیم) نداشت .

این بود که لازم دانست درآن شب ، سربازان ایران دستبردی به‌اردوگاه سربازان عثمانی بزنند وبکوشندکه عده‌ای را اسیرکنند وباخود به اردوگاه ایران بیاورند تابتوان ازآنها راجع به‌ارتش پادشاه عثمانی اطلاعات بیشترکسب‌کرد. (ابراهیم‌کوچك) داوطلب دستبرد شد وپادشاه ایران باوگفت سعی‌کندکه افسران عثمانی را اسیرنماید برای اینکه‌از سربازان نمی‌توان اطلاع زیاد و درست‌کسب نمود. (ابراهیم‌کوچك) مثل دفعات‌گذشته ، پنجاه تن را برای دستبرد انتخاب نمود وبآنها گفت اگرمی‌توانید بخوابیدکه بعدازاینکه شب فرا رسید دوچار بی‌خوابی نشوید . ولی نه خود او توانست بخوابد نه کسانی که میباید بااو برای دستبرد بروند و همه منتظر بودند که ساعات اول شب بگذرد تابتوانند براه بیفتند .

بعدازاینکه آفتاب غروب‌کرد ونمازخوانده شد پادشاه ایران سرداران خود وتمام افسران راکه درحال نگهبانی نبودند طلبید .

چون میدانست‌که روزبعد جنگ شروع خواهد شد ومیخواست‌که برای آخرین‌مرتبه باسرداران وافسران ایران اتمام حجت‌کند .

شاه اسماعیل به‌آنهاگفت باردیگربشمامیگویم‌که من شمارا احضار نکرده‌ام تابگویم که فردا وپس‌فردا وروزهای بعد تاموقعی‌که جنگ ادامه دارد چه باید بکنید. من می‌دانم که شما ازسلاله رادمردانی هستیدکه نامشان رستم وگیو بود وتوانستند جلوی تورانیان‌را بگیرند ونگذارندکه خاك ایران درمعرض تهاجم ترکان تورانی قرار بگیرد . من می‌دانم که فرداو روزهای‌دیگر هریك از شما باحداعلای‌دلیری خواهیدجنگید و احتیاج به‌توصیه ندارید . لیکن من‌ازاین‌جهت‌شمارا احضارکردم‌که‌کلمه‌ای‌چند بشما بگویم تاشماکلام مرا یکمرتبه امشب قبل از خوابیدن ومرتبه دیگر فردا صبح قبل از اینکه جنگ شروع شود بسربازان بگوئید وبه‌آنها بفهمانید چه‌باید بکنند . مشروط براینکه آنچه من می‌گویم از ازقول خود بآنها بگوئیدنه‌ازقول من. چون کلامی‌که یك افسرازطرف خود بسربازبگوید اثرش بیش ازآن است‌که فرمانده کل قشون اظهارکند . بسربازان خود بگوئید مردی‌که اینك بجنگ‌ما آمده وموسوم به (سلیم) است شخصی است‌که بدست خود دوبرادرش را سر بریده ونسل شیعه رادر ایالت (دیار بکر) بر انداخته است . این مرد اگر برتوکه یك سرباز ایران و شیعه هستی‌غلبه‌کند نه بتورحم خواهدکرد نه‌بزن و فرزندانت، او سرت را

خواهد برید و فرزندانت را اسیر خواهد کرد وخواهد برد وخدا داناست چه برسرشان خواهدآمد وآنچه مسلم می‌باشد این‌که ناموس توبرباد خواهد رفت برای‌اینکه سرت‌بریده نشود وزن وفرزندانت اسیر نگردند توباید مقابل قشون (سلیم) مقاومت کنی . وظیفه شرعی وعرفی تواین است‌که تابتوانی، سربازان (سلیم) را بیشتربقتل برسانی .

اگرتو بادودست خود سربازان سلطان (سلیم) رابقتل نرسانی کسی نیست که کارتورا بکند وباری ازدوش توبردارد برای اینکه همقطار تو وافسرانت ، هریك گرفتار سربازان (سلیم) هستند وآنهاطوری مشغول قتال هستند که بتونمیرسند و نمی‌توانند بتوکمك نمایند . فقط‌توهستی‌که باید خودرا ازسربریدن وزن وفرزندانت را ازاسیرشدن وبرباد رفتن‌ناموس نجات بدهی وهیچ‌کس دیگر، زن وفرزندان تورانجات‌نخواهد دادبرای اینکه همه گرفتار خصم بیرحم میباشند .

اگر تویك لحظه سستی کنی ویك‌لحظه ازفداکاری وکشتن سربازان خصم دست‌بکشی زن و فرزندانت را بخواری اسیر خواهند کرد و دودمانت نابود خواهد شد . مردی که بجنك ما آمده تو راکه یك شیعه هستی مرتد میداند و عقیده دارد که زن و فرزندان تو مرتد هستند ، رفتاری که بازن و فرزندان تو خواهد کرد رفتاری است که با کافر حربی می‌کنند .

این رابدان که جزتو،هیچ‌کس نمی‌تواند توورن وفرزندانت‌را نجات بدهد. اگردر میدان جنك‌کشته شوی مستقیم به‌بهشت میروی و اگر خصم رابقتل برسانی علاوه براینکه بعداز مرك به‌بهشت خواهی رفت،همه چیزخود وخانواده‌ات رانجات‌داده‌ای فراموش‌مکن که مولای‌ما علی (علیه‌السلام) نگران تومی‌باشد و میخواهد بداندکه آیاتویك شیعه برحق هستی یااینکه شیعه ریائی‌می‌باشی واگرازفداکاری وجان‌بازی دریغ‌کنی ازآب حوض‌کوثر محروم خواهی گردید وتاروزی‌که زنده هستی باید باننك زندگی‌کنی و پس ازمرك مستقیم بدوزخ خواهی رفت .

شب دوازدهم ماه ژوئن (آن شب) هوا درمنطقه (چالدران) سرد بود ودوقشون آتش افروخته بودند زیرا دیگر استتار را بیفایده میدانستند. عثمانی‌ها و ایرانیان یکدیگر را دیده میدانستند که روزبعد روزجنك است ونیفروختن آتش تاثیری درجنك روز بعد نداشت ولی سربازان ازسرمای شب معذب می‌شدند . این بودکه هردو قشون آتش‌های بزرك و نورانی افروختند ومثل‌این بودکه درآن شب ازلحاظ آتش افروختن باهم‌مسابقه گذاشته‌اند

افروختن آتش‌های نورانی‌کار (ابراهیم‌کوچك) را مشکل‌تر می‌کرد زیرا نگهبانان عثمانی وی‌را میدیدند.

ولی (ابراهیم‌کوچك) عزم‌کرده‌بودکه برود واز اردوگاه عثمانی‌اسیربیاورد تااینکه مورد تحقیق قرار بگیرند. (ابراهیم‌کوچك) باکمال احتیاط‌براه افتاد. خود اوومردانش مجهز بکارد و فلاخن بودند و امیدواری داشتند که بتوانند مانند دو دفعه قبل چندتن از سربازان عثمانی را اسیر نمایند ولی تا موقع دمیدن سپیده صبح ازآنها خبری نشد.

در آن موقع ، هفت تن از سربازانی‌که با (ابراهیم کوچك) رفته بودند مراجعت نمودند وخبر دادندکه دیگران‌کشته شده‌اند.

بطوری‌که روزبعد معلوم‌گردید ابراهیم‌کوچك همینکه وارد اردوگاه عثمانی‌ها شد بقتل رسید و افراد اوهم مقتول‌گردیدند و هفت نفر ازآنها مراجعت نمودند تااینکه خبر عدم موفقیت (ابراهیم‌کوچك) را باطلاع شاه اسماعیل و افسرانش برسانند.

بعضی تصورمی‌کنندکه درشب یك‌جنگ بزرگ کسانی‌که‌در میدان جنگ‌هستند از فرط اضطراب نمی‌توانند بخوابند. ولی این موضوع صحت ندارد مگر در مورد سربازان تازه کار که هرگز تحت تعلیمات جنگی قرار نگرفته‌اند. سرباز جنگ دیده یاسربازی‌که از تعلیمات جنگی برخوردار شده درشب جنگ بآسودگی میخوابد زیرا در شب جنگ خطری سربازرا تهدید نمی‌نماید تااینکه وی‌را از خوابیدن بازبدارد. ولی بندرت اتفاق میافتدکه درشب یك‌جنگ بزرگ سرداران بتوانند بخوابند زیرامسئولیتی‌که حس میکنند بقدری‌بزرگ میباشدکه نمی‌گذارد آرام بگیرند تابتوانند بخواب بروند.

درآن‌شب، دوسردار مسئول جنگ سلطان سلیم وشاه‌اسماعیل بودند. سلطان سلیم در شب دوازدهم ماه ژوئن بآسودگی خوابید برای اینکه خیالش‌ازفردا‌آسوده بود ومیدانست که نیروی‌اونسبت به‌ارتش پادشاه ایران بقدری‌قوی است‌که پیروزی باوی خواهد بود.

ولی‌شاه اسماعیل نمیتوانست بخوابد چون خود را در قبال خدای خویش و شیعیان مسئول میدید. اومیدانست‌که اگرسلیم فاتح شود وبرایران مسلط‌گردد درسراسرکشور یك شیعه باقی نخواهدگذاشت وهمه رابقتل خواهد رسانید ولو نسل ایرانی رابراندازد. شاه اسماعیل نمی‌دانست‌که پادشاه عثمانی چه‌نقشه وسیع را طرح‌کرده وهدفش این است‌که تمام کشورهای اسلامی رابتصرف درآورد تایك‌امپراطوری بزرگ مسلمان بوجود بیایدکه مرکز آن استانبول وامپراطورش سلیم باشد.

پادشاه شیعیان نمیدانست که (سلیم) ازلحاظ سیاسی یکی ازمردان برجسته دنیا است ودر بحبوحه جوانی وزیبائی دست ازلذات زندگی شسته وتمام اوقات خودرا صرف‌رسیدن بهدف خویش یعنی بوجود آوردن امپراطوری وسیع وبی نظیر اسلامی مینماید. درآنموقع استنباط های سیاسی بدرجه امروز نرسیده بود که سران کشور ها بتوانند به نقشه های بزرك دیگران که می‌باید مرحله بمرحله جامهٔ عمل بپوشد پی‌ببرند وفقط هدفهای آنی‌را میدیدند.

پادشاه شیعیان نمی‌توانست‌بهدف بزرك سیاسی سلیم پی‌ببرد ولی می‌دانست که پادشاه بی‌رحم عثمانی بقدری خونخوار است که اگر اراده نماید ازقتل چندکرور نفر ابانداود.

این بود که بر جان شیعیان می‌ترسید و نزد خداوند احساس مسئولیت میکرد که چرا زودتر پیش بینی خطر را ننموده وکشور شیعه نشین را ازخطر تهاجم (سلیم) حفظ نکرده است.

ولی باید دانست که بین برکناری (بایزید دوم) پدرسلطان سلیم (که بعضی برآنند اوپدر خودرا هم‌کشت) وحمله وی بایران آن‌قدر فاصله وجود نداشت که بتوان گفت شاه اسماعیل ازلحـاظ پیش‌بینی‌نکردن حمله سلیم مسئول بوده است .

مسئولیت پادشاه شیعیان دراین بود که چرادرصددبرنیامدکه (دیاربکر) رامستحکم کند تااین‌که ازعبور قشون عثمانی ممانعت نماید و چرا ازروی بدگمانی والی دیـار بکر (خان محمد استاجلو) را تغییر داد ومردی بجای او نشانید که نمی‌توانست در آن پایگاه خطیر انجام وظیفه نماید . ولی بطوری‌که خواهیم دید شاه اسماعیل غفلت خود را در مورد (دیار بکر) وهمچنین غفلت خویش را درمورد اوضاع عثمانی باشجاعت‌کم نظیرش‌درمیدان جنك جبران‌کرد .

درشب جنك قبل ازاینکه سرداران وافسران او برای ابلاغ گفته پادشاه بسربازان متفرق شوند شاه اسماعیل‌مرتبه دیگرتوصیه خودرا درمورد ادامه جنك تکرارکرد و اظهار نمود تصورنکنید که جنك‌ما باپادشاه عثمانی همین فردا وپس فردا ادامه خواهد داشت. شما باید بدانید که فردا اولین روزجنك‌ما باپادشاه عثمانی است وجنك باید آن قدر ادامه پیدا کند که یك سرباز عثمانی در خاك ایران نباشد و بعد ایرانیان دماغ پادشـاه عثمانی را بخاك بمالند .

کشته شدن من نباید شماراازادامه جنك بازبدارد. اگرمن‌کشته شوم پسرم طهماسب

زنده است و تازه بسیج عشایرها شروع شده و وقتی عشایر بسیج شدند بخاك مالیدن دماغ پادشاه عثمانی اشکال نخواهد داشت. وقتی که سرداران و افسران متفرق شدند که بسوی واحدهای خود بروند شاه اسماعیل درخیمه خود بنماز ایستاد وبعد ازاینکه از نماز فارغ گردید قرآن را بدست گرفت وسوره‌ای راکه مربوط به‌فتح می‌باشد خواند . آنگاه قرآن را درجای‌آن نهاد ودرازکشید که بخوابد ولی دیدکه نمی‌تواند استراحت کند .

شاه‌اسماعیل نمی‌ترسید بلکه احساس مسئولیت بزرك نمی‌گذاشت که بخوابد وازخیمه خارج گردید ودر اردوگاه براه افتاد . نگهبانان همین‌که شاه اسماعیل را ازدورمی‌دیدند بانك میزدند (گلن کیم) و پادشاه ایران درجواب می‌گفت من آشناهستم .. یاعلی مدد . نگهبانان آن‌وقت شاه را می‌شناختند معهذا برای مزید احتیاط در حالی‌که نیزه خود را بسوی شاه اسماعیل میگرفتند بوی نزدیك می‌شدند تاصورتش‌را ببینندوبعد ازدیدن‌رخسارشاه صلوات میفرستادند .

شاه‌اسماعیل‌به خیمه‌ها نزدیك می‌شد وگوش‌فرامیدادوصدای‌نفس‌های منظم سربازانی راکه خوابیده بودند می‌شنید .گاهی بعضی ازسربازان درحال خواب حرف میزدند و نام برخی ازدوستان وآشنایان را میبردند . شاه وقتی صدای آنهارا می‌شنید و می‌فهمیدکه از دوستان وخویشاوندان یاد می‌کنند تبسم می‌نمود .

درطرف مقابل یعنی درمغرب، افق از نورآتش اردوگاه سلطان سلیم ارغوانی بنظر میرسید وشاه هردفعه‌که افق قرمزرا میدید نظررا متوجه سربازان خودکه خوابیده بودند میکرد و دردل می گفت نمی‌دانم فردا وقتی آفتاب غروب می‌کند چند نفر ازاین‌ها باقی خواهندماند .

گاهی شاه ، بایکی‌ازنگهبانان صحبت میکرد وازاومی‌پرسیدکه اهل‌کدام ولایت‌است وآیا زن وبچه دارد یانه و بعدازاینکه چند سئوال از زندگی خصوصی او می‌نمود می‌گفت نظریه توراجبع بجنك فردا چیست ؟

نگهبان جواب میداد بهمت مولا ، باقبال پادشاه شیعیان فردا فتح خواهیم کرد وسر سلطان سلیم رابطرف تبریزخواهیم برد.شاه ازجواب‌هائی‌که دریافت میکرد متوجه می‌شد که روحیه سربازان اوخوب است . ضمن صحبت بایکی از نگهبان‌ها پرسید آیاتو اطلاع داری‌که درقشون سلطان سلیم عده‌ای ازسربازان (ینی چری) هستند؟ نگهبان جواب داد سرباز(ینی چری) که چیزی نیست واگر تمام سربازان‌سلطان سلیم دیوسفید باشندنمی‌توانند

ازعهده شیعیان مرتضی علی (علیه السلام - مترجم) برآیند و فردا بازوی مولا علی حامی سربازان شیعه می‌باشد .

شاه اسماعیل ازگردش خود در اردوگاه راضی شد چون متوجه گردیدکه روحیه سربازها خوب است وهمه آماده برای جان بازی هستند واز سربازان عثمانی بیم ندارند . وقتی شاه به‌خیمه خود رسید شب‌کوتاه خاتمه یافت و طلیعه صبح دمید و چند لحظه دیگر صدای مؤذن ازقسمت‌های مختلف اردوگاه شیعیان بلند شد همان موقع صدای اذان‌گویان ارتش عثمانی ازدور بکوش رسید ومعلوم‌گردیدکه قشون مزبورهم سربازان خود را برای نمازآماده میکند.

پادشاه شیعیان وقتی صدای اذان را از قشون عثمان شنید اندوهگـین گردید و سر بزیر انداخت. چون متوجه شدکه‌آن دوقشون‌که اینک‌مقابل‌هم قرارگرفته‌اند وقصد دارند قتال‌کنند دارای‌یك‌کیش هستند معهذاسلیم آنان را مرتد میخواند و تصمیم گرفته که نسل شیعیان رابراندازد .

شاه اسماعیل مانند سربازان خود غیر ازنگهبان‌ها بنمازایستاد و همین‌که ازنمازفارغ گردید زره پوشید وکاسك برسرنهاد وازخیمه خارج شد .

غلام شاه اسماعیل موسوم به (انوش) دهانه اسب شاه را گرفته بود ، شاه اسماعیل بادست چپ یال اسب راگرفت و دست راست را روی پشت مرکب، عقب زین قرار داد و بی‌آنکه ازرکاب استفاده‌کند بایك خیز، پشت اسب‌قرارگرفت. (انوش) هم سوار اسب شد وعقب شاه براه‌افتاد. خیمه‌های اردوگاه درمدت چند دقیقه برچیده شد وآن‌جاکه شب قبل یك اردوگاه بود مبدل به‌یك دشت مسطح‌گردید . از دورصدای موزیك سپاه (ینی‌چری) متشکل ازنی وسنج وطنبور شنیده شد وآهنك موزیك سپاه مزبور، طوری مهیج و زیبا بود که شاه اسماعیل‌گوش فرا داد.

بعد ازآن‌هوا قدری روشن شد ولی‌نه بطوری‌که بتوان یك‌نخ سفید را ازیك نخ سیاه تمیز داد از ارتش ایران هم صدای موزیك بر خاست و موزیك ایرانیان متشکل بود از سنج وکوس و نی و شیپور ، یکنوع ساز بادی شبیه باکوردئون امروزی ولی نه باین درجه ازتکامل.

همین‌که موزیك، بترنم درآمدهرواحد ازسربازان ایران درجای خود قرارگرفتند. شاه اسماعیل شب قبل پیش از اینکه سرداران ، افسران او متفرق شوند موضع هریك از

واحدهای نظامی را معین‌کرده بود و سربازان پیاده وسوار ، بزودی در مواضع خود قرار گرفتند .

شاه اسماعیل و سرداران او که میدانستند ازحیث نیرو خیلی ضعیف‌تر ازخصم هستند نمیتوانستند حمله‌کنند ومیبایدانتظارحمله قشون عثمانی‌رابکشند ولی نمیدانستندکه سربازان عثمانی چگونه حمله خواهندکرد . درآن روز دو چیز بایرانی‌هاکمك می‌کرد اول اینکه بعد از طلوع خورشید، آفتاب بچشم عثمانیها می تابید ودیگر اینکه تپه‌های شمالی وجنوبی مانع از این میشدکه سربازان عثمانی بتوانند قشون ایران را محاصره‌کنند .

جنك باشليك توپ آغاز شد

درموقع شب ، توپچی‌های عثمانی توانسته بودندکه توپهای خود را نزدیك ایرانیان بیاورند . جنك باشلیك توپها شروع شد و (نورخان) یعنی فرمانده توپخانه دستور دادکه تمام توپها بطرف جبهه ایرانیان شلیك کنند .

شلیك سیصد توپ،حتی امروزهم یك‌واقعه جنگی بزرك است تاچه رسد بآن‌روزآن‌هم علیه ایرانیان که توپ را می‌شناختند ولی چون یك سلاح جنگی ازآن استفاده نمیکردند . شب قبل، (خان محمد استاجلو) و(اصلان) بشاه اسماعیل اندرز دادند اگرعثمانیهامبادرت به شلیك توپ‌کردند برای اینکه سربازان ایرانی به‌قتل نرسند فرمان عقب نشینی‌را صادر نماید . آنها گفتندکه بردگلوله‌های توپ سیصد ذرع وحداکثر چهارصد ذرع است واگر سربازان‌ایرانی عقب نشینی نمایندازخطر توپخانه سلطان سلیم ایمن خواهند بود .

(اصلان) گفت‌که عثمانی‌ها هرجنك بزرك راباشلیك توپ‌شروع می‌کنند ومنظورشان این است‌که بوسیله‌گلوله‌های توپ صفوف خصم خودرا نامنظم نمایند وروحیه‌اش رامتزلزل کنند . ولی قدری عقب نشینی باعث می‌شودکه سربازان ایرانی ازخطر توپ مصون‌بمانند. این بودکه شاه اسمعیل بعد ازاینکه شلیك توپها شروع شدفرمان عقب نشینی راصادرکرد وسپاهیان ایران باندازه سیصد ذرع عقب نشستند بدون اینکه خود را ازمنطقه تپه‌هاکه در شمال وجنوب میدان جنك بود خارج‌کنند .

مانور منطقی عثمانیها این‌بودکه بعد ازآین‌که دیدندکه ایرانی‌ها عقب نشینی‌کردند توپهارا جلوببرند وباز مبادرت به شلیك‌کنند و ایرانیان را مجبور نمایندکه بیشتر عقب نشینی نمایند تااینکه ازمنطقه تپه‌ها خارج شوند. امابه‌حرکت درآوردن سیصدتوپ ، ازنوع توپهای‌قدیمی ومستقرکردن‌آن‌ها درموضع جدیدکاری نبودکه بتوان بزودی بانجام‌رسانید. لذا (سلیم) پادشاه عثمانی‌که خود فرماندهی‌جنك‌را برعهده داشت بهترآن دانست‌که بهمین

موفقیت جزئی اکتفاکنند و فرمان حمله پیاده نظام سپاه (چاووش) را صادر نمود. همینکه پیاده نظام بحرکت درآمد توپ‌های عثمانی ساکت گردید ولی بطوری که خواهیم گفت در آن‌روز، توپهای‌سلطان سلیم مرتبه‌ای دیگرشلیك کرد.

سربازان سپاه پیاده (چاووش)، همه دارای خفتان چرمی بودند وروی چرم قطعات کوچك آهن بنظرمیرسید وبندرت اتفاق میافتادکه یك‌ضربت شمشیر بتواند خفتان را بدرد وسرباز را ازکار بیندازد. بیست هزار پیاده عثمانی همه مجهز به‌خفتان‌های چرمی ودارای شمشیر ونیزه وسپربسوی موضع ایرانی‌ها براه افتادند. شلیك توپ ازاین‌جهت موقوف شد که هرگاه بعد ازحمله پیاده‌نظام عثمانی‌توپهای سلطان سلیم شلیك می‌کرد سربازان‌عثمانی بقتل می‌رسیدند.

پادشاه شیعیان دوتن ازسرداران خود باسم (حسن بیك‌لله) و(امیر عبدالباقی) راکه مجموع قوای آن‌ها پنجهزارتن بود مأمورکرد که جلوی سپاه پیاده (چاووش) را بگیرند. شمخال‌چی‌های عثمانی در پیشاپیش سپاه (چاووش) حرکت می‌کردند تااینکه باسلاح آتشین خود راه را بروی سربازان عثمانی بازکنند.

درآن دوره مثل امروز، نمی‌توانستندکه از فاصله دور تیر اندازی‌کنند. چون برد گلوله‌های شمخال خیلی‌کم بود وبعدازاینکه شمخال گرم می‌شدگلوله‌اش درچند قدمی تیر انداز برزمین میافتاد. شمخال‌چی‌ها مجبوربودندکه برای استفاده‌ازسلاح خودخیلی‌بهدف نزدیك شوند. (حسن بیك لله) دفع شمخال‌چی‌های عثمانی را برعهده‌گرفت وازیك طرف شمخال‌چی‌های ایرانی را مستقرکرد تابعد ازاین‌که عثمانیان به‌تیررس رسیدند بطرف‌آنها شلیك‌کنند وازطرف‌دیگر بپانصدتن ازسربازان خود دستورداد‌که شمخال‌چیان‌عثمانی‌راهدف گلوله های فلاخن قرار بدهند. فلاخن در آن دوره سلاح عمومی سربازان ایرانی بود و هرسرباز یك‌فلاخن، بامقداری‌گلوله سنگی باخود داشت وگلوله‌های سنگی او وقتی تمام می‌شد ازسنك‌های بیابان استفاده میکرد.

سربازان ایرانی شمخال چی‌های عثمانی را بسنك فلاخن بستند و عده‌ای از آنها را برزمین انداختند وآنگاه شمخال‌چی‌های ایرانی شلیك‌کردند وعده‌ای ازطرفین‌کشته شدند ووقتی سربازان چاووش به جبهه ایرانیان رسیدند شمخال‌هم مثل توپ بی‌فایده شد چون اگر تیراندازی میکردند ممکن بودکه بجای دشمن، دوست را هدف‌گلوله قرار بدهند. (حسن بیك‌لله) و (امیر عبدالباقی) مشاهده‌کردندکه سربازان سپاه چاووش، نیزه‌دردست دارند و بسربازان خوددستور دادند‌که‌باسپر خود راازخطر نیزه‌حفظ‌کنند و باشمشیرحمله

نمایند. شاه‌اسماعیل سایر واحدهای خودرا وارد جنگ نکرد برای اینکه نمیدانست که نقشه سلطان سلیم چیست .

ازدویست‌هزار سرباز سلیم (یایکصدو پنجاه هزار سرباز او) بیست هزارتن وارد کارزار شده بودند وبقیه ، انتظار شرکت درجنگ را می‌کشیدند وپادشاه‌شیعیان نمی‌دانست که آنها درکدام قسمت مبادرت بحمله خواهندکرد. گرچه در شمال و جنوب جبهه ایران تپه‌های صعب العبور قرارگرفته بود ولی نه‌بطوری‌که نتوان از آن گذشت. یك‌قشون مصمم اگرعزم می‌کرد می‌توانست باتحمل تلفات واستقبال ازمشقت ازآن‌تپه‌ها عبورکند و قشون ایران را از دوجناح شمالی وجنوبی مورد حمله قرار بدهد . ولی واحدهای عثمانی تکان نمیخوردند و شاه اسماعیل‌هم سایر واحدهای خود را بحرکت درنمیاورد . پادشاه شیعیان بالای تپه‌ای مرتفع مشرف برتمام میدان جنگ سوار براسب قرار گرفته بود و همه جارا میدید وحتی می‌توانست‌که مقرفرماندهی‌سلیم‌راهم‌که یك‌خیمه از نوع خیمه های مخروطی شکل بالای تپه‌ای بود ببیند ومشاهده می‌کردکه‌گاهی سوارانی از آن تپه فرود می‌آیند و بطرف میدان جنگ عزیمت میکنند .

پادشاه شیعیان بهرطرف‌که نظر میانداخت صفوف سربازان عثمانی‌را میدید ولبـاس متحد الشکل سربازان مانع ازاین می‌شدکه شاه اسماعیل بتواند بدقت آنهارا شماره‌کند. دریك طرف دشت سپاه (ینی‌چری) با پرچم‌هائی دارای شکل دیك و اجاق صف بسته بود . اونیفورم سپاه (ینی چری) در ادوار مختلف فرق می‌کرد و در دوره سلیم اول ملقب به (یاووز) سربازان سپاه مزبور شلوار سرخ ونیم‌تنه سبزرنك وکلاه باشلق دار سفید داشتند وصورتشان طبق معمول میدان جنگ قرمز می‌نمود زیرا سربازان آن سپاه قبل ازورود به عرصه‌کارزار صورت ودست‌هارا قرمز میکردندکه علائم خون روی‌آن دیده نشود .

درطرف دیگر بیابان سربازان سپاه (ایچ اوقلان) دیده می‌شد ولباس آنها بیك‌تعبیر برعکس لباس سربازان (ینی چری) بود یعنی شلوار سبزرنك ونیم تنه سرخ داشتند . شاه اسمعیل میدانست که(سلیم) پادشاه عثمانی آن‌دوسپاه‌را دوست میداردو سربازان (ینی‌چری) و(ایچ‌اوقلان) را واردکارزارنمی‌کند مگردرساعات حساس جنگ.پادشاه شیعیان‌میدانست‌که آن دوسپاه‌گل‌سرسبد ارتش‌عثمانی است‌وتمام‌ارتش‌عثمانی‌یك‌طرف وآن‌دوسپاه‌یك‌طرف . بعد ازاین‌که شاه‌اسماعیل ارتش‌بزرك‌عثمانی را ازنظر گذرانیدنظررا متوجه‌سربازان خودنمود ومشاهده‌کردکه سربازان ابوابجمع (حسن بیك‌لله) و (امیر عبدالباقی) چون یك دیوار

جاندار مقابل سپاه (چاووش) ایستاده‌اند . شاه بدقت سربازان خودرا مینگریست ومیخواست بداندکه آیاسربازها عقب نشینی می‌کنند یانه ؟

شاه‌اسماعیل‌مشاهده نمودکه‌حتی یك‌سرباز، یك گام به‌عقب برنمی‌دارد ومحال است‌جای یك‌سرباز خالی‌شود مگرموقعی‌که ازپادرآید ودرآن‌موقع‌نیزدیگران صف‌خودرا می‌فشارند ونمی‌گذارند که سربازان‌خصم ازجای‌خالی عبورنمایند شاه‌اسماعیل‌روی خودرا بسوی یك افسرجوان که سوار براسب‌عقبش‌توقف کرده‌بود کرد و گفت (جلال‌الدین‌بیك) برو وازقول من به(حسن‌بیك‌لله) و(امیرعبدالباقی) وبوسیله آندو، بافسران‌وسربازانشان بگواحسنت برغیرت شماوامیدوارم مولاعلی(علیه‌السلام ـ مترجم) بهمه کمك کند. (جلال‌الدین‌بیك)رکاب‌کشید واز دامنه‌تپه پائین رفت و خودرا بدوفرمانده مذکور رسانید وقدردانی پادشاه‌ایران را بآنها ابلاغ کرد .

(سلطان‌سلیم) که ازمقرفرماندهی خودمیدان‌جنك‌را ازنظرمی گذرانید مشاهده کردکه بیست‌هزارسربازسپاه‌چاووش‌درمقابل‌نیروئی که‌یك‌چهارم آن‌هامی باشدمتوقف‌شده‌اندونمیتوانند بگذرند . سلیم‌فرمانده‌خودنویون‌باشی(بلبل ـ قولتای) را احضارکرد وآن‌مردکه فربه بود بطرف‌تپه‌ای‌که خیمه(سلیم)رابالای‌آن افراشته‌بودند اسب‌تاخت ومقابل خیمه ازاسب فرود آمد. (سلیم) گفت(بلبل) آیامی‌بینی‌که سربازان‌چاووش‌تو، مقابل‌یك‌مشت‌عجم‌متوقف‌شده‌اند. سلیم‌ایرانیان‌راعجم می‌خواندو(نویون‌باشی) گفت‌ای‌ظل‌الله علت‌توقف سربازان‌ما این‌است‌که سربازان عجم‌مقاومت می‌کنند ومن‌هیچ‌انتظار این‌شیرین‌کاری‌را ازآنها نداشتم. (سلیم) گفت (نویون‌باشی) مقاومت خصم‌شیرین‌کاری نیست‌بلکه‌کام‌مرا تلخ‌میکند واگر این‌بیست هزارنفر نمی‌توانند بیك‌مشت‌عجم غلبه‌نمایند وآنهارا جاروکنندآنانرا بخانه‌هایشان برگردان که‌معجر برسربگذارند ومشغول‌بچه‌داری‌شوند .

(نویون‌باشی) یك‌افسربود ودرمیدان‌جنك‌حریت‌عقیده‌داشت وازخشم (سلیم) نمیترسید ولوپادشاه‌عثمانی فرمان قتل‌اورا صادرنمایدوگفت ای ظل‌الله این‌بیست هزارنفر بطوری‌که می‌بینی‌خوب می‌جنگنداما دشمن سرسخت‌مقابل خوددارند.. نگاه‌کن.. باوجود فشارشدید سربازان‌مادیده‌نمی‌شود‌که یك‌سربازپادشاه‌صوفی عقب‌برود. سلطان‌سلیم گفت‌ما نمیتوانیم‌تاشب دراینجاتوقف‌کنیم وعده‌ای‌رابفرست تاازدوجناح نیزحمله‌کنند. نویون‌باشی ، نظریه پادشاه جوان‌عثمانی‌را پذیرفت‌وازتپه‌فرودآمدتاعده‌ای‌را مأمورنمایدکه ازدوجناح‌حمله‌کنند.(بلبل ـ قولتای) همین‌که‌ازتپه فرودآمدفرمان‌داد که‌سپاه‌موسوم‌به(قوچی) متشکل‌ازبیست‌هزارسرباز ازدوجناح‌شمالی‌وجنوبی باایرانیان‌حمله‌نمایند .

دستوری که (نویون‌باشی) یعنی فرمانده کل‌قشون‌عثمانی‌صادر کرد مشعر براین بود که‌سپاه (قوچی) میباید به‌دو (تومان) یعنی‌دودسته ده‌هزارنفری‌تقسیم‌شود وهر دسته بکوشد که ازشمال یاازجنوب‌مقاومت‌ایرانی‌هارا درهم‌بشکندومواضع‌آنهارادوربزندوازعقب‌ایرانیان سردرآورد وآنهارا درحلقه‌محاصره بگیرد.

(نویون‌باشی) دو(تومان‌باشی) راما‌مورفرماندهی‌دودسته کرد وبه‌رؤسای‌مزبور گفت که سلطان‌ازتأخیرپیشرفت قشون‌خودخشمگین‌است‌وباید بکوشید که‌مواضع‌ایرانیان رادوربزنید. سپاه (قوچی) که‌بدوقسمت‌شده بود بحرکت‌درآمدوشاه‌اسماعیل که بالای‌تپه، مانورقشون‌عثمانی رامیدیددریك‌لحظه‌بنقشه‌سلطان‌سلیم‌پی‌برد و(خان‌محمداستاجلو) راکه‌بانیروی‌ابواجمع‌خود درشمال بودمأموردفع‌حمله‌جناح شمالی عثمانی کرد و(محمدقره‌باغی) هم بادوهزار سرباز خویش‌مأمور گردید که جلوی‌حمله‌جناح جنوبی‌عثمانی رابگیرد. قبل‌ازاینکه‌سربازان‌عثمانی خودرا به‌جناح‌شمالی‌ایرانیان برسانند(خان‌محمداستاجلو) که‌صدائی‌رساداشت واشعارشاهنامه فردوسی‌را باآهنگی‌مهیج میخواندشروع خواندن قسمتی‌ازاشعارشاهنامه‌مربوط بجنك‌ایران وتوران کرد. چندتن‌ازخوانندگان‌قشون اوکه آنهانیزمیتوانستند اشعار شاهنامه‌را باآهنگی خوش‌ومهیج‌بخوانند اشعار(خان‌محمد) رابرای سربازان تکرارمیکردند. ازشنیدن اشعار فردوسی خون‌درعروق سربازان(خان‌محمداستاجلو)بجوش‌میآمدونمیتوانستند خودداری‌کنند وگاهی‌بانك برمیآوردند .

بعدازاین‌که اشعارخوانده‌شد (خان‌محمد استاجلو) گفت ای‌فرزندان ایران، امروز روزغیرت ومردانگی است. مااگردرمقابل قشون‌عثمانی کشته‌شدیم هیچکس‌بما ایرادنخواهد گرفت برای‌این که‌میدانند قشون‌خصم‌چندین‌برابرقوای‌ماست ولی‌اگرعقب‌نشینی‌نمائیم تادنیا باقی‌است‌بدنام خواهیم‌شد. هم‌اکنون‌اززبان رستم‌شنیدید که بدلیران‌ایران‌میگفت که از انبوه لشکرخصم، بیم‌نداشته‌باشیدواگرشما، قصد پایداری‌کنید وتصمیم بگیرید درآن‌جاکه هستید استقامت‌نمائید وتاآخرین‌نفرکشته‌شوید انبوه‌لشکرخصم نمیتواندخاك‌ایران‌را موردتهاجم‌قرار بدهدومجبور است که مراجعت‌نماید .

محمدقره‌باقی درپشت‌سربازان‌خودچندنیزه‌دریك ردیف درزمین‌فروکرد ویك‌سرحد بوجودآورد وبآنها گفت هیچیك‌ازما نبایدازحدود این‌نیزه‌ها تجاوزکنیم وهرافسریا سرباز که ازحدودنیزه‌ها عقب‌تربرود بی‌غیرت‌است. قبرتمام‌ما دراین‌منطقه است که می‌جنگیم ، ما بایدحمله سربازان‌عثمانی رادفع‌نمائیم یااین‌که تاآخرین‌نفرکشته شویم وهرکس که‌از این جازنده برگرددبدون‌این که عثمانی‌هاعقب‌رانده‌شوند نزدمولای‌ما علی(علیه‌السلام ــ مترجم)

وهمچنین پیش‌مرشدما پادشاه‌شیعیان‌روسیاه‌خواهدشدوازصدای کوس وسنج وشیپور عثمانی‌ها هم نترسید وفقط اطفال‌ازصدای کوس‌وسنج‌وشیپورمی‌ترسند نه‌مردان‌جنگی. (محمدقره‌باغی) میدانست که درقشون‌عثمانی موزیك‌اهمیت‌دارد وسپاهیان‌عثمانی قبل‌از هرحمله کوس وسنج و شیپور وطبل‌مینوازند تااینکه‌سربازان خودرا تشجیع نمایند و باعث تزلزل‌روحیه سربازان خصم شوند.

درقره‌باغ‌هم‌عثمانی‌ها، همان‌طورحمله کرده‌بودندو(محمدقره‌باغی) ازرسم‌آنهامستحضر بود. (رستم‌ـ کلاچرمینه) اهل‌طالش وقتی‌دیدکه سربازان‌سپاه (قوچی) از دوسو، بدوجناح شمالی‌وجنوبی ایران نزدیك‌می‌شوند برای رفتن بمیدان جنك‌بی‌تاب شدوبه‌شاه‌اسماعیل گفت ای‌پادشاه شیعیان برای‌جانشینی‌تو (علی‌محمدهمدانی)کافی‌است ازتو اجازه میخواهم‌که به میدان‌جنك بروم ودرراه مولای‌ما علی(ع) شمشیربزنم. چون امروز، روزآزمایش است و هرکس‌که شیعه مرتضی‌علی‌است بایددرراه مولای متقیان جان‌فداکند تااین‌که فرداکنار حوض‌کوثر ازدست‌فاتح خیبرسیراب گردد.

شاه گفت رستم‌فقط جان‌فداکردن‌کافی نیست چون‌هرپیرزن هم میتواند خودرابکشتن بدهد وجان‌فداکند. وظیفه‌شیعیان‌امروزاین‌است که‌بکوشند تاآنجاکه توانائی‌دارندسربازان خصم‌را بقتل برسانند ونگذارندکه سرزمین‌شیعیان بدست‌دشمنان مولی‌بیفتد.

توتصورمیکنی که فقط توآرزوداری که‌بمیدان‌جنك‌بروی وبنام علی(ع) شمشیربزنی‌من هم باندازه تو این‌آرزورا دارم برای این‌که امروز سر زمین (چالدران) سرزمین‌کربلای ثانی است وهرکس‌ازاین میدان‌درراه‌علی واولادش شمشیربزند وکشته شود بدرجه شهادت میرسد ومستقیم به‌بهشت میرود وبا روسفیدی و سرافرازی جمال مولی علی (ع) را زیارت خواهدکرد.

ولی من دراین‌جا مسئولیت دارم ومسئول اداره قشون هستم معهذا وقتی‌که حس‌کنم که باید بمیدان رفت وکشت وکشته شد خواهم رفت. لیکن تاوقتی که من زنده هستم تو نباید بمیدان جنك بروی وکشته شوی زیرا جانشین من هستی وهرساعت‌که من بقتل‌رسیدم توفرمانده قشون خواهی شد وآنوقت می‌توانی طبق رأی خود رفتارکنی واگربقتل رسیدی (علی محمد همدانی) جای تورا خواهدگرفت. درآن وقت دوقسمت‌ازسپاه (قوچی) ازدو امتداد شمال و جنوب خود را بمواضع ایرانیان رسانیدند ودرحالی‌که درقلب جبهه، جنك ادامه داشت درددوجناح نیزیك جنك مخوف شروع شد.

(خان محمد استاجلو) فرمانده جناح شمالی ایرانیان باصدای رسای خود اشعار

شاهنامه رابآهنك رزم می‌خواند واشعاراو مربوط بدوره‌ای اززندگی رستم پهلوان ایرانی بودکه خطاب بسازوبرك جنگی‌خود می گوید تومدتی ازجنك بر کنار بودی و درآن مدت استراحت میکردی، ولی‌اکنون دوره استراحت سپری گردیده ، دوران ستیزه وپیکاراست و خودرا برای یك‌جنك مخوف‌آماده کن وآگاه باش‌که باید درجنگی که درپیش داری فاتح گردی یااینکه درمیدان‌کارزار بمانی. سربازان (خان محمد استاجلو) شمشیر میزدند و بعضی ازآن‌هاهم گرز بکار می‌بردند . سلاح اصلی‌سربازان ایران‌از ازمنه‌قدیم ، شمشیر و گرز وفلاخن وسنك بود وتیراندازی وازجمله قیقاج را ازقبایل صحراگرد دشتهای‌شمالی وشمال شرقی‌آسیافرا گرفتند.

ایرانی‌ها قبل‌ازاینکه قبایل‌نیمه‌وحشی‌وصحرا نشین‌شمال وشمال‌شرقی‌آسیارابشناسند دارای تیروکمان بودندومی‌توانستند ازآن‌استفاده کنند ولی‌تیراندازی‌سریع وتیراندازی‌برسم قیقاج راازقبایل صحرا نشین شمال وشمال شرقی‌آسیاآموختند . (توضیح ـ مترجم تصور میکندکه این نظریه قابل ایراد است چون قبایل صحرانشین شمال وشمال شرقی آسیایعنی (هون) ها و (مغول)ها در دوره اشکانیـان بایران حمله ورشدند ومورخین عقیده دارندکه تمام پهلوانان‌ایرانی که درحماسه فردوسی ازآن‌هااسم برده شده دردوره اشکانیان‌میزیسته‌اند وایرانیان دردورهٔ هخامنشیان، یعنی‌مدتی قبل ازاینکه (هون) ها و(مغول)ها بایران‌حمله‌ور شوند در تیراندازی مهارت داشته‌اند ولی البته تیراندازی برسم قیقاج ، ازمختصات قبایل مغول بود وبعید نیست‌که ایرانیان این فن را ازآنها یادگرفته باشند ـ مترجم)

ایرانیان دربکار بردن شمشیر وگرزوسنك بیش‌ازاسلحه دیگر ورزیدگی داشتند ودر جنگها ازآن سه سلاح بیشتر استفاده می کردند. یکی از فنون ایرانیان در بکار بردن گرز حرکت (گردونه) بود ، که ازشیرین‌کاریهای سربازان ایرانی محسوب می‌شد . آنهابرای حرکت‌گردونه ازآغاز جوانی درورزشگاهها تمرین میکردندکه دوربزنند وچرخ بخورند وبعضی ازآنهاباسرعت چرخ‌میخوردند ودرموقع گردش، بیننده‌نمی‌توانست پشت وروی‌آنهارا درست تشخیص بدهد.

سربازان ایرانی‌گرز را بدست می‌گرفتند و یك مرتبه خود راوسط سربازان خصم می‌انداختند وچرخ میخوردند. آنها درحال‌چرخ خوردن، گرزرا طوری بدست می‌گرفتند که مثل یك میله قطور افقی مقابل بدن قرار میگرفت . وقتی باگرز خودرا وسط سربازان خصم می‌انداختند وچرخ میخوردند و (گردونه) می‌شدند بیك‌ماشین مرك‌آور شباهت پیدا میکردندکه بهرکس اصابت کند وی را برزمین میاندازد . سربازان خصم بمناسبت سرعت

گردش سرباز ایرانی نمی‌توانستند خودرا باوبرسانند برای اینکه گرز سربازی که مبادرت به مانور (گردونه) میکرد ازچهارطرف ، هرکس راکه باونزدیك می‌شد ازپامی‌انداخت سربازی که بشکل (گردونه) می‌چرخید هم‌مهاجم بود وهم مدافع ویك عده سربازکه دور ازهم ، یك مرتبه خودرا وسط سپاه خصم میانداختند و بشکل گردونه می‌چرخیدند احتمال داشت که بتوانند شیرازه سپاه خصم را پاره‌کنند و صفوف را متلاشی نمایند . مانور پرتاب سنك‌هم که نباید بافلاخن اندازی مشتبه شود از مانورهای خوب سربازان ایرانی بود ولی نمی‌توانستند درهمه‌جا ازآن مانور استفاده‌کنند. ایرانیهـاکه خود را برای نبرد آمـاده میکردند ازجوانی، سنگهای گران‌یاقطعات‌آهن سنگین‌را بوسیله بازوان بالای سربحرکت در میاوردند تااینکه بازوان‌آنها برای پرتاب سنك قوی شود وآن ورزش را ورزش سنك میخواندند .

(اگر مترجم اشتباه نکند حرکت سنك وکباده‌که هنوز در ورزشگاه‌های مامتداول است برای همین منظوربوجودآمده بود ـ مترجم).

بر اثر تمرین طوری بازوان آنها قوی می‌شدکه میتوانستند سنگهای‌گران را بادو دست وبااستفاده اززور سینه وکمر وپاهاتافاصله ده ذرع پرتاب‌نمایند. موقعیکه میخواستند سنك را پرتاب‌کنند آن‌را بادودست بالای‌سرمیگرفتند وبعد، نیروی بازوها وسینه وکمر و پاهارا متمرکز میکردند وسنك‌را رها می‌نمودند. آن سنك ، برسرهرکس‌که فرود میآمد او را نابود میکرد یااینکه ازکار میانداخت . ولی برای اینکه بتوانند ازآن مانور استفاده کنند میباید، سنك‌کافی داشته باشند ووضع میدان جنك مساعد بنظر برسد تااینکه دوست را بجای دشمن ازپا درنیاورند. موقعیکه فریقین درهم میریختند ، همانطورکه نمیشد ازتوپ وشمخال استفاده نمود استفاده ازسنك‌گران‌هم برای دوستان خطرناك بود وبجای خصم ، سربازان دوست بهلاکت میرسیدند .

ایرانیان وعثمانیهاازفن‌شمشیرزدن‌غرب، که میدانیم‌چگونه‌است بی‌اطلاع بودند و در عوض‌طبق‌فن دیگرشمشیر میزدند . مدتی طولانی، قبل از اینکه دراروپا مدارس وکلاسهای مخصوص شمشیر بازی بوجود بیاید در مشرق زمین مراکزی برای تعلیم فن شمشیر زدن وجود داشت واستادان‌آن مراکز راتیغ زن میخواندند وبتدریج این عنوان شامل‌شاگردان وآنگاه تمام‌کسـانی‌که بمناسبت شغل خود باشمشیرسروکار داشتند شد. درکشور ایران‌تعلیم شمشیر زدن باشمشیرچوبی شروع میگردید وشاگردان مدتی باشمشیرچوبی مشق میکردند تااینکه لایق بدست‌گرفتن شمشیرآهنی شوند. مراکز تعلیم شمشیرزدن درکشور ایران از

قدیم دارای رسوم مخصوص بود برای اینکه ایرانیان تیغ زدن را یك نوع كارمقدس میدانستند وبرای تیغ زن یعنی استاد شمشیربازی قائل باحترام زیاد بودند. بطوری که شاگرد مبتدی وقتی وارد مدرسه شمشیر بازی میشد میبایدمقابل تیغ زن زمین را ببوسد و نشان بدهد که نسبت باستاد قائل باحترام فوق العاده است. این رسم از مدارس شمشیر بازی بورزشگاه‌ها سرایت کرد وبخصوص دردوره صفویه احترام‌استادان شمشیربازی و ورزش درایران‌زیادشد. مردی‌که برای فراگرفتن فن شمشیر زدن وارد مدرسه شمشیر بازی می‌شد، موسوم بود به شاگرد وبعد ازچندی موسوم به‌نونهال میگردید. آنگاه‌نونهال مبدل به‌نوچه می‌شد ونوچه‌هم بعد ازمدتی شمشیرزدن ملقب به‌بردست میگردید و بردست اگرمیتوانست یك‌مدرسه شمشیر بازی تاسیس نماید تیغ زن می‌شد. کسی‌که بمقام بردست میرسید از نظر شمشیر بازی یك مرد تعلیم یافته محسوب میگردید چون دیگر مورد تعلیم استاد قرار نمی‌گرفت بلکه فقط تمرین میکرد.

دوره تعلیمات شمشیر بازی درمدارس ایران و سایر کشورهای شرق محدود نبود و بااستعداد شاگرد تناسب داشت. بعضی از شاگردان دوره مدرسه را زود طی میکردند و بردست می‌شدند وبرخی دیگرسال‌ها درمرحله نونهال یانوچه میماندند و ترقی نمیکردند چون استعداد نداشتند. بواسطه اهمیتی‌که شمشیر نزد ایرانیان داشت و مدارس شمشیربازی درهمه‌جا بود، شمشیر ازاسلحه اصلی سربازان ایرانی بشمار میآمد وخوب از آن استفاده میکردند همچنانکه سربازان رومی قدیم از (پیلا) یعنی نیزه خوب استفاده میکردندبرای اینکه پیوسته بانیزه تمرین‌می‌نمودند. بعضی تصورکرده‌اندکه ایرانیان فقط ازشمشیر خمیده استفاده میکردند ونمیتوانستند که از شمشیر راست استفاده نمایند درصورتیکه استفاده از شمشیر راست دارای دولبه برنده بین سربازان ایرانی معمول بود.

درادوار قدیم یعنی دردوره هخامنشیان‌هم ایرانیان از شمشیر راست دارای دو دم استفاده میکردند وشمشیر منحنی تیغ اقوام سامی بود و از اقوام مزبور بایران و سایر کشورهای مشرق زمین رسید. تمام‌کسانی‌که در مدارس ایران فن شمشیر بازی را فرا میگرفتند می‌توانستند دست چپ راهم بکار بیندازند. تیغ زنهاهم بشاگردان خود می‌گفتند بکار انداختن دست چپ بیش ازبکارانداختن دست راست‌اهمیت دارددولی‌همه نمی‌توانستندکه این اندرز استادرا بخوبی بکارببندند. معهذا بودند کسانی‌که در میدان جنك با دو دست شمشیر میزدند ونظرتحسین‌جنگاوران را متوجه خود میکردند.

همان طورکه امروز اطفال را از کودکی بمدرسه می فرستند در آن دوره در بعضی از مناطق عشایرنشین ایران کودکان را از طفولیت وادار می‌کردند که باشمشیر - های کوچك شمشیر بازی نمایند تا اینکه بتوانند بعد از اینکه بزرك شدند شمشیر زن واقعی شوند. حتی دربرخی از شهرها طبقات کم بضاعت که نمی‌توانستند فرزندان خود را دانشمند کنند فقط شمشیر زدن را بآنها می‌آموختند و طبقات بابضاعت علاوه برشمشیر زدن فرزندان خودرا بمعلم می‌سپردند تااینکه بآن‌ها خواندن و نوشتن را بیآموزد و آنان را باآثار ادبی ایران وجهان آنروز آشنا نماید.

یکی از بزرگترین شعرای ایران بپادشاه وقت توصیه می‌کند که دو طبقه راگرامی بدارد یکی آنهائی که قلمزن هستند یعنی جزو طبقه دانشمند کشور بشمار می‌آیند و دیگری کسانی که شمشیر زن می‌باشند ومی‌توانند باشمشیر خود ازکشور حراست کنند. ایران دارای یك ارتش مجهز وتعلیم یافته، مثل قشون عثمانی نبود ولی قسمتی ازمردان بالاخص عشایر می‌توانستند سلاح جنگی رابکار ببرند و بویژه از شمشیر خوب استفاده میکردند. باری سربازان ایرانی از دوجناح شمالی وجنوبی باشمشیرهای خود توانستند که جلوی دوواحد بیست هزار نفری سپاه قوچی را بگیرند ومانع ازعبورآن‌ها شوند. دوضلع مدافعین ایران دردوجناح شمالی وجنوبی متکی بکوه بود بطوری که عثمانیها برای اینکه عبور کنند می‌باید سربازان ایرانی را ازجلوی خوددور نمایند.

ولی سربازان (خان‌محمداستاجلو) و (محمدقره‌باغی) عقب نمیرفتند وآن قدرشمشیر میزدند تااینکه ازپادرمی‌آمدند وجسد آنها لگدکوب سربازان عثمانی میشد. بعد ازجنك گردنه (ترموپیل) دریونان که درآنجا سیصد سرباز اسپارتی جلوی هشتاد هزار سرباز ایرانی راگرفتند چشم روزگار جنگی مانند جنك (چالدران) ندید که در آن، یك‌عده معدودکه به ده هزار تن هم نمی‌رسیدند درساعات اول جنك جلوی چهل هزار سرباز خصم را بگیرند. گاهی یکی از سربازان ایرانی فریاد میزد (اگر خسته جانی بگو یاعلی) و سربازان دیگر باصدای بلندآن‌جمله را تکرار میکردند وآنوقت باهمت و دلیری جدید شمشیر میزدند.

بعضی ازجنگاوران ایران، یك‌مرتبه خودرا وسط عثمانی‌ها می‌انداختند وخویش را مبدل بگردونه مرك‌آور می‌نمودند وعده‌ای ازسربازان خصم را ازپا می‌انداختند اما چون شماره سربازان عثمانی‌زیاد بود وهمه ازسربازان ورزیده وجنك‌آزموده محسوب‌میگردیدند

آنهارا بقتل می‌رسانیدند. شاه اسماعیل آن‌قدر که نگران دوجناح قشون خود بود بقلب ارتش توجه نداشت درقلب جبهه ایرانیها توانستند باپنج هزارسرباز جلوی سپاه بیست‌هزار نفری چاووش را بگیرند.

ولی درجناحین‌خیلی بر ایرانیها لطمه‌واردمیآمد برای اینکه ارزش‌جنگی سربازان سپاه (قوچی) بیش ازسربازان سپاه چاووش بود وسربازان قوچی با بیرحمی ایرانیان را بقتل میرسانیدند. شاه اسماعیل‌در بکارانداختن نیروی خودبسیار صرفه‌جوئی میکرد. زیرا میدید که‌هنوزچندسپاه عثمانی‌واردکارزار نشده‌اند ومیخواست که‌قسمتی ازنیروی‌خودرا برای مقابله با آنها تازه نفس‌نگاه دارد. ازاین گذشته پادشاه ایران بیم‌داشت‌که مبادا سلطان سلیم قسمتی از نیروی خودرا مأمور نمایدکه کوه را دوربزند و ازپشت ایرانیان سربدر بیاورد وقسمتی ازسربازان خودرا برای‌جلوگیری ازآن مانور احتمالی درحال ذخیره و حاضرباش‌نگاه‌داشت.

پادشاه شیعیان روی تمام بلندیهای اطراف نگهبان گماشته بود که اگر عثمانی ها خواستندکوه را دوربزنند از مانورآنها مستحضرگردد و درصدد چاره برآید ولی سلطان سلیم تاپایان جنك(چالدران)مبادرت‌بآن مانور نکردچون‌می‌اندیشیدکه‌محتاج مانورمزبور نیست ونیروی ایران درنظرش ضعیف‌تر ازآن‌بودکه احتیاج داشته باشدموضع ایرانیان را دوربزند. اگرنیروی‌ایران‌درجنك(چالدران)قوی‌بودسلطان‌سلیم، باحتمال‌زیاد، ارتش‌ایران رادورمیزد چون(سلیم)پادشاه‌جوان‌وزیبای‌عثمانی متخصص دور زدن‌بود سلیم اول کسی است که‌تصمیم گرفت بوسیله‌حفر ترعه‌ای‌بین‌رودخانه (دن)وشط (ولگا) درروسیه کشتی‌های‌جنگی بازرگانی عثمانی را وارد دریای‌خزرکند. اگرعمر اوکفاف میدادآن‌نقشه را بموقع‌اجرا میگذاشت تااینکه بتواند سراسرشمال ایران‌ومنطقه‌ترکستان وماوراءالنهر قدیم تاکوه‌های اورال را بتصرف‌درآورد وبا ایجاد یك نیروی دریائی‌قوی در دریای خزر کنترول دائمی حکومت عثمانی را برشمال ایران‌وجنوب روسیه‌برقرارنماید. حتی امروزکه ترعه فیمابین دو شط (دن) و (ولگا) حفرشده قشون‌کشی بزرك ازآن ترعه غیرعادی جلوه‌میکند.

ولی(سلیم)که طرفدار ومیتوان گفت که‌متخصص حرکت دورانی بودحفر ترعه بین شط (دن) و (ولگا) را ممکن الحصول میدانست تا ازآن راه نیروی دریائی خود به‌دریای خزر برساند.

شاه اسماعیل که‌میبایدنیروی خودرا باکمال صرفه‌جوئی‌بکار اندازد ومراقب همه‌جا

باشد(سیدمحمدکونه) را بایك عده سه‌هزارنفری مامورکمك بجناحین کرد وباوگفت همین که حس کردی که یکی از دوجناح‌ما ممکن است ازپادرآید بکمك آن بشتاب وبرای‌اینکه بدانی آیا احتیاج‌بکمك دارند یانه با (خان‌محمد استاجلو) و (محمدقره‌باغی) دوفرمانده جناح راست وچپ ماتماس بگیر . (سیدمحمدکونه)دوتن‌ازافسران‌خود را نزد (خان‌محمد استاجلو) و(محمدقره‌باغی)فرستاد تاکسب‌اطلاع کنند .

دوسردار ایرانی که ازدوجناح‌دفاع میکردند بااینکه تحت‌فشاربودند گفتند ما اینك احتیاج‌بکمك نداریم واگرجاهای‌دیگر احتیاج‌بکمك دارند آنجا بروید. آفتاب بالاآمده بود وجنگ آوران بدون توجه بگرمای‌هوا پیکارمیکردند و ازبدن‌ها علاوه برعرق جوهای کوچك‌خون فرودمی‌آمد. تلفات‌ایرانی‌ها وحشت‌انگیزبود وگاهی اتفاق میافتادکه‌سربازان ایرانی براثرضربات شمشیر سربازان‌عثمانی قطعه قطعه می‌شدند ولی‌هیچکس عقب‌نمی‌نشست ولذا بااینکه سربازان شاه اسماعیل بقتل میرسیدند سربازان عثمانی نمیتوانستند پیشرفت نمایند . وقفه‌سربازان‌عثمانی‌درقلب‌جبهه بهترمحسوس بود. (حسن‌بیك‌لله) و (امیرعبدالباقی) دوسردار قلب جبهه ایران مثل این‌بودکه درآن واحد درتمام منطقه خود هستند و انگار که اعمال‌یکایك سربازان را نظارت میکردند .

شاه اسماعیل که‌همه‌جا راتحت‌نظرداشت یك‌مرتبه دیدکه‌سربازان‌عثمانی درقلب‌جبهه تماس باسربازان ایرانی‌راقطع‌کردند و عقب نشستند . سرداران ایرانی که در قلب جبهه فرماندهی میکردند قطع تماس را دیدند ولی دستور تعقیب خصم را صادر نکردند چون اندیشیدند که‌ممکن‌است‌دشمن‌مبادرت بخدعه‌کند. مآل‌اندیشی دوسردارایرانی درقلب‌جبهه عاقلانه بود زیرا اگرسربازان عثمانی‌را تعقیب مینمودند، مجبور می‌شدندکه از جائی‌عبور نمایندکه توپخانه‌عثمانی آنجا قرار داشت . توپهای عثمانی بطوریکه گفته‌شداز بیم آن‌که سربازان دوست رابقتل‌برسانند ازشلیك خودداری‌کردند .

اما اگرسربازان ایران براه میافتادند چون دیگربیم‌هدف ساختن سربازان دوست وجودنداشت ، توپچی‌های‌عثمانی آتشبارهای خودرا بکار میانداختند و ایرانیان را قتل‌عام میکردند. مدت یکربع ساعت در قلب جبهه جنك متارکه‌شد و ایرانیان از همان مدت‌کم استفاده کردند وزخمی‌های‌خودرا که قادر بحرکت نبودند بعقب جبهه فرستادند که مورد مداوا قراربگیرند . شاه اسماعیل‌که با(حسن‌بیك‌لله) و (امیرعبدالباقی) تماس‌دائمی‌داشت مآل‌اندیشی آنها راپسندید وبرای‌آنها پیغام فرستاد که عقب رفتن‌سپاه (چاووش) ناشی از

خاتمه‌جنك نیست چون عثمانیها هنوز بیش ازیك‌پنجم نیروی‌خود رابکار نیانداخته‌اند وچهار پنجم نیروی آنها تازه نفس‌است. بعد ازیك ربع ساعت معلوم شدکه برای چه سپاه (چاووش) تماس خودرا باارتش ایران قطع‌کرده ، عقب‌نشینی‌نموده است زیرا دسته‌های موزیك سپاه (ایچ‌اوقلان) بصدادرآمد و سربازان آن‌سپاه که بیست وپنج‌هزار تن بودند براه افتادند. (سلیم) ازوقفه سپاه(چاووش)مقابل‌پنج هزارسرباز ایرانی بخشم‌درآمده‌بود و(بلبل‌ـقولتای) را احضارکردو باوگفت من بتوگفتم‌که باید چاووش‌ها بخانه‌ها برگردند و معجربر سر بگذارند و بچه‌داری‌کنند واینطورکه اینها می‌جنگند مابابد تاده‌روز دیگر دراینجا معطل باشیم. فوری‌سپاه (چاووش) رااحضارکن‌وسپاه (ایچ‌اوقلان)رابفرست‌وبیست وپنج‌هزارسرباز سپاه (ایچ‌اوقلان) با صدای موزیك بحرکت درآمدند . (ایچ‌اوقلان) در زبان عثمانی یعنی (سربازان داخلی) وسربازانی‌که فرزندان خودعثمانی بودند . از این‌جهت سربازان سپاه مزبوراکه یکی ازدوسپاه بسیاربرجسته عثمانی بود (ایچ‌اوقلان) میگفتند کدسربازان سپاه (ینی‌چری)سربازان خارجی بشمار میآمدند . سربازان سپـاه (ایچ اوقلان) در سن بیست‌سالگی ازبین اتباع عثمانی‌که مسلمان بودند انتخاب‌میشدند. ولی‌سربازان(ینی‌چری) درسن پانزده‌سالگی ازبین اتباع عثمانی‌که‌مسلمان‌نبودند انتخاب میگردیدند. یك‌قسمت از سربازان مزبورپسرانی بشمار می‌آمدندکه ضمن‌جنك حکومت عثمانی باملل غیر مسلمان و بویژه ملل بالکان اسیرمیگردیدند.

وقتی پسران غیرمسلمان اسیرمیشدند اول آنها راختنه میکردند وهرگاه‌به پـانزده سالگی رسیده بـودند بعد از اینکه معالجه میشدند آنـان را به یك سپاه مخصوص باسم (عجمی‌اوقلان)میفرستادند . درغیراینصورت ، یعنی اگر کوچکتربودندآنان‌را به‌پرورشگاه اعزام میداشتند ودرپرورشگاه پسران‌غیرمسلمان را با اصول‌دین‌اسلام آشنا می‌نمودند وپس از وصول‌بسن‌پانزده‌سالگی به‌سپاه(عجمی‌اوقلان) می‌فرستادند. پس ازآن ، دوره تربیت و تعلیـم طولانی افـراد سپاه مزبور آغاز میشد . اگـر در دوره طولانی تربیت و تعلیم افراد تازه مسلمان ، استعداد بخرج میدادند افسرجزء می‌شدند ووصول آنها بدرجه افسری‌موکول باین‌بودکه درجنك‌شرکت‌نمایند . بطورکلی درقدیم ترفیع افسران‌در دوره صلح نادربود وفقط افسرانی که جزو اشراف برجسته و شاهزادگان بودند درموقع صلح بدرجات بالاتر ارتقاء پیدا میکردند وافسران دیگرترقی نمی‌نمودند مگر درموقع‌جنك .

جوانان تازه مسلمان مدت هفت‌سال درسپاه (عجمی‌اوقلان) خدمت میکردند ودرآن

مدت براثر تعلیم وتربیت اصل ونژاد خودرا فراموش می‌نمودند ودرسن بیست و دوسالگی یا زیادتر (بسته باینکه درچه دوره باشند) بسپاه ینی‌چری منتقل میشدند . آنگاه تاسن سی سالگی درآن سپاه تحت تعلیمات جنگی قرار میگرفتند وبعد آنهارا بمیدان جنگ میفرستادند . درزمان سلطان سلیمان پسر سلطان سلیم و هکذا در زمان سلطان سلیم دوم موسوم به خمار (زیرا پیوسته مست بود) اتفاق افتاد که سربازان سپاه (ینی‌چری)را قبل ازخاتمه دوره تعلیم طولانی بمیدان جنگ فرستادندو در دوره انحطاط امپراطوری‌عثمانی بطوریکه درآغاز این سرگذشت اشاره کردیم تعلیم وتربیت سربازان (ینی‌چری) مسخ شد وجز اسم چیزی ازآن باقی نماند .

امادر دوره‌ای که امپراطوری‌عثمانی دوچار انحطاط نشده بود دقت داشتند که سربازان سپاه (ینی‌چری)را طوری تربیت کنند که برجسته ترین سربازان جهان باشند . عثمانی‌ها از لحاظ نژادی کوتاه قد بودندوسربازان وافسران عثمانی هم قامت کوتـاه داشتند.

ولی حکومت عثمانی دقت می‌نمود که در دوسپاه (ینی‌چری) و(ایچ اوقلان)، سربازان از بین جوانان بلندقامت انتخاب شوند. یکی ازشرائط پذیرفته شدن دراین دوسپاه بلندی قامت بود وازمزایای سربازان ینی‌چری اینکه درسن چهل سالگی بازنشسته می‌شدند مگر هنگامی که جنگ درپیش بود و به آنها احتیاج داشتند که درآنصورت تاسن چهل و پنج سالگی از آنان استفاده می‌شد ودرآن سن سربازان رامرخص میکردند تا اینکه بروند و زن بگیرند و تاپایان عمر مستمری دریافت می‌نمودند . سربازان (ایچ اوقلان) اسم معروف سربازان (ینی‌چری) را نداشتند وفقط مدت پنج سال تحت تعلیم جنگی قرارمیگرفتند که باتوجه بدوره تعلیمات جنگی سربازان در این دوره دوره‌ای طولانی است سربازان مزبور ازسن بیست و پنج تاچهل سالگی و حداکثر تاچهل و پنج سالگی خدمت میکردند و آنگاه بازنشسته میشدند . بعد از اینکه سلطان سلیم در دوره کوتاه سلطنت خود کشورهای اسلامی را یکی بعد از دیگری بتصرف درآورد در آسیا وآفریقا اراضی وسیع نصیب حکومت عثمانی شد وقسمتی از اراضی مزبور رابشکل تیول بهسربازان (ینی‌چری) و (ایچ اوقلان) که بازنشسته میشدند واگذارمیکردند وسربازان مزبور در حجاز وسوریه و مصرولیبی وتونس ومراکش وغیره بمکنت رسیدند و فرزندان آنها جزواشراف آن ممالك شدند .

وقتی سربازان سپاه (ایچ اوقلان) براه افتاد که خود را بهقلب جبهه ایران برساند پادشاه شیمیان(اصلان) را احضار کرد واز اوپرسید آیا میل داری که بکمك(حسن بیك لله) و (امیرعبدالباقی) بروی؟ (اصلان) گفت ای پادشاه شیمیان من و جوانان قبیله (ساری‌قمیش)

برای‌جانبازی اینجا آمده‌ایم وبهر کجاکه توامر کنی خواهیم‌رفت . شاه گفت اگر فراموش نکرده باشم جوانان قبیله‌ات که باتو باینجاآمده‌اند ۳۲۵ نفر هستند . اصلان گفت بلی‌ای مرشد بزرك و هر۳۲۵ نفر سرسپرده تو میباشند. شاه پرسیدآیا تواین سپاه را که به قلب جبهه نزدیك‌می‌شود می‌شناسی ؟ اصلان گفت بلی‌ای‌پادشاه شیمیان کن‌واین‌سپاه (ایچ‌اوقلان) است . شاه گفت بروو‌بادوهزار سرباز ابوابجمع خودبه (حسن‌بیك‌لله) واامیرعبدالباقی کمك کن‌وتصورمیکنم که فشار سپاه (ایچ‌اوقلان) برسربازان مازیادباشد .

اصلان گفت برای کسانی که‌حاضرنددرراه مولی علی ومرشد بزرك جان‌فدا کنندهیچ فشار زیادنیست .

حمله‌سپاه(ایچ‌اوقلان) که‌درساعت هشت‌صبح شروع‌شددرآغاز برای ایرانیان خطرناك بود. سربازان‌سپاه(ایچ‌اوقلان) که‌همه‌بلندقامت‌بودند درموقع حمله‌روش مخصوص‌داشتندو بعضی‌ازآنها ایستاده‌حمله می‌کردند وبرخی دیگرنشسته . بر اثرتمرین طولانی سربازانی که‌ایستاده بودند درموقع‌شمشیر زدن رفقای‌نشسته رامجروح نمی‌نمودند وهر کس میدانست چه باید بکند و چطور بجنگد که مزاحم همقطار خودخواه ایستاده‌خواه نشسته ، نباشد . سربازان (ایچ‌اوقلان) وقتی‌سپرهارا مقابل خودمی گرفتند وجلو میآمدند چون یك‌سدآهنین میشدند که‌پیش‌میآید ومبارزه باآنهادشواربود. اصلان که‌بادوهزار سربازمأمورشد بقلب‌جبهه ایران کمك کنددریافت که‌اگرایرانیان‌نتواننددر صفوف‌سپاه(ایچ اوقلان)رخنه‌بوجودآورند محوتمام ایرانیانی که‌درقلب جبهه می‌جنگد حتمی‌است وخطاب بجوانان طایفه خود گفت ای جوانان شما میدانید که یکصد و سیزده‌سال قبل‌ازاین،پانصد نفرازسربازان طائفه ما توانستند که‌در جنك پادشاه عثمانی بایزید اول با تیمورلنك جلوی سه تومـان (سی هزار نفرـمترجم)ازنیروی‌مغول رابگیرند. امروزقوائی که‌مادرجلوداریم بیست‌یا بیست‌وپنج‌هزار نفراست‌ومادرقلب‌جبهه‌هفت‌هزارنفر میباشیم‌وبااین هفت‌هزارنفرمیتوان‌جلوسپاه (ایچ‌اوقلان) راگرفت. ولی‌من‌ازجوانان (ساری‌قمیش) انتظاردارم که‌پیشقدم شوند تا این‌که سربازان دیگر به‌آن‌ها تأسی نمایند، جوان هاپرسیدندچه‌کنیم؟ (اصلان) گفت شما یك‌مرتبه باگرز وتبرزین‌به عثمانی‌ها حمله‌ور شوید وبکوشید که‌صف آنهارا بشکافیدوهمین که‌صف‌شکافته‌شد دیگران تشویق‌خواهندگردیدوعقب شماواردشکاف خواهندشد.

یك افسر جوان از اهالی طالش گفت اصلان تو و افراد قبیله‌ات مردانی شجاع هستیدومن‌نمی‌خواهم تورا نکوهش کنم‌ولی‌باید بتوبگویم که‌اگرما یك‌مرتبه مبادرت بحمله

نمی‌کنیم برای این است که بما فقط دستور دفاع داده‌اند و اگر بما دستور حمله می‌دادند ما هم می‌توانستیم حمله کنیم و سرباز طالش از مرگ بیم ندارد. پس از این گفته افسر جوان بانگ زد ای فرزندان طالش و گالش گرز و تبر بدست بگیرید و مرا دریابید. درظرف چند لحظه عده‌ای از سربازان طالش اطراف افسر جوان را گرفتند. آنها مردانی بودند بلندقامت و چهارشانه با ابروهای کمانی و تو گوئی نقاش بالای دو چشم آنها دو قوس کامل بوجود آورده است. همه چشمهای درشت و بازوان قوی و سینه‌های برجسته داشتند و موی سرشان از پشت تا بکمر میرسید. در دست آن‌ها تبرهای مخوف از نوع تبرهائی که در جنگل درخت‌های کهنسال را با آن می افکندند دیده میشد و بعضی هم دارای گرز بودند.

(اصلان) بافسر جوان طالش گفت دستوری که برای دفاع بشما داده شد، مقرون بعقل واحتیاط بود اما اینک که سپاه (ایج اوقلان) حمله‌می‌کند باید مبادرت بحمله متقابل کرد. چون اگر ما فقط مبادرت بدفاع نمائیم درقبال فشار این سپاه نابود خواهیم شد و من عقیده دارم که باید با حمله متقابل آرایش سپاه (ایج اوقلان) را مختل کرد و آنها را بدسته‌های کوچك تقسیم نمود و ازبین برد و بگذارید که من با (امیر عبد الباقی) و (حسن بیك لله) مشاوره کنم ونظر قطعی خودرا بگویم.

مشاوره (اصلان) بادوفرمانده قلب جبهه ایرانیان بیش از دوسه دقیقه طول نکشید و (امیر عبدالباقی) و (حسن بیك لله) تصدیق کردند که باید مبادرت بحمله متقابل نمود وگرنه سپاه (ایج اوقلان) که مثل یك سد متحرك پیش می‌آید قلب جبهه ایرانیان رامتصرف خواهدشد وازآن پس دوجناح ایران نیزازپا درمی‌آید وعثمانی‌ها فاتح خواهند گردید. یك سوار نتیجه مشاوره سه فرمانده قلب جبهه را برای شاه اسماعیل برد وچون (امیرعبدالباقی) دربین سه فرمانده ازلحاظ سن ومقام ارشد بود دونفر دیگر موافقت کردند که برای تسهیل فرماندهی، امیرعبد الباقی فرمانده کل قلب باشد. آنگاه امیرعبدالباقی فرمان حمله عمومی را درقلب جبهه ایرانیان صادر کرد وسربازان طالش وگالش وجوانان طائفه (ساری قمیش) ویك عده پانصد نفری ازسربازان (اور ــ میه) داوطلب شدند که جلوبروند. عده‌ای که مأمور شدند پیشاهنك حمله ایرانیان در قلب جبهه شوند باستثنـای سربازان طالش دارای خود و زره بودند. سربازان طالش ازخود وزره نفرت داشتند ومی گفتند که خود وزره انسان را سنگین می‌کند وازارزش جنگی‌اش میکاهد. هردونفر ازسربازان طالش یك سك بزرك ونیرومندرا که بزنجیر بسته بودند باخود به‌میدان جنك بردند. چون رسم طالشی‌ها این بود که درجنك بخصوص موقع حمله ازسکهای قوی هیکل وورزیده استفاده می‌کردند. سکهای قوی هیکل طالش در

ایران قدیم معروف بود ودرنده‌ترین سگهای آسیا بشمار می‌آمدند. بعضی از سلاطین ایران سگهای طالش‌راباشیر بجنگ‌می‌انداختند وبدفعات سگهای طالش برشیرها غلبه‌کردند. سگهای طالش باوجود درندگی هوش داشتند و درمیدان جنگ سربازان دوست رااز سربازان دشمن می‌شناختند وهرگز بسربازان دوست حمله نمی‌کردند. عثمانی‌ها قبل ازجنگ (چالداران) سگ‌های طالش را ندیده بودند ووقتی درآن جنگ چشمشان بآن‌سگ‌ها افتاد درصدد برآمدند که ازآن سگها ازایران به عثمانی ببرند. عثمانی‌ها در میدان جنگ ، سگ رابرای اکتشاف مورد استفاده قرار می‌دادند ولی نیرومندی و درندگی سگ های طالش سبب حیرت آنها شده بود . سلطان سلیم موفق نشدکه سگ‌های‌طالش رابه‌عثمانی ببرد وبعد ازاو سلیمان‌پادشاه عثمانی بدفعات اقدام‌کردکه عده‌ای از سگ‌های طالش ازایران به عثمانی برده شود و در قشون ازآن‌ها استفاده نمایند ولی‌مورد قبول واقع نگردید . سربازان ایرانی درقلب‌جبهه بافریاد (یاعلی ازتومدد) بحرکت درآمدندودرپیشاپیش‌آن‌هاسربازان طالش وساری‌قمیش و (اور ـ میه) حرکت میکردند. طالش‌ها زنجیرازگردن سگ‌هاگشودند و جانوران درنده به سربازان عثمانی‌حمله‌ور شدند و در عقب آن‌هاسربازان‌جلودارباتبرو گرزحمله‌نمودند .

طوری حمله سربازان ایرانی شدید بودکه سربازان عثمانی متزلزل شدند . وقتی سربازان طالش تبرهیزم شکنی مخوف خود را می‌انداختند فرق سربازان عثمانی را مثل هندوانه‌میشکافتند وخون ، مثل‌آب‌هندوانه ازسرشان جاری می گردید وبرزمین می‌افتادند. یك عده از سربازان ایران، دست به شیرین کاری زدند و (گردونه) مرگ شدند و در وسط سربازان عثمانی چون فرفره می‌چرخیدند وآن‌هارا متفرق می کردند یاازپا درمی‌آوردند. گاهی یك‌سرباز درموقع فرودآوردن تبریاگرز نعره میزد برای اینکه نمی‌توانست جلوی دهان خودرا بگیرد ونعره زدن سربازان درگرماگرم‌کارزار، غیر ارادی است . سربازان ایران بدون‌کوچکترین احتیاط واعتنا بمرك حمله میکردند وتهورآن‌ها براحتیاط و خون سردی سربازان (ایچ اقلان) چربید ودرصف‌آنها شکاف افتاد وسربازان ایرانی‌ازآن‌شکافها وارد مواضع عثمانی‌ها شدند .

اما آن حمله شدید توأم باتلفات سنگین بود. فرمانده سپاه (ایچ اوقلان) همین‌که متوجه شدکه ایرانیان حمله می کنند عده‌ای ازسربازان خود را مأمورکردکه ایرانیان را به‌تیر ببندند. در قشون عثمانی دونوع‌کمان بود . یکی‌کمان‌های معمولی و بشکل قوس‌که بآن زه می‌بستند وهنگام تیراندازی ازتیرهای‌کلاسیك (تیرهای قدیمی ومعروف ـ مترجم)

استفاده می‌نمودند و دیگری کمان‌های فنری که بجای زه یك فنر داشت و براثر نیروی فنر تیر پرتاب می‌شد . تیرهای کمان فنری کوچکتر از تیرهای کمان قوسی شکل بود و سرباز می‌توانست مقداری زیاد از آن تیرهارا حمل کند. طرز تیراندازی با کمان فنری شبیه بود بطرز تیراندازی با تفنگ‌های امروزی وهمینطورکه امروز قنداق تفنگ را بشانه تکیه میدهند و از روی نشانه هائی که روی لوله تفنگ هست نشانه می گیرند در آن دوره‌هم قنداق کمان فنری را بشانه تکیه می‌دادند ونشانه میرفتند (قنداق تفنگ،گویا بتقلید ازقنداق کمان فنری ساخته شده است ـ مترجم) و دقیق تر از کمان قوسی تیر می انداختند . فرمانده سپاه (ایچ‌اوقلان) عده‌ای ازسربازان تیرانداز خود راکه‌بادوکمان‌قوسی وفلزی تیر می‌انداختند ماموركرد كه‌روی‌يك منطقه مرتفع موضع‌بگيرند وايرانيان رابه‌تير ببندند. آن‌هاهم‌سربازان ایرانی‌را به‌تیر بستند وعده‌ای ازسربازان قلب جبهه ایران قبل ازاینکه واردکارزارشونداز پادرآمدند .

بعدازآن سربازانی که جلودار بودند دوچار تلفات سنگین گردیدند اصلان بامردان خود حمله میکرد چون خیالش ازحیث فرماندهی‌آسوده بود ومیدانست که (امیرعبدالباقی) فرماندهی قلب جبهه را برعهده دارد. اصلان یك‌تبرزین بیك دست ویك‌شمشیر بدست دیگر گرفته بود وبی‌آنکه درفکر دفاع ازخود باشد جلومیرفت. جوانان طایفه (ساری قمیش) درچپ وراست وی حرکت میکردند وآنهاهم باتبروگرزسربازان عثمانی‌را ازپادرمیآوردند یك وقت دریك نقطه ازجبهه مردی ازایرانیان فریاد زد (اگر خسته جانی بگو...) ولی نتوانست که حرف خودرا تمام کند برای اینکه ضربتی ازشمشیر یك‌سربازعثمانی اورابرزمین انداخت ولی دیگران که فهمیدند آن مرد بقتل رسیده یابسختی مجروح شده فریاد زدند یا (علی) ...

(اصلان) بایك‌عده از جوانان طایفه (ساری قمیش) که تقریبا پنجاه نفر بودند صف سربازان (ایچ اوقلان) را شکافت وتوانست خود را به عقب سربازان مزبور برساند . ولی شماره سربازان عثمانی نسبت به‌سربازان مهاجم ایرانی خیلی زیاد بود وازآن گذشته سپاه (ایچ اوقلان) یك فرمانده لایق وجنك‌آزموده داشت باسم (فرید ـ مؤذن زاده) که بعدها در دوره سلطنت (سلیم دوم) پادشاه عثمانی معروف به خمار فرزندش (مؤذن زاده) در جنك دریائی معروف مسیحیان بادولت عثمانی سمت دریا سالاری داشت وچون ازعهده‌اداره کردن جنك برنیامد سبب‌مغلوبیت نیروی دریائی عثمانی شد وازهمان موقع نیروی دریائی عثمانی روبضعف گذاشت.

لیکن(فرید ـ مؤذن زاده) مردی بود لایق وهمین که متوجه شد که اصلان ویك عده پنجاه نفری خود را به عقب صف سربازان وی رسانیده‌اند تیراندازان را مأمور کرد که آن‌ها را بتیر ببندند و یك یوزباشی را مامورنمود و گفت فوری اینها را از بین ببرید چند لحظه دیگر عده‌ای ازسربازان عثمانی به اصلان وطائفه‌اش حمله‌ور شدند واصلان فریادزد بچه‌ها، آنقدر بکشید تاکشته شوید وجوانان طائفه (ساری قمیش) مثل شیرهای درنده ازهرطرف بسربازان خصم حمله نمودند.

اصلان تالحظه‌ای که توانائی داشت دست‌های خودرا بحرکت درآورد مقاومت کرد. رئیس طائفه (ساری قمیش) چند تیر از نوع تیرهای کمان فنری خورد وچندضربت شمشیر ونیزه دریافت کرد ولی همچنان می‌جنگید. وقتی دیگر نتوانست دودست خود را بحرکت در آورد افتاد. جوانانی که بااو بودند خیلی کوشیدند که نعش اصلان را به عقب جبهه برسانند ولی از عهده برنیامدند وتمام آنها یکی پس ازدیگری نزدیك جنازه رئیس طائفه خود برزمین افتادند.

شیر مردی از کردستان

دربین افسران ارتش ایران مردی بود باسم (سارو بیره) معروف به قورچی که نامش را بردیم. اوراازاین جهت قورچی میخواندند که متخصص سلاح آتشین یعنی شمخال بود و می‌توانست باروت بسازد. درعصری چون آغاز قرن شانزدهم میلادی (وآغازقرن دهم هجری) که درایران مردان بلندقامت و قوی هیکل کم نبودند (سارو بیره) قورچی هر جامیرفت انگشت نما می‌شدو گاهی که برای مزاح یکی ازافسران رابلندمیکرد، افسرمزبورطوری کوچك جلوه می‌نمود که گوئی (سارو بیره) یك کودك رابلند کرده است. (سارو بیره) درکردستان و درشهری که (بانه) خوانده میشود متولدگردیدووقتی به پنج سالگی رسید پدرش یك کمان و یك ترکش پرازتیرویك کارد باوداد که برودوغذای خودرا تحصیل نماید. ازآن موقع که اطفال دیگراگر تنها بمانندبگریه درمیآیند (سارو بیره) عادت کرد که مستقل زندگی نماید هرروز (سارو بیره) خردسال، برای تهیه غذای خودبه صحرا میرفت وصیدمیکرد و ازگوشت شکار تغذیه مینمود وبقیه رابخانه برای والدین خودمیآورد. درمنطقه‌ای که (سارو بیره) درآن زندگی می‌کردپلنك فراوان بودوبدفعات اتفاق افتاد که درموقع شکارگرفتارپلنك گردیدولی هربار (سارو بیره) درجنك باپلنك فاتح می‌شد ولاشه آن جانوررابخانه می‌آوردو باپوست پلنك، برای خود لباس تهیه مینمود. دربین جوانان (بانه) تنهاکسی که لباس ازپوست بلنك داشت(سارو بیره) بودو بهمین جهت انگشت نما میشدیعنی همه حتی سکنه شهرهای دیگر وقتی به (بانه) میآمدند (سارو بیره) رامی‌شناختند واورا (پلنگینه پوش) می گفتند. (سارو بیره) هرنوع جانوررا شکار میکرد ولی درشکارگوسفندوبز کوهی بیش ازجانوران دیگر، تخصص داشت وهرجاکه گوسفند وبز کوهی میرفت (سارو بیره) هم میرفت. شکارچیان کهن سال اورااز آن کارنهی میکردند و می گفتند (سارو بیره) گوسفند کوهی و بخصوص بز کوهی وقتی شکارچی را می بیند برای اینکه

اورا بقتل برساند از نقاطی میرود که انسان اگر از آنجا عبور نماید پرت خواهد شد و استخوانهایش در قعر دره درهم خواهد شکست. هرشکارچی که درکوه بزکوهی را تعقیب کرده کشته شده چون بزکوهی ازجاهائی‌عبور مینماید که پای انسان درآنجا روی سنگهای کوه بند نمی‌شود ومیلغزد وچندلحظه دیگر پس از یك سقوط طولانی استخوانهایش در قعر دره میشکند .

ولی (ساروبیره) اندرز مردان باتجربه را از یك‌گوش می‌شنید وازگوش دیگر بدر میکردوهمچنان گوسفندهاوبزهای کوهی‌رادرکوه‌های سنگلاخ‌تعقیب می‌نمود. وقتی(ساروبیره) بسن پانزده سالگی رسید آن قدر خوش اندام و قوی‌هیکل و زیبا بود که هموطنانش او را سهراب‌لقب دادند وسهراب پسرجوان رستم، پهلوان مشهور افسانه حماسی فردوسی میباشد که بقول آن شاعر بسیارزیبا وخوش اندام بوده است. تمام دختران جوان درشهر (بانه) و جائی‌که (سارو بیره) آنجا میرفت چشم بدو داشتند ولی آن جوان توجهی بدختران نمیکرد وطوری شکار جانوران فکر اورا مصروف‌کرده بودکه بفکرهای دیگر نمیرسید . آن جوان پانزده ساله جزازخداوند ازراه معتقدات دینی‌ازهیچکس بیم نداشت. راهزنان که درتمام ادوار درکردستان بودند اگرمیشنیدندکه (ساروبیره) درمنطقه‌ای مشغول شکار است ازآن منطقه پرهیز مینمودندکه مبادا به‌پسرجوان برخوردکنند. بردتیر (ساروبیره) حتی‌ازکمانداران سی‌ساله وسی وپنج ساله بیشتربودبرای اینکه بازوی‌او، قوت داشت‌وتیرش خطا نمیکرد.

درسن پانزده سالگی (ساروبیره) متوجه شدکه قسمتی ازثمر دسترنج او بهدر میرود زیرا نمیتواند تمام‌گوسفندان وبزکوهی‌راکه صید می‌نماید بشهرمنتقل‌کند... لاشه‌گوسفند وبزها سنگین بود و (ساروبیره) از عهده حمل تمام‌آنها بشهر برنمی‌آمد و وقتی مراجعت میکرد تالاشه‌های دیگرراحمل‌کند میدید، که طعمه جانوران‌صحراشده یااینکه درفصل‌گرما براثر حرارت هوافاسدگردیده است.این‌بودکه عزم‌کرد هنگامیکه بشکارمیرود یك یادونفر از جوانان(بانه)راکه همسال او هستند باخود ببرد تا اینکه‌برای‌حمل‌لاشه شکار باو کمك نمایند . دوتن ازجوانان محلی‌داوطلب شدندکه با(ساروبیره) بروندوازآن ببعد (ساروبیره) بیك تعبیر قصاب شهر (بانه) شد وبرای سکنه محلی‌گوشت فراهم میکرد و چون‌گوشت او ارزان‌تر ازگوشت قصابان شهر، وشاید مطمئنتر بود، مردم بارغبت خریداری میکردند . طبق معمول ، حسادت شکارچیان دیگر تحریك شد ودرصدد برآمدندکه (سارو بیره) را

تعقیب نمایندودرشکارگاه اومبادرت بصیدنمایند. چون آنها تصورمیکردندکه موفقیت(سارو بیره) درشکار مربوط است بوفور جانوران در منطقه‌ای که وی شکار مینماید.

ولی وقتی در شکارگاه (سارو بیره) مبادرت بصید کردند متوجه شدند که موفقیت آن جوان مربوط بوفورشکار نیست بلکه کوه‌پیمائی اووبخصوص بردتیراو، سبب میشود که بتواند هرمرتبه که بشکار میرود چندین بز وگوسفندکوهی را صیدکند وباهمکارانش بشهر بیاورد و بفروشد. (سارو بیره) ازفاصلهٔ سیصد ذرعی شکارراباتیر میزد وازپا درمیآورد ودرفاصله سیصد وپنجاه ذرعی شکارراមجروح میکردودیگران نمیتوانستند که صیدنمایند. درقرن گذشته مثل امروز، برای شکار مقررات مخصوص وجود نداشت وهرکس میتوانست درهرفصل بشکار برود وفقط حق نداشت که دراملاك وقرق‌های دیگران شکار نماید. (سارو بیره) وارداملاك وقرق‌های دیگران نمی‌شد. شکارگاه اومناطق کوهستانی بود وبزوگوسفندکوهی‌راصیدمیکرد ودرشهر میفروخت.

وضع زندگی (سارو بیره) بافروش گوشت شکارخوب شد ودر(بانه) دوخانه خریداری کرد وپدرش که حیات داشت باوتوصیه نمودکه کارش راتوسعه بدهد تابتواند درسایرشهرهای کردستان هم گوشت بفروشد. اماد واشکال وجودداشت که نمی‌توانستند رفع کنند. یکی کندی وسائل حمل ونقل درآن دوره، که مانع ازاین میشدکه گوشت را ازنقاط دوربشهرها برسانند ودیگری اینموضوع که همکاران (سارو بیره) نمیتوانستند مثل اوصیدکنند گرچه آن‌ها براثر همکاری باآن جوان درتیراندازی مهارت پیداکردند ولی بازوی (سارو بیره) بازوئی دیگر بود ووقتی تیررا برکمان میبست و نشانه میرفت می‌توانست که تفاوت دوانگشت را اندازه بگیرد. (سارو بیره) موقعی که تیررا بکمان بسته بود، سرعت حرکت تیر، و سرعت حرکت باد وسرعت حرکت صیدرا اندازه میگرفت ومیفهمید ازلحظه‌ای که تیرازکمان جدا میشود تاوقتی که بهدف میرسد، صید چقدر راه طی‌مینماید. جوان کرد، درهیچ مدرسه تیراندازی، مشق تیرنکرده بود وعلم خودرا در دامن صحرا و دامنه کوهها، استنباط نمود. همکاران (سارو بیره) نه قوت بازوی او را داشتند و نه علم تیراندازی جوان کرد را (سارو بیره) باجوانمردی ونظر بلندی تمام مردان ساده که درآغوش طبیعت زندگی میکنند، علم خود را بهمکارانش می‌آموخت وبآن‌ها می گفت چگونه تیراندازی نمایند.

ولی دیگران نمیتوانستند علم اورافرابگیرند وچون زوربازوی (سارو بیره) رانداشتند درموقع کشیدن زه، دستشان میلرزید زیراطوری فشار می‌آوردند که بدنشان دوچار ارتعاش

میشد. تیراندازان ورزیده می گفتند دست که کمان را در دست دارد وهمچنین سایر اعضای بدن درموقع کشیدن زه، میباید مبدل بسنگ شود وفقط دست راست که زه را می کشد ازجلو به عقب، بحرکت در آید. اولین شرط تیراندازی درست این بودکه دست چپ وبدن تیرانداز نلرزد واین منظورحاصل نمی‌شد مگراینکه کماندار، زوربازو داشته باشد. درغیر این صورت کماندار مجبور بودکه برای کشیدن زه برخود فشار بیاورد و در نتیجه بدنش مرتعش می گردید.

بعضی تصورمیکنندکه تیراندازی درست، باکمان، کاری بوده‌است آسان، وعلتش این است که کمانهای امروز راکه در مسابقه های ورزشی مورد استفاده قرار می گیرد در نظر میگیرند. غافل ازاینکه کشیدن زه کمان‌های قدیم بیش‌ازبلندکردن هالترهای سنگین‌این‌دوره اشکال داشت‌برای اینکه هالتر، درامتداداستقامت مفصلهای بدن برداشته می‌شوددرصورتیکه زه کمان را در امتدادی میکشیدندکه مغایر بااستقامت مفصل شانه و آرنج و مچ بود. لذا هردفعه که بشکارمیرفتند وظیفه تیراندازی برعهده (سارو بیره) بود ودیگران لاشه های شکار راجمع آوری‌می کردندو بشهرمی بردند ومیفروختند. کسانی که با (سارو بیره) کار می کردند گرچه مردانی نشانه زن نبودند ولی‌چون دائم درصحرا بسرمی‌بردند و بامشکلات طبیعت پنجه درمیافکندند همه مردانی زحمتکش وقوی البنیه شدند.

درمنطقه (بانه) دسته (سارو بیره) نه فقطازلحاظ اینکه شکارچی بود معروف شدبلکه ازجهت دیگرهم‌معروف گردیدوآن‌استقلال آن‌دسته بود. افراددسته(سارو بیره) درآن‌دوره که زور گفتن‌برزیردستان‌واشخاص ناتوان‌امری‌عادی‌بشمارمیآمدبکسی‌زورنمی گفتند و مردم را نمی‌آزردند زیرا ازحیث معاش دغدغه نداشتند. آنها زحمت می کشیدند و برای سکنه شهروقراء اطراف گوشت فراهم میکردند وبراحتی‌زندگی می‌نمودند وچون ازلحاظ معاش استقلال داشتند نه زوربکسی‌می گفتند ونه زور ازکسی می‌شنیدند.

وقتی افراد ناتوان متوجه شدندکه (سارو بیره) و همکارانش جوانمرد هستند برای رفع اختلافات خود باومتوسل گردیدند و (سارو بیره) باحکمیت بااختلافات مردم خاتمه میداد بدون اینکه ازکسی حق‌الزحمه یارشوه بخواهد.

شاه اسماعیل درآغاز سلطنت سفری بکردستان کرد واز (بانه) عبور نمود ودر آنجا وصف (سارو بیره) را شنید وخواست اورا ببیند. بعد ازمشاهده‌آن جوان ازوی خوشش‌آمد وگفت (سارو بیره) آیا موافق هستی‌که وارد خدمت من بشوی و در قشون من‌کار کنی؟

(سارو بیره) گفت من احتیاجی بخدمت تو ندارم زیرا من و همکارانم از راه شکار ارتزاق می کنیم .

شاه اسماعیل گفت (سارو بیره) می‌دانم که تو بمن احتیاج نداری ولی من بتو و امثال تو که جوانان دلیر این کشور هستید احتیاج دارم و حیف است که زندگی جوانی چون تو باشکار بگذرد . تو اگر وارد قشون من شوی چون شجاع و یك تیرانداز زبردست هستی ترقی خواهی کرد و بجاهای بزرك خواهی رسید و من از وجودت استفاده خواهم نمود.

(سارو بیره) گفت: ما عده‌ای دوست و همکار هستیم که باهم زندگی کرده‌ایم وعزم داریم که درآینده نیز باهم زندگی نمائیم. من اگر وارد قشون تو بشوم باید همکارانم راهم بیاورم وآیا توموافقت میکنی که آنها بامن وارد قشون تو شوند؟ شاه اسماعیل گفت هرکس را که تو بخواهی وارد قشون من بکنی می‌پذیرم . این بود که (سارو بیره) با تمام همکاران خود وارد قشون شاه اسماعیل گردید. درآن موقع عقیده داشتند که مردان قوی هیکل شمخالچی شوند برای اینکه وزن شمخال خیلی سنگین بود. شمخالهای آن عصر بالوله های طولانی و ضخیم وفراخ بیك توپ شباهت داشت که قنداقی برای آن ساخته باشند. قنداقهای آن موقع هم غیر از قنداقهای تفنك امروزی است که ما باآن آشنا هستیم و حمل قنداق هم مزید بسنگینی شمخال می‌شد. لذا مردان قوی هیکل ونیرومند را (قورچی) میکردند یعنی عهده‌دار سلاح آتشین مینمودند تااینکه بتوانند شمخال را روی دوش بگذارند وحمل نمایند .

علاوه بر شمخال، کسی که (قورچی) بود می‌باید که سرب و باروت سلاح آتشی خود را نیز حمل کند . تا آنروز (سارو بیره) شمخال رابکار نبرده بود ولی برخلاف بعضی از تیراندازان برجسته که شمخال را بنظر تحقیر نگاه میکردند (سارو بیره) از شمخال متنفر نشد ودریافت که تیرهای اول ودوم شمخال اگر بهدف اصابت کند خیلی خطرناك است جوان کرد همان طور که با استفاده از هوش فطری در تیراندازی با کمان برجسته شد در تیراندازی با شمخال نیز برجسته گردید و همکارانش نیزورزیدگی پیدا کردند . شاه اسماعیل قبل از اینکه با سلطان سلیم بجنگد در بیست جنك بزرك و کوچك شرکت کرو درتمام جنك‌ها فرمانده قشون بود واولین مرتبه درسن سیزده سالگی درهمان سال که بر تخت سلطنت نشست فرمانده جنك شد

(توضیح ـ شاه اسماعیل در شب شنبه بیست و پنجم رجب سال هشتصد و نود و دو هجری متولد شد ودر سال نهصد و پنج هجری یعنی زمانی که سیزده ساله بود در شهر لاهیجان که امروز یکی ازشهر های گیلان است برتخت سلطنت نشست وبعد ،ازآنجا عازم

اردبیل‌شد. شرح جنگهای شاه اسماعیل در قفقازیه ودر جنوب ایران یعنی فارس و کرمان ودربخاراوسمرقند ودرهرات واقع درافغانستان وبخصوص جنگهای اوعلیه‌اوزبکها معروف است‌ولی نویسنده این سرگذشت فقط توجه بتاریخ سلطان سلیم اول‌وجنك(چالدران)دارد و از آن جنگهایاد نمیکند و اولین مرتبه شاه اسماعیل درسن سیزده سالگی بعد ازجلوس برتخت سلطنت فرماندهی جنك را بعهده گرفت و طبیعی است که مشاورین او را راهنمائی میکردند ـ مترجم) .

شاه اسماعیل درچند جنك (ساروبیره) وهمکارانش را بکارانداخت ودریافت که مردانی دلیرهستند. بعد ازهرجنك(ساروبیره)ترفیع درجه‌پیداکرد بطوری که وقتی‌جنك (چالدران) آغاز شد ،آن جوان‌کرد یك‌افسرارشد بود. پادشاه شیعیان وقتی مشاهده‌کردکه سربازان (فرید ـ مؤذن زاده) خیلی برسربازان ایران فشار می‌آورند متوجه‌گردیدکه بازهم باید برای قلب جبهه ایران نیروی امدادی بفرستد . این بودکه ساروبیره را بادوهزار سرباز کردولرمأمورکردکه بکمك قلب‌جبهه برود .

(ساروبیره) وقتی وارد قشون شاه اسماعیل شد مردی مسلمان بشمار میآمد ولی یك مسلمان ساده بود. بعداز اینکه مدتی درقشون پادشاه شیعیان خدمت‌کرد و متوجه‌گردید که شاه اسماعیل پیشوای صوفیان است وحتی از سوریه وعثمانی عده‌ای ازصوفیان مرید او هستند تصمیم‌گرفت که سرسپرده شاه اسماعیل شود و همکارانش از او پیروی‌کردند و همه سرسپرده پادشاه شیعیان شدند . سربازانی‌که تحت فرماندهی(ساروبیره) خدمت میکردند، کرد بودند و در بین آن‌ها سربازان لر عشایر کالاوند و سك وند (سکاوند ـ مترجم) و اسباوندهم دیده میشد. سلاح اصلی سربازان لرچوب (چماق ـ مترجم) بود ودربکار بردن چوب درمیدان جنك خیلی مهارت داشتند .

در دست آن ها چوب سلاحی بود مخوف تر از شمشیر و بایك ضربت چوب یکمرد نیرومند را ازپامیانداختند . سربازان کردکه تحت فرماندهی (ساروبیره) خدمت میکردند شمشیر ونیزه وگرزوفلاخن داشتند. علاوه براین دوتیره یك‌عده ازسربازان طائفه (روملو) تحت فرماندهی (ساروبیره) خدمت میکردند ودرجنك (چالدران) سربازان طائفه (روملو) بین تمام واحدهای شاه اسماعیل دیده میشدند . افراد طائفه (روملو) همه سرسپرده شاه اسماعیل وقبل ازوی ، سرسپرده اجدادش بودند درصورتی‌که ازلحاظ نژادی ایرانی‌بشمار نمیآمدند و پدرانشان در عثمانی زندگی میکردند . افراد این طائفه بوسیله جهان‌گشای

معروف (تیمور ـ لنك) بایران آورده شدند وشرح آمدن آن‌ها بایران خیلی باختصار از این قراراست(تیمور ـ لنك) که اسم واقعی او (تامر) است یعنی(آهن) وبراثر تلفظ بشکل تیمور درآمد بطوریکه می‌دانیم یکی از دانشمندان دنیای اسلامی بود و تمام قرآن را از حفظ داشت و شأن نزول تمام آیات قرآن را میدانست و علاوه بر علم قرآن ازفلسفه و عرفان بی‌بهره نبود وببعضی ازعرفا ارادت میورزید .

درآغاز قرن پانزدهم میلادی (تیمور ـ لنك) بهآسیای صغیر (خاك عثمانی) رفت و نزدیك شهر کنونی (آنکارا) که پایتخت ترکیه است با (بایزیداول) پادشاه عثمانی جنگید واورا شکست داد وعده‌ای کثیرازسربازان وافسران عثمانی را اسیر کرد. درآن موقع ملل دیگرآسیای صغیرراکه کشور عثمانی بود باسم (روم) میخواندند برای اینکهآسیای صغیر ، قرن‌ها جزوخاك (رومیة الصغری) بود وشهرکنونی (استانبول) پایتخت آن بشمارمیآمد . وقتی (تیمورلنك) با (بایزیداول) پادشاه‌عثمانی جنگید، هنوز حکومت رومیة الصغری ـ یا بیزانس ـ ازبین نرفته بود و امپراطورهای رومیة الصغری در شهرکنونی استانبول سلطنت مینمودند وآن‌حکومت راسلطان محمد دوم پادشاه عثمانی‌درسال۱۴۵۳میلادی منقرض کرد.

بهرحال (تیمور ـ لنك) بعدازاینکه (بایزید اول) پادشاه عثمانی را شکست داد از عثمانی مراجعت کرد و برای این‌که بوطن خود بر گردد از آذربایجان گذشت و در اردبیل (سلطان علی) ازفرزندان (شیخ صفی ـ الدین) را ملاقات نمود . (سلطان علی) درآن موقع مرشد صوفیان بود وصوفیان اردبیل و قسمتی از مناطق آذربایجان‌باو ارادت میورزیدند وریاست خانقاه اردبیل را داشت .

(تیمور لنك) قدم بخانقاه نهاد وبا (سلطان علی) راجع بنبوت صحبت کرد . از او پرسید (سلطان علی) فرق بین نبی مرسل ونبی غیر مرسل چیست ؟ (سلطان علی) گفت نبی مرسل کسی است که ازجانب خداوند قانون میآورد ولی نبی‌غیرمرسل بااینکه پیغمبر است اجازه نداردکه قانون بیاورد. (ابراهیم) نبی‌مرسل بود زیراازجانب خداوند قانون‌آورد، بعدازاو انبیای متعدد آمدند ولی هیچ یك ، اجازه آوردن قانون را نداشتند وفقط می‌باید قوانین (ابراهیم) را بموقع اجرا بگذارند . هم‌چنین ، بعد از (موسی) انبیای متعدد آمدند لیکن اجازه‌آوردن قانون را نداشتند وفقط قوانین (موسی) را بموقع اجرا می‌گذاشتند .

(تیمورلنك) پرسید آیادر دین اسلام هم نبی غیرمرسل وجود دارد ؟ (سلطان علی) گفت نه برای اینکه پیغمبراسلام خاتم انبیاء می‌باشد وبعدازاونبی دیگرنخواهد آمد. ودراسلام بعد ازپیغمبر، وظیفه انبیای غیرمرسل را امامان برعهده دارند و امامان نمیتوانند قانون برای

دین وضع نمایند و فقط باید قوانینی را که پیغمبراسلام آورده است بموقع‌اجرابگذارند. بعد ازاین گفتگو ، (تیمورلنك) سئوالاتی درخصوص شأن نزول آیات قرآن‌از(سلطانعلی) کرد و(سلطان‌علی) بدرستی جواب گفت . (تیمورلنك) گفت احسنت ... احسنت الحفظ . یعنی‌آفرین ... آفرین .. چه حافظه خوب داری بعد (تیمور) اظهارکرد (سلطان) علی ازمن چیزی بخواه تا درخواست تورا اجابت‌کنم .

سلطان علی گفت درخواست من ازتو این است که‌اسرای رومی راکه باخودآورده‌ای آزادکنی. چون آن‌ها مسلمان هستندو بعضی‌از آنان صوفی می‌باشد. (تیمور ـ لنك) بی‌درنك فرمان آزادی تمام اسیران رومی راکه ازخاك عثمانی بآذربایجان آورده بود صادرکرد . اسیران مزبورکه بوسیله (سلطان علی) آزاد شدند مرید وی گردیدند و قسمتی ازآن‌ها در اردبیل سکونت نمودند و درآن‌جا محله‌ای بوجود آمد باسم محله رومیان‌که تاپایان دوره صفویه بهمین نام بود .

(تیمورلنك) فقط بآزادی اسیران رومی‌اکتفانکردبلکه خراج اردبیل راوقف خانقاه (سلطان علی) نمود، ومقررداشت‌که خراج مزبور زیرنظر (سلطان علی) و پس‌ازوی زیر نظرفرزندانش صرف امورصوفیان شود. بدین ترتیب (تیمور ـ لنك)کمکی موثر بدودمان صفویه‌کرد و می‌توان گفت‌که وسیله سلطنت دودمان مزبور را (تیمور ـ لنك) در دسترس صفویه گذاشت. اسیران‌رومی بعدازاینکه‌آزاد شدند باسم (روملو) دراردبیل سکونت‌کردند وبعضی ازآنها به عثمانی مراجعت نمودند.

برخی میگویندکه نام اسیران مزبور قبل از اینکه با (تیمورلنك)بآذربایجان آورده شوند (روملو) بوده است. درهرحال این طائفه‌که بوسیله (سلطان علی) آزادگردید ، سر سپرده دودمان صفویه شد وپیوسته آماده بودکه جان خود را درراه (مرشد) یعنی پادشاه صفوی فداکند . سلاطین صفوی خیلی بآنها اعتماد داشتند وچون میدانستندکه فداکار ووفادار هستند عده‌ای ازسربازان (روملو) را درهریك از واحدهای جنگی جا میدادندکه برای دیگران سرمشق فداکاری ووفاداری شوند. تاوقتی سلاطین صفوی عاقل بودند،طائفه (روملو) بپادشاه وفادار ماندند ولی بعد از اینکه‌از پادشاهان صفوی‌کارهای ناصواب و ظلم های وحشت‌آور دیده شد افراد طائفه (روملو) مایوس گردیدند بعضی از آنها ترك وفاداری‌کردند .

(توضیح ـ تاآن‌جاکه این بیمقدار بااطلاعات محدود خود فهمیده‌ام دربین‌سلاطین

صفوی جزشاه اسماعیل سردودمان آن سلسله،دیگران دارای روح واعصاب متعادل نبوده‌اند وحتی شاه عباس کبیرهم (که یك پسرخودرا سر برید وپسر دوم را مسموم کرد وپسر سوم و پسرچهارم را نابینا نمود) کارهائی میکرده که طبق استنباط مردم امروز دیوانگی بوده‌است وقتی شاه عباس کبیر در مازندران زندگی را بدرود گفت تمام شاهزادگان برجسته صفوی کور وبقول‌سلاطین صفویه مکحول بودند و آن‌هارا شاه عباس کورکرده بود که مبادا روزی بفکرسلطنت بیفتند وبعضی ازآن نابینایان‌تاپایان دوره صفویه دراصفهان درکاخهای‌سلطنتی بسرمیبردند ومحمود افغانی پس‌ازاین‌که شاه سلطان حسین را ازتخت بزیر کشید آن تیره بختان راکه درآن‌تاریخ پیرمردانی‌فرتوت ودارای ریش بلند سفید بودند سر برید وتاریخ میگوید که محمود افغانی یکصد وپنجاه ونه نفر وبروایتی‌یکصد وچهل ونه‌نفرازشاهزادگان صفوی (که اکثرآن‌هاراکورکرده بودند)کشت ویکی از علل مؤثر این‌ظلم‌ها این بود که سلاطین صفوی بخصوص اززمان شاه عباس کبیر ببعد شراب و تریاك میخوردند و بعضی از آنها براثرافراط درنوشیدن شراب‌وخوردن‌تریاك دربحبوحه جوانی‌فوت کردند ــ مترجم)

(ساروبیره) گرزی دردست داشت‌که برسرآن، وزنه‌ای ازسرب! بوزن یك من و نیم نصب‌کرده بودند وباسپر، خودراازقسمتی‌ازحملات سپاه خصم حفظ می‌نمود. دوهزارسرباز کرد ولرو (روملو) ی (ساروبیره) یکمرتبه خودراوسط میدان جنك انداختند وطوری‌نعره میزدندکه‌گوئی بیست هزارتن هستند.

سربازان (ساروبیره) باحمله ناگهانی‌خود مجالی به سربازان (حسن بیك لله) و (امیر عبدالباقی) وآن قسمت از سربازان (اصلان) که هنوز می‌جنگیدند دادندکه بتوانند قدری نفس تازه‌کنند. هردفعه‌که دست (ساروبیره) باگرز فرود میآمد یکنفر میافتاد ودر طرفین او همکاران قدیمی وی هنگامی که شکار و گوشت فروشی میکردند می‌جنگیدند. چماقهای وحشت‌آور آنها که ازچوب سنگین درختهای مغزدار مثل چوب بلوط جنگلی و چوب‌گردو میساختند درسنگینی‌کمتر ازگرز (ساروبیره) نبود و وقتی برکتف یك سرباز (ایچ‌اوقلان) فرود میآمد او رامی‌انداخت واگربرمغزش فرود میآمدسررا میشکافت و سبب مرك‌می‌شد.

(ساروبیره) وهمراهانش تمرین نظامی سربازان (ایچ اوقلان) رانداشتند ولی‌اززمان کودکی درکوه بسرمیبردند و برای تأمین معاش، تلاش میکردند. آنها درس استقامت و شجاعت را درمکتب طبیعت‌که بهترین مکتب‌ها برای تربیت جسم و روح است فراگرفته

بودند وعضلات آنها براثر جد و جهد و زحمت‌کشیدن چون پولاد شده بود. آنچه نزدم موسوم به‌ترس است درقلب (سارو بیره) وسربازان وجود نداشت برای اینکه ترس ناشی از تنبلی و بیکارگی وعدم مواجه باخطراست.

کسی که ازسن پنج سالگی عادت‌کرده درکوه بسر ببرد و ازسن ده سالگی باپلنك دست وپنجه نرم کند ودرهرقدم که درکوه برمیدارد یك‌مارزهردار مقابل خود ببیند وآن‌را مقتول‌کند وباراهزنان ستیزه نماید، نمی‌فهمدکه ترس چیست. (سارو بیره) و سربازانش فنون جنگی را باندازه سربازان (ایچ اوقلان) نمیدانستند ولی تهور فوق‌العاده واستقامت جسمی آن‌ها، جبران‌آن قسمت را میکرد. همانطورکه آتش وآب وقتی به‌یك نقطه حمله میکند راه خودرامیگشایدآن دوهزارتن هم‌راه خودرامی‌گشودند. ووقتی (سارو بیره) گرم شد سپررا رهاکرد برای اینکه میدانست مانع ازاین است‌که بتواند بافراغت بال بجنگد. طوری‌تهوردوهزارسرباز(سارو بیره)اثرکرد که یك شکاف‌بزرك درصف سربازان (ایچ‌اوقلان) بوجودآمد ولحظه بلحظه شکاف مزبور وسیع‌تر میشد. ولی هرقدرکه (سارو بیره) جلومیرفت ازشماره سربازانش میکاست.

چون علاوه براینکه سربازان (ایچ اوقلان) سربازان‌کردولر و (روملو) را بقتل میرسانیدند، تیر اندازان عثمانی‌که کمان‌های فنری داشتند دائم بطرف سربازان ایران تیراندازی میکردند. یك‌تیرکوتاه ازکمان فنری جستن‌کرد وبرصورت (سارو بیره)نشست وگونه اورا سوراخ‌نمود.

(سارو بیره) مثل اینکه خاری را ازصورت دورنماید دست برد وآن تیررا ازصورت کند وبدورانداخت وبعد نعره‌ای‌برآورد وگرزخوفناك خودرا برفرق‌یك‌سرباز(ایچ‌اوقلان) زد وسرباز عثمانی بدون ناله برزمین افتاد و برنخاست (فرید ـ مؤذن زاده) باطرافیان خودگفت اگرما جلوی این سربازان‌کرد ولررا نگیریم دوچارزحمت خواهیم شد واینان تازه نفس هستند وبدون تردید فرمانده آنها (سارو بیره) معروف است. آنگاه دست رابالای چشم‌ها قرار دادکه بتواند سربازان‌کرد ولررابهتر ببیند وگفت آه.. خود اوست. نگاه کنید او(سارو بیره) است‌که دربین افسران شاه اسماعیل ازهمه بلندقامت‌تر وقویترمی‌باشد.

(سارو بیره) وسربازانش بدون توجه بتلفات خود میزدند و میانداختند وپیش میرفتند ودر عقب آنها سربازان (حسن بیك‌لله) و (امیر عبدالباقی) که نفس تازه‌کرده بودند میآمدند. دلیری وازخودگذشتگی دوهزار سربازکرد ولر و (روملو) وضع قلب جبهه ایرانرا بطور

موقت تغییر داد و یك مرتبه دیگر معلوم شد که درمیدان جنك دلیری وفداکاری برتر از فزونی شماره سربازان است .

شاه‌اسماعیل که درجنك خبره بود متوجه شد که سربازان او یك شکاف بزرك درانبوه سربازان (ایچ اوقلان) بوجود آورده‌اند وجلومیروند ولی پیشرفت آنها توأم باتحمل تلفات سنگین است و از آن گذشته به موضع توپخانه سلطان سلیم نزدیك میشوند و بعید نیست که توپ های عثمانی برای سربازان (ساروبیره) وسربازان دیگر ایران که عقب ودرطرفین آنها میروند تولید خطر کنند .

پادشاه شیعیان بافسری که عقب اوقرارگرفته بودگفت باسرعت برووخودرا به(امیر عبدالباقی) فرمانده قلب جبهه ما برسان وباوبگوکه مواظب توپ‌های دشمن باشدبرای اینکه ممکن است توپ‌ها تیراندازی کنند . درحالی که سربازان ایران میزدند ومیکشتند و کشته میشدند وپیش‌میرفتند (فرید مؤذن زاده) فرمانده سپاه (ایچ اوقلان) با(وجیه ـ سعدالدین) دارای عنوان (قورخان) یعنی فرمانده توپخانه توافق نظرحاصل می کرد که بایك مانور جدید ایرانیان را عقب برانند .

بطوریکه گفتیم درقلب ارتش ایران بدواً پنج هزارسرباز بفرماندهی حسن بیك لله و (امیرعبد الباقی) میجنگیدند . پادشاه شیعیان دوهزار سرباز (اصلان) وآنگاه دوهزار سرباز (ساروبیره) را بکمك آنهافرستاد. شاید تصورشود درآن موقع ۹ هزارسربازایرانی درقلب ارتش ایران پیکارمیکرد در صورتی که چنین نبود . از آن ۹ هزارسرباز بیش از پنجهزار تن برسر پانبودند و بقیه بقتل رسیدند یا طوری مجروح شدند که نمیتوانستند ازجا برخیزند. درجنگهای‌قدیم سرنوشت مجروحین مخوف‌بودچون مثل امروزسازمانهای مخصوص‌برای معالجه مجروحین وجود نداشت. گاهی وضع‌جنك مجال میدادکه مجروحین را ازمیدان جنك به عقب جبهه ببرند ومعالجه کنند .

ولی در بعضی از مواقع دیگر حتی دوستان نزدیك مجروح نمی‌توانستند ویرا بعقب جبهه برسانند واورا تسلیم جراح کنند تااینکه زخمش‌راببندند ومجروحین زیرلگدسربازان جان میسپردند . دربحبوحه جنك کسی زیرپای خود را نگاه نمیکرد تامتوجه شود شخصی که مقابل پایش برزمین افتاده سرباز دوست است یا سرباز دشمن. هرکس که درمیدان‌جنك مجروح شده وافتاده بودلگدکوب پای سربازان وسم ستوران‌میگردید وجان تسلیم‌می‌نمود. بعضی ازسربازان مجروح وقتی متوجه وضع وخیم خود در میدان جنك میشدند ومیفهمیدند

که‌استخوان‌آنهازیرلگد سربازان وسم‌اسب‌هادرهم خواهدشکست‌برای اینکه زجر کش‌نشوند کارد ازکمر میکشیدند وشاهرگهای خود راقطع میکردند و بحیات خود خاتمه میدادند.

ولی همه نمی‌توانستند برای احتراز از زجر کش شدن، خودکشی نمایند و فرصت خودکشی را بدست‌نمیآوردند ویااینکه نمی‌توانستند بجان خود سوء قصد نمایند واستخوان آنها زیرلگد سربازان وسم ستوران درهم میشکست. آن پنجهزارنفرکه می‌توانستندبجنگند موفق شدندکه صفوف سپاه (ایچ اوقلان) را بشکافند ویك شکاف بعرض هشتاد ذرع درقلب ارتش عثمانی بوجود آمد وسربازان ایران شکاف مزبوررا از طرف شمال و جنوب توسعه میدادند واگرآن توسعه ادامه میبافت بعیدنبود سربازان ایرانی‌که درقلب ارتش‌میجنگیدند از طرف شمال متصل بسربازان خان محمد (استاجلو) شوند و از طرف جنوب متصل بسربازان (محمد قره‌باغی). (رستم ــ کلاچرمینه) اهل طالش و (همدانی) که هردوجانشین پادشاه شیعیان، (درصورت قتل او) بودند بالای تپه، کنارشاه اسماعیل صفوی قرارگرفته اظهاراتش را راجع بسربازانی که در قلب ارتش ایران می‌جنگیدند می‌شنیدند . پادشاه شیعیان طوری حرف میزدکه گوئی‌کسی صدای اورا نمی‌شنود . درواقع شاه اسماعیل‌صفوی درآن موقع متوجه نبودکه علاوه بردو جانشین وی،عده‌ای از افسران وشاطران اطرافش قرارگرفته‌اند وهرچه می گوید می‌شنوند . شاطران عبارت‌بودند ازپیك‌های پیاده‌که سرعت سیرداشتند ودرراه پیمائی‌های طولانی ، میتوانستند، روزوشب بدون خوابیدن راه بروند.در آن موقع شاطران ازاین جهت اطراف شاه بودندکه درصورت‌لزوم اوامروی رابقسمت‌های مختلف قشون برسانند .

شاه اسماعیل درحالیکه جنك قلب ارتش خود رامی‌نگریست ، جنگاوران را مورد تحسین قرارمیداد ومثل‌اینکه‌آنها میتوانند صدایش‌رابشنوند میگفت آفرین برتو(سارو بیره) من‌روز اول‌که‌تورا در(بانه) دیدم فهمیدم که‌لایق تربیت هستی و اگر بتو توجه نمایند یك افسر دلیروبرجسته خواهی‌شد . من از مولای متقیان خواستارم که تورا کمر بسته خود بکند... آه ... بازهم‌یك‌تیر برصورت‌تونشست... ولی من‌تورا میشناسم ومیدانم‌که دلیرتر ازآن‌می‌باشی‌که ازیك‌تیرودو تیر ازپادرآئی ونشستن‌تیر برصورت تومثل این‌است که‌مگسی برصورتت نشسته باشد .

ای(امیرعبدالباقی) می‌بینم که‌ریش سفید تو ازخون خضاب‌شده‌است وخوشابحال‌توکه اگر کشته‌شوی‌باریش خضاب‌شده ازخون‌بحضور فاتح خیبرخواهی‌رسید . آب‌حوض کوثررا ازدست امیرالمؤمنین (ع) دریافت خواهی کرد .

ای‌اللهیار افشار بنازم زورباز‌ی تورا که وقتی‌شمشیرت فرود می‌آید اگرسام نریمان مقابلت باشدبرخاك‌خواهدافتاد . بیا ... ای‌اللهیارافشار ... تامن‌یك‌جفت‌سبیل‌تورا که‌اکنون بیشك ازدونوك آن خون‌میچکدببوسم.

ولی چندلحظه بعد ازاین گفته اللهیار افشار ازطائفه افشار درمیدان جنك افتاد و دیگر برنخاست .

پادشاه شیعیان بانك‌زد خوشابسعادت‌تو ای مرد دلیر ... تواکنون بحضورساقی‌کوثر میرسی وازدست‌باکرم‌مولی‌سیرآب‌خواهی‌شد وایکاش من‌بجای‌تو بودم‌و میتوانستم درراه علی واولادش‌بدرجه شهادت‌برسم .

لحظه‌ای دیگر شاه اسماعیل‌که بهیجان آمده بود بانك‌زد نگاه‌کنید ... و ببینید که (طهمورث‌شادلو) چطورشیرین‌کاری میکند .

درمیدان‌جنك مردی‌ازسربازان‌ایران‌باسم (طهمورث‌شادلو)یك‌مرتبه خودرا (گردونه مرك) کرد و وسط سربازان (ایچ‌اوقلان) انداخت .

آن‌مردکه‌گرزی دردست‌داشت چون‌فرفره اطراف‌خودمی‌چرخید وهرکس‌که مقابل گرز او قرار می گرفت ازپا درمی‌آمد . چند تن از سربازان ایران برای اینکه به (طهمورث‌شادلو) کمك‌کنندبشکل (گردونه‌مرك) خودرا وسطسربازان عثمانی انداختند . درنتیجه درضلع‌شمالی شکافی‌که‌ایرانیان درقلب ارتش عثمانی بوجود آورده بودند بیشتر وسعت‌گرفت . روحیه‌ایرانی‌ها بمناسبت این‌که میدیدندکه‌در قلب‌ارتش‌بسوی‌موفقیت میروند تقویت‌شده بود و پنج‌هزارسرباز ایرانی که‌لحظه بلحظه ازشماره آنان‌کاسته می‌شد بیست و پنج هزارسربازعثمانی‌را عقب میزدند وجلو میرفتند.

مورخین عثمانی نوشته‌اند،که‌سربازان (ایچ‌اوقلان) براثر فشار سربازان ایرانی‌عقب نمیرفتند بلکه طبق‌دستور (فرید-مؤذن‌زاده) عقب‌نشینی‌می‌کردند وعقب‌نشینی‌آنها یك‌مانور جنگی‌بود برای‌اینکه سربازان ایرانی‌را به‌تیررس‌توپها برسانند. بفرض اینکه‌چنین‌باشدباز معلوم می‌شودکه پنج‌هزارسرباز ایرانی‌که از۹ هزارسرباز درقلب جبهه ایران زنده مانده بودنددرنظر فرمانده نیروی‌عثمانی آن‌قدر اهمیت داشتند که (بلبل-قولتای) فرمانده کل قشون‌و(فرید-موذن‌زاده) فرمانده سپاه (ایچ‌اوقلان) نمی‌توانستند خطرآنها را رفع‌کنند و تصمیم‌گرفتندکه برای ازبین بردن فشارآن پنج هزار سرباز ایرانی متوسل‌به توپ شوند. نتیجه منطقی نظریه‌مورخین عثمانی این است‌که‌سربازان (ایچ‌اوقلان) بااینکه درقلب جبهه

پنج برابر سربازان ایرانی بودند نتوانستند که آنهارا عقب برانند وعقب‌نشینی کردند تااینکه ایرانیان رابه تیررس توپ برسانند. ازاین گذشته وقتی سپاه (ایچ‌اوقلان) وارد صحنه کارزار شدفرماندهی نیروی عثمانی قصدعقب‌نشینی نداشت. برعکس سپاه مزبور ازاین جهت واردمیدان جنگ گردید که سلطان سلیم از وقفه سربازان عثمانی درقلب ارتش ایران ناراضی بودو گفت که آنها نمیتوانند که ایرانیان راعقب برانندو بایدسربازان (ایچ‌اوقلان) بروند تابتوانندایرانیان راعقب بزنند.

اگردرآغازنقشه این بودکه سربازان عثمانی عقب بنشینند تااینکه بتوانند سربازان ایرانی رابجائی راهنمائی کنندکه تیررس توپ باشدچرا آن سپاه راکه درقلب جبهه میجنگید عوض کردند ؟ فرمانده قشون عثمانی می‌توانست که به سربازان سپاه (چاووش) که درقلب جبهه ایرانیان می‌جنگیدند دستور بدهدکه عقب‌نشینی نمایند . نه اینکه آن‌هارا از میدان جنك خارج کند وسپاه (ایچ‌اوقلان) رابجای آنها بگمارد وبعد بسربازان (ایچ‌اوقلان) بگویدکه عقب‌نشینی کنید . عقب‌نشینی کەیك کار مشکل‌وبرجسته نیست که فقط سپاهیان زبده ازعهده آن برآیند وسپاهیان دیگر نتوانند عقب‌نشینی کنند ؛ هرسرباز تازه‌کار و تعلیم نیافته هم وقتی دستورعقب‌نشینی را دریافت کردمی‌تواند بموقع اجرا بگذارد. تعویض سپاه قلب جبهه عثمانی وگماشتن سپاه (ایچ‌اوقلان) بجای سپاه (چاووش) دلیل براین است که فرماندهی نیروی عثمانی نمیخواست که سربازانش درقلب جبهه عقب‌نشینی نمایندو گرنه فرمان عقب‌نشینی رابرای خودسپاه (چاووش)صادر مینمودوآنها هم‌عقب‌می‌نشستندو ایرانیهارا باخود می‌بردند تااینکه به‌تیررس توپها برسند .

(سلیم) پادشاه عثمانی که‌ازشماره سربازان شاه‌اسماعیل‌وسازوبرك ارتش‌اواطلاع کافی داشت تصور نمی‌کردکه‌بیست‌وهفت‌هزار سرباز ایرانی بتوانندمقابل ارتش‌مجهز دویست‌هزار نفری او مقاومت‌نمایند . (۱)

اومیپنداشت که دریك ساعت وحداکثردر دوساعت کارجنك یکسره خواهدشد واوفاتح خواهدگردید وبسوی‌تبریز پایتخت پادشاه ایران‌براه خواهدافتاد . وقتی مقاومت شدید سربازان‌ایران‌را دید حیرت کردوحدس‌زد که جنك‌نه فقط بیش‌از یکی دوساعت طول میکشد بلکه‌ممکن‌است دریکی دوروزهم تمام‌نشود . آنگاه‌بفکر افتاد (یاسردارانش به‌او گفتند) که اگر بتوان سربازان ایرانی‌را باشلیك‌توپ ازبین برد بهترازاین است که‌برای‌نابود کردن

۱- جنك‌چالدران‌درغرهٔ ماه‌رجب‌سال ۹۲۰ هجری‌شروع‌شد .

آنهاعده‌ای دیگر ازسربازان‌عثمانی‌را فدانمایند. لذا مانورفرماندهی ارتش عثمانی برای اینکه سربازان ایرانی‌را درقلب‌جبهه به‌تیررس‌توپ‌برسانند بمنظورصرفه‌جوئی درجان‌افراد بوده‌است. (امیرعبدالباقی) فرمانده‌کل نیروی ایران د رقلب‌جبهه، باوجودکبرسن، مثل سربازان خودمی‌جنگید. شاه‌اسماعیل ازدورمشاهده‌کرد که ریش‌سفید (امیرعبدالباقی) از خون خضاب‌شده وتصورنمودکه خون میدان جنگ، ریش‌آن‌مردراارغوانی کرده‌درصورتیکه زخمهای‌سروصورت، ریش‌اورا خونین‌نموده بود. (حسن‌بیک‌لله) درطرف دیگر باسربازان خود شمشیرمیزد وپیش‌میرفت وموفقیت‌طوری‌روحیه ایرانیان راقوی‌کرده، همه‌را بنشاط و هیجان آورده بودکه‌خطرتوپ های عثمانی‌راحس‌نمی کردند. فقط شاه‌اسماعیل فرمانده‌کل ارتش که‌بربلندی‌قرارداشت‌وهمه‌جارامیدید‌حدس‌زدکه‌ممکن‌است‌سربازان‌او که‌درقلب‌جبهه‌می‌جنگند گرفتارشلیك‌توپخانه‌سلطان‌سلیم‌شوند، این‌بودکه‌یك‌سوارموسوم‌به(جلیل‌سلطان‌ذوالقدر) راازتپه‌بپائین‌فرستادتابرود وبه(امیرعبدالباقی)اطلاع‌بدهدکه‌مواظب‌توپهای عثمانی‌باشد. در جنك چالدران ازافرادطائفه (ذوالقدر) که‌ازطوائف ایران‌بشمارمیآمدندشرکت‌کردند واز جمله(خلیل‌سلطان‌ذوالقدر)وبرادرش(جلیل‌سلطان‌ذوالقدر)شرکت‌نمودند. (جلیل)از(خلیل) جوان‌تر بود ودرآنروز از افسرانی بشمار می‌آمدکه‌جزو ستاد فرمانده‌کل‌یعنی‌شاه‌اسماعیل محسوب‌میشدند وپیوسته برای اجرای اوامرشاه بااوبودند. (جلیل‌سلطان‌ذوالقدر) همین‌که فرمان‌پادشاه‌شیعیان را دریافت‌کرد باسب‌رکاب‌کشید. اومیدانست‌که‌فرمان‌شاه ازلحاظ‌حفظ جان‌سربازان ایرانی‌که‌درقلب‌جبهه می‌جنگند بسیاراهمیت‌دارد وباید هرچه‌زودتر، دستور شاه به(امیرعبدالباقی) برسد. این‌بودکه‌بدون توجه باینکه اسب او، برای‌فرودآمدن از تپه باید یك‌منطقه سراشیب‌تندرا بپیماید رکاب‌کشید. اسب که‌جانوری‌است باهوش‌درسراشیبی، آهسته‌حرکت‌می‌کند که نلغزد وبرزمین نخورد. ولی‌رکاب محکم (جلیل‌سلطان ذوالقدر) اراده را ازاسب‌گرفت وآن‌جانورناگزیرشد که سراشیبی را بتاخت طی‌کند ویك‌مرتبه، سرسم رفت و در غلطید و راکب ومرکوب، تاپای تپه غلطیدند وپائین رفتند. (جلیل سلطان‌ذوالقدر) بااینکه کوفتگی داشت برخاست وبطرف اسب خود رفت تااینکه سوارشود ومأموریت را بانجام برساند.

ولی اسب‌که براثرغلطیدن وپرت‌شدن‌دوچار وحشت شده بود گریخت وافسر جوان نتوانست آنرا بگیرد.

شاه اسماعیل وافسرانی‌که اطرافش بودند زمین خوردن (جلیل‌سلطان‌ذوالقدر) را

ندیدند برای این که وضع تپه طوری بود که زمین خوردن افسر جوان به چشم آنها نرسید. جلیل سلطان ذوالقدر وقتی از اسب ناامید شد تصمیم گرفت که پیاده خود را به امیر عبدالباقی برساند و دستور شاه را ابلاغ کند و دویدن گرفت. آنقدر دوید تا اینکه نفس در سینه‌اش پیچید و لختی توقف کرد تا نفس را تازه نماید و باز دوید.

اما قبل از اینکه افسر جوان خود را به امیر عبدالباقی برساند. سربازان سپاه (ایچ اوقلان) که در قلب جبهه با سربازان ایرانی میجنگیدند یکمرتبه، تماس را قطع کردند و نیمی از آنها بطرف شمال رفتند و نیم دیگر بطرف جنوب و مقابل سربازان ایرانی یك شكاف وسیع بوجود آمد بوسعت سیصد ذرع و سربازان شاه اسماعیل که از مسرت سر از پا نمیشناختند بگمان اینکه موفق به پیروزی قطعی شده‌اند باهرچه شادمانی خود را در آن شکاف وسیع انداختند و چند لحظه دیگر توپ‌های سلطان سلیم بصدا در آمد. طوری صدای توپها شدید بود که زمین و فضا را لرزانید (وجیه سعدالدین) فرمانده توپخانه سلطان سلیم که گفتیم سیصد توپ داشت (وامروز هم متمرکز کردن سیصد توپ در یك منطقه از میدان جنك یك مانور برجسته است) دستور داده بود که بعضی از توپها را باچهار پاره پر کنند و بعضی دیگر را با گلوله عادی و برخی را با گلوله مضاعف. گلوله مضاعف عبارت بود از دو گلوله توپ که بوسیله یك میله فلزی بهم متصل می‌شد آن دو گلوله در لوله توپ، در امتداد لوله قرار میگرفت ولی بعد از خروج از لوله، درفضا چرخ میخورد و یك سلاح بسیار مخوف می گردید. عثمانی‌ها که درسال ۱۴۵۳ میلادی هنگام محاصره شهر (استانبول) توپ‌های بزرك بكاربرده بودند در ساختن و استفاده از توپ، سرآمد ملل آن دوره بشمار میآمدند. بااینکه عثمانی‌ها توپ‌ساز و توپچی بودند بازاز توپ رضایت نداشتند و آن را سلاح قاطع میدان جنك نمیدانستند. چون توپ‌های آن زمان خیلی سنگین بود و حمل آن بمیدان جنك، اشكال داشت و وقتی گرم میشد از حیز انتفاع میافتاد. معهذا در بعضی از مواقع، که مقتضیات مساعد فراهم میگردید، میتوانستند بخوبی از توپ استفاده نمایند.

ازجمله در آن روز، برای سلطان سلیم فرصتی بدست آمد که بتواند از توپ‌های خود استفاده نماید. از تجربه‌هائی که عثمانی‌ها فراگرفته بودند اینکه تمام توپ‌ها را نباید با هم شلیك كرد بلكه نیمی از توپ‌ها را باید درذخیره نگاهداشت. آن روز هم از سیصد توپ سلطان سلیم، مرتبه اول، یکصد و پنجاه توپ شلیك كرد و یکصد و پنجاه توپ دیگر آماده بود که برحسب امر قورخان (وجیه سعدالدین) شلیك نماید. توپچی های عثمانی که اطمینان داشتند که سربازان خودشان میدان را خالی گذاشته‌اند بدون نگرانی

نشانه‌گیری کردند ومیدانستند که‌جز سربازان ایرانی مقتول ومجروح نخواهندشد. وقتی توپ های سلطان سلیم بصدا درآمد قدری بظهر مانده وباد از طرف مغرب بطرف مشرق میوزید ودود ناشی ازشلیك توپ‌ها بر اثروزش‌باد، راه مشرق راپیش گرفت. ولی قبل‌از اینکه دودباروت، سربازان ایرانی را درقلب جبهه ازنظرپنهان‌کند پادشاه شیعیان دیدکه عده‌ای ازسربازانش برزمین افتادند و برنخاستند. باد همانطور که دود باروت رابسوی سربازان ایران‌فرستاد آنرا دورکرد وشاه‌اسماعیل مرتبه دیگر آنهارا دید ومشاهده‌کرد که آنها همچنان مشغول پیشرفت هستند.

پادشاه شیعیان از این‌واقعه حیرت‌کرد چون انتظارداشت‌که بعد ازشلیك توپ‌ها، امیر عبدالباقی فرمان عقب نشینی سربازان را درقلب جبهه صادر کند تا اینکه در تیررس توپ‌ها نباشند.

شاه‌اسماعیل میدانست‌که دستوراوبه امیرعبدالباقی نرسیده‌وگرنه سربازان‌ایرانی‌در معرض شلیك توپ‌ها قرارنمی‌گرفتند. درواقع قبل ازاینکه افسرجوان که‌میدوید خود را بفرمانده‌قلب‌جبهه برساند توپ‌ها بصدا درآمد. معهذا(جلیل‌سلطان‌ذوالقدر) همچنان‌میدوید تاامیرعبدالباقی‌را پیداکند ودستور سلطان‌را به‌او ابلاغ‌دهد. غافل از اینکه‌امیرعبدالباقی بقتل‌رسیده، دیگرنمیتواند فرماندهی قلب‌جبهه‌را برعهده‌بگیرد. افسرجوان‌که از یافتن امیرعبدالباقی ناامیدگردید، توانست‌که قامت‌بلند (سارو‌بیره) را ببیند وآخرین نیروی خودرا بکار انداخت‌که‌خویش‌را بسردارکرد برساند وفریادزد (ساروبیره) پادشاه شیعیان امرمیکندکه...

آنموقع برای دومین مرتبه، آنقسمت ازتوپ‌ها که درذخیره بود بصدا درآمد و افسرجوان‌نتوانست حرف‌خودرا تمام‌کند. زیرانه فقطغوغای‌لرزه آور شلیك‌یکصدوپنجاه توپ‌صدایش را از اثرانداخت بلکه چهارپاره بدنش راچون غربال کرد و بر زمین افتاد وبرنخاست.

يك‌گلوله توپ از نوع گلوله‌های مضاعف ازراه رسید و بدست راست (ساروبیره) اصابت‌کرد. درآن‌موقع سردارکرد دست راست‌را باگرز مهیب‌خود بلندنگاه داشته بود و گلوله مضاعف توپ، دست راست را ازبدن جداکرد بدون‌اینکه آسیبی دیگربکالبد برسد. آن‌مردخارق‌العاده بجای اینکه درفکر دستش باشد گرز خودرا جستجوکرد و در

حالیکه ازمقطع دست‌راست خون فواره میزد گرز را بادست چپ اززمین برداشت ونعره‌ای هول‌انگیز برآورد و به طرف موضع توپ‌ها دوید . توپ‌چی‌های عثمانی مشغول پر کردن توپها بودند وعده‌ای ازآنها میدان‌جنگ‌راتحت نظر داشتند ودیدندمردی بلندقامت درحالیکه ازیك‌طرف بدنش خون‌جستن می‌کند نزدیك میشود . عده‌ای ازآنها که‌مسلح بکمانهای‌فنری بودندبطرف(سارو بیره) تیراندازی کردند. ولی‌تیرهای کوچك آنها اگر میتوانست جلوی طوفان‌وسیل‌را بگیرد ، قادربود که ازنزدیك‌شدن (سارو بیره) جلوگیری کند . (سارو بیره) خودرا به‌توپچیها رسانید و گرز مرگ‌آور وی بتکان‌درآمد . هردفعه که گرز اوفرود می‌آمد مغزیك‌توپچی متلاشی‌میشدیااستخوان شانه توپ‌چی‌ها له‌میگردید. نعره‌های (سارو بیره) و ضربت‌های‌مرگ‌آورش طوری‌وحشت دردل‌ها انداخت که توپ‌چی‌ها سنبه را در توپ‌هابجا گذاشتند و گریختند .

وقتی (سارو بیره) دید توپ‌چی‌ها فرار کردند چرخ توپ‌ها را بباد گرز گرفت و درهم‌شکست چون‌می‌فهمید که اگرچرخ توپ‌هارا درهم‌بشکند آنها را ازکارمیاندازد .

ولی آنهائی‌که فرار اختیار کردند ازدوربه‌جانب آن‌مرد دلیر تیراندازی مینمودند وازآن گذشته آنقدرخون ازبدن‌قهرمان کردرفت که‌ازپا افتاد . با اینکه برزمین افتاده‌بود توپ‌چی‌هاجرئت نمیکردند که نزدیك‌شوند ومیترسیدندآن‌مرد که‌انگارهفت‌جان‌دارد ازجا برخیزد و گرز خودرا تکان‌بدهد وسرهارامتلاشی نماید وکتف‌ها را بشکند .

سلطان‌سلیم پادشاه‌عثمانی نیز مردی سلحشور بود ومیتوانست بارزش مردان جنگی برجسته‌پی‌ببرد و بعد از اینکه(سارو بیره) افتاد دریافت که‌ممکن است سرش‌را ازبدن جدا نمایند . دلیری‌آن‌مردطوری درپادشاه عثمانی مؤثر واقع گردیدکه یك سوار رافرستاد و بفرمانده‌توپخانه امر کرد که‌ازبریدن سر(سارو بیره) خودداری‌نمایند .

سه‌تن‌ازسرداران‌برجسته قلب‌جبهه ایران که(اصلان) و(امیرعبدالباقی)و(سارو بیره) بودند کشته‌شدندو(حسن بیك‌لله) باقی‌ماند. اومتوجه شدکه برای‌نجات آن‌قسمت‌از سربازان که‌زنده‌مانده‌اندچاره‌ای جزعقب‌نشینی‌نیست .

شاه‌اسماعیل هم‌ازمقر فرماندهی خودیك‌سواررافرستاد تا اینکه فرمان عقب نشینی‌را به سربازان ابلاغ نماید ولی‌قبل از اینکه آن سوار به جبهه برسد حسن بیك‌لله فرمان‌عقب نشینی را صادر کرد و سربازان ایرانی خود را از تیررس توپها دور کردند و بمبداء

خویش برگشتند. ایرانیان نتوانستند حتی نعش افسران خود را از میدان جنگ بردارند وبه عقب جبهه برسانند وجنازه افسران مقتول ازجمله امیرعبدالباقی درمیدان جنگ باقی ماند. بعدها، پس ازخاتمه جنگ، متوجه شدند که یك گلوله توپ طوری به(امیرعبدالباقی) اصابت کرده که شکم وپشت اوراازبین برده وبجای آن یك سوراخ وسیع که وسعت آن ازیك وجب بیشترمی باشدبجاگذاشته است. شلیك توپ ها، تلفاتی سنگین برایرانیان وارد آورد بطوری که وقتی سربازان ایرانی توانستند خود را ازتیررس توپ ها دور کنند شماره آنان بتقریب دوهزاروپانصد نفر بود.

ولی این عده دوهزاروپانصد نفری پس ازمراجعت بمبداء خود (درقلب جبهه) صف آراستند وبرای ادامه جنگ آماده شدند بطوری که حتی سلطان سلیم پادشاه عثمانی ابراز حیرت کرد و گفت من تعجب میکنم که عجمها (سلاطین عثمانی ایرانیان راعجم میخواندند) بعد ازاین ضربت شدید که دریافت کرده اند چگونه می توانند بجنگند.

شاه اسماعیل (رستم کلاچرمنیه) را بطور موقت بفرماندهی میدان جنگ برگزید که مواظب همه جا باشد وخود ازتپه ای که مقرفرماندهی بود فرود آمد ونزد سربازانی که عقب نشینی کرده بودند رفت تا اینکه بداند میزان تلفات چه اندازه است وچه کسانی بقتل رسیده اند، (حسن بیك لله). باختصار گزارش وقایع راداد وشاه اسماعیل گفت ای شیعیان علی (ع)امروز باروزعاشورا هیچ فرق ندارد وهمانطور که درآن روزتمام یاران سیدالشهدا (علیه السلام - مترجم) درراه اوجان فداکردند، ماهم بایدامروزدرراه علی (ع) واولادش جان فداکنیم. ماهی توانیم درهمین لحظه میدان جنگ راتخلیه نمائیم وبرگردیم وبشهرها ودهکده هائی که مسکن ماست برویم یابه عشایروایل های خود ملحق شویم وتاآخرعمر، زندگی نمائیم ولی بعد ازاینکه مراجعت کردیم اولین کسی که آب دهان برصورتمان می اندازد عیال ما ومادر فرزندان ما می باشد واو خواهد گفت ای بی غیرت من از داشتن شوهری مثل توکه سرزمین شیعیان راتسلیم دشمنان علی (ع) میکنند ننك دارم. ای شیعیان مرتضی علی (ع) امروز، اهمیت این صحرا، برای ماازصحرای قیامت بیشترمی باشد. زیرادرصحرای قیامت، تکلیف همه روشن است وهرکس دردنیا ثواب کرده، میداند به بهشت میرود وآن که گناهکار است، میداند که راه دوزخ راپیش خواهد گرفت.

ولی مادراین صحراهنوز درمرحله آزمایش هستیم واینك دربوته امتحان می باشیم و عمل ما نشان خواهدداد که آیاثوابکارخواهیم بود یاگناهکار. بطوری که بشما گفتم این جنگ آغازجنگ ما باپادشاه عثمانی است. ما دراین میدان آن قدر پایداری خواهیم کرد تا اینکه

همه بقتل برسیم ولی بعد ازما ایرانیان باید فرزندم طهماسب را بسلطنت انتخاب کنند واو بجنك علیه سلطان سلیم یاهرکه بعدازاو درعثمانی سلطنت کند ادامه بدهدتااینکه اراضی‌ما ازحکومت عثمانی گرفته شود. من چون مجبوربودم که عشایر آذربایجان را باشتاب بسیج کنم وبرای استقبال ازسلطان سلیم براه بیافتم نتوانستم بسیج عشایرسایرنقاط ایران‌رااداره نمایم. برای اینکه دماغ حکومت عثمانی بخاك مالیده شودباید عشایر کردستان ولرستان و پارس وخراسان واطراف گیلان ومازندران رابسیج کرد. این‌سرزمین که‌امروزمسکن‌شیعیان علی (ع) است میراث جم وکیخسروو کیکاوس است وتاجهان پایدارمی‌باشد ایران ازمردان باغیرت خالی‌نخواهد بود.

ولی عمده این‌است که برای مقاومت ملت‌ایران در قبال حکومت عثمانی یك مرکز اصلی وجودداشته باشدکه مردان با غیرت اطراف‌آن مرکز گردبیایند. سپس پادشاه‌شیعیان گفت ای‌مردان دلیر، من تصورمی‌کنم که عثمانی‌ها که‌میدانند عده‌ای کثیر ازمارابا توپ بقتل رسانیده‌اند حمله‌ای شدید خواهندکردتااینکه بتوانند مارانابودکنند یااینکه شیرازه مارا ازهم بپاشند. اگر حمله‌کردند بازمن ، مقداری از نیروی ذخیره خودمان را وارد جنك خواهم‌کرد ووظیفه‌ماهمان‌است که گفتم یعنی هر کس‌درهر منطقه که هست بایدآنقدرازافسران وسربازان عثمانی رابقتل برساند تااینکه کشته شود وحتی یك‌وجب نباید عقب نشینی کرد.
شاه‌اسماعیل‌بعدازاین سخنان مراجعت‌کرد وبپای تپه‌مراجعت نمود پادشاه شیعیان‌میاندیشید که بعد ازتلفات فاحش‌که درقلب جبهه برایرانیان واردآمد عثمانی‌ها فرصت مقتضی‌را از دست نخواهند داد و سربازان سپاه (ایچ اوقلان) که تماس خود را باسربازان ایران قطع کرده بودند باز مبادرت بحمله خواهند نمودتاسربازان‌قلب جبهه ایران بفرماندهی‌حسن بیك‌لله مجال نفس‌کشیدن ندهند.

یك ساعت متارکه

ولی نیم‌ساعت گذشت وعثمانیها حمله نکردند. شاه اسماعیل از تأخیر حمله عثمانی‌ها نگران شد برای اینکه برخلاف منطق جنك بود و باطرافیان گفت من بعید نمیدانم که خدعه‌ای درکار باشد. بعد ازنیم ساعت مردی ازسربازان عثمانی درحالی که بیرقی سفید دردست داشت نمایان گردید ودردوطرف آن مرد دوافسر عثمانی حرکت می‌کردند. هیچیك از آن سه نفرسلاح نداشتند و معلوم بود که برای مذاکره نزدیك می‌شوند.

پادشاه شیعیان بیشترحیرت کرد چون مذاکره راقشونی شروع می‌کند که ازحیث نیرو ضعیف باشد وبخواهد صلح کند نه قشونی که قوی‌تر است وبااینکه نصف روزازجنك می‌گذرد هنوزیك عده ازسپاههای اووارد میدان کارزار نشده‌اند. شاه اسماعیل به حسن بیك لله دستور داد که دونفرازافسران خود را بابیرق سفید بفرستد تاازعثمانی‌ها بپرسند چه می‌گویند بعد ازاینکه افسران ایرانی به افسران عثمانی رسیدند معلوم شد که فرماندهی قشون عثمانی از فرماندهی قشون ایران درخواست می‌کند که ساعتی جنك متارکه شودتااینکه طرفین بتوانند جسد مقتولین راازمیدان جنك بردارند ومجروحین را برای معالجه به عقب جبهه ببرند. بدون تردید، پیشنهاد مزبور برحسب دستورسلطان سلیم داده شد چون (بلبل ـ قولتای) فرمانده ارتش عثمانی جرئت نمی‌کرد که یك چنان پیشنهادرا درآن موقع بکند برای اینکه برخلاف مصلحت نظامی بود.

مورخین عثمانی گفته‌اند که درآن موقع افسران وسربازان ارتش عثمانی علاقه داشتند که درمیدان جنك مقتولین ومجروحین راازعرصه کارزاردور کنند ونمیخواستند که مقتولین ومجروحین آنها زیر دست‌وپا بروند ودیگر اینکه سلطان سلیم خواست نسبت بایرانیان‌هم مساعدتی بکند وبآنها مجال بدهد که اموات خود را ازمیدان جنك خارج نمایند. ولی‌شاه اسماعیل پادشاه دلیر ایران همینکه پیشنهاد متارکه جنك را دریافت کرد به منظور واقعی

سلطان سلیم پی‌برد وفهمیدکه هدف پادشاه‌باهوش عثمانی ازمتارکه جنك ضعیف‌کردن‌روحیه ایرانیان و سردکردن جنگجویان است . باتمام مساعی جنگجویان عثمانی ، ایرانیان در دوجناح شمالی وجنوبی دوچار تزلزل نشده بودند وطوری مقاومت میکردندکه معلوم بود که درآنجا عثمانیهاکاری ازپیش نخواهند بردمگراینکه سربازان شاه اسماعیل راتاآخرین نفربقتل برسانند. در قلب جبهه‌هم بادجودکشتار هول انگیزتوپخانه ، باز ایرانیان روحیه خودرا ازدست نداده‌بودند. دوهزار وپانصد (سربازحسن بیك‌لله) خودرا حاضرکردندکه جلوی ضربت تمام سپاه (ایچ اوقلان) را بگیرند. سلطان سلیم می‌فهمیدکه ایرانیان خیلی گرم هستند وتعصب مذهبی‌ولزوم‌حفظ‌آب وخاك‌طوری‌آن‌هارا برای جان بازی آماده‌کرده که تاآخرین فردکشته خواهند شد وعقب نخواهند نشست وتسلیم نخواهند‌گردید .

ایی بودکه خواست بوسیله پیشنهاد متارکه جنك یك‌فترت بوجود بیاورد تاافسران وسربازان شاه اسماعیل بمیزان تلفات سنگین خود پی‌ببرند وفرصتی برای استراحت‌داشته باشند وبنشینند تااینکه بعدازآن ازفرط خستگی نتوانند ازجا برخیزند. سرباز تاوقتی‌که گرم پیکار است متوجه خستگی نمی‌شود و زخمهای ضعیف را احساس نمی‌نماید. بعضی از سربازان دروسط پیکارزخمهای شدید راهم احساس نمی‌کنند مگراینکه قسمت‌های مؤثربدن را ازکاربیندازد وآنهارا زمین‌گیرنماید. ولی وقتی فترت بوجود آمدگرمای بدن از بین میرود وهیجان روح تسکین می‌یابد و مشاهده اجساد مقتولین و کالبد خون چکان مجروحین که ازمیدان جنك به عقب جبهه منتقل می‌گردد روحیه را ضعیف می‌نماید. شاه اسماعیل‌که دریافته بودسلطان سلیم ازآن متارکه موقت وفترت چه‌نتیجه معنوی می‌خواهد بگیردسه‌نفر ازسوارانی‌راکه بااوبودند نزدفرمانده جناح شمالی وجنوبی وفرمانده جبهه فرستاد وپیغام دادکه متوجه باشیدکه‌منظورخصم ازمتارکه‌کردن‌جنك دراین موقع‌فقط برداشتن جنازه از زمین نیست بلکه قصد داردکه افسران وسربازان ماراسردکند . به‌تمام افسران بگوئیدکه سربازان خودراازحیله خصم‌آگاه نمایند تااینکه همه بدانندکه نباید حال آماده باش ازبین برود چون حالا موقع استراحت نیست افسران‌هم درسه قسمت جبهه دستورشاه اسماعیل‌را بسربازان ابلاغ‌کردند وبآنان فهمانیدندکه بایددرهرلحظه‌آماده برای تجدید جنگ‌باشند. شاه اسماعیل وظیفه جمع‌آوری مقتولین ورسانیدن مجروحین را به‌عقب جبهه به (علی محمد همدانی) دومین جانشین خودمحول‌کرد درآن موقع نه‌ارتش ایران دارای سرویس‌بهداری بود نه‌ارتش عثمانی . درهردوارتش جراحانی بودندکه زخم مجروحین رامرهم مینهادند و

می ستند ولی یك سازمان مخصوص وجودنداشت که عهده‌دارانتقال مجروحین ازمیدان جنك بعقب جبهه باشد. برای اولین مرتبه سازمان مخصوص بهداری ارتش‌درقشون‌شارل‌دوازدهم پادشاه سوئد بوجودآمد و(ناپلئون) امپراطورفرانسه آن سازمان راوسیع‌تر و بهتر کرد. معهذا تاجنك شبه جزیره (کریمه) در آغاز نیمه دوم قرن نوزدهم میلادی ارتشهائی که بمیدان جنك میرفتند سازمان بهداری منظم نداشتند ودرآن موقع یکـزن نیکوکار باسم (فلورانس ـ نای‌تین‌گال) اولین سازمان منظم بهداری را درشبه جزیره (کریمه) برای کمك بمجروحین وبیماران درجبهه جنك بوجودآورد. درارتش ایران وهم‌چنین در ارتش عثمانی سربازی که درمیدان جنك مجروح می گردید اگرنمی‌توانست که خودرا از زیرپای سربازان وچهارپایان دور کند وهرگاه یکی ازهمقطارهایش موفق نمی‌شدکه اورا ازمیدان جنك دورنماید زیر لکدسربازان‌و سم‌ستوران‌بقتل‌میرسید.

تنهاشانس‌مجروحین برای‌نجات‌یافتن ومعالجه شدن‌این‌بود که‌دروسط جنك، متارکه‌ای بشود وفریقین یك یادوساعت دست ازجنك‌بکشندتا اینکه بتوان مجروحین راازمیدان کارزار خارج نمود وبه عقب جبهه فرستاد. ولی وقتی به‌عقب جبهه می‌رسیدند تاآنجاکه امکانات طبی وجراحی آن عصراجازه میدادموردمعالجه‌قرارمیگرفتند وبعدازخاتمه جنك، سربازان ازراه نوع پروری همقطارهای مجروح خودرا مورد پرستاری قرار می‌دادند. بخصوص در ارتش‌ایران درتمام دوره سلطنت سلاطین صفویه حس مساعدت بهمقطارمجروح بین‌سربازان قوی بود و سربازهای ایرانی پرستاری از همقطار مجروح رایك نوع وظیفه مذهبی تلقی می‌کردند وتاروزی‌که همقطارمجروح معالجه نمی‌شد یااورابخانه‌اش (بعد ازخاتمه جنك) نمی‌رساندند ازپرستاری فروگزاری نمی‌نمودند.

موقعی‌که اجسادمقتولین راازمیدان جنك‌می‌آوردند که به‌عقب جبهه ببرندشاه‌اسماعیل ازبالای تپه‌ای که‌مقرفرماندهی‌اوبود فرودآمد. اووافسرانش هنگام عبوردادن جنازه‌ها آیات قرآن رامی‌خواندند. درقشون عثمانی‌هم عده‌ای سربازان مأمورشدندکه مقتولین‌ومجروحین را ازمیدان جنك خارج نمایند وبه‌عقب جبهه ببرند ومقتولین را دفن‌کنند و مجروحین را بدست جراحان بسپارند. عثمانی‌ها می‌توانستند که مقتولین خود راهمان موقع دفن نمایند برای اینکه قادربودندکه عده‌ای از سربازان خودرا مأمور دفن‌کشتگان نمایند. ولی این کارازایرانیان ساخته نبود برای اینکه سربازان زائد نداشتندتابتوانند ازآنها برای‌تدفین اجساد استفاده کنند. سربازان نیروی ذخیره ایران در حال حاضر باش بسر می بردند

که در هر لحظه وارد میدان جنگ شوند و شاه اسماعیل نمی توانست که عده‌ای از آن‌ها را مأمور دفن اموات نماید . پادشاه ایران دستور داد که اجساد را به عقب جبهه ببرند ودر آنجا برزمین بگذارند وچند نگهبان بگمارند که مرغان لاشخوار باجساد مقتولین حمله ورنشوند تافرصتی برای دفن آنها بدست بیاید . ایرانی‌ها اجساد را بدون رعایت حسب ونسب ، برزمین کنارهم نهادند زیراهمه راشهید میدانستند و بین شهدا تفاوت وجود ندارد وشهید اگررئیس قبیله باشد مساوی است باشهیدی دیگرازیکی ازکوچکترین افرادهمان قبیله.

ولی درقشون عثمانی‌چنین نبود و بین مقتولین فرق میگذاشتند ورؤسا وافسران‌را در قبرهای‌انفرادی‌که بدقت حفرمیکردید مدفون می‌نمودند وسایرمقتولین رادرقبرهای‌عمومی جامیدادند ورویقبررؤسا وافسران علامت می‌نهادند که بعد،روی قبرشان سنك نصب نمایند. وقتی متارکه جنك برقرارشد درقشون عثمانی و هم‌چنین در قشون ایران بسربازان گفتند که در صورت تمایل غذا بخورند و آب بیاشامند . غذای سربازان ایرانی باقتضای فصل و هم‌چنین باقتضای محل فرق میکرد ودرفصل‌بهارغذای سربازان درمسافرت وجنك دردرجهٔ اول عبارت بود ازگندم پخته که‌بشکل‌کوفته درمیاوردند ودردرجه دوم نان وتخم مرغ‌پخته وجاهائی که شهروجود نداشت نعنای وحشی که‌کنار جوهامیروید (مقصود ازنعنای وحشی ، پونه صحرائی است که درفصل بهارکنارنهرها سبزمی‌شود ـ مترجم)

اگرسربازان در منطقه‌ای اتراق میکردندکه مجاوریك ایل بود می‌توانستند ازدوغ رایگان استفاده نمایند برای اینکه درفصل بهار ایل‌های آذربایجان بقدری دوغ داشتند که دور میریختند ولذاباخوشوقتی‌مشك‌های دوغ خود رابسربازان وامیگذاشتندکه بنوشند. تخم مرغ در آذربایجان بقدری فراوان بود که در خارج از شهرها قیمت نداشت و چند نفرازایلچی‌ها و بازرگانان اروپاکه سال‌ها بعد ازشاه اسماعیل ازآذربایجـان عبور کرده‌اند درسفرنامه‌های خود نوشته‌اندکه درآذربایجان بیست تخم مرغ راببهای یك پول می‌فروختند. باید متوجه بودکه این نرخ تخم‌مرغ دردورهٔ سلطنت سلطان محمد خدابنده پدرشاه عباس اول، وآنگاه دردوره سلطنت خود شاه عباس اول‌بوده‌است. دردوره شاه عباس اول درایران، پولی رایج گردید باسم عباسی ویك‌عباسی هشت پول بود ویك پول‌رایك‌سکه مس تشکیل می‌داد وبایك عباسی میتوانستند یکصد وشصت تخم مرغ خریداری نمایند . در فصل بهاردرهرمنزل که سربازان اتراق میکردند مقداری زیادتخم مرغ راکه از آبادیهای

اطراف خریداری شده بود در دیك‌های بزرك می‌جوشانیدند وبعدازاینکه پخته می‌شد بین سربازان توزیع مینمودند. نان‌هم بطورمرتب بین سربازها توزیع می گردید وصبح قبل از اینکه قشون حرکت کند هرسرباز غذای روزراکه عبارت بودازنان وتخم مرغ پخته باخود برمیداشت ودر راه‌پیمائی هنگام ظهرودرموقع جنك هرزمان‌که فرصت بدست میاوردتناول میکرد. درجاهائی که قشون فرصت توقف طولانی‌داشت غذای سربازان حتی درفصل بهار تغییرمی‌کرد وبآنهادیك جوش یاشوربا می‌خورانیدند . دیك‌جوش عبارت بود ازآبگوشت گوسفندکه دردیك‌های بزرك طبخ می‌کردند وبین سربازان تقسیم می‌نمودند وشورباعبارت بود ازنوعی‌آش‌که درآن انواع حبوب وسبزیهاریخته می‌شد . غذای قشون عثمانی درموقع راه پیمائی وجنك چهارنوع بود. درفصل زمستان بسربازان عثمانی نان وقورمه می‌دادند و قورمه عبارت بود ازگوشت‌گوسفندکه‌آن‌را باچربی خودآن حیوان سرخ می‌نمودندوغذائی لذیذ ومقوی می‌شد وبمناسبت برودت زمستان می‌توانستندکه تافصل بهارآن غذارا در محفظه‌هائی ازپوست‌گوسفند (خیك ـ مترجم) نگاه دارند بدون اینکه فاسد شود.

غذای فصل تابستان قشون عثمانی درراه پیمائی و جنك عبارت بود ازیك‌نوع غذای مطبوخ باسم جنداله یاکنداله وآن عبارت بود ازگندم‌که بعد از مخلوط‌کردن بابعضی از سبزیهای خوش‌طعم دردوغ میجوشانیدند ومی‌پختند . پس ازاینکه‌گندم بخوبی پخته‌میشد، دوغ‌را دورمیریختندوآنچه باقی میماندبشکل‌گلوله‌های‌کوچك درمی‌آوردند وخشك‌میکردند و سربازمی‌توانست که‌مقداری ازآن‌گلوله ها را باخود حمل نمایدو هرموقع‌که میخواست غذا بخورد یك یادو گلوله را دریغلاوی خودمی‌نهاد وقدری آب برآن میافزود ■ روی آتش‌گرم میکرد ویك آبگوشت خوش‌طعم ومفرح‌بدست میامد.

اگر در میدان جنك فرصت نمی کرد که غذای خود را گرم نماید میتوانست که یك‌گلوله را بدست‌گیرد وخردکند وبجود وتناول نماید. غذای سربازان عثمانی هنگامی‌که در سربازخانه بودند فرق میکرد وبآنان غذای‌گرم میدادند ولی در راه پیمائی ■ جنك ، نمی‌توانستند که همه وقت برای سربازان غذای‌گرم فراهم نمایند مضاف بر این‌که در فصل بهار وتابستان خود سربازها، برای غذای‌گرم قائل باهمیت نبودند ونمی‌توانستند بخورند بلکه غذای سردرا بیشتر می‌پسندیدند.

سربازان ایرانی وعثمانی‌که درمیدان‌جنك بودند از فرصت متارکه استفاده‌کردند و غذا خوردند وآب آشامیدند. چون سلطان سلیم، تقاضای یك‌ساعت متارکه جنك‌کرده بود شاه اسماعیل تصور مینمودکه بعد از انقضای یکساعت حمله سربازان عثمانی شروع خواهد

گردید. بهمین جهت پادشاه شیعیان امر کرد بعد از یك‌ساعت آنچه از اجساد که در میدان جنك باقی مانده، بود بحال خود گذاشته شود.

ولی یکساعت گذشت و حاملین اجساد، درقشون عثمانی همچنان بکار ادامه می‌دادند و مقتولین را ازمیدان جنك دور می‌نمودند . شاه اسماعیل دانست که مدت یکساعت متارکه، که ازطرف (سلطان سلیم) پیشنهاد گردیده ساعت تحقیقی نیست بلکه تخمینی می‌باشد . چون یکساعت و نیم ازمدت متارکه جنك گذشت و باز عثمانی‌ها ، مشغول انتقال اجساد بعقب جبهه بودند .

پادشاه شیعیان خیلی میل داشت که فرمان حمله را صادر کند ودرحالی که عثمانی‌ها مشغول حمل اجساد هستند از میدان جنك بگذرد و بر نیروی عثمانی بتازد ولی هر دفعه که شمال و جنوب ومغرب دشت (چالدارن) راازنظر می‌گذرانید ازحمله منصرف میشد. برای اینکه میدید که چندین سپاه عثمانی که تاآن ساعت، حتی یك‌سرباز ازآن سپاهیان واردجنك نشده بود درشمال وجنوب ومغرب جلگه (چالدران) دیده می‌شود. طبق رسمی که درارتش عثمانی متداول بودهریك ازآن سپاه‌ها اونیفورم مخصوص داشتند وبهمین جهت، هرسپاه، در نظراول ازسپاه دیگرمتمایز می گردید. یکی‌ازآنهاعبارت بوداز سپاه (استانبول) که‌سربازانش لباس سیاه دربرداشتند وعمامه‌های (ذوالقرنین) یعنی دارای دوشاخ برسرشان دیده میشد سپاه مزبوررا(سلطان محمدفاتح) پادشاه عثمانی درسال۱۴۵۳میلادی بعد ازغلبه‌برقسطنطنیه بوجودآورد وسربازان اولیه سپاه (استانبول) کسانی‌بودند که درروزسقوط قسطنطنیه با(سلطان محمدفاتح) وارد آن‌شهر باعظمت‌شدند و درآن‌تاریخ شصت ویکسال از تشکیل سپاه مزبور می گذشت. سپاه دیگر که حتی یك سربازآن وارد میدان جنك نشده سپاه عثمانی نام داشت وهمه می‌دانستند هیچ‌یك ازسپاهیان عثمانی باندازه آن سپاه دارای افتخارات‌نظامی نیست. سپاه (عثمانی) راسلطان مراد اول پادشاه عثمانی درسال ۱۳۸۵میلادی بوجودآورد ولذادر (چالدران) یکصد وبیست و نه سال ازعمرآن‌سپاه می گذشت اونیفورم سربازان سپاه عثمانی زردوقرمز بودوشال سفید بر کمرمی‌بستند وهمه دارای‌کلاه (اورخون) بودند. سلاطین‌عثمانی خودراازنژاد (اورخون) می‌دانستند ؛ (اورخون) نژادی بود ازمغول‌های مشرق مغولستان که (چنگیز)هم خودراازآن نژاد می‌دانست. در عثمانی‌کلاه معروف مغولی راکه بـاچرم سوخته تهیه می‌شد ودرقدیم مغولها برسرمی گذاشتند باسم‌کلاه (اورخون) می‌خواندندوآن کلاه درفصل زمستان‌گوشها وگردن را بخوبی می‌پوشانید و سروگردن وگوش سرباز را گرم می‌کرد.

مدت یکصد و بیست و پنج سال سپاه (عثمانی) در قسمتی از افتخارات بزرك نظامی پادشاهان آل عثمان شریك بودیا خودبه‌تنهائی آن‌افتخارات رابوجودآورد. تمام‌موفقیت‌های بزرك نظامی سلطان مراداول باهمت سربازان سپاه (عثمانی) حاصل گردید در سال ۱۳۸۹ میلادی چهارنفر ازپادشاهان اروپاکه سلاطین صربستان ومجارستان وبلغارستان و(بوسنی) بودند علیه سلطان مراد اول متحد شدند وهریك از آن‌ها یك‌قشون بمیدان جنك آوردند تااینکه‌سلطان‌مراد رانابودنمایند. درآن موقع چهارسال‌از تشکیل‌سپاه (عثمانی) گذشته بود وسلطان مراد باسپاه عثمانی وسه سپاه علیه چهار پادشاه اروپائی وارد جنك شد وهر چهار پادشاه را شکست داد وقشون‌های آنها متلاشی شد ودرآن جنك بزرگترین شهامت‌ازطرف سربازان سپاه (عثمانی) بظهوررسید.

ولی سلطان مراد اول بااینکه درآن جنك برچهار پادشاه اروپائی غلبه‌کرد قبل از اینکه آفتاب غروب‌کند زندگی را بدرود گفت. بعدازاینکه جنك خاتمه یافت وقشون‌های چهارپادشاه اروپائی منهزم شد و خود سلاطین مزبورگریختند سلطان مراد اول‌که سوار براسب بود براه افتاد ودرهمان لحظه صدای یك‌بوم بگوش رسید . بوم روزها خوانندگی نمیکند وفقط درموقع شب خوانندگی می‌نماید. عثمانی‌ها صدای بوم را شوم میدانند ■ میگویندکه هربارکه بخواند واقعه‌ای ناگوار اتفاق میافتد و اغلب صدای بوم خبر ازمرك میدهد وهرگاه بوم هنگام روزمبادرت بخواندن‌کند، آن‌را بی‌شوم ترمیدانند ومیگویندکه هرگاه یك‌جغد درموقع روز،مبادرت بخواندن نماید یابایدآن پرنده را بدست‌آورد وبقتل رسانید یااینکه خون بهای یك‌نفررا در راه خدا صدقه داد تااینکه خطررفع شود وگرنه یك‌نفرخواهد مرد. وقتی اطرافیان سلطان مراد صدای بوم‌را درروز روشن ، ودرحالی‌که هنوزآفتاب غروب نکرده بود شنیدند لرزیدند واز سلطان پرسیدندکجا میخواهد برود ■ پادشاه عثمانی‌گفت میخواهم بروم ■ نعش‌کشتگان دشمن را درمیدان جنك ببینم. اطرافیان سلطان‌گفتند ازرفتن بمیدان جنك صرفنظرکن برای اینکه صدای جغد برخاست . سلطان مرادگفت من‌هم مثل شماصدای جغدرا شنیدم ولی میدانم‌که جغد بربدبختی سلاطین‌کفار ناله میکند وبرمرك کشتگان خصم میگرید.

اطرافیان‌پادشاه‌عثمانی بازمانع‌شدندو گفتند بهتراین‌است که‌سلطان‌بمیدان جنك نرود چون‌ممکن‌است که‌خطری اوراتهدیدنماید. سلطان‌مرادخندیدو گفت بایدازافراد زنده ترسید نه‌ازنعش‌های بی‌جان که‌درمیدان‌جنك افتاده‌است وبعدبراه افتاد . چندلحظه دیگروارد میدان

جنگ شد و بهر دسته از کشتگان عیسوی که میرسید لختی مقابل آنها توقف میکرد و میگذشت تا بجائی رسید که عده‌ای ازمقتولین صربستانی درآنجا افتاده بودند وسلطان لحظه‌ای آنهارا از نظر گذرانید وبراه افتاد .

یك مرتبه یکی ازنعش‌ها تکان‌خورد ومردی صربستانی که معلوم شد بقتل نرسیده بلکه مجروح گردیده برخاست وبایك‌جستن خودرا پشت سلطان مراد یعنی به‌ترك اسب اورسانید وکاردی راکه برکمرداشت ازغلاف کشید ودرحالیکه درقفای سلطان قرار گرفته بود دو ضربت شدید کاردرا درجلو برگلوی اووارد آورد وشاهرك وحلقوم سلطان مراد را برید. اطرافیان سلطان عثمانی ریختند وضارب‌را ازاسب پائین کشیدند وآنقدر ضربات کارد و خنجر براو وارد آوردند که آن‌مرد جان‌سپرد بدون اینکه عثمانی‌ها بدانند اسمش چیست.

آنگاه سلطان‌مرادرا برگردانیدند ولی تا به‌اردوگاه‌رسیدند سلطان عثمانی زندگی رابدرود گفته بود ومعلوم شد که بانك‌جغدشوم بوده وآن‌حیوان‌سلطان‌مرادرا ازیك‌خطرواقعی مطلع میکرده‌است .

***

سپاه‌دیگر که‌هنوز وارد میدان‌جنك نگردیده بود باسم سپاه‌چرگس یا(جرگز)خوانده میشد. چرگس‌ها یا(جرگزها)چندطائفه بودند که‌درقدیم درمنطقه کوهستانی قفقازیه زندگی میکردند و امروزدانشمندان نژادشناسی میگویدکه (چرگس)هاازنژادخالص آریائی‌هستند. سربازان چرگس مردمی‌بودند خوش اندام وخوش قیافه دارای سبیل‌های زرد رنك وآویخته و اونیفورم سپاه آن‌ها عبارت بود ازلباده‌های بلند و سرخ‌رنك و باچرم گوسفند چکمه‌هائی‌ظریف‌می‌دوختندو برپامی کردندو کلاههائی‌ازپوست گوسفند(پاپاخ) برسرمی‌نهادند. سلاح آن‌ها عبارت بود ازتیروکمان وشمشیروگرچه دارای تعلیمات جنگی سپاه (ینی‌چری) نبودند اما سربازانی سرسخت و با استقامت محسوب می شدند . یکی دیگر ازسپاه‌های عثمانی‌که هنوز وارد کارزار نشده بود (ینی‌چری) بشمارمی آمدندکه راجع بآن دوبار بحث کردیم.

درآغاز این بحث گفته شدکه قبل ازاینکه سلطان سلیم به‌ایران حمله ورشود مشاور نظامی خودرا به‌ایران فرستادتااینکه ازوضع ایران اطلاعات صحیح بدست بیاورد. سلطان سلیم میدانست که شاه اسماعیل صفوی دارای قشون تحت السلاح کافی نیست ولی می‌تواند عشایرایران رابسیج کند ونیزمی‌دانست که بسیج کردن عشایرایران محتاج وقت است. سلطان سلیم میخواست که شاه اسماعیل را غافل‌گیر کند وبدون اعلام جنك بایران حمله ورگردید

ولی بااینکه می‌دانست‌که شاه اسماعیل قشون تحت السلاح کافی ندارد ومدتی باید بگذرد تا اینکه عشایر ایران بسیج شود باز هنگام حمله بایران یك چنین سپاه‌های نیرومند را که باختصار راجع بآن‌ها توضیح دادیم باخود بایران آورد . این موضوع نشان می‌دهـد که پادشاه جوان و خونخوار عثمانی با اینکه از حیث شماره سپاهیان وسربازان خیلی برتر ازشاه اسماعیل بود باز ازایرانیان بیم داشت ومی‌دانست‌که غلبه برپادشاه صوفی‌کاری‌آسان نیست. اگرسلطان سلیم برای ایرانیان قائل بارزش جنگی نبودبـاقشونی‌کمتروارد ایران می‌شد. همچنان‌که بعد ازجنك ایران وقتی بسوریه ومصرحمله‌ورگردید وپادشاهان‌ممالیك رادرهردوکشورمغلوب‌کرد قشون‌اوکمترازقشونی بودکه درایران بکارانداخت .

شیخ شبستری وپادشاه شیعیان در میدان جنگ

ساعت بعدازظهر آن روزحمله عمومی قشون عثمانی شروع شد.

سلطان سلیم مدت متارکه جنك راطولانی کرد برای اینکه افسران وسربازان ایران راسرد کند وآن‌ها نتوانند مانند ساعات قبل ازجنك باحرارت بجنگند.

وقتی قشون عثمانی مبادرت به‌حمله‌کرد وضع ایران ازاین قراربود.

درقلب جبهه ایرانی‌ها بیش ازدوهزار وپانصد سرباز نداشتند وبقیه سربازان ایرانی درقلب ارتش بهلاکت رسیدند یاطوری مجروح شدندکه نمی‌توانستند درجنك‌شرکت‌نمایند. دردوجناح شمالی وجنوبی مجموع سربازان ایرانی که پنج‌هزارتن بود به‌سه هزارنفرتقلیل یافت وایرانیان دردوجناح دوهزارکشته دادند.

واحد سه‌هزارنفری (سید محمدکونه) که مأموربود بهریك از دوجناح حمله نماید بالنسبه دست نخورده بنظر میرسید. شاه‌اسماعیل پانصد افسروسرباز اطراف خود داشت واز اینها گذشته برای ایرانیان نیروئی باقی نمانده بود جزسوار نظام که تاآن‌موقع واردجنك نشدند. شاه‌اسماعیل صفوی باماَل‌اندیشی وصرفه جوئی ازبکارانداختن سواره نظام خودتاآن موقع خودداری‌کرده بود. او میدانست که سپاهیان دست نخورده عثمانی که همه تازه نفس هستند اگروارد کارزار شوند چون سیلی خواهند شدکه جزسوارنظام نیروئی‌نمی‌تواندجلوی آن‌هارابگیرد. ازبیست وهفت هزاروپانصد سربازایرانی که درچالدران می‌جنگیدند ده‌هزار تن جزوسوارنظام بودند وشاه اسماعیل صفوی برای جلوگیری‌ازسیل قشون عثمانی‌درمرحله آخرامیدواری به‌آن ده‌هزارسوار داشت. هنگام عصرسربازان عثمانی طوری باشدت حمله کردندکه درساعت اول تصورمی‌شدکه بکلی سربازان ایران رامعدوم خواهندکرد ومیدان جنك برای آن‌ها مبدل به‌یك‌دشت هموار وبدون مانع خواهدگردید وخواهند توانست از آن عبورکنند .

(خان محمد استاجلو) فرمانده جناح شمالی دروسط غوغای جنك ونعره جنگاوران وچکاچاك‌شمشیرهاوفرودآوردن گرزها و پرتاب‌تیرهااشعارشاهنامه شاعرحماسی‌ایران‌را برای تهییج‌سربازان خود می‌خواند وصدای‌آن‌سردار بزرك ایرانی طوری بودکه برصداهای‌دیگر می‌چربید ومی‌توانست‌که اشعاررزمی رابگوش سربازان خود برساند. درآن موقع فرمانده جناح شمالی ایرانیان اززبان رستم پهلوان مشهورشاهنامه چنین میخواند.

کنون من اگرجمله هامون‌کنم اگر آب جیحون پر ازخون‌کنم

نبیند دو چشمم بجزگرد رزم حرام است برجان من جام بزم

عده‌ای ازافسران وسربازان‌که اشعاررزمی فردوسی را می‌شناختند واز حفظ داشتند آن شعرهارا تکرارمی‌کردند ومرتبه‌ای دیگردرجناح شمالی ازسینه سربازان (خان‌محمد استاجلو) يك سد جاندار مقابل سربازان عثمانی بوجودآمد. ولی شماره سربازان عثمانی خیلی زیاد بود ولحظه به‌لحظه عده‌ای از سربازان (خان محمد استاجلو) بخاك هلاك می‌افتادند. (خان محمد استاجلو) مجبورشدکه از (سیدمحمدکونه)کمك بگیرد وسید محمد يك‌هزارتن ازسربازان خودرابکمك (استاجلو)فرستاد. درجناح جنوبی‌هم سربازان‌ایرانی سخت درفشاربودند ولی مقاومت می‌کردند وشاه‌اسماعیل به‌اطرافیان خودگفت موقع‌ورودما بمیدان جنك هنگامی است‌که سوارنظام واردکارزار میشود و درآن موقع من وارد جنك خواهم‌گردید وبیاری مولاعلی (ع) شمشیر خواهم زدو (رستم‌ـ کلاچرمینه) بجای من در اینجا فرماندهی جبهه رابرعهده خواهدگرفت. شیخ محمد حسن شبستری دانشمند روحانی که‌گفتیم درآن سفرجنگی باشاه بودگفت‌ای‌پادشاه شیعیان تو‌بمیدان جنك نرو. شاه‌اسماعیل پرسید برای‌چه ؟شیخ محمدحسن‌گفت برای اینکه‌ممکن‌است بعدازاینکه بمیدان‌رفتی‌بدرجه شهادت‌برسی. شاه‌اسماعیل‌گفت‌ای‌شیخ‌شبستری‌اگرمن‌به‌درجه شهادت‌برسم خودرااز‌نیکبختان خواهم دانست چون می‌دانم‌که به‌بهشت‌خواهم رفت . شیخ‌محمدحسن‌شبستری‌گفت‌ای‌پادشاه شیعیان توغیرازافراد عادی هستی و نباید بشهادت برسی شاه اسماعیل‌گفت‌آیا توعقیده داری‌که خون من‌گران بهاتر ازخون این‌همه جوانان است‌که بعضی ازآن‌ها ناکام دراین صحرا بدرجه شهادت رسیدند. آیادرجائی‌که يك‌شیعه مذهب باسم (اصلان) از خاك عثمانی براه می‌افتد وبعد ازطی چهارصدفرسنك راه خودرا باینجا می‌رساندتااینکه باتفاق‌جوانان طائفه خوددرراه علی (ع) واولادش بقتل برسد من باید ازفداکردن خون خودداری‌کنم. شیخ شبستری‌گفت ای‌پادشاه شیعیان (اصلان) و (امیرعبدالباقی) و (ساروبیره) ودیگران همه

مردانی دلیروباغیرت بودند ودرراه حق بدرجه شهادت رسیدند. ولی قتل هیچیك ازآن‌ها مملکت ایران‌را بی‌سرپرست‌نمی‌کند. اما تواگربدرجه‌شهادت‌برسی کشور ایران بیسرپرست خواهدشد ودیگردراین‌مملکت‌کسی‌نیست که‌بتواندشمع‌انجمن باشدوهمه‌اطراف اوگردبیایند وازوی حرف شنواداشته باشند وبرای پیروی ازدستوراوبمیدان جنك بروندوجان فداکنند. هرکس که در این میدان بقتل برسد یکنفر است ولی تو اگر شهید شوی یك کشور نابود خواهد شد.

شاه‌اسماعیل گفت‌صاحب حقیقی‌اینکشورمولا (علی) وامام‌عصر(ع) است وآنهابعدازمن حافظ این‌کشور خواهندبود ونخواهند گذاشت که‌سرزمین‌شیعه نشین ازطرف کسانی که‌باعلی وآل‌علی‌خصومت‌دارندویران‌شود. ازاین گذشته‌وقتی‌من‌دراینکشورنبودم‌چه کسانی‌ازاین‌مملکت نگاهداری‌میکردند؟ بردار وشاهنامه‌را بخوان تابدانی که‌این‌سرزمین پیوسته مرزدار داشته وهمواره کسانی‌بودندکه‌جان فدامیکردند ونمیگذاشتند که‌ایران ویران گردد. شیخ‌محمد حسن‌شبستری گفت‌ای پادشاه شیعیان مشیت‌خداوند پیوسته‌بااسباب‌ووسائل‌بموقع‌اجرا گذاشته میشودوخداوند بانسان‌عقل‌داده که‌بتواند بانیروی‌عقل‌احکام خدا را بجابیاورد. اگرخداوند میخواست که‌تومثل یك‌سرباز عادی درمیدان جنك‌کشته شوی‌تاج سلطنت بتواعطا نمیکرد. دادن‌تاج سلطنت‌ازطرف‌خداوند بتودلیل براین‌است که‌خداوند میل‌دارد که‌تووظیفه‌یك‌پادشاه رابانجام‌برسانی نه‌وظیفه‌یك‌سربازعادی‌را. شاه اسماعیل گفت‌ای‌شیخ شبستری‌تونزدمن‌احترام داری وفتوای تودرمسائل شرعی برای‌من‌لازم‌الرعایه‌است ولی‌مجبورم‌بتوبگویم که‌درهرزمان که یکنفرخواسته ازجان‌بازی‌بگریزد وخون خودرا فدانکند بهمین‌عذر متوسل گردیده و گفته‌است‌اگرمن زنده‌بمانم کارهای بزرك‌خواهم کرد وجود من برای‌کشور وقوم‌بقدری‌قیمت داردکه هرگاه من ازبین‌بروم یك‌قوم ومملکت‌ازبین خواهدرفت. شیخ محمدحسن باز از شاه‌اسماعیل درخواست‌کرد ازرفتن‌بمیدان‌جنك خودداری‌کند وپادشاه شیعیان گفت‌ای‌شیخ شبستری‌من‌احکام تورا درمورد مسائل دینی می‌پذیرم ولی نمیتوانم که این درخواست‌تو را قبول‌کنم. زیراخودداری من‌ازرفتن بمیدان‌جنك بی‌غیرتی‌است. من‌ازتوپوزش میخواهم که این‌حرف‌رابرزبان می‌آورم وبشاه ولایت سوگندیادمی کنم که منظورم توهین‌نسبت بتونیست. من‌میدانم‌آنچه تومیگوئی ازروی‌دلسوزی‌می‌باشد ولی‌من‌نمی‌توانم خودراقائل‌کنم که مردان دلیرمملکت مادر راه‌علی‌واولادش وبرای‌حفظ خاك سرزمین‌شیعه جان بسپارند ومن زنده بمانم ومن‌میدانم که بی‌غیرتی، عذرهای‌متعدد وقابل‌قبول‌دارد ویکی‌ازآن‌عذرها این‌است که مردبی‌غیرت‌بخود میگوید که‌ارزش‌جان توهزارهابار بیش‌ازدیگران‌است ودیگران اگر در

میدان‌جنگ کشته‌شوند بدون اهمیت‌میباشد ولی توبایدزنده‌بمانی . آیاارزش جان من‌بیشتر است یاارزش جان مولای‌ما علی (ع) درجنگ (احد) که بدنش ازضربات شمشیرونیزه پاره پاره شد. آیا علی بن ابیطالب داماد پیغمبر اسلام نمی‌توانست درآن جنگ بگوید که چون ارزش جان اوبیش ازمسلمین دیگرمی‌باشد لذا بهترآنکه درجنگ شرکت نکندوزنده بماند. این است که من بمیدان جنگ میروم ولی نه برای اینکه از روی عمد خودرا بکشتن بدهم بلکه برای اینکه دشمنان علی را ازخاك ایران دورنمایم ولی تااین کاررا بانجام نرسانم ازمیدان جنگ مراجعت نخواهم کرد.

وقتی صحبت شاه صوفی باین‌جا رسید طلایه قشون ایران که در مشرق بالای کوه بود اطلاع داد که ازسمت مشرق یك‌سوار بسرعت نزدیك می‌شود و بنظر میرسد که پیك باشد. شاه دستورداد که هویت سوارمزبوررا بپرسند واگرآشنا بود راه بدهند . بعد طلایه اطلاع دادسواری که ازمشرق میآید از دوستان است و بهمین جهت با واجازه عبورداده شد. چند دقیقه دیگر، سواری مقابل تپه ازاسب پیاده شد و باسنك میخ طویله‌ای را برزمین‌کوبید و عنان اسب خودرا به میخ طویله بست وازتپه بالارفت.

طوری غبارصورت‌آن‌مرد راپوشانیده بود که جزچشمهایش‌دیده‌نمی‌شد. شاه‌ازاوپرسید توکه هستی؟ مردغبارآلود گفت ای‌پادشاه شیعیان من (غلامعلی ـ قره باغی) هستم وآمده‌ام بتواطلاع بدهم که دوهزارسوار ازعشایرکه از (اور ـ میه) آمده‌اند درراه هستند و امروز تاغروب باینجاخواهند رسید. قبل ازاینکه‌شاه ازتبریزحرکت کند دستور داده بود که هرقدر ازعشایردرمراکز سه‌گانه‌تعلیم جنگی‌دریافت می‌کنند وتعلیمات‌آن‌هابقدری است که‌بتوانند درمیدان جنك مورد استفاده گیرند بجبهه فرستاده شوند.فرستادن آن‌دوهزارنفرطبق‌دستور پادشاه صوفی‌بود وشاه اسماعیل طوری‌ازدریافت مژده مزبورمسرورشدکه (غلامعلی‌قره‌باغی) را ملقب به (خوش خبر) کرد وراجع به سواران مزبور ازوی توضیح خواست. خوش خبر باطلاع شاه اسماعیل رسانیدکه ممکن است تادوهفته دوهزارتن دیگرازعشایر تعلیم یافته‌از (اور ـ میه) بطرف جبهه جنك عزیمت‌کنند .

شاه اسماعیل به‌پیك گفت توخسته هستی واسبت نیزخسته‌است وبروواستراحت‌کن. بعد نظری بمیدان جنك انداخت وگفت مابایدسعی‌کنیم که تاامشب ازعبورعثمانی‌هاممانعت‌نمائیم وصبح فردا از این دو هزار تن که بکمك مامیآیند خیلی استفاده خواهیم کرد . (غلامعلی قره باغی) چند قدم عقب رفت وباکسانی‌که درپیرامون پادشاه صوفی بودند صحبت‌کرد و

متوجه شدکه ایرانی‌ها خیلی درفشارهستند وعده‌ای زیاد از سربازان ایرانی کشته شده‌اند وقدم جلو گذاشت و گفت ای (مرشد بزرگ) اسب من خسته است ولی‌خود من خسته نیستم ومی‌توانم بمیدان جنگ بروم ولی‌چون ازراه رسیده‌ام نمی‌دانم درکدام قسمت باید بجنگم. شاه‌اسماعیل گفت بروو‌قدری استراحت کن وفردادرجنگ شرکت‌بنما. (غلامعلی - قره‌باغی) گفت من‌اینجا شنیده‌ام‌که سربازان ماازصبح تابحال، باستثنای یکی دوساعت بعد ازظهرکه استراحت کردند بی‌انقطاع میجنگند و من درقبال آن‌ها مردی تازه نفس هستم چون‌کاری جز راه‌پیمائی نکرده‌ام ومی‌توانم درجنگ شرکت نمایم. شاه اسماعیل که میدید سربازان‌او درقلب جبهه‌گرفتارفشارشدید عثمانی‌هاشده‌اند سیصدتن ازسربازانی راکه باوبودندانتخاب کرد وبرای‌کمك به‌قلب جبهه فرستاد و گفت‌که به (غلامعلی خوش خبر) سلاح بدهندکه با عده سیصد نفری در قلب‌جبهه‌پیکار نماید. اطراف شاه اسماعیل از سوار نظام‌گذشته بیش‌از دویست نفرباقی نماند وعده‌ای ازاین دویست تن، جزوشاطرها وخدمه دربارپادشاه صوفی بشمارمی‌آمدند وارزش جنگی سربازان را نداشتند (خان محمد استاجلو) درجناح شمالی ومحمد قره باغی درجناح جنوبی خوب مقاومت میکردند وایرانیان درآن‌جا یك‌گام عقب نمینشستند ولی سلحشوران ایرانی یکی بعدازدیگری ازپادرمی‌آمدند. عثمانی‌ها متوجه‌شده بودندکه غلبه بردوجناح مشکل‌تر ازغلبه برقلب جبهه ایران می‌باشد وبدستورسلطان سلیم سپاه (استانبول) که تاآن موقع استراحت میکردوواردکارزارشد. (بلبل قولتای) که ازطرف سلطان سلیم فرمانده ارتش عثمانی بودآن‌سپاه بیست هزارنفری رابدوقسمت‌کرد وده‌هزار تن ازسربازان رابقلب جبهه فرستاد وده‌هزارتن دیگررا نیزدوقسمت نمود وپنجهزارتن را مأمورجنگ باجناح شمالی‌قشون ایران‌کرد وپنجهزارتن دیگررابجناح جنوبی فرستاد. درجناحین شمالی‌وجنوبی ودرقلب جبهه، آن‌قدرسربازعثمانی واردکارزارشده بودکه عده‌ای ازآن‌ها درعقب سربازان دیگرقرار گرفته بودند وعمقطاران خودشان نمیگذاشتندکه آنان بتوانند باایرانیان بجنگند. زیراشاه اسماعیل بطوری‌که گفتیم موضعی رابرای جلوگیری‌از قشون عثمانی انتخاب‌کرده بودکه وسعتی زیادنداشت وسربازان سلطان سلیم ناچار بودند که دریك جبهه‌کوتاه‌باایرانیان بجنگند. اگرشاه اسماعیل درفضای‌آزاد باعثمانی‌هامی‌جنگید آنان درساعت اول‌جنگ ارتش ایران‌را دورمیزدند وآن رادرحلقه محاصره قرار میدادند وایرانیان شکست می‌خوردند. ولی وضع جغرافیائی میدان جنگ خیلی بایرانیهاکمك‌کرد

ومانع ازاین شد که درآن روز ارتش نیرومند عثمانی بتواند قشون کوچک شاه اسماعیل را محاصره نماید.

سلطان‌سلیم برای‌اینکه قشون ایران رادوربزند میبایدبر گردد وچندروز راه‌بپیماید وخودرا بقفای کوه برساندتااینکه بتواند ازطرف شمال یاازسوی جنوب ، ارتش ایران را دوربزند وبطرف تبریزپایتخت ایران برود . سلطان عثمانی بطوری‌که در یکی ازصفحات گذشته اشاره کردیم قشون بیست وهفت هزار نفری شاه اسماعیل را یك مانع خیلی مشکل نمی‌دانست تااینکه برای احترازازآن قشون راهی دورتررا جهت وصول به‌تبریز انتخاب نماید. باری درجبهه جنك ، درعصرروز ۱۲ماه ژوئن سال ۱۵۱۴ میلادی (مطابق باسال نهصد وبیست هجری قمری) آن‌قدرسربازعثمانی ، علیه سربازان ایرانی بکارانداخته شدکه عده‌ای ازعثمانی‌ها درعقب رفقای خود قرارگرفتند. وقتی یك‌سربازعثمانی میافتاد، بیدرنك سربازی دیگرجایش رامیگرفت ووقتی‌اوازپادرمی‌آمد، یك‌سرباز جدید درمکان مقتول بجنك ادامه میداد. آن قدرشماره سربازان عثمانی زیاد بودومی‌توانستند بجای‌هم پیکار کنندکه در آن عصر روزگرم بر بدن آن‌ها عرق نمی‌نشست تاچه رسد باینکه از نفس بیفتند . ولی سرباز ایرانی‌مجال نداشت‌که لحظه‌ای دست را فرود بیاورد واستراحت نماید، ووقتی یك سرباز شاه اسماعیل میافتاد جایش راکسی‌نمیگرفت وسربازان ایران صف راتنك‌ترمیکردند که بتوانند جای‌خالی‌راپر کنند. درعصرروزدوازدهم‌سلطان‌سلیم که‌ازمقرفرماندهی‌خودمیدان جنك‌را مینگریست‌دوبار به(بلبل قولتای)فرمانده ارتش خود گفت‌من حیرت‌میکنم که سربازان شاه اسماعیل چگونه هنوزمیتوانند شمشیر بزنند وبجنگندآن‌ها اگرازآهن‌هم میبودند تااین موقع براثرخستگی وگرما آب‌می‌شدند وازبین می‌رفتند درصورتی که میبینم که هنوز برای سربازان مایك‌مانع‌هستند ونمیگذارندکه ماعبورکنیم. هردفعه (بلبل قولتای) گفت ای‌ظل‌الله ماتاآخرین سربازشاه اسماعیل رانکشیم نمی‌توانیم ازاینجاعبورکنیم. همان روزعصرسلطان سلیم (عزت چاپین) مشاور نظامی‌خودرا فراخواند و باوگفت آیامی‌بینی‌که سربازان عجم چگونه مقاومت می‌کنند؟ من‌اگرمی‌دانستم‌که برای عبورازاینجا بایداینقدرکشته داد،ازاین راه‌نمی‌آمدم وراهی دورترولی مقرون بصرفه راانتخاب میکردم. (عزت چاپین) گفت‌اکثر سربازان شاه اسماعیل ازعشایرهستند وازاین گذشته اورامرشد بزرك وپیشوای روحانی‌خود میدانند وسرسپرده میباشند ومن ای‌ظل‌الله بتوگفتم‌که عشایر ایران دلیر هستند و امیدوارم آنچه راکه درگذشته بتوگفتم در خاطر داشته باشی . سلطان سلیم پرسید بمن چه گفته

بودی؟ (عزت چاپین) گفت : ای‌ظل‌الله من بتو گفتم که شاه اسماعیل رابکش یااسیر کن‌تااینکه تحت اختیارتوباشد واگر نتوانستی اورابقتل برسانی یااسیر کنی درایران توقف منما چون بازنده وآزادماندن شاه اسماعیل توقف تودرایران خطرناك است واوتمام عشایر ایران را علیه تواردجنك خواهد کرد.

سلطان سلیم گفت من اکنون حرف تو را باور میکنم و بی‌شك پادشاه صفوی مردی است که بین این مرتدهای واجب‌القتل محبوبیت زیاد دارد چون اگر محبوبیت نمیداشت سربازانش این چنین فداکاری نمیکردند و با اینکه می‌فهمند پیروزی آن‌هامحال است خودرا بکشتن نمیدادند و تسلیم می‌شدند وازامروزصبح تااین ساعت‌ماهنوزنتوانسته‌ایم ازایرانی‌ها یك اسیر بگیریم و همه مقاومت می‌کنند و کشته میشوند ولی هیچ کس سلاح خودرا برزمین نمی‌اندازد تاتسلیم واسیرشود . سلطان سلیم (بلبل ـ قولتای) را فرا خواند وازاوپرسید عجم‌ها چقدر ازمااسیر گرفته‌اند؟ (بلبل ـ قولتای) گفت شماره واقعی اسیران بعد ازخاتمه جنك معلوم می‌شود ولی تصورمیکنم که ایرانیان هزار وپانصد تا دوهزار اسیر ازما گرفته‌اند .

سلطان سلیم گفت آیا رسوائی نیست که ماننوانیم از قشون کوچك عجم حتی یك‌اسیر بگیریم وآنهاازماهزاروپانصد تادوهزاراسیربگیرند واگرضروری باشد سپاهیان دیگرراوارد میدان جنك‌نما وغائله راتمام‌کن. فرمانده ارتش گفت ای‌ظل‌الله غروب‌آفتاب نزدیك است ومن‌صلاح‌نمیدانم که‌شب‌مبادرت بجنك‌بکنیم. چون مادر کشوردشمن‌هستیم ودشمن‌مملکت‌خود رابهترازمامی‌شناسد وممکن‌است مارابکمینگاه بکشاند. ازآن گذشته دیده‌بان‌های ماازبالای کوه اطلاع میدهندکه ازسمت مشرق غبارزیاد بآسمان میرود ویك‌دسته سوار نزدیك می‌شود وبنظرمیرسد آن‌سواران بکمك قشون ایران میآیند. اگر برای ایرانیهاکمك برسد وضع‌ما موقع‌شب درجنك مبهم‌ترخواهدشدودیگراینکه هنوزایرانیان‌سوارنظام‌خودرابکارنینداخته‌اند ونیروی سوارآن‌هادرذخیره است. (سلیم) پرسید آیامیگوئی که امشب‌بجنك‌ادامه ندهیم و یکروزدیگردراینجامعطل شویم؟ (بلبل ـ قولتای) گفت یك روزدیگر دراینجا معطل شدن بهترازاین است که درکشور دشمن ارتش رابدست مجهولات بسپاریم . ماامشب باحرکات ایذائی ایرانیان راخسته خواهیم کرد ونخواهیم گذاشت که امشب بخوابند. مابرای اینکه ایرانیان را اذیت‌کنیم معدودی ازنیروی خودرابکارمیاندازیم وسایرسربازان ما استراحت کامل خواهندکرد .

ولی ایرانیان فردا صبح با کسالت ناشی از بی‌خوابی مبادرت بجنگ خواهند نمود.
(سلیم) گفت آیا دیده‌بان‌های ما توانسته‌اند بفهمند نیروئی که بکمك ایرانی‌ها میآید چقدر است؟ (بلبل ـ قولتای) گفت این دسته از سواران که نزدیك می‌شوند طبق تخمین دیده‌بان‌های ما هزار و پانصد تا دو هزار سوار هستند. ولی هنوز نمی‌توان فهمید که آیا نیروئی که بکمك شاه اسماعیل میآید همین هزار و پانصد یا دو هزار نفر است یا اینکه این‌ها جلودار می‌باشند و درعقب آنها دسته‌های دیگر از سواران نزدیك میشوند.

سلطان سلیم گفت بموجب اطلاعی دقیق که من دارم وقتی شاه اسماعیل از تبریز حرکت کرد بیش از بیست و هفت هزار و پانصد سرباز نداشت و اگر دارای سربازان بیشتر میبود آن‌ها را با خود می‌آورد. من فکر میکنم این سواران که نزدیك میشوند ازیکی از مراکز تربیت عشایر میآیند چون شاه اسماعیل نمی‌تواند از جای دیگر سرباز بیاورد. آنگاه سلیم خطاب به (عزت چاپین) گفت آیا ممکن است که جلوی این سواران را گرفت و نگذاشت که به قشون شاه اسماعیل برسند؟

(عزت چاپین) گفت ای ظل‌الله درحال حاضر برای جلوگیری ازرسیدن این سواران راهی نداریم چون اگر برگردیم و کوه را دور بزنیم وقت میگذرد و سواران همین امروز، به قشون شاه اسماعیل ملحق میشوند. (سلیم) گفت آیا نمی‌توانید قبل از اینکه شب فرود بیاید راه ما را بگشائید و ما از اینجا بگذریم. (بلبل ـ قولتای) گفت ای ظل‌الله ما آن قدر سرباز وارد میدان کرده‌ایم که عده‌ای از سربازان ما در پشت سربازان دیگر قرار گرفته‌اند و دسترسی به سربازان ایرانی ندارند و اگر عده‌ای جدید را وارد میدان کنیم نتیجه‌ای نخواهیم گرفت جز اینکه آن‌ها هم درعقب همقطاران خود قرار میگیرند (سلیم) گفت اگر چنین باشد فردا هم سربازان ما درعقب همقطارهای خود قرار خواهند گرفت و ما نخواهیم توانست از اینجا بگذاریم درتمام جنك‌ها سرداران می‌کوشند که سربازان بیشتر داشته باشند تا اینکه زودتر و بطور مطمئن موفق به تحصیل پیروزی شوند ولی ما در این جنك باید ازفزونی سربازان خود مان شکایت داشته باشیم. (بلبل ـ قولتای) گفت ای ظل‌الله قبل از اینکه ما وارد آذربایجان شویم من بتو گفتم کسی که دارای یك قشون نیرومند است و سربازان فراوان دارد باید از راه جلگه‌های مسطح و وسیع راهپیمائی کند نه از جلگه‌های کم عرض و تنگه‌های کوهستانی زیرا در جلگه‌های مسطح و وسیع چون سرباز فراوان دارد می‌تواند خصم را دور بزند و او را تحت محاصره قرار بدهد و بسرعت از پا درآورد ولی درجلگه‌های کم عرض و تنگه‌های کوهستانی خصم با سربازان

معدود می‌تواند جلوی یك‌قشون نیرومند را بگیرد وارتش مهاجم چاره ندارد جز اینکه بافدا کردن عده‌ای از سربازان خودراه‌را بازکند وجلوبرود ماا گر ازجلگه‌های وسیع بطرف تبریزمیرفتیم درهرنقطه که بارتش ایران میرسیدیم درظرف دوسه‌ساعت آن‌راتحت محاصره قرارمی‌دادیم ونابودمی‌نمودیم...

ولی توای‌ظل‌الله گفتی که بهترین راه برای رسیدن به‌تبریزعبوراز جلگه خوی میباشد ودروازه تبریزدرجلگه خوی بازمی‌شود. حتی بعد ازرسیدن بجلگه خوی مامی‌توانستیم از جلگه‌های وسیع که درطرفین ماپشت کوه قرارگرفته بگذریم وخودرا به‌تبریز برسانیم ولی تواین راه رابهتردانستی. ماقبل‌ازهرجنك آن‌چه‌راکه بنظرمان‌مقرون بصلاح است می گوئیم ولی‌اخذتصمیم باتومی‌باشد ووقتی توتصمیم می گیری ماچاره‌ای جزاطاعت‌نداریم. سلطان‌سلیم گفت من تصورنمی کردم که ایرانیها اینطورمقاومت کنند وفکرمی‌نمودم که ازاین راه زودتر می‌توان به‌تبریزرسید .

(بلبل ـ قولتای) گفت ای‌ظل‌الله تو که زبان‌فارسی راازهمه بهترمیدانی اطلاع‌داری که عجم‌ها می گویند دشمن نتوان حقیروبیچـاره شمرد. (سلیم) گفت این طورکه من حس میکنم فردانیزمادراین‌جا معطل خواهیم شد چون‌فرداهم میدان جنك مثل امروزکم وسعت خواهد بود. (بلبل ـ قولتای) گفت ای‌ظل‌الله ماميدان جنك راعريض خواهيم كرد (سلیم) پرسید چگونه عریض می کنید؟ فرمانده ارتش‌اشاره بیك‌تپه‌کرد که درآن موقع ازروزیعنی هنگامی که‌آفتاب به‌پشت تپه‌ها نزدیك می‌شدکبود رنك می‌نمود وگفت ای‌ظل‌الله آیاآن‌تپه‌را درجنوب میدان جنك می‌بینی ؟ سلیم گفت بلی (بلبل ـ قولتای) گفت این تپه ، نقطه اتکاء جناح جنوبی ایرانیان است وایرانی‌ها تصور میکنندکه مانمی‌توانیم از این تپه عبورکنیم. ولی ماامشب توپ‌های خودرا ازاین تپه بالاخواهیم برد ودرقله تپه قرارخواهیم دید و یك سپاه راهم درکمرتپه قرارمی‌دهیم بدون اینکه ایرانیان بتوانند آن‌هارا ببینند وفردا صبح آتشبارهای‌ما علیه مواضع ایرانی‌هامبادرت بشلیك خواهندکرد و نخواهند گذاشت که‌آن‌ها باین تپه‌نزدیك شوند. فرودآمدن‌ازاین تپه ازآن‌طرف که جبهه ایرانیان‌است مشکل‌می‌باشد ولی درحالی‌که توپ‌های مابلاانقطاع شلیك خواهندکرد و مانع از نزدیك شدن سربازان ایران خواهد شد ما سربازان خودرا باکمك طناب ازتپه پائین خواهیم فرستاد وآن‌ها بعد ازاینکه پای تپه متمرکزشدند مبادرت بحمله خواهندکرد . بدینترتیب میدان جنك وسعت خواهد گرفت وقابلیت تحرك سپاهیان مابیشتر خواهد شد . سلیم گفت فکری بدنیست ولی

موقعی‌که سربازان شما پائین میروند تیراندازی توپها باید خیلی دقیق باشد وگرنه‌سربازان خود ما بقتل خواهند رسید . فرمانده ارتش گفت توپچی‌های ما تجربه دارند و می‌دانند چگونه باید نشانه‌گیری کرد و (وجیه ـ سعدالدین) فرمانده توپخانه افسری است برجسته و درگذشته لیاقت خودرا ثابت کرده ومی‌داند چگونه از سربازان ما که ازتپه پائین‌میروند حمایت نماید .

(سلیم) گفت اگراین نقشه باموفقیت اجراشود مفید خواهد بود وفردا کارجنگ‌راتمام خواهدکرد . (بلبل ـ قولتای) گفت فرداصبح توپخانه‌ما در (تپه‌کبود) کاری جزاین‌ندارد که حامی سربازان ماهنگام فرودآمدن ازتپه باشد ونگذاردکه ایرانیان‌به‌تپه نزدیک شوند وبرای سربازان‌ماکه پائین می‌روند تولید زحمت نمایند . همینکه سربازان‌ما پائین رفتند چون دیگرازتوپخانه، بالای (تپه‌کبود) استفاده نخواهد شد ماتوپ‌ها رابجای دیگر منتقل خواهیم‌کرد تابتوانیم بازازآن‌ها علیه خصم استفاده‌کنیم.

(سلیم) گفت تابتوانید بیشتر ازتوپخانه استفاده‌کنید و خون این مرتدهارا بریزید هرقدر ازافسران وسربازان عجم بیشترکشته شود بهتراست وبرای شمازیادترثواب دارد. (سلیم) بعد ازاین سخن ، صورت رامتوجه مغرب‌کرد وگفت آفتاب درپشت تپه‌هافرومیرود وروزبپایان می‌رسد ومانتوانستیم ازجنگ‌امروزنتیجه مؤثربگیریم فرمانده ارتش عثمانی گفت ای‌ظل‌الله امروزمانتوانستیم که جبهه‌ایرانیان رابشکافیم ولی‌بقدری ازآن‌هاکشتیم‌که می‌توانم بگویم دیگر شاه اسماعیل تقریبا سرباز پیاده ندارد و جز سوار نظام چیزی برایش باقی نمانده است .

امشب‌هم مابقدری‌ایرانیان راأذیت می‌کنیم که‌نمی‌گذاریم بازمانده پیادگان وسواران بخوابند. (سلیم) گفت (بلبل) فردا قشون من باید از اینجا عبورکند وراه تبریز بازشود . (بلبل ـ قولتای) فهمیدکه درلفافه این‌گفته چه تهدید نهفته‌است وگفت ای‌ظل‌الله فرداولو مامجبورشویم‌که ایرانیان را تاآخرین فرد، بقتل برسانیم راه تبریزرا باز خواهیم‌کرد و تو ازاینجا عبور خواهی نمود . آنگاه آفتاب غروب‌کرد و بعد ازآن مغرب طولانی فصل گرما فرارسید وآفتاب درپس تپه‌هاجاگرفت ودوهزارسوارکه بکمک شاه‌اسماعیل‌می آمدند به جبهه جنگ رسیدند.

شاه اسماعیل طوری برای دیدن سواران بی‌تاب بودکه بااینکه آفتاب غروب‌کرد آن‌هارا سان دید ومشاهده نمودکه‌تمام سواران جوان هستند واسب‌های خوب دارند. بعداز

غروب آفتاب جنك متوقف شد وعثمانی‌ها سربازان کشته خودرا درقلب ودوجناح از میدان جنك خارج کردند وبجای آن‌ها سربازان تازه نفس راکه در عقب سربازان جنگاور بودند گماردند. مقصودشان این بود که تاصبح ایرانیان رادرمعرض تهدید شبیخون قرار بدهند ونگذارند که آن‌ها استراحت کنند. آن عده از سربازان پیاده ایرانی که زنده مانده بودند ازفرط خستگی، احتیاج باستراحت داشتند وشاه اسماعیل امرکرد که همه آن‌ها استراحت کنند وازهرگونه نگهبانی معاف باشند. در عوض عده‌ای از سربازان سوارمکلف گردیدند که اسب‌های خود را بهمقطاران بسپارند وخود بمیدان جنك بروند ومقابل عثمانی‌ها قرار بگیرند. شاه اسماعیل بعد ازاینکه شب فرود آمد ومشعل‌ها روشن شد افسران‌را احضارکرد وگفت من اگرخطانکنم پیش بینی‌می‌نمایم که عثمانی‌ها نخواهند گذاشت که ماامشب بخوابیم آن‌ها میدانند که‌افسران‌وسربازان ماامروزخیلی خسته شده‌اند وامشب باید بخوابندتااینکه فردا برای جنك‌آماده باشند ودرصددبرمی آیندکه خواب سربازان و افسران مارابگیرند. تمام سربازان پیاده که‌امروزدرمیدان جنك بودند بایدامشب درعقب جبهه بخوبی‌استراحت کنند وکسی را تافردا صبح باآن‌هاکاری نیست. افسران و سربازان سوارکه بجای آن‌ها امشب درجبهه نگهبانی می‌نمایند باید باافسران پیاده‌که امروز درمیدان جنك بودندتماس بگیرند وازتجربه‌آن‌ها استفاده‌کنند. بنابراین افسرانی که امروزدرمیدان جنك بودندباید بین خودشان کشیك بگذارند وچند نفر ازآنها بنوبه بیدارباشند تااینکه بانظریه‌های خود افسران وسربازان‌سواررا راهنمائی‌کنند.من حس میکنم که امشب جنگی بزرك‌درنخواهد گرفت وعثمانی‌هافرداصبح بساحمله‌ورخواهند گردیداماپقین‌دارم که تاصبح درصددبرمی‌آیند که بمادستبرد بزنند ومارا ناراحت کنند ونگذارند بخوابیم. افسران‌سوارکه میدانستنددرآن روزپیادگان چه‌فداکاری کرده‌اند گفتند که مابرای جان فشانی‌حاضریم واگر عثمانیهاامشب مبادرت بحمله بزرك بکنند مامثل همقطاران خودمان که‌امروزپایداری کردند درجای‌خود آن قدر مقاومت خواهیم‌کرد تابقتل برسیم افسران پیاده، بین خودکشیك گذاشتند تااینکه بنوبه بیدارباشند ودیگران خوابیدند.

شاه اسماعیل بعد از اینکه افسران را مرخص‌کرد شخصی را نزد(شبستری)دانشمند روحانی فرستاد وازوی درخواست‌کرد که به خیمه‌اش بیاید. شبستری که بیداربود بیدرنك نزدشاه صفوی رفت وشاه‌اسماعیل گفت فرداروزی است‌که سرنوشت جنك معلوم می‌شودومن باید درجنك شرکت نمایم. من ورؤسای قشون قبل ازاینکه جنك شروع شود تصمیم خودرا

گرفتیم وعزم ما این بود و هست که یا در جنگ فاتح شویم یا درمیدان جنك بقتل برسیم تا اینکه ننك شکست را بخانه‌های خود نبر بم من وصیت خودرا کرده‌ام وچیزی ندارم که بآن بیفزایم جز این که اگر (دیوسلطان روملو) فرمانده سوار نظام مازنده ماند بعد از اینکه پسرم پادشاه شد اورا یکی ازسه عضو شورای نیابت سلطنت بکنید. من دروصیت نامه خود نوشته‌ام که بعد ازمرك من باید پسرم طهماسب که خردسال است بسلطنت برسد و چون وی نمی‌تواند امور مملکت را اداره نماید یك شورای نیابت سلطنت عهده‌دار کارهای سلطنتی‌شون تا اینکه پسرم کبیر گردد و بتواند خود زمام امور را بدست بگیرد. بطوری که دروصیت نامه نوشته‌ام اعضای شورای نیابت سلطنت باید سه نفر باشند که یکی از آن‌ها ازبین سرداران جنگی انتخاب می‌شود ویکی ازبین رجال دربار وسومی ازروحانیون. عضو روحانی شورای نیابت سلطنت توخواهی بود ومن چون بتو اعتماد کامل دارم اسمت را دروصیت نامه نوشتم ولی نام دونفر دیگر را ذکر نکردم و اینك ازتو درخواست میکنم که وصیت‌نامه مرا بیاور تا اینکه اسم (دیوسلطان روملو) را در آن بنویسم واین مرد که ازسرداران جنگی است اگر زنده بماند دومین عضو شورای نیابت‌سلطنت خواهد شد وانتخاب شخص سوم را بشما وامیگذارم شیخ (شبستری) وصیت نامه پادشاه صوفی را آورد وشاه اسماعیل اسم (دیوسلطان روملو) را بعنوان دومین عضو شورای نیابت سلطنت در آن نوشت.

بعد شاه اسماعیل گفت اگر من کشته شدم جنازه مرا به اردبیل حمل کنید ودرمقبره جدم بخاك بسپارید مشروط براینکه جنازه من بدست بیاید. من بشما توصیه میکنم که بعد ازقتل من برای بدست آوردن جنازه‌ام سربازان را بکشتن ندهید من نمیدانم که فردا چه خواهد شد ولی میدانم هرواقعه پیش بیاید من اسیر نخواهم گردید وما با مولی علی (علیه السلام - مترجم) عهد کرده‌ایم که کشته بشویم ولی خودرا باسارت ندهیم و خوشوقتیم که امروز بعهد خود وفا نمودیم وسربازان وافسران ما وقتی خودرا درتنگنا میدیدند مقاومت میکردند وبقتل میرسیدند اما اسیر نمی‌شدند. بعد پادشاه صوفی موضوع صحبت را به شبستری کشانید وگفت ای شیخ محمد حسن آنچه من اکنون بتو می‌گویم فردا قبل ازاینکه جنك شروع شود بتمام افسران خواهم گفت که آن‌ها هم بدانند که با جنازه من چه باید بکنند. بعد گفت من فکر می‌کنم بهتر این است که فردا تو عازم تبریز شوی ومنتظر خاتمه جنك نباشی. شبستری گفت برای چه من فردا عازم تبریز شوم؟

شاه اسماعیل گفت اگر (سلیم) فائق شود و تورا دستگیر نماید کشته خواهی شد. تو باید

به‌تبریز بروی ووصیت نامه مرا باطلاع عموم برسانی ولذازنده ماندن‌توضروری است‌باتوجه باینکه عضوشورای نیابت سلطنت نیزهستی. (شبستری) گفت ای‌پادشاه شیعیان من حرفی‌را که توامروزبمن زدی تکرارمی‌کنم ومیگویم مگرخون من‌ازخون این‌همه جوان‌که امروز درمیدان جنك‌کشته شدند رنگین‌تراست؟ شاه اسماعیل گفت‌ولی وظیفه توبزرگتر می‌باشد وتودانشمندروحانی برجسته ما میباشی‌وباید زنده بمانی تااین‌که بتوانی به‌پسرم‌کمك‌نمائی تااینکه خصم را برجای‌خودبنشاند واگر تواز بین‌بروی کسی نیست‌که بتواند وظیفه تورا بانجام‌برساند. شیخ محمدحسن گفت‌ای‌پادشاه‌شیعیان من امروزهمین‌حرف‌رابتوزدم و گفتم که‌وجودتوبتنهائی بیش‌ازتمام‌افسران وسربازان‌که درجنك فداکاری می‌کنند ارزش دارد، برای اینکه تو مظهر مقاومت شیعیان در قبال خصم می‌باشی.

ولی تومتقاعد نشدی و گفتی‌که اگراین‌طورفکر کنی دلیل براین است‌که می‌خواهی ازجنك بگریزی و فداکاری ننمائی. من‌اگر کشته شوم وصیت نامه توراکس دیگر به‌تبریز خواهد برد ودرایران عالم روحانی‌کم نیست ودیگری می‌تواند بجای من عضوشورای‌نیابت سلطنت شود. بااین که شاه‌اسماعیل درآن‌شب‌بسیارمتأثربود وقتی‌که حرف (شیخ‌محمدحسن) را شنید تبسم‌کرد.

برای اینکه شبستری جوابی‌راکه ازپادشاه شیعیان دریافت‌کرده بود باوبرگرداند؟ شاه اسماعیل نمیتوانست‌گفته خود را تردید نماید؟ مجبور بودکه حرف عالم روحـانی را بپذیرد.

شیخ محمد حسن گفت ماهمین امشب ترتیبی میدهیم‌که وصیت‌نامه دست بدست بگردد وبعد ازمرك من بدست (رستم ـ کلاچرمینه) برسد وبعدازاو (علی‌محمد همدانی) وصیت‌نامه رابدست بیاوردواگراو کشته شد،هرکس‌که زنده میماند وصیت‌نامه رابدست بیاوردوبه‌تبریز ببرد وباطلاع مردم ایران برساند.

فرمانده سوار نظام ایران

بعد از اینکه شیخ محمد حسن شبستری از خیمه شاه اسماعیل رفت پادشاه شیعیان فرمانده سوارنظام خودرا احضارنمود و (دیوسلطان روملو) وارد خیمه شاه اسماعیل گردید دیوسلطان (روملو) درآن‌تاریخ مردی بودسی‌وهفت ساله ومتوسط القامه وقدری لاغرودارای سبیل‌های سیاه وبلندو وقتی وارد خیمه شاه اسماعیل شدکله‌خود برسروزره برتن و شمشیر برکمرداشت.

شاه اسماعیل گفت (دیوسلطان) من‌امشب چندکلمه بروصیت‌نامه خود افزودم ونوشتم که بعد ازمرك من توباید یکی‌ازسه عضوشورای نیابت سلطنت شوی وامورمملکت راباکمك دوعضو دیگراداره نمائی تااینکه پسرم بسن رشد برسد وخود زمام اموررا بدست بگیرد (دیوسلطان) گفت اگوتوکشته شوی من میل ندارم زنده بمانم تااینکه عضوشورای نیابت سلطنت شوم. من زندگی رابرای این میخواهم‌که توزنده باشی ومن درخدمت توبسربیرم ونان تورا بخورم و بفرزندان خود بگویم‌که پادشاه شیعیان مرشد بزرك ومردکامل است وقتی تونباشی دیگر زندگی برای من‌ارزش نخواهد داشت وجهان در نظرم تاریك خواهد گردید. پادشاه‌صوفی گفت‌ای (دیوسلطان)، درزندگی‌تمام افراد ، ساعتی پیش‌میآیدکه‌باید بمیرند ولی‌آنهائی‌که زنده میمانند نباید ناامید شوند ودنیاراتاریك ببینند. اگریك‌نفر بمیرد ولی دیگران زنده بمانند ممکن است‌که ناامیدگردند وفکرکنندکه آنان نیز باید بمیرند یعنی‌خودرابقتل برسانند اماهمه کس‌خواهد مرد وهیچ‌کس زنده نخواهد ماندغیر ازخداوندمتعال. حتی پیغمبرماومولای‌ما (علی) زندگی رابدرودگفتند منتهاهرکسی ساعتی دارد ودرآن ساعت زندگی رابدرودمیگوید.

من برای اینکه آسوده بمیرم باید اطمینان داشته باشم که بعد از مرگم عده‌ای از مردان باایمان وباتقوی درپیرامون پسرم هستند ودرکارها باویاری میکنند و یکی ازآنها

توهستی واگر توزنده بمانی باعث خوشوقتی من درموقع مرگ خواهد شد. (دیوسلطان) گفت ولی آرزوی من چیزدیگراست ومن آرزومیکنم که من کشته شوم ولی توزنده بمانی. من اگرزنده بمانم خاصیت واثرم فقط باندازه یك افسرعادی است ولی تواگرزنده بمانی ایران ازدست نخواهد رفت و شیعیان علی (ع - مترجم) بآسودگی خواهند زیست. شاه اسماعیل گفت (دیوسلطان) من ازاین جهت توراااحضارکردم که بتوبگویم که فردا، امیدما، بعد از خداوند متعال ومولای شیعیان علی بسته است به‌سواران تو ودوهزارسوارکه امروز غلام علی قره‌باغی آورده است مادیگرنیروئی نداریم وپیادگانی که امروز ازمیدان جنك مراجعت کرده‌اند گرچه فردا درجنك شرکت خواهندکرد ولی امیدما بسواران است . من دوهزار سوار (غلام علی قره باغی) وخوداوراتحت فرماندهی تومیگذارم وبتومیگویم که سواران تو میباید فرداجلوی مجموع سربازان سلطان سلیم رابگیرند.(دیوسلطان روملو) گفت ای پادشاه شیعیان آنها، فردا، مثل سربازان پیاده توخواهند جنگید و منظورم نحوه جنك نیست بلکه میخواهم بگویم که مثل سربازان پیاده توفداکاری خواهندکردچون طرزجنگیدن سوارغیر ازپیاده است .

شاه اسماعیل گفت (دیوسلطان)، فرداا گرسواران تو، متفرق شوند، دراندك مدت نابود خواهندشد. چون وقتی سواران توبین سپاهیان عثمانی متفرق گردندآن‌هادرچندلحظه اسبهارا خواهندکشت وسواران رامجبور مینمایندکه پیاده شوند و بعدآنان رابقتل خواهند رسانید. تو باید امشب بتمام افسران خود بگوئی که به‌تمام سربازان بفهمانندکه فردا سواران نباید متفرق‌شوند. هردسته‌ازسواران‌توکه‌فردامبادرت بحمله‌می کنندباید بشکل یك فردواحددرآیند ولی یك فردواحدکه هزارهادست وپادارد. سواران توبایدطوری حرکت کنندکه بین آن‌ها شکاف تولیدنشودتااینکه‌سربازان عثمانی‌بتوانند ازآن‌شکاف‌وارد شوندوبین‌سوارانت‌تفرقه‌بیندازند . هردسته ازسواران توکه حمله می کنند باید بانهایت شدت جلوبروند وهرکس راکه درسر راه می‌بینند معدوم نمایند. تومیدانی که سوار نظام یعنی یك‌سیل از شمشیروگرزوتبرزین و نیزه‌که درسرراه خود هرچه راببیندازپادرمی‌آورد .

ولی‌این سیل تاوقتی قوت وشدت داردکه بنهرهای کوچك تقسیم نشود واگربنهرهای کوچك تقسیم گردد قوت خودراازدست میدهد. توباید افسرانی را برای‌فرماندهی‌دسته‌های سوارنظام انتخاب نمائی‌که بتوانند بفهمند درچه موقع باید فرمان عقب نشینی راصادرنمود تااینکه سواران متفرق‌نشوند. چون فرداحمله سوارنظام‌تو، منحصربیك یادوسه‌تهاجم‌نخواهد

بود. اگر ما دارای نیروی پیاده بودیم از سوار نظام خود فقط برای یك یا دو حمله بزرك استفاده میکردیم.

لیکن ما تقریبا نیروی پیاده نداریم وفقط متکی بسوارنظام میباشیم وجلوی هر حمله خصم را سوارنظام ما باحمله دیگر باید بگیرد. این است که بعد از هر تهاجم، همین که فرمانده دسته حس کرد که سواران ممکن است متفرق شوند باید فرمان عقب نشینی را صادر نماید تا اینکه از تفرقه سواران جلوگیری شود وآن‌ها بتوانند مرتبه‌ای دیگر با کمال نیرو، مبادرت بحمله نمایند عقب نشینی درمیدان جنك برای حفظ نیرو بقصد تجدید حمله ننك نیست وتو امروز دیدی که عثمانی‌ها با اینکه دارای یك ارتش بزرك هستند یك سپاه خودرا ازمیدان جنك برگردانیدند وسپاه دیگررا بجای آن گماردند بطریق اولی ما که دارای نیروی ضعیف هستیم باید باعقب نشینی ، نیروی خودرا دست نخورده نگاه داریم که بتوانیم بازحمله کنیم. بافسران خود بگو که بسربازان بگویند که فردا حمله دسته‌های سوار نظام تو باید مانند حرکت موج دریا نزدیك ساحل باشد. موج در دریا نزدیك ساحل بشدت برخاك یا سنك حمله میکند . ولی بعد از حمله برمی گردد وچند لحظه دیگر بازحمله می‌نماید . سوار نظام توفردا باید همین طورحمله کنند ومثل موج جلوبروند وهمین که فرمانده آن‌ها دید که نزدیك است سواران متفرق شوند فرمان عقب نشینی را صادرکند.

بافسران بگو که بتمام سربازان بفهمانند که از دیگران جدا شدن بقصد خودنمائی سبب محو سوار نظام خواهد شد. چون نیروی سوارنظام ناشی از این است که تمام سواران فردی واحد را تشکیل بدهند وهیچکس از دیگری جدا نشود تا اینکه بتوانند همه چیز را در سرراه خود از بین ببرند و هر گونه مقاومت را درهم بشکنند ولی اگر سواران برای هنرنمائی از یکدیگر جدا شوند ومتفرق گردند بزودی بین ده‌ها هزار سربازان عثمانی نابود خواهند شد. متأسفانه اسب‌های ما زره پوش نیستند وما به مناسبت اینکه عجله داشتیم که باسرعت خودرا بمیدان جنك برسانیم نتوانستیم که لااقل قسمت جلوی اسبهای خود را زره پوش کنیم تا اینکه دشمن نتواند اسب سواران ما را از کار بیندازد بطور معمول جلوی حملهٔ سوارنظام را می گیرند و طرز جلوگیری این است که یك مربع یا دایره بوجود می‌آورند که سوار نظام نتواند سربازان مدافع را دور بزند واز هرطرف که برود مواجه بانیزه سربازان گردد . ولی اینگونه جبهه‌ها برای جلوگیری از حمله سوارنظام هنگامی بسته می‌شود که انتظار حمله سوارنظام را داشته باشند. فردا عثمانی‌ها مثل امروز بما حمله خواهند کرد وحمله سربازان پیاده آن‌ها

مانند امروز خواهد بود و بطوری که دیدی مربع و دایره بوجود نیاوردند زیرا چنان خود را نسبت بما قوی می‌بینند که بوجود آوردن مربع یا دایره را ضروری نمیدانند. (توضیح - مقصود ازبوجود آوردن مربع یا دایره همان است که یونانیان قدیم ابداع کردند و اسم آن را (فالانژ) (باسکون دوحرف آخر) گذاشتند و سربازها طوری کنار هم قرار می‌گرفتند و مربع یا مثلث یا دایره بوجود میآوردند که خصم از هر طرف که حمله میکرد باروی سربازان مواجه می‌شد و لذا نمی‌توانست از پشت بآنها حمله کند - مترجم)

من تصور نمی‌کنم که فردا عثمانی‌ها مربع و دایره بوجود بیاورند مگر اینکه بدانند که حمله سوار نظام ما طوری دوام دارد که جز بوسیله مربع و دایره نمی‌توان جلوی آن را گرفت درهر حال باید پیش بینی را کرد و در نظر گرفت که سواران ما بعد از مبادرت بحمله ممکن است که با نیزه‌های بلند سربازان خصم در مربع‌ها یا دوایر مواجه شوند و اسب‌ها از پا درآیند و سواران مجبور شوند قدم برزمین بگذارند. در هر نقطه که تو پیش بینی کردی که سواران ما با مربع‌ها و دوایر نیزه دار سربازان عثمانی مواجه می‌شوند فلاخن اندازان را جلو بینداز. من نمیدانم که آیا می‌توانی شمخال‌چی‌ها را با سواران خود بطرف جبهه خصم ببری یا نه؟ من هنوز شمخال‌چی را برای حمله بدشمن سوار اسب نکرده، بطرف دشمن نبرده‌ام و نمی‌دانم که آیا این کار شدنی و مفید هست یا نه؟ اگر از شمخال‌چی برای دور کردن نیزه‌سربازان دشمن استفاده کردی که نعم‌المطلوب وگرنه از سواران فلاخن‌انداز غافل مباش. یک سوار که فلاخن در دست و در خورجین خود گلوله‌های سنگی دارد می‌تواند که قبل از رسیدن بدشمن چند نفر از سربازان نیزه‌دار خصم را برزمین بیندازد و پیکان نیزه‌ها را از سر راه اسب خود دور نماید. وقتی (تیمورلنك) از عثمانی مراجعت کرد و به (اردبیل) وارد شد در آنجا جدم را ملاقات کرد و چند روز در اردبیل ماند و همه روز اوقات خود را با جدم بسر می‌برد و با او گفت که در جنگ آنقره (امروز موسوم به آنکارا پایتخت ترکیه - مترجم) که قوای او با قشون (ایلدرم - بایزید) می‌جنگیدند یکی از چیزهائی که کمك به پیروزی نیروی (تیمورلنك) کرد این بود که وی در قشون خود عده‌ای زیاد فلاخن انداز داشت و فلاخن اندازان او، از دور بوسیله پرتاب گلوله‌های سنگی سربازان پادشاه عثمانی را از پا درمی‌آوردند. مدتی است که من گفته‌ام که یکی از سلاحهای اصلی سربازان ما چه در قسمت پیاده چه در قسمت سوار فلاخن باشد. فلاخن سلاحی است که می‌توان بسهولت حمل کرد و هر سرباز می‌تواند آن را چون کمربند بر کمر ببندد و اگر سوار است با گلوله‌های آن در خورجین جا بدهد. سربازان پیاده می‌توانند فلاخن

خود رادرجیب‌جا بدهند وحمل این‌سلاح ،اشکال وزحمت نداردوفقط حمل گلوله‌های سنگی آن سربازرا ناراحت می‌کند.

ولی در منــاطقی‌که سنك فراوان است و سربازان می‌توانند برای فلاخن خود سنك بدست بیاورند لزومی ندارد که با خود گلوله سنگی حمل نمایند حتی می‌توان ازسنگهای نتراشیده درفلاخن‌استفاده کرد وخصم رااز‌پادرآورد . سنگهای‌فلاخن وقتی بوسیله‌یك‌بازوی قوی ومشق‌کرده پرتاب شود اگربسرباز دشمن اصابت نماید اورا بقتل میرساند یاازکار می‌اندازد . بکاراندا‌ختن‌کمان زحمت دارد وباید همواره مقداری زیاد ازتیرهای پیکان‌دار درمیدان جنك‌باشد.. من میدانم‌که نشانه‌گرفتن‌کمان‌هم ازنشانه‌گرفتن فلاخن دشوارتر است. درکمان هنگام تیراندازی‌فقط بازوبکارمیافتد وجززوربازو، نیروی دیگرمورداستفاده قرارنمی‌گیرد..

ولی وقتی میخواهند فلاخن بیندازند و آنرادورسرمیچرخانند ویکمرتبه رهامی‌کنند ازتمام زوربدن استفاده می‌شود . اگرموقعی‌که سواربراسب هستند فلاخن‌اندازی‌کنند باز قسمتی اززورسینه وکمروپاها هنگام ایستادن روی رکاب اسب، بکار میافتد وگلوله باقوت زیاد پرتاب می‌شود. شمخال‌چی وقتی شمخال خود راخالی‌کرد نمی‌تواند ازآن‌جز مانند گرز استفاده‌کند ،مگراینکه فرصت داشته باشد سلاح خود را پرنماید لیکن فلاخن انداز می‌تواندتالحظه‌ای‌که گلوله درخورجین‌یاانبان داردبسوی‌دشمن گلوله ببارددووقتی گلوله‌هایش باتمام برسد می‌تواندازسنگهائی‌که درزمین‌هست‌استفاده‌نماید . (دیوسلطان روملو) اظهارات پادشاه صوفی راتصدیق‌کرد .

شاه‌اسماعیل گفت من‌تصورمیکنم که سواران‌تودارای‌فلاخن‌هستند وهریك‌مقداری گلوله سنگی‌دارند.اگرنداشته‌باشند می‌توانندازسنگ‌های‌نتراشیده‌استفاده نمایندو فردادر هرمنطقه ازمیدان جنگ که‌مواجه‌با نیزه‌های سربازان عثمانی شدی‌به سربازان خود بگوکه بافلاخن باران سنگ‌را روی سربازان خصم‌ببارند تااینکه‌نیزه‌ها راازسرراه اسب‌های خود دورکنند وآنگاه حمله نمایند.اگرمادارای سربازان زیاد بودیم‌این توصیه‌خیلی ضرورت نداشت‌ولی سربازان ماکم‌است وما درعین این‌که باید جانفشانی‌کنیم مجبوریم‌که در فداکردن جان سربازان خودصرفه‌جوئی‌نمائیم (خالدبن ولید) می‌گفت‌آن‌سردارجنگی‌که قصدداردازجان سربازان خودصرفه‌جوئی‌نماید سوارنظام رابکار نمی‌اندازد وفرمان‌حمله رابرای سواران خود صادرنمی‌نماید زیراوقتی سواره‌نظام مبادرت بحمله‌کرد، بدون‌تردید عده‌ای‌ازسواران

بهلاکت میرسند وخصم درصدد برمیآید که اسب‌هارا بهلاکت برساند یا بسختی مجروح کند که سواران راپیاده نماید ولی‌مانمیتوانیم فردادربکارانداختن سوار نظام خودمان صرفه‌جوئی نکنیم . زیرا نیروی دیگر نداریم وامیدوارنیستیم که دراین جنگ نیروی امدادی بمابرسد. ماتوپ نداریم امافلاخن اندازهستیم ومی‌توانیم باباریدن گلوله سنگی خصم راگیج و ضعیف کنیم . . موضوع دیگر که باید بتوبگویم این است که من فردا درجنگ شرکت خواهم کرد وباسواران‌تومبادرت بحمله خواهم نمود. ازلحظه‌ای که من واردمیدان جنگ می‌شوم (رستم - کلاچرمینه) فرمانده جنگ خواهد بود وتو وسایر افسران ارشد ازاواطاعت خواهیدکرد. ولی‌چون من درقسمت‌تووباتفاق سوارانت درجنگ شرکت خواهم کرد تحت فرماندهی‌توقرار خواهم گرفت. (دیوسلطان روملو) گفت ای پادشاه شیمیان توتاج سرماهستی وچگونه من می‌توانم قبول کنم که تو، تحت فرماندهی من قراربگیری . شاه‌اسماعیل گفت قاعده این‌است که وقتی یك‌سلطان وارد ابواب جمع یك افسرارشد میشود ومیخواهد درسپاه اوبجنگدیکی ازدوکاررا باید بکند . یااینکه خود فرماندهی‌آن سپاه را برعهده بگیرد وآن افسر زیر دست او پیکارکند . یااینکه موافقت نمایدکه افسر مزبور همچنان فرمانده سپاه باشد . (دیوسلطان روملو) گفت ای پادشاه شیمیان، توخود فرماندهی آن سپاه را برعهده بگیر . پادشاه شیمیان گفت (دیوسلطان) من تورامردی دلیرمی‌دانم و آزمایشهای گذشته نشان داده که علاوه برشجاعت دارای متانت وحسن تفاهم و سرعت انتقال هستی و زود بموارد ضعف میدان جنگ پی‌میبری و فوری برای اصلاح آن وضع تصمیم می‌گیری وآن رابموقع اجرا میگذاری . وقتی یك سپاه تحت فرماندهی توباشد من اطمینان دارم که درمیدان جنگ‌ازآن بخوبی استفاده خواهد شد.

لذاتورا ازفرماندهی سوارنظام برکنار نخواهم‌کرد وخود تحت فرماندهی تووارد میدان جنگ خواهم شد. وقتی (دیوسلطان روملو) متوجه شدکه عزم شاه تغییرنمی‌کند ، موافقت‌کردکه پادشاه شیمیان روزبعدتحت‌فرماندهی‌وی واردمیدان جنگ‌گردد وشاه‌اسماعیل گفت (دیوسلطان) من فردا ازدستورهای‌تودرمیدان جنگ پیروی خواهم‌کرد. ولی‌یك‌دستور هست‌که اگرازطرف‌توصادرشود من ازاطاعت سرپیچی خواهم نمود وآن اینکه دریك‌منطقه بی‌خطرازمیدان جنگ مشغول پیکارشوم من باید درخطرناکترین منطقه جنگ، باسواران‌تو علیه خصم بیکارکنم. (دیوسلطان) گفت من نمیتوانم برخلاف رأی مرشد بزرك چیزی بگویم ووقتی توبخواهی درخطرناك‌ترین‌منطقه ازمیدان جنگ پیکارکنی من ناگزیرم‌مطیع باشم.

شاه اسماعیل بعد ازاینکه (دیوسلطان) را مرخص کرد (رستم ـ کلاچرمهنه) و (علی‌محمد همدانی) دوجانشین خودرا احضارنمود وبآنهاهم گفت که قصد دارد روزدیگر ، باسواران (دیوسلطان روملو) وارد میدان جنك شود. (آن دونفر چون متوجه شدندکه ممانعت از رفتن پادشاه صفوی بمیدان جنك بدون فایده است در صدد ممانعت برنیامدند)

شاه اسماعیل آنگاه چیزهائی راکه در وصیت‌نامه خود گنجانیده و به (شیخ محمد حسن شبستری) گفته بود بآن دو تکرار نمود و اظهار کرد که از لحظه‌ای که وی بمیدان جنك میرود (رستم ـ کلاچرمینه) فرمانده کل جنك است و در صورتی که کشته شود (علی محمد همدانی) جای او را خواهدگرفت . پادشاه شیعیان گفت اگر کشته شد جنازه اورابه (اردبیل) ببرند ودربقعه جدش دفن‌نمایند مشروط براینکه برای خارج کردن جنازه‌اش ازمیدان جنك عده‌ای ازسربازان رابکشتن ندهند واگرمی‌بینندکه قادربه‌خارج کردن جنازه‌ازمیدان جنك نیستند همان بهترکه‌لاشه‌اش در عرصه‌کارزار زیرسم ستورازبین برود وبرای بدست‌آوردن جنازه او، عده‌ای از سربازان ایران بقتل نرسند . وقتی پادشاه صفوی این توصیه را به جانشین‌هـای خود میکرد شعری از فردوسی شاعر ایرانی خواند بدین مضمون:

زنامند ایرانیان زنده مرد — که مرده شود کالبـد زیر گرد

پادشاه صوفی خواست بگویدآنچه انسان را بعدازمرك زنده نگاه میدارد ونمیگذارد که ازخاطرها فراموش شودنام نیك اوست نه‌اینکه وی‌را درقبری‌بگذارند وبرای اویك‌مزار زیبابسازند برای اینکه جسد انسان پس‌ازاینکه دفن شد مبدل بخاك میگردد وچیزی‌ازآن باقی نمیماند .

شاه اسماعیل توصیه‌کردکه اگرفردا اودرمیدان جنگ‌کشته‌شد دیگران‌نباید روحیه خود را ازدست بدهندو دست‌ودلشان سست‌شود وبگریزند یاخدای نکرده تسلیم شوند.ولی عقب‌نشینی غیر از فرار است وفرمانده میدان جنگ، بعداز مرگ او، اگرصلاح دانست میتواند فرمان عقب نشینی راصادر نماید. فرق بین‌عقب نشینی و گریختن‌این است که‌عقب نشینی ناشی‌ازمصالح جنگی است‌وگریختن ناشی‌از ترس وبی‌غیرتی هنگام‌عقب نشینی‌سازمان قشون باقی میماند و هرافسر و سرباز، درهرقسمت که هست وظیفه خودرا بانجام‌میرساند ولی‌در موقع فرار شیرازه قشون گسیخته می‌شود وهرافسر وسرباز، از یك‌طرف میرود، وهر کس میکوشد که سریعتر بگریزد که مبادا گرفتارسربازان خصم گردد وبقتل برسد . در

موقع عقب نشینی، قشون باقی میماند و در هرموقع بصلاح فرمانده خود می‌تواند جنك را تجدید نماید.

دربعضی ازجنك‌ها، همین‌که فرمانده‌کل بقتل رسید، طوری افسران بیمناك شدندکه تمام سربازان ازوحشت آن‌ها لرزیدند و شیرازه انتظام در مدت يك‌ساعت‌گسیخت و قشون فراری‌گشت. ولی افسران ایران باید طوری ذهن سربازان خودرا آماده مرك وی بکنند که‌در نظرسر بازاهمیت نداشته‌باشد. بعدشاه‌اسماعیل‌شمه‌ای راجع‌به‌فرزند خودصحبت کردو گفت وظیفه تربیت پسرمن برعهده شورای‌نیابت سلطنت‌است که دوعضوآن‌هم‌اکنون انتخاب‌شده‌اند وعضوسوم بعد باید انتخاب شود و آن‌ها باید طهماسب فرزند مراطوری تربیت نمایندکه بامحبت علی (ع) وخاندانش رشدکند وبزرك شود وبداندکه نباید يك‌وجب ازخاك ایران دردست دشمنان‌این‌سرزمین باقی بماند.

نبردهای ایذائی درشب

شاه‌اسماعیل‌چون میدانست که درآن‌شب عثمانیهادرصدد اذیت‌کردن ایرانیان‌برمیآیند ودستبردمیزنند دستورداد که عده‌ای ازافسران طالش‌که زنده مانده ازمیدان جنگ‌مراجعت کرده‌اند باسگهای خود، عهده‌دار نگهبانی شوندتااینکه دسته‌های‌گشتی قشون عثمانی‌نتوانند وارد جبهه ایران‌گردند یااینکه عثمانی‌ها شبیخون بزنند.سگهای افسران طالش وقتی‌حس می‌کردندکه افرادی ازطرف مقابل بجبهه نزدیك می‌شوند پارس می‌کردند وصاحبان‌خودرا از نزدیك شدن سربازان دشمن آگاه مینمودند . سگهای طالش طوری با هوش بودندکه می‌توانستند سربازان خصم را بشناسند . سکنه طالش بدفعات سگهای‌خود را مورد آزمایش قرار دادند تابدانندآیاآنها دوست ودشمن را ازیکدیگر تمیز میدهند یااینکه فقط جهت و امتداد رامیشناسند. یعنی اگرشخصی ازطرف مقابل بیاید پارس می‌کنند امااگر ازعقب به آنهانزدیك شود پارس نمی‌نمایند واورا جزو دوستان میپندارند . سکنه طالش برای اینکه سگهای خودرا بیازمایند درجنگها،هنگام شب از طرف مقابل و امتدادی‌که خصم از آنجا میآمد بسگها نزدیك شدند ولی سگها پارس نکردند ولی‌همینکه یك‌اسیرکه بدست‌طالشی‌ها افتاده بود ازعقب بسگهانزدیك میشد سگهاپارس می‌کردند درصورتیکه دوستان، پیوسته از آن امتداد میآمدند . لذاسکنه طالش‌آزموده بودندکه سك‌ها،دوست راازدشمن تمیزمیدهند وافراد راازروی بوی‌آنها میشناسند نه‌ازامتدادی‌که می‌آیند . افسران طالش درجنگ‌ها از سك خود برای حمل نامه استفاده می‌کردند و نامه‌ای بگردن سك می‌بستند وآن جانور ، باسرعت میدان جنك رامیپیمود وازیك‌طرف بسوی دیگرمیرفت ونامه رابه مقصد میرسانید . شب‌ها، بیش ازهنگام روز ، ازسگهای نامه‌بر استفاده می‌کردند . زیرا سك ، چون جثه‌ای کوچك دارد و باسرعت حرکت می‌کند در تاریکی شب بچشم نمیرسد یاکمتربچشم میرسید

درصورتی که موقع روز، آن‌جانوررا می‌دیدند وهدف‌تیر قرار می‌دادند و به قتل می‌رسانیدند. هنگام شب، عیاران عثمانی خواستند واردجبهه ایران شوند ولی براثر پارس سگها مراجعت کردند وبه رؤسای خود گفتند که چون ایرانیان سگ‌دارند نمیتوان وارد جبهه شد. افسران عثمانی به‌عیاران گفتند که باسگهای ماده بروند زیرا سگها، وقتی بوی سگهای ماده‌رااستشمام نمایند پارس نمی‌کنند. غافل ازاینکه سگ‌های افسران طالش همه ماده هستند و بهمین جهت وقتی‌عیاران باسگهای خود بجبهه‌ایران نزدیک شدند، سگهای‌افسران طالش پارس‌راشدیدتر کردند. عیاران دریافتند که سگهای ایرانیان ماده هستند و رفتند وآن موضوع راگزارش دادند. افسران‌عثمانی‌عیاران‌را فرستاده بودند تاوارد جبهه ایران شوند وببینندکه‌آیاسوار نظام‌آماده برای جنگ هست یااینکه استراحت نموده ومیتوان بوسیله شبیخون آن را ازبین برد. عیاران نتوانستند بفهمند که سوار نظام شاه اسماعیل آیا آماده برای جنگ هست یانه ولی اگرآماده‌هم نمی‌بودند پارس شدید سگهاآنان راآماده مینمودچون‌فهمیدند که‌عیاران و گشتی‌های خصم بجبهه آنهانزدیک شده‌اند. این بود که ارتش‌عثمانی بعوض اینکه عیاربفرستد تصمیم گرفت که عده‌ای از سربازان خود را مأمور نماید تابازدوگاه ایرانیان حمله‌کنند و شبیخون بزنند . عده‌ای‌که ازطرف فرمانده ارتش عثمانی مأمورحمله بجبهه ایران شدنداز هزارتن تجاوز نمیکردند . اگر عثمانی‌هاکه سربازان زیـاد داشتند در آن شب ، بشدت بجبهه ایراقیان حمله میکردند، فاتح‌می‌شدند ولزومی نداشت که روزبعد باایرانیان‌بجنگند. ولی‌آنها، درآن شب حمله‌ای سخت بجبهه ایران‌نکردند وبطوری‌که خواهیم گفت درنیمه‌شب فقط باهزارسرباز بجبهه ایران حمله‌ورشدند. علت خودداری‌آنها ازشبیخون بزرگ این‌بود که سلطان سلیم نخواست سربازان خودرادرتاریکی بکشتن بدهد . اومیدانست که پیاده‌نظام ایران هنگام روزازبین رفته وبرای ایرانیان غیرازسوار نظام باقی نمانده واگرتافرداصبر نماید سوارنظام ایران را ازبین خواهد برد وفاتح خواهد شد وراه تبریز را پیش خواهد گرفت. لیکن هرگاه حمله‌کند وبخواهد درآن‌شب کارجنگ را یکسره نماید عده‌ای کثیراز سربازان خود را بکشتن خواهد داد درصورتیکه برای جنگ‌هـای آینـده درکشور ایران یاکشورهای‌دیگر بسربازان‌خوداحتیاج دارد. یك‌شب، آنهم شب‌تابستان که کوتاه است، مدتی درازنیست که نتوان صبر کرد. دیگراینکه سلطان سلیم که در آذربایجان ، دارای سرویس اطلاعات بود میدانست که غیرازآن دو هزار سوار که غروب روز قبل بکمك شاه اسماعیل

رسید نیروئی دیگردرراه نیست تااینکه روز دیگر بکمك پادشاه صوفی برسد و قشون اورا نیرومندترنماید.

لذادورازحزم‌وعقل است که شب‌را تاصبح صبرنکنند ودست به شبیخون بزنند وعده‌ای کثیرازسربازان عثمانی راقربانی نمایند. سلطان سلیم، قبل‌ازورودبآذربایجان نیروی‌پادشاه صوفی راناچیزمیپنداشت ولی مقاومت سربازان‌ایرانی درآن‌روز، باوفهمانیدکه قشون‌پادشاه صوفی گرچه ازحیث شماره افراد ضعیف است امااز‌لحاظ روحیه وایمان واستقامت‌قوی‌است. وسربازان ایرانی اگر درشب، بعدازاینکه عثمانیان شبیخون زدند مثل روز پایداری نمایند عده‌ای کثیر ازسربازان‌اورابهلاکت خواهند رسانید. سلطان سلیم نه‌میخواست که بایرانیان شبیخون بزند ونه می‌توانست که ازشبیخون صرف نظرنماید. شبیخون زدن بیك دشمن‌ضعیف که پیاده‌نظام اوهنگام روزازبین رفته، وسوسه‌ای بودکه سلطان عثمانی را آسوده نمیگذاشت. ازیك‌طرف اصول کلی جنگ‌باومیگفت که به‌قشون ایران شبیخون بزند وآن‌را ازپادرآورد بطوری‌که شیرازه ارتش پاره‌گردد ازطرف دیگرمآل اندیشی بوی‌اندرزمیدادکه سربازان خودرا بکشتن ندهد وچندین ساعت صبرنمایدتااینکه شب بگذرد وبعدازطلوع روز، مبادرت بحمله کند.

درضمن خودرا ناگزیرمیدانست که ایرانیان را ناراحت‌کند و نگذاردکه استراحت نمایند وعاقبت موافقت‌کردکه‌قشون عثمانی‌باهزارسرباز به‌جبهه ایران شبیخون بزندتاحمله آن هزارتن نمونه‌ای برای آزمایش مقاومت ایرانیان باشد. اگرایرانیان مقاومت‌کردند، شبیخون قشون عثمـانی قوت نخواهدگرفت وادامه نخواهد یافت ودر صورتی‌که مقاومت نکردند، شبیخون وسعت‌بهم خواهد رسانید وایرانیان را ازبین خواهد برد یاوادار بفرار خواهدکرد ودیگردرسرراه سلطان سلیم مانعی وجودنخواهد داشت. این بودکه درنیمه‌شب هزارسرباز عثمانی بی‌صدا، بقلب‌جبهه ایران نزدیك شدند. ولی پارس سگهای‌افسران‌طالشی نزدیك شدن‌آنان را باطلاع ایرانیان رسانید ودرچندلحظه ایرانیان مشعل افروختندوقلب جبهه روشن شد.

دوتن‌ازافسران‌برجسته‌ایران، درقلب جبهه حضوربهم رسانیدندیکی (دیوسلطان‌روملو) فرمانده‌سوارنظام ودیگری (خان محمد استاجلو) که روزقبل فرماندهی جناح شمالی قشون ایران رابرعهده داشت. جنگ بین سربازان عثمانی وسربازان ایرانی‌که همه سوار نظـام بودند ولی پیاده می‌جنگیدند شروع گردید. سـلاح اصلی سربـازان سوار ایرانی‌که پیاده

پیکار میکردند تبرزین بود وسربازان عثمانی باشمشیرحمله می‌نمودند. سربازان ایرانی و عثمانی درروشنائی‌مشعل‌ها یکدیگررا بخوبی میدیدند و (دیوسلطان روملو) فریادزدنگذارید زنده بر گردند .

در آن نیمه شب.در روشنائی مشعل‌ها، جنگی هولناك بین سربازان‌ایرانی و عثمانی درگرفت. هردوطرف بشدت خشمگین‌بودند برای اینکه میدانستندکه روزقبل عده‌ای‌کثیر ازهمقطاران‌آن‌ها بدست حریف بقتل رسیده‌اند وهرسربازخودرا مکلف میدانست‌که انتقام همقطاران خویش را بگیرد. بطوری‌که دراین سرگذشت گفته شدتاآن‌موقع درقشون‌ایران فقط سربازان‌پیاده می‌جنگیدند وازسوارنظام استفاده نشده بود.ولی سواران ، ناظرمیدان جنگ بودند وفداکاری شگرف پیاده نظام ایرانی‌را که کمتر نظیرش‌در جهان دیده‌شده ، مشاهده‌میکردند. آن‌هامی‌دانستند که‌برای‌حفظ نام‌وپرهیز ازننگ‌بایدچون‌پیادگان بجنگند. شعارپیادگان ایرانی روزقبل‌این‌بود، که‌قدم‌بعقب نگذارندمگر برحسب‌امر فرمانده خود، طبق مصلحت‌جنگی. سربازان پیاده‌ایرانی کشته شدند ولی‌یك‌قدم‌به عقب‌نگذاشتندو یك‌اسیر ندادندوفقط وقتی فرمان‌عقب نشینی‌از طرف‌فرمانده آن‌هاصادرگردید، عقب‌نشینی نمودند، قبل از اینکه سربازان عثمانی شبیخون بزنند (دیو سلطان روملو) فرمانده سوار نظام بسربازان خودگفته بودکه‌مابرای اینکه پیش مولای‌خود علی (ع) ودرحضور مرشدبزرگ شاه اسماعیل روسفید بشویم بایداز پیادگان سرمشق بگیریم وآن قدر ازسربازان عثمانی را بخاك هلاك بیندازیم که‌خودکشته شویم. اگریك سرباز،یك‌گام عقب‌برود من‌اسم‌ورسم او را ازافسرش‌خواهم پرسیدو اورابااسم ورسم بشیعیان معرفی خواهم‌کردوبه علی(ع)سوگند که افسراورا ازفرماندهی قسمتی که یك‌سرباز آن‌جای‌خود راخالی کرده‌و عقب‌نشسته معزول خواهم‌نمود. سربازان‌سوار بتوصیهٔ (دیوسلطان روملو) عمل کردندووقتی‌حمله‌سربازان‌عثمانی آغاز گردید ازجاتکان‌نخوردند. حمله‌هزار سربازعثمانی مثل‌حرکت سیل که‌یك مرتبه‌بمانع برخورد نماید باسربازان (دیو سلطان)مواجه گردید. سربازان عثمانی باتهییج‌افسران‌خود میکوشیدند که‌سربازان‌ایرانی‌را ازراه‌خود برکنار نمایندلیکن ازعهده‌برنمی‌آمدند. هنگامیکه عثمانی‌ها حمله‌کردند شاه اسماعیل بیدار بود وفهمیدکه عثمانی‌ها شبیخون زده‌اند وپیکی رانزد (دیوسلطان روملو) فرستاد وباوگفت شاید منظورعثمانی‌ها فقط‌آزارکردن و ممانعت ازخواب ماست و شاید قصد شبیخون دارند وشما سواران خودرا برای جلوگیری ازحمله عمومی عثمانی‌هاآماده کنید .

(دیوسلطان) برای شاه اسماعیل پیغام فرستادکه مابرای پذیرائی ازعثمانی‌ها آماده هستیم . یك وقت چشم ایـرانیان که مشغول جنك بودنـد به چند مرد ژولیده و پلنگینه پوش افتاد که منتشا روی دوش داشتند و گاهی نفیر میزدند و زمانی با صدای بلند اشعاری بزبان ترکی میخواندند . قسمتی ازایرانیان چون ترکی میدانستند معنای اشعار درویش‌هارا می‌فهمیدند ومشاهده آنهادرمیدان جنك ، برایشان تازگی داشت. (خان‌محمد استاجلو) برای افسران و سربازان ایرانی توضیح دادکه سربـازان عثمانی‌که مبادرت به شبیخون کرده‌اندازسپاه (آکنجی) می‌باشند ورسم سپاه مزبوراین است که عده‌ای‌ازدرویشان را باخودبمیدان جنك میبرند،ودرویشان هنگام پیکاراشعاررزمی‌میخوانندتااینکه‌جنگجویان بغیرت درآیند و بهتر بجنگند .

(خان محمد استاجلو) بسربازان ایرانی‌فهمانید که نقش‌آن درویشان درمیدان‌جنك شبیه‌است به‌کسانی‌که بین ایرانیان اشعارشاهنامه را میخوانند . افسران ایرانی از (خان محمد استاجلو) توضیح‌خواستند چراسپاه (آکنجی) درویشان رابرای خواندن اشعاررزمی مورد استفاده قرارمیدهد وآیادرعثمانی‌کسانی نیستندکه بتوانند اشعاررزمی بخوانندکه‌باید از درویشان در میدان جنك استفاده‌کنند . (خان محمد استاجلو)گفت درعثمانی، شعرای متعدد وجوددارندوخوانندگان برجسته‌هم درعثمانی‌هست‌که می‌توانند درمیدان‌جنك‌باصدای بلندآوازبخوانند .

ولی درویش‌هادرعثمانی دارای نفوذ هستند وچندین فرقه بزرك صوفیگری‌ودرویشی در عثمـانی وجود دارد و مردم آن‌هـا را محترم میشمارند . لذا حضور درویشان در میدان جنك‌بمناسبت قحط خواننده نیست بلکه برای احترامی است که افسران و سربازان سپاه (آکنجـی) برای درویشان قائل هـتند و حضورشان را در میـدان جنك بفـال نیك‌میگیرند و تصور مینمایندکه ازبرکت نفس‌آنهافاتح خواهند شد سربازان (آکنجی) همان طورکه نتوانستند ایرانیان را غافل‌گیرنمایند موفق نشدندکه درآن شب ، سربازان ایران را ازسرراه خوددورنمایند. گرچه عده‌ای ازسربازان تبردار (دیو سلطان روملو) بقتل رسیدند اماتلفات سربازان سپاه (آکنجی) بیش ازایرانیان بود ونورمشعل‌هاهم‌میدان جنك راروشن می‌کرد و عثمانی‌ها نمیتوانستند ازتاریکی استفـاده نمایند . سلطان سلیم از فرمانده ارتش خود نتیجه شبیخون هزارنفری را پرسید وباوگفتندکه ایرانی‌ها همچنان مثل موقع روز،مقاومت می‌کنند،وسربازان عثمانی نمی‌توانند عبورنمایند. سلطان‌سلیم گفت

منظور من آزمایش بود ■ میخواستم بدانم که عجم آیا مقاومت می‌نماید یا نه، واین هزار نفر رابر گردانید که بی‌فایده بقتل نرسند و با آنها بگوئید که تماس خود را باعجم بکلی قطع ننمایند تااینکه آن‌ها نتوانند بخوابند. (بلبل ــ قولتای) فرمانده ارتش عثمانی امر سلطان را ابلاغ کرد وسربازان (آکنجی) که عده‌ای از آنان بقتل رسیده بودند عقب نشینی نمودند ولی از میدان جنك خارج نشدند تااینکه بتوانند ایرانیان را اذیت نمایند. درآن‌شب، دوازده تن ازسربازان (آکنجی) اسیر ایرانیان شدند ولی عثمانی‌ها نتوانستند ازایرانیان اسیر بگیرند. اسیران عثمانی را نزد شاه اسماعیل بردند و پادشاه شیعیان برای کسب اطلاع ازآنها پرسش کرد. اسیران، ازسربازان عادی بودند و نمی‌توانستند که شاه اسماعیل را از نقشه جنگی سلطان سلیم بیاگاهانند. اطلاعات آن‌ها محدود بود بشماره سربازان سپاه (آکنجی) و گفتند که در آن سپاه، هیجده هزار سرباز هست که به هیجده (مین) تقسیم میشود.

بااین که (اونیفورم) یك رنگ سپاه‌های عثمانی مانع ازاین بود که شاه اسماعیل بتواند شماره سربازان هرسپاه را دریابد روزقبل به تخمین فهمیده بود که سپاه (آکنجی) هیجده هزار سرباز دارد اسیران سپاه (آکنجی) بااسیران دیگر که روزپیش بدست ایرانیان افتاده بودند منضم شدند وبدستور شاه اسماعیل، ایرانیان بااسیران بخوبی رفتارمیکردند. آن‌شب تاصبح عثمانی‌ها نگذاشتند که ایرانیان بخواب بروند وسربازان گشت وعیاران عثمانی دائم ایرانیان رااذیت میکردند تااینکه خواب بچشمشان نرود. بعدازاینکه اولین سپیده صبح ازمشرق طلوع کرد بازسربازان گشت وعیاران آنها مشغول دستبرد بودند ولی نتوانستند از دستبردهای خود نتیجه بگیرند وسك‌های طالش، نزدیك شدن آنهارابوسیله پارس باطلاع ایرانیان میرسانیدند مشعل‌های ایرانیان‌هم تاصبح روشن بودکه مبادا غافل گیرشوند وشاه اسماعیل تاوقتی که عثمانی‌ها حمله میکردند بیدار بود. بعد از این که شنید که سربازان (آکنجی) مبادرت به عقب نشینی کرده‌اند ، تصمیم گرفت که بخوابد ■ در خیمه خود برزمین درازکشید . شاه اسماعیل پیوسته برزمین میخوابید وعادت نداشت که روی تخت بخوابد ولی افسران عثمانی حتی درمیدان جنك‌هم روی تخت‌های دستی میخوابیدند و بزرگان عثمانی عادت خوابیدن روی‌تخت‌را ازرومیها فراگرفتند (دراینجا مقصود نویسنده ازرومیها ، سکنه رومیة الصغری یا (بیزانس) است که پایتخت آن قسطنطنیه بود و بعد از سال ۱۴۵۳ میلادی موسوم به (اس‌ـتن ــ پولیس) وآنگاه (استنبول) واستانبول گردید ــ مترجم) لیکن روستائیان عثمانی ازرسم استفاده ازتخت خواب اطلاع نداشتند یابضاعت آنهااجازه نمیداد که تخت خواب فراهم کنند وبرزمین میخوابیدند.

بعد ازاینکه طلیعه صبح دمید، شاه اسماعیل، که شب غذانخورده بود که دربامدادسبک ازخواب برخیزد، ازخواب برخاست ودرخیمه خود روبقبله ایستاد ونمازخواند. بعدازنماز درحالی‌که نشسته بود مشغول دعـاخواندن شد وازخداوند برای خود و شیعیـان پیروزی خواست‌بی‌آنکه تقاضاکند که خداوندوی‌را زنده نگاه دارد. شاه‌اسماعیل‌بعد ازفراغت ازدعا خواندن، (انوش) غلام خودرا فراخواند وگفت من گرسنه هستم وبرای من‌نان وپنیربیاور (انوش) برای پادشاه شیعیان غذائی را آورد که در آن بامداد تمام سربازان ایرانی تناول میکردند بااین تفاوت‌که سربازان تخم مرغ پخته ونان میخوردند وشاه‌اسماعیل بصرف‌نان وپنیرمشغول گردید. پس‌ازاینکه‌پادشاه شیعیان‌غذاخوردآلات حرب خودراخواست و(انوش) سلیح پادشاه صوفی رابه خیمه‌آورد.

شاه اسماعیل زره دربر کرد وهنگام پوشیدن بغلام‌خود (انوش) گفت اگرمن کشته شوم توبعد ازمرگم‌آزاد خواهی بود ومی‌توانی بعدازآن بشکل خادم‌آزاد واردخدمت‌پسرم طهماسب شوی ولی‌من‌ترامجبوربه خدمتگزاری پسرم نمیکنم وبپاس‌خدماتی که بمن‌کرده‌ای بعدازمرگ من آزاد خواهی بودودروصیت‌نامه خوداین موضوع رانوشتم وسهمی‌هم ازاموال خود برایت درنظر گرفته‌ام‌که اگر بخواهی وارد خدمت پسرم شوی ، بتوانی تاآخرعمر براحتی زندگی نمائی (انوش) بگریه درآمد وگفت ای‌مرشد بزرك و پادشاه شیعیان جان هزاران تن‌ازامثال‌من‌فدای‌توباد وآیاتصورمیکنی که‌بعد ازتومن‌میتوانم زنده بمانم‌وازراحتی لذت‌ببرم. پدر من در خدمت پدرتو زندگی را بدرود گفت‌وبعدازمرك‌او ، من‌وارد خدمت پدر توشدم ووقتی خداوند اورا به‌بهشت برین برد من خدمت تورا برعهده‌گرفتم وپیوسته شادمان وسرفرازبودم‌که خدمت مرشد بزرك وپادشاه شیعیان‌را برعهده گرفته‌ام. توای‌مرشد بزرك نمیتوانی بفهمی‌که میزان علاقه من‌نسبت بتوچه‌اندازه‌است وهمین قدربتوبگویم روزی که تونباشی من نخواهم توانست تاشام زنده بمانم ودرهمان روز دشنه‌ای در سینه خودفرو خواهم‌کرد وبزندگی خاتمه خواهم داد. شاه اسماعیل‌گفت اگرمن بتوبگویم‌که بعداز مرك من باید زنده بمانی آیابازهم خودرا بقتل خواهی رسانید؟ (انوش)گفت ای پادشاه شیعیان چطورمن ممکن است بامحرومیت ازدیدارتوزنده بمانم؟ توآفتاب منی وبدون تودنیا برایم تاریك است ونمیتوانم پس ازتوزنده بمانم.

شاه اسماعیل‌گفت مگرتوقبل ازاینکه وارد خدمت من شوی ، عهده‌دار خدمتگزاری پدرم نبودی ؟ (انوش)گفت چرا. شاه اسماعیل‌گفت پس برای چه‌بعد ازمرك پدرم خود را

بقتل نرسانیدی؟ آیا بپدرم علاقه‌مند بودی یانه؟ (انوش) گفت بلی ای پادشاه شیعیان من خیلی بپدرت علاقه‌مند بودم. شاه پرسید برای چه بعدازفوت او خودکشی نکردی؟ (انوش) گفت ای مرشد بزرگ، بعد از مرگ پدرت من ازاین جهت خودکشی نکردم که اختیار خودرا نداشتم. من غلام پدرت بودم باو تعلق داشتم وبعد ازاینکه پدرت به روضه رضوان پرواز کردمن مانندسایراموال اوبتورسیدم. اگرمن درآن موقع مبادرت بخودکشی میکردم، نسبت بپدرت‌وتوخیانت می‌نمودم زیرا چیزی راکه متعلق بپدرت بود وپس ازفوت او، میباید بتو برسد ازبین میبردم. ولی توقصد داری که بعدازرحلت خود مراآزادکنی وچون من‌آزاد خواهم شد اختیارخودراخواهم داشت ومیتوانم بزندگی خاتمه بدهم وبهمین جهت بعد ازتو خودکشی خواهم کرد.

شاه‌اسماعیل گفت آفرین بروفاداری وصفای‌تو‌ای (انوش) وچون این‌حرف را میزنی من‌میل دارم که توهمان‌طور که بعدازمرگ پدرم واردخدمت من‌شدی پس‌ازمرگ من نیز وارد خدمت‌پسرم گردی منتها بشکل یك مردآزاد نه مانند غلام. پسرمن کودك است وباید یك خدمتگزار وفادارو صدیق مثل‌توپیوسته بااو باشدکه از فرزندم محافظت نماید. این‌است که‌من امیدوارم پس‌ازمرگ من‌تو زنده‌بمانی وهمواره مستحفظ فرزندمن طهماسب باشی تا این که بسن‌رشدبرسد. (انوش) سرفرود آورد ونشان‌داد که‌ازامر شاه‌اطاعت خواهد کرد. (انوش) ازخیمه شاه‌اسماعیل خارج گردید وپادشاه شیعیان هم‌آماده خروج ازخیمه شد. (دیوسلطان‌روملو) و(خان‌محمداستاجلو) بااینکه شب‌قبل نخوابیده‌بودند بحضورشاه‌اسماعیل رسیدندتااینکه باوبگویندکه سربازان ابواب جمع‌آنها برای جنك‌آماده‌هستند(خان‌محمد-استاجلو) ازصبح‌روز قبل تاآن ساعت جزدرمنارکه‌های کوتاه ظهر وآغاز شب بی‌انقطاع جنگیده بود ودرقیافه‌اش اثربیخوابی دیده‌میشد. امااروحیه نیرومندش نشان میدادکه‌میتواند یکروز دیگربدون‌استراحت پیکارکند. آن‌قسمت ازسربازان پیاده‌ایرانی‌که زنده‌ماندند و شب‌قبل استراحت‌کردند، طبق‌عادت سربازی‌وهم‌چنین عادت‌مسلمین درطلوع فجرازخواب بیدار شدند زیرامسلمان‌ها، هربامداد درطلوع فجرازخواب بیدارمیشوند تا اینکه نماز بخوانند واین عادت طوری درآنها رسوخ‌پیدامیکندکه جزوفطرت میشود و در هرحال در طلوع فجرازخواب بیدارمیگردند وبدفعات درمیدان جنك‌آزموده شدکه سربازان خسته مسلمان همینکه فجرمیدمید ازخواب‌بیدار میشدند بدون‌اینکه هیچ‌شیپورو طبل آنها راازخواب‌بیدارکند. بعدازاینکه سربازان پیاده‌ازخواب بیدارشدند غذائی‌راکه بایدبین آنها

توزیع شود تقسیم نمودند و آنگاه افسران سوار وپیاده، نیز بحضور پادشاه شیعیان رسیدند تا ازوی کسب دستور کنند.

شاه اسماعیل گفت دیروز عثمانی‌ها صرفه‌جوئی کردند و قسمتی از سپاهیان خود را وارد میدان جنگ نکردند ولی پیش‌بینی میکنم که امروز، تمام سربازان خودرا وارد میدان جنگ خواهند کرد. تکلیف ما، امروز، همان وظیفه دیروز است و باید مقاومت کرد و تا آنجا که امکان دارد افسران و سربازان خصم را بخاك هلاك انداخت . من پیش‌بینی میکنم که سلطان سلیم ، سپاهیان نخبهٔ خودرا واردمیدان جنگ می‌نماید و تا آنجا که وسعت میدان جنگ اجازه بدهد ازآنها علیه ما استفاده خواهد کرد. بتمام سربازان خود بگوئید که امروز ما مجاهد فی سبیل‌الله هستیم و سر بردست گرفته‌ایم تا اینکه بشهدای دیروز و دیشب ملحق شویم. اگر فاتح بشویم جای ما در بهشت است و اگر کشته شویم باز به بهشت میرویم. روز قبل بمناسبت مسئولیتی که من داشتم وارد جنگ نشدم ولی امروز باشما خواهم بود. دیروز سربازان پیاده ما فداکاری کردند و اکثر آنها شربت شهادت نوشیدند و بهمین جهت امروز پیادگان باید در عقب قرار بگیرند و ما سواران جلو میرویم. راجع بروش جنگ سواران، آنچه باید بگویم گفته‌ام و چیزی دیگر ندارم که برآن بیفزایم. خود من نیز مثل سواران دیگر تحت فرماندهی (دیوسلطان روملو) خواهم جنگید. (خان محمد استاجلو) قدم جلو گذاشت و گفت ای مرشد بزرگ آیا تومیل نداری که امروز پیادگان بجنگند.

شاه اسماعیل گفت امروز، بطوری که من پیش‌بینی میکنم وضع جنگ طوری خواهد شد که سواران و پیادگان همه در مرکز حساس میدان جنگ قرار خواهند گرفت. من ازاین جهت گفتم که پیادگان عقب بمانند که اگر امیدی برای موفقیت ما وزنده ماندن عده‌ای از سربازان باشد سربازان پیاده ازآن استفاده نمایند. چون آنها دیروز خیلی فداکاری کردند وثابت نمودند که شیعه مرتضی علی(ع) هستند وامروز در درجه اول، ما باید فداکاری کنیم و هرگاه ما ازپا در آمدیم، وفشار سربازان عثمانی ادامه یافت، طبیعی است که پیادگان نیز مثل روز گذشته پیکار خواهند کرد ودر راه علی(ع) واولادش جانفشانی خواهند نمود.

بعد از این گفته، شاه اسماعیل آخرین فرمان خودرا بعنوان فرمانده کل قشون صادر کرد وسواران را بچهار دسته تقسیم نمود. قسمتی برای حفظ جناح شمالی جبههٔ ایران و قسمتی برای حفظ قلب جبهه و قسمتی برای نگاهداری جناح جنوبی. یك قسمت از سواران هم جزو ذخیره شدند ومقرر گردید که هریك از قسمت‌های سه گانه جناحین و قلب جناح دوچار ضعف گردید مورد تقویت نیروی ذخیره سوار قرار بگیرد.

شاه‌اسماعیل سربازان پیاده‌را که روزقبل جان‌بدربرده بودند ذخیره دوم کرد وآنها رادرقفای‌جبهه قرارداد وگفت وقتی ذخیرهٔسوار نظام‌از پادرآمداز ذخیره‌دوم استفاده‌شود مگر اینکه‌فرمانده‌میدان جنك بداندکه بایددوذخیره سوار وپیاده رادر یك‌موقع وارد صحنه کارزار نمود. پس ازاینکارها شاه‌اسماعیل‌به (رستم ـ کلاچرمینه) گفت‌ازاین‌ساعت ببعد توفرمانده‌کل میدان جنك‌هستی ومن تحت‌فرماندهی (دیوسلطان‌روملو) خواهم جنگید و افسران و شاطرهائی‌که دیروزو دیشب اطراف‌من بودند ازاین‌ساعت‌ببعد در پیرامون (رستم کلاچرمینه) خواهند بودواز اوامرش‌اطاعت خواهندنمود. بااین‌که (دیوسلطان‌روملو) موافقت‌کرده بودکه‌شاه اسماعیل چون‌یك سرباز(ودر واقع‌یك افسر) تحت‌فرماندهی‌او، در جنك شرکت نمایداز این‌که‌خود رافرمانده مرشدبزرك صوفیان وپادشاه ایران‌میدیدخیلی ناراحت‌بود. وی‌می‌فهمیدکه فرماندهی اونسبت‌به شاه‌اسماعیل جز اسمی‌بی‌مسمی نیست زیرا وی نمیتواند فرمانی‌برای پادشاه شیعیان‌صادر کند تاشاه‌اسماعیل به‌موقع اجرا بگذاردواگر پادشاه ایران‌بخواهد مبادرت‌بیك عمل جنگی بکند، نمیتواندوی رانهی‌نماید. در بحبوحهٔ جنك، اگر بمثل، شاه‌اسماعیل ناگهان‌بخواهددستوری صادر کندکه برخلاف دستور (روملو) باشد تمام‌افسران وسربازان امرشاه‌اسماعیل را مطاع‌خواهند دانست ولوازطرف (روملو) دستوری برخلاف امر (مرشدبزرك)صادر گردد. زیراشاه اسماعیل‌علاوه برنجابت‌خانوادگی ودارابودن حسب‌ونسب وعنوان (مرشدبزرك) یك‌مرددلیر جنگی بشمارمیآمد و بدفعات در میدان‌های جنك‌ثابت‌کرده بودکه‌یك سلحشور واقعی‌است.

شاه اسمعیل در میدان جنگ

شاه اسماعیل علاوه براینکه سلحشور بود، یك فرمانده جنگی لایق محسوب میگردیدو بین افسران وسربازان خودقائل به تبعیض (چیزی که روح وظیفه‌شناسی وفداکاری راازبین میبرد) نمی‌شد. پادشاه‌شیعیان درمیدان جنگ ازخطاهای کوچك چشم می‌پوشید برای اینکه می‌فهمید انسان جائزالخطا است ولی خیانت‌را نمی‌بخشود وهر کس خیانت میکرد، کیفر میدید. وقتی‌میخواست بدلاوران پاداش‌بدهد همه‌را بیك‌چشم مینگریست وفقط میزان دلیری وفداکاری ملاك پاداش بودنه‌پیوستگی‌بافلان رئیس‌قبیله بزرك یا منسوب‌بودن به‌فلان‌خانواده سرشناس بی‌جهت نبودکه (شبستری)می‌گفت تومظهرپایداری شیعیان‌هستی واگرتو ازبین بروی کسی‌نیست که بتواند شاخص‌گردد ومردم‌را اطراف‌خود جمع کند.

شاه‌اسماعیل درمیدان جنك‌یك فرمانده واقعی بود وتمام صفات که میباید دریك فرمانده‌جنگی وجودداشته‌باشد تااوراموردِاعتماد افسران‌وسربازان‌کند وهمه برای‌اجرای اوامرش فداکاری نمایند دراو وجود داشت. ولی‌آن‌سردار جنگی‌بزرك، درسیاست دارای چندنقطهٔ ضعف بودوبراثر سخن‌چینی، نسبت باشخاص ظنین می‌شدوآنهارا معزول میکردو دیگراینکه باوضاع خارج‌از ایران‌توجه‌نداشت ونمیخواست بداند درکشورهائی‌که اطراف ایران‌هستند چه‌میگذرد. نقطه‌ضعف سیاسی سوم شاه‌اسماعیل این‌بودکه تجدد رابی‌اهمیت میدانست وشایداز این‌جهت برای تجدد قائل باهمیت نمیگردیدکه افکار صوفیانه داشت. ولی همین‌صوفی‌ومرشدبزرك خانقاه‌وقتی واردمیدان‌جنك‌میگردیدازحیث‌دلیری وخونسردی ولیاقت فرماندهی بابرجسته‌ترین سرداران تاریخ‌دنیا برابری‌میکرد.

بعدازسقوط قسطنطنیه (بدست سلطان‌محمد فاتح‌پادشاه عثمانی‌در سال ۱٤٥۳میلادی) وتوسعه عظمت‌امپراطوری عثمانی، در دنیا، یك‌نهضت تجددبوجود آمد که‌دنباله آن‌تاامروز، که‌زمان ماست‌ادامه دارد. براثرآن‌نهضت‌که بالاخص‌در عثمانی‌وایتالیا وفرانسه وانگلستان

واسپانیا وپرتقال وهلاند وکشورهای آلمانی نژادبیشتر توسعه یافت افکارمردم قرین‌تحول شد وفرهنگ وهنروصنعت‌وارد مرحله جدید گردید . دنیای کوچك ومحدود پدران مادر دورهٔ تجدد وسعت گرفت‌وعصر اکتشافات جغرافیائی آغازشد وبحر پیمایان، درشرق وغرب جهان زمین‌های جدیدراکه‌کسی‌ازآنها اطلاع‌نداشت کشف‌کردند. اماشاه‌اسماعیل‌به‌تحولات خارج ازایران‌توجه نمیکرد. لیکن برای هریك ازاین — نقطه ضعف شاه‌اسماعیل می‌توان‌توضیح داد ازاین قرار:

سوء ظن شاه اسماعیل در عرصهٔ سیاست نسبت به‌دیگران از مقتضیات زمان سرچشمه می‌گرفت واوبااینکه (مرشد بزرك) بشمارمی‌آمد و صوفیان سرسپرده وی‌بودند وقدرت و شجاعت داشت می‌ترسید که سلطنت راازدست بدهد. عدم‌توجه‌باموروسیاسی خارج ازایران‌هم بطوری‌که گفتیم شاید ازافکارعرفانی‌اش سرچشمه می‌گرفت واما بی‌اطلاعی‌از نهضت فرهنگی وهنری وصنعتی واکنشافات جغرافیائی دنیا ناشی‌ازاین بود که درآن زمان،وسائل ارتباطات مثل امروز،زیاد وسریع نبود .

سلطان (سلیم) در (استانبول) به‌نهضت دنیاپی میبرد زیرا (استانبول) یکی ازمراکز بزرك جهان آن روزبود وکشتی‌های دنیابآن بندرمی‌رفتند و ازآنجا خارج می‌گردیدندکه باطراف بروند ولی شاه‌اسماعیل بندری چون (استانبول) نداشت دردوره سلاطین دیگر صفوی‌که ازنسل شاه‌اسماعیل بودند ایران بادنیامربوط شد ونهضت پیشرفت جهان‌درایران اثرکرد وحتی درطرزلباس پوشیدن ایرانیان مؤثرواقع گردید امادردوره شاه اسماعیل او وایرانیان،ازاوضاع دنیابی‌اطلاع بودند .

شاه اسماعیل ازخیمه خارج گردیدکه سوار براسب‌شود وبه‌سواران (روملو) ملحق گردد وبه‌میدان جنك‌برود.عثمانیها صفوف‌خود راآراسته بودندومثل روزقبل هرسپاه با اونیفورم مخصوص ، درجای خودقرار داشت بطوریکه درنظر اول می‌توانستند جای‌هرسپاه راتشخیص بدهند. آن‌قدر شماره سربازان ارتش عثمانی زیادبودکه‌گوئی صحرا از ارتش سلطان‌سلیم پرشده است.هنوز سپاهیان‌عثمانی براه‌نیفتاده بودند ولاشه‌های مقتولین‌درمیدان جنك دیده‌میشد.عثمانیهااجساد خودرا شب قبل‌از میدان جنك‌برده بودندولی جسدسربازان ایرانی در میدان‌ماندبرای‌این‌که دستبرد دائمی‌سربازان عثمانی تاصبح مانع ازاین‌شد که ایرانیان بتوانندبمیدان برروندو اجسادمقتولین‌خودرا جمع‌آوری‌نمایند. (انوش) اسب پادشاه ایران رانزدیك خیمه‌آورده، خودرا آماده‌کرده بودکه رکاب‌اسب رابگیرد تاپادشاه شیعیان

سوارشود. اما مشاهده کردند که سه‌نفراز جبهه عثمانی جداشدند وراه جبهه ایران راپیش گرفتند. دونفراز آن‌ها دارای پرچم سفید بودند ولی مردی که وسط آن دوقرار گرفته بود پرچم نداشت. لباس دوپرچم‌دار نشان میداد که سربازهستند ولباس مردیکه وسط آن‌دو حرکت میکرد مینمایانید که افسراست. معلوم بودکه افسرمزبور نماینده فرمانده کل قشون عثمانی است وآمده‌است تااین‌که پیامی‌را باطلاع فرمانده کل قشون ایران برساندیا نامه‌ای‌را به‌او تسلیم کند، افسرمزبور متوجه‌قلب جبهه‌ایران شدودرآنجا جلوی‌اورا گرفتند. شاه‌اسماعیل یکی از سواران را فرستاد که برود و بگوید بافسر عثمانی راه بدهند تا این‌که وارد جبهه ایران شود. افسرمزبوردرحالی که‌دوپرچم‌دار درطرفین‌وی بودندوارد جبهه‌ایرانیان شدواو رابطرف تپه‌ای‌هدایت کردند که‌خیمه‌شاه‌اسماعیل بالای‌آن‌نصب شده‌بود. بااین که شاه‌اسماعیل درآن موقع‌زره برتن‌و(خود) برسرنهاده‌بود وبظاهر، مزیتی‌بردیگران‌نداشت، افسرعثمانی ویراشناخت زیرامتوجه شدکه دیگران خیلی‌بآن مرداحترام می‌کنند. افسر مزبور برسم عثمانی‌ها‌مقابل‌پادشاه‌ایران‌تمناکرد یعنی‌سرراطوری‌خم‌نمود تااینکه دستش نزدیک‌زمین‌رسید وبعدازاینکه سربرداشت‌نامه‌ای‌را بدرآورد به‌شاه‌اسماعیل تسلیم کرد درآن‌موقع شاه‌اسماعیل خودرا ازفرماندهی کل‌جنگ برکنارکرده (رستم- کلاچرمینه) رابجای‌خود فرمانده کل کرده بودمعهذا همه‌فهمیدندکه‌آن‌نامه رابایدخودشاه‌اسماعیل‌بخواند وراجع بمفادآن‌تصمیم بگیرد (امیرعبدالباقی) که‌نامه های‌پادشاه صوفیان را میخواند وجواب نامه‌ها را مینوشت دیگروجود نداشت تااینکه‌آن‌نامه رابخواند. لذاپادشاه‌ایران بعدازاینکه نامه‌راگشودو مهر نامه‌را دید (علی‌محمدهمدانی) رافراخواند ونامه رابدستش‌داد تااینکه باصدای بلندبخواند. شاه‌اسماعیل‌بدون‌اینکه خودنامه‌رامرورکند آن‌رابه(علی‌محمد همدانی) سپرد که‌باصدای بلند بخواندتاهمه بدانندکه پادشاه شیعیان هیچ چیزرا از افسران خود پنهان نمی‌نماید. اگر شاه‌اسماعیل اول‌نامه رامرور میکرد وبعدبدست(علی‌محمدهمدانی) میداد ممکن‌بودتسورکنند شاه‌تعمد دارد که‌دیگران‌از مفادآن‌نامه مستحضر شوند وهرگاه درآن‌نامه چیزی‌وجودداشت که‌فقط بصلاح خوداو بود، دیگران‌را ازمفادآن مطلع نمیکرد. ولی‌شاه‌اسماعیل بدون‌اینکه نامه رامرورکند وبداننددرآن‌چه نوشته‌اند بدست(علی محمد همدانی) دادکه‌بخواند وهمه‌از مضمون‌نامه مستحضرگردند. نامه‌را بزبان‌فارسی‌نوشته‌بودند و مفادنامه‌از طرف(سلطان سلیم) خطاب به شاه‌اسماعیل از این قرار بود: (ایرانیان اگرده جان داشته باشندنخواهندتوانست که جان‌بدر ببرند وامروز شکست خواهند خورد زیرابرتری نیروی عثمانی نسبت به‌نیروی

ایران بقدری زیاد است که نتیجه‌جنك ، غیرقابل‌تردید میباشد. وقتی نتیجه جنك پیشاپیش معلوم و غیر قابل‌تردیدباشد ادامه خون‌ریزی‌درآن، دوراز‌عقل‌است بنابراین سلطان سلیم برای‌اینکه خون‌افسران و سربازان‌ایرانی ریخته نشود وخودشاه‌اسماعیل بقتل‌نرسد پیشنهاد می‌نماید که شاه‌اسماعیل فرمان تسلیم افسران‌و سربازان خودرا صادر کند وآنهاسلاح خود را تحـویل قشون عثمانی بدهند و تسلیم شوند. در عوض (سلطان سلیـم) با اصـول ذیل موافقت می‌نماید :

۱ــ جان شاه اسماعیل وفرزندان واعضای خانواده‌اش و همچنین اموال خصوصی او وافراد خانواده‌اش مصون است ولی پادشاه عثمانی نمیتواند باادامه سکونت شاه اسماعیل‌در ایران موافقت‌کند. شاه اسماعیل و خانواده‌اش باید اموال خصوصی خود را بردارند و از ایران خارج شوند ودر نقطه‌ای‌که سلطان سلیم تعیین می‌کند سکونت نمایند. ۲ــ مال و جان افسران وسربازان ایرانی‌که تسلیم قشون عثمانی می‌شوند مصون است وکسی‌افسران وسربازان ایرانی را ببردگی نخواهدگرفت وآنهارانخواهد فروخت و وادار بکارنخواهد کرد مگردرحدودکارهای مربوط باردوگاه خودشان وافسران وسربازان اسیرایرانی‌تاپایان دوره‌اشغال‌کامل‌آذربایجان وکردستان وطالش وگیلان‌که حداکثر ازسه‌ماه متجاوزنخواهد بود دراسارت باقی خواهند ماند وسپس آزادخواهند شد وبخانه‌های خود خواهند رفت)بعد ازاینکه (علی محمد همدانی) ازخواندن نامه فراغت حاصل کرد سکوت برقرارشدتااینکه پادشاه شیعیان سکوت را شکست وخطاب بکسانی‌که درپیرامون او بودند گفت همه ازمضمون نامه سلطان سلیم مطلع شدید ودانستیدکه سلطان عثمانی برای جلوگیری ازریختن خون‌ما شیعیان علی (ع) پیشنهاد میکندکه ماتسلیم شویم تااینکه زنده بمانیم وشماحداکثرسه ماه در اردوگاه اسیران میمانید وبعدآزادمی‌شوید وبخانه‌های خود میروید، من‌هم می‌توانم اموال خصوصی‌خودرابردارم وباتفاق خانواده‌ام ازایران خارج شوم ودرمحلی‌که سلطان سلیم‌تعیین میکند سکونت نمایم.

هیچ‌کس حرف نزد وبعد شاه اسماعیل روبطرف افسرعثمانی نمود وگفت ازچه وقت سلطان شمانسبت به‌شیعیان رحیم شده‌که فقط برای اینکه خون ماریخته نشود پیشنهادمیکند که ماتسلیم شویم ؟ افسر عثمانی پادشاه ایران را نگریست بدون اینکه جواب بدهد و بعد معلوم شدکه زبان فارسی نمیداند وسلطان سلیم برای رسانیدن نامه خود بپادشاه ایران،و دریافت جواب،افسری راانتخاب‌کرده بودکه فارسی نمیدانست. پادشاه شیعیان وقتی‌دانست

که‌آن مردزبان فارسی نمیداند گفته خودرا بزبان ترکی تکرار کرد. افسرعثمانی مرتبه‌ای دیگر تمنا کرد وباادب گفت‌ای‌پادشاه عجم من‌ازطرف ظل‌الله نامه‌ای‌برای‌توآوردم‌بدون‌اینکه ازمضمون نامه اطلاع داشته باشم. اگرازمضمون نامه‌هم اطلاع میداشتم برای اظهارنظرصالح نبودم چون وظیفه من‌فقط نامه رسانیدن‌است ودریافت جواب‌نامه وازتوخواهش‌میکنم راجع به مخدوم من ظل‌الله چیزی‌ازمن‌نپرس چون نمیتوانم جواب‌بدهم. شاه‌اسماعیل جواب‌منطقی آن مرد را پسندید و گفت ای‌نیك مرد ازجواب توخوشم آمد ولی برای دریافت جواب باید قدری صبرکنی تامن بااطرافیان خود صحبت‌کنم . افسر عثمانی گفت صبرخواهم کرد. پادشاه ایران از (خان محمد استاجلو) پرسید نظریه‌تودرخصوص نامه سلطان سلیم چیست؟ (خان محمد استاجلو) گفت ای‌پادشاه شیعیان من یقین دارم‌آنچه من میخواهم بگویم‌همان است‌که توفکرمیکنی . اگرمامیخواستیم زنده‌بمانیم احتیاج نداشتیم که‌ازاین پیشنهادسلطان سلیم استفاده‌کنیم. بلکه میتوانستیم از زیربارجنك‌کردن شانه خالی‌کنیم واین‌جا نیائیم و آن وقت ما زنده میماندیم ولی‌خاك شیعیان ازدست میرفت وسلطان سلیم نه‌فقط آذربایجان بلکه‌تمام ایران را بتصرف درمی‌آورد.

مااین‌جاآمدیم که بافداکردن جان نگذاریم که سلطان سلیم‌آذربایجان وسایراراضی ایران راتصرف نماید ولذا همان طورکه پادشاه شیعیان فکرمی‌کند عقیده دارم‌که پیشنهاد سلطان سلیم قابل پذیرفتن نیست.

شاه‌اسماعیل روبطرف (دیوسلطان روملو) کردو گفت‌نظریه تودراین خصوص‌چه‌میباشد (روملو) گفت ای‌پادشاه شیعیان نظریه من همان است‌که (استاجلو) گفت ولی باید توضیحی نیز بدهم. مردی‌که این نامه رابتو نوشته دهها هزارتن ازشیعیان راکه اتباع خود اوبودند ودرخاك عثمانی زندگی می‌کردند بقتل رسانید وچگونه این مردحاضراست به‌شیعیان‌ایران ترحم‌کند؟این مرد عقیده داردکه شیعیان مرتد هستند یعنی بنظراوبدترازکافرمی‌باشند ویك مرتد واجب القتل است.

بنابراین برفرض محال اگرما پیشنهاد اورا بپذیریم وتسلیم شویم همه راازدم تیغ خواهدگذرانید ومن هم‌عقیده دارم که باید پیشنهاد او را ردکرد . شاه خطاب بـه (رستم کلاچرمینه) پرسید نظریه تودراین خصوص چه می‌باشد ؟ (کلاچرمینه) گفت من‌تصورنمیکنم که سلطان سلیم‌آن‌قدر بی‌هوش باشدکه نداند پیشنهادی‌که بماکرده رد خواهد شد. اوباعلم باینکه ماپیشنهادش رانمی‌پذیریم این‌نامه رابپادشاه شیعیان نوشته تااینکه مضمون‌نامه‌باطلاع

افسران وسربازان ایران برسد وروحیه‌آنهاسست شود ونتوانند جنگ‌راباشدت وهمت‌دیروز ودیشب ادامه بدهند. من تصورمیکنم که سلطان‌سلیم‌فکر کرده‌ازنوشتن این‌نامه ضررنخواهد نمود. چون بگمان‌اویاپیشنهادش را می‌پذیریم یانه؟ اگرپیشنهادش راپپذیریم که جنگ‌به‌نفع اوخاتمه خواهد یافت وآذربایجان وبعدهم سایرنقاط ایران رااشغال خواهدکرد وهرگاه پیشنهادش پذیرفته نشود مضمون نامه‌باطلاع‌افسران وسربازان می‌رسد وبازبتصوراوروحیه‌ما ضعیف می‌شود.

لذامن عقیده دارم‌که باید باین نامه جواب منفی داد وگفت‌که ماپیشنهادسلطان‌سلیم رابرای تسلیم شدن نمی‌پذیریم. شاه از (علی محمد همدانی) پرسید نظریه توچه می‌باشد؟ (همدانی) گفت ای‌پادشاه شیعیان من‌هم مثل دیگران این‌نامه راوسیله‌ای برای ضعیف‌کردن روحیه افسران وسربازان‌ما میدانم و می‌گویم برفرض محال اگرمامیخواستیم تسلیم شویم پیشنهاد سلطان سلیم ضمانت اجرائی ندارد و مابچه اطمینان می‌توانیم بمردی تسلیم شویم که شیعیان رامرتد و واجب القتل می‌داند وطبق اصل‌کلی فکر می‌کندکه توبهٔ مرتد قابل پذیرفتن‌نیست، اوپیشنهادمی‌کندکه مادست وپابسته خودراتسلیم‌اوکنیم بدون‌اینکه کوچکترین وثیقه برای تضمین اجرای این تعهد در دست داشته باشیم. (حسن بیک‌لله) گفت پیشنهاد سلطان سلیم اگر ضمانت اجرائی‌هم میداشت مورد قبول واقع نمی‌شد. برای این‌که ضمانت اجرائی پیشنهاد سلطان سلیم برای‌ما مفیداست نه‌برای شیعیان مرتضی‌علی (ع)

اوتعهد میکندکه مارابقتل نرساند ولی‌این تعهد رادرموردسایر شیعیان نمی‌کند وبعد ازاینکه‌ما تسلیم‌شدیم ودانست‌که دیگر نیروئی نیست‌که مقابلش پایداری نماید تمام شیعیان رادرآذربایجان وسایر قسمت‌های ایران ازدم تیغ خواهدگذرانید. (حسن بیک‌لله) افسر عثمانی راطرف خطاب قرارداد وگفت آیاتصمیم سلطان عثمانی‌این‌است‌که اگرآذربایجان را بگیردتمام‌شیعیان رادرآنجا معدوم‌کند؟ این‌سئوال بزبان ترکی ادا شد و افسر عثمانی بمفهوم‌آن پی‌بردوگفت من ازشماتقاضاکردم‌که درمسائلی‌که مربوط‌است بمخدوم من‌پرسش نکنید زیرابرای جواب دادن صالح نیستم واگر هم صالح بودم، اجازه نداشتم که جواب بدهم. بعد ازمشورت، شاه اسماعیل صلاح دانست‌که جواب نامه سلطان سلیم باین مضمون نوشته شود:

(پادشاه ایران وافسران وسربازانش تسلیم نمی‌شوند ولی‌حاضرندکه باپادشاه عثمانی وقشون اوصلح‌کنند وشرط صلح این است‌که سلطان سلیم‌آذربایجان * (دیار بکر) راتخلیه

نماید تا اینکه پادشاه ایران بتواند آن نقاط را تصرف کند). (اگر سلطان سلیم این شرط را بپذیرد، بین ایران وعثمانی، صلح برقرار خواهد شد وموجبی برای ادامه جنك وجود نخواهد داشت ودرصورتی که نپذیرد پادشاه ایران وافسران و سربازانش بجنك ادامه خواهند داد وشمشیر برزمین نخواهند نهاد مگر اینکه آخرین وجب خاك ایران را از پادشاه عثمانی پس گرفته باشند) . جواب نامه را (علی‌محمد همدانی) نوشت وبه مهر شاه اسماعیل ممهور گردید .

شاه‌اسماعیل وقتی نامه را بدست افسرعثمانی میداد که برای سلطان سلیم ببرد مضمونش را شفاهی باو گفت وافسرعثمانی تمنا کرد ونامه را گرفت ودورشد وباتفاق دوپرچمدار عثمانی که پرچم سفید دردست داشتند مراجعت نمود. شاه اسماعیل بسرداران خود گفت دیگر ما کاری نداریم جز جنگیدن، وبروید وبواحدهای خود ملحق شوید . افسران ارشد که اطراف شاه اسماعیل بودند متفرق شدند وبطرف واحدهای خود رفتند . شاه به (دیوسلطان روملو) گفت چون توفرمانده قلب جبهه ما هستی ، من درقلب جبهه خواهم جنگید. آنگاه پادشاه شیعیان آلات حرب خود را از نظر گذرانید که نقص نداشته باشد . در طرفین قرپوس زین شاه اسماعیل دو محفظه مشاهده می‌شد پر از گلوله‌های سنگی برای فلاخن اندازی ویك تبرزین درطرف چپ زین اسب آویخته بودند، درپشت اسب یعنی پشت زین یك ترکش پر از تیر وجود داشت و کمان را در طرف راست زین اسب قرار داده بودند بطوریکه سوار می‌توانست که به سهولت کمان را بدست بیاورد و هنگام سواری وجود کمان اورا ناراحت نمی کرد .

شاه‌اسماعیل نیزه نداشت چون می‌اندیشید که نیزه اورا درمیدان جنك ناراحت خواهد کرد و ازچالاکی‌اش خواهد کاست.

ولی از پرانیدن زوبین خوشش می‌آمد. شاه اسماعیل وقتی بسوی میدان میرفت امیدوار بود چون می‌دانست که وسعت میدان جنك محدود است و سلطان سلیم نخواهد توانست که تمام نیروی خود را در آن‌جا بکار بیندازد وهرگاه تمام نیروی خود را درمیدان جنك بکار می‌انداخت یك قسمت ازسربازانش که درقفای دیگران قرارمی گرفتند عاطل میماندند، شاه ــ اسماعیل می‌دانست که پیکار آن‌روز با پیکار روزقبل فرق خواهد داشت چون روزقبل پیادگان

می‌جنگیدند ودرآن روزسواران ایران باید بجنگند وقدرت سوار برای درهم شکستن حمله پیادگان بیشتراست. .

ولی نمی‌توانست پیش بینی کندکه عثمانی‌ها برای اینکه میدان جنك راوسعت بدهند از تپه‌کبود واقع در جنوب‌میدان جنك فرود خواهندآمد. (بلبل ـ قولتای) بوعده‌ایکه به سلطان سلیم داد عمل‌کرد وشبانه توپ‌های سلطان رابه‌بالای تپه‌کبود منتقل نمود. ایرانی‌ها شب قبل طوری گرفتار حمله ودستبرد دائمی عثمانی‌ها بودندکه نتوانستند مبادرت باکتشاف وعیاری بکنند.

(توضیح ـ همه می‌دانیم‌که عیار کسی‌بودکه درضراب خانه میزان غش‌راکه بایدباطلا یانقره ذوب شود تعیین میکرد ولی این اسم‌که بمتخصصین ضرب سکه اطلاق می‌گردید بتدریج دارای معنای مجازی شد، وبکسانی اطلاق میکردندکه درمیدان جنك، برای‌کسب اطلاع خودرا باردوگاه خصم میرسانیدند ولی معنای اصلی آن، همان متخصص‌ضرب سکه و بخصوص‌کسی بودکه میزان غش راتعیین می‌نمود ـ مترجم)

آنهاچون عیارومأمور اکتشاف‌که‌بتواند وارد جبهه خصم شودنداشتند نتوانستندمطلع شوندکه شب قبل، (بلبل ـ قولتای) مجموع‌توپهای خودرابالای تپه‌کبود منتقل‌کرده‌تااینکه بتوانند صبح روزبعد، درپناه‌توپ‌ها پیاده نظام عثمانی رااز‌تپه پائین بفرستد تااینکه‌بروسعت میدان جنك بیفزاید . یکوقت (رستم ـ کلاچرمینه) که بجای شاه اسماعیل فرمانده میدان جنك شده بود دیدکه عثمانی‌ها ازتپه‌کبود فرود می‌آیند . شاه اسماعیل چون دروسط جبهه بود فرودآمدن سربازان عثمانی را از تپه‌کبود واقع در جنوب میدان کارزار ندید . اما (رستم ـ کلاچرمینه) مشاهده‌کردکه عثمانی‌ها باکمك طناب باسرعت ازتپه فرود می‌آیند و برای فرمانده جناح جنوبی جبهه ایران دستور صادرکردکه سربازان عثمانی را پائین‌تپه نابود نماید .

(حسن بیك‌لله) سیصدتن ازسواران خود رامأمورکردکه بروند وسربازان‌عثمانی‌راکه ازتپه فرودمی‌آیند نابودکنند. آنهاهم رکاب باسب‌کشیدند ولی قبل‌ازاینکه بپای‌تپه برسند، توپ‌های ارتش عثمانی بصدادرآمد وزمین را لرزانید. گلوله‌های واحد ومضاعف طوری در آن عده سیصد نفری‌کشتارکردکه توگوئی داس مرك یك‌مرتبه فرودآمد وخرمن حیات‌آن

سیصد سواررادرو نمود. دریك‌چشم‌برهم‌زدن‌صف متراکم سواران متلاشی‌شد و مرد ومرکب خون‌آلودبرزمین افتادند.

نسیم‌بامداددرصحرادودباروت رابطرف‌جنوب بردومتفرق‌کرد و آنهائی‌که‌می‌توانستند یورش سواران را مشاهده‌کنند دیدند که معدودی ازسواران‌که زنده ماندند همچنان‌بسوی (تپه‌کبود) رفتند تا اینکه سربازان عثمانی راکه‌پای تپه‌بودند نابود نمایند. غافل ازاینکه سربازان‌مزبور شمخال دارند وباشمخال‌های خودازتپه‌فرود آمده‌اند. شمخالچیان عثمانی آن‌عده ازسواران‌راکه توانستند خودراپیای تپه‌کبودبرسانند باگلوله‌شمخال بقتل رسانیدند ویورش‌سیصدسوار ایرانی برای‌ممانعت‌ازفرودآمدن سربازان‌عثمانی‌ازتپه‌کبود بکلی‌بی‌نتیجه شدوهمه‌بقتل رسیدند.

مانور فرماندهی قشون عثمانی برای‌ایرانی‌ها بکلی بی‌سابقه‌بود. ایرانیان، هرگز ندیده بودند که‌یك ارتش در پناه شلیك توپخانه، سربازان خودرا ازیك‌نقطه میدان‌جنگ بنقطه دیگر منتقل‌نماید بی‌آنکه‌بتوان جلوی آن‌را گرفت. افسران‌ایرانی راکه‌آن‌روز در (چالدران) بودند نباید زیادمورد ملامت قرارداد زیرا امروز هم‌که‌قرن بیستم است جلوی این‌مانور راکه موسوم‌است به (سد متحرك) یا(سد غلطان) نمیتوان گرفت مگر بوسیله‌نابود کردن‌توپهائی که (سد متحرك) یا(سد غلطان) رابوجودآورده‌اند. امروز طرز این‌مانوراز این‌قرار است که‌فرماندهی‌ارتش‌دستور حرکت پیاده نظام‌راصادر می‌نماید وپیاده‌نظام براه میافتد ودرهمان موقع‌توپخانه شروع بشلیك‌می‌کند وطوری نشانه میگیرند که خمپاره‌های توپ پیوسته‌دردویست متری یادویست و پنجاه متری جلوی‌پیاده نظام‌منفجر شود. بهر نسبت که پیاده‌نظام جلو می‌رود، سدآتش هم‌که‌براثرانفجار خمپاره‌هابوجود می‌آید جلو میرود. معلوم‌است که توپخانه‌باید بدقت تیراندازی نماید و بین‌پیاده نظام و توپخانه رابطه دائمی برقرارباشدوگرنه خمپاره‌های توپخانه بجای‌اینکه مانع‌ازنزدیك شدن‌سربازان خصم گردد، سربازان دوست‌راقتل‌عام‌خواهد کرد. ولی‌اگربین پیاده نظام‌وتوپخانه رابطه دائمی‌برقرار باشد وتوپچی‌ها بدقت تیراندازی کنندوفاصله فیمابین سدآتش‌وصفوف‌پیاده نظام‌تغییر ننماید سربازان خصم‌نمی‌توانند جلوی حرکت پیاده نظام‌را بگیرند زیرابه محض اینکه بخواهند مبادرت بحمله‌کنند گرفتار خمپاره می‌شوند، وچون سدی که‌ازطرف توپخانه، مقابل پیاده نظام بوجود میآید متحرك است وبتدریج و بتناسب حرکت پیاده نظام جلو میرود آن‌را (سدغلطان) یا(سد متحرك) میخوانند. وظیفه (وجیه ـ سعدالدین) فرمانده توپخانه ارتش

عثمانی، در آن روز آسان‌تر ازوظیفه افسرانی بود که دراین عصر یك (سد متحرك) بوجود می‌آورند چون بوجود آوردن (سد متحرك) برای، حمایت از پیشرفت پیاده نظام دراین عصر کاری است دقیق ودارای مسئولیت بزرك واگر توپچی‌ها درنشانه گیری غفلت کنندیاچند دقیقه رابطه پیاده نظام وتوپخانه قطع شود سربازان دوست قتل عام خواهند شد. لیکن (وجیه‌ـسعدالدین) درآن‌روز، ازلحاظ سربازان دوست آسوده خاطر بود چون میدانست که گلوله توپهای اوبسربازان عثمانی درپای تپه آسیب نمیرساند وفقط سربازان ایرانی را ازپا درمیاورد.

(رستم‌ـ کلاچرمینه) و (حسن بیك‌لله) سخت مضطرب شدند چون دریافتندکه نمی‌توانند برای جلوگیری ازفرود آمدن سربازان عثمانی از (تپه‌کبود) چاره بیندیشند. بااینکه شاه اسماعیل گفته بود که وی تحت فرماندهی (دیو سلطان روملو) خواهد جنگید و دیگر فرمانده میدان جنك نخواهد بود وقتی صدای شلیك توپها راشنید درصدد بر آمد که بداند نتیجه شلیك چه بوده‌است. کسیکه پادشاه یك کشور وفرمانده کل قشون می‌باشد وازسن سیزده سالگی فرماندهی قشون خودرادرمیدان‌های مختلف جنك برعهده داشته نمی‌تواند نسبت بوضع فرماندهی بی‌علاقه بماند وخود را ناچار می‌بیند که کسب اطلاع کند. دیوسلطان (روملو) فرمانده سوارنظام ایران به‌پیروی ازشاه اسماعیل افسری رانزد (رستم کلاچرمینه) فرمانده کل فرستاد تا کسب اطلاع کند. افسر رفت وبرگشت ونه فقط جـواب (رستم کلاچرمینه) راآورد بلکه مشاهدات خودراهم وصف کرد. اوگفت سربازان عثمانی درپناه گلوله‌های توپ ازتپه کبود پائین می‌آیند وسواران مانمیتوانند جلوی آنهارا بگیرند. یکدسته سیصدنفری ازسواران ما جزو سواران (حسن بیك‌لله) خواستند خودرا بپای تپه کبود برسانند و سربازان عثمانی راکه از تپه فرود آمده‌اند نابودکنند ولی خود دردم نابودشدند. سربازان عثمانی که از (تپه کبود) فرود می‌آیند هنوزدست درنیاورده‌اند ولی شمارهٔ آن‌ها، لحظه بلحظه درپای تپه زیاد می‌شود واینك ازبالای تپه تورآویخته‌اند ومثل این است که قصددارندبا کمك تورپائین بیایندو گستردن تورازطرف آن‌ها نشان میدهدکه دیگر ازمابیم ندارند و می‌توانند باخاطری آسوده فرود بیایند و چون بااستفاده ازتور، عده‌ای زیادتر از سربازان عثمانی درمدتی کم از تپه فرود می‌آیند، ممکن است بعد ازاینکه شمارهٔ سربازان آن‌ها درپای تپه زیادشد وارد جنك شوند شاه اسماعیل به‌دیوسلطان گفت سلطان سلیم ازاین جهت سربازان خود را ازتپه کبود پائین

فرستادکه آن‌هارا مأمورکند جبهه مارا دور بزنند ومارا محاصره نمایند.. ما تااین موقع از یك حیث آسوده خاطر بودیم و آن اینکه میدانستیم که عثمانی‌ها نمی‌توانند موضع مارا دور بزنند.

ولی‌اینك که سربازان دشمن‌ازتپه‌فرود میآیند مادرمعرض خطرمحاصره قرارگرفته‌ایم ما (تپه‌کبود) راحد جنوبی وغیرقابل عبورجبهه خود میدانستیم ولی ازاین ببعد این‌حریم از بین‌میرودوخصم بانیروئی‌قوی که واردمیشودمارادورمیزند. آنگاه شاه‌اسماعیل به(دیوسلطان‌روملو) گفت‌از (رستم کلاچـرمینه) بخواه‌که مرابه‌جناح جنوبی بفرستد چون‌تصورمیکنم که حضور من‌درآنجاضروری‌است.(دیوسلطان روملو) گفت ای‌پادشاه شیعیان‌توصاحب‌اختیاری وهرچه بخواهی همان خواهد شد.

شاه اسماعیل گفت ترتیب‌فرماندهی نباید برهم بخورد (روملو) گفت ای (مرشدبزرك) بچه‌ترتیب میل داری به جناح جنوبی منتقل شوی. شاه اسماعیل گفت‌اگرمن فرمانده‌جناح جنوبی‌شوم بهتراست. چند دقیقه دیگر،شاه اسماعیل‌بفرماندهی جناح جنوبی‌جبهه ایرانیان منصوب شد وحسن بیك‌لله سراطاعت فرودآورد. شاه اسماعیل چشم به (تپه‌کبود) دوخت. توپخانه عثمانی‌ها شلیك میکرد ولی‌نه باشدت زیرا عثمانیها میدیدندکه ایرانیان بسوی تپه حمله ورنمی‌شوند ونخواستندکه باروت وگلوله‌های خودرا مصرف نمایند. شاه اسماعیل دید که عثمانی‌هاچند توراز‌بالای‌تپه‌آویخته‌اند وسربازان عثمانی ازخانه‌های آن تورمثل‌پله‌های نردبان‌استفاده‌می‌نمایندوفرودمیآیند. مزیت‌توربرنردبان این‌بودکه عده‌ای بیشترازسربازان می‌توانستند باآن ازتپه پائین بروند ودیگر اینکه تور،مانند نردبان،تکیه‌گاهی‌روی زمین نمی‌خواست و کافی بودکه قسمت فوقانی آن بالای جدار تپه ، محکم بزمین متصل باشد تا گسیخته نشود.

آن‌تورهارا باریسمان‌محکم میبافتند بطوری‌که بیست‌نفر، درآن واحد می‌توانستند بوسیله تور پائین بروند یاصعودکنند بدون اینکه تورپاره شود. عثمانی‌ها تورهای مزبور را برای فرودآمدن ازتپه‌کبود فراهم نکرده بودند بلکه تورهای بزرك ومحکم جزووسائل‌قلعه گیری عثمانی‌ها بود ودرهرجنك،آن‌تورهارامثل یکی ازاسلحه جنگی باخود میبردندووقتی میخواستند ازدیواریك دژبالا بروندازتورها استفاده میکردند. دریك طرف تورهاقلاب‌هائی وجودداشت‌که آن‌رابطرف بالای حصارپرتاب میکردند وقلاب ببالای دیوارمتصل میشدیعنی

آن‌را دربرمیگرفت وسپس سربازان عثمانی بچالاکی ازتورها بالامیرفتند . هنگام فرود آمدن‌ازبرج‌ها وحصار، دریك‌قلعه جنگی، نیز می‌توانستند ازتورها استفاده کنند. گاهی‌مصلحت پیکاراقتضا میکرد سربازان عثمانی که دریك‌قلعه هستند بجای اینکه ازدروازه‌هاخارج‌شوند ازدیوارها پائین بروند وخودرا بخارج قلعه برسانند . درآن‌موقع، استفاده ازتورها برای پائین رفتن ازدیوارقلعه خیلی بهترازاستفاده ازنردبان بود. (بلبل ـ قولتای) فرمانده‌کل نیروی عثمانی (بعدازسلطان سلیم) متوجه شدکه بااستفاده ازتورها، سربازان عثمانی‌باسرعت وسهولت‌از(تپه‌کبود) پائین خواهند رفت. این بودکه دستورداد، تورهاراازبالای تپه‌بیاویزند تااینکه سربازان ازآن پائین بروند.

شاه‌اسماعیل توپخانه عثمانی‌ها را از کار انداخت

شاه اسماعیل وقتی تورها وفرودآمدن سربازان عثمانی رادید ومشاهده کرد که شماره سربازان خصم پای‌تپه، لحظه بلحظه بیشتر میشود گفت خیلی‌بدشد وماا گرنتوانیم مانع‌ازفرود آمدن سربازان‌دشمن‌ازاین‌تپه شویم محاصره خواهیم گردیدوباید‌جلوی فرودآمدن‌سربازان راگرفت آنگاه پادشاه شیمیان ازحسن بیك‌لله پرسید برای توچند سوارباقی مانده است. (حسن بیك‌لله) گفت من دوهزاروپانصد سوارداشتم وسیصد نفرازآنهاازطرف توپهای دشمن دروشدند ودوهزار ودویست نفردیگر باقی‌مانده‌اند. شاه گفت به (رستم کلاچرمینه) اطلاع بده‌که من دوهزارودویست سوارتورابسه‌قسمت میکنم. هشتصد سواررابرای توباقی میگذارم تاجناح جنوبی مارا حفظ کنی. هزارو چهارصد سوار دیگر را منقسم بدودسته هفتصد نفری می‌نمایم وفرمانده دسته اول من‌خواهم بود وفرمانده دسته دوم (غلامعلی‌قره‌باغی) که دیروز دوهزارسوار بکمك ماآورد. بعد من باسواران خود جلو میروم و درعقب (غلامعلی‌قره‌باغی) با هفتصد سرباز خود میاید. ما که دسته جلو هستیم ضربت وسائل دفاعی دشمن را تحمل خواهیم کرد و کاررابرای دسته دوم بفرماندهی (غلامعلی‌قره‌باغی) که عقب ما می‌آیدقدری آسان خواهیم نمود. (حسن بیك‌لله) گفت ای‌پادشاه شیمیان آیامی‌خواهی بپای (تپه کبود) حمله کنی؟

شاه‌اسماعیل گفت حمله بپای (تپه کبود) دیوانگی است. گرچه (خالد بن ولید) گفته کسیکه میخواهد سوارنظام رابکاراندازدنباید درفکرصرفه جوئی درجان سواران باشد ولی نباید بادیوانگی تمام سواران رابهلاکت رساند. ماا گربپای (تپه کبود) حمله ورشویم تمام سربازان خود را قربانی گلوله‌های توپ خواهیم کرد. لذاما بپای تپه حمله نمی‌کنیم بلکه میرویم تاتوپ‌های خصم را از صدا بیندازیم. (حسن بیك لله) گفت توپ‌های دشمن بالای تپه است.

شاه اسماعیل گفت ازاین طرف مابالای تپه راه نداریم ولی از طرف دیگراگرخود رابه‌تپه برسانیم جزیك‌سراشیبی کم نشیب درجلونخواهیم داشت واسب‌های‌ما بسهولت ازآنجا بالاخواهند رفت. (حسن بیك‌لله) گفت ای‌پادشاه شیعیان تواین‌جا باش وبگذار من مبادرت باین‌کاربکنم. شاه گفت نه‌حسن بیك،ومن خود باید مبادرت باین پیکاربکنم. شاه، بدون‌فوت وقت افسران جناح‌جنوبی رااطراف خودجمع کرد وباختصارنقشه خودرابرای بی‌صدا کردن توپهای‌دشمن باطلاع آنهارسانید.

شاه اسماعیل نقطه‌ای ازمیدان جنك راکه انتهای قلب جبهه ایرانیان و آغاز جناح جنوبی بود بافسران نشان داد وگفت نگاه‌کنید..آن‌جا سربازان سپاه (آکنجی) نگهبانی میکنند وهیچیك‌ازآنهانیزه ندارند ومابايد ازآنجاخودراوارد جبهه عثمانی‌ها بکنیم وچون دارای نیزه نیستند ووسیله دفاع‌آن‌ها شمشیر وتیروکمان است‌کارمـا آسان می‌شود و مجبور نیستیم که‌باقلاخن سربازان‌نیزه‌داررا ازپادرآوریم . من باهفتصد سوارجلومیروم وهفتصدنفر دیگربفرماندهی (غلام‌علی‌قره‌باغی) ازعقب ما بیایند . اسلوب مانوراین است که ستون اول بفرماندهی من بخط مستقیم بطرف شمال میرود تااینکه خصم در لحظه‌های نخست متوجه نشودکه مامی‌خواهیم بطرف سربازان (آکنجی) برویم . همین‌که نزدیك سربازان مزبور رسیدیم، مایك‌مرتبه بطرف مغرب می‌پیچیم ووارد‌صفوف سربازان (آکنجی) می‌شویم هدف‌ما رسیدن به‌تپه کبودازضلع شمالی‌آن‌است چون دراین‌ضلع شیب‌تپه ملایم‌است وبسهولت‌می‌توان ازآن بالارفت.

(غلامعلی قره باغی) که ازعقب مامیآید، دووظیفه داردیکی پاك‌کردن راه بوسیله از بین بردن سربازان عثمانی ودیگری بازنگاه داشتن راه بازگشت‌ما ، چون‌ما بعد ازاینکه توپ‌های دشمن را ازصدا انداختم باید مراجعت‌کنیم. قبل ازاینکه شاه اسماعیل برای‌نبرد براه‌بیفتد (شبستری) عالم روحانی که شنیده‌بود پادشاه شیعیان عزم دارد بتوپخانه‌عثمانی‌ها حمله‌ورشودخود رابشاه‌اسماعیل رسانید وگفت ای (مرشد بزرك) نمی‌گویم فکرخودرابکن زیرامی‌دانم ازجان گذشته‌ای بلکه بتومی‌گویم‌که فکر ایران رابکن . شاه اسماعیل گفت تا روزیکه مردان ایران غیرت داشته باشند نگاهدارااینکشورمرتضی علی (ع) است. شبستری عنان اسب شاه‌اسماعیل راگرفت وگفت ای‌پادشاه شیعیان آیافکر کرده‌ای‌که اگر کشته شوی چه خواهد شد؟

شاه‌اسماعیل گفت ای (شبستری) من‌می‌دانم‌آنچه تومیگوئی ازروی دلسوزی است ولی

غیرت من قبول نمی‌کند که دلاوران‌ما مقابل دیدگان من کشته شوند ومن بیش از این دست روی دست بگذارم وازتو که چون پدرمن می‌باشی تقاضامیکنم که عنان اسبم را رها کن وبعد ازاینکه کشته شدم درشب‌های عزیز باخواندن سوره‌ای ازقرآن روح مراشاد بنما. شبستری عنان اسب شاه‌اسماعیل‌را رها کرد وبعد دو دست‌رابطرف آسمان بلندنمود وگفت خدایا من نتوانستم از رفتن اوبمیدان جنگ جلوگیری‌کنم وتوخود اورا درپناه خویش حفظ‌کن. شاه اسماعیل درجلوی دسته هفتصد نفری قرارگرفت وبعد بااشاره دست فرمان حرکت راصادر کرد وسواران بحرکت درآمدند وراه شمال رادرپیش گرفتند. سوارها میدانستندکه اسب‌ها را نباید خسته‌کنند، چون در موقع حمله ، اسب‌ها می‌باید باسرعت بسیار خود را بموضع خصم برسانند.

شاه اسماعیل وسوارانش باحرکت قدم درامتداد شمال از جناح جنوبی جبهه ایران گذشتند وخودرا به‌جائی رسانیدندکه سربازان (آکنجی) روبروی‌آنها نگهبانی‌میکردند . درآنجا پادشاه شیعیان عنان را متوجه چپ‌کرد ولحظه‌ای دیگر رکاب‌کشید . سواران اوهم بطرف چپ توجه‌کردند ورکاب‌کشیدند. قسمتیکه خودشاه اسماعیل فرماندهی‌آن رابرعهده داشت بدوصف سیصد وپنجاه نفری تقسیم شده بود. شاه باسیصد وپنجاه سواراول، جلومی‌رفت وسیصد وپنجاه سواردیگر، بفاصله تقریبی پانزده ذرع ازعقب می‌آمدند. همینکه شاه‌اسماعیل بچپ پیچید سرعت حرکت اسب‌ها افزایش یافت. بعد از چندین ثانیه‌که اسب‌ها باسرعت می‌تاختندآن جانوران‌هم بهیجان‌آمدند بطوریکه اگرمی‌خواستندکه یکمرتبه جلوی‌حرکت آنهارا بگیرند نمی‌توانستند اسب‌هارامتوقف‌کنند. منظره‌ای وحشت‌آور، وهم باشکوه بوجود آمده بود. سیصدوپنجاه سوارصف‌اول دریک‌صف‌طولانی‌باحداعلای سرعت حرکت اسب بسوی خصم می‌رفتند و در عقب آنها سیصد و پنجاه سوار دیگر می‌آمدند ودرفاصله دور، سواران (غلامعلی قره باغی) سواران شاه اسماعیل را تعقیب میکردند. گاهی یکی ازدوانتهای صف اول که شاه اسماعیل پیشاپیش‌آن اسب می‌تاخت قدری جلو می‌رفت یااندکی عقب می‌افتاد. گاهی دروسط صف، برآمدگی‌ایجادمی‌شد یا برعکس فرورفتگی بنظرمی‌رسید . زیرا وقتی یک‌صف طولانی ازسوارنظام برای حمله بحرکت میآید نمیتوان ابتداوانتهای‌آن‌صف رابوسیله طرازاندازه گرفت‌که نسبت بهم تفاوت نداشته باشند. گاهی ابتدای صف قدری جلو می‌رود وگاهی‌وسط‌یاانتهای‌آن - بهمین جهت‌یک‌صف طولانی‌ازسوارنظام وقتی‌حمله میکند ازدورشبیه

بیك‌ماردرازمی‌شود وچنین بنظرمیرسدکه آن‌مارگاهی برخود میپیچد وقسمتی ازتنه خودرا جلویاعقب می‌برد .

ولی‌بطورکلی وضع صف‌ها وحرکت سوران شاه‌اسماعیل خوب بود. هرسوارکه باشاه اسماعیل بسوی جبهه خصم میرفت می‌دانست که درآن ساعت، موفقیت او وهمقطارانش بسته بسرعت است. آنهاباید باسرعت خودرا بتوپخانه عثمانیها برسانند وتوپها را ازکاربیندازند وبرگردند. بازگشت آن‌ها به جبهه‌ایرانیان یك‌مانورضروری‌است چون اگر بعدازنابودکردن توپخانه عثمانی‌ها بخواهند درجبهه خصم جلوبروند تاآخرین سرباز، معدوم خواهند شد. چون عثمانی‌ها می‌توانند دهها‌هزارسربازرا علیه‌آن هزاروچهارصد نفروارد پیکارکنند، اگر سواران‌ایرانی باسرعت‌نمی‌جنبیدندوبچابکی‌توپهاراازصدانمی‌انداختند ومراجعت نمی‌کردند عثمانی‌ها بالای (تپهٔ‌کبود) فرصت بدست می‌آوردندکه توپهای خودرا بطرف سواران‌ایرانی شلیك‌کنند. وقتی شاه اسماعیل وسوارانش بطرف‌قرارگاه سربازان سپاه (آکنجی) میرفتند توپ‌های عثمانی همچنان بطرف پائین (تپه‌کبود) یعنی درامتداد مشرق شلیك میکرد. هنوز فرماندهی کل نیروی عثمانی نمیدانست‌که منظور ایرانیان چیست؟ وقتی سواران ایرانی بحرکت درآمدند وبطرف شمال رفتند (بلبل ـ قولتای) تصورکردکه حرکت سواران‌ناشی ازاین است‌که شاه اسماعیل قسمتی ازنیروی خودراازجناح جنوبی بنقطه دیگرمنتقل‌مینماید شاه اسماعیل تاآخرین لحظه خط سیر نهائی خود را به عثمانی‌ها نشان ندادکه بتواند از غافلگیری استفاده‌کند.

ولی‌وقتی‌سواران‌ایرانی بطرف موضع‌عثمانیها تاختند (بلبل ـ قولتای) فهمیدکه قصد حمله دارند وازآن حمله متعجب شد. ازبامداد روز قبل‌که جنك شروع شد ایرانیان فقط دفاع‌کردند ومبادرت بحمله ننمودند زیراتوانائی حمله‌را درخود نمیدیدند. حمله درمیدان جنك مستلزم فداکردن عده‌ای ازسربازان است و شاه اسماعیل‌که سربازان خودرا بارعایت صرفه جوئی‌بکارمیانداخت نمی‌توانست دستورحمله راصادر کند. امروزهم‌که فنون نظامی‌نسبت بدوره سلطان سلیم وشاه‌اسماعیل خیلی ترقی‌کرده‌اگریك‌افسربرجسته درمیدان (چالدران) مواجه باوضعی شودکه برای شاه اسماعیل پیش‌آمد چاره ندارد جزاینکه فقط دفاع‌کند. چیزی‌که سبب شد شاه‌اسماعیل برای‌اولین مرتبه روش دفـاع راترك‌کند ومبادرت‌بحمله‌نماید خطرقطعی محاصره نیروی ایران وشکست بود. شاه‌اسماعیل میدانست‌که تنهاراه جلوگیری ازخطرمحصورشدن نیروی ایران، ازکار انداختن توپخانه خصم است بایك حمله از طرف سوار نظام.

امروز نیز سردار جنگی که گرفتار وضع شاه‌اسماعیل شود ناگزیر است که بوسیله حمله سوار نظام توپخانه دشمن را وادار به‌سکوت نماید. (بلبل ـ قولتای) متوجه نشد که هدف ایرانی‌ها توپخانه عثمانیان می‌باشد وحیرت زده‌مانوردیوانه‌وار سواران ایرانی‌را می‌نگریست ومی‌گفت آیا این مشت سوار میخواهند جبهه ما را بشکافند واز وسط جبهه‌ما بگذرند یا اینکه تصور کرده‌اند که می‌توانند ما را بترسانند و وادار به عقب نشینی نمایند. سلطان (سلیم) هم با اینکه جوانی باهوش بود نتوانست به مقصود شاه‌اسماعیل پی‌ببرد و دربین عثمانیها که ناظر میدان‌جنگ بودند کسی شاه اسماعیل را باسواران نشناخت.

زیرا درشاه‌اسماعیل علامتی مخصوص وجودنداشت که‌اورا از سواران دیگر ممتاز نمایدوبدیگران بشناساند. (سلیم) باطرافیان خود میگفت گویا عجم‌ها دیوانه شده‌اندچون اگر یکمرتبه مجنون نمی‌شدند دست باین حمله نمیزدند. صف طولانی و سیصدوپنجاه نفری شاه‌اسماعیل باسرعتی که باتوجه بوسایل نقلیه آن عصر می‌توان گفت، چون‌سرعت باد بود بقرارگاه سربازان (آکنجی) نزدیك شد ازهیچ‌سوار صدا برنمیخاست وفقط‌صدای سم‌اسب‌ها درحال تاخت بگوش میرسید.

ولی یك‌مرتبه نعره‌سواران ایرانی‌بلند شد، وشاه‌اسماعیل هم‌مثل دیگران نعره میزد زیرا نمی‌توانست سکوت نماید. نعره‌جنگاوران ایرانی موقعی شروع‌شد که سواران‌بقرارگاه سربازان آکنجی رسیدند وشمشیرها وتبرهای سربازان بحرکت‌درآمد. شاه‌اسماعیل‌تبرزین خودرابدست گرفته بودو برای‌اینکه ازدستش نیفتد یك‌حلقه‌چرمی راکه‌متصل‌بانتهای‌تبرزین بود درمچ دست‌داشت. گفتیم که شاه‌اسماعیل بادودست تبرمیانداخت واینك‌می گوئیم که بادو دست شمشیروتبرمیزد. هربار که شاه‌اسماعیل میخواست تبرزین خودرافرو بیاورد رکاب می‌زد ودهانه‌اسب‌را می‌کشیدو اسب‌او، روی‌دوپا برمیخاست ودودست اسب، درفضا قرار میگرفت. آنگاه عنان‌اسب‌رارها می‌نمودو تبرزین‌را فرود میآوردودر نتیجه‌نیروی جسمی اسب منضم‌به نیروی‌بازوی‌شاه‌اسماعیل میگردید وتبرزین برهرجا که‌فرودمی‌آمد می‌شکافت سواران شاه‌اسماعیل شمشیررا نیزهمین‌طور فرود میآوردند تااین‌که هنگام‌ضربت زدن از نیروی‌اسب نیزاستفاده‌کنند. ولوله‌ای هول‌انگیز بوجود آمده‌بود وایرانیان نعره‌میزدند و سربازان (آکنجی) فریادبرمی‌آوردند وبعضی‌از فریادها با یك‌ضربت شمشیر یاتبر خاموش می‌شد. وظیفه دسته‌ای که خودشاه اسماعیل‌فرمانده آنها بود اقتضامی کردکه با سرعت عبور کنندو (غلامعلی‌قره‌باغی) که ازعقب‌می‌آمد، می‌بایدکه زمین‌رااز وجودبقیه سربازان خصم

پاك کندوراه‌راباز نگاه‌دارد. سربازان (آکنجی) برای‌دفاع درقبال سواران‌غیر ازشمشیر و تیرو کمان نداشتند. ولی‌سرعت‌حرکت ایرانیان بقدری بود که‌نمی‌توانستند ازتیروکمان استفاده‌کنند ومجبورشدندکه ازشمشیر استفاده نمایند. شمشیرآن‌ها نمیتوانست جلوی‌عبور سوار نظام رابگیرددودوصف سیصدوپنجاه نفری سواران شاه‌اسماعیل بعدازاینکه عده‌ای را کشت‌وعده‌ای‌از سربازانش قربانی شدندبه‌دامنه شمالی (تپه‌کبود) رسید یعنی‌از قرارگاه سربازان (آکنجی) گذشت. کسی فرصت‌نداشت بفهمدکه‌کشته شده‌وکه زنده‌است. ازروز و شب قبل‌آنقدرلاشه‌سربازان‌ایرانی درمیدان‌جنك مانده‌بودکه افزودن‌لاشه‌هائی جدیدبرآنها جلب‌توجه نمی‌کرد.

درآن‌دقایق، مرك برای‌سواران شاه‌اسماعیل وسواران (غلامعلی‌قره‌باغی) که در عقب دسته‌اول‌می‌آمدند اهمیت‌نداشت بلکه آنهـا بکشتن ونابود کردن اهمیت میدادند. تمـام‌آن سربازها داوطلب مرك‌بودند وکشته‌شدن‌را استقبال می‌کردند زیرا می‌دانستندکه اگربقتل برسند چون‌شهیدمی‌شوندیکراست به‌بهشت‌می‌روند. طوری‌ضربت سوارنظام شاه‌اسماعیل‌شدید وروحیه سوارانی‌که با اومیرفتند قوی‌بودکه سربازان آکنجی نتوانستند پایـداری‌کنند و جمعی‌کشته شدندوبقیه‌جا راخالی‌کردند وراه‌عبور سوارنظام‌شاه اسماعیل باز شد. شیب(تپه‌کبود)درجهت شمال ملایم‌بود واسب‌هابدون این‌که ازنفس‌بیفتند ازتپه‌بالا رفتند. دربالای‌تپه سربازان شاه‌اسماعیل چندلحظه مکث‌کردند تااینکه یك‌صف‌طولانی بوجود بیاورندو بعـد پرچم‌داری که‌باشاه‌اسماعیل حرکت‌می‌کرد، پرچم رابعلامت‌حمله بحرکت درآورد. پرچم درجنك‌های قدیم ازجمله‌جنك (چالدران) اهمیت داشت ولی نه‌آن‌طورکـه بسیاری از مـا فـرض‌می‌کنیم .

پرچم ازاین‌جهت اهمیت داشت‌که وسیله‌ابلاغ اوامر فرمانده‌میدان جنك، بافسران‌و سربازان‌بود. دروسط ولوله میدان‌جنك، گاهی از اوقات سردار جنگی‌جـز بوسیله پرچـم نمی‌توانست اوامرخودرا برای افسران‌وسربازان صادرکند. اتفاق‌میافتادکه هیچ‌پیك‌نظامـی نمی‌توانست‌ازیك طرف‌بسوی دیگر برود ودروسط‌غوغای کارزارفریاد افسران‌وصدای سوت (که آنهم وسیله‌ابلاغ دستورهـای‌جنگی‌بود) بگوش‌کسی نمیرسید. ولی‌پرچم راهمه‌میدیدند وازعلائم‌آن می‌فهمیدندکه فرمانده آن‌هاچه دستور صادرکرده است. بهمیـن‌جهت وقتـی پرچمدارکشته می‌شددیگری پرچم رابدست می‌گرفت ووقتی اوبقتل میرسید پرچمدارسوم آن‌رابرمیافراشت. نه‌ازآن‌جهت که سرنگون‌شدن پرچم علامت شکست خـوردن بود زیـرا

سرنگون‌شدن یك یا چند پرچم اثری در وضع جنگی نداشت بلکه بدان مناسبت که بعد از سرنگونی پرچم وسیله ارتباط بصری در میدان جنك از بین میرفت ولذا پرچم میدان جنك را پیوسته، افراشته نگاه میداشتند تا اینکه فرمانده، بتواند اوامر خود را برای افسران و سربازان صادر کند.

شب قبل شاه‌اسماعیل بافسران خود گفته بود که بسواران بفهمانند که وقتی سوار نظام حمله میکند حمله‌اش باید مثل امواج دریا باشد وجلو برود، و بعد از برخورد با مقاومت برگردد. اما در آن روز قبل از اینکه سواران شاه‌اسماعیل و (غلامعلی قره‌باغی) بحرکت در آیند پادشاه شیعیان بآنها گفته بود دستوری که شب قبل برای حمله سوار نظام صادر کرد شامل حمله بتوپخانه عثمانی‌ها نمی‌شود یعنی هنگام حمله سواران بتوپخانه عثمانیها مسئله عقب‌نشستن پیش نخواهد آمد و هزار و چهارصد سوار که حمله می‌کنند باید توپخانه عثمانیان را از کار بیندازند اعم از اینکه مراجعت بکنند یا نکنند.

وقتی سواران شاه‌اسماعیل به (تپه کبود) رسیدند توپچی های عثمانی مشغول شلیك (بطرف مشرق) بودند. (وجیه‌سعدالدین) فرمانده توپخانه در عقب تپه قرار گرفته، تیراندازی را اداره میکرد و یك مرتبه متوجه شد که سواران دشمن وارد تپه شدند. گفتیم که (وجیه‌سعدالدین) سیصد توپ و ده هزار سرباز قورخانه داشت. آن ده هزار تن همه توپچی نبودند و بعضی از آنها توپ ریز محسوب می‌شدند و بعضی باروت میساختند، عده‌ای جزو رانندگان بودند و بعضی از آنها از اسبها و گاوها نگاهداری میکردند چون در قشون عثمانی از گاو نیز برای بردن توپها به‌میدان جنك استفاده می‌شد در بین کارکنان قورخانه دسته‌ای از سربازان بودند که وظیفه دفاع از توپ‌ها را داشتند. ولی در آن روز (وجیه‌سعدالدین)، آنها را به (تپه کبود) نیاورده بود زیرا پیش بینی نمی‌شد خطری برای توپخانه عثمانی بوجود بیاید. (وجیه‌سعدالدین) میدانست که دشمن ضعیف است و توانائی حمله را ندارد. و اگر حمله کند نمی‌تواند خود را به‌موضع توپخانه برساند چون از مشرق و جنوب راه ندارد و از طرف شمال هم راهش مسدود است زیرا سربازان عثمانی آنجا را اشغال کرده‌اند. بنابراین (وجیه‌سعدالدین) ضروری ندانست که سربازان محافظ توپخانه را به (تپه کبود) منتقل کند چون میدانست که توپخانه او مصونیت دارد. از آن گذشته، یك عده سرباز (غیر از مستحفظین توپخانه) در تپه کبود حضور داشتند و آنها سربازانی بودند که میباید در پناه آتش توپخانه، از تپه پائین بروند و قسمتی از آنها پائین رفته بودند. شماره توپچی‌ها در آن موقع روی (تپه کبود) از قرار هر توپ، پنج توپچی، هزار و پانصد نفر بود یك عده چهارصد نفری هم از سربازان عثمانی آنجا بودند که میباید پائین بروند. سربازان یك واحد دیگر عثمانی در طرف

مغرب‌تپه(پای‌تپه) آماده بودند که بالابیایندتاآنان نیزاز(تپه‌کبود) پائین‌بروند و بهمقطاران خودکه‌پای تپه‌بودند ملحق گردند. بنابراین سربازان عثمانی‌بالای‌تپه‌هزارونهصدنفر بودند اماتپه‌مزبور می‌توان گفت که دروسط‌جبهه عثمانی‌ها قرار داشت‌و فرمانده نیروی عثمانی می‌توانست دراندك مدت‌ده‌ها هزار سربازرابطرف آن‌تپه گسیل دارد. شاه‌اسماعیل‌از شماره سربازانی‌که بالای تپه‌بودند اطلاع‌نداشت‌ولی میدانست‌که تپه‌مزبور درجائی واقع‌شده‌که فرماندهی‌نیروی عثمانی هرقدربخواهد می‌تواندسرباز بآنجابفرستد. اما شاه‌اسماعیل و سوارانش داوطلب‌مرك وشهادت‌بودند وبدون‌بیم ازاین‌که ممکن‌است از(تپه‌کبود) مراجعت ننمایندمبادرت بحمله‌نمودند. (وجیه‌سعدالدین) وقتی‌سواران خصم‌رادیدغافل گیرشد. درآن موقع توجه‌توپچی‌ها بسوی‌مشرق بودوآن‌عده ازسربازان عثمانی‌هم‌که میخواستنداز تپه کبود پائین بروند بسوی مشرق توجه داشتند. سواران دشمن ازراهی واردتپه شدندکه (وجیه‌سعدالدین) پیش‌بینی نمیکرد وقبل‌از این‌که بتواند چاره‌ای برای دفاع بیندیشد شاه‌اسماعیل‌و سوارانش خودرابوی رسانیدند وتبرزین یك‌سوارایرانی طوری برصورت (وجیه‌سعدالدین) خوردکه صورت راازدهان دونیم کردو تبرزین ازپشت‌سر فرمانده توپخانه خارج شد.

حمله سواران‌شاه اسماعیل‌دربالای تپه‌آن‌قدرشدید بودکه‌توپها درلحظه‌های اول‌حمله ازصدا افتاد. قبل از این‌که‌توپچی‌ها و افسرانشان بتوانند شمشیری رابکار بیندازند یا نیزه‌ای‌را مورد استفاده قرار بدهند، از ضربات شمشیر و تبر سواران ایرانی از پا درمیآمدند. وقتی‌صدای توپهاساکت شد(حسن‌بیك‌لله) فرمانده جناح‌جنوبی ایرانیان دانست که‌شاه‌اسماعیل وسوارانش دست‌بکار شده‌اندو بی‌یك‌لحظه‌تأخیر، چهارصدتن از سواران خودرا مأمورکردکه بسربازان عثمانی‌که ازتپه‌فرود آمده، در پای‌تپه متمرکز گردیدند حمله‌نمایند وآنهارامعدوم کنند. سربازان‌مزبور باشمخال‌هائی که‌داشتند شلیك‌کردندونزدیك یك‌صدتن ازسواران (حسن‌بیك‌لله) بقتل‌رسیدندیا بسختی‌مجروح‌شدند. اماسیصدنفردیگرقبل ازاینکه شمخال‌عثمانی‌ها برای مرتبه‌دوم پرشود خودرابسربازان سلطان سلیم رسانیدند و آن‌هارانابودکردند ودیده‌شدکه بعضی‌ازآن‌ها سعی‌می‌کردندکه ازدامنه تپه‌صعود کنندوخود را ببالا برسانند ولی‌چون‌شیب‌تپه درآن‌طرف‌خیلی تندوچون یك دیوارعمودی بود سقوط می‌کردندوبقتل‌میرسیدند. سواران ایرانی‌درتپه کبوددرلحظه‌های‌اول‌جنك‌بین توپچی‌هاتفرقه انداختند. چون حرکت سواران‌طوری‌بودکه بطورطبیعی‌بین‌توپچیهاتفرقه بوجود می‌آمد و

آن‌ها نمی‌توانستند که برای جلوگیری از سوارنظام ایرانی نیروی خود را متمرکز کنند. از توپچیها که مورد حمله بیرحمانه سوارنظام ایرانی قرار گرفته بودند فریاد بر میخاست و شاه اسماعیل بانك میزد بکش.... بکش... و بدشمن خونخوار رحم نکن. قبل از اینکه سواران شاه‌اسماعیل از جبهه ایرانیان بحرکت درآیند پادشاه شیعیان بآن‌ها گفته بود که قتل توپچی‌های خصم مفیداست ولی از آن مفیدتر از بین بردن توپها می‌باشد. اگر ما تمام توپچی‌ها را بقتل برسانیم ولی توپ‌ها را از بین نبریم باز دوچار شلیك توپهای دشمن خواهیم شد. چون برای سلطان سلیم که شماره سربازانش خیلی زیاد است اشکال ندارد که عده‌ای دیگر از سربازان را برای خالی کردن توپ‌ها بفرستد.

لذا همینکه به تپه کبود رسیدیم عده‌ای از سربازان می‌باید توپ‌ها را از کار بیندازند و خرابکاری کنند. بهترین وسیله برای از کار انداختن توپ‌ها این است که کیسه‌ها وصندوق‌های باروت را زیر توپها بگذارند ومنفجر کنند و اگر نتوانستند که بوسیله باروت خود عثمانی‌ها عده‌ای از توپهارا منفجر نمایند آن‌ها را از بالای تپه پائین بیندازند که در دسترس عثمانی‌ها نباشد. شاه‌اسماعیل سربازانی را که می‌باید خرابکاری کنند ، در دسته خود ودسته (غلامعلی قره‌باغی) انتخاب کرد و بآنها گفت درحالی که دیگران مشغول جنك هستند شما توپهارا از کار بیندازید. عثمانی‌ها در (تپه کبود) مقداری باروت پشت توپها داشتند تا برای شلیك از آن استفاده کنند و چون توپهارا شلیك می‌کردند فتیله توپچی‌ها مشتعل بود و مقصود از فتیله یا (پوفك) طنابی مخصوص بشمار می‌آمد که سرش را مشتعل میکردند و بشکل اخگر در میآمد و در آن دوره با اخگر مزبور توپها را مشتعل مینمودند. چون حمله سواران ایرانی ناگهانی بود توپچی‌ها نتوانستند که کیسه‌ها وصندوق‌های باروت را دور کنند و فرصت نکردند که پوفك‌ها را خاموش نمایند. این موضوع خیلی کمك به سربازان خرابکار ایرانی کرد چون کافی بود که یك صندوق باروت زیر چند توپ منفجر نمایند تا اینکه چند توپ را از کار بیندازند. منفجر کردن باروت برای از کار انداختن توپ‌ها بدون رعایت احتیاط سورت میگرفت. نه کسی فرصت داشت احتیاط کند نه ازمرك می‌ترسید تا خیلی احتیاط نماید. در بعضی از نقاط سرباز ایرانی که باروت را آتش میزد تا توپهارا از کار بیندازد خود قطعه قطعه میشد و براثر انفجار باروت بهوا پرتاب میگردید. وچون سواران ایرانی درهمه جا بودند انفجارهای باروت عده‌ای از سواران را که جزو دسته خرابکاری محسوب نمی‌شدند بقتل رسانید. انفجارهای پیاپی بدون کوچکترین توجه بحفظ جان دشمن ودوست طوری روحیه توپچی‌های عثمانی و آن چهارصد سربازرا که میخواستند

ازتپه پائین بروند متزلزل کرده بود که‌نیروی مقاومت آنهامفلوج‌شد ودروسط‌صدای‌انفجارها وفریادکسانی‌که ضربت‌شمشیر یاتبر میخوردند صدای امان... امان... بگـوش میرسید. صدای مزبور ازکسانی بودکه‌ازفرطوحشت درخودنیروی مقاومت نمیدیدند و میخواستند تسلیم ایرانیان‌شوند. ولی ایرانیان طوری سرگرم جنگ‌بودندو هیجان‌داشتندکه صداها را نمی‌شنیدند وبعضی ازآنها که‌فریاد امان... امان... میزدند ازشمشیرو تبر سواران ایرانی ازپادرآمدند.

(تپه کبود)، مبدل به جهنـم‌شده‌بود، دودبـاروت نمی گذاشت کسانی که اطراف تپه هستندآن‌را ببینند وازوسط‌دود، شعله‌های انفجار باروت مثل شعله‌ای که‌از وسط‌دود دهانـه آتش‌فشان خارج شود، بچشم‌میرسید.دودباروت سینه‌ها راوادار به‌سرفه میکرد معهذاایرانیان بجنك ادامه میدادند تااینکه نگذارند برای عثمانی‌ها توپ باقی بماند. روحیه عثمانی‌هـا در(تپه کبود) طوری متزلزل شدکه‌آن چهارصد نفرکه قراربود ازتپه پائین بروند بااینکه می‌توانستند بکمك توپچی‌ها بشتابند ونگذارندکه توپهاازبین برود،تکان نخوردند ومثل‌این بودکه پیکارآن تپه وقتل توپچی‌هاکه همقطارآنان بشمارمی‌آمدند بآنهامربوط نیست اشتباه (وجیه سعدالدین) فرمانده توپخانه سلطان سلیم‌که سربازان محافظ توپهارا به (تپه کبود) نبردبایرانیان کمك کرد. اگرتوپهای عثمانی درآن‌تپه،دارای سربازان محافظه بودسواران ایران نمیتوانستندتوپهارا بسهولت ازبین‌ببرند. بااین وصف حمله شاه اسماعیل را به‌موضع توپخانه عثمانی‌هاواستفاده ازباروت‌برای ازکارانداختن‌توپ‌ها، بایدیکی‌ازشاهکارهای‌تاکتیك جنگی‌جهان دانست.

باید شجاعت وایمـانی مانند دلیری وایمان ایرانیان درجنك (چالدران) وجودداشته باشد وسرداری لایق وبااراده وباشهـامت وباایمان چون شاه اسماعیل دررأس‌آنهاقراربگیرد تابتوان این مانورتاکتیکی راتکرارنمود. ایرانیان ازاین مانور می‌توان گفت‌که نتیجه‌ای نزدیك بکمال گرفتند چون توانستندکه دویست و پنجاه توپ عثمانی‌ها را ازکار بیندازند و توپخانه عثمانی ازآن ببعد بی‌اثرشد ودیگر عثمانی‌ها درجنك (چالداران) ازآن استفاده نکردند چون نه‌بقدر کافی توپ داشتند نه وضع میدان جنك اجازه دادکه از توپ استفاده نمایند . سلطان سلیم ، مثل دیگران حرکت سوارنظام ایران رابطرف شمال دیدوبعدمتوجه شدکه‌آن دسته‌بطرف مغرب متوجه گردید .

سلطان سلیم برای نزدیك شدن یکدسته ازسواران ایرانی به‌جبهه خود قائل بااهمیت

تا وقتی‌که سواران باسرعت بحرکت درآمدند. آنوقت سلیم مانند فرمانده ارتش خود (قولتای) ازتهورایرانیان حیرت کرد وگفت که اینها، برایگان خودرا بکشتن میدهند. حتی بعد ازاینکه شاه اسماعیل ازوسط سربازان سپاه (آکنجی) گذشت ، سلطان سلیم برای مانور ایرانیان قائل باهمیت نشد برای اینکه میدانست که پشت سربازان (آکنجی) موضع سپاه (ینی چری) است که نیرومندترین سپاه عثمانی بشمار میآمد ، ودر این یادداشتها گفتیم که حکومت عثمانی باچه دقت سربازان آن سپاه راتربیت می‌کرد ولی ایرانیان به سپاه (ینی چری) نزدیك نشدند وراه تپه‌کبود راپیش گرفتند وآنوقت سلطان وفرمانده ارتش او (قولتای) فهمیدندکه‌منظورایرانیان ازبین بردن توپخانه است. اندکی بعدازاینکه سواران ایرانی وارد (تپه‌کبود) شدند صدای توپهاخاموش گردید وسلطان سلیم (قولتای) رااحضار کرد و این مصراع را بزبان فارسی برایش خواند (دشمن نتوان حقیر وبیچاره شمرد) . (قولتای) گفت حمله سواران ایرانی به(تپه‌کبود) خودکشی است. سلطان (سلیم) گفت ولی آنهاباخودکشی، توپ‌های ماراازصداانداختند ونقشه توبرای بردن نیرو،از (تپه‌کبود)، برای محاصره عجم‌ها برهم‌خورد واکنون چه میکنی؟ (قولتای) گفت من دو (مین) (دوهزارنفر) ازسربازان سپاه (ینی‌چری) رابه‌تپه‌کبود میفرستم‌تاعجم‌ها رادرآنجانابودکنند. درحالی‌که سلطان سلیم وفرمانده ارتش اوصحبت میکردند انفجارهای (تپه‌کبود) شروع شد وصداهای انفجار، درمیدان جنك می‌پیچید ودروسط شعله‌های مهیب‌انفجار، توپ‌هاوآدمها که بهواپرتاب می‌شدند بنظرمیرسید.

(قولتای) فهمیدکه عثمانی‌هامبادرت به‌انفجارباروت نکرده‌اند وآن کارایرانیان‌است وچون چند مرتبه‌توپها بهواپریددریافت که‌ایرانیان برای‌اینکه‌توپهارامنفجرنمایندباروت‌هارا مشتعل‌می‌کنند.

یك مانور برجسته در تاریخ جنگ‌های دنیا

بلبل (قولتای) فرمانده کل سپاه عثمانی به (آقا) یعنی فرمانده سپاه ینی‌چری امر کرد که دو (مین) ازسربازان خود را به‌تپه کبود بفرستد وبآنها بگوید که تمام ایرانیان را که در آنجاهستند نابود کنند. (آقا) دوهزارسرباز (ینی‌چری) را بطرف (تپه کبود) فرستاد. راه وصول سواران به (تپه کبود) راهی بود که سوار نظام ایران از آنجا عبور کرد تااینکه به (تپه کبود) برسد.

گفتیم که شاه اسماعیل به (غلامعلی قره باغی) دستورداده بود که هرچه سرباز (آکنجی) درآنجاهست ازبین ببردوراه را برای مراجعت سواران بازنگاه دارد. (غلامعلی قره باغی) دستورشاه‌اسماعیل رااجراکردوآن منطقه رادرلحظه‌های اول بازنگاه داشت‌تااینکه‌سربازان (ینی‌چری) رسیدند وخواستند که ازآنجا بگذرند وخودرا به (تپه کبود) برسانند. (غلامعلی قره باغی) همین که دانست سربازان مزبور قصد دارند به (تپه کبود) بروند حمله کرد. سواران ایرانی بدون اینکه‌فکر کنند که‌خصم‌آنها کیست مبادرت‌بحمله نمودند اماباسد محکم‌دوهزار سرباز (ینی‌چری) که‌نیزه‌هم داشتند برخوردار کردند (غلامعلی قره باغی) دستورعقب‌نشینی داد و بسربازان خودگفت فلاخن‌هارا بکار بیندازند تااینکه نیزه از دست سربازان دشمن بیفتد. سواران فلاخن رابیرون‌آوردند وسنك درآن نهادند ودور سرچرخانیدند وسنك را بطرف سربازان (ینی‌چری) رهاکردند. گاهی یك‌سرباز (ینی‌چری) برزمین میافتاد ودیگر برنمیخاست. زمانی‌سربازمضروب بعد ازچندلحظه برمیخاست و بدیگران‌ملحق میگردید. ضربات‌سنك‌های فلاخن، گرچه عده‌ای‌ازسربازان (ینی‌چری) را برزمین‌انداخت‌ولی‌نتوانست ازپیشرفت‌آنها بسوی (تپه کبود) ممانعت کند. (غلامعلی قره باغی) میدانست که‌اگرسربازان‌مزبور به (تپه کبود) برسند راه مراجعت پادشاه شیعیان وسوارانی که باوی هستند بسته خواهدشد

وهمه بقتل خواهند رسید . این‌بود که بدون توجه بمیزان تلفات سواران خود، فرمان‌حمله راصادر کردوسواران باشمشیرهای آخته وتبرزین به‌سربازان نیزه‌دار(ینی‌چری) حمله کردند که نگذارند به(تپه) برسند.اسب‌های سواران‌ایرانی، بسختی‌مجروح می‌شدند وازپادرمیآمدند وصاحب خودرا پیاده میکردند ولی پیادگان میکوشیدندکه سربازان خصم راازپادرآورند (قولتای) وقتی دیدکه حمله سواران ایرانی شدید است و پیشرفت سربازان (ینی چری) بطرف (تپه کبود) متوقف گردید یك (مین) دیگر بکمك آن دو (مین) فرستاد عده‌ای از سربازان (ینی چری) جلوسواران (غلامعلی قره باغی) راگرفتند و عده‌ای دیگر از همان سربازان ازعقب آنها بطرف (تپه کبود) گذشتند و (غلامعلی قره باغی) که چنین دید امر کرد که سواران ایرانی هرطورشده مانع ازعبورسربازان خصم بسوی (تپه کبود) شوند وخود او باتبرحمله‌ور گردید وتبرش فرق یك‌سرباز (ینی‌چری) را شکافت ولی‌چند نیزه درشکم‌اسبش فرورفت وبرزمین افتاد ودرلحظه دیگربدنش از ضربات نیزه سربازان (ینی چری) دارای ده‌ها سوراخ شد وجان سپرد.

بعد از قتل (غلامعلی قره‌باغی) یك‌افسر کردموسوم به (گل وفا) فرماندهی‌سواران رابرعهده گرفت (گل وفا) فریاد زدنگذارید عثمانی‌ها بالای تپه بروند وبرای اینکه‌فریاد اوبگوش همه برسد چندباربازبان فارسی وکردی وترکی‌آن فریادرا تکرارنمود. سواران ایرانی بدون کوچکترین توجه به نیزه‌های سربازان (ینی چری) حمله میکردند وگاهی عقب میرفتند ولی نه‌برای دورشدن‌از میدان جنك بلکه برای تجدید حمله. در وسط شیب (تپه کبود) یك جنك وحشت انگیز بین سربازان ایرانی و سربازان (ینی‌چری) درگرفت وهمین‌که اسب یك‌سوارایرانی ازپادرمیآمد وی‌کارد را ازکمرمی‌کشید وحمله‌ورمیگردید . گاهی پیش ازاینکه ده‌قدم بردارد ازپادرمیآمد وگاهی موفق می‌شدکه یك‌سرباز(ینی‌چری) رابقتل برساند.

عده‌ای‌ازسربازان (غلامعلی‌قره باغی) مقتول که‌تحت فرماندهی(گل وفا) می‌جنگیدند موفق شدندکه خودرا ببالای تپه کبودبرسانند ودرآنجادسته‌ای دیگر ازآن‌ها درپای تپه و وسط شیب‌آن‌جان سپردندتا اینکه نگذارندکه سربازان (ینی‌چری) بالای تپه بروند (بلبل‌قولتای) وقتی مشاهده کردکه ایرانیان برای ممانعت ازعبورسربازان (ینی‌چری) جانفشانی می‌کنند وتولید مزاحمت سخت می‌نمایند یك‌مین دیگر ازسربازان مزبوررا بسوی تپه کبود فرستاد سواران ایرانی ازجان میگذشتند یعنی‌فداکاری رابمرحله‌ای میرسانیدندکه بیش‌از

آن نمیتوان فداکاری کرد ولی‌خون سردی و نظم و آئین سربازان (ینی‌چری) را نداشتند سربازان (ینی‌چری) بدون شتاب‌وهیجان‌حرکت میکردندو طوری‌شمشیر یانیزه میزدند که پنداری مشغول تمرین هستند. غوغای میدان جنك درآنها اثرنمیکرد وحواسشان را پرت نمی‌نمودوحمله سوار نظام باعث‌وحشتشان‌نمیگردید.

پانزده سال تمرین نظامی وفراگرفتن فنون جنگی وریاضت بدنی (درگذشته ورزش را ریاضت بدنی میخواندند) آنهارا بشکلی درآورده بودکه مانند یك‌ماشین جنگی بودند نه‌مثل انسان. وقتی که براه میافتادندگرچه شتاب نداشتند ولی هیچ چیزنمیتوانست آنهارا متوقف نماید مگراینکه بیفتند. در دوره (سلطان سلیم) استعداد جنگی سپاه (ینی‌چری) در مرحله‌کمال‌بود وفساددرآن دیده نمیشد. (گل وفا) میدانست‌که پادشاه شیعیان دستورداده است که راه مراجعت سواران ایران ازتپه‌کبود باید بازباشد لذاخوداوباعده‌ای ازسواران پائین تپه ماند تااینکه راه رابازنگاه دارد دربالای‌تپه‌کبود وزش‌بادودوباروت رامتفرق‌کرد وهمه جانمایان شد.

شاه اسماعیل‌که باسواران خود بازمانده توپچیها وآن چهارصد نفرراکه‌گفتیم میباید ازتپه پائین بروندنابود میکرد متوجه شدکه سربازان (ینی‌چری) واردتپه شده‌اند پادشاه شیعیان این موضوع راپیش بینی مینمود چون محال بودکه عثمانیهانفهمندکه توپخانه‌آنهااز کارافتاده ودر صدد برنیایندکه برای ازبین بردن ایرانیان در (تپه‌کبود) نیروی امدادی بآنجا بفرستند . حتی پیش بینی می‌کردکه سربازان امدادی از سپاه ینی چری انتخاب خواهند شد.

زیرا بعد از سربازان (آکنجی) که از طرف سربازان ایرانی نابود شدند سربازان (ینی چری) قرارگرفته بودند وفرماندهی نیروی عثمانی‌آنهارابه (تپه‌کبود) میفرستادبرای اینکه نزدیکتر ازواحدهای دیگربه (تپه‌کبود) بودند وارزش جنگی‌ممتازداشتند.شاه‌اسماعیل وقتی سربازان (ینی‌چری) رادید دومانور را درنظرآورد. یکی اینکه او وسوارانش ازراه شرقی، تپه پائین بروند یعنی ازهمان راه‌که سربازان عثمانی میخواستند پائین بروند وهنوز تورهای آنهاآویخته وقابل استفاده بود . اگرازآن راه میرفتند وارد جبهه ایران می‌شدند ولی شاه اسماعیل و سوارانش نمیتوانستند اسبهارا باخود ببرند. آنهامیباید ازاسب‌ها پیاده شوند ومرکوب خودرا درتپه‌کبود رهاکنند تااینکه نصیب عثمانی‌ها گردد وخودازتپه پائین بروند ووقتی به جبهه ایرانیان میرسیدند اسب نداشتند. دیگر اینکه از اسب فرود آمدن

وبوسیله تور ازتپه پائین رفتن قدری طول می‌کشید و درآن مدت سربازان (ینی چری) فرصت‌داشتند که ایرانیان‌رابقتل برسانندوتورهارا پاره کنندتااینکه همه‌سقوط نمایندوبهلاکت برسند. زیرا محال بود که سربازان(ینی‌چری) بگذارند که‌ایرانیان‌بافراغت‌ازتورها پائین بروندووارد‌جبهه ایران شوند. این بودکه شاه اسماعیل تصمیم گرفت از همان راه که آمده برگردد تااینکه سوارانش بدون اینکه‌اسب‌هاراازدست بدهند به جبهه‌ایران برسند . همینکه این فکربخاطر شاه اسماعیل رسید به‌پرچم‌دار خود دستور دادکه پرچم را بعلامت‌بازگشت بحرکت در آورد . سواران ایرانی دست از قتال کشیدند و آماده مراجعت از تپه شدند . شاه‌اسماعیل امر کرد که سواران بدون یك‌لحظه درنك باحمله شدید ازتپه بازگشت نمایند. پادشاه شیبان میدانست که سربازان (ینی‌چری) ازدامنه تپه‌بالامیآیند واگراوباسواران‌خود ازبالاحمله کند ازشیب‌زمین‌استفاده خواهدکرد وفشارسواران او بمناسبت اینکه سرازیری را طی مینمایند زیاد خواهد شد و شیب زمین‌دردامنهٔ تپه بسود سواران ایرانی خواهد بود سواران ایرانی برای مراجعت ازتپه بحرکت درآمدند. بعضی ازآنهامجروح بودند وبعضی دیگرخون‌آلودبنظرمیرسیدند بدون اینکه‌مجروح باشند. طرز فرودآمدن سواران ایرانی‌از (تپه کبود) چون یك‌بهمن خونین بودکه ازکوه فرود بیاید . آنهابدون اعتناء بوضع زمین رکاب میکشیدند و اسب‌هارا برمی‌انگیختند چون می‌فهمیدندکه باید طوری حرکت‌کنندکه فشارآنها صفوف سربازان (ینی‌چری) را بشکافد وراه راباز نماید. سوارانی‌که جلوحرکت میکردند بعضی بااسب وبعضی بدون اسب درغلطیدند وسواران دیگرجای آنها راگرفتند و ازبین آنهاهم‌عده‌ای بقتل رسیدند ولی فشارسواران، صف سربازان (ینی چری) راشکافت و سواران ایرانی مثل پیکان‌هائی‌که ازوسط دیواری عبورنمایدازوسط سد سربازان (ینی‌چری) گذشتند .

ضربت‌یك‌تبرپای چپ شاه‌اسماعیل‌رامجروح نمود ولی‌شاه‌حتی‌روی خودرابرنگردانید که ببیند ضارب کیست. درپای تپه (گل وفا) وسوارانش فرودآمدن سواران ایرانی‌رادیدند وبرای تقویت‌آنها بآن عده ازسربازان ینی‌چری‌که هنوزازتپه بالانرفته بودند حمله‌ورشدند گرچه سواران شاه اسماعیل وخوداوبپای تپه‌کبود رسیدند وتوانستندکه خویش رابه سواران (گل وفا) برسانند ولی ازبالا تاپائین تپه ازجسد سربازان ایرانی ولاشه اسب‌آنها مفروش شد. دربین سوارانی‌که توانستند خودرابپای تپه برسانندکمتر کسی بودکه مجروح نگردیده باشد و بسیاری از سواران سراپا از خون ارغوانی بودند .شـاه اسمـاعیل بطوری‌که گفتیم

باهزاروچهارصدتن بسوی (تپه‌کبود) رفت وهفتصدتن از آنهارا پای تپه گذاشت که مانع از مسدود شدن راه گردند وخود اوباهفتصد نفربه (تپه‌کبود) رسید، ولی بعد ازمراجعت ازآنجا شماره سوارانش یکصدوبیست نفربود وبقیه دربالای تپه یاهنگام بازگشت بهلاکت رسیدند. ولی ایرانیان باقربانی کردن پانصد وهشتاد نفرموفق بانجام مانوری شدند که تصور نمیکنیم که نظیرش دردنیاتجدید گردد وتاجهان باقی است افتخاراین مانور بزرك برای شاه اسماعیل و سربازان ایرانی باقی میماند.

اگراین مانوردرحاشیه جبهه عثمانی بانجام میرسید شاید یك شاهکارجنگی بشمارنمی‌آمد ولی ایرانیان این مانوررا تقریبا درقلب جبهه عثمانی بانجام رسانیدند آن‌هم بادارا بودن نیروئی ضعیف، وپنجه انداختن برپنجه نیروئی که بدفعات بیش از ارتش ایران بود. سواران (ینی چری) وقتی بالای تپه رسیدند چند سوارایرانی را که آن‌جا بودند بقتل رسانیدند. سواران مزبوربطوریکه درهرجنك اتفاق‌می‌افتد نتوانستند که علامت پرچم شاه ایران رابموقع ببینند یااینکه علتی دیگر مانع ازاین شدکه باسواران پائین بروند و درهرصورت بدست سربازان (ینی‌چری) نابود گردیدند.

(بلبل ـ قولتای) فرمانده‌کل ارتش عثمانی به(تپه‌کبود) رفت تااینکه وضع آن‌جارا ببیند ومشاهده کرد که توپخانه سلطان سلیم ازبین رفته وتوپچیهای اوبقتل رسیده‌اندوآن‌هائیکه زنده هستند بر اثروحشت وضعی بهتر ازاموات ندارند. فرمانده نیروی عثمانی ادامه توقف سربازان ینی‌چری رادرآن تپه بیفایده دانست وامر کرد که مراجعت نمایندودیگر برای عثمانیها درآن تپه کاری باقی نمانده بود جزاینکه جنازه اموات رااززمین بردارند و مجروحین را ازتپه پائین ببرند ومورد مداوا قراردهند. (بلبل قولتای) بعد ازمراجعت ازتپه (کبود) نزد سلطان سلیم رفت وگزارش مربوط به‌پیکار(تپه‌کبود) راباطلاع سلطان سلیم رسانید. (سلیم) وقتی شنیدکه توپخانه اوازبین رفته گفت که نابود شدن توپخانه من ناشی ازبی‌لیاقتی تواست وتوآن قدرادراك نداشتی که پیش بینی کنی عجم‌ها ممکن است به‌توپخانه من حمله‌ور شوند و آن‌را نابود کنند.

(قولتای) گفت تقصیرازفرمانده توپخانه بود ولی سلطان عذراورانپذیرفت، بعد سلطان سلیم گفت من اینك توراازفرماندهی میدان جنك معزول میکنم وخود فرماندهی را برعهده میگیرم وچون سربازهستی، مجازات تورا رفتن بمیدان جنك معین مینمایم. (قولتای) گفت ای‌ظل‌الله من باخوشوقتی امرتورابموقع اجرامیگذارم وازتپه‌ای که خیمه سلطان سلیم‌رابالای

آن افراشته بودند فرود آمد تا اینکه با اولین واحد نظامی که بمیدان جنك میرود براه بیفتد و در پیکار شرکت نماید.

سلطان سلیم بعدازاینکه مستقیم فرماندهی نیرورا به عهده گرفت چون خشمگین بود که چرا توپخانه‌اش بدست یك عده ازسواران ایرانی ازبین رفته فرمان حمله عمومی‌را صادر کرد. میدان جنك آن‌قدر وسعت نداشت که بتواند تمام سربازان خودرا بکار اندازد ولذا امر کرد که چهارسپاه برجستهٔ ارتش عثمانی بنام ینی‌چری ـ عثمانلی ـ استانبول ـ چرکس ـ مبادرت بحمله کنند وکار جنك رایکسره نمایند. برای (گل‌وفا) که بعدازقتل (غلامعلی‌قره باغی) فرماندهی دسته دوم سواران مهاجم ایرانی رابرعهده گرفته بود بیش ازیکصدوپنجاه سوار باقی نماند ولذاازکارانداختن توپخانه سلطان سلیم برای ایرانیها ببهای جان‌یکهزارویکصد وسی‌سوار تمام شد.

شاه‌اسماعیل پس ازاینکه به جبهه ایرانیان مراجعت کرد به(دیوسلطان روملو) ملحق گردید وباو گفت امروزهمه باید درراه علی (ع) وخاندانش جان فدا کنیم ومن‌بطوری که گفتم تحت فرماندهی توخواهم جنگید. (دیوسلطان روملو) دیدکه از طرف چپ بدن شاه اسماعیل‌خون میریزد و گفت ای‌پادشاه شیعیان‌تومجروح شده‌ای ودست‌ازجنك‌بکش واجازه بده‌که زخم‌های تورا ببندند.

شاه اسماعیل گفت زخم‌های من بدون‌اهمیت است‌وپای چپ‌ودست چپ‌من‌قدری خراش یافته واگر زخم‌های من اهمیت میداشت من نمیتوانستم دست چپ وپای چپ را تکان بدهم. (دیوسلطـان روملو) گفت ای‌پادشاه شیعیان این خون که‌ازتومیرود تورا ناتوان خواهدکرد واگرمیخواهی بجنك ادامه بدهی بایدموافقت کنی زخم‌های‌تورا ببندند. شاه‌اسماعیل موافقت کردکه زخم‌هایش بسته شود . هنگامی‌که جراح مشغول مرهم نهادن برزخم وبستن‌آن بود شاه اسماعیل می‌گفت عجله‌کن ، زیرا اکنون‌خصم‌حمله خواهدکردومن‌بایدبمیدان بروم. سلطان سلیم برای اینکه کارایرانیان را یکسره‌کند سپاه‌های برگزیده ارتش خودراکه ما باختصار در فصول گذشته راجع بهریك ازآنها صحبت‌کردیم وارد میدان‌کرد. بعدازکشتار صبح‌آن روز، برای شاه اسماعیل بیش ازده هزاروکسری سواربـاقی نماند (غیر از ذخیره پیاده‌که گفتیم شاه اسماعیل آنهارا ازورود بمیدان جنك معاف‌کرد مگردومرحله نهائی) . پادشاه شیعیان باآن سواران معدود میباید جلوی ضربت چهار سپاه برجسته عثمانی‌را بگیرد یعنی باده‌هزار ازعبوریکصد هزار سربازممانعت کندآنهم سربازانی‌که قسمتی ازآنها ازسپاه

(ینی‌چری) بودو عثمانی‌هامیگفتند که یك‌سرباز (ینی‌چری) مساوی است با پنج سربازعادی. سپاه (ینی‌چری) راه قلب جبهه ایران را پیش گرفت وسپاه (عثمانلی) بطرف جناح شمالی ایران براه افتاد.

سپاه (استانبول) بسوی جناح جنوبی براه افتاد. درآنجا (حسن بیك‌لله) فرمانده‌جناح جنوبی ایران برای جلوگیری ازسپاه استانبول بیش از نهصد وهفتادسوار نداشت که هفتصدتن از آنها برای خود اوباقی ماند ودویست و هفتاد سوار دیگر باز مانده سوارانی بودند که تحت فرماندهی شاه اسماعیل و (غلامعلی قره باغی) و (گل‌وفا) بتوپخانه سلطان سلیم حمله کردند. وقتی شاه اسماعیل از تپه‌کبود مراجعت کرد سلطان سلیم از طریق گفته مجروحین عثمانی فهمید که سوارانی که بتوپخانه اوحمله‌ور شدند تحت فرماندهی شاه‌اسماعیل‌بودند.

(سلطان سلیم) تصور نمیکرد که خود شاه اسماعیل وارد میدان جنك گردد وبعد از اینکه فهمید که وی فرمانده سواران مهاجم بوده حدس زد که شاه‌اسماعیل درقلب جبهه‌خود خواهد جنگید وهنگامی که سه سپاه‌اوبسوی جبهه ایرانیان بحرکت درمی‌آمدند وسپاه‌چهارم بشکل ذخیره انتظارشرکت درجنك را میکشید به (آقا) فرمانده سپاه (ینی‌چری) سپرد که بافسران وسربازان خود بگوید که شاه‌اسماعیل را زنده دستگیر کنند تااینکه بتواند مردی راکه سبب شده توپخانه‌اش ازبین برود گوشمالی بدهد.

(آقا)فرمانده سپاه (ینی‌چری) قول داد که هرگاه بتواند شاه‌اسماعیل رازنده‌دستگیر خواهدکرد . حمله بزرك ارتش عثمانی علیه ایرانیان در ربع دوم‌آن روز شروع شد ودر ساعت اول جنك معلوم گردید که جناح جنوبی تحت فشاراست. (حسن‌بیك‌لله) فرمانده‌جناح جنوبی ایران بااینکه بیش ازنهصد وهفتاد سوارنداشت خودرا نباخت وسواران‌اوبسربازان (استانبول) حمله ورشدند وگرچه هربارعده‌ای ازسربازان مزبوررا بقتل میرسانیدند ولی فشارسربازان سپاه (استانبول) (حسن بیك‌لله) را مجبوربه عقب نشینی میکرد وناگزیر از (رستم‌کلاچرمینه) فرمانده قشون ایران‌که بجای شاه اسماعیل فرماندهی میکرد کمك خواست. (کلاچرمینه) پانصد سوار از سواران ذخیره ارتش ایران را برای حسن بیك‌لله فرستاد وآن مرد بعد از دریافت نیروی امدادی توانست که پیشرفت سپاه (استانبول) را متوقف کند.

سواران (حسن بیك‌لله) هرباربافریاد (یاعلی)حمله می‌کردند وتاآنجا که ممکن بود فلاخن بکارمیبردند وبعدازاینکه نزدیك سربازان عثمانی میرسیدند شمشیرها وتیرهارا آزاد

مینمودند و پس ازیورش طبق تعلیم شاه اسماعیل عقب مینشستند ولی نه بآن اندازه که به سربازان عثمانی میدان بدهند که پیشرفت کنند. هردفعه که حمله سواران (حسن بیك‌لله) شروع میشد کمانداران سپاه (استانبول) سواران ایرانی را به‌تیر میبستند که نزدیك نشوند. بعضی ازسواران قبل ازاینکه به‌عثمانیها برسندازرین اسب سرنگون میشدند ولی‌بقیه خودرا بسربازان سپاه (استانبول) میرسانیدند وفشارآن‌ها عثمانی‌هارا وادار به‌عقب نشینی میکرد ولی نه‌بآن اندازه که عقب نشینی مبدل بهزیمت شود. هرسرباز سپاه (استانبول) که میافتاد سربازی دیگر جایش را میگرفت ولی هرسوار ایرانی که از زین سرنگون میشد جانشین نداشت.

وقتی یك‌نفرازرین سرنگون میشد همقطارش که کناراواسب میتاخت باشمشیروتبرمیزد میدانست که چنددقیقه یاچندلحظه دیگرنوبت اوست که اززین سرنگون گردد. بااینکه همه میدانستند که کشته‌خواهند شد یکی پیدانشدکه برخلاف دستوررئیس خود رفتارکند و عنان اسب رابرگرداند وراه گریزرا پیش بگیرد بااینکه سلاح را برزمین بیندازد وفریاد بزند (امان) یعنی تسلیم. (کلاجرمینه) برای (حسن بیك لله) پیغام فرستادکه اگر جناح جنوبی ما ازپا درآید محاصره خواهیم شد • پایداری‌کن و نگذارکه سربازان دشمن از آنجا بگذرند.

(حسن‌بیك‌لله)جواب‌داد که‌خاطرجمع‌دار، ودراین‌جاهمه مقاومت‌خواهندکرد. عرصه به‌سواران (حسن بیك‌لله) تنك‌شده بود وقتی یك‌سوار براثر جراحت‌مجروح می‌شد وازرین سرنگون میگردید هیچ‌کس نمیتوانست اقدامی برای خارج کردن وی ازمیدان جنك بکند. عده‌ای‌ازسواران‌ایرانی که مجروح‌شدند ودرمیدان جنك‌افتادندزیردست وپای‌اسب‌همقطاران خود بقتل رسیدند.

بتدریج‌خستگی اثرخودرادرسواران (حسن بیك‌لله) بخشید وازبدن اسب‌ها عرق واز کنارتنك اسب ودهانه‌آنها کف فرومیریخت وگاهی بعضی ازاسب‌ها بدون این‌که تیر بخورند یاهدف زوبین قراربگیرندازپادرمیآمدند زیرا ازنفس‌میافتادند. (حسن بیك‌لله) نمیتوانست بسواران خود اجازه بدهدکه قدری استراحت‌کنند برای اینکه اگر چند دقیقه استراحت میکردند فشارسربازان سپاه استانبول جناح جنوبی ایران رااز‌بین میبرد وسربازان‌عثمانی ازپشت قلب جبهه‌ایران سربدرمیآوردند. در همان موقع‌که سربازان سپاه استانبول بجناح جنوبی ایران حمله‌کردند،سربازان سپاه عثمانلی یاعثمانی بجناح شمالی‌ایران حمله‌ورشدند

وفرماندهی جناح شمالی را(خان محمد استاجلو) برعهده داشت. ازبامداد روزقبل که جنك شروع گردید(خان محمداستاجلو)استراحت ننمود وپیوسته‌مشغول پیکاربود وشب‌هم بطوریکه گفته‌شد با(روملو) عهده‌داردفاع ازجبهه‌ایران گردید وتاصبح نتوانست بخوابد. سوارانی که‌تحت فرماندهی (استاجلو) قرارگرفتند تازه‌نفس بشمار میآمدند ولی (استاجلو) براثر تلاش وبیخوابی خسته بود. معهذافرماندهی جناح‌شمالی ایران‌را برعهده گرفت ودوجانشین برای خودمعین کردکه اگرکشته شودجانشین اول‌فرماندهی جناح شمالی‌را برعهده‌بگیرد و اگراوهم‌بقتل‌برسد جانشین دوم فرمانده جناح شمالی گردد.

وقتی‌شب بپایان رسید وصبح‌آن روزدمید، شاه‌اسماعیل گفت اگر(خان محمداستاجلو) خسته است استراحت‌کند ومن دیگری رابفرماندهی جناح شمالی انتخاب خواهم‌کرد.ولی (استاجلو)گفت‌گرچه شب قبل نخوابیده ولی میتواند ازعهده فرماندهی برآید. سوارنظام ایران تاآن روزتحت فرماندهی (خان محمد استاجلو) نجنگیده بود وفقط شب قبل‌بطوری که ذکر گردید عده‌ای از سواران که عهده‌دار حفظ جبهه ایران بودند تحت فرماندهی (استاجلو) قرارگرفتند ولی همه (استاجلو) را میشناختند ومیدانستندکه ازافسران‌برجسته ایران میباشد و اطلاع داشتندکه درگذشته والی (دیار بکر) بوده است. چون او را میشناختند و برایش قائل باحترام بودند اوامرش را باصمیمیت بموقع اجرا میگذاشتند. (خان محمد استاجلو) ازبامداد آن روز که شلیك‌توپخانه سلطان سلیم بسوی‌جبهه جنوبی ایران شروع شد چون‌فراغت داشت بین‌سواران خود گردش کردوآنچه بایدبگوید بافسران گفت‌که بتمام سربازان بگویند.

اوگاهی اشاره بمیدان جنك میکرد و میگفت دیروز این زمین‌که مشاهده‌میکنید باخون برادران شیعه شما آبیاری شد وآنها تاآخرین لحظه مقاومت‌کردند وجان دادند و نگذاشتند يك‌سربازعثمانی ازجبهه‌ایران بگذرد وخودرابپشت جبهه برساند. جان برادران دینی‌شماکه دیروز،درراه علی (ع) وخاندانش دراین‌جافدا شد وهمه بدرجه شهادت‌رسیدند مثل جان شماعزیزبود. آنهاهم مثل شمازن وبچه وخواهروبرادروپدر داشتند ومیدانستندکه منتظرمراجعتشان میباشند ولی اطلاع داشتندکه اگرسربازان سلطان سلیم از اینجا بگذرند وخودرا بشهرهای ایران برسانند برای‌کسی زن‌وبچه وخواهر وغیره باقی نمیماند.این‌بود که جان فداکردند وازعبورآنها ممانعت نمودند. شماهم اگرمیخواهید عنوان‌مرد باغیرت

راداشته‌باشید وازشفاعت مولای ماعلی (ع) برخوردار شوید واز دست ساقی کوثر آب گوارا بنوشید باید بافداکردن جان نگذارید سربازان عثمانی ازاین‌جا بگذرند. من چیزی‌بشما میگویم که‌آن را ازمرشد بزرك خودمان شاه اسماعیل شنیده‌ام واوگفت ای‌سربازشیعه‌بدان که توباید سربازان سلطان سلیم رابقتل برسانی تازن وخواهرو مادرت بچنك‌آن‌ها نیفتند و اگرتوآنهارا بقتل نرسانی دیگری آنهارابقتل نخواهد رسانید برای اینکه دیگری مشغول کشتن سرباز یاسربازانی است که مکلف بنابودکردن آنها می‌باشد. امروزهریك‌ازشما باید بداند که اگرسستی کند ودرفکر حفظ‌جان‌باشد زن‌وخواهرو مادرش گرفتارسربازسلطان‌سلیم خواهند شد وآنهافرزندان اوراسر خواهند برید وکشور شیعه نشین بتصرف کسی‌درخواهد آمدکه‌شیعه را (مرتد) میخواند و خونش رامباح‌میداند . من‌دیروز دراینجا شاهد مرك یکایك برادران دینی‌شما بودم واگرمی‌بینید که‌زنده ماندم نه از این‌جهت‌است‌که نخواستم درراه علی (ع) واولادش جان فداکنم بلکه دیروزمرك بسراغ من‌نیامد. ولی امروز میدانم که بسعادت دیدارساقی کوثر نائل خواهم شد. ای‌برادران شیعه وای‌فرزندان ایران، دیروز ودیشب‌برادران شماجان فداکردند وامروزازکنارحوض‌کوثرناظراعمال شماهستند که‌ببینند شماچه می‌کنید.

من‌سوگند یادمیکنم که‌امروز، نه‌فقط انظارتمام برادران شماکه دیروز ودیشب‌بدرجه شهادت‌رسیدند بشمادوخته شده بلکه چشم‌های مولای‌ما علی (ع) نیز ناظراین میدان جنك است . برادران شماکه‌دیروزشهیدشدندو این میدان راباخون خودآبیاری‌کردندمیخواهند بدانند آیا حمیت و غیرت شما ، باندازه آنها هست یا نه ؟ آیا حاضر هستید شما هم مثل آنها مردانه برای حفظ ناموس شیعه جان فدا کنید یااینکه حفظ جان را برتراز ناموس و مذهب میدانید .

هرکس‌که اظهارات (استاجلو) را می‌شنید جواب میدادکه اوهم مثل سربازان‌پیاده جان فدا خواهدکرد ونخواهدگذاشت‌که سربازان سلطان سلیم از آنجا بگذرند وخود را بشهرهای ایران‌برسانند. (خان محمداستاجلو) گفت‌ای‌شیمیان وای مردان‌ایران، سلطان‌سلیم بعدازاینکه دیاربکرراتصرف کرد در سراسرآن سرزمین یك‌شیعه را زنده نگذاشت و تمام زن‌ها ودخترها وپسرها، اسیرسربازان سلطان‌سلیم شدند زیرا اوشیعیان را مرتد میداند و باشیعیان‌رفتاری که‌باکافرحربی میکنند، می‌نماید. شماتصورنکنید که‌اگرکشورشمابدست‌سلطان

سلیم بیفتد شمازنده خواهید ماند شما هرگاه ازاین میدان جنك زنده برگردید وکشور شما بدست سلطان سلیم بیفتد باخواری بدست سربازان اوبقتل خواهید رسید چون تصمیم سلطان سلیم این است که یك شیعه رازنده نگذارد.

(خان محمد استاجلو) تا آخرین دقیقه که سربازان عثمانی مبادرت بحمله کردند برای افسران وسربازانی که تحت فرماندهی اوقرارداشتند صحبت میکرد وآنهارا تشجیع می‌نمود و راجع به تاکتیك جنك بآنها دستور میداد. سربازان سپاه عثمانلی درحالی که سرود میخواندند بجناح شمالی ایران نزدیك شدند. سربازان سپاه عثمانی همین که به جبهه شمالی ایران رسیدند مبادرت بحمله کردند (خان محمد استاجلو) سوار بر اسب فرمان حمله دسته‌ای ازسواران خودرا صادر کرد (استاجلو) دوهزار سوار داشت ومیدانست که باید ذخیره داشته باشد. (استاجلو) می‌فهمید که هرگاه تمام سربازان خودرا ازدست بدهد (کلاچرمینه) نمیتواند نیروی ذخیره باو برساند زیرا در جناح جنوبی جبهه ایران عده‌ای ازسواران برای خاموش کردن توپخانه سلطان سلیم ازبین رفته‌اند ومیزان نیروی سوار نظام بهمان اندازه کاهش یافته است. این بود که هزار سواررا مأمور حمله کرد وهزارسوار دیگررا درذخیره نگاه داشت هزار سوار مأمور حمله راهم بدودسته پانصد نفری تقسیم کرد که دردوصف، حمله نمایند ودرواقع صف دوم ذخیره صف اول محسوب میگردید.

وقتی سربازان سپاه عثمانی بجبهه ایران نزدیك شدند فلاخن اندازان جناح شمالی ایران بسوی آنها سنك پرتاب کردند وبعد حمله نمودند. حمله سواران تازه نفس استاجلو صفوف جلوی سربازان سپاه (عثمانلی) را لرزانید وعده‌ای ازسربازان سلطان سلیم رابخاك هلاك انداخت. استاجلو که پیشرفت سواران خودرا درصفوف سپاه (عثمانلی) میدید، مناسف بودکه چرا نمیتواند سواران خود راوارد جبهه خصم کند. (خان محمد) میدانست که اگر سواران وی وارد جبهه خصم شوند تاآخرین تن بقتل خواهند رسید و همین که قدری پیش رفتند باید عنان اسب‌ها را بکشند (استاجلو) اطلاع داشت که وظیفه سوارنظام تهاجم برای ازبین بردن نیروی خصم است ولی درآن روزدرجناح شمالی وسایرقسمت‌های جبهه، سوارنظام ایران، وظیفه تدافعی رابرعهده داشت.

سلطان سلیم که فرماندهی میدان جنك رابرعهده گرفته بود میفهمید که سوارنظام ایران گرچه حمله میکند ولی نمی‌تواند خودرا بوسط جبهه او برساند زیرا میداند که محو خواهد

شد. معهذا سلیم مثل (وجیه سعدالدین) و بلبل قولتای بی‌احتیاطی نکرد و سپاه چرکس را ذخیره سه‌سپاه (ینی‌چری) و (عثمانلی) و (استانبول) قرارداد تااینکه درهر نقطه که سواران ایرانی خواستند واردجبهه عثمانیهاشوندآنهارا ازبین ببرند . هردفعه که سپاه عثمانی حمله میکرد سواران (استاجلو) برای متوقف‌کردن حمله‌آنهامبادرت بتهاجم مینمودند. هریك‌از سربازان سپاه عثمانی علاوه برشمشیروسپردارای نیزه‌ای بلند بودندکه برای جلوگیری از حمله سوارنظام یك‌سلاح مؤثراست سربازان (استاجلو) قبل از هرحمله مجبوربودندکه بر سربازان عثمانی بوسیله فلاخن سنك بباراندتااین‌که بتوانند نیزه‌هارا فرودبیاورند آزمایش بآنها نشان داده بودکه باید سنك‌هارا موقعی رهانمایندکه باسربازان خصم بیش از چندین ذرع فاصله نداشته باشند تا این‌که مجروحین فرصت نکنند از جا برخیزند و در جنگ شرکت نمایند.

سربازان سپاه عثمانی هم که دارای سپر بودند وقتی میدیدندکه سواران‌ایران‌نزدیك میشوند سپررامقابل خودمیگرفتند ودرنتیجه،قسمتی‌از سنك‌هابه سپرمیخوردوآنگاه سربازان سپررابردوش میانداختندوبانیزه جلوی سواران‌ایران‌رامیگرفتید لذاتلفات سواران ایرانی درهر حمله‌زیاد میشدو بتدریج مقابل سربازان عثمانی یك نوع حصارازلاشه اسب‌هاومقتولین وتنه مجروحین‌بوجودآمد. ازطرف‌فرمانده سپاه عثمانی، بی‌انقطاع فرمان حمله وپیشرفت صادرمیشد وسربازان‌مزبور حمله میکردند وبفاصله چند دقیقه گرفتار حمله سواران ایرانی میشدندو حمله آنهامتوقف میگردید (بلبل-قولتای) فرمانده مغضوب ارتش عثمانی مشغول جنك‌بود وبرای‌اینکه‌نشان‌بدهدکه‌از مرك نمیترسد درخواست‌کردکه وی رابصف‌اول بفرستند ودرخواستش پذیرفته شد. (قولتای) باشمشیرونیزه میجنگید وسربازانی راکه درطرفین‌وی بودند تحریص به جنك مینمود ولی‌ناگهان سنك فلاخن به‌صورتش‌اصابت‌کرد وازفرط درد برزمین افتاد ولحظه‌ای دیگریکدسته ازسربازان‌ایرانی ازروی اوگذشتندوضربت سم‌یك‌اسب سرش راشکافت وجان تسلیم‌کرد.

مانورسواران ایرانی درجناح شمالی براثر اخذ تجربه این طورشدکه دسته اول از سواران، باسنك‌های فلاخن یابافداکردن جان نیزه‌های سربازان عثمانی رافرودمیاوردند و آنوقت دسته دوم میرسیدند وبیازمانده سواران دسته‌اول ملحق میشدند وباتفاق‌سربازان‌خصم را نابودمیکردند. زیراسربازان سپاه عثمانی بعد ازصف اول،دارای نیزه نبودندکه بتوانند جلوی سواران ایران رابگیرند.

سلطان سلیم که باسمت فرماندهی کل، درهمه‌جا، ناظر براعمال جنك بود، امر کرد که سربازان صفوف دوم وسوم راهم بانیزه مجهز نمایند که سواران ایرانی بعدازاینکه‌نیزه‌های صف اول رافرودآوردند نتوانند درصفوف دیگرمبادرت به‌کشتار کنند (خان محمداستاجلو) متوجه شد که لحظه به‌لحظه کارجنك برایرانیان مشکل‌ترمیشود. ایرانیهادرآن‌موقع درجناح شمالی بایك‌سد ازنیزه وشمشیر میجنگیدند نه‌بایکعده سرباز. مضاف براینکه سربازانیکه آن نیزه‌هاوشمشیرهارابحرکت‌درمیآوردندتازه‌کاروترسو نبودند وازمنظرهٔ میدان‌جنك‌نمیهراسیدند و فریاد جنگاوران و چکاچاك اسلحه ، آنها را متزلزل نمیکرد . ایرانیان برای این‌که چند ذرع عثمانیهاراعقب برانند مجبور بودند که خود واسب‌هارا روی نیزه‌های‌تیزعثمانیها بیندازند وگاهی اتفاق میافتاد که پنج نیزه دریك لحظه درسینه و شکم اسب یاشکم وسینه سوارفـرو میرفت .

ازدوصف، هریك دارای پانصد سواربیش از دویست وکسری سربازبـاقی نماند یعنی درهرصف یکصد وچند سرباز. معهذا، سربازان مزبور، آرایش جنگی خود راازدست‌نداده بودند و بعد از هرحمله ، بهیئت اجتماع عقب نشینی میکردندکه بتوانند باز حمله کنند. سراپای سواران واسب‌ها ازخون قرمزشده بود وزمین میدان جنك زیرسم اسب‌ها ارغوانی به‌نظرمیرسید.

حرارت آفتاب ازسر وصورت سواران وتنه اسب‌ها عرق سرازیر میکرد و عرق با خون مخلوط میشد وبرزمین فرومیچکید. گاهی اتفاق میافتادکه یك‌سوار، ازفرط گرما و عرق ریختن وخون ریزی(ازجراحات) هنگام حمله قبل ازرسیدن بسربازان عثمانی ازاسب برزمین میافتاد وناله‌کنان میگفت (یاعلی) وثانیه‌ای دیگردسته سوارانی‌که ازعقب میآمدند ازروی او میگذاشتند واستخوانهایش رادرهم میشکستند. کسی نمیتـوانست تشخیص بدهد جسدیکه درمیدان جنك افتاده جنازهٔ‌یك‌مقتول است یاجسد یك‌مجروح ..

آن قدرنعش خون‌آلوددرمیدان جنك افتاده بود که تشخیص مجروحین بین آنهادر بحبوحهٔ‌کارزار امکان نداشت. اگرایرانیان پیاده بودند میتوانستند مجروحین راازمقتولین تشخیص بدهند همچنانکه روزقبل چون سربازان پیاده پیکارمیکردند. تاآنجاکه ممکن بود عده‌ای ازمجروحین راازمیدان جنك خارج کردند وبعقب جبهه‌بردند ودیگران زخم‌آنهارا بستند. ولی درآن‌روز، ایرانیان سواربودند وباسرعت‌می‌رفتند ومراجعت میکردندونمیتوانستند زمین را بخوبی ببینند و غوغای میدان جنك مانع از این می‌شدکه ناله مجروحین بگوش ایرانیان برسد.

دوصف سوارنظام جناح شمالی ایران بازبه‌تحلیل رفت ودرهرصف، بیش‌ازپنجاه سوار (بتقریب) باقی نماندمعهذا همان پنجاه نفرکه از سرو صورتشان خون و عرق میچکید و اسب‌هایشان ازفرط خستگی درموقع توقف میلرزیدند آرایش جنگی خودراحفظ می‌نمودند ودرموقع حمله یك‌واحد منظم راتشکیل میدادند وبین سوارهافاصله وجودنداشت‌ومیدانستند که اگربین سوارها فاصله بوجود بیاید ارزش جنگی‌سوارنظام ازبین میرود وخصم‌ازفواصل مزبورعبورمی کند، وسواران‌یکایك‌بین انبوه‌سربازان‌عثمانی‌قرار می گیرندو بهلاکت‌میرسند.

آن‌پنجاه سوارکه درهریك‌ازدوصف می‌جنگیدند مثل سایرسواران ایرانی‌که درقلب جبهه وجناح جنوبی‌پیکارمی کردند می‌دانستندکه عقب‌نشینی‌نخواهندکرد وازطرف(استاجلو) فرمان عقب نشینی صادر نخواهد شد مگـر بطـور موقت. چـون عقب‌نشینی (استاجلـو) سبب میشدکه جناح شمالی جبهه ایران خالی شود وهمین‌که‌آنجا خالی میگردید عثمانی‌ها جبهه ایران راتحت‌محاصره قرارمیدادند وتمام ایرانیان‌رابقتل میرسانیدندچون ایرانی‌ها حاضرنبودند اسیرشوند.وقتی شماره سواران (خان محمد استاجلو) درهریك از صفوف‌که حمله میکردند به پنجاه نفررسید (استاجلو) متوجه شدکه باآن عده‌کم حمله سوار نظام ، بی‌اثراست و ناگزیرگردیدکه پانصدتن از سواران ذخیره رامنضم بآن دودسته‌کند ولذا دودسته سیصد نفری منشکل شد.

عثمانی‌ها روز قبل ، بطوری‌که گفته شد بعدازظهر، جنك را متارکه‌کردند تااین‌که اموات را دفن‌کنند ومجروحین رابه عقب جبهه بفرستند ولی درآن روز، سلطان سلیم‌تصمیم نداشت‌که مبادرت‌به‌متارکهٔ موقتی نماید. او میدانست‌که ایرانیان نیروی ذخیره ندارند و ذخیره‌های‌کوچك آنهاذخیره تاکتیکی است.

(توضیح ـ امروز، ذخیره دونام دارد یکی ذخیـره استراتژیکی (سوق الجیشی) و دیگری ذخیره تاکتیکی (تعبیة الجیشی)، ذخیره‌ای‌که دور ازمیدان جنك است و درحال استراحت‌کامل میباشد موسوم است به (ذخیره استراتژیکی) وبمثل ذخیره ارتش شوروی در جنك جهانی اخیردرپشت‌کوه‌های اورال ذخیره استراتژیکی بود چون بامیدان جنك خیلی فاصله داشت وذخیره‌تاکتیکی عبارتست ازذخیره‌ای‌که درخود میدان جنك‌است ودرهرلحظه میتوان ازآن استفاده‌کرد ـ مترجم).

(سلیم) می‌فهمیدکه ایرانیـان نمیتوانند یك‌دسته از سواران خسته را به عقب جبهـه بفرستند تااستراحت‌کنند وبجای‌آنهاسواران و اسب‌های تازه نفس راواردمیدان جنك‌نمایند

(سلیم) می‌فهمید که نباید مجال بدهد که ایرانیان خستگی را رفع نمایند و باید بی‌انقطاع جنگید تااین‌که ایرانیان ازفرط خستگی، زودتر گرفتار داس مرك شوند. پادشاه عثمانی میدانست که سربازهرقدردلیری داشته باشد وقتی جنك طولانی شد،وذخیره‌ای وجودنداشت که جای سربازان خسته رابگیرد و آنها جهت استراحت به‌عقب جبهه منتقل شوند ، ازپا درمیآید. سلیم میدانست که سواران ایرانی ازتعلیم و تمرین ممتد نظامی برخوردار نیستند. سربازان سپاه (ینی‌چری) را درعثمانی ، مدت پانزده سال ، تحت تعلیم جنگی قرارمیدادند وبطور منظم آنهارا وادار به‌تمرین جنگی و ورزش بدنی مینمودند که در میدان جنك خسته نشوند اماسواران ایرانی فاقدآن تعلیم بودند واگرخودآنها میتوانستند خستگی را تحمل نمایند اسب‌هایشان نمیتوانستند خستگی را تحمل کنند . حمله دائمی سوار نظام احتیاج باسب‌های یدك داشت ومیبایدهرسوارلااقل یك‌اسب درعقب جبهه داشته باشد که وقتی‌اسبش خسته شد، از مرکوب خسته فرود بیاید و سوار اسب تازه نفس شود تاخستگی مرکوبش رفع گردد.

ولی سواران ایرانی اسب یدك نداشتند وبجای کمبود اسب ونواقص سازوبرك جنگی ونواقص تعلیمات نظامی ، فقط یك‌چیز داشتند و آن ایمان محکم برای جان فداکردن در راه علی (ع) وخاندانش وهمچنین درراه پادشاه شیعیان بود. بعد ازاینکه ذخیرهٔ پانصد نفری منظم به سواران مجروح وخسته وخون چکان شد وضع‌آن‌ها بهتر گردید و توانستند بانیروی مادی وروحی جدید مبادرت بحمله‌نمایند. تاکتیك سپاه عثمانی (یاعثمانلی) بهمان روش‌ادامه داشت وچند ردیف سربازان نیزه‌دار، یکی بعدازدیگری قرار گرفته، بسوی جبهۀ ایرانیان پیش میرفتند.

سواران ایرانی باتاخت به سربازان عثمانی‌نزدیك می‌شدند وسنك‌هان فلاخن رارها میکردند و نیزه سربازان صف اول و گاهی صف دوم را فرود میآوردند وحمله میکردند و عده‌ای را می‌کشتند و خود بقتل میرسیدند و مقابل نیزه سربازان صفوف دیگر مجبور بودند که عقب بروند. سربازان سپاه عثمانی‌وقتی میدیدند که ایرانیان عقب نشینی‌کردند ، به‌پیشرفت ادامه میدادند وایرانیان مرتبه‌ای دیگرمبادرت بحمله می‌نمودند ، وبافداکردن جان، دقیقه‌ای چند مانع ازپیشرفت سربازان سلطان (سلیم) می‌شدندبدون اینکه بتوانندنتیجه قطعی بگیرند.

راویان میگویند که سلطان سلیم وقتی وارد آذربایجان گردید طول ارابه های

حامل تیرونیزه و چیزهای دیگر ارتش عثمانی از جمله برج‌های متحرك چند فرسنك بود. این گفته اغراق نیست چون سلطان سلیم با هزاروپانصد ارابه حامل سازو برك جنگی و برج‌های متحرك وخواربار وارد آذربایجان شد واگر طول هرارابه را پنج‌متر فرض کنیم و طول اسب‌ها راهم که به ارابه بسته میشد محسوب نمائیم و فواصل بین ارابه‌ها را (در موقع راهپیمائی) درنظر بگیریم طول ارابه های پادشاه عثمانی در موقع راهپیمائی از دوفرسنك بیشتر میشد وشاید به سه فرسنك میرسید. لذا عجیب نیست که (سلیم) برای جلوگیری از سواران ایران آن‌همه نیزه بسربازان خودداد. (سلیم) درآن روز، علاوه بر نیزه، برای ازپادرآوردن سواران ایرانی از کمان‌داران چرکس نیز استفاده کرد.

ارتش عثمانی، دارای نظام جالب توجه بود و وسائل جنگی داشت وافسران عثمانی میدانستند برای از پا درآوردن مدافعین قلاع جنگی میبایداز برج متحرك استفاده کرد. برج متحرك یکی از اسلحه قابل ملاحظه ارتش عثمانی بود وآن راطوری میساختند که بقطعات منفصل تقسیم میگردید وآن قطعات را بوسیله ارابه حمل می‌نمودندو هنگامیکه یك دژ جنگی رامحاصره میکردند، قطعات مزبور را نزدیك حصار قلعه سوار مینمودند و سربازان عثمانی از بالای برج تیرو سنك و گاهی آتش بر سر مدافعین میباریدند و چون برج مرتفع بود هرگاه مدافعین را ضعیف میبافتند میتوانستند ازراه برج واردقلعه شوند. درایران، تاآن‌روزارتش سلطان سلیم از برج‌های متحرك خوداستفاده نکرد چون ایرانیان در پناه حصارقلعه جانگرفتند تااین که (سلیم) از برج های متحرك استفاده نماید. درآن روز، سلیم امرکرد که برج‌های متحرك رابرپاکنند وعده‌ای ازکمانداران سپاه چرکس درآنهاجابگیرند وسواران ایرانی را به‌تیر ببندند وسربازان چرکس، تیراندازانی خوب بودند. دوبرج، ازبروج متحرك ارتش‌عثمانی مقابل جناح شمالی ایران ، نزدیك سربازان صفوف اول سپاه عثمانلی برپاشد و عده‌ای از کمانداران‌چرکس درآن‌جا گرفتند ووقتی‌سواران خان محمد استاجلو، بادودسته سیصدنفری مبادرت بحمله کردند، آنهاراهدف تیرساختند. پیکان سربازان چرکس برسینه وصورت‌بعضی ازسواران ایرانی نشست وآنهاراازبالای‌زین سرنگون کرد. ایرانیان پیش بینی نمی‌کردند که ممکن است که عثمانی‌ها در میدان جنك برج بوجود بیاورند واز آن بالا، سربازان ایرانی را به‌تیر ببندند شمخالچی‌هاهم دربرج‌ها به‌تیراندازان ملحق گردیدند وبطرف ایرانیان تیراندازی کردند.

ممکن‌است‌پرسیده شودعثمانی‌ها که شمخال داشتند برای‌چه‌تیراندازانی‌راکه باکمان

تیراندازی می‌کردند به‌برجها فرستادند وچرافقط ازشمخال‌چیان استفاده نکردند. جواب این ایرادرا مادرفصول قبل داده‌ایم و گفتیم درآن دوره چون شمخال وسایراسلحه آتشین ازسرپرمی‌شد، پرکردن آن‌هاطول میکشید. دیگراینکه بعد ازشلیك دوگلوله و حد اکثر سه‌گلوله میباید صبر کنند تاشمخال سردشود ومدتی به‌طول می‌انجامیدتااینکه حرارت‌شمخال ازبین برود. ولی تیراندازان گرفتارآن اشکال نبودند ومی‌توانستند پیاپی تیراندازی کنند و تیراندازان ماهر دریك دقیقه سی‌تاچهل تیرمی‌انداختند وسرعت تیراندازی‌آن‌ها باندازه سرعت تیراندازی‌کسانی بودکه تااین اواخرتفنك‌های پنج تیر وده‌تیر شلیك میکردند وبعد ازشلیك هرفشنك‌کاری نداشتند جزاینکه گلنگدن تفنك راباز‌کنند تافشنك خالی خارج شود وآنگاه‌آن راببندند.

ایرانیان نمی‌توانستند‌که برجهارا ازکاربیندازند برای اینکه نیروی‌کافی‌جهت حمله به‌برجها نداشتند و برجها بطوریکه اشاره شد در عقب سربازان عثمانی قرارگرفته بود . فلاخن‌ها و کمان‌های‌ایرانیان (درجناح شمالی) علیه برجهابی‌اثربود ونمی‌توانست‌بآن‌آسیب برساند. هردفعه‌که سواران (استاجلو) حمله میکردند گلوله‌های شمخال یاتیرکمان‌داران عثمانی‌که دربرج‌ها قرارگرفته بودند عده‌ای از ایرانیان رابهلاکت می‌رسانید . ماقبل‌از اینکه به‌مبحث جنك (چالدران) برسیم گفتیم که ایرانی‌ها پانصد شمخال درانبارهای قشونی داشتند وهرشمخال طبق صورت قشونی دارای پنجاه‌گلوله بود. آن پانصد شمخال راهم به میدان جنك (چالدران) آوردند امااز‌شمخال‌هااستفاده‌کافی نشد. شمخال،سلاح سربازپیاده بود وسربازسوار نمی‌توانست‌ازآن استفاده کند، یعنی تاآن تاریخ استفاده نکرده بودند. بعد ازآن که‌شمخال‌های سبك‌تر ساخته شدسواران توانستند آنرا حمل نمایند. لیکن در جنك (چالدران) شمخالها، هنوزخیلی سنگین بود وبشدت (لگد میزد) یعنی بعد ازشلیك شمخال براثرعکس العمل فشارگازباروت، بعقب پرتاب می گردید. بهمین جهت در موقع شلیك یك دوشاخه یاسه شاخه زیر شمخال می‌گذاشتند تااینکه لگد آن به‌شمخـالچی آسیب نرساند .

جنك‌های قدیم‌هم طوری بودکه فریقین درهم میریختند واگرمیخواستند بعد ازتلاقی فریقین، باشمخال شلیك‌کنندسربازان‌دوست‌راهم بقتل میرسانیدند. گلوله سربی شمخال‌های قدیم آفت جان بود وبه‌ندرت اتفاق میافتادکه مضروب ، بعدازاصابت‌گلوله زنده بماندمگر اینکه بدست یاپایش‌اصابت‌کرده باشد. وقتی‌گلوله شمخال به‌سینه اصـأبت می‌کرد در پشت مضروب یك حفره وسیع بوجود می‌آورد ؛ مضروب دردم بقتل‌میرسید زیراسینه وجهازتنفس

ازکارمی‌افتاد ولوقلب آسیب ندیده باشد. چون همه میدانستند که گلوله شمخال مهلك‌است درموقع تلاقی فریقین آن‌را بکارنمیبردند تادوستان را بقتل نرسانند وپیادگان ایرانی‌که روز قبل‌پیکار کردند بعلل فوق نتوانستند ازشمخال‌ها بخوبی استفاده‌نمایند.

اکثرشمخالچی‌های پیاده روز پیش بقتل رسیدند وشمخال‌های‌آن‌ها درمیدان جنك ماندیانصیب‌عثمانیها شد. درآن روزکه سواران‌ایرانی می‌جنگیدند بازمانده شمخال‌هامورد استفاده قرارنگرفت مگربه‌تفریق‌آنهم بدون اثرمحسوس.خان محمد (استاجلو) چندنفراز شمخالچیها را بجناح شمالی آورد و بآنها گفت‌که بسوی برجها تیر اندازی‌کنند ولی تیر اندازی‌آن‌ها موثرواقع نگردید. عثمانی‌ها که متوجه شدند برجهای متحرك ، ایرانیان را اذیت میکند درقلب جبهه‌هم دو برج برپاکردند وازبالای برجها ایرانیان را به‌تیریاگلوله شمخال بستند.

مقاومت بازمانده ایرانیان در برابر برجسته ترین

سپاه جهان

همینکه کار از هرطرف برایرانیها تنك شد بدستور سلطان سلیم سپاه (ینی‌چری) راه قلب جبهه‌ایران را پیش گرفت ودرقلب ایران(روملو) فرماندهی‌میکرد وشاه‌اسماعیل هم در قلب جبهه بود. (سلطان سلیم) برجسته‌ترین سپاه خودرا بقلب جبهه‌ایران فرستاد بی‌آنکه بداندکه شاه اسماعیل درآنجاست. اوفکرمیکرد که شاه اسماعیل درتپه فرماندهی قراردارد درصورتی‌که درآنجا (کلاچرمینه) فرماندهی می‌کرد. شاه اسماعیل و (روملو) وسربازان قلب جبهه ایران میباید باسپاهی پنجه در پنجه اندازند که گفته می‌شد برجسته ترین سپاه جهان است. سربازان (ینی چری) طبق روش خود بادست‌ها و صورت‌های سرخ رنك بسوی قلب ایران پیش میرفتند. سبیل‌های کلفت وطویل سربازان مزبور، درصورتهائی برنك خون یك منظره وحشت‌آور بوجود آورده بود وسربازان مزبور، درحالیکه تلوارها را ازغلاف بیرون‌آورده‌بودند بطرف قلب جبهه ایران میرفتند.

سربازان سپاه‌های‌دیگر نمی‌توانستند ازتلوار استفاده کنند باستثنای سپاه (ایچ‌اقلان). تلوارعبارت بود ازیك ساطور تیزوبلندکه انتهای‌آن، درآنجاکه ساطورمتصل بدسته می‌شد باریك بود،وابتدای تیغ، وبیك تعبیرنوك‌آن وسعت میگرفت وپهن میشد سربـازان‌سپاه‌های دیگرعثمانی چون ورزیدگی سربازان سپاه (ینی‌چری)رانداشتند نمی‌توانستند تلواررابکار ببرند و همینکه آن را چند دقیقه بحرکت درمی‌آوردند خسته می‌شدند، ومچ دست وبازوی آن‌ها ازکار می‌افتاد. اما سربـازان ینی‌چری می‌توانستند ساعت‌ها باتلوار بجنگند بدون اینکه خسته شوند. درقلب جبهه ایران فقط دوهزاروپانصد سواربود وشاه‌اسماعیل و(روملو) میباید باآن عده‌قلیل جلوی سربازان (ینی‌چری) رابگیرند.

سواران ایرانی برای جلوگیری ازپیشرفت سربازان (ینی‌چری) بافلاخن برسرشان سنك باریدند. سنك‌های فلاخن عده‌ای ازسربازان مزبوررا برزمین انداخت وبعدایرانیان حمله‌کردند. (آقا) یعنی فرمانده سپاه (ینی‌چری) آنقدربه‌نیروی‌سربازان خود اتکاء داشت که نخواست نیزه‌دارجلوی سربازان قراربدهد وگفت یك‌ضربت‌تلوارهریك ازسربازان من دست‌های اسب سواران ایرانی‌را قطع خواهدکرد وسرهازبزمین خواهد افتاد و ضربت دوم تلواراورا بدونیم‌خواهدنمود. (آقا) عقیده داشت‌که نیزه ازارزش جنگی سربازانش‌میکاهد وبدان میماندکه بجای شمشیربدست‌آن‌ها درفش بدهند . وقتی سواران ایرانی به سربازان (ینی‌چری) رسیدند بطوریکه (آقا) گفته بود ضربات تلوار سربازان او، دست عده‌ای از اسب‌های ایرانیان را ازبدن جداکرد وسربازان برزمین افتادند. حتی بعضی از سربازان ایرانی‌که برزمین افتادند بایك ضربت تلوار بقتل رسیدند امافشار حمله سواران،صف اول سربازان (ینی‌چری)رامتزلزل کرد.

خون چشم سواران ایرانی راگرفته بود چون میدانستندآن میدان جنك، قبرستان آنهاست وازآنجازنده خارج نخواهند شد.

بیم میدان جنك‌ناشی ازوحشت مرك است ووقتی‌عده‌ای خودرا برای مرك‌آماده‌کنند ازمرك بیم ندارند. درآن روز،اگر (سلطان سلیم) بجای سربازان ینی‌چری اژدها بمیدان جنك میفرستاد باز سواران ایرانی بآنها حمله‌ور می‌شدند چون نمی‌ترسیدند . سربازان (ینی چری) هنگام جنك باسربازان پیاده بی‌بدیل‌بودند امافشار سواران آن‌هارا متزلزل کرد وایرانیان توانستند صف‌اول سربازان (ینی‌چری) را بشکافند وخود را به صف دیگر برسانند وقتی تبر سوار ایرانی برصورت یاشانه یاسینه سرباز (ینی‌چری) فرود می‌آمد و میافتاد ناله نمی‌کرد وفریاد برنمی‌آورد چون سربازان مزبور طوری درقبال دردمقاومت داشتند که‌اززخم خوردن‌نمی‌نالیدند. گفتیم‌که شاه‌اسماعیل درقلب جبهه‌ایران تحت‌فرماندهی (روملو)پیکارمیکرد ولی درعمل، خود اوفرمانده بود وافسران و سربازان آن‌قدرکه بوی توجه داشتند به (روملو)توجه نداشتند.وقتی پرچم‌تکان می‌خورد وفرمانی‌صادرمیشدافسران وسربازان می‌پنداشتندکه‌آن فرمان راشاه اسماعیل صادرکرده و در واقع همین طوربود و (روملو) بدون جلب نظرشاه‌اسماعیل فرمانی صادر نمی‌نمود. نه‌ازآن جهت‌که اورا پادشاه میدانست بلکه بدان مناسبت‌که اطلاع داشت مردی است جنگی وخون سرد وآزموده، شاه اسماعیل‌بوسیله(روملو) بسربازان گفته بودکه متوجه‌نفس اسب‌های‌خود باشندزیراطاقت اسب

حدی دارد ووقتی ازآن حدتجاوز کرد ازپا درمیآید. در موقع حمله‌اسب‌های سواران قلب جبهه ایران باحرکت چهارنعل سبك بسوی سربازان ینی چری می‌رفت وفقط درلحظه های آخر، اسب‌هارا باچهار نعل‌سریع بحرکت درمی‌آوردند که بتوانند صفوف سربازان ینی‌چری رابشکافند ودرهم بریزند. شاه‌اسماعیل برخلاف درخواست (روملو) که میگفت درعقب جنگد درصف اول سواران میجنگید ودرهرموضع که می‌توانست اسب خودراروی دوپا وامیداشت که بتواند هنگام فرودآمدن دودست‌اسب، تبربیندازد وازنیروی اسب‌نیزبرای ازپادرآوردن سربازخصم استفاده کند. بعد، سربازان سوار، عقب نشینی می کردند زیرانمی‌توانستندطوری صفوف سپاه (ینی‌چری) را بشکافند که خودرا بعقب‌آنها برسانند واگرهم می‌رسانیدندبی‌فایده بود زیرادرپشت سربازان (ینی چری) بازسربازان عثمانی حضور داشتند. وقتی موقع عقب نشینی فرامیرسید طبق دستورشاه اسماعیل ، اسب‌ها باحرکت قدم وگاهی یورتمه‌برمی گشتند چون ضرورت نداشت که باسرعت حرکت نمایند و اسب‌ها را از نفس بیندازند . سربازان (ینی‌چری) پیاده بودند و باقدم های معمولی حرکت میکردند ونمیتوانستند سریع‌تر ازاسب حرکت نمایند وسواران ایرانی اگرباقی میماندند می‌توانستند درهرموقع آنهاراموردحمله قراربدهند. وقتی برای پنجمین بارسواران ایرانی حمله کردند یك‌ضربت تلوار، روی دست راست شاه‌اسماعیل بالای‌آرنج‌واردآمد. معلوم می‌شد سربازی که‌آن ضربت رازده مردی‌بلند قامت بوده که توانسته باتلوار ضربتی‌برباز وی شاه‌اسماعیل واردبیاورد. اگر شاه اسماعیل زره‌برتن‌نداشت دست‌راستش‌قطع می‌شدوبااین که زره جلوی ضربت تلواررا گرفت بازبازوی پادشاه شیعیان مجروح شد ولی بحمله ادامه داد تااین که عقب‌نشینی کردند (روملو)مشاهده کردکه ازدست شاه‌اسماعیل خون‌تازه فرومیچکد وگفت ای‌مرشد بزرك تومجروح شده‌ای شاه‌اسماعیل گفت(روملو) یك‌خراش کوچك، درقبال فداکاریهاوجانفشانی دیگران دراین‌دوروزچه اهمیت دارد. (روملو) گفت ای‌پادشاه شیعیان بگذارزخم تورابیندند چون اگرنبندند ادامه خون ریزی توراضعیف خواهدکرد. شاه اسماعیل چند دقیقه درعقب جبهه برای‌بستن زخم دست راست توقف‌کرد. تلوارگوشت‌را بریده ولی نتوانسته بودکه باستخوان آسیب برساند وپزشکی که دست شاه اسماعیل را بست باوگفت ای‌پادشاه شیعیان تودیگر نباید بااین دست کارکنی تااین که بهبود حاصل کند. چون‌اگر بااین دست‌کار کنی؛ خون ریزی تجدیدخواهد شد قبل ازاینکه دست راست شاه‌اسماعیل مجروح شود پای چپ ودست چپش زخم شده بود وهر دوزخم را بطوری که گفتیم بستند. وقتی پزشك باوگفت که نباید بادست راست کار کند

تا این که بهبود حاصل نماید شاه اسماعیل قدری دست چپ را تکان داد و گفت تصور میکنم که دست چپم از دست راست سالم‌تر است. پزشك گفت بهتر این است که از ادامه جنك خودداری کنی زیرا دست چپ توهم مجروح میباشد. شاه اسماعیل گفت ولی نه بقدری که نتوانم شمشیر بزنم. بعد از این گفته شاه اسماعیل یال اسب خودرا گرفت وجفت زد و برزین نشست وبطرف میدان کارزار براه افتاد. پزشك گفت پادشاه شیعیان خودرا بکشتن میدهد زیرا هر دودستش مجروح است وتاساعتی دیگر زخم‌های او باز خواهد شد وخون ریزی تجدید خواهد گردید مجروحی که نزدیك پزشك ایستاده بود وانتظار می‌کشید که زخمش را ببندند گفت تاساعتی دیگر پادشاه شیعیان زنده نیست تا اینکه زخمهایش بازشود ودوچار خون ریزی گردد. پزشك پرسید برای‌چه؟ سرباز گفت برای اینکه شاه‌اسماعیل قصد دارد خودرا بکشتن بدهد تا اینکه خبر شکست شیعیان را به تبریز نبرد. پزشك گفت پادشاه ما خبط میکند واگر اوزنده بماند می‌تواند یك قشون بزرك فراهم نماید وعثمانیها را از این کشور دور کند. اما اگر کشته شود کسی نیست که جایش را بگیرد این همه سرباز که دیدی دیروز وامروز کشته شدند همه خودرا قربانی شاه اسماعیل کردند واگر دیگری بجای او بود، این طور فداکاری نمی‌نمودند سرباز مجروح گفت شیعیان درهمه موقع وهمه‌جا غیرت دارند. پزشك گفت توچون جوان هستی هنوز نمیدانی که ارزش فرمانده درمیدان جنك چقدر است. اگر روزی بسن من برسی وبیش از سی جنك را دیده باشی آن وقت میفهمی که ارزش یك فرمانده لایق درمیدان جنك به‌تنهائی از چند سپاه بیشتر است. من از تو می‌پرسم که اگر دراین جنك مردی غیر از شاه اسماعیل فرمانده قشون بود آیا تو حاضر می‌شدی پس از اینکه زخم تورا بستند بمیدان جنك بروی؟ سرباز جوان گفت نه. پزشك گفت دیگران هم مثل تو هستند وآنها هم برای شاه اسماعیل جانفشانی میکنند و تادنیا بوده چنین بوده وبعد از این هم چنین خواهد بود وسرباز آن‌قدر که برای یك فرمانده لایق جانفشانی میکند برای چیزهای دیگر فداکاری نمینماید. اگر شاه اسماعیل کشته شود ایران از دست میرود وعثمانیها سراسر ایران را خواهند گرفت ولی اگر شاه اسماعیل زنده بماند نه فقط عثمانی‌ها را از این مملکت بیرون خواهد کرد بلکه خاك عثمانی را هم خواهد گرفت. اکنون در سه مرکز مشغول تعلیم سربازان هستند واگر جنك فقط پانزده روز بتأخیر می افتاد بیست هزار سرباز، بیش از سربازانی که در این جا هستند باین قشون ملحق می‌شد. شاه اسماعیل با بیست وهفت هزار سرباز جلوی دویست هزار سرباز سلطان سلیم را گرفت و دو روز است که نمیگذارد عثمانی‌ها از این جا عبور کنند و اگر پنجاه هزار سرباز میداشت فکر بکن چه میکرد، اگر شاه اسماعیل زنده بماند وازاین جا

مراجعت کند، بسهولت یك‌قشون یکصدهزارنفری گرد می‌آورد وبا آن قشون عثمانی‌ها را از ایران بیرون خواهد کرد. سرباز‌جوان نظری‌بمیدان جنك انداخت وازپزشك‌پرسیدنظریه توراجع باین جنك چیست؟

پزشك گفت ای‌جوان‌ماهمهٔ شیعه مرتضی‌علی (ع) ومجاهدفی سبیل‌الله هستیم ووظیفه‌ما این‌است‌که طبق دستورشاه‌اسماعیل‌آن‌قدرمقاومت کنیم‌تا کشته شویم وننك شکست‌رابخانه‌های خود نبریم.

وظیفه توکه جوان وسربازهستی این است‌که درمیدان جنك پیکار کنی وکشته شوی و وظیفه من‌که سالخورده وپزشك هستم این است‌که دراینجا، یعنی درمحل‌کاروزخم بندی‌خود آن قدرپایداری نمایم‌تاکشته شوم. من تصورنمیکنم دراین میدان جنك هیچ سربازشیعه‌باشد که نخواهد جان فداکند ولی باز میگویم‌که شجاعت و مردانگی شاه اسماعیل در دلیری سربازان‌ماخیلی تأثیرداشته‌است ودارد وهیچ یك ازسرداران حتی (استاجلو) و (سارو بیره) که دیروزآن شجاعت خارق العاده را ازاو دیدی نمیتوانستند این شوق وهیجان را برای فداکاری درافراد بوجود بیاورند. این مردکه تودیدی اکنون زخم دست خودرا بست واز اینجارفت برای فرماندهی جنك یکی ازنام آوران دنیا وازکسانی است‌که هرهزارسال‌یك مرتبه ، یکی ازآنها پیدا می‌شود. من نمیگویم‌که شاه اسماعیل بی‌عیب است چون هرانسان عیب دارد ولوگل باشد وگل بی‌خارخداست. لیکن این مرد، برای اداره جنك، بی‌نظیر است وتمام سربازانیکه دیروز وامروزدراین میدان‌کشته شدند وکشته خواهند شد یك‌طرف وشاه‌اسماعیل یك‌طرف. لذامن‌عقیده دارم‌که همه‌باید دراینجا بهلاکت برسیم ولی‌شاه‌اسماعیل زنده بماند تا نگذارد کشور شیعیان بدست سلطان سلیم بیفتد. سرباز جوان چند لحظه سکوت کرد ، فکرنمود و گفت راست میگوئی اگر شاه اسماعیل زنده بماند کشورشیعیان پایدارخواهد ماند ولحظه دیگرسربازجوان،سواربراسب گردید وراه میدان راپیش گرفت. آنهائی‌که مثل شاه اسماعیل وآن سوارجوان بعدازمجروح شدن می‌توانستند خودرابه‌عقب برسانند وزخم راببندند درقلب جبهه‌ایرانیان از سربازان نیك‌بخت بشمارمیآمدند. چون ، اکثر مجروحین گرفتار تلوارهای مهیب سربازان ینی‌چری می‌شدند و جان میدادند . وقتی یك‌سوارایرانی ازپشت اسب برزمین می‌افتاد هلاکش مسلم بود وهیچ نیرو، نمی‌توانست وی راازمرك نجات بدهد . بازوی سربازان (ینی‌چری) مسلح به‌تلوارچون جرثقیلی بودکه خستگی نداشت ودائم تکان میخورد ومقابل‌آن‌جاندار باقی‌نمی‌ماند خواه اسب خواه‌انسان.

درحالی که سواران ایرانی خون وعرق می‌ریختند وگاهی زبان اسب‌ها از دهانشان بیرون میآمد برچهره‌ارغوانی‌سربازان(ینی‌چری)حتی عرق ننشسته بود . در موقع حمله سواران ایرانی، گرچه بعضی ازآن ها کشته میشدند وبرزمین میافتادندامانالهای ازآنان شنیده‌نمی‌شد ودیگران جای مقتولین راپرمی‌نمودند. وقتی سواران‌ایرانی بسربازان ینی‌چری‌می‌رسیدند سربازان مزبور طوری آن‌ها را مینگریستندکه انگار یکدسته مسافر بسوی آن‌ها میآید . کوچکترین اثراضطراب درچهره‌ها آشکارنمی‌شد وحرکتی پدیدارنمیگردیدکه نشان بدهد سربازان مضطرب شده‌اند . تنهاصدائی که از سربازان (ینی‌چری) بگوش میرسید ، صدای (اجاق) بود . در هریك از واحدها یك‌افسر ، در فواصل معین بالحن مخصوص و طولانی بانك برمی‌آورد(اجاق) . بعد ازاو ، افسران‌وسربازان باهمان‌لحن طولانی بانك میزدند اجا ا ا ا ا ق ...

این صدا وقتی بالحن طولانی ازدهان هزارها نفرخارج می‌شد چون یك‌غرش‌مخوف جلوه میکرد. این صدادرفواصل معین، ازآن جهت‌برآورده می‌شدکه سربازان (ینی‌چری) بخاطربیاورندکه‌آنان سربازان (اجاق) هستند وتحت حمایت (اجاق) میباشند وروش‌جنگی آنهاباید طوری باشدکه شایسته وابستگی‌آنها باجاق جلوه نماید بعدازآن فریادهمه ساکت می‌شدند ودیگرصدائی بگوش نمیرسید مگرصدای (هن هن) نفس‌زدن سربازان هنگام‌تلوار انداختن.آنهامثل یك‌ماشین خستگی ناپذیرمجهز به‌هزارهـاداس مرك خرمن حیات رامقابل خود درومیکردند وجلومیرفتند. درجنگهای زمینی ودریائی نتیجه یك‌نسل وگاهی چندنسل فعالیت،دریك یادوروزآشکارمیشود. طرزپیکارسپاه (ینی‌چری) در میدان جنك (چالدران) نتیجه چندنسل بذل مساعی بود وآن‌سپاه روحیه و ارزش جنگی خود را تاپایان آن قرن (یعنی قرن شانزدهم میلادی ــ مترجم) حفظ‌کرد وازآغاز قرن هفدهم، (ینی چری) فاسد شد وارزش جنگی‌راازدست دادومبدل بیك سپاه سیاسی گردید وپیوسته برای سلاطین‌عثمانی تولید زحمت میکرد وگاهی سلاطین عثمانی را ازسلطنت برکنارمینمود. سپاه (ینی‌چری) ازقرن هفدهم میلادی ببعد،درکشورعثمانی‌حکومتی شد درون حکومت دیگروبی‌آن که‌ارزش جنگی قدیم‌راداشته‌باشدگاهی سیاست کشورراداره میکرد. سلاطین عثمانی ازسپاه(ینی‌چری) به‌تنك‌آمده بودند ولی نمیتوانستند،خودرا ازشرآن سپاه آسوده کنند ودیده شدکه سربازان سپاه (ینی‌چری) سلطان عثمانی راازکاخ بیرون‌کشیدند ودر وسط خیابان سرش را بریدند عاقبت یکی از سلاطین عثمانی موسوم به (سلطان محمود دوم) درسال ۱۸۲۸ میلادی تمام

افسران وسربازان سپاه (ینی‌چری) را بقتل رسانید و خودوحکومت وملت عثمانی را برای همیشه ازسپاه (ینی چری) آسوده کرد. سلطان محمود دوم برای اینکه سپاه مزبوررانابود کند شهرت دادکه میخواهد بجنك برود و باید سپاه (ینی‌چری) را برای جنك بسیج نماید وتمام افسران وسربازان وحتی افسرانی‌راکه بمرخصی‌رفته بودند احضارکرد. محل‌اجتماع افسران و سربازان ینی‌چری دریك محوطه محصور قرارداشت و اطراف آن محوطه بالای ارتفاعات، توپ نصب کرده‌بودندوتوپهاراباچهارپاره پرکردند وبطرف‌افراد سپاه (ینی‌چری) شلیك نمودند وآن قدرازچهارطرف، بطرف افسران وسربازان شلیك‌کردند تاهیچ‌کس‌زنده نماند بعد ازاینکه محقق شد درآن محوطه‌کسی تکان نمیخورد، سلطان محمود دوم عده‌ای‌از سربازان خودرا مأمورکردکه باتفنك وطپانچه وارد آن محوطه شوند و هرسرباز وافسر (ینی‌چری) راکه مجروح شده امابه‌قتل نرسیده، بقتل برسانند تااین‌که حتی یك‌تن افراد آن سپاه زنده نماند. بعدازاین‌که مجروحین رابقتل رسانیدند، هنگام شب اجسادرابسه‌کشتی بزرك‌منتقل‌کردند وکشتی‌هالنگربرداشتند وبدریارفتند ونعش‌افسران وسربازان (ینی‌چری) را درردریاانداختند وبرگشتند. جنازه‌ها پائین رفت ولی بعدازچند روز بالاآمد وازآن پس تامدتی، امواج دریالاشهٔ افسران وسربازان (ینی‌چری) را بساحل میانداخت وازآن ببعد، درعثمانی سپاه (ینی چری) احیانشد.

ولی درجنك (چالدران) سپاه (ینی‌چری) ازحیث جسم و روح در بحبوحهٔ قدرت و ارزش جنگی بود و بیك نیروی مافوق بشری شباهت داشت. بااین‌که ایرانیان بی انقطاع حمله میکردند وعقب می‌نشستند وباز حمله می‌نمودند، مجال نداشتندکه بتماشای جنك بپردازند بازازپیکارمنظم سربازان سپاه ینی‌چری حیرت میکردند ودرباطن، سربازان‌مزبور را مورد تحسین قرار میدادندکه میتوانند آنگونه منظم بجنگند. سپاه (ینی‌چری) در قلب جبهه ایرانیان، مانند یك‌سد جانداربودکه بی‌انقطاع جلومیآمد وایرانیان بعد ازهرحمله قدری ازدیوار آن سدرا می‌خراشیدند وچند دقیقه پیشرفت آن‌را متوقف میکردند ولی سد جاندار بازبحرکت ادامه میداد و جلومیرفت.

پیکار سواران ایرانی باآن سپاه مثل‌این بودکه مشت بردیواربکوبند وگرچه‌قدری از خاك وخشت دیوار فرومیریخت‌امانمیتوانست‌آن راویران کند. میدان جنك درقلب جبهه ایرانیان قتلگاه مردان واسب‌ها شده بود ولی سربازان ینی‌چری، چون مرتب جلومیآمدند لاشه سربازان ایرانی واسبان آنهارادرعقب گذاشتند سپاه (ینی‌چری) مثل یك‌پیکان بزرك،

درقلب جبهه ایران پیش میرفت ومعلوم بود که باادامه پیشرفت ، هم قلب جبهه ایرانیان‌را اشغال خواهد نمود وهم‌دوجناح شمالی وجنوبی ایرانیان رامحاصره خواهدکرد.

(روملو) ازشاه اسماعیل پرسید چه‌کنیم ؟ شاه اسماعیل گفت توفرمانده قلب جبهه هستی وباید تصمیم بگیری ، (روملو) گفت ای‌پادشاه شیعیان من از توکسب نظریه میکنم . شاه‌اسماعیل گفت هزارسواردیگرراوارد میدان کن . ازهزارسوارکه مبادرت بتعرض میکردند بیش ازسیصد نفر، که بعضی‌ازآنها ازجمله‌خود شاه اسماعیل مجروح بودند باقی نماند بقیه یابقتل رسیدند یاطوری مجروح شدندکه نمیتوانستند درجنك شرکت نمایند فرمانده قلب جبهه ایرانیان امرکردکه هزار سوارکه جزو ذخیره ایرانیان درقلب جبهه بود به‌نیروی مهاجم منضم شود. ازآن پس ایرانی‌ها توانستند پیشرفت سپاه ینی‌چری رادرقلب جبهه خود متوقف‌کنند لیکن بابکاربردن یك روش‌جدید. چون درقلب سپاه ایران جنك شدت‌کرد و دیده‌بان‌های عثمانی شاه اسماعیل را در تپهٔ فرماندهی ارتش ایران ندیدند حدس زدندکه شاه اسماعیل باید درقلب‌جبهه‌باشد . چندمرتبه منادیان عثمانی‌باصدای‌بلند وبدوزبان‌فارسی‌و ترکی بانك زدند، ای‌شاه‌اسماعیل‌ادامهٔ جنك ازطرف‌تو بی‌فایده است‌و بی‌جهت‌خون‌سربازان‌را نریزوتسلیم‌شو. هردفعه در جواب منادیان‌ایرانی‌بدوزبان‌فارسی‌وترکی‌جواب میدادند که ما شیعیان‌مرتضی‌علی(ع) کشته‌می‌شویم‌ولی‌تسلیم‌دشمن‌نخواهیم‌شد. وقتی‌منادیان‌عثمانی‌متوجه‌شدند که شاه اسماعیل حاضر نیست‌تسلیم‌شوددرصدد برآمدندکه‌سواران‌ایران‌راوادار به‌تسلیم‌نمایندو بانك‌زدند مگرنمی‌بینیدکه‌تمام همقطاران پیاده‌وسوارشما کشته‌شدند؟ شماهم اگرلجاجت‌کنید کشته خواهید شد بی‌آنکه مرك‌شما، اثری درجنك داشته باشد. چون، شماچه‌زنده بمانید و چه‌کشته شوید ماازاین‌جا عبورخواهیم‌کردوواردتبریزخواهیم شد وایران را تصرف‌خواهیم کرد. سلاح خودرا بزمین بیندازید وتسلیم شوید وبعد، آسوده بخانه‌های خود بروید زیرا هرکس تسلیم‌شود، فوری‌آزاد خواهد شد ومی‌تواند بخانه‌اش برود.

ولی سواران ایرانی صدای منادیان را بافریاد (یاعلی ازتومدد) یابافریاد (مرشد بزرك برحق است) قطع میکردند . اما وقفه پیشرفت سپاه (ینی چری) در قلب جبهه ایران ناشی ازاین بودکه ایرانیان درپیکار باسربازان سپاه مزبورتجربه بدست آوردند و متوجه شدندکه‌تلوارهای آنها دردست سربازانی که نه‌می‌ترسیدند ونه دوچارخستگی‌می‌شوند سلاحی‌است هولناك وباید طوری حمله‌کردکه گرفتارتلوارها نشد. این بودکه شاه‌اسماعیل دستورداد هرچه نیزه دردسترس هست به‌سربازان قلب جبهه ایران بدهندکه آنها در موقع

حمله ازنیزه‌استفاده نمایند. ازآن پس‌سواران‌ایرانی درقلب جبهه وقتی‌حمله میکردندبانیزه حمله می‌نمودند.

وقتی نیزهٔ سوارایرانی برسینه یاشکم سرباز (ینی‌چری) می‌خوردواوراازکارمیانداخت وتلوارش برزمین میافتاد. هنکام حمله سواران ایرانی، طوری حرکت میکردندکه تقریبا بهم چسبیده بودند و گرچه تلوار های سربازان عثمانی بعضی از نیزه ها، را قطع میکرد ولی سایر نیزه‌ها در صورت یا سینه یا شکم سربازان(ینی‌چری) فرومیرفت وآنهارا ازپا در میآورد . در آن روز، اول عثمانی‌ها در صدد برآمدندکه بوسیله نیزه جلوی سواران ایرانی‌را بکیرند ودرآن‌موقع سواران ایرانی در قلب جبهه بانیزه توانستند پیشرفت سپاه (ینی‌چری) رامتوقف‌کنند . همین‌که سلطان (سلیم) متوجه شدکه پیشرفت نیروی او درقلب جبهه ایرانیان متوقف گردیده، امرکردکه تمام‌برج‌های متحرك رامقابل قلب جبهه‌ایرانیان متمرکزنمایند وازبالای برجهاسواران ایرانی رابه‌تیرکمان یاگلوله شمخال ببندند. سلیم گفت‌که‌بتمام سربازان (ینی چری) که درقلب جبهه‌ایرانیان می‌جنگند نیزه بدهندکه‌بوسیله آن جلوی سواران ایرانی را بکیرند. ایرانیان درهمه‌جا،درفشاربودند ولی (حسن‌بیك‌لله) درجناح جنوبی، بیش ازهمه درفشار بسر می‌برد. سپاه (استانبول) که بجناح جنوبی ایران حمله‌کردگرچه ارزش جنگی سپاه (ینی چری) رانداشت ولی ازسپاه‌های برجسته عثمانی محسوب میگردید . یك افسر برجسته باسم (امجد ـ بهاء الدین) دارای درجه نظامی (تومان باشی) برآن سپاه فرماندهی میکرد. وی بدون اینکه توجه بتلفات سربازان خود بکند بی‌انقطاع فرمان حمله راصادرمینمود. (امجد ـ بهاءالدین) میدانست‌که سلطان سلیم ازطول مدت جنك خشمگین شده، و باید هرطور هست قبل از اینکه روزسپری شود نیروی مقاومت ایرانیان راازبین برد . ولی وضع دفاع‌ایرانیان طوری بودکه (امجدبهاءالدین) میفهمیدکه باید تاآخرین سرباز ایرانی را بقتل رسانید تابتوان ایرانیان را ازپادرآورد.

سرانجام جنگی که‌ازوحشت آن مو برسر
کودکان سفید میشد

(رستم ـ کلاچرمینه) فرمانده جبهه‌ایران‌که بجای شاه‌اسماعیل عهده‌دار فرماندهی بودو گفتیم که‌پانصد سواررا بکمك(حسن‌بیك‌لله) فرستادمجبورشددویست‌سواردیگررا بکمك (حسن بیك‌لله) بفرستد . (حسن بیك‌لله) و سربازان او نمی جنگیدند بلکه خودکشی میکردند . آن‌ها برای این‌که مانع از عبور سربازان سپاه (استانبول) شوند بی‌محابا ، خودرا روی نیزه‌ها وشمشیرهای سربازان عثمانی میانداختند وکشته می‌شدند .

همان طورکه در قلب جبهه ایـران مسئله بیم از مرك ، برای سربـازان ایـرانی که باسربازان سپاه (ینی چری) می‌جنگیدند از بین رفته بود در جناح جنوبی بفرماندهی (حسن بیك‌لله) نیزبیم ازمرك در وجود سربازان ایرانی نبود . هردفعه‌که سواران (حسن بیك‌لله) مبادرت به حمله میکردند هریك ازآنها خودرا چون شهیدی می‌دانستندکه بسوی قتلگاه میرود وهمه بعد از ادای شهادتین می گفتند (اشهد ان امیرالمؤمنین علی ولی‌الله) و آنگاه حمله میکردند تااگربقتل میرسند، باایمان به‌علی (ع) پیشوای شیعیان ازجهان‌رفته باشند. بدن تمام سواران (حسن بیك‌لله) خسته وخون‌آلودبود ورویتمام چهره‌ها، یك‌ماسك یایك ساروج‌ازخون وغباربنظرمیرسید. گاهی یك‌صدای مرتعش، که نشان میدادصاحبش‌سخت خسته است بلند میشد ومیگفت (اگرخسته جانی بگو یاعلی). آنوقت سواران (حسن‌بیك‌لله) چندلحظه برخستگی‌خود غلبه میکردند وفریادمیزدند (یاعلی) وبطرف خصم میرفتندتااینکه خود واسبشان کشته شوند.

یك مورخ شرقی راجع به‌جنك جناح جنوبی ایران و پـایداری (حسن بیك‌لله) و سواران او در آن‌جا میگوید (قاتلوا قتالا تشیب منه الاطفال) یعنی ایرانیان چنان جنك

کردند و استقامت بخرج دادند که ممکن بود موی سراطفال از فرط وحشت سفید شود. استراحتی که سواران (حسن بیك‌لله) میکردند فقط در لحظاتی بود که دهانه اسب‌هارا می‌کشیدند تااینکه مرکب‌ها نفس تازه نمایند. همین‌که حس می‌کردند که اسب‌هانفس تازه کرده‌اند رکاب می‌کشیدند تااینکه نگذارند سربازان سپاه عثمانی پیشرفت‌نمایند (حسن‌ـ بیك‌لله)وسربازانش میدانستند که حفظ جناح جنوبی ایران، دارای اهمیت حیاتی‌است. چون اگر عثمانی‌ها موفق شوند که جناح جنوبی ایران را از بین ببرند قشون ایران محاصره خواهد شد ونابود خواهد گردید. یك‌ساعت ونیم بعد از ظهر، درحالی‌که (حسن بیك‌لله) مرتبه‌ای دیگر باتفاق سواران خودحمله می‌کرددرهمان‌لحظه‌که بسربازان سپاه (استانبول) رسید وخواست شمشیرخودرابیندازد یك‌تیرکه ازطرف یك‌کماندارنیرومند عثمانی‌پرتاب‌شده بود برچشم راست اونشست.

تیرطوری‌درچشم(حسن‌بیك‌لله) فرورفت‌که‌پیکان آن‌بنزدیك مغزرسید. حسن‌بیك‌لله ازفرط دردخم‌شد وعنان اسب‌راکه‌دردست چپ داشت‌رهاکرد وبادست‌چپ خواست‌که تیررا ازچشم‌بیرون‌بیاورد ولی متوجه‌شدکه پیکان تیر، پره‌دارد و نمیتوان‌آنرا ازچشم‌خارج‌نمود. درحالیکه(حسن‌بیك‌لله)میخواست تیررااز‌چشم خارج‌کند یك‌ضربت شدیدنیزه اوراکه زره برتن داشت از اسب سرنگون‌کردولحظه دیگرهمان سربازکه (حسن‌بیك‌لله) را از اسب سرنگون کرده بودنیزه‌اش راطوری در صورت (حسن‌بیك) فروکردکه نوك نیزه‌از پائین گردن (حسن‌بیك) خارج گردید. (حسن بیك‌لله) هنوز نمرده بود و وقتی سرباز سپاه (استانبول)نیزه‌را ازصورت مجروح‌خارج‌کرد(حسن‌بیك‌لله) گفت(یاعلی‌انتظار دیدار توراداردم).

بدن(حسن‌بیك‌لله) را زره می‌پوشانید و سرباز عثمانی نمیتوانست نیزه را درسینه یا شکم(حسن‌بیك‌لله) فروکند. بهمین‌جهت آن‌مرد برای‌مرتبه‌دیگر به صورتش حمله‌ورشد و این مرتبه نوك‌نیزه بمغزرسیدوحسن‌بیك‌لله درحالی‌که‌همچنان‌یك تیردر چشم راستش بود، زندگی‌رابدرود گفت.همین‌که(حسن‌بیك‌لله) بقتل‌رسید، مردی باسم(داود) ازطائفه(ایناتلو) فرماندهی‌جناح جنوبی را برعهده‌گرفت. جسد (حسن‌بیك‌لله) مانند اجساد هزارها از سربازان ایرانی‌درمیدان‌جنك ماند ونتوانستندکه‌جنازه فرمانده جناح جنوبی را از میدان جنك‌خارج و بخاك‌بسپارند. وقتی درقلب‌جبهه ایران خبرقتل(حسن‌بیك‌لله) بپادشاه‌شیعیان رسید‌گفت امیدوارم ازدست‌ساقی کوثرسیرآب‌شوی.

(کلاچرمینه) برای شاه‌اسماعیل گزارش فرستاد که گرچه بعد از قتل (حسن‌بیک‌لله) سواران جناح جنوبی ، همچنان‌می‌جنگندولی وضع آنهاوخیم‌است . اسب‌های‌سواران بقدری خسته هستند که دیگر توانائی ندارند که‌بدوندو ناگزیر بایداسب‌ها را به‌عقب‌جبهه منتقل کرد تا استراحت‌نمایند. (کلاچرمینه) بشاه اسماعیل پیشنهاد کرد که چون اسب‌های سواران در جناح جنوبی خیلی خسته‌هستند خوب‌است که شاه موافقت کند که‌سواران‌پیاده‌شوند و اسب‌ها رابه عقب‌جبهه بفرستندوخود ، پیاده‌پیکار نمایند. درضمن ، ازشاه اجازه خواست که پانصد نفر ازسربازان پیاده‌راکه ازبازماندگان جنك‌روزقبل بودندو گفتیم که طبق‌دستورشاه‌اسماعیل درعقب جبهه استراحت میکردند بجناح جنوبی منتقل نمایند .

شاه اسماعیل باپیشنهاد(کلاچرمیه)موافقت کرد . درنتیجه پانصدنفر ازسربازان‌پیاده ازعقب‌جبهه ایرانیان بجناح جنوبی‌منتقل‌شدند ، سواران ایرانی‌درجبهه‌جنوبی ازاسب‌هافرود آمدند وچهارپایان‌رابه‌عقب‌جبهه‌منتقل کردند که‌استراحت‌نمایند. بعد از اینکه پانصدتن از سربازان پیاده‌به سوارانی‌که پیاده گردیدند ملحق‌شدند شماره سربازان ایرانی در جناح جنوبی‌به ۸۵۰ نفررسید. همین که‌درجناح‌جنوبی ایران، جنك‌بین سربازان سپاه (استانبول) وپیادگان ایران شروع‌شد معلوم گردیدکه ایرانیان سوادبراسب [1] بهتر میتوانستندکه با سربازان سپاه(استانبول) پیکار نمایند .

گرچه روزقبل سربازان پیاده ایرانی‌با سربازان‌پیاده‌عثمانی جنگیدند وازعبورآنها ممانعت‌کردند ولی روزپیش سلطان سلیم سپاه‌هائی چون(چاووش) و(قوچی)را وارد میدان جنك‌کرده‌بود بدلیل‌اینکه ایرانیان را آن‌قدرقابل توجه نمیدانست که سپاه‌های درجه اول خودرا وارد کارزار کند .

سلطان‌سلیم‌چون نقشه‌ای‌وسیع‌برای بوجود آوردن یك امپراطوری‌بزرك طرح کرده بود میدانست که‌سپاه‌های‌درجه‌اول خودرا لازم داردوجنك باایران نخستین جنك از سلسله جنك‌هائی‌است که‌وی‌باید بکند تابتواند امپراطوری‌مورد نظررا بوجودبیاورد (همانطورکه بوجود آورد) این بودکه درنخستین روز جنك، سپاه‌های درجه دوم و سوم خودرا وارد کارزارکرد . لیکن وقتی دیدکه ایرانیان طوری مقاومت کردند که تا آن تاریخ هیچ قشون، مقابل ارتش نیرومند عثمانی‌آن طورپایداری نکرده بود، درروزدوم جنك‌سپاه‌های (ینی‌چری) و (استانبول) و (عثمانلی)را وارد کارزارکردکه همه‌ازسپاه‌های برجسته‌عثمانی بودند وسپاه (ینی‌چری) برجسته‌ترین سپاه جهان بود . ایرانیان روزپیش چون باسپاه‌های

درجه دوم جنگیدند ، توانستند ازعبورآن‌ها ممانعت کنند ولی‌درآن روز،وقتی جنگ‌پیادگان ایرانی در جناح جنوبی باپیادگان عثمانی از سپاه (استانبول) شروع گردید معلوم شدکه تعلیم‌نظامی وورزیدگی سرباز،درجنگ مؤثراست.پیادگان ایرانی بروش روزقبل‌میجنگیدند ووقتی مورد حمله قرار میگرفتند عقب نمی‌نشستند و برجای خود میایستادند تااینکه‌کشته شوند سربازان سپاه (استانبول) نه‌فقط ازلحاظ ورزیدگی وتعلیم جنگی برسربازان پیساده ایران برتری داشتند بلکه سازوبرگ‌آن‌ها بهتراز‌ایرانیان بود.

ماقبل ازاینکه سرگذشت سلطان سلیم به‌جنگ (چالدران) برسد گفتیم که درانبارهای ذخیره دولتی ایران ده‌هزار خود و زره بود وهفتصد وپنجاه خفتان. درجنگ (چالدران) بیست و هفت هزاروپانصد وکسری پیاده و سوارایرانی شرکت‌کردند و بعضی از آن‌ها از خویش زره و مغفرداشتند و محتاج خود وزره دولتی نبودند.اماعده‌ای کثیرازپیادگان وسواران ایرانی‌نه‌زره داشتند نه‌خود نه‌خفتان.آن‌ها باسینه‌ای‌که نه خفتان آن رامی‌پوشانید نه‌زره ، بجنگ‌سربازان سلطان‌سلیم رفتندومی‌توان بیک‌تعبیر گفت‌که بابدن عریان‌جلوی‌نیزه وشمشیروتلواروتیرکمان‌داران وگلوله‌توپ سربازان عثمانی راگرفتند یکی‌ازبرجسته‌ترین صفحات تاریخ جنگ دنیادرآن روز ، درجناح جنوبی ایران،بین ساعتی‌که (حسن بیک‌لله) کشته شد تاساعت چهاربعد ازظهر (به‌تقریب) ثبت گردید .

مدت دوساعت ونیم یادوساعت هشتصد وپنجاه سربازپیاده ایرانی، درجناح جنوبی ، بدون دارابودن سازوبرگ کافی،ودرحالی‌که عده‌ای ازآنهاحتی زره نداشتند جلوی بیست و پنج هزارسرباز سپاه(استانبول) راگرفتند.

ولی درساعت چهاربعد ازظهر یاقدری دیرترسپاه استانبول جناح جنوبی ایران را اشغال‌کرد امادرآن موقع،درجناح جنوبی‌ایران حتی یک‌سربازایرانی وجودنداشت‌که‌روی دوپای خودبایستد چون تمام فداکارانی‌که درجناح جنوبی‌میجنگیدند یاکشته‌شدندیاطوری مجروح گردیدندکه نتوانستند برخیزند.

شاه اسماعیل بافسران وسربازان خودگفته بود همه باید درجنگ‌کشته شویم تااینکه ننگ شکست رابه‌خانه‌های خود نبریم و درجناح جنوبی ایران باین دستور بطورکامل عمل شد وتمام افسران وسربازانیکه درجناح جنوبی‌می‌جنگیدند درراه علی (ع) پیشوای‌مذهبی خود جان‌فداکردند و هنگامی سربازان سلطان سلیم جناح جنوبی ایران اشغال‌کردکه در درآن‌جا ذیحیات وجود نداشت

برای اینکه دانسته شود که ۸۵۰ سرباز ایرانی که درآخرین ساعات جنك در جناح جنوبی ایران به قتل رسیدند باچه نیروئی مبارزه میکردند باید بگوئیم که قبل از اینکه جناح جنوبی ایرانی ازپادرآید سلطان سلیم نیمی از سپاه (ایچ اوقلان) را بجناج جنوبی ایران منتقل نمود. قبل از آن پادشاه عثمانی سپاه (ایچ اوقلان) را نصف کرد ونیمی از آن را بجناح شمالی ایران فرستاد تااینکه به سپاه (عثمانلی) که درجناح شمالی ایران بود کمك کند. نیم دیگر ازسپاه(ایچ‌اوقلان)رادرذخیره نگاه‌داشت واندکی قبل‌ازپادرآمدن جناح جنوبی ایران آن نیمه سپاه را بجنك سربازان (داود ـ اینالو) فرمانده جناح جنوبی فرستاد .

بنابراین سربازان داود ـ اینانلو (که اوهم مانند سربازان کشته شد) در آخرین دقایق حیات باتمام سپاه (استانبول) و نیمی ازسپاه (ایچ اوقلان) می‌جنگیدند و سپاه (ایچ اوقلان)بطوریکه درفصول قبل گفته شد بعدازسپاه (ینی‌چری) ازنظر جنگی برجسته‌ترین سپاه عثمانی بود .

خان محمد استاجلو ورستم کلاچر مینه

(خان محمد استاجلو) فرمانده جناح شمالی ایران دودسته سوار هریك متشکل از سیصد سرباز داشت ودارای پانصد سوارذخیره درجناح شمالی‌بود. آن‌مردلیرمیباید باهزارو یکصد سوارکه پانصد تن ازآنهادرذخیره بودند جلوی بیست وپنج هزارسربازسپاه عثمانلی ودوازده هزارسرباز سپاه (ایچ اوقلان) را بگیرد.

شاه اسماعیل وقتی مصمم شد که از پیادگان که روز قبل جنگیده بودند استفاده کند پانصد تن از آنهارا هم به (خان محمد استاجلو) فرمانده جناح شمالی ایرانیان داد. (استاجلو)برخلاف فرمانده جناح جنوبی ایرانیان صلاح ندانست که سواران خودراازاسب پیاده کند واسب‌هارا برای رفع خستگی به‌عقب جبهه بفرستد.

(خان محمد استاجلو) میفهمیدکه چون خصم خیلی نیرومنداست نیروی‌سوارایرانیان یك وسیله مؤثر برای جلوگیری ازپیشرفت سربازان عثمانی میباشد واگرسواران خود را بمناسبت خستگی اسبها پیاده کند آن وسیله مؤثرازبین میرود.

بعد ازاینکه ازطرف شاه اسماعیل پانصد سربازپیاده به (خان محمد استاجلو) داده شد، فرمانده جناح شمالی‌ایران پیادگان راجلوفرستاد که‌ازپیشرفت سربازان عثمانی‌ممانعت نمایند وسواران فرصتی برای استراحت اسب‌ها داشته باشند.

سلطان سلیم بافسران خود فشارمی‌آوردکه دفع الوقت نکنند ومعطل نشوند وبدانند که جنك باید قبل از غروب آفتاب با پیروزی ارتش عثمانی خاتمه پیداکند. ولی پانصد سرباز پیاده ایرانی ، بعد ازاینکه درجلوقرارگرفتند پیشرفت سی‌وهفت هزارسربازعثمانی را متوقف‌کردند . سلطان سلیم نام (خان [redacted] استاجلو) را شنیده بود ومیدانست که وی فرمانده‌جناح شمالی ایران است وبوسیله منادی خطاب‌به‌فرمانده جناح شمالی ایران گفت (خان محمد استاجلو) من میدانم که توالی دیار بکر بودی وشاه اسماعیل‌که قدر تورا

نمیدانست تورا معزول کرد ونیز میدانم که نسبت بتوسوء ظن دارد وممکن است تورا بقتل برساند. تواگر ترك مقاومت کنی ونزد من بیائی من قدر تورا خواهم دانست و تورا والی (دیاربکر) خواهم کرد زیرا اکنون (دیاربکر) مال من است. (خان محمد استاجلو) که صدائی رسا وقوی داشت ویکی‌ازبهترین‌شاهنامه خوانهای ارتش ایران بود خطاب به‌منادی بانك زد ازقول من به (سلطان سلیم) بگو که شاه اسماعیل ، پادشاه وهم (مرشد بزرك)من است وهرتصمیم که راجع بمن بگیردبجامی‌باشد چون اختیارمرادارد ولوحکم قتل‌مراصادر نماید اگردیروز وامروز ، یکی ازسربازان ماراسیرقشون توشده باشند تومیتوانستی‌امیدوار باشی که شاید من تسلیم توبشوم، ماکه شیعه مرتضی علی (ع) هستیم آن قدر دراین میدان مقاومت میکنیم تااین‌که کشته شویم وتونخواهی‌توانست که هیچ‌یك ازافسران وسربازان‌مارا زنده دستگیر نمائی.

بعد از این اظهارات (خان محمد استاجلو) شروع بخواندن اشعار فردوسی شاعر حماسی ایران کرد . سربازان عثمانی برحسب امر سلطان سلیم باشدتی بیشتربجناح شمالی ایران حمله ورشدند. (خان محمداستاجلو) برای (رستم ـ کلاچرمینه) فرمانده میدان‌جنك پیام فرستادکه وی برای جناح شمالی ایران مضطرب نباشد چون بعد ازآمدن پیادگان وضع جناح شمالی طوری شده که میتواند ازعبورسربازان عثمانی ممانعت نماید. (رستم ـ کلاچرمینه) برای شاه اسماعیل‌پیغام فرستادو گفت‌ای‌پادشاه شیمیان، راضی‌مشوکه من‌امروز ازنوشیدن آب از دست ساقی‌کوثرمحروم شوم . اجازه بده‌که فرماندهی میدان جنك رابه (علی محمد همدانی) واگذارکنم وخود بجناح شمالی بروم وبجنگم.

شاه‌اسماعیل بدودلیل درخواست (کلاچرمینه) را پذیرفت.اول اینکه نخواست وی‌را محروم کند ودوم اینکه متوجه گردیدکه وضع میدان جنك بشکلی‌درآمده که هرقسمت‌فرمانده مستقل دارد واداره‌کردن‌تمام امورجنك مشکل نیست و(علی محمد همدانی) از عهده اداره آن برخواهدآمد .

وقتی (رستم ـ کلاچرمینه) شنیدکه پادشاه شیمیان موافقت‌کرده‌که وی بمیدان جنك برود بسیارخوشوقت گردید. گفتیم‌که (رستم ـ کلاچرمینه) از سکنه منطقهٔ طالش بود ومثل تمام سکنه آن منطقه درآن عهد ، از نژاد خالص آریاهای ایرانی بشمار میآمد. آریاهای ایرانی همه بلند قامت ودارای چشم وابرو وموی سیاه بودند. (کلاچرمینه) ازمردان بلند

قامت ارتش ایران محسوب می‌شد و مردی زیبا بود وابروهای قوسی شکل وچشم‌های درشت سیاه‌داشت.

(کلاچرمینه) ریش رامی‌تراشید ولی سبیل راگذاشته بود تابلند شود وسبیل او ازدو گوشه لب‌ها آویخته بنظر میرسید. گیسوی بلند (کلاچرمینه) روی‌شانه‌اش میریخت و وقتی میخندید دندان‌های‌سفیدش‌میدرخشید.

(کلاچرمینه) مردی بود سرخ وسفید ودارای شانه‌های پهن وسینه عریض، ومثل‌تمام سکنه طالش درآن دوره نیرومند بشمارمیآمد. وضع زندگی سکنه طالش طوری بودکه از بعضی ازمظاهرتمدن گذشته مانند انسان در ده‌هزارسال قبل زندگی میکردند و درخت‌های کهن جنگلی را میانداختند و غذای خودرا درقسمتی ازسال ازشکار حیوانات جنگل بدست میآوردند. مبارزه دائمی باقوای طبیعت وزندگی‌کردن درقله‌کوه‌هایا دامنه جبال، آنها را قوی‌البنیه وبانشاط بارمیآورد.

بین سکنه طالش تفاوت طبقاتی وجود نداشت و زندگی رئیس قبیله مانند زندگی سایر افراد آن‌بود وفقط از لحاظ اینکه ویرارئیس میدانستند، برترازسایرین بود. هیچ خانواده، از خانواده‌هائی‌که درطالش زندگی میکرد چیزی نداشت‌که خانواده‌های دیگر نتوانند آن رافراهم نمایند. درزندگی سکنه طالش‌حسدنبود وکینه وجودنداشت مگرنسبت به‌بیگانگان.

آن‌ها سگ‌های نیرومند خودرا برای سکنه‌ای‌که درمنطقه طالش بسر میبردند تربیت نمیکردند چون میدانستندکه خطری ازآن‌هامتوجهشان نمیشود بلکه آن سگهارابرای‌دشمن خارجی وجانوران درنده مثل‌گرگ وبوزپلنگ و ببر تربیت می‌نمودند تااینکه دام‌آن‌ها طعمه جانوران درنده نشود. زیباترین زن های ایران در منطقه طالش بسرمیبردند و درآن‌جا زن زشت وجود نداشت وتمام مردها وزن‌ها، دارای رخساروواندام خوب بودند.

(کلاچرمینه) درطالش پوست‌می‌پوشید ولی‌بعدازخروج‌ازآن‌جا برای اینکه‌انگشت‌نما نشود لباس عادی در بر میکرد. (رستم کلاچرمینه) دارای (خود) وهم زره بود ولی در آن‌روزوقتی شاه اسماعیل باواجازه دادکه به میدان جنگ برود بلباس محلی ملبس گردید وپوست پوشید چون درآن لباس خودراراحت‌ترمیدید. آنگاه یك‌تبربدست راست ویك‌چماق از چوب‌های جنگلی طالش بدست چپ گرفت و بسوی جناح شمالی ایران براه افتاد زیرا بمناسبت ارادتی‌که نسبت به (استاجلو) پیداکرده بود میخواست در قسمتی بجنگدکه تحت

فرماندهی وی باشد قبل ازاینکه وارد جناح شمالی شود خواست که از شاه اسماعیل تشکر کند که باو اجازهٔ جنك را داده است ولی پادشاه شیعیان مشنول جنك بود . (کلاچرمینه) نخواست که ویرا ازجنك بازدارد.

پس‌ازخاتمه‌جنك (چالدران) ازشاه اسماعیل پرسیدند توکه (رستم ـ کلاچرمینه) را جانشین خود برای فرماندهی درمیدان جنك‌کرده بودی چگونه‌اجازه دادی‌که وی‌درجنك شرکت نماید؟ شاه‌اسماعیل گفت من‌که خودراآماده‌کرده بودم درراه مولای شیعیان‌جان‌فدا کنم،دورازمروت دانستم که (رستم ـ کلاچرمینه) راازآن موهبت محروم نمایم. (کلاچرمینه) بعد از اینکه وارد جناح شمالی شد، به (استاجلو) گفت آمده‌ام تـادرالتزام توکشته شوم. (استاجلو) پرسید چه شدکه تو قرارگاه فرماندهی ارتش را رهاکردی و اینجـا آمدی ؟ (کلاچرمینه) اظهارکرد من از (مرشد بزرك) اجازه گرفتم واو، موافقت‌کرد که من وارد جنك شوم. (استاجلو) گفت اگر بخواهی سواربراسب بجنگی باید بتوبگویم که مااسب تازه نفس نداریم‌که بتوبدهیم وآیامیل داری‌که سواربکی‌ازاسبهای خسته مابشوی؟ (کلاچرمینه) گفت من پیاده خواهم جنگید (استاجلو) اظهارکرد که من‌می‌دانم که شاه‌اسماعیل توراردوست می دارد ولی بامن‌سرسنگین است. (کلاچرمینه) گفت اشتباه می‌کنی و اگر (مرشد بزرك) باتوسرسنگین بودفرماندهی‌جناح شمالی قشون خودرابتونمیداد. (استاجلو) گفت‌شاه اسماعیل ازاین جهت مرابفرماندهی جناح شمالی انتخاب‌کرده‌که میداند من برای اداره کردن‌این قسمت ازمیدان جنك مفیدهستم ولی میدانم‌که نسبت بمن سرسنگین مـی‌باشد ودرعوض تورا دوست میدارد وعلتش این است‌که توطالش هستی. سکنه طالش مردمی پاکدل وساده‌هستند وشـاه اسمـاعیل وقتی تورامی‌بیندتاقعرقلب تورامیخواند ومی‌فهمد که دردل تونسبت‌باوغیراز ارادت نیست.

(کلاچرمینه) پرسید مقصودت چه میباشد . (استاجلو) گفت چون توراددوست‌میدارد ممکن‌است حرفت راپبذیرد برو وازطرف خودباوبگوکه میدان جنك راترك‌کندوبا بازمانده نیروئی‌که درقلب جبهه هست مراجعت نماید ولی به تبریزنرود برای اینکه رفتن به‌تبریز خطرناك است. زیرا سلطان سلیم بعد از عبور ازاینجا مستقیم به‌تبریز خواهد رفت و اگر پادشـاه شیعیان به تبریز برود بدست سلطان سلیم خواهد افتـاد یـا بقتل خواهد رسید . بشاه‌اسماعیل‌توصیه‌کن‌که بعد ازخروج ازمیدان جنك راه جنوب را پیش بگیرد و باسرعت نقشه خودراجهت مجهزکردن عشایر ادامه بدهد واگرعشایر ایران همه مجهزشوند نه‌فقط

سلطان سلیم را از این کشور بیرون خواهند کرد بلکه کشور عثمانی را تا (استانبول) تصرف خواهند نمود.

(کلاچرمینه) گفت آیا تصور می‌کنی که پادشاه شیعیان حرف مرا خواهد پذیرفت واز میدان جنك خارج خواهد شد؟ (استاجلو) گفت چون تورادوست میدارد ممکن است حرفت راپبذیرد. (کلاچرمینه) گفت اوشیخ (شبستری) را بیش ازمن دوست میدارد ولی حرفش‌را نپذیرفت وباو گفت این عذرهائی است که بی‌غیرتی برای انسان می‌تراشد تااینکه او را از فداکردن جان منصرف کند.

(استاجلو) گفت اگرمن بجای (شبستری) بودم به شاه اسماعیل می گفتم برای‌بعضی ازاشخاص دربرخی ازموارد،زنده ماندن، بیش ازکشته شدن ، مستلزم فداکاری است.چون کسی‌که کشته می‌شود تکلیفی ندارد ونباید وظیفه‌ای رابانجام برساند ولی‌آنکه زنده میماند وقتی نامش شاه اسماعیل باشد بایدکارهای بزرك را برعهده بگیرد و من دلم بحال مردم میسوزد چون می‌دانم که بعد از مرك شاه‌اسماعیل تمام شیعیان در ایران قتل عام خواهند شد و سرزمینی‌که شیعه نشین است بدست (سلیم) خواهد افتاد.

(کلاچرمینه) گفت تو میدانی که قوت بیان من خوب نیست و نمی‌توانم مثل توحرف بزنم ، واگرمی‌خواهی‌که شاه‌اسماعیل را ازمیدان جنك برگردانی،خود بااوصحبت بکن. بفرض اینکه حرف‌من در (مرشد بزرك) مؤثرشوداینك موقع صحبت‌کردن من بااو گذشته است چون پادشاه شیعیان اجازه داده‌که من وارد میدان شوم . مراجعت من ازاینجا برای مذاکره با (مرشد بزرك) صورتی خوش ندارد وزننده است وبدان می‌ماندکه من میخواهم باینوسیله خود راازجنك خارج‌کنم.

(استاجلو) پرسید اکنون درکجامی‌خواهی بجنگی؟ (کلاچرمینه) گفت من می‌خواهم باپیادگان تو درصف اول بجنگم. (خان محمد استاجلو) گفت دست علی بهمراه . (رستم - کلاچرمینه) بطرف پیادگان رفت.وقتی (کلاچرمینه) راه موضع پیادگان رادرجناح شمالی ایران‌پیش‌گرفت آنهاباسربازان سپاه (عثمانلی) مشغول جنك بودند . (کلاچرمینه) بالباس (پوستین) وتبروچماق خود دروسط پیادگان جائی پیداکرد ولحظه دیگرمشغول جنك شد. طرزجنگیدن (کلاچرمینه) مثل آهنگری بودکه دوپتك بدست‌گرفته باشد ودرفواصل معین پتك دست راست وپتك دست چپ رافرود بیاورد (کلاچرمینه)گاهی تبررا فرود می‌آورد ولحظه دیگرچماق راوگاهی هردورادریك لحظه فرومی‌کوفت ونیروی بازووشانه‌هاوسینه‌اش

بقدری بود که هر دفعه که تبر یا چماقش فرود می‌آمد، یك تن از سربازان سپاه عثمانلی می‌افتاد قامت بلند و سینه و شانه‌های پهن و پوست (کلاچرمینه) بین سربازان پیاده جلب توجه می‌کرد. طوری (کلاچرمینه) با سربازان سپاه (عثمانلی) تماس داشت که نمی‌توانستند او را به تیر ببندند و اگر بطرفش تیراندازی می‌کردند سربازان سپاه (عثمانلی) بقتل میرسیدند. (کلاچرمینه) طوری می‌جنگید که (خان محمد استاجلو) با اینکه خود مشغول جنك بود چند مرتبه مکث کرد تا اینکه طرز جنگیدن آن مرد را تماشا کند.

درطرفین (کلاچرمینه) سربازان پیاده ایرانی از جنك آن مرد نیرومند بهیجان آمده بودند و با نیروی معنوی تازه می‌جنگیدند. (کلاچرمینه) که گرم پیکار بود به چپ و راست خود توجه نداشت و گاهی دست چپ و زمانی دست راست را بحرکت درمی‌آورد و سربازان سپاه (عثمانلی) را برزمین می‌انداخت.

هردفعه که یك سرباز (عثمانلی) برزمین میافتاد رستم طالش پای خود را روی جسد وی می‌نهاد و یك قدم جلو میرفت. درجناح شمالی ایران وجود (کلاچرمینه) سبب شده بود که وسط پیادگان ایرانی یك برآمدگی مانند پیکان بوجود آمد، و آن پیکان درسپاه عثمانلی فرومیرفت اما سربازان ایرانی که دردوطرف (کلاچرمینه) می‌جنگیدند نیرو و نفس آن مرد کوه نشین را نداشتند و نمی‌توانستند مثل (کلاچرمینه) بدون خستگی بجنگند و آنها بدست سربازان سپاه (عثمانلی) کشته شدند و (کلاچرمینه) دروسط سربازان سپاه (عثمانلی) تنها ماند و سربازان عثمانی ازپشت آن مرد سربدرآوردند.

(کلاچرمینه) متوجه شد که محاصره گردیده است. شاید اگر دیگری بجای او بود و خود را درمحاصره میدید طوری بیمناك میشد که نمی‌فهمید چه بکند. ولی (کلا-رمینه) بدون وحشت درصدد برآمد که خود را ازمحاصره نجات بدهد و بسربازان پیاده ایرانی ملحق گردد رستم طالش برای رهائی ازمحاصره خیزهای بزرك برمیداشت که بتواند راه خود را بسوی سربازان ایرانی بگشاید و هرمرتبه که جست میزد تبر یا چماق او فرود می‌آمد و جمجمه‌ای شکافته می‌شد یا شانه‌ای خرد می‌گردید. (کلاچرمینه) گاهی بطرف مشرق خیز برمی‌داشت که خود را بسربازان ایرانی نزدیك کند و گاهی بطرف مغرب تا سربازان (عثمانلی) را از خود دور نماید.

هنگامی که پشت او بطرف مغرب بود تیری برپشتش نشست. طوری خیزهای (کلاچرمینه) وضربات تبر و چماق او هول انگیز بود که سربازان سپاه عثمانلی، بهتر آن دیدند

که کارآن پهلوان را باتیر بسازند. بعد ازتیر اول که به‌پشت (کلاچرمینه) اصابت کرد تیری دیگرپرتاب شد آن تیرچون ازفاصله نزدیك پرتاب گردید تا نیمه در شکم (کلاچرمینه) فرورفت. زخم تیروشمشیر درشکم خیلی دردآور است ومردجنگی را ازکارمیاندازد ولی (کلاچرمینه) پس ازاینکه تیری درشکمش فرو رفت نعره‌ای‌زد و خیزی دیگر برداشت و چماقش شانه یك‌سربازسپاه (عثمانلی) را خردنمود . بعد از آن تیر سوم وچهارم از پشت در بدن (کلاچرمینه) فرو رفت و اوسست شد اما بزمین نیفتاد. سربازان سپاه عثمانلی در آن‌موقع‌میدان گشودند و بین خود و (کلاچرمینه) فاصله بوجود آوردند تاهمچنان باتیر کارش را بسازند .

بااین‌که رستم طالش چهارتیرخورده،سست شده بود ، سربازان سپاه عثمانلی از بیم تبرو چماق‌آن مرد دلیرجرئت‌نمیکردند بوی نزدیك شوند. ازآن ببعد (رستم‌کلاچرمینه) هدف جانداربرای تیراندازان ارتش عثمانی شد،وازچهارسمت بسویش تیر انداختند وچون زره نداشت تمام تیرها که ازفاصله‌نزدیك پرتاب می‌شد دربدنش فرومی‌رفت وجوهای باریك خون ازموضع فرورفتن پیکانهاسرازیرمی‌شد بیش از پنجاه تیرازچهار سمت دربدن آنمرد جاگرفت وهنوز (رستم‌کلاچرمینه)تبروچماق خودرادردست‌داشت وسربازان سپاه (عثمانلی) جرئت نمیکردند باونزدیك شوند وغیرت وحمیت به‌آن مرداجازه نمیداد که بزانودرآید و کماکان ایستاده بود ولی چون تیراندازی ادامه یافت تبروچماق ازدست (کلاچرمینه)افتاد ولحظه‌ای دیگر،خوداوهم برزمین قرار گرفت . سلطان سلیم‌که خودفرماندهی میدان‌جنك رادرجبهه عثمانی برعهده داشت وطرز جنك (کلاچرمینه) را دیده بود امر کرد از بریدن سرآن مرد شجاع خودداری‌کنند ولی جنازه‌اش‌رادرآن روزتحویل‌ایرانیان ندادند.

سلطان سلیم هر نیمساعت یك‌مرتبه بافسرانی‌که فرماندهی‌سپاه‌را برعهده داشتندتذکر میدادکه برفشارخود بیفزایند که جنك قبل ازغروب‌آفتاب خاتمه پیدا کند واو بتواند ازآن منطقه‌که یك‌سرزمین هولناك شده بود بگذرد. عنوان سرزمین‌هولناك برای دشت چالدران مقرون باغراق نیست. هرقدم‌ازخاك‌آن دشت،درمنطقه‌ای‌که میدان جنك بودباخون‌سربازان ایرانی وعثمانی آبیاری شد و‌آن قدر نعش در میدان جنك افتادکه تافصل پائیز آن سال (سال ۱۵۱٤ میلادی) ــ مطابق بانهصد وبیست هجـری قمری ــ مترجم ــ ازآن سرزمین بوی لاشه بمشام میرسید چون اموات ایرانیـان درمیدان جنك باقی‌ماند و آنها نتوانستند کشتگان خودرا دفن‌کنند. وازروزبعدهم که میدان جنك ازجنگاوران خالی‌گردید، انبوه

مرغان لاشخوار بـاجساد حمله ورشدند وهنگام شب نیز کفتارها باموات حمله مینمودند آن سرزمین بقدری وحشت‌آورشده بود که پس‌ازاینکه جنك درآن‌روز (بطوریکه خواهیم گفت) خاتمه یافت سلطان سلیم بااینکه فاتح بشمارمی‌آمد نتوانست درمیدان پیروزی توقف نماید ودستور حرکت ارتش را صادرکرد وخود او بـاسپاه ینی‌چری ـ ابچ اوقلان ـ استا بول ـ عثمانلی ـ ازمیدان جنك دور گردیدند ودرشرق (چالدران) موضع گرفت وبقیه سپاه‌هاروز بعد بوی ملحق شدند.

درجناح شمالی‌بعدازقتل (کلاچرمینه) فشارسربازان عثمانی بیشترشد (خان محمد ـ استاجلو) از (علی محمد همدانی) که بجای (کلاچرمینه) فرمانده جبهه ایران شده بود کمك خواست. (علی محمد همدانی) درجواب (استاجلو) پیغام داد تنها کمکی که مـی‌توانم بکنم این است که خودبه‌جناح شمالی بیایم ودرذخیره، حتی یك سرباز سواریاپیاده نیست که برای کمك بتوبفرستم ذخیره ارتش ایران درآن موقع که ساعات‌بعد ازظهرمنقضی‌میگردید جالب توجه نبود ولی همان عده‌کم را بکمك شاه اسماعیل بقلب جبهه فرستادند زیرا قلب جبهه‌ایران ، خیلی درفشارقرار گرفته بود برای اینکه سپاه (ینی‌چری) درآنجامی‌جنگید. اگرشاه‌اسماعیل درقلب جبهه ایران نبودآن‌جا شاید زودتر ازجناح جنوبی ایرانیان ازپا درمیآمد ولی شاه اسماعیل مردی بود جنگی ودارای جرئت وخونسردی ودرمسائل جنگی سریع الانتقال وزود به عیوب ونواقص پی میبرد وزودهم تصمیم می‌گرفت. دریکی ازفصول گذشته گفتیم که شاه اسماعیل دارای عیوب متعدد بود ولی درجنك ، استعـدادی فوق العاده داشت. لیاقت شاه اسماعیل مانع ازاین بود که درقلب جبهه‌سپاه‌ایران ازپا درآید. عثمانیها بزرگترین فشاررا برقلب جبهه‌ایرانیان واردمیاوردند ، وعلاوه براین که سپاه (ینی‌چری) را درآنجابکارانداختند میدانستند که شاه اسماعیل آنجاست و میکوشیدند که وی رادستگیر کنند یابقتل برسانند. بااینکه درقلب جبهه ایرانیان ازارزش جنگی وروحی شاه اسماعیل استفاده میشد ایرانیها مجبور بودند که بافداکردن جان ، جلوی سربازان (ینی‌چری) را بگیرند. هرحمله که‌ازطرف سواران نیزه دارایرانی‌برای جلوگیری‌ازسربازان‌عثمانی‌صورت میگرفت توأم بامرك عده‌ای از سواران میشد . سواران ایرانی حس میکردند نیروئی که بآن‌ها حمله میکند مثل‌نیروی زلزله‌یاطوفان میباشد. وآنهانمیتوانندکه مقابل‌آن‌نیرو‌پایداری کنند. سربازان (ینی‌چری) بدون لحظه‌ای فتورتلوارمیزدند ودرآنهااثری ازخستگی‌نمایان نمیشد واضطراب برآنهاچیره نمیگردید، وازهیچ واقعه دست‌پاچه نمی‌شدند ومثل این‌بود که

دست آنها، دست خدایان است که هرگز خسته نمی‌شود و رخوت در آن راه نمی‌یابد . وقتی یکی ازآنها میافتاد دیگری جایش رامیگرفت وباهمان نظم وانضباط ، بدون مضطرب شدن تلوار میانداخت وتلواراوا گر باسب میخورد آن حیوان رابقتل میرسانید یاطوری مجروح میکرد که نتواند تکان بخورد وا گر بآدم اصابت میکرد مردی که تلوارخورده بود درچند لحظه جان میسپرد یااین که بسختی مجروح میشد. فقط آنهائی که خفتان یازره داشتند مقابل ضربات تلوار مصون میماندند معهذا کوفتگی شدیدرا دربدن احساس میکردند. تلوار در بعضی ازشهرهای عثمانی ساخته می‌شد ولی بهترین نوع آن رادرجبه خانه استانبول میساختند ودرآنجا برای ساختن تلوارپولاد بکارمیبردند. بعضی تصورمیکنند که پولاد از اختراعات جدید اروپائیان است وازقرن هیجدهم ببعد ، متداول گردیدوقدماء ازپولاد اطلاع نداشتندوشمشیرها را باآهن می‌ساختند. تردیدی وجود نداردکه پولادهای مرغوب ازقرن هیجدهم ببعد متداول گردید و اروپائیان راه ساختن آنرا یافتند . کوره‌های پولادسازی درقرون هیجدهم و نوزدهم میلادی بمرحله کمال رسید .

ولی درقدیم پولادرامی‌شناختندو برای ساختن اسلحه ازجمله تلوار (درعثمانی) ازآن استفاده میکردند منتها پولادی که قدما می‌ساختند مثل پولادامروزی مرغوب نبود. ایرانیان وقتی روش جنگی سربازان ینی‌چری را میدیدند متوجه میشدند نیروئی که مقابل آنها قرار گرفته، قوه‌ایست که غلبه برآن ، برای آنها محال است و فقط می‌توانند که پیشرفت آنرا بتأخیر بیندازند. درجناح شمالی هم (خان محمد استاجلو) بالیاقت وتدبیرخود پیشرفت عثمانی‌هارا بتاخیرانداخت . وقتی علی محمد همدانی برایش پیغام فرستاد که نمیتواند حتی یك سرباز پیاده یاسوار بکمکش بفرستد (خان محمد استاجلو) به سواران خود گفت دقیقه‌ای استراحت کنند.

بعد از اینکه استراحت کردند اظهار نمود وضع ماگرچه خوب نیست لیکن باندازه شیعیان درقلب جبهه درفشار نیستیم. درآنجا برادران ما باسربازانی می‌جنگند که چشم روزگار مانندآنهارا ندیده معهذا بطوری که حس می کنید پایداری مینمایند وتاکنون اتفاق نیفتاده که یك سرباز، درقلب جبهه ازوظیفه دینی خود سرپیچی کند ووفای خویش رانسبت به مرشد بزرگ ازیاد ببرد. ازاین ساعت ببعد، ماديگر نيروی ذخيره نداريم وهيچ كس بكمك مانخواهد آمد ومابايد بانيروی خودمان جلوی خصم رابگيريم . درعقب شما، سربازايرانی نيست كه اگر خواستيد فراركنيد جلوی شمارابگيرد وبه جبهه برگرداند. فقط معدودی سربازازبرادران ماهستند كه اسرای عثمانی رانگاهداری می‌نمايند وآنهاهم در اين نزديكی نيستند تااين كه

بتوانند ازفرارشمامما نعت کنند . زیرابعدازظهرامروز،(مرشد بزرك) مادستورداد که اسرای عثمانی راازمیدان جنك دورکنند تااین که بدست عثمانی‌ها نیفتند وماآنهاراچون گروگان داشته باشیم.

لذاهیچ کس در عقب جبهه نیست که بتواند شمارا از فرار منع نماید واگر بخواهید زنده بمانید می‌توانید بگریزید ولی تاروزی که زنده هستید، نزدشیعیان روسیاه خواهیدبود وبعدازمرك ، آمرزیده نخواهید شد وجمال بی‌مثال مولای مارازیارت نخواهیدکرد. تمام یاران شیعه مذهب مادراین میدان کشته شدند،ومستقیم به جنت پیوستند و دیروز وامروزاز دست ساقی کوثرسیرآب شدند وما اگرزنده بمانیم نسبت بآنهاخیانت کرده‌ایم. اگرماخودرا شیعه وپیرومرتضی علی (ع) میدانیم ونسبت به (مرشد بزرك) اخلاص داریم نباید از این‌جا مراجعت کنیم. من ازخود اطمینان دارم ومیدانم دراین جا کشته خواهم شد وغروب آفتاب امروزرانخواهم دید ولی درعرض همین امروز جمال منورمولی علی (ع) رازیارت‌خواهم کرد. افسران وسربازان بانك زدند ماهم دراینجاکشته خواهیم شد.

(استاجلو) گفت در این صورت برویم بسوی امام اول شیعیان علی بن ابیطالب (ع) که درانتظارماست وآنوقت‌سواران باروحیه‌ای جدید وقوی که براثراظهارات (خان محمد استاجلو) بوجودآمده مبادرت بحمله کردند.

درآن موقع که (استاجلو) وسوارانش مبادرت بحمله کردند ازپانصد سرباز پیاده که شاه اسماعیل به جناح شمالی فرستاده بود تقریباً بیش ازیکصد وپنجاه تن باقی نمانده وبقیه کشته شدند. آن یکصد وپنجاه نفرهم به سرعت به‌تحلیل میرفتند. فداکاری‌آن سیصد وپنجاه پیاده،درجناح شمالی، بدون اثرنشد برای‌اینکه بسواران فرصتهائی دادکه بتوانند اسب‌هارا وادار به‌تنفس نمایند تاقدری ازخستکی اسب‌ها کاسته شود. لذاوقتی استاجلووسوارانش‌بعداز قدری استراحت مبادرت بحمله کردند، بالنسبه اسب‌هاتازه نفس بودند. بازهم از دوبرج که درجناح شمالی، درجبهه‌عثمانی‌ها بود بطرف سواران ایرانی تیراندازی شد ولی‌حمله سخت سواران ایرانی سربازان عثمانی راعقب نشانید. سواران استاجلودرجنك باسربازان عثمانی تجربه بدست‌آورده بودند ولی‌آن‌تجربه موقعی‌بدست‌آمد که سواران نیروی مادی‌کافی‌برای استفاده‌ازتجارب‌نداشتند.

سلطان (سلیم) هنگام عصر، خود بجناح شمالی جبهه عثمانی آمد وفرمانده سپاه (عثمانلی) راکه دارای منصب (تومان باشی) بود وباسم (محمد ـ سوات) خوانده میشد

احضارکرد وباو گفت من فقط بتویك ساعت مهلت میدهم که جناح شمالی عجم‌هارا ازپا درآوری . اگربعد ازیك ساعت جناح شمالی پادشاه صوفی ازپادرنیاید تورامعزول خواهم کرد وهمان طورکه دستوردادم (بلبل قولتای) مثل یك‌سربازعادی بجنگد توراهم وامیدارم که مثل یك‌سرباز عادی وارد جنك شوی . (محمد ـ سوات) گفت ای ظل‌الله تایك ساعت دیگر جناح‌شمالی‌عجم‌هااز پادرخواهدآمد واگراین‌طور نشد من خودراخواهم‌کشت .

(علی محمد همدانی) برای شاه اسماعیل پیغام فرستادکه دیگر موضوع فرماندهی میدان جنك بدون معنی است برای این‌که نیروی ذخیره باقی نمانده‌که من بتوانم فرمانده جبهه باشم وبه‌افسرانی‌که فرمانده واحدها هستند کمك‌کنم. لذا ازتوتقاضا مینمایم‌بمن‌اجازه بده‌که به‌جناح شمالی بروم ودرآنجابجنگم زیرایك‌نفرهم یك‌نفر است. شاه‌اسماعیل بارفتن (علی محمد همدانی) بمیدان جنك موافقت‌کرد . وازآن پس قرارگاه فرماندهی جبهه‌ایران خالی شد ودرآنجا غیراز (شیخ محمد حسن شبستری) . (انوش) غلام شاه اسماعیل و چند تن ازخدمه باقی نماند.

(علی محمد همدانی) بااسب آمد و بعد از این‌که به جناح شمالی ایران رسید به (خان محمد استاجلو) گفت برحسب وعده‌ای‌که بتودادم بکمکت‌آمدم ومیل دارم باتوبجنگم (خان محمد) موافقت‌کردکه (علی محمد همدانی) کنارش بجنگد ، (علی محمد همدانی) دارای زره وخود (کاسك) وسپربود وسینه‌اسبش‌نیزذره پوش بنظرمیرسید. یك‌شمشیر کرندی برکمربسته. ویك تبرزین، همچنان‌کار کرند، از کناراسب‌آویخته بود بی‌مناسبت نیست‌که‌گفته شود موضوع بکاربردن سپرازطرف جنگجویان آن دوره اختیاری ومربوط بسلیقه آنها بود بعضی ازجنگجویان، سپررایك چیززائد میدانستند وفکر میکردندکه از ارزش جنگی آنها خواهدکاست ویك دست‌آنهارا عاطل خواهدکرد. کسانی (چون شاه اسماعیل)که میتوانستند بادودست بجنگند سپربکارنمی‌بردند وبعضی‌عقیده داشتندکه سپر یك وسیله تدافعی‌موثراست. درفصول قبل‌گفتیم‌که مراکزاسلحه سازی ایران عبارت بود ازاصفهان ـ کرند ـ زنجان ـ ری ـ تبریز . کنگاور راهم باید باین مراکز افزود و سازندگان سپر بیشتر در کرند وزنجان‌وکنگاوربسرمی‌بردند وسپـردا ازپولاد میساختند ولی زیرپولاد یك‌طبقه ضخیم نمد میگذاشتند تااینکه ضربـات شمشیـر و تبرزین و نیزه دست‌کسـی راکه سپر بدست‌گرفته مضروب ننماید.

(علی محمد همدانی) ازکسانی بودکه سپررا یك وسیله دفاع مفید میدانست و آن

را طبق‌رسم جنگاوران گذشته بر پشت میانداخت. بعداز اینکه موافقت‌حاصل شدکه علی‌محمد همدانی کنار (استاجلو) بجنگد آنمرد درطرف راست استاجلو قرار گرفت.

علی محمد همدانی از این جهت در طرف راست (استاجلو) قرار گرفت که سپر را بدست چپ میگرفت و بادست راست شمشیر میزد واگر درطرف چپ (استاجلو) می‌جنگید ممکن بردکه برای وی تولید مزاحمت نماید. (محمد سوات) فرمانده سپاه (عثمانلی) که به سلطان سلیم وعده داد تایك‌ساعت‌دیگر جناح شمالی ایران رااز‌پادرآورد باشتاب خفتان‌پوشید و (خود) برسر گذاشت تـا اینکه بمیدان جنك برود. (محمد ـ سوات) بافسران خود گفت که من به‌ظل‌الله قول داده‌ام که تایکساعت دیگرجناح شمالی عجم‌ها از‌پادرآید واگرنتوانم بقول خود وفاکنم بحیات خود خاتمه خواهم داد ولی قبل از مرك ازظل‌الله خواهش‌خواهم کردکه تمام شمارابگناه نداشتن لیاقت بدست جلاد بسپارد وتصورنمیکنم‌که سلطان سلیم از قبول خواهش من امتناع نماید. افسران عثمانی وقتی این سخن راشنیدند گفتند مانه‌ترسو هستیم نه‌بی‌لیاقت ولی نمیخواستیم که سربازان ظل‌الله را بکشتن بدهیم. مااطمینان داشتیم و داریم که موفقیت ازماست وعجم‌هاشکست خواهند خورد بلکه می‌توان گفت‌که شکست خورده هستند وفکر کردیم که چون پیروزی ماغیرقابل تردیداست نباید جـان سربازان سلطان را بخطرانداخت وآنهارابکشتن داد. ولی‌چون تومیگوئی که‌تا یکساعت دیگرجناح شمالی‌عجم‌ها باید ازپادرآید، مابدون اینکه برای تلفات سربازان سلطان‌قائل باهمیت شویم، فرمان‌حمله راصادرمیکنیم وجلومیرویم.

همینطورهم شد وتمام سپاه (عثمانلی) درفاصله فیمابین کوه واقع درشمال وقلب جبهه ایران بحرکت درآمد. تاآن موقع بطوریکه افسران گفتند، دراستفاده از سربازان سپاه عثمانی صرفه جوئی میشد ولی بعد از اینکه (محمد ـ سوات) برای ازپادرآوردن جنـاح شمالی‌ایران ضرب الاجل معلوم کرد، صرفه جوئی‌درجان سربازان منتفی‌شد وخودافسران‌هم باسربازان میجنگیدند و (محمد سوات) نیزبعدازاینکه جانشینی برای خود تعیین نمودوارد جنك شد. این‌حمله شدیددرجناح‌ایران هنگامی‌بعمل‌آمد، که سربازان(خان محمداستاجلو) بسیارخسته بودند. بعضی‌ازآنهادرفاصله بین دوحمله لقمه‌ای‌نان دردهان گذاشتند وجرعه‌ای آب نوشیدند، وبعضی‌دیگرفرصت نکردند حتی‌لقمه‌ای‌نان بخورند یاخستگی مفرط مانع‌ازاین بودکه‌بنان‌رغبت‌داشته‌باشند. صورت ودست‌سواران وپیادگان(استاجلو)از مخلوط خون وعرق وخاك میدان جنك گل‌آلودشده‌بود. سوارانی‌که دربامدادآن روز، مردانی بودند منظم‌دارای

لباس ، درآن موقع به‌یك‌مشت ژنده پوش شباهت داشتند . حتی (خان محمد استاجلو) فرمانده جناح شمالی‌هم به‌ژنده پوش‌ها‌شباهت داشت. فقط نیروی‌ایمان، آن مردراکه‌ازصبح روزقبل بدون انقطاع می‌جنگید، بر پشت اسب نگاه داشته بود. صورتش را یك‌طبقه قشرسیاه رنك مخلوط بارنك ارغوانی می‌پوشانید وچشم‌هـای اوکه ازفرط خستگی وبیخوابی‌خونین بود، تولید وحشت مینمود. درهرطرف بدن وی، اثرخونین زخم روی لباس ژنده‌اش مشاهده می‌شد ولی زخم‌های مزبورطوری نبودکه (خان محمد استاجلو) را ازپا بیندازد . حتی در دقایق آخرجنك درجناح شمالی‌جبهه ایران صدای صاف ونیرومند استاجلو بگوش رسیدکه اشعارشاهنامه فردوسی‌رامیخواند وباخواندن‌اشعارشاعرحماسه سرای ایرانی، سربازان‌خود راتشجیع میکرد.

بااین‌که سواران استاجلو (غیرازقسمتی‌که شب قبل واردجنك شدند) ازصبح آن‌روز واردمیدان کارزارگردیدند و (خان محمداستاجلو) ازبامداد روزقبل‌می‌جنگید بازسوارانش ازخود وی خسته‌تر بنظر میرسیدند. علتش این بودکه (خان محمد استاجلو) فرمانده بشمار میآمد وفرمانده چون برترازدیگران است وبیش ازهرکس درمیدان جنك احساس‌مسئولیت میکند دارای نیروی پایداری‌بیشترمی‌باشد. سرباز اگردرمیدان جنك، یك‌شب‌نخوابدروزبعد قادربه جنگیدن نیست. ولی‌سرداران جنگی، درمیدان جنك چندشب متوالی نمیخوابندیااینکه بیکی دوساعت خوابیدن اکتفامی‌نمایند بدون اینکه خستگی آنهارا ازانجام وظیفه بازبدارد زیراروحیهٔ فرماندهی آنان‌راتقویت‌مینماید.

سپاه عثمانلی درجبهه شمالی ایران ، حمله خودراموقعی شروع کردکه درآن‌منطقه فقط یکمردتازه نفس وجود داشت وآن‌هم (علی محمد همدانی) بود (استاجلو) از حرکت سربازان عثمانی‌فهمیدکه منظورشان چیست وبافسران خودگفت‌تصورمینکم‌که مادیگرفرصت نخواهیم داشت‌که بعدازحمله عقب نشینی نمائیم وباید از این ببعد ، بدون اینکه یك‌وجب عقب‌بنشینیم حمله‌کنیم‌تانگذاریم سربازان دشمن‌ازاینجاعبورکنند. افسران عثمانی‌بسربازان سپاه عثمانلی‌گفتندکه باید بکشید وجلوبروید چون جنك میباید تانیم‌ساعت دیگرخاتمه پیدا کند واگردرنك یاسستی نمائید ماخود، شمارا خواهیم‌کشت. طوری حمله سربازان عثمانی شدید بودکه وقتی (خان محمد استاجلو) و سوارانش حمله‌کردند تااینکه جلوی پیشرفت سربازان‌خصم رابگیرندنتوانستند حتی‌چندثانیه‌آنهارا متوقف‌کنند. چون همین‌که یك‌سرباز ازپادرمیآمد دیگری جایش رامیگرفت وباشدت بجنك ادامه می‌داد . (علی‌محمد همدانی)

در طرف راست (استاجلو) خوب می‌جنگید اما نیروی تازه نفس او نمیتوانست که جلوی سربازانی راکه ازطرف مقابل ، بی‌یك‌لحظه توقت ، حمله میکردند بگیرد وسربازان دشمن ازطرف راست (علی‌محمد همدانی) سربدر آوردند واسبش رابقتل رسانیدند واوپیاده ماند. فشارشدید سربازان سپاه (عثمانلی) درطرف راست (استاجلو) بین سواران ایران ، ایجاد تفرقه‌کرد. رسم سواران این بودکه وقتی اسب یکی ازآن‌هاکشته میشد وهمقطارشان پیاده میماند اگرمی‌توانستند اورا برترك اسب خود مینشانیدند وازمیدان جنك خارج میکردند. درحمله‌های سابق بعضی ازسواران ایرانی که‌اسب را ازدست دادند ، بدین ترتیب ، باکمك همقطاران زنده ماندند ودیگران آنهارا ازجلوی سربازان عثمانی‌دربردند.ولی‌درآن‌موقع سواران ایرانی درطرف راست (استاجلو) آرایش جنگی را ازدست دادند . آرایش مزبور بطوری‌که‌گفته شد این بود ،که سواران باید طوری حرکت‌کنندکه انگاریك سد جاندار هستند ونباید بین دوسوارفاصله بوجود بیاید چون نیروی سواران هنگام حمله ضعیف‌میشود وآن‌ها نمیتوانندکه ضربت شدید واردبیاورند و سربـازان حریف‌هم ازآن فواصل استفـاده مینمایند وخودرا وسط سواران میاندازند وآن‌هارامتفرق میکنند.

درآن‌وقت خستگی اسب‌ها وسواران‌ایرانی وحمله شدیدسربازان سپاه عثمانلی‌آرایش جنگی سواران رادرطرف راست (خان محمد استاجلو) ازبین برد وبین علی‌محمد همدانی واطرافش فاصله بوجود آمد وهمدانی نه‌میتوانست ازسوارانی‌که طرف راستش قرارداشتند کمك بگیرد ونه‌ازسوارانی‌که با (استاجلو) بودند. وقتی همدانی برزمین قرارگرفت تبر دردست داشت وشمشیرش ازکمرآویخته بود.

کاسك وزره بنسبت زیاد اوراازضربات‌سربازان سپاه عثمانلی‌حفظ مینمود اماسربازان سپاه مزبورکه‌گفته شد ازسربازان نخبه ارتش عثمانی‌بودند میدانستند برای ازپادرآوردن مردی‌که‌کاسك برسروزره برتن دارد باید باگرزهافرقش‌کوبید یاباشمشیر پاهایش راقطع کرد.علی‌محمد همدانی‌چون خودراازسربازان سپاه عثمانلی محاط دید دانست‌که جزبوسیله (گردونه) شدن نمیتواند ازخوددفاع‌کند. درفصول سابق تذکردادیم‌که یکی ازفنون‌جنگی ایرانیان چرخ زدن بود، وگرزی بدست می‌گرفتند و چرخ میزدند و آن فن جنگی را (گردونه) میخواندند. گردونه شدن موقعی‌که مرد جنگی ازچهارطرف محاصره میشد یك وسیله دفاع ضروری بود . (علی‌محمد همدانی) هم باتبری‌که دردست داشت چرخ زد ، مثل فرفره می‌چرخید وتبراو،درآن حال، بهرکس‌که میخورد وی رابشدت مجروح میکرد .

درحالی‌که (علی محمد همدانی) مشغول چرخ زدن بود یك‌سرباز سپاه (عثمانلی) از پشت شمشیرانداخت وشمشیر به‌قفای زانوی چپ (همدانی) اصابت‌کرد وطوری ضربت شدید بود که مفصل زانوراقطع نمود وعلی محمد همدانی‌ازچرخ زدن بازایستاد ولی نیفتاد.وی‌دیگر نمی‌توانست روی پای چپ خود بایستد و بپای راست تکیه‌کرد ودر صدد برآمدکه باتبر از خوددفاع کند.

ولی طوری باگرزبرکاسك اوکوبیدندکه همدانی روی زانوی راست بر زمین قرار گرفت ودرهمان حال باتبرخود دفاع می‌نمود. سربازی‌که برفرق همدانی‌گرز زده بود، مرتبه‌ای دیگر، گرز خود را روی‌کاسك‌آن مرد فرودآورد. این مرتبه‌گرز سرباز عثمانی باشدتی بیشتر به‌کاسك (همدانی) اصابت‌کرد برای اینکه (علی‌محمد) زانوبرزمین زده بود وصاحب‌گرزبیشتربروی تسلط داشت گرز دوم‌کار (همدانی) راساخت وآن مردنقش زمین شد. سربازان عثمانی ازکاسك وزره ولباس همدانی ویراق اسب مقتول او،فهمیده بودندکه وی یکی از افسران برجسته ارتش ایران میباشد وکاسك را از سرش برداشتندکه بتوانند باسهولت سررا ازتنه جداکنند وسرش رابریدند وتن بی‌سرراهمانجاگذاشتند وسررابه عقب میدان جنك فرستادند وخود به‌پیشرفت‌ادامه دادند. سربازان سلطان سلیم ، سرهای‌مقتولین را ازبدن جدانمیکردند مگرموقعی‌که می‌فهمیدند مقتول از افسران برجسته‌است واز این جهت سرمقتول راقطع میکردند وبه‌عقب میدان جنك میفرستادندکه انتقال سر بریده ازعلائم پیروزی بشمارمیآمد. این رسم که‌امروزوحشیانه جلوه میکند درقدیم درتمام‌کشورهای‌مشرق متداول بود ودرجنك‌ها ، سرافسران برجسته راقطع میکردند وبرای سلطان یافرمانده‌کل قشون میفرستادند وحامل سرانعام میگرفت.

آن قسمت ازسواران (استاجلو)که درطرف راست وی می‌جنگیدند وبین‌آن‌ها تفرقه بوجودآمدگرفتارسربازان سپاه عثمانلی شدند وسربازان سلطان سلیم اول اسب‌هارامیکشتند که بتوانند سواران راپیاده‌کنند وسهل‌ترآنان را ازپا درآورند وهمینکه سوارایرانی پیاده میشد باوحمله میکردند ودرظرف چند ثانیه‌کارش را میساختند . در بعضی ازنقاط سواران ایرانی وقتی خودرا محصورمیدیدند بهم پشت میکردند واسبهاراطوری قرارمیدادندکه‌پشت آنهابهم باشد . سواران بااین مانور میتوانستند دو سه دقیقه مقابل سربازان سپاه عثمانلی مقاومت نمایند. ولی‌آنهاباتبریانیزه‌اسب‌هارامی کشتند وسواران راپیاده مینمودند وهمین‌که سوار پیاده میشد بقتل میرسید یاطوری مجروح می‌گردیدکه نمیتوانست ازجا برخیرد ، ...

بعضی‌ازسواران ایرانی که‌زره نداشتندبعدازاینکه برزمین قرارمیگرفتندازضربات‌شمشیر وتبرقطعه قطعه میشدند.

امروز، درمیدان جنگ‌همینکه یك‌سربازتیر بخورد وبرزمین بیفتد دیگرباوکاری‌ندارند واگرمجروح شده باشد درصددقتلش برنمی‌آیند. ولی‌سربازان سلطان‌سلیم درآن‌دوره ، از این روش پیروی نمیکردندزیراسربازان شاه‌اسماعیل رامرتدو واجب القتل میدانستند. آن‌ها وقتی میدیدند سربازان ایرانی‌برزمین افتادند اگرمجال میداشتند ضربتی‌دیگر براو وارد میآوردندکه‌کشته شود وبهمین جهت بعضی ازسربازان ایرانی‌که زره نداشتند وبعدازپیاده شدن، مقاومت مینمودند قطعه‌قطعه میشدند.

(خان محمد استاجلو) میدانست‌که درطرف راست او سوارانش متفرق شده‌اند ولی نمیتوانست‌بکمك‌آن‌هابشتابد زیراخود اوباباز مانده‌سواران خیلی درمضیقه‌بود ودومرتبه‌برای شاه اسماعیل پیغام فرستادکه جناح شمالی‌عنقریب ازپادرخواهدآمد (خان محمداستاجلو) درپیام دوم‌که یك‌ربع ساعت بعدازپیام اول برای شاه‌اسماعیل فرستاد گفت‌مادراینجا بتکلیف خود عمل میکنیم و آن‌قدر پایداری خواهیم‌کرد تاکشته شویم ولی جناح شمالی توبکلی خالی‌خواهد شد. من اکنون‌که این پیغام رابرای‌تومیفرستم مقابل خودآن‌قدرسربازعثمانی می‌بینم‌که ازروی تخمین‌هم نمیتوانم‌آن‌هاراشمارش کنم. اگراسب‌های تازه نفس میداشتیم باز می‌توانستیم‌سربازان دشمن راعقب‌برانیم ولی‌بااینکه من‌ازهرفرصت‌برای‌رفع خستگی‌اسب‌ها استفاده‌کرده‌ام، طوری‌اسبهای‌ما خسته هستند که‌چهاردست وپای‌آن‌ها میلرزدو بعضی‌ازآن‌ها یکمرتبه برزمین میافتند ومیمیرند.

شاه‌اسماعیل بعد ازاینکه پیام دوم (استاجلو) رادریافت‌کرد گفت یك‌اسب خسته‌که قدرت حرکت ندارد زیرران سوارنه‌فقط بی‌فایده بلکه خطرناك است زیرا سواررابکشتن می‌دهد واسب‌هارارها کنید وپیاده بجنگید. (خان محمد استاجلو) وقتی‌این دستوررادریافت کرد تصدیق نمودکه حکم شاه‌اسماعیل عاقلانه‌است واگر پیاده شوند بهترمیتوانند بجنگند. این‌بودکه دستوردادسواران ازاسبها پیاده شوند واسب‌های خسته را به‌چندنفر سپردکه از میدان جنگ خارج‌کنند وبعقب جبهه ببرند.

وقتی تومان باشی (محمد سوات) فرمانده سپاه عثمانی‌که باسربازان خود میجنگید مشاهده‌کردکه سواران ایرانی پیاده شدند بافسران خودگفت شمادیگر مقابل خویش سوار

ندارید وفقط یك‌مشت پیاده باشما می‌جنگند ومیتوانید در ظرف چند دقیقه‌آنهاراازبین‌ببرید وبدانیدکه اگردرسرساعت،سربازان (استاجلو) نابودنشده باشند ازظل‌الله درخواست‌میکنم‌که قبل ازمرك من‌تمام شمارابجلادبسپارد.

(استاجلو) صبح آن‌روز ،کاسك برسرداشت ولی درآنساعت‌کاسك برسرش دیده‌نمیشد برای اینکه‌آنقدرعرق ازسرش فروریخته وارد چشمهایش شده بودکه می‌دانست اگرکاسك رابرسرداشته باشدکورخواهد شد ودیگرمیدان جنك رانخواهد دید. این بودکه‌کاسك را ازسردورکرد لیکن زره راحفظ نمود. بعضی ازسواران ایرانی بااینکه زره‌داشتندنتوانستند که‌آن‌راحفظ‌نمایند وحرارت آفتاب ، وتعریق شدید آنهارا مجبورکردکه زره‌را نیز ازتن دورکنند . (استاجلو) باسر برهنه میجنگید و موهای بلند حنـائی اوگاهی از وزش بـاد پریشان می‌شد.

(استاجلو) وسواران‌او، بلافاصله بعدازپیاده شدن‌ازاسب‌هامورد حمله سربازان‌عثمانی قرارگرفتند. جنگی‌که درآن‌موقع بین (استاجلو) وپیادگان‌او، وسربازان سپاه (عثمانلی) درگرفت زیادطول‌نکشید. برای این‌که مقابل هرسربازایرانی یکصدسربازعثمانی‌قرارگرفته بود . سربازان خسته ایرانی درگرمای شدید ، نمیتوانستند بهم بچسبند و یك صف پیوسته بوجودبیاوروند .

ولی‌سربازان سپاه(عثمانلی) چون تازه‌نفس‌بودند تمام‌قواعد جنك رامراعات‌میکردند. هرسرباز ایرانی بدست‌ده‌ها سرباز عثمانی افتاد و آن‌هـا بدون اینکه خیلی بخود زحمت بدهند پیادگان (خان محمد استاجلو) را از یکدیگر جدا کردند وهمین‌که صف سربازان ایرانی برهم خورد وجنگجویان شاه‌اسماعیل متفرق شدند معلوم بودکه درچندلحظه‌بهلاکت خواهند رسید.

چون هرسربازازطرف سربازان سلطان سلیم محاصره می‌شد ازچهار طرف ضربات شمشیرونیزه وتبروگرزبسراوفرود میآمد وهیچ‌کس نمیتوانست بدیگری کمك‌کند ، هرکس مجبوربود به‌تنهائی بجنگد وکشته شود. کسی تاریخ دقیق‌کشته شدن آن‌سربازان خسته را ننوشته‌که مابدانیم‌آنهاچگونه‌کشته شدند. حتی طرزکشته شدن (خان محمد استاجلو)هم در تاریخ نیست ومانمیدانیم که‌آن سردار دلیر چگونه‌کشته شد. جسد اورا بعد ازخاتمه جنك شناختند وروی سروصورت و پاهای (استاجلو) آثار ضربات شمشیر وتبر مشاهده گردید

و دوقسمت اززره‌او ازپشت بر اثرضربات تبردریده بود . بدون تردید منظره قتل پیادگان (خان‌محمداستاجلو)درجناح شمالی‌ایرانیان درآن‌روزمنظره‌ای فجیع ودرعین حال درخور تجلیل بوده‌است‌چون‌از بین‌آن‌سربازان‌خسته‌که‌شاید بعضی‌ازآنهاقدرت نداشته‌اندکه شمشیر خودرا بحرکت درآورند یك نفر پیدا نشد که فریاد بزندالامان وخودرا اسیر سربازان عثمانی‌نماید. یکی‌پیدانشدکه سلاح‌را برزمین بیندازد تااینکه‌جان رانجات بدهد وهیچکس درصدد گریختن برنیامد.

شیخ شبستری قرآن بدست خودرا
بشاه اسماعیل رسانید

درهمان موقع که سربازان پیاده (خان محمد استاجلو) وخود اوباشمشیروتبرسربازان عثمانی درجناح شمالی ایرانیان بقتل میرسیدند یاکشته میشدند درقلب جبهه‌ایرانیان‌بانك سربازان ینی‌چری هنگامی که کلمه (اجاق) را باآهنك مخصوص برزبان میاوردند بلندبود وتلوارآنها،سربازان شاه‌اسماعیل رادرومیکرد وخودآنهاپیش‌میرفتند.

(شیخ محمد حسن شبستری)بااینکه دانشمند روحانی بود میفهمید که بزودی درجناح جنوبی‌وشمالی،جبهه ایران ازپا درمیآید برای اینکه درهیچیك ازآن دوجناح ، کسی زنده نخواهد ماندکه بتواند دفاع کند. باازپادرآمدن دوجناح شمالی وجنوبی،قلب جبهه ایران درظرف چنددقیقه موردمحاسره‌قرارخواهدگرفت وشاه‌اسماعیل وسوارانی که باوی‌میجنگند کشته یادستگیرخواهند شد وهیچ چیزنمیتواند جلوی محاصره قلب جبهه‌ایران رابگیرد. (شبستری) میفهمیدکه باقتل یادستگیری شاه اسماعیل سراسرایران بتصرف سلطان سلیم در میآید، چون درایران کسی نیست که نفوذکلمه وارزش جنگی شاه‌اسماعیل را داشته باشد و بتواند مقابل قشونی چون قشون سلطان سلیم مقاومت کند. اما اگرشاه اسماعیل زنده بماند میتواند یك‌قشون دیگر تشکیل بدهد و آذربایجان را ازسلطان سلیم پس بگیرد. گرچه شاه اسماعیل گفته‌که بعد ازمرك او (طهماسب) پسرش را بسلطنت انتخاب کنند و یك‌شورای نیابت سلطنت عهده‌دار اداره امورکشورگردد تااینکه (طهماسب) بسن بلوغ برسد وخود زمام امورراب‌دست بگیرد. اما (طهماسب)کودك است ودارای نفوذ وارزش معنوی نیست و مدتی طول میکشد تابسن رشد برسدآن‌هم مشروط براین‌که سلطان سلیم اورازنده بگذارد چون سلیم که دو برادر خودرابادست‌های‌خویش‌بقتل رسانید بعیداست که‌ازقتل‌پسرشاه منصرف

شود وبگذارد که‌آن طفل بمرصه برسد وبرای اوتولید زحمت‌نماید. پس یگانه‌امید این‌است که شاه‌اسماعیل زنده‌بماند تااینکه‌بتواند بازقشونی بسیج کند وسلطان سلیم رااز‌آذربایجان اخراج نماید.

(شبستری) می‌دانست‌که (روملو) نمیتواند شاه راازادامه جنك منصرف نماید وخود اوبایدمانع از ادامه جنك وی گردد . شاه اسماعیل دارای قرآنی بودکه‌گفته مـی‌شد بخط علی بن ابیطالب (ع) نوشته شده‌است ودر سفرهاآن قرآن راباخود میبرد وهرجاکه خیمه میزد قرآن رادرصدرخیمه جامیداد. (شبستری) واردخیمه شاه‌اسماعیل شد وقرآن را از آنجابرداشت وبعد عمامه‌را ازسر گشود وبرگردن‌آویخت وباپای برهنه راه میدان جنك‌را پیش‌گرفت وهرطوربود خود را بشاه اسماعیل رسانید وقرآن‌راگشود و فریادزد ای‌پادشاه شیعیان توراباین قرآن‌که خط علی بن ابیطالب (ع) است سوگند میدهم‌که بکرورهاشیعیان ایران رحم‌کن، ودست‌ازجنك بکش وازاینجابرگرد تابتوانی مانع ازاین شوی‌که‌کرورها ازشیعیان جدتو به‌دست سربازان سلطان سلیم‌کشته شوند. تواگربزودی دست ازجنك‌نکشی محاصره خونی شد و سربازان عثمانی راه مراجعت تورا مسدود خواهندکرد. ای‌پادشاه شیعیان من می‌دانم‌که برای تومرك ازیك‌آب خنك وگوارادراین هوای‌گرم لذت بخش‌تر است زیرا می‌دانی‌که به درجه شهادت خواهی رسید امابعد ازتوکرورها زن ومرد وکودك شیعه‌گرفتار تیغ سربازان سلطان سلیم خواهند شدوسراسرایران ازدست خواهد رفت نگاه کن ... خداهم درقرآن میگویدکه دست ازجنك بکش .

صفحه‌ای ازقرآن‌که مقابل چشم‌های شاه اسماعیل بود، جزوسوره هشتم‌کتاب‌آسمانی مسلمین بشمارمیآمد ودرآن صفحه شاه اسماعیل آیه پانزدهم راکه سرصفحه بود خواند.در آن‌آیه ازدوموضوع صحبت می‌شد یکی اینکه مسلمان‌ها اگر اکنون فـاتح نشوند درآینده فاتح خواهندگردید ودیگراینکه خداوند خاك‌برچشم سربازانی‌که خصم مسلمین بودندپاشید ومانع ازبینائی‌آنهادرمیدان جنك شد.

شگفت‌آنکه درهمان لحظه‌که شاه اسماعیل‌آیه پانزدهم ازسوره‌هشتم قرآن‌را (که در دست شبستری بود) ازنظر میگذرانید یك‌باد ناگهانی و شدید ازشرق بطرف غرب وزیدن گرفت وخاکهای بیابان راواردچشم سربازان (ینی‌چری) کرد

وضع ژولیده (شیخ‌محمد حسن شبستری) وصفحه قرآن‌که مقابل‌شاه اسماعیل‌گشوده بود واندیشه‌کردن شاه برسرنوشت‌کرورها ازسکنه شیعه مذهب ایران ووزیدن بادناگهانی

و برخاستن خاک از زمین که بطور موقت سربازان (ینی‌چری) را نابینا کرد خیلی در شاه‌اسماعیل مؤثر واقع گردید و به (روملو) گفت دستور بدهد که همه عقب نشینی کنند و بدو جناح شمالی و جنوبی نیز اطلاع بدهد که عقب نشینی نمایند. آنگاه خطاب به (شبستری) گفت دست‌های من خونین است و نمی‌توانم قرآن را از دست تو بگیرم و ببوسم.

شیخ (شبستری) گفت تو مجاهد راه خداهستی و خون‌تو پاک میباشد و شاه‌اسماعیل قرآن را از دست شبستری گرفت و بست و بوسید و آن را به‌شبستری برگردانید. در تاریخ تصریح نشده که شاه اسماعیل فرمان عقب نشینی را چه‌موقع صادر کرد . ولی دو جناح جنوبی و شمالی ایران ، دریک‌موقع ازپا درآمد. اگر قبول شود که دوجناح جنوبی وشمالی ایران باکشته شدن تمام افسران وسربازانی که دردوجناح می‌جنگیدند درساعت چهار بعدازظهر ازپا درآمد لازمه‌اش این است که شاه اسماعیل فرمان عقب نشینی را قبل از ساعت چهار بعد از ظهر یا درهمان ساعت صادر کرده‌باشد. چون اگر بعد از ساعت چهار دستور عقب نشینی را صادرمی‌نمود، ایرانیان نمیتوانستندآن‌دستوررا بموقع اجرا بگذارند زیرا محاصره‌میشدند.

درساعت ازپا درآمدن دوجناح شمالی و جنوبی ایران‌هم تردید وجود دارد . اگر دوجناح شمالی و جنوبی ایران درساعت چهار بعد ازظهر ازپا درآمده باشد ضرب الاجل سلطان سلیم در مورد (محمد ـ سوات) غیرعادی جلوه میکند. چون لازمه‌اش این است که سلطان سلیم ضرب‌الاجل رادرساعت سه‌بعدازظهر تعیین کرده باشد وسه‌ساعت بعدازظهر درروز بلند تابستان دیر نیست چون تاغروب بیش ازچهارساعت وقت باقی‌می‌باشد . اماممکن‌است که پادشاه عثمانی ازاینکه دوروز درچالدران معطل شد بخشم درآمد وسه‌ساعت بعداز ظهر به (محمد سوات) گفت که اگر تایکساعت دیگر، جناح شمالی ایران راازپادرنیاوردا و رامعزول خواهدکرد ومثل یک‌سربازعادی بمیدان جنگ خواهدفرستاد.

درهرحال وقتی‌قشون عثمانی دوجناح شمالی وجنوبی ایران رااشغال کرد عقب‌نشینی بازمانده نیروی ایران بفرماندهی خودشاه اسماعیل شروع شد وایرانی‌ها مجبور شدندکه باسرعت عقب نشینی‌کنند وفرصت نکردندکه تمام چیزهائی راکه باخودآورده بودندببرند. ایرانیان نتوانستند اجسادافسران وسربازان خودراکه درمیدان جنگ کشته شدند دفن‌کنند و چون میدانستند که مورد تعقیب سربازان سلطان سلیم قرار خواهند گرفت با سرعت عقب‌نشینی کردند.

نظری بشهر تبریز

شهر تبریز دردوره‌ای که سلطان سلیم وارد آذربایجان گردید پایتخت کشور ایران ومقر سکونت دائمی شاه‌اسماعیل بود. درآن دوره هیچ‌یك ازشهرهای ایران عظمت تبریز را نداشت وازشهرهـای شرق نزدیك حتی (استانبول) هم باتبریز برابری نمیکرد. درتواریخ عثمـانی نوشته‌اندکه درآن‌دوره شماره سکنه شهرتبریز (اون‌سکیز یوزمین) نفربود یعنی (هیجده‌بار یکصدهزارنفر) که میشود یك‌میلیون وهشتصدهزارنفر. درهمان موقع سکنه پایتخت‌های بزرك کنونی اروپاناچیزبود وشهرپاریس، پایتخت فرانسه، یکصدهزارتن جمعیت نداشت. تبریزاز شهرهای قدیمی ایران است وبخصوص دردوره اشکانیان ، زیاد ازآن‌نام برده شد ودرآن دوره شهرمزبوررا (توروز ـ آتروپاتن) میخواندند. تبریزدرکشورایران یك‌مرکزبازرگانی بزرك بشمارمیآمد ووسیله‌ارتباط بودبین ایران وعثمانی وقفقازیه. بعیدنیست رقم (یك‌میلیون وهشتصدهزارنفر) که درتواریخ عثمانی‌دیده‌شده‌اغراق‌باشد وتبریزیك‌میلیون وهشتصدهزارتن سکنه نداشته ولی بطورحتم دارای یك‌میلیون جمعیت بوده است. رقم یك میلیون ازیك سند تاریخی بدست میآیدکه‌تاریخ‌آن‌سال ۱۴۹۰میلادی (مطابق‌با ۸۹۶ هجری قمری ـ مترجم) است. درآنسال درتبریزسرشماری‌کردند ومعلوم شدکه سکنه‌آن شهردوکرورنفراست. زیرا درتبریزسرشماری میکردند وبعید نیست که رسم سرشماری ازیادگاررومیان هنگامی که‌وارد آذربایجان گردیدندبوده‌باشد. مااطلاع‌نداریم که درآن دوره، وادوارماقبل‌آیادرسایرشهرهای ایران سرشماری میکردندیانه؟ ولی درتبریزبوسیله رؤسای محلات هرچند یکبارسرشماری می‌نمودند و آن سـال که معلوم شد تبریز دوکرور جمعیت دارد سـالی است که پادشـاه آذربایجان وعراق موسوم به (یعقوب‌بیك) فرزند (امیرحسن بیك آق قویونلو) زندگی را بدرودگفت .

ازروی این قرینه، بعید نیست که وقتی سلطان سلیم وارد آذربایجان شد جمعیت تبریز بیش ازیك‌میلیون نفربوده چون هرشهرکه پایتخت شود وسعت بهم میرساند بخصوص اگر پادشاهی که آن شهر را پایتخت کرده علاقه بآبادی داشته باشد و شاه اسماعیل علاقمند بآبادی بود .

اگر نوشته مورخین عثمانی مورد استنادقراربگیرد باید گفت که تبریز بیش ازاستانبول عظمت داشته چون در آن دوره جمعیت استانبول به‌یك‌میلیون وهشتصد هزارنفر نمیرسید در صورتیکه استانبول، یك‌بندر بزرك بین‌المللی بود. اگر تبریز عظمت وآبادی نمیداشت‌سلطان‌سلیم آرزوی تصرف آنرادرمخیلهٔ خودنمی‌پرورانید وگرفتن‌تبریزپایتخت شاه اسماعیل هدف‌اول جهانگیری اونمی‌شد.

هنگامی که سلطان سلیم واردآذربایجان گردید شهرهای قزوین واصفهان (که هردو پایتخت شد) شهرت نداشت و از تهران پایتخت‌کنونی ایران نامی‌هم نبود زیرا یك دهکده یاقصبه بشمار میآمد . یك قسمت از رؤسای عشایر ایران در تبریز خانه داشتند تااینکه بشاه اسماعیل نزدیك باشند وازهمان موقع نفوذ رؤسای عشایرایران درامورسیاسی واظامی محسوس بود.

بااینکه تبریزمرکزرؤسای عشایر محسوب میگردید ، ویك‌میلیون وبقول مورخین عثمانی یك‌میلیون وهشتصد هزارنفر جمعیت داشت بعد ازاینکه شاه اسماعیل در (چالدران) شکست خورد وسلطان سلیم راه تبریزراپیش گرفت رؤسای عشایر برای جلوگیری ازقشون سلطان سلیم اقدام بهیچ‌کار نکردند وآن موضوع نشان دادکه نظریه شیخ شبستری که به‌شاه‌اسماعیل گفت اگر تو ازبین بروی‌کسی نیست‌که بتواند جلوی سلطان سلیم را بگیرد درست بود.

این راهم باید گفت که ازرؤسای عشایر گذشته ، درتبریزجنگجویافت نمی‌شد. عده‌ای ازسکنه تبریز بازرگان بودند وطبق معمول، بازرگانان اهل جنك نیستند. دسته‌ای دیگراز سکنه شهرملاکین واطرافیان آنها بشمار می‌آمدند که آنهاهم نمیتوانستند بجنگند. درتبریز روحانی نیزفراوان بود وکسی ازآنها انتظارنداشت که بمیدان جنك بروند. ظهر روز دوم جنك (چالدران) شاه اسماعیل قاصدی به‌تبریز فرستاد تااینکه وضع وخیم جنك را باطلاع سکنه برساند وبه‌حاکم شهربگوید که خودرا برای دفاع آماده‌کنند، از اظهاراتی که قاصد

مزبور کرد حاکم ووجوه شهر دانستند که سلطان (سلیم) بدون تردید از (چالدران) خواهد گذشت وخودرا به تبریز خواهد رسانید.

تبریزدرآن موقع مانند اکثر شهرهای ایران دارای حصاربود اما احتیاج بمرمت داشت. اگرمردی باراده مثل شاه اسماعیل درتبریز بود می‌توانست داوطلب بخواهد وحصار را درظرف دوروزمرمت کند ومقداری فراوان آذوقه برای سکنه شهر گردبیاورد و در قبال قشون پادشاه عثمانی مقاومت نماید. لیکن حاکم تبریزووجوه شهرروحیه خودراازدست داده بودند ومعلوم است وقتی دریك شهرطبقه رئیسه وممتاز بترسند ودرخودقوه مقاومت رانبینند نباید ازمردم انتظارداشت که پایداری کنند.

شاه اسماعیل ازاین جهت به حاکم ووجوه شهرتبریز اطلاع دادکه در (چالدران) شکست خواهد خوردتاآنها درفکردفاع شهرباشند وحصاری شوند.

اوتصورمی‌نمود که روحیه حاکم ووجوه‌شهرهم مانند خوداوست وآنهاحاضرندکه در داخل تبریزازگرسنگی بمیرند ولی‌شهرراتسلیم ننمایند غافل ازاینکه آنان بعد از کسب‌اطلاع ازوضع‌جنك طوری وحشت می‌کنند که هرکس درصددبرمیآید ازتبریزبرود وخودراازمنطقه خطردورنماید.

ازهمان روزکه قاصد شاه اسماعیل واردتبریزگردید مهاجرت سکنه شهرشروع شد وقتی مردم دیدندکه اشراف وبازرگانان خانواده خودراازشهرخارج میکنند طوری‌بوحشت درآمدندکه هرکس توانائی داشت باخانواده خود ازتبریزبیرون رفت که گرفتار سربازان سلطان سلیم نشود.

اگرحاکم ووجوه شهرروحیه قوی داشتند وبامرمت حصاروجمع‌آوری‌آذوقه درشهر مقاومت میکردند سلطان سلیم پشت حصار تبریز شکست میخورد . چون شاه اسماعیل همین‌که از میدان (چالدران) خارج شد عزم‌کردکه تمام عشایر ایران را علیه پادشاه عثمانی بحرکت درآورد ویك قشون عظیم‌گرد بیاورد وسلیم وسربازانش را در آذربایجان نابود نماید.

گفتیم‌که (عزت چاپین) مشاور نظامی (سلطان سلیم) باو توصیه‌کرده بودکه اگر شاه‌اسماعیل بقتل نرسید ودستگیرنشد درآذربایجان توقف ننماید چون نابودخواهد‌گردید. شاه‌اسماعیل عصرروزدوم جنك وقتی باسواران خود از میدان‌کارزار خارج شد یازده زخم داشت وبین سواران اوکسی‌نبودکه مجروح نشده باشد. ولی‌آن مردآهنین بجای اینکه در

فکرمعالجه زخم‌های خودباشد بلافاصله قاصدهائی‌را به‌میانه و(اورمیه) فرستاد و گفت هرقدر ازپیادگان‌وسواران عشایردرآن‌دومنطقه هست اعم‌ازاینکه تعلیم یافته یا نیافته‌باشندبراه بیفتند ودردرگزین (درجزین) بوی ملحق شوند وقبل ازاینکه خوداوبه درگزین (درجزین) برسد برای‌رؤسای‌عشایر کردستان ولرستان وطالش‌وگیلان ومازندران وخراسان‌نوشت که‌بامردان قبیله خود راه‌آذربایجان راپیش بگیرند.

ده دسته (سیورسات) از درگزین باطراف فرستاده شد تااین‌که آذوقه وعلیق جمع آوری‌کنند و در منطقه درگزین متمرکز نمایند زیرا (درگزین) بعد از ورود عشایر ولایات بزرگترین اردوگاه ایران می‌شد ومردان عشایرنیازمندآذوقه وعلیق بودند.

سلطان سلیم‌که پایداری شاه اسماعیل وافسران وسربازان او را درجنك (چالدران) دیده بود همین‌که می‌شنیدپادشاه شیعیان راه تبریزراپیش‌گرفته ، محاصره شهررارهامیکرد ومراجعت میکرد همچنانکه بعد ازتمرکزعشایر آذربایجان (درگزین) سلطان سلیم نه‌فقط تبریزرارهاکرد ورفت بلکه‌ازآذربایجان خارج شد.

مورخین عثمانی نوشته‌اند آنچه سبب‌گردیدکه سلطان سلیم تبریز را رها کند و از آذربایجان خارج شود شورش سپاه (ینی چری) بود . قدر مسلم اینکه سپاه (ینی چری)که باسلطان سلیم وارد آذربایجان گردید نشورید . ناگزیر میباید آن قسمت از سربازان (ینی چری)که درخود عثمانی بجامانده بودند شوریده باشند در صورتی‌که اثری برشورش آنها مترتب نشده است . زیرانه‌کسی رابقتل رسانیدند نه جائی راگرفتند ونه حکومتی را تغییردادند.

اگرآن‌قسمت ازسربازان(ینی‌چری)که‌درعثمانی بسرمیبردند میشوریدند مردی‌چون سلطان سلیم، بعد ازمراجعت ازآذربایجان تاآخرین نفر آنهارا سرمی‌برید. (سلطان سلیم) پادشاهی نبودکه درمورد سرپیچی ازانضباط‌آنهم ازطرف افسران وسربازانی چون افسران وسربازان (ینی چری) سهل انگاری‌کند. درصورتی‌که بعد ازمراجعت ازآذربایجان حتی يك‌افسر (ینی‌چری) رابقتل‌نرسانید.

شاید مورخین عثمانی مشعر براینکه سلطان سلیم براثر شورش افسران و سربازان (ینی‌چری) ازتبریزخارج شد وازآذربایجان مراجعت‌کرد، برای‌این‌بوجودآمده که‌نگویند سلطان سلیم ازتمرکز عشایرایران بیمناك شدوقبل ازاینکه حمله شاه‌اسماعیل آغازگردداز آذربایجان بیرون رفت.

منظوراین‌است که‌اگر تبریز دارای يك حاکم دلیر وفعال بود سلطان سلیم نمیتوانست

مدتی مدید آن شهر را تحت محاصره داشته‌باشد ومجبور می‌شد بمناسبت حمله شاه‌اسماعیل ازمحاصره پایتخت‌ایران دست‌بکشد و مراجعت کند.

راجع بورود سلطان سلیم‌به تبریزدوخبر متفاوت وجودداردیکی‌اینکه پادشاه عثمانی بعدازاین‌که(محمد سوات) راحاکم نظامی تبریز کرد باو گفت که‌با سکنه شهر برأفت رفتارکند وبسربازان خود بسپارد که‌مزاحم جان‌ومال‌وناموس کسی نشوند.این خبررا مورخین عثمانی ذکر کرده‌اند ومیگویند چون سکنه شهرتبریز مقابل سلطان‌عثمانی مقاومت‌نکردند وحصاری نشدند سلطان سلیم هم‌باآنها برأفت رفتارنمود. برحسب قاعده هم میباید این طوربشود ودر قدیم سکنه شهرهائیکه مقاومت نمیکردند از مجازات معاف‌بودند ولی مورخین دیگر ورود سلطان سلیم رابتبریز طوری نقل کرده‌اندکه‌بانوشته مورخین عثمانی تطبیق نمی‌نماید.

این راهم بگوئیم که شرح جنك (چالدران) روشن است ووقایع آن رامی‌توان بدون بیم‌ازاشتباه بیان‌کردولی‌وقایع‌مربوط‌بورود سلطان سلیم به‌تبریزروشن نیست ودراین قسمت اطلاعات مامبهم‌است. بنابرنوشته مورخین عثمانی بعدازاینکه سلطان سلیم‌وارد تبریز گردید بعضی‌ازشعرای شهر، اشعاری بزبان ترکی سرودند وورود سلطان عثمانی راباپایتخت ایران تبریك گفتند وبرخی ازاشعار مزبوربشکل چند بیت در بعضی ازتذکره‌های مورخین عثمانی دیده میشود.

مورخین عثمانی می‌نویسند که سلطان سلیم قبل از ورود قشون او بشهر تبریز ، به (محمد سوات) حاکم نظامی شهر گفت که نباید یك قطره خون از سکنه شهر بر زمین ریخته شودو هیچ‌سرباز عثمانی‌اجازه‌ندارد وارد خانه‌کسی شود وهر سربازکه ازکسبه شهر، چیزی خریداری مینماید، باید بهای‌آن راببردازد (محمد سوات) در جواب سلطان عثمانی گفت(ظل‌الله‌امریز مطاع دیر) یعنی (امرظل‌الله‌مطاع‌است).

اما مورخین دیگر می‌نویسند که سلطان سلیم قبل از اینکه وارد تبریز شود، وعده چپاول آن شهررابسربازان خودداده‌بود، وبخصوص سربازان (ینی چری) عادت داشتندکه بعداز پیروزی، وقتی وارد یك شهرمی‌شوند آن رامورد یغما قراربدهند. درشهر تبریز هم چنین شد وشهر مورد چپاول‌قرارگرفت. روزیکه طلایه قشون سلطان سلیم وارد تبریزشد بازار شهر وسایردکان‌ها را بسته بودند. سکنه شهر درآن موقع کم‌بودند چون هرکس‌که توانائی فرار داشت، گریخت وفقط کسانی‌بجا ماندندکه پای‌گریزنداشتند. سربازان سلطان سلیم بدکان ها حمله ورشدند ودرب‌آنهارا‌شکستند وهرچه راکه مفید وقابل حمل بودبردند.

همچنین درب منازل در هم شکسته شد ■ درخانه ها، هرچه ارزش داشت بدست سربازان سلطان سلیم افتاد..

مورخین ایرانی راجع بوقایع تبریز بعدازورود سلطان سلیم بآن شهر اطلاعات مشخص بدست نمیدهند وبعضی از آنها میگویند که درشهر واقعه‌ای که قابل ذکر باشد اتفاق نیفتادو بعضی دیگر می‌نویسند که شهر مورد یغما قرار گرفت وعده‌ای کثیر از سکنه شهر بهلاکت رسیدند. یك نویسنده بیطرف نمیداند که کدامیك ازاین دوخبر را بپذیرد وحدوسط راهم در تاریخ نمی‌توان پذیرفت. چون یا واقعه‌ای اتفاق افتاده یا اتفاق نیفتاده است اگر اتفاق افتاده باید نوشت که وقوع یافت واگر بوقوع نپیوسته باید گفت که واقع نشده است وذکر وقایع تاریخی معامله بازرگانی نیست که برای اینکه معامله‌ای سربگیرد قدری ازیك طرف بردارند وبرطرف دیگر بیفزایند تااینکه فروشنده وخریدار بتوانند با هم کنار بیایند.

با اینکه از مجموع خبرهائیکه مورخین عثمانی وایرانی نوشته‌اند نمی‌توان فهمید که آیا سکنه تبریز مورد چپاول وقتل عام قرار گرفتند یا نه، یك قرینه وجود دارد که نشان میدهد که تبریز از ورود قشون سلطان سلیم خیلی آسیب دید وقرینه مزبورعبارت است از ویران شدن شهر . طوری شهر تبریز ویران شد که بعد از اینکه شاه‌اسماعیل وارد شهر گردید وخرابیها رادید گفت من اگرزنده بمانم تا سی سال دیگر نمی‌توانم این خرابیها را مرمت کنم. از همان موقع ، تبریز که بقول مورخین عثمانی یك میلیون وهشتصدهزارتن جمعیت داشت وبطور حتم جمعیت آن از یك میلیون تن بیشتر بوده براثر ویران شدن اهمیت خود رااز لحاظ پایتخت بودن وهم ازلحاظ آبادی از دست دادوبهمین جهت (طهماسب) فرزند شاه اسماعیل که بعداز مرك پدر بسلطنت رسید قزوین راپایتخت خود نمود. ممکن است گفت که انتخاب شهر قزوین برای پایتخت از طرف (شاه طهماسب) فرزند شاه اسماعیل برای این بوده که قزوین تا مرز عثمانی خیلی فاصله داشت وسربازان عثمانی نمیتوانستند خود را بسهولت بقزوین برسانند ودر سرراه آن‌ها موانع متعدد نمی گذاشت که باسرعت بقزوین برسند معهذاویرانی شهر تبریز، درتغییر پایتخت ایران موثر بوده‌است .

سلطان سلیم بطوری که گفته شد، درایران دارای سرویس اطلاعات موثر بود وازتمام وقایع سیاسی ونظامی مستحضر میگردید و دانست که شاه‌اسماعیل در درگزین (درجزین) مشغول گردآوردن نیرو می‌باشدوترسید که راه‌ارتباط اوبا عثمانی قطع شود. لذاقسمتی از قشون خود وبروایتی هشتاد هزار سرباز راماًمور حفاظت راه‌ارتباط بین تبریز ومرزعثمانی

کردتااینکه شاه اسماعیل راه مراجعت وی راقطع نکند. سلطان سلیم بنابر نوشته مورخین ایرانی تمام‌زن‌های جوان وزیبای پایتخت شاه‌اسماعیل رااز آنجاخارج کرد وتمام صنعتگران شهر راکه نتوانسته بودندازتبریز بگریزند به عثمانی منتقل نمودندکه در (استانبول) وسایر شهرهای آن کشور سکونت‌نمایند وتاروزی‌که عمردارند برای دولت وملت عثمانی‌کار کنند.

مورخین ایرانی مینویسند روزی‌که سلطان سلیم ازشهر تبریز رفت در سراسرتبریز ده سکه طلا یافت نمیشد وهرچه زروسیم در تبریز بودبدست سربازان سلطان سلیم‌افتاد واز همان موقع تبریزاهمیت بازرگانی خود رااز دست داد وتا مدتی بازار تبریز بسته‌بود زیرا بازرگانانی‌که درتبریز بودندبقتل رسیدند وآن‌هائی هم‌که گریختند، پس‌ازاینکه مراجعت کردند دیدندکه هیچ چیز، برایشان باقی نمانده‌است.

یك بازرگان‌انگلیسی موسوم‌به (هکلبوت) که یکسال بعداز ورود سلطان سلیم بتبریز واردآذربایجان گردیدوآن‌شهر رادیددرکتاب‌خودموسوم‌به(مسافرت‌یك‌بازرگان درایران) که بزبان‌انگلیسی منتشر شده(ومن‌متن‌آن رانقل از(کروزینسکی مورخ روسی ذکرمینمایم) چنین میگوید:

(سالهابودکه وصف تبریزرامیشنیدم وخیلی میل‌داشتم‌آن‌شهرراکه میگفتندبزرگترین شهر مشرق زمین‌است ببینم ولی وقتی‌بتبریزرسیدم، مشاهده‌کردم که شهری‌است نیمه ویران، وسکنه آن پژمرده ومفلوك بنظر میرسیدند وبمن گفتند از وقتیکه قشون سلطان سلیم وارد آن شهرشد، شهرتبریزبآن شکل درآمده‌است).

در سال ۱۵۶۱ میلادی یکی ازرجال سیاسی انگلستان باسم(انتونی- جن‌کین سون) وارداِیران شد تااینکه‌از طرف الیزابت اول ملکه انگلستان نامه‌ای را بشاه طهماسب(پسر شاه‌اسماعیل) برساند.

سفیرانگلستان‌ازتبریز گذشت ودر سفرنامه خود مینویسد(شهرتبریز که‌آبادترین شهر ایران بود بعداز حمله سلطان سلیم بایران ویران شد وازآن موقع تاکنون آبادی‌گذشته راباز نیافته است).

همان سفیر مینویسد،(دردورهٔ سلطنت‌پادشاه کنونی‌ایران (یعنی شاه طهماسب) تاامروز، کشورایران‌شش‌مرتبه در سنوات ۱۵۳۳ و۱۵۳۴ و۱۵۳۵ و۱۵۴۸ و۱۵۵۳ و۱۵۵۴ مورد حمله پادشاه عثمانی قرار گرفته ودو مرتبه عثمانی هاخود رابتبریز رسانیدند وبازاین شهر ازهجوم‌آنهاآسیب دید.)

(شاه طهماسب گرچه شجاعت پدرش شاه‌اسماعیل را ندارد ولی چون میداند که دائم مورد حمله عثمانیها قرار میگیرد پیوسته، یك قشون نیرومند را برای جلوگیری ازآن‌ها آماده نگاه میدارد ونگذاشته است که تاامروز عثمانیها در ایران دارای تسلط شوند).

باری، به سلطان سلیم که در تبریز بود خبر میرسید که عشایر ایران، باسرعت در (درگزین) پیرامون شاه‌اسماعیل گرد میآیند وپادشاه‌ایران خود را برای یك جنك بزرك آماده میکند. زیرانزد تمام رؤسای عشایر که درولایات‌ایران بسرمیبرند قاصد فرستاده که با مردان خودبراه‌بیفتند، وخویش راباآذربایجان‌برسانند. سلطان سلیم‌بیمناك شد، وبااین‌که می‌گفت‌آب وهوای‌تبریز مطبوع‌است ومیل دارد که مدتی درآنجابماند تصمیم‌مراجعت گرفت. اگرنوشته مورخین عثمانی مشعربر شورش سربازان ینی‌چری (درترکیه) واقعیت میداشت وسلطان سلیم برای‌فرونشانیدن‌آن شورش مجبورشدکه‌ازتبریز مراجعت‌نمایدبرای چه قشون خود راازآذربایجان‌بر گردانید.

آیاقابل قبول‌است که مردی چون سلطان سلیم بعد ازاینکه سرزمینی راباقداکردن سربازان‌خودو تحمل‌هزینهٔ جنگی‌زیادتصرف کردآنهارارها کندوبرود. قانون‌قدیم‌جنك مشعر براین بودکه وقتی یك زمامدار، سرزمینی راباجنك بدست‌میآورد وبرای تصرف آن،خون سربازان خود را فدامی‌نمایدآن سرزمین‌ملك طلق‌اوست‌ونمیتوان‌ازوی منتزع کرد مگربایك جنك دیگر،در صورتیکه‌او را شکست‌بدهند.

سلطان سلیم درجنك(چالدران) چهل‌ویك هزار سرباز رافداکردتاتوانست‌آذربایجان رابتصرف درآوردوآیاممکن‌بودوی‌بعدازیك هفته‌توقف‌درتبریزنه فقط‌آن‌شهربلکه‌آذربایجان راتخلیه نماید وبه عثمانی‌بر گردد.اگرخوداو مجبور بودبه عثمانی بر گردد چراقشون خود راازکشوری که‌باتحمل‌آن تلفات سنگین تصرف‌کرده بودبر گردانید ومیتوانست قشون خود رادرآذربایجان‌نگاه داردتا مالکیت‌آنجاراازدست ندهد وخودباعده‌ای‌ازافسران وسربازان به عثمانی‌بر گرددپادشاه عثمانی که درماه‌ژوئن(مطابق‌با ماه رجب سال ۹۲۰ هجری‌قمری- مترجم) واردتبریزشده بوددرآخرآن‌ماه‌ازتبریز مراجعت‌کرد وباقشون خودازآذربایجان خارج‌شد وسلطان‌سلیم طوری ازحمله شاه‌اسماعیل میترسیدکه وقتی ازتبریزمراجعت‌کرد در هیچ جادرنك ننمودتااینکه از آذربایجان خارج گردید.

قشون ایران درجنك چالدران بیست وهفت هزاروپانصد وهفتاد وپنج سرباز پیاده و سوار بود وبعد بطوری‌که گفتیم (غلامعلی قره باغی) دو هزار سواراز (اور ـ میه) آورد و

بشاه اسماعیل ملحق شد. ازبیست ونه‌هزاروپانصد وهفتاد وپنج سربازکه ایرانیان درمیدان جنك (چالدران) داشتند هزار ونهصد وبیست‌ویك نفراز میدان جنك برگشتند. وقسمتی از این‌هزارونهصدوبیست‌ویك‌نفرکسانی‌بودندکه درعقب‌جبهه‌ازاسراواسب‌ها نگاهداری‌میکردند. ایرانیان‌درجنك چالدران‌یك‌اسیرندادند اما‌هزارونهصد وچهل ودواسیرازقشون(سلطان‌سلیم) گرفتند و بعد · شاه اسماعیل برای استردادکردستان از پادشاه عثمانی از اسرای مزبور استفاده کرد.

زیراقشون سلیم بعد از خروج ازآذربایجان واردکردستان شد وآنجارا اشغال نمود وشاه اسماعیل بسرعت خود را بکردستان‌رسانید. سلطان سلیم درکردستان نبود ، و نیروی عثمانی وقتی مورد تعرض شاه‌اسماعیل قرارگرفت عقب‌نشینی‌کرد وپادشاه شیمیان‌تهدیدنمود کهاگرقشون عثمانی باسرعت‌کردستان‌راتخلیه نکنداسرارابقتل خواهد رسانید وعثمانی‌هاهم کردستان را تخلیه‌کردند.

شاه اسماعیل درمورداسیران عثمانی جوانمردی‌کردوبااینکه (سلطان سلیم) درتبریز بقول مورخین ایرانی،مردم راقتل عام‌کرد پادشاه شیمیان اسیران عثمانی رابقتل نرسانید ولی این عمل جوانمردانه در مردی چون (سلیم)که خود مورخین عثمانی وی را ملقب به (یاووز) یعنی بیرحم‌کرده‌اند مؤثر واقع نگردید وگفت شاه اسماعیل ترسیدکه اگر اسیران را بقتل برساند من مرتبه‌ای دیگرکشورش رامورد حمله قراردهم ومرتدهارا ازدم تیغ بگذرانم.

درجنك چالدران بیست وهفت هزاروششصد وپنجاه وچهارصاحب منصب وسربازایرانی بقتل‌رسیدند وچهل‌ویك‌هزارتن ازعثمانی‌هارابقتل‌رسانیدند، وطوری سلطان سلیم‌راترسانیدند که تاروزی‌که (سلیم) زنده بود جرئت نکرد مرتبه‌ای دیگربایران حمله‌ورشوددرصورتی‌که ملل دیگرازشنیدن اسم (سلیم ـ یاووز) میلرزیدند.

تمام سرداران‌نامدارشاه‌اسماعیل‌درجنك چالدران‌کشته‌شدند وفقط (دیوسلطان‌روملو) ازبین سرداران نامدار زنده ماند و از میدان جنك مراجعت کرد وبعد، مربی وپیشکار (طهماسب) پسرارشد شاه اسماعیل‌گردید.

دردوره‌ای‌که سلطان سلیم باقشون نیرومند خود بایران حمله‌کرد، بیم قشون عثمانی وبخصوص دوسپاه (ینی‌چری) و (ایچ اوقلان) طوری دردل‌هاجاگرفته بودکه وقتی‌ملل شرق وغرب اسم‌آن دوسپاه رامی‌شنیدند مرتعش می‌شدند زیرا آن‌دوسپاه، بویژه سپاه (ینی‌چری)

دارای سربازانی‌بود چون موجودات‌مافوق‌آدمی. سربازان مزبورماشین جنگی‌بشمارمیآمدند ونه‌ترس داشتند ونه‌اززخم خوردن متأثرمیگردیدند ودربعضی ازجنگها، مشـاهده اونیفورم سپاه (ینی‌چری) وچهره‌ها ودستهای قرمزرنگ آنها کافی بودکه سربازان ملل دیگرراوادار به تسلیم یافرارکنند. همچنانکه در سوریه و حجاز، همین طور شد و همین‌که سربازان عرب، سپاه (ینی چری) سلطان سلیم رادیدند تسلیم شدند. حتی‌سربازان (ممالیك) در مصر نتوانستندمقابل سپاه (ینی‌چری) سلطان (سلیم) مقاومت نمایند وپادشاه جوان عثمانی‌همان گونه‌که سوریه وحجازراتصرف کرد مصرراهم تصرف نمود.

اماایرانیان ثابت‌کردندکه‌ازاونیفورم وسبیلهای بلند وکلفت ودستها وصورتهای قرمزرنگ سربازان (ینی‌چری) وحتی ازتلوارهای‌آنان بیم ندارند وعده‌ای کثیرازسربازان مزبوراکه‌گل سرسبدارتش سلطان سلیم بودندکشتند.

جنگ چالدران، سلطان سلیم رابکلی ازشرق منصرف‌کرد وازآن پس‌تاروزی‌که زنده بود، بفکرحمله‌بایران نیفتاد ودرعوض بکشورهای عرب حمله‌ورشد وسوریه وحجازومصررا تصرف نمود وخودراوارث خلفای اموی وعباسی وفاطمی‌کرد.

ایرانیها درجنگ چالدران شکست خوردند ولی شهرت جنگی خود را درآن جنگ جاویدکردند. ازسیصد سربازاسپارتی‌که درجنگ تنگه (ترموپیل) بفرمـاندهی پادشاه خود (لئونیداس) مقابل (خشایارشاه) پادشاه ایران مقـاومت‌کردند و تـاآخرین تن‌کشته شدند گذشته، هیچ دسته سربازرا ندیده‌ایم‌که درقبال یك‌نیروی بسیارقوی، مثل صاحب منصبان و سربازان ایرانی درجنگ (چالدران) مقاومت نمایند.

(توضیح-شرح جنگ تنگه(ترموپیل)درسرگذشت‌بعنوان (شیرمردان ایران‌که بیونان رفتند) سه‌سال قبل بترجمه این بی‌مقدار درمجله خواندنیهامنتشرشد - مترجم).

ایرانیان درجنگ چالدران اسیرندادند ولی‌ازارتش‌نیرومند سلطان سلیم اسیرگرفتند واین موضوع‌نشان میدهدکه تمام صاحب منصبان وسربازایرانی درآن جنگ برای جان‌فدا کردن آماده بودند. ایرانیها درجنگ چالدران توپ نداشتنداما بافداکردن جان، توپخانه (سلیم) راازکارانداختند وازکار انداختن توپخانه سلطان سلیم ازطرف ایرانیان یك‌شاهکار جنگی‌است. این واقعه تاروزی‌که سلطان سلیم‌زنده بودتکرارنشد وحتی‌ممالیك‌مصرنتوانستند بافداکردن جان، توپخانه (سلیم) راازکار بیندازند.

شاه اسماعیل درجنگ (چالدران) ازوضع طبیعی زمین خوب استفاده‌کرد لیکن‌تفاوت

بین دوقشون متخاصم بقدری زیادبودکه لیاقت فرماندهی شاه اسماعیل نمیتوانست ازشکست اوجلوگیری کند.

سلطان سلیم که مردی بود بااراده و جدی و سفاك ودر مدت هشت سال سلطنت خود (فقط هشت سال) امپراطوری باعظمت عثمانی را بوجود آورد بعد از جنك چالدران از شاه اسماعیل وایرانیان ترسید وبهمین جهت تاروزیکه زنده بود پیوسته پنجاه‌هزارسربازدر ایالت (دیاربکر) نگاه داشت که اگر ایرانی‌ها درصدداسترداد ایالت مزبور برآیند بتواند (دیاربکر) راحفظ کند.

پنجاه هزار سرباز برای پادگان ایالتی چون (دیار بکر) آنهم در پانصد سال قبل خیلی زیاد بود وبعد از (سلطان سلیم) جانشین وی سلطان سلیمـان هم بطوردائم پنجـاه هزار سرباز درایالت (دیاربکر) نگاه داشت زیرا از حمله ایرانیان بآن ایالت می‌ترسید.

شاه اسماعیل عزم کردکه‌ایالت (دیاربکر) راباایران برگرداند ولی عمرش وفانکرد که‌آن‌کار بزرك را بانجام برساند . بعد ازشاه اسماعیل هیچ یك از سلاطین سلسله صفویه نتوانستندکه (دیاربکر) راباایران برگردانند وآن ایالت برای‌همیشه‌ازایران‌مجزی گردید وجزوخاك عثمانی‌شد.

هیچ‌یك‌ازسلاطین صفویه‌هم محبوبیت شاه اسماعیل رانداشته‌اند. دوبازرگان‌اروپائی یکی موسوم به (هکلیوت) انگلیسی‌که نـام اوذکرشد ودیگری بـاسم (آنجلیکو) ایتالیائی که‌هردودردوره سلطنت شاه‌اسماعیل بایران مسافرت‌کرده واورادیده‌اند درسفرنامه‌های خود می‌نویسندکه ایرانیان شاه اسماعیل راچون یکی‌ازاولیای‌مذهب شیعه میدانند وهنگام نماز اسم اورا برزبان میآورند . عنوان‌رسمی‌شاه اسماعیل در ایران (پادشاه شیعیان) یا (شاه شیعیان) است و با اینکه شاه اسماعیل دارای عیوب اخلاقی است نمیتوان منکر استعداد جنگی‌اوشد .

شاه‌اسماعیل‌در میدان‌جنك‌بین‌سربازان خودبسرمیبردواز غذای‌آنهامی‌خورد و دوست داردکه درپیکارشرکت نماید. شاه‌اسماعیل بااینکه یك‌شیعه مذهب است درامور مذهبی تعصب بی‌اندازه ندارد .

شاه اسماعیل ریش خود را میتراشد ، دارای سبیلی کوتاه است ، موهـای سرش نیزکوتاه میباشد . در میدان جنك ، سربازانش بااو مثل یکی ازهمقطارهای خود رفتـار

میکنند وطوری بین سربازان محبوبیت داردکه اگر دستوربدهد تمام سربازان او ، خودرا ازکوه پرت نمایند یاشمشیرهای خود رادرشکم خویش فروکنند ، یك‌نفر دوچار تردید نخواهد شد.

(آنجلیکو) بازرگان‌ایتالیائی‌می‌نویسد شاه‌اسماعیل‌ازسن سیزده سالگی درجنك‌شرکت کرد وازآن موقع تاامروز، پیوسته درجنك بوده وفرماندهی جنك‌هارابرعهده داشته است. کسی‌که وصف شاه‌اسماعیل را شنیده ، منتظراست‌که اورا مردی عبوس دارای قیافه دژم ، و چشمهای وحشت انگیز ببیند ولی وقتی باو میرسد مشاهده‌مینماید مردی است خنده رو، وبذله گووچشم‌های‌آبی‌رنك متمایل به میشی‌او،محبت وی رادردل بیننده‌جامیدهد ولی‌صدای اودرشت وخشن میباشد. ازصفات جنگی شاه‌اسماعیل خون‌سردی او درمیدان جنك است و درخطرناکترین دقایق جنك وحشت و اضطراب بر اوچیره نمی‌شود واوامررا ازروی بیم ، صادر نمیکند بلکه درآغاز نتیجه هردستور جنگی را مورد مطالعه قرار میدهد و سپس آن دستور را صادر می‌نماید و در جنك‌ها ، سرداران سالخورده ایرانی بامیل و اطاعت اوامر اورابموقع اجرا می‌گذارند زیرا میدانندکه لیاقت وی‌برای اداره‌کردن میدان جنك بیش ازآنهاست.

شاه‌اسماعیل از سن سیزده سالگی وارد زندگی سیاسی وماجراهای جنگی شد واز همان موقع نشان دادکه درکاراستقامت دارد وازمشکلات نمیهراسد . پادشاه شیعیان اولین پادشاه ایران بعدازفتنه مغول است‌که درصدد برآمد ایران رادارای مرکزیت‌کند تاتمام ایالات و ولایات از یك‌مرکز اطاعت نمایند و برای حصول این منظور تاروزی‌که زنده بود می‌جنگید. تاریخ زندگی‌شاه‌اسماعیل ازسیزده سالگی تاروزیکه زندگی را بدرود گفت غیر ازجنك چیزی نبوده ولی باآن‌جنك‌ها توانست‌که اساس وحدت ایران رابریزد .

قبل ازشاه‌اسماعیل ایران دارای وحدت نبود وهریك از ایالات ایران‌که در قدیم قسمتی ازایران بزرك بشمارمی‌آمد یك‌کشور مستقل را تشکیل می‌داد. شاه اسماعیل درسن سیزده سالگی وارد زندگی‌سیاسی وماجراهای جنگی‌شد ودرسن چهارده سالگی‌سلطنت خود را اعلام‌کرد ودرسن سی‌وهشت سالگی زندگی را بدرود گفت شاه‌اسماعیل درظرف بیست و چهارسال سلطنت ، حتی یك‌سال بطورکامل استراحت نکرد واگرنیمی ازسال را در تبریز یاشمال رودارس(قفقازیه) بسرمی‌برد، نیم دیگررادرمیدان‌جنك‌می گذرانید. وقتی‌شاه‌اسماعیل

زندگی را بدرود گفت تمام قفقازیه واقع درشمال رودارس تادامنه کوههای قفقاز وهم چنین قسمتی ازعراق عرب (بین النهرین) وقسمت اعظم ترکستان وایالاتی که امروز کشور ایران راتشکیل می‌دهد جزوخاك ایران بود.

شاه اسماعیل گرچه (دیاربکر) را ازدست داد ولی درعوض قفقازیه و بین النهرین و قسمتی وسیع ازترکستان رامنظم بخاك ایران کرد.

مرگ شاه اسماعیل

دربهارسال ۱۵۲۳ میلادی (مطابق با ۹۳۰ هجری قمری ـ مترجم) . شاه اسماعیل ازتبریز بطرف قفقازیه رفت‌تااینکه ازولایات ایران واقع درشمال رودارس سرکشی‌کند. شاه شیعیان در محلی موسوم به‌صاین‌کدوکی (یعنی کدوك صاین ـ یاکدوك شاهین ـ مترجم) که محلی بودخوش‌آب وهواودارای‌مرتعی‌وسیع‌توقف‌کرد وروزدوم توقف درآن‌منطقه اظهار کرد سرم دردمیکند. شاه شیعیان‌تاغروب‌آن‌روز(بنابرنوشته‌مورخین شرق روزدوم ماه‌رجب سال ۹۳۰ هجری‌قمری ـ مترجم)ازسردردناراحت بود وبعد دوچارتب گردید. ازقضادرآن سفرطبیب مخصوص شاه‌که عنوان حکیم باشی راداشت باشاه‌اسماعیل نبود زیراازشاه اجازه گرفت‌که باصفهان برود. اطبای محلی وچندنفر ازکسانی‌که باخود شاه اسماعیل بودند دعوی میکردندکه میتوانند امراض رامعالجه‌نمایندنتوانستند مرض‌پادشاه شیعیان راتشخیص بدهند. تااینکه علائم مخصوص مرض حصبه محرقه نمایان‌گردید ودانستندکه‌پادشاه شیعیان حصبه‌گرفته‌است. در حالی‌که شاه‌اسماعیل دوچار مرض حصبه بود از درد پهلوی راست‌هم می‌نالید ومانمیدانیم‌که دردپهلوی راست‌اوناشی از(اپاندیسیت)بوده یاعلتی‌دیگرداشته‌است. کسانیکه باشاه اسماعیل بودند بهترآن‌دانستندکه شاه رابه‌تبریزبرگردانند وبرای این‌که درسفرناراحت نشود، تخت روانی ساختند وشاه‌اسماعیل رادرآن‌جا دادند وراه تبریزراپیش گرفتند. قبل ازاینکه به‌تبریزبرسند حال شاه‌اسماعیل بدترشد وهمراهان مجبور به‌توقف شدند وکسانیکه ازمسائل طبی اطلاع داشتند گفتندکه امشب و فرداشب جزوشبهای بحران مرض‌است‌واگرپادشاه شیعیان تافرداشب‌زنده بماند و عرق‌کند ، معالجه خواهد شد وگرنه زندگی را بدرود خواهدگفت و شب دوم که بقول‌پزشکان دومین شب بحران بود ، پادشاه شیعیان درسن سی‌وهشت سالگی زندگی‌رابدرود گفت .

(توضیح ـ طبق نوشته مورخین ایرانی شاه اسماعیل درشب دوشنبه نوزدهم ماه رجب سال ۹۳۰ هجری قمری زندگی رابدرود گفت ـ مترجم) .

وقتی خبرمرگ شاه اسماعیل منتشرشد درسراسرایران مردم مثل ماه محرم عزاداری کردند ودرتبریز واردبیل عده‌ای ازمردها کفن پوشیدندوباشمشیر برفرق‌خود زدند وخون از فرقشان روی کفن جاری شد و برخی از آن‌ها از ضربت شمشیرکه برفرق خود زدند جان سپردند .

بیش ازچهارصد وپنجاه سال ازمرگ شاه اسماعیل می گذرد وهنوز دربعضی ازآبادیهای آذربایجان، مردم اشعارمرثیه اورامیخوانند.

شاه‌اسماعیل‌چهار پسرداشت باسم طهماسب ـ سام ـ القاس ـ بهرام ـ وبعد از اینکه شاه اسماعیل فوت کرد پسربزرگش طهماسب راکه هنگام مرگ پدر ده ساله بود (بتحقیق ده سال وشش‌ماه وبیست‌روزازعمرش‌میگذشت ـ مترجم) برتخت‌نشانیدند وموسوم‌به(شاه‌طهماسب) شد و (دیوسلطان روملو) پیشکارش گردید.

شاه‌اسماعیل رابعضی‌ازمورخین مغرب زمین یك‌پادشاه خونخواردانسته‌اند ومی‌نویسند که وی بعضی‌ازاشخاص رابادست خودبقتل میرسانید.

مورخینی که شاه‌اسماعیل‌راخونخوارمیدانند متوجه نیستندکه درپانصد سال قبل‌ازاین، نه‌فقط درسراسرشرق ، بلکه درکشورهای اروپاهم زمامداران خشونت داشتند وصدور فرمان قتل ازطرف یك‌زمامدار، بدون‌محاکمهٔ‌متهم، امری‌عادی بود.

درآن دوره فقط یك‌چیزمی‌توانست که گردنکشان رابرجابنشاندآنهم ترس .

شاه‌اسماعیل طبق روش زمان حکومت میکرد ومجبوربودکه ابرازخشونت کندتااینکه گردنکشان وباغیان‌بترسند وبرجای خودبنشینند. معهذانسبت بایرانیان رئوف بود واتباعش اورادوست میداشتند وازوی نمی‌ترسیدند .

برای اینکه معلوم شودکه خشونت شاه‌اسماعیل مطابق روش‌آن عصربوده میگوئیم که یکصد وپنجاه سال بعدازشاه اسماعیل ، درکشورفرانسه، لوئی‌چهاردهم پادشاه‌آن‌کشور که خودرا(مسیحی خالص) میخواند دستورداد که زبان‌یك‌پیرزن راباگازانبرازبیخ حلق اوجدا کنند وبعد دوتخم چشم آن زن بدبخت را بیرون بیاورند زیرا پیرزن جرئت‌کرده بپادشاه فرانسه‌گفته بود (شمایك‌مردعیاش هستید).

دویست سال بعد ازشاه اسماعیل یکی دیگرازسلاطین فرانسه باسم لوئی پانزدهم امر

کرد که یك‌جوان عصبی و ناامید موسوم به (دامین) رابچهاراسب سرکش بستند واسب‌هارااز چهارطرف بحرکت درآوردند تااینکه دست‌ها و پاهای (دامین) از کالبدش جداشد. گناه (دامین) این بودکه بایك‌چاقوی قلمتراش به‌لوئی پانزدهم حمله‌ورگردید ونوك قلمتراش به اندازه چند میلی‌متر در گوشت ساعد پادشاه فرانسه فرورفت.

وقتی‌اعمال این سلاطین مغرب زمین باروش‌حکومت شاه‌اسماعیل‌که یك‌پادشاه‌شرقی بود مقایسه می‌شود باید گفت که شاه‌اسماعیل مردی‌آرام ورئوف وبی‌آزاربوده است.

سلطان سلیم اول که در (چالدران) باشاه اسماعیل جنگید درمدت هشت سال سلطنت دومیلیون نفررابقتل رسانید وبعضی ازتذکره نویسان شماره مقتولین سلطان سلیم را زیادتر ازدومیلیون نفرمیدانند و وقتی روش حکومت شاه اسماعیل را باروش حکومت سلطان سلیم مقایسه‌کنند، شاه اسماعیل فرشته جلوه می کند.

شاه اسماعیل متدین بود بدون اینکه تعصب داشته‌باشد وبااینکه مذهب شیعه داشت در تمام دوره سلطنت خود یك‌سنی رانیازرد. عده‌ای کثیرازاتباع شاه‌اسماعیل دارای مذهب سنی بودند وهرگرازطرف آن‌پادشاه آسیب ندیدند وپادشاه شیعیان، حتی پس از قتل عام سکنه تبریز، به دست سلطان سلیم، (بطوری که گفتیم) درصددقتل یاآزار اسرای عثمانی برنیامد این نوع دوستی را (آنهم در پنج قرن قبل از این، که قواعد اخلاقی مثل امروزقوت نداشت) باید ازافتخارات شاه اسماعیل دانست.

بااینکه پادشاه شیعیان اوقات خود را درجنك میگذرانید بآبادی علاقه داشت و در ظرف بیست‌وچهارسال‌سلطنت، شش بار (یعنی بطورمتوسط هرچهارسال یك‌مرتبه) مالیات زارعین را درسراسرقلمروسلطنت خود بر آنهابخشید.

باو گفتندکه اگر مالیات وصول نشود خزانه تهی خواهد ماند و شاه اسماعیل در جواب گفت خزانه من تهی بماند بهترازاین است‌که زارع ازحیزهستی ساقط شود.

شاه‌اسماعیل درجنك‌ها، برخلاف روش‌آن عصر نسبت بزن و فرزندکسانی‌که شکست خورده بودند ترحم می‌کرد و در صدد قتل یااسارت آن‌ها برنمیآمد همچنانکه بعد از قتل (شیبك خان شیبانی) سلطان اوزبك زن‌ها وفرزندان اوراموردآزارقرارنداد.

(توضیح-(شیبك‌خان‌شیبانی)سلطان‌اوزبك‌قصدداشت که‌ایران‌راتصرف‌کند وشاه‌اسماعیل بجنك‌اورفت ونزدیك شهر(مرو) واقع درترکستان هفت روزبین قشون شاه‌اسماعیل وقشون (شیبك خان شیبانی)جنك درگرفت وشیبك خان درقریه(محمودی) واقع درسه فرسنگی شهر

مروکشته شد. بنده شنیده‌ام صوفیانیکه با شاه‌اسماعیل بودند برحسب امراو، یابدون دریافت دستوری‌ازوی، جسد(شیبك خان شیبانی)اوزبك راخوردند ولی بنده درهیچ‌تاریخ‌این واقعه را نخوانده‌ام‌وطبیعی‌است‌تواریخی که دردسترس‌یك مردناتوان ونادان‌چون من می‌باشد محدود است ومن بتمام‌تواریخ دسترسی ندارم‌وآنچه بنده درتاریخ دیدم ازاین قرار میباشدکه‌بعداز قتل(شیبك خان) سرش رابریدند وپوستش‌راکندندوپرازکاه کردند وبرای(سلطان‌بایزیددوم) پادشاه عثمانی-پدرسلطان سلیم- که‌از(شیبك خان شیبانی)حمایت میکرد فرستادند وکاسه سر شیبانی راطلا گرفتند وبشکل‌کاسه درآوردند وشاه اسماعیل چند بار با آن‌کاسه آب نوشید (شیبك‌خان شیبانی) درروز بیست‌و هشتم ماه شعبان سال ۹۱۶ هجری‌قمری درقریه محمودی واقع درسه فرسنگی شهر(مرو) کشته شد- مترجم)

شاه‌اسماعیل بعداز قتل(شیبك خان شیبانی)رئیس قبیله(اوزبك) مزاحم‌زن وفرزندانش نشد وآنهارا آزادگذاشت که هرجا میخواهند بروند وهرچه میخواهند بکنند.

اگر(پادشاه شیمیان) بایزید سوم پسر عموی سلطان (سلیم) راکه‌گفتیم بدربارایران پناهنده شد تحویل‌می‌داد شایدخشم(سلیم)فرومیریخت‌گواین‌که بعیدبودبایران قشون‌نکشد. ولی‌شاه‌اسماعیل مردی‌را که‌باو پناهنده‌شده‌بودتحویل سلطان عثمانی‌نداد(بایزید سوم)شاهزاده عثمانی‌درایران ماندتاوقتی‌که سلطان سلیم‌زندگی رابدرودگفت‌آنوقت بوطن مراجعت‌کرد.

شاه اسماعیل ازلحاظ دلیری ونبوغ جنگی وعلاقه‌بآبادی وکمك‌بمردم و بخصوص زارعین و مربیان دام(که درظرف‌بیست‌وچهارسال سلطنت شش‌بارآنهاراازپرداخت مالیات معاف‌کرد) وهمچنین‌ازلحاظ‌علاقه‌داشتن‌بعفت‌وتقوی ،وپرهیزازمنهیات، برجسته‌ترین‌پادشاه‌سلسله صفویه و براستی مایه‌افتخارایران میباشد.

پایان جنگ چالدران

شاه جنگ ایرانیان
در یونان

کمتر اتفاق میافتد که نویسندگان مغرب‌زمین، نسبت بافتخارات گذشته ایران منصف باشند ودرهرمورد که پای مقایسه بین ایران و یونان یاروم قدیم بمیان آمده کوشیده‌اند که ایران را کوچك کنند ولی (جون بارك) نویسنده این سرگذشت انصاف را از دست نداده و واقعیت‌های تاریخ را قلب نکرده‌است اوسرگذشت را اززبان، ردی ازاهالی کشور (اسپارت) واقع در یونان حکایت مینماید و وقایع سرگذشت درحدود چهارصدوهشتاد سال قبل ازمیلاد مسیح (دوهزار و چهارصدو چهل‌ودو سال قبل از این) اتفاق افتاده‌است.

من یکنفر یونانی واهل کشور «اسپارت» میباشم ودروطن خود دارای عنوان «پیغمبر» هستم سرگذشتی که من بیان میکنم، میباید گفته شود تا برای آیندگان باقی بماند. من تا آنجا که توانستم نقل این سرگذشت‌را بتأخیر انداختم واگر میتوانستم این حکایت‌را موکول ببعد ازمرك میکردم. چون تا انسان از این جهان نرود نمیتواند یك مورخ بی‌غرض باشد و وقایع‌را بدون حب و بغض بنویسد. تاروزی که انسان زنده‌است، ولو مانندمن، که امروز نیروی حرکت ندارم ازتوان افتاده باشد، بازدارای حب و بغض‌است. دیگران هم که بعد از ما میآیند نمیتوانند وقایع مربوط بمارا بدون حب و بغض بنویسند زیرا آنها هم انسان هستند و احساسات دارند. ولی چون انسان بعد ازمرك نمیتواند، راوی یك سرگذشت باشد، من ناگزیرم که قبل ازبدرود گفتن، آنچه دیدم وشنیدم بیان کنم. من امیدوارم تا آنجاکه ممکن‌است دراین سرگذشت تحت تأثیر احساسات قرارنگیرم وامیدواری من، ناشی از سالخوردگی است ووقتی انسان فرتوت میشود، همانگونه که نیروی جسمی‌را ازدست میدهد، احساساتش هم ضعیف میشود دیگر، دوستی ودشمنی مثل دورهٔ جوانی، دروی قوت ندارد وبهمین جهت دردورهٔ پیری غلبه عقل براحساسات بیش ازپیروزی احساسات برعقل است.

گفتگو با ملکه درباره عروسی

من روزی را بخاطر می‌آورم که در دامنه یك کوه مرتفع ، عده‌ای از پسران ودختران جوان اسپارتی مشغول ورزش بودند . در آن روز آسمان ابر نداشت وهوا معتدل، نه سرد، نه گرم بود وآفتاب بردامنه کوه می‌تابید. چشم من ازدیدن عضلات پیچیده وورزیده پسران جوان سیر نمیشد. گاهی، جوانان بفرمان یك مربی، میدویدند وهریك میکوشید که زودتر بمقصد برسد وگاهی روبین ودیسك پرتاب می‌کردند وزمانی هم سنگهای بزرك را درفلاخن می‌نهادند .

در یك طرف آن دامنه کوه ، دختران جوان ما ورزش میکردند و آنها نیز مثل پسران جوان میدویدند ودیسك پرتاب میکردند وکشتی میگرفتند چون ما عقیده داشتیم که دختران ما نیز میباید مثل پسران نیرومند شوند تا اینکه بتوانند فرزندانی نیرومند را در دامان خود پرورش دهند. در آن روز ملکه اسپارت باتفاق چند نفراز جمله خواهر زادهٔ خود که دختری هیجده‌ساله بود برای تماشای ورزش وبازی پسران ودختران جوان آمد ومن درجائی ایستاده بودم که باملکه زیاد فاصله نداشتم و اظهاراتش را می‌شنیدم . دربین پسرهای جوان که ورزش میکردند پسری بود موسوم به (توسر) که من از کودکی اورا دوست میداشتم .

بعداز اینکه (توسر) رشد کرد وبسن هفده وهیجده سالگی رسید جوانی خوش‌اندام وزیبا گردید وآنگاه ورزش همیشگی بر زیبائی او افزود بطوریکه آن روز، بین جوانهائی که ورزش میکردند هیچکس ازحیث قشنگی قیافه وزیبائی اندام باو نمیرسید . هردفعه که من برای تماشای ورزش پسران ودختران جوان بورزشگاه ، واقع در دامنهٔ کوه میرفتم ازمشاهده (توسر) لذت میبردم وبااینکه میدانستم آن پسر جوان میباید دختری رادوست بدارد وبا اوازدواج کند فکر میکردم که درزمین مادختری که لایق او باشد وجود ندارد وباید دختری از آسمانها، همسر آن جوان شود درصورتی که اطلاع داشتم خواهرزاده ملکه نامزد اوست . خواهرزاده ملکه که آن روز، کنار ورزشگاه حضور داشت بطوریکه گفتم دختری بود هیجده ساله وازحیث جمال از برجسته‌ترین دختران ما بشمار می‌آمد. ما اسپارتیها ملتی هستیم که پسران ودخترانمان اززیبائی

سرآمد ملل دیگر هستند و آن دختر هیجده ساله باسم (الاس) سرآمد دختران خود ما بود. مجسمه سازان، همواره دختران و زن‌های جوان ما را نمونه زیبائی قرار میدهند و سعی میکنند که قیافه و اندام آنها را روی سنگ مرمر، مجسم نمایند ولی هنوز هیچ مجسمه‌ساز نتوانسته که لطافت و ملاحت دختران ما را روی مرمر مجسم کند.

در آن روز من که نزدیک (الاس) بودم و او را مینگریستم میدیدم که گاهی پلک‌های چشم را برهم میزند و بخود میگفتم اگر تمام مجسمه سازان اروپا جمع شوند نخواهند توانست زیبائی آن چشمها و مژگان و پلک برهم‌زدن را مجسم نمایند. هر دفعه که (توسر) هنگام دویدن یا پرتاب (زوبین) از نزدیک ملکه میگذشت و چشم دختر جوان بنامزدش میافتاد دو لب عناب گون او با تبسم باز میشد و ملکه هم بعد از دیدن تبسم (الاس) تبسم مینمود. یکوقت شنیدم که ملکه خطاب به (الاس) گفت آیا تو راجع بازدواج با (توسر) با پدرت صحبت کردی یا نه؟ دختر جوان گفت بلی صحبت کردم و پدرم گفت چون پدر (توسر) اینجا نیست برای ازدواج باید منتظر او شد. ملکه دست خود را دراز کرد و صورت (الاس) را نوازش داد و گفت بهتر این است که پدر (توسر) عجله کند و زودتر بیاید. آنگاه تبسم کنان اظهار کرد (الاس) تو یك میوهٔ رسیده هستی و وقتی میوه بر شاخه درخت رسید نباید آنقدر آن را بر شاخ گذاشت تا ترشیده شود و از طعم بیفتد و دیگر اینکه میباید وظیفه خود را نسبت بملت ما بانجام برسانی و وظیفه یك دختر جوان، بچه زائیدن و پرورش فرزندان نیرومند است ملکه قدری سکوت نمود و بعد گفت (الاس) نه تو هنوز به بیست سالگی رسیده‌ای و نه (توسر) سی ساله شده است. ما ملت (اسپارت) رسم داریم که وقتی پسر بسی سالگی و دختر به بیست سالگی رسیدند آنها را بهم میدهیم تا اینکه بتوانند فرزندانی زیبا و سالم و نیرومند بوجود بیاورند زیرا ثابت شده که بهترین موقع ازدواج، برای بوجود آوردن فرزندان سالم و قوی البنیه و زیبا، سی سالگی (در مرد) و بیست سالگی (در زن) است. ولی اکنون یك موقع استثنائی می‌باشد و ما یك جنك بزرك در پیش داریم و پسران ما باید قبل از وصول به سن سی سالگی زن بگیرند تا اینکه فرزندانی بوجود بیاورند تا هرگاه در میدان جنك بقتل رسیدند، فرزندانشان باقی بمانند. رنك از صورت دختر جوان پرید و گفت خاله‌جان، هنوز عروسی ما سر نگرفته تو صحبت از مرك شوهرم میکنی. ملکه فرصت نکرد که جواب این گفته را بدهد برای اینکه یك ارابه که با سرعت پیش میآمد نزدیك میشد.

در قفای آن ارابه، چهار ارابه دیگر، همه دارای اسب‌های نیرومند پیش میآمدند و طرز حرکت ارابه‌ها طوری بود که آشکار میشد شتاب دارند زودتر خود را بورزشگاه برسانند. من متوجه بودم که ملکه، توجهی بارابه‌های دیگر ندارد و فقط ارابه اول را مینگرد. من هم بتبعیت ملکه فقط ارابه اول را مینگریستم برای اینکه میدیدم که صورت راننده آن ارابه بقدری غبارآلود است که شناخته نمیشود و این موضوع نشان میدهد که از راهی دور میآید. در صورتیکه رانندگان ارابه‌های دیگر غبارآلود نبودند و من پیش‌بینی می‌کردم که آنها برای تمرین مسابقه ارابه رانی

بورزشگاه میآیند. راننده‌اول همینکه نزدیك جایگاه‌ملکه رسیدارابه رامتوقف کردوفرودآمد وبانك زدآیاپادشاه‌این‌جاست؟ باوجواب‌دادند که کدام‌پادشاه رامیگوئی؟ آن مردجواب داد من(لئونیداس)رامیگویم‌ملکه که‌صدای‌آن مرد راشنیده‌بود گفت‌شوهرم‌این‌جانیست ولی‌خواهد آمدچون علاقه دارد که‌تمرین‌ارابه‌رانی راتماشاکند.

ماملت (اسپارت) دوپادشاه داریم تااگریکی‌ازآنها در میدان جنك کشته شد دیگری زنده‌بماند وبتواند کشوررا اداره کند. درآن موقع‌هم دوپادشاه داشتیم ولی دارای دوملکه نبودیم چون پادشاه دیگرمازن نداشت .

(لئونیداس)شوهرملکه‌درآن تاریخ‌مردی بود سی‌وسه‌ساله‌ودلیروورزشکارومن‌اورابیش‌از پادشاه دیگردوست میداشتم برای اینکه مطلع بودم که هرموقع جنك پیش‌بیایدشمشیربدست میگیرد وواردکارزارمی‌شود. ولی پادشاه دیگرما که چندسال بزرگتراز (لئونیداس) بود ، علاقه بجنك نداشت. من‌نمی‌گویم که‌ازجنك می‌ترسید برای‌اینکه‌درتاریخ کشورما (اسپارت) اتفاق نیفتاده‌که یك‌اسپارتی ازجنك بترسد، ولی سلیقه‌اش چنین بودکه صلح را بهتر ازجنك می‌دانست. دیگراینکه(لئونیداس) عقیده داشت که تمام‌کشورهای یونان می‌باید متحدشوند و کشوری واحد راتشکیل بدهند وگرنه همه ازبین خواهند رفت ولی‌پادشاه دیگراین نظریه را نمی‌پذیرفت.

(لئونیداس) باپادشاه دوم‌ما، یك تفاوت دیگرهم داشت وآن‌این‌بود که‌آن پادشاه کنار ورزشگاه‌می‌ایستادوورزشکاران‌ورانندگان‌ارابه‌هاراتماشامینمودولی(لئونیداس)خوددرورزش‌ها وارابه‌رانی شرکت‌میکرد. قبل‌ازاینکه(لئونیداس) بیایدملکه‌ازمردغبارآلود که‌ازارابه‌پیاده شده‌بود، پرسیدآیاخبری که‌آورده‌ای‌یك‌خبرخوب است‌یاناگوار؟ آن مرد گفت خبری که من آورده‌ام نه‌خوب است نه‌بد. آنگاه از دور ارابه‌ای نمایان شد ومن‌ودیگران که کنار میدان ورزشگاه بودند راننده ارابه راشناختیم‌ودانستیم که (لئونیداس) پادشاه مامی‌باشد. اسب‌های ارابه (لئونیداس) یورتمه حرکت میکردند ، معلوم بودکه پادشاه مانمی‌خواهد که قبل از تمرین ارابه رانی اسب‌های خودراخسته‌کند وهمین‌که لئونیداس نزدیك میدان رسیدنفیری بصدادرآمد وشروع تمرین ارابه‌رانی‌را اعلام‌کرد.

پسران‌ودختران ورزشکار که‌تاآن‌موقع،وسط‌میدان بودند، بکنارمیدان‌آمدندومن‌دیدم که(توسر) بملکه‌نزدیك گردیدوکنار(الاس)قرارگرفت وآن‌دوجوان دست‌یکدیگررا گرفتند وبهم تبسم‌کردند. وقتی‌صدای نفیر برخاست وشروع‌تمرین‌را اعلام‌کرد طوری مردهاوزن‌ها غریوبرآوردند که پیك‌غبارآلود که‌خبری تازه‌آورده‌بود نتوانست‌خودراپپادشاه‌برساند وبااو صحبت‌کند وپادشاه ماهم بمناسبت شرکت در تمرین ارابه رانی ، فرصت نداشت‌که توجهی بدیگران ازجمله به‌پیك بکند. ارابه (لئونیداس) وچهارارابه دیگرواردمیدان شد ودریك ردیف ایستاد ونفیردوم بصدادرآمد واسبهای پنج ارابه خیز برداشتند. من بااینکه مردی

روحانی‌هستم وعنوان رسمی من درکشوراسپارت (پیغمبر) است ویك‌مرد روحانی، درسایر کشورهای یونان نسبت به‌انواع ورزش ازجمله ارابه رانی توجه نداردوقتی‌حرکت ارابه‌ها رادیدم مثل تماشاچیان دیگرازشوق فریادزدم. اسب‌های پنج ارابه طوری حرکت‌میکردند که‌گوئی بال درآورده‌اند. درکشورماارابه‌رانی مقررات دقیق ندارد وعمده این‌است‌که یك راننده ارابه بتواند ازدیگران سبقت بگیرد. اومی‌تواند برای حصول موفقیت ازطرف‌راست یاچپ برود وخط‌سیرارابه‌هائی راکه طرف راست یاچپ وی هستند قطع‌کند. این حرکات چه‌درموقع تمرین وچه‌درموقع ارابه‌رانی‌تولید تصادم میکند ونه‌فقط ارابه‌ها درهم میشکند بلکه رانندگان‌هم بسختی مجروح می‌شوند یامیمیرند.ولی‌کسی‌ازاین وقایع که جزوزندگی روزانه‌ماملت اسپارت میباشد زیادمتأثرنمی‌شود.

من فکرمی‌کنم درآن‌روزتنهادونفربرای رانندگان وحشت داشتند یکی‌من ودیگری ملکه.من از اینجهت بیمناك بودم که دریغم می‌آمد جوانان راننده مادریك تمرین ارابه رانی بقتل برسند وملکه ازاینجهت بیمناك بودکه می‌دانست یکی‌ازرانندگان شوهراوست. بااینکه چند مرتبه رانندگان ارابه‌ها بچپ و راست متوجه شدند خوشبختـانه در آن‌روز حادثه‌ای روئداد وپنج ارابه بعدازاینکه یك‌دوراطراف میدان گردش کردند،باسرعت‌بطرف جایگاه‌ملکه‌آمدند. پیچ میدان وطرزایستادن‌تماشاچیان طوری بودکه من‌چندلحظه‌نتوانستم ارابه‌هارا به‌بینم ولی از فریاد مردها وزن‌ها که بانك میزدند لئونیداس ... لئونیداس ... دریافتم‌که پادشاه‌ما بردیگران سبقت‌گرفته است وطولی نکشیدکه ارابه لئونیداس نمایان شد واسب‌های‌ارابه‌چنان میتاختندکه‌پنداری دیوانه شده‌اندومن فکرمیکردم‌که‌آیاپادشاه‌ما که اینك گوی‌سبقت راربوده خواهدتوانست جلوی اسب‌های سرکش ارابه‌خودرابگیردیانه؟ ارابه (لئونیداس) باسرعت باد ازمقابل من‌گذشت ودرقفای اوچهارارابه دیگرعبورکردند. طوری فضا پر از غبار شدکه من جائی‌رانمیدیدم تااینکه (لئونیداس) که در انتهای میدان توانسته بود ازسرعت اسب‌هابکاهد بـاحرکت یورتمه مراجعت‌کرد وجلوی جـایگاه ملکه ارابه را متوقف‌کرد و از آن پیاده شد و قاه قاه خندید و مردها و زن‌ها اطراف پادشاه راگرفتند.

مدت چنددقیقه طوری غوغابرپابودکه‌کسی نمی‌توانست بفهمد دیگری چه‌مـی‌گوید تااینکه (لئونیداس) به‌ملکه نزدیك‌گردید وباخنده گفت آیافکرمی‌کنی‌که امسال در مسابقه ارابه رانی (اولمپیاد) شرکت‌کنم. ملکه خندیدوگفت اگر توامسال در مسابقه ارابه رانی (اولمپیاد) شرکت‌نمائی‌بی‌شك برنده‌وقهرمان مسابقه خواهی‌شد. لیکن من که گفته ملکه‌را شنیدم نمیخواستم‌که پادشاه‌ما درمسابقه ارابه‌رانی (اولمپیاد)شرکت‌کند زیرایکی ازسلاطین مادرمسابقه ارابه‌رانی اولمپیادشرکت‌کرده، شکست خورده بود واین‌موضوع ملت‌ماراخیلی متأثرکرد برای اینکه مامسابقه ارابه‌رانی راورزش ملی‌خود میدانیم ونمیتوانیم تحمل‌کنیم

که درآن‌مسابقه ملل دیگر یونان ازما و بخصوص ازپادشاه‌ما سبقت بگیرند. بعد ازاینکه ملکه جواب (لئونیداس) داداد به‌پیك غبار آلود اشاره‌کرده و گفت این مرد از راه دور آمده، برای‌توپیامی‌آورده است ومی گوید خبراونه‌خوب است نه‌بد. (لئونیداس) وقتی‌قاصد رادید بطرف وی رفت واوراشناخت وبامسرت بانك زده آه .. توهستی .. چرا اینقدرغبار آلود شده‌ای؟... ومعلوم است که ازراه دورمیآئی. بعدپادشاه‌ما دوستانه برپشت‌آن‌مرددست زد واوهم دوستانه لحظه‌ای دست راروی شانه پادشاه نهاد وگفت (لئونیداس) امروز من از ارابه رانی تولذت بردم وخوشوقت شدم که توگوی سبقت راربودی. پادشاه‌ماگفت ولی‌این سبقت‌گرفتن بدون اهمیت میباشدزیراامروزماتمرین میکردیم ومسابقه نمیدادیم اما توبگو چه خبربرای من‌آورده‌ای؟ قاصد نظری به چپ وراست انداخت که بداندآیاکسی صدایش رامی‌شنود یانه وسپس گفت (لئونیداس) من ازشهر (آتن) می‌آیم تابتوبگویم که بایدبیدرنك به(کورنت) بروی.

(توضیح ـ کورنت کشوری بوددرجنوب یونان واینك همان‌کشوریکی ازولایات‌یونان کنونی‌میباشد ـ مترجم).

پادشاه ماگفت برای چه‌بایدبیدرنك به(کورنت) بروم؟ قاصد اظهارکرد برای‌اینکه تمام سلاطین‌ورؤسای جمهوری یونان در(کورنت) مجتمع میشوند تابایکدیگرمشورت‌کنند. (لئونیداس) سؤال‌کرد برای چه درآنجاجمع میشوند وچرا مشورت می‌کنند. قاصد نظری بمن‌که نزدیك پادشاه بودم ونظری دیگر به‌ملکه انداخت وگفت برای اینکه خشایارشاه، پادشاه ایران باقشون خود به‌بغازداردانل رسیده است. (لئونیداس) که‌تاآن‌موقع می‌خندید یاتبسم می‌کرد وقتی این حرف‌را شنید بفکرفرو رفت وگفت: ـ چرا این خبر را زودتر بمانداداند؟ قاصد گفت برای اینکه‌کسی زودترازاین خبرمستحضرنشد... مگرتوایرانی‌ها رانمی‌شناسی ونمی‌دانی که‌آنها درسوق الجیشی سرآمد ملل دیگرهستند وقتی‌یك‌قشون‌ایرانی حرکت میکند تابمیدان جنك بررود‌هیچ‌کس ازنزدیك شدن وخط سیرآن قشون، تاروزآخر مطلع نمیشود برای اینکه طلایه‌های قشون ایران، تمام جاده‌های مستقیم وغیرمستقیم راکه منتهی بمیدان جنك میشود تحت نظرمیگیرند ونمی‌گذارندکه قاصدها ومسافرین، زودتر از آنها بمیدان جنك برسند و بهمین جهت تا روز آخرکسی از نزدیك شدن قشون ایران مطلع‌نمیگردد. پادشاه‌گفت آیا میدانی‌که شماره سربازان ایران که باخشایار شاه هستند چقدراست؟

قاصد گفت (لئونیداس)، همانطورکه خط سیرقشون ایران، بـاطلاع‌کسی نمیرسد شماره سربازان‌آن‌قشون‌هم نامعلوم است برای اینکه‌کسی‌نمیتواند ازشماره سربازان قشون ایران مستحضرشود مگرروزی‌که خود ایرانیها شماره سربازان را افشاءکنند ولی سیاهی لشگرنشان میدهدکه شماره سربازان خشایارشاه‌کمترازشمارهٔ ریك‌های بیابان نیست.

(لئونیداس) نظری بآسمان انداخت و بوی علفها و گل‌ها را که از فضا بمشام میرسید استشمام کرد و گفت اکنون فصل بهار است و تا خشایارشاه قشون بزرك خود را از بغاز (داردانل) بگذراند و از قاره آسیا وارد خاك یونان و قاره اروپا شود فصل پائیز خواهد رسید و ما تا آن موقع خواهیم توانست خود را برای دفاع آماده کنیم و آیا هرگز اتفاق افتاده که تو عبور یك قشون بزرك را از یك تنگه وسیع مثل بغاز (داردانل) ببینی و مشاهده کنی چقدر طول می کشد تا سربازان و آذوقه آنها و وسائل نقلیه و چهارپایان را بوسیله کشتی و زورق از یك طرف بغاز بطرف دیگر منتقل نمایند. قاصد گفت من بتو گفتم که توانسته‌اند سیاهی لشگر خشایارشاه را ببینند یعنی یونانیان سیاهی لشگر او را دیده‌اند و لازمه‌اش این بوده که قسمتی از قشون خشایارشاه از آسیا وارد یونان شده باشد و گرنه یونانیان نمیتوانستند سیاهی لشگر او را ببینند.

(لئونیداس) پرسید آیا تو میخواهی بگوئی که قسمتی از قشون ایران با کشتی و زورق از بغاز داردانل گذشته، وارد یونان شده است. قاصد گفت شاید در این موقع که من با تو حرف میزنم تمام قشون ایران وارد خاك یونان شده باشد، زیرا ایرانیان برای عبور از بغاز داردانل پل ساخته‌اند (لئونیداس) چهره درهم کشید و قاصد گفت ایرانی‌ها زورق‌های سرپوشیده را که مجوف و مثل بشکه‌های بزرك است، روی آب داردانل کنار هم نهاده، روی زورق‌ها تخته پل انداخته‌اند و روز و شب قشون آنها از پل عبور میکند و وارد یونان میشود و شب‌ها، با استفاده از روشنائی مشعل از روی پل عبور مینمایند و بهمین جهت درنك جائز نیست و تو باید خود را به (کورنت) برسانی و در مجمع سلاطین و رؤسای جمهوری کشورهای یونان شرکت کنی و برای جلوگیری از قشون ایران چاره بیندیشی. پادشاه مادست به پشت قاصد زد و گفت آری، چاره اندیشی خواهیم کرد.

همان شب ملکه بنزد من آمد و گفت ای پیغمبر، اخباری که امروز قاصد آورد مرا مضطرب کرده و میل دارم که از آینده مطلع شوم، بیا بمعبد برویم و تو مرا از آینده و بخصوص از آینده شوهرم مستحضر کن. من باتفاق ملکه بمعبد رفتم و خادم عبادتگاه را بیدار کردم و باو گفتم چراغ بیفروزد و پس از اینکه چراغ افروخت، گفتم برود و یك بره بیاورد. خادم رفت و بره‌ای آورد و من در محراب معبد آن بره را ذبح کردم و خونش بر زمین ریخت و قبل از اینکه بره سرد شود شکمش را گشودم و روده‌هایش را بیرون آوردم تا اینکه از روی روده‌ها بتوانم آینده را پیش بینی کنم. ولی آینده بقدری وحشت‌آور بود که من، جرئت نکردم، حقیقت را بی پرده به ملکه بگویم، او از من پرسید ای پیغمبر، اینك که روده‌های بره را ملاحظه کرده‌ای بگو آینده را چگونه می‌بینی و وضع شوهر من چه خواهد شد؟ گفتم ای ملکه، نام شوهر تو، آنچنان در تاریخ یونان برجسته خواهد گردید که نسل‌های آینده هرگز نامش را فراموش نخواهند کرد. ملکه گفت ای پیغمبر من از تو، اطلاعات بیشتر میخواهم. لیکن من نمیتوانستم اطلاعاتی صریح بملکه بدهم و سکوت کردم.

ملکه که‌میدانست‌خادم معبد، بمناسبت‌اینکه‌زیردست من کار کرده وروده‌صدها بره ذبح شده رادیده میتواند ازروی‌روده‌ها وقایع‌آینده‌را پیشگوئی کند گفت پیغمبر، ملاحظه میکند و نمیخواهد حقایق را بمن‌بگوید و من از تو انتظار دارم که بگوئی درآینده چه خواهد شد . خادم معبد بادودست سررا گرفت و گفت‌ای ملکه ، من جزغوغا وخون‌وآتش چیزی نمی‌بینم.من‌بخادم‌اشاره کردم که سکوت‌نماید ودست‌ملکه‌را گرفتم‌واورا ازمعبدخارج کردم و همین که ازمعبدخارج‌شدیم ، چون‌هوای‌بهار بود برقی‌درخشید و رعد غرید و درآن موقع نه‌فقط واقعاً‌ملکه (اسپارت) ارزید‌بلکه‌من‌هم‌وقتی غرش‌رعدراشنیدم وآسمان سیاه را ازنظر گذرانیدم مرتعش شدم .

پادشاهی که دریارا بشلاق بست!

آمدن خشایارشاه بیونان برای ماغیرمنتظره نبود وماپیش بینی می‌کردیم که روزی ممکن است خشایارشاه، فرزند داریوش راه یونان راپیش بگیرد ولی‌تصورنمیکردیم که‌او، طوری وارد یونان شودکه مانتوانیم پیش بینی‌کنیم چه موقع وارد اروپا خواهدشد. وقتی داریوش ده‌سال قبل‌ازخشایارشاه واردیونان شد ماازخط سیرش اطلاع داشتیم ومی‌دانستیم چه موقع وارد یونان می‌شود ولی‌نه‌ازخط سیرخشایارشاه مطلع بودیم ، نه‌میتوانستیم‌پیش‌بینی کنیم چه موقع واردیونان خواهدگردید ونه قبل از ورودش به‌یونان میدانستیم که شماره سربازانش چقدراست. قبل‌ازورودنیروی ایران بیونان‌مااطلاع نداشتیم قشونی‌که‌خشایارشاه وارد یونان‌کرده یك ارتش بزرك است‌که هنوزکسی نظیرش را ندیده ونشنیده ، حتی در داستان‌های‌ما، قشونی‌بآن عظمت رایادنکرده‌اند درارتش خشایارشاه بیش ازسی گروه‌بودند که هریك‌ازآن‌ها، دریکی‌ازایالات ایران سکونت داشتند ولباسشان بایکدیگرفرق‌می‌کرد. بعضی ازآنهادارای عمامه‌های بزرك بودند وقامت‌های بلند داشتند وسلاح اصلی‌آن‌هافلاخن بشمارمیآمد ومی‌توانستند سنك‌های بزرك راپرتاب‌کنند من‌آن‌هارادیدم وازمشاهده‌ریش‌های بلندوشانه‌های عریض وچشم‌های‌آبی‌رنك‌آن‌هاحیرت‌کردم. دسته دیگر ازسربازان ایرانی ریش‌رامی‌تراشیدندولی سبیل می گذاشتند وکلاه‌های پوستین‌ازپوست گوسفند برسرمی‌نهادند ولباس‌آن‌هاهم‌پوستین‌بود. سلاح اصلی این دسته‌ازسربازان تیروکمان‌بود ومامی‌دانستیم که‌از کودکی‌آن‌هارا برای تیراندازی تربیت می کنند. قیافه‌آنها باایرانیان دیگر شباهت نداشت وچشم‌های‌کوچك وگونه‌های برآمده داشتند وگفته می‌شودکه درشمال شرقی‌ایران سکونت دارند. یکدسته دیگرازسربازان ایرانی‌کلاه‌های بلند ازنمد برسرمینهادند وطوری موهای سروسبیل وریش‌آنهادرهم شده بودکه بینی ولب‌های‌آنان بزحمت دیده میشد. من شنیدم که آنها ازعشایری هستندکه درکوه‌های مغرب ایران زندگی می‌نمایند وازسربازان سرسخت ورشید ارتش ایران می‌باشند.

کسانی‌که تاریخ مارا نوشته‌اند می‌گویند که قشون خشایار شاه‌که وارد یونان شد

پنج میلیون نفر بود ووقتی برودخانه‌ای میرسیدند آنقدر آب بمصرف میرسانیدند که آن رودخانه راخشك میکردند ولی‌مورخین مامبالغه کرده‌اند و شماره سربازان خشایار شاه بیك‌میلیون نفرهم‌نمیرسید ودرخصوص رقم‌هشتصد هزارسربازهم من تردید دارم وتصورنمیکنم که شماره سربازان‌اوبهشتصد هزارتن می‌رسید. ولی بقدری زیادبودند که وقتی‌دریك‌دشت وسیع‌اتراق میکردند سراسر دشت‌ازفزونی جمعیت‌سیاه‌میشد. سربازان ایرانی‌زن‌های‌خودراهم‌آورده‌بودند زیرا ایرانیان‌بدون‌زن‌نمیتوانند زندگی‌نمایندوحتی‌درمیدان جنك میباید زن‌داشته باشند. قبل ازاینکه خشایار شاه وارد یونان‌شود ماوسایر ملل‌یونان‌ملت‌هائی ثروتمندبودیم و اگر ایرانیان میتوانستندشهرهای‌مارا مورد یغماقراربدهند ثروت‌نصیبشان‌میشد . ولی‌خشایارشاه برای‌برخورداری ازثروت‌شهرهای‌یونان نمی‌آمدبلکه‌دوعلت دیگر اوراوامیداشت که‌بیونان قشون‌بکشد. یکی‌اینکه‌میخواست که‌انتقام‌شکست‌خوردن‌پدرش‌داریوش‌راکه‌ده‌سال‌قبل دریونان شکست خورد از یونانیان‌بگیرد ودیگر اینکه‌میخواست‌یونان‌را ازپادرآورد تا اینکه بتواند برسراسرمغرب‌زمین‌حکومت‌نمایدوخود میگفت (هرگاه یونان‌مقابل‌من‌جبهه بخاك‌بمالد من برتمام مغرب‌زمین‌حکومت‌خواهم‌کرد). وقتی‌خشایارشاه باقشون بزرك خود از ایران براه افتاد تاخودرا بیونان‌برساند درسرراهش جزبغازداردانل یابغازبوسفوریادریای‌مرمره(بسته باینکه‌ازکدام‌راه بخواهد واردیونان‌شود) مانعی وجودنداشت که‌جلوی‌قشون اورابگیرداواز قلب ایران‌براه افتاد و تا بغازداردانل ازتمام بیابانها وکوهها ورودهاگذشت‌بدون‌اینکه مانعی‌بتواند جلوی‌عبور اورابگیرد .

بعداز اینکه بکناربغازرسید دانست که‌عرض‌بغاز مزبور نیم‌میل می‌باشد و سردارانش گفتندکه بایدکشتی و زورق فراهم کردوباکشتی‌وزورق‌ازبغاز گذشت . ولی خشایارشاه این نظریه‌را نپذیرفت وگفت که عبوردادن قشون ما باکشتی وزورق مدتی طول‌خواهدکشید و فصل قشون‌کشی و جنك‌سپری‌خواهدشد.این‌بود که امرکردروی آب‌های‌بغازداردانل دوپل بسازندیکی برای رفتن‌ازآسیا باروپا ودیگری برای مراجعت ازاروپابه آسیا . خشایارشاه کارساختن‌آن‌دوپل‌رابدودسته ازمهندسین فنیقی ومصری واگذاوکرد .

مهندسین مصری از الیاف‌گیاه (پاپی‌روس) که در مصر فراوان است ، میتوان با آن طناب بافت دورشته طناب بسیار قطور و محکم فراهم کردند و ازیك طرف‌ساحل داردانل بطرف دیگر کشیدند تا اینکه تخته‌ها را ازآن دو طناب بیاویزند . (امروز مردم اینگونه پل را باسم معلق میخوانند ـ مترجم) مهندسین فنیقی هم چنین‌کردند ولی‌آنها طناب خود را با الیاف‌کتان بافتند. مهندسین فنیقی هم دورشته طناب راازیك‌ساحل به ساحل دیگر بغاز داردانل‌کشیدند و تخته‌های محکم و سنگین پل را از آن دو آویختند . ولی بعد از اینکه دوپل را بدان ترتیب ساختند، طوفانی سخت شروع‌شد وطنابها راگسیخت‌وتخته‌های پل را بدریا انداخت . خشایارشاه امرکردکه سر از پیکر تمام مهندسین فنیقی و مصری

که آن دوپل را ساخته بودند جدا نمایند و آنگاه بجلادانی که سراز پیکرمهندسین جدا کرده بودند گفت که آب بغاز داردانل را شلاق بزنند و درحالی که جلادان تازیانه برآب میزدند یکی ازافسران ایرانی کنار دریا ایستاده، با صدای بلند، این کلمات را خطاب به دریا ازطرف خشایارشاه برزبان میآورد.

« ای آب شور و تلخ دریا، تو چون طغیان کردی مستوجب مجازات هستی و بهمین جهت شلاق میخوری ولی چه بخواهی چه نخواهی پادشاه ایران باقشون خوداز روی تو خواهد گذشت ووارد سرزمین یونان خواهد شد»

آن وقت مهندسین ایرانی درصدد برآمدند یك پل، ازنوعی دیگرروی بغازداردانل بسازند و این بار بجای طناب از زورق هائی که دارای صحنه بودند و بعد از اینکه صحنه آنها بسته میشد. مجوف و بدون منفذ میشدند استفاده کردند. ایرانیان زورقهای مزبور را درفواصل کوتاه روی آب داردانل قراردادند و بهرزورق یك لنگرآویختند تا اینکه در موقع طوفان، زورق‌ها. زیاد تکان نخورند و آنگاه روی زورق‌ها تخته پل قرار دادند بطوریکه بین آسیا ویونان از روی آب، یك جاده بوجودآمد. برای اینکه اسب‌ها واسترها و اشتران هنگام عبور ازروی پل رم نکنند ودرآب نیفتند یاهنگام شب، سواران وپیادگان ایرانی، سقوط ننمایند در دوطرف راه مزبور دودیوار ایجادکردند.

با اینکه زورق‌هائی که درپایه پل قرارداده شد بزرك بود وهمه لنگر داشتند بازبر اثر تکان خوردن آب، زورق‌ها تکان می‌خورد و از پل صداهای همیشگی برمیخاست و خشایارشاه می‌گفت این صداها درگوش من مانند سرود پیروزی خوش آهنك است برای اینکه نوید فتح رامیدهد. آنگاه روز وشب قشون خشایارشاه ازآن پل گذشت و بهرنسبت که افواج جدیدی از ارتش ایران از پل عبور می‌نمود و وارد خاك اروپا می‌شد سیاهی لشکر دراراضی ساحلی‌و مراتع ودامنه تپه‌ها وسعت‌میگرفت. ازآن اراضی ومراتع‌ودامنه‌ها که اردوگاه سربازان ایرانی شده بود یك ولوله دائمی، مثل ولوله امواجی که با تخته سنك‌های‌ساحلی برخورد می‌نماید شنیده می‌شد. اسبها و استرها شیهه‌می‌کشیدند، نگهبانان بانك میزدند و یکدیگر را خبردار میکردند و سربازان عشایر مختلف ایرانی در حال تمرین شمشیربازی و زوبین اندازی نعره می‌زدندو بهمان‌حال زنهادراردوگاه‌شیرمیدوشیدند و نان طبخ می‌کردند و برای مردان غذا می‌پختند. چون قشون ایران علاوه بر زنها که عهده‌دار وظائفی چند بودند. گله های بزرك گوسفند وگاووا هم با خود می‌آورد تا اینکه بمصرف آذوقه برسد. سربازان اصلی ارتش خشایارشاه را پارسی‌ها ومادها تشکیل‌میدادند که دسته اول ساکن جنوب وجنوب شرقی ومشرق ایران هستند و دسته دوم ساکن جنوب غربی ومغرب آن کشور. پارسی‌ها جامه‌های‌بلند و رنگارنك برتن داشتند ورویآنهانیم‌تنه‌ای از زره دربرمی‌کردند ودانه‌های زره‌مثل فلس ماهی‌بود. سپرسربازان پارسی را ازیك‌نوع نی بسیارمحکم بافته بودندکه وقتی شمشیر بآن اصابت می‌کردآن‌نی گسیخته نمیشد (بعید

نیست که آنچه یونانیان تصور می کردند نی میباشد چوب خیزران بوده است ـ مترجم) و سربازان مزبور شمشیرهائی که غلاف وقبضه زیبا داشت از کمربند می‌آویختند. مادها نیز مانند پارسی ها ، دارای زره ، سپر بودند ولـی بجای شمشیر نیزه داشتند . دو بـرادر خشایارشاه درقشون او، فرمانده سپاه بودند ویکی ازآنها (هیس‌تاسپ) نام داشت که بر سپاه سرزمین باختر وسرزمین سکاها فرماندهی می کرد .

(توضیح ـ در قدیم قسمت شمال خراسان را تا ماوراءالنهر به اسم سرزمین باختر می‌خواندند ، یونانی‌ها آن را باختریان یا باکتریان میگفتند یعنی سرزمین شمالی زیرا باختر به معنای شمال است ، سکاها قومی بودند که در منطقه کنونی سیستان و قسمتی از افغانستان زندگی می کردند ـ مترجم)

برادر دیگر خشایارشاه موسوم به (آرسام) عهده‌دار فرماندهی قبایل ماد بود ولی غیر از انواع عشایر پارسی ومادی درقشون خشایارشاه سربازانی دیده میشدند که از ملل دیگر بودند مانند سربازان لیدی که موطن‌آن‌ها آسیای صغیر بود وسربازان خزر که در سواحل دریای خزر زندگی می کردند ، سربازان یونانی آسیای صغیر که از اتباع پادشاه ایران بشمارمی‌آمدند وبا یونانیهای اروپا فرق داشتند وحتی سربازان حبشی هم‌بین‌قشون خشایارشاه دیده می‌شد . زیرا تمام سلاطینی که تحت سلطه پادشاه ایران می‌زیستند برای ابراز دوستی قسمتی از سربازان خود را فرستادنـد که برای حمله بکشور هـای یونان بخشایارشاه کمك‌نمایند. خشایارشاه آنقدر درساحل‌آسیا توقف‌کرد تا اینکه سربازان اوازپل گذشتند وهمه باروپا منتقل شدند و آنوقت پادشاه ایران باتفاق گارد مخصوص خود که موسوم بگارد جاوید بود ازپل عبورنمود ووارد اروپاشد. خیمه پادشاه ایران رابعدازورود بخاك اروپا دردامنه یکی ازتپه‌ها رو بدریا افراشتند و اطراف‌آن تپه را سربازان جاوید محاصره‌کردند. سربازان‌گارد جاوید ازبرجسته‌ترین سلحشوران عشایر ایران هستندکه درموقع جنك، یك‌گام به عقب برنمیدارند مگربرحسب امر فرمانده خود. آنها درجنگها مستحفظ پادشاه میباشند و پیوسته اطراف وی هستند و درموقع خطر تا آخرین نفر کشته می‌شوند بعد از اینکه خیمه خشایارشاه را در دامنه تپه افراشتند، پادشاه درخیمه نشست‌و چون جلو وعقب خیمه را بلندکرده بودند همه، از دوروبرا میدیدند ، او هم قشون عظیم خود را در دشت وسیعی‌که پای تپه قرار داشت میدید. علاوه برسربازان‌گارد جاوید که‌در پائین تپه قرارداشتند یك‌گروه ازهمان سربازان جلو وعقب خیمه شاه دریك صف ایستاده نوك نیزه‌ها را متوجه زمین‌کرده بودند ولی وضع‌آنهاآشکارمی‌کردکه دریك‌چشم‌برهم‌زدن آماده جنك می‌باشند. افسران برجسته ارتش ایران ازجمله‌دوبرادر شاه باسم(هیس‌تاسب) ، (آرسام) مقابل خیمه شاه، دریك نیم‌دایره ایستاده بودند وگاهی منظره قشون ایران‌را درپای تپه‌ازنظرمیگذرانیدند. ازآن‌بالا، افراد قشون از مورچه کوچکتر جلوه میکردند

ولی عظمت ارتش ایران بیش ازموقعی بودکه افسران وسط قشون قرار میگرفتند زیرااز آن بالا تمام اردوگاه را میدیدند و اگرپائین میرفتند ، فقط قسمتی کوچك و محدود از اردوگاه را ازنظر میگذرانیدند خشایارشاه ازحیث ارتفاع قامت بپدرش داریوش نمیرسید، ولی بازیك مرد بلند بالا بشمار می‌آمد ودرآن موقع که جوان بود ریشی کوتاه داشت و گاهی با انگشتان خود ریش سیاه وکوتاه را نوازش میداد. خشایارشاه دارای سری بزرك و چشمها وابروان سیاه وبینی قلمی ودهانی خوش‌ترکیب وصورت بیضوی بود ویك مردزیبا بشمار می‌آمد. درآن موقع خشایارشاه هم مانند افسران خود، منظره قشون ایران را در پای تپه مینگریست ولی وی مردی نبودکه از مشاهده آن قشون عظیم که تمام سربازانش بفرمان او بود لذت ببرد . **چون پادشاه ایران بعمل ونتیجه کارتوجه داشت نه بظاهرسازی و تشریفات.**

خشایارشاه با اینکه جوان بود وجوانها ازتجمل وتشریفات لذت می‌برند، تدبیر و مآل‌اندیشی پیران را داشت ومیدانست که یك قشون را برای پیروزی بسیج می‌کنندنه‌برای اینکه بالای تپه‌ای قرار بگیرند و سپاهی لشکررا زیر پای‌خود تماشا نمایند. لذا بی‌آنکه ازمشاهده‌آن ارتش بزرك، که تاآن روزچشم روزگارنظیرش را ندیده بود بوجددرآید‌دست را تکان داد وچند نفرازرؤسای سپاه را که ارشد بودند طلبید (هیس‌تاسب) و (آرسام) دوبرادر شاه و (آرتابانوس)برادر داریوش، یعنی عموی خشایار، ویکی ازسرداران‌بزرك باسم (مردونیوس)جلوآمدند. خشایار نظری بسرداران خود انداخت وگفت ما، تا قبل از رسیدن به بغاز (داردانل) توانستیم ازغافلگیری استفاده نمائیم ویونانیها ازرسیدن‌ما بکنار بغاز، تا روزآخر، بی‌اطلاع بودند اما بعد ازاینکه شروع بساختن پل کردیم ودوپل‌ما، بر اثر طوفان ویران شد وآنگاه پل‌سوم‌را ساختیم مدتی معطل شدیم وبراثراین‌معطلی واینکه عبورما ازروی پل، چندین شبانه‌روزطول کشید یونانیها ازورودما باینجا مطلع شده‌اند. آنگاه خشایارشاه روبرگردانید وباانگشت بکوههائی که تاآنجا بیش‌ازچندمیل فاصله‌نداشت اشاره‌کردوگفت من بعید نمیدانم که در همین موقع جاسوسان و عیاران یونانی بالای این کوه‌ها باشند واگرآنجا نباشند ازجای دیگرچشم بما دوخته‌اند وما هرقدردراینجا توقف کنیم بضررماست برای اینکه یونانیها خود را قوی‌تر و برای دفاع آماده‌ترمی‌کنند. صحیح است‌که ارتش ما یك قشون نیرومند می‌باشد وتا امروز هیچ پادشاه وملت‌نتوانسته یك‌چنین ارتش را بسیج کند لیکن‌یکی‌ازاصول جنك این‌است‌که هرگزنباید دشمن را ناتوان پنداشت وانسان‌درجنك‌باید طوری پیش‌بینی‌واقدام کند که گوئی‌خصم‌ازاوقوی‌ترمی‌باشد. (آرتابانوس) عموی شاه گفت آری باید همینطور فکروعمل کرد . خشایارشاه گفت خود را آماده‌کنید که‌امشب‌بعدازاینکه‌ماه طلوع کردبراه بیفتیم‌وقبل ازاین که،یونانیهاخودرابخوبی‌برای‌دفاع آماده‌نمایندبآنها حمله‌ور شویم. (مردونیوس) خطاب به خشایار شاه گفت ولی من میدانم

که در این جنگ توفاتح خواهی شد و بعد از اینکه یونان از پا درآمد ، اروپا ازآن تو خواهد بود.

خشایارشاه گفت ای (مردونیوس) پدرمن (داریوش) آرزوداشت که ایرانیان **فرمانروای جهان شوند تااینکه ملت ایران عهده‌دار نظم وامنیت درجهان گرددو نگذارد هیچ پادشاه وملت بپادشاه وملت دیگر اجحاف نماید. ولی** پدرمن، دشمن، یعنی یونان راناتوان شمرد وتصور کرد که بایك قشون کوچك می‌توان یونان را ازپادرآورد وبراثرهمین اشتباه بودکه پدرم درجنك (ماراتون) ازیونانیهاشکست‌خورد.

بعد خشایارشاه خطاب به(مردونیوس) گفت: درارتش‌ما،عده‌ای‌ازسربازان‌خارجی‌هستند که‌من خیلی بآنهااعتماد ندارم وبهتراین‌است که یك‌عده‌ازافسران ایرانی راببن‌آنهامأمورسرپرستی کنید تااینکه اطمینان حاصل کنیم که در وسط جنك بماخیانت نخواهند کرد. (مردونیوس) گفت‌آیابهتراین نیست که عده‌ای ازسربازان خارجی را همین‌جا بگذاریم وبدون آنها براه بیفتیم زیراقسمتی ازاین‌سربازان دارای انضباط واستقامت سربازان‌ایرانی‌نیستند وراه‌پیمائی ماراکند می‌کنند. خشایارشاه گفت صلاح نیست که‌آنهارااین‌جابگذاریم وخودبرویم وحتی صلاح‌نیست که‌آنهارا بآسیای صغیربرگردانیم وآنجا باشند تامامراجعت نمائیم وباید آنهارا بردومن میدانم که هرگاه‌افسران ایرانی عهده‌دارسرپرستی‌آنان شوند،سربازهای خارجی خواهند جنگید (آرتابانوس) گفت ای‌پادشاه من میخواهم چیزی‌بگویم. خشایارنظری بآن مردانداخت‌وگفت‌ازروزی که‌ماعزم کردیم بطرف‌یونان‌حرکت کنیم‌هرچه‌توگفتی‌منفی‌باقی‌بود ومن‌فقط‌یك‌حرف، مثبت‌ازدهانت‌شنیدم‌وآن‌اینکه چندلحظه‌قبل گفته‌مرادایر براینکه نبایددشمن راناتوان‌شمرد‌تصدیق کردی‌وهرگاه‌توعموی‌من‌نبودی بمناسبت‌اینکه‌مردی‌منفی‌باف‌هستی‌خونت رامیریختم. (آرتابانوس) گفت : **من‌بایدحرفی‌راکه‌می‌دانم‌بصلاح‌پادشاه‌ومملکت میباشد بگویم ولو خونم ریخته شود.** خشایار شاه پرسید چه‌میخواهی بگوئی؟ (آرتابانوس) گفت من اگراهل تملق بودم یاازریختن خون خود می‌ترسیدم بتومی‌گفتم که دراین جنك بطورحتم فاتح خواهی شد ولی‌چون برخودفرض کرده‌ام که حقیقت رابتوابراز کنم میگویم که یونانی‌ها جنگجویانی مخوف هستند وغلبه برآنها بسیارمشکل است ولوبرای پادشاهی چون توکه دارای یك‌چنین قشون هستی. خشایارشاه گفت ولی این جنگجویان مخوف ، پیوسته باهم اختلاف دارند . یونان عبارت است از بیست کشور کوچك که دائم بایکدیگرمشاجره و ستیزه می‌کنند ومااین‌کشورهای ضیف رایکی بعد از دیگری ازپا در می‌آوریم. (آرتابانوس) عموی شاه گفت بیست‌ملت یونان مثل کودکانی‌هستند که دائم ازمادر خودناراضی می‌باشند ولی اگریك‌نفربمادرشان حمله‌ورشود باوحمله می‌کنند . از او دفاع می‌نمایند وملل بیست‌گانه یونان‌هم درموقع خطرهمینطورعمل خواهند کرد.

خشایارشاه گفت ماطوری هریك ازملل یونان را با یك ضربت وبسرعت ازپا در میآوریم که ملل دیگر نتوانند بکمك او بشتابند. (آرتابانوس) گفت هنوز عقب داران قشون تودرآسیا هستند واگرهمین امشب دریا طوفانی شود واین پل هم مثل دوپل دیگروبران گرددچه میکنی وآیا میتوانی ازعقب داران قشون خود صرفنظر نمائی. خشایار بااینکه ازگفته عموی خودناراضی شد فهمیدکه آن مرد حرفی درست میزند واگرپل وبران گردد عقب داران قشون اودرآسیا میمانند ونمیتوانند خود را بیونان برسانند خشایار خطاب به (مردونیوس) گفت عموی من درست می گوید واگر پل ویران شود، عقب داران قشون ما درآسیا خواهند ماند ونخواهند توانست خود را بیونان برسانند وبگو که زودتر ازپل بگذرند ونیز دستور بده یك مرتبه دیگر آبهای این بغاز راشلاق بزنند تا بغاز داردانل بداندکه نباید برخلاف میل من رفتار کند. (مردونیوس) برای اجرای دستورشاه رفت وهمین که دورشد عده‌ای از سربازان ایران کـه جزونگهبانان بودند، مردی راکه سراپا خون آلود بنظر میرسید بطرف خیمه خشایـارشاه بردند . پادشاه ایران مرد خون‌آلود را دید وپرسیداین کیست؟ کسانیکه اطراف شاه بودند جواب دادندازلباسش معلوم است که یونانی می‌باشد. نگهبانان مرد خون‌آلودرانزدخشایارشاه آوردندوخشایارشاه پرسید برای‌چه این مرد خون‌آلود شده است؟مردی که فرمانده نگهبانان بود گفت این مرد یك جاسوس یونانی می‌باشد وآمده است تا اطلاعاتی راجع به‌قشون‌ایران تحصیل نماید ولی وقتی اورا دستگیر کردیم، بگناه‌خوداعتراف نکرد وما اورا مورد شکنجه قراردادیم تا بگناه خود اعتراف‌کند. ولی مثل این است‌که شکنجه در این مرد اثرندارد. خشایارشاه‌لحظه‌ای آن مرد خون‌آلود را نگریست وبنگهبانـان گفت دست ازاو بردارید. نگهبانان دست ازمرد یونانی برداشتند وخشایارشاه خطاب بآن مرد بزبان یونانیـان آسیای صغیر گفت‌جلوبیا، مردچندین‌گام برداشت وبه خشایارشاه نزدیك شد وپادشاه ایران پرسید تواهل‌کجا هستی ؟ مرد یونانی جواب داد من اهل (اسپارت) هستم . شاه سئوال‌کرد نـامت چیست؟ مرد یونانی جواب داد نامم (آگاتون) می‌باشد. خشایار اظهار کردآیا راست‌است که سکنه (اسپارت) رشیدترین سربازان یونان هستند . (آگاتون) گفت من نمی‌توانم در این خصوص چیزی بگویم وتوخودخواهی دیدکه سکنهٔ اسپارت چگونه می‌جنگند. خشایار گفت یونانی ها قشون مرا ندیده‌اند ولی توکه سپاهیان مرا دیده‌ای‌آیا تصور نمی‌کنی که بتوانند مقابل قشون ایران مقاومت‌کنند وآیا می‌دانی که شماره سربازان من بقدری زیاد است‌که وقتی ما بیك رودخانه‌میرسیم رودخانه براثر مصرف آب ماخشك‌می‌شود. (آگاتون) گفت این را تصدیق می‌کنم ولی اگر شماره سربازان تـو بیش از اینهم باشد بـاز سکنهٔ (اسپارت) مقاومت خواهندکرد برای اینکه **آزادزیسته‌اند وبآزادی‌خودعلاقه‌دارند** خشایارشاه‌گفت‌کافی است وبعد، خطاب باطرافیان اظهارکرد این مرد ازسکنه (اسپارت) می‌باشد وآزاد زیسته است وبآزادی علاقه دارد وباید ببینیم چگونه با مرك روبرو خواهد

شد. بعد از این گفته خشایارشاه جلاد را احضار کرد و بطرف (آگاتون) اشاره نمود.

جلاد مردی بود بلندقامت وچهارشانه دارای گیسو وریش بلند ویك دامن چرمی روی لباس او دیده میشد وی از اشاره شاه آنچه باید بفهمد فهمید و بانك زد که کنده بیاورند یکی از شاگردان جلاد دوید و کنده‌ای که سرمحکومین را روی آن می‌نهادند آوردند و مقابل خشایار شاه بر زمین نهاد. جلاد گردن (آگاتون) را طوری روی کنده قرار داد که پشت گردنش بالای کنده وصورتش بسوی آسمان باشد ودودست اورا بدوحلقه که دردو طرف کنده دیده می‌شد بست. با اینکه جلاد از اشاره شاه فهمیده بود که منظور پادشاه ایران چیست معهذا چشم به خشایارشاه دوخت وشاه چیزی بیکی از سرداران گفت وسردار مزبور خود را بجلاد رسانید و گفته شاه را ابلاغ نمود جلاد تبری سنگین و بزرك را که کنار کنده نهاده بود برداشت وچندمرتبه لبهٔ تبر رابنظر (آگاتون) رسانید تا وی بزرگی وتیزی تبررا ببیند سپس تبررا بلندکردوفرود آورد ولی بجای اینکه لبه تبر روی حلقوم (آگاتون) فرودبیاید بر کنده واردآمد کسانی که اطراف خشایار بودند فهمیدند که جلاد اشتباه نکرده بلکه خود پادشاه دستور داد از قتل (آگاتون) صرف نظر نمایند وفقط او را تهدیدکنند تا معلوم شود آیا ازمرك میترسد یا نه؟ ولی (آگاتون) ازمرك نهراسید وبعد ازاینکه با اشاره شاه دستهایش را ازدوحلقه گشودند وسراپا واداشتند اثر خوشوقتی درقیافه‌اش آشکار شد. پادشاه ایران اشاره کرد که (آگاتون) جلو بیاید ووقتی پیش‌آمد گفت من از قتل تو صرف‌نظر کردم تا اینکه مراجعت نمائی وبه (کورنت) بروی ودرمجمعی که یونانیان آنجاجمع‌شده‌اندحضوربهم‌رسانی وآنچه دراینجادیده‌ای بگوئی. توکه خواهان کسب اطلاع از وضع ارتش ایران بودی‌بهتر این‌که مستقیم بمن مراجعه میکردی تا بگویم که تورا ازوسط اردوگاه عبور بدهند وتو بتوانی قسمت های مختلف قشون ما را ببینی وبفهمی که شماره سربازان قشون ایران خیلی بیش ازآن است که‌تو و یونانیان دیگر تصور مینمائید. آنگاه برحسب دستورخشایارشاه‌بدن (آگاتون) راکه خون‌آلود بود شستند ولباس نو باو پوشانیدند واز وسط اردوگاه ایرانیان عبور دادند تا وی قشون ایران را ببیند وبعظمت‌آن پی‌ببرد وبتوانند بعدازمراجعت بگوید که‌کنار بغاز داردانل چه دیده است. بعد ازاین‌که (آگاتون) سپاه ایران را دید یکی از سربازان ایرانی یك اسب نیلی را نزدیك اوآورد و گفت این اسب را پادشاه ایران بتو می‌بخشد تا این که سوارآن بشوی وبرگردی وآنچه دراینجا دیده‌ای برای هموطنانت حکایت نمائی.

(آگاتون) عنان اسب راگرفت وخواست‌که پا دررکاب بگذارد ولی یکنفر بالهجه یونانی بانك برآورد آگاتون... آگاتون... صبرکن.

(آگاتون) رو برگردانید و مشاهده نمود مردی که لباس یونانی پوشیده‌است باو نزدیك می‌شود و همین که‌وی را از نزدیك دید شناخت و گفت آه.. تو اینجا

هستی.. تو بین قشون ایران چه می‌کنی؟ مرد یونانی گفت من در این‌جا با پادشاه مخلوع (اسپارت) بسر میبرم که شما بناحق اورا ازسلطنت خلع کردید وهمین که پادشاه ایران کشور اسپارت رااشغال کرد اورابر تخت سلطنت خواهد نشانید. (آگاتون) گفت تواسپارتی‌هستی ونباید این حرف رابزنی چون این حرف خیانت است وتووپادشاه مخلوع اسپارت، هردو خیانت‌می کنید؟ مردیونانی گفت‌نه‌پادشاه مخلوع(اسپارت) خیانت‌میکند‌نه‌من، بلکه‌مادونفر مردانی‌هستیم مآل‌اندیش‌ومیدانیم که‌وقتی یك‌طوفان عظیم‌شروع شد مقاومت درقبال‌آن‌بدون فایده استوباید تسلیم شد.

قشون ایران‌هم که اینك وارد یونان گردیده یك‌طوفان‌بزرك است که نمیتوان‌در قبال آن مقاومت‌کرد وصلاح در این می‌باشدکه انسان تسلیم شود تااین‌که بتواند ازآن استفاده نماید. (آگاتون) سواربراسب شد وقبل ازاینکه بحرکت درآید، شلاقی راکه بعنان اسب متصل بود برصورت‌آن مردیونانی‌نواخت‌و بحرکت درآمد. مرد یونانی صورت راگرفت و نالید وبعد فریادزدنگذارید بگریزد. نگذارید بگریزد.. اورابگیرید وبقتل برسانید.ولی سربازان ایرانی‌که حضور داشتند گفتند او نمیگریزد و آهسته میرود ماهم نمیتوانیم اورا بگیریم برای اینکه پادشاه ایران اوراآزادکرده وبوی‌یك‌اسب‌بازین وبرك داده‌تامراجعت نماید ومشاهدات خود رابرای هموطنان‌بگوید. بدین‌ترتیب (آگاتون) که ازطرف‌ما برای اطلاع ازچند وچون قشون‌ایران رفته‌بود مراجعت‌کرد.

(این جمله‌را راوی این سرگذشت‌که یك‌اسپارتی وپیغمبرآن ملت بود بیان‌میکند) وقتی (آگاتون) ازاردوگاه ایرانیان خارج شد ودور گردید، آفتاب درپس کوههای (جلی پولی)قرار گرفت ومغرب‌آغازشد. پس‌ازاینکه‌آفتاب غروب‌کرد درخیمه بزرك خشایارشاه چراغ افروختند ومیزهای‌کوچك راکه روپوش چرمین داشت ومیتوانستندآنراتاکنند ودر سفرحمل نمایندکنارهم قراردادندوخشایارشاه و عده‌ای از سرداران او، و پادشاه مخلوع اسپارت‌پشت میزهانشستند وشرع بخوردن طعام‌کردند پادشاه‌ایران درمسافرتهاوبخصوص درسفرهای جنگی دراکل وشرب امساك میکرد برای اینکه میدانست وقتی‌شکم مرد جنگی درشب پرازطعام‌گردید وسرش‌ازباده گرم شد، نمیتواند صبح‌زودازخواب برخیزد واگرهم برخیزدکسالت طعام‌وشراب شب‌قبل مانع ازاین‌است‌که بتواند باقدرت پیکارکند. سرداران ایرانی‌هم به‌تبعیت خشایارشاه درمسافرتهای جنگی، کمترغذا میخوردند وشراب مینوشیدند تابتوانند دربامداد، بدون‌کسالت ازخواب برخیزند. شاه بعدازاینکه چند لقمه غذاخورد و جامی‌کوچك ازشراب نوشید خطاب بپادشاه مخلوع اسپارت‌گفت تومدتی پادشاه‌اسپارتی‌ها بودی وآنان راخوب میشناسی وبگوبدانم که‌آیا آنهادرقبال من مقاومت خواهندکردیاتسلیم خواهند شد. پادشاه مخلوع اسپارت پس ازاینکه لقمه‌ای راکه دردهان داشت فروبرد گفت آیاتومیل‌داری جواب من مقرون بحقیقت‌باشدیاجوابی بدهم‌که توراخوش‌بیاید. خشایارشاه

اظهار کرد نه‌پدرم انتظارداشت که ازیونانیها، چیزی بشنود که خوش‌آیند باشد ونه‌من این انتظارراداردم. پادشاه مخلوع اسپارت گفت من‌ازاین ملت دلی‌خوش ندارم ولی‌میدانم چون درمحیطی‌آزاد زندگی کرده‌اندآزادی خودرا ازدست نخواهند داد واگر تمام ملل یونان تسلیم شوند اسپارتیها تسلیم نخواهندشد. پادشاه ایران پرسیدآیاسربازان اسپارتی‌شجاع‌ترند یاسربازان ایرانی؟پادشاه‌مخلوع اسپارت جوابدادمن هنوزجنك سربازان ایرانی‌راندیده‌ام که بتوانم راجع بآن قضاوت‌کنم ولی شنیدم که سربازان ایران دلیرترین و متهـور ترین سربازآسیاهستند وسربازان (اسپارت)هم دلیرترین ومتهورترین سربازان اروپا میباشند. خشایارشاه پرسیدآیا تومی‌توانی پیش بینی کنی که پادشاه کنونی (اسپارت) چندسرباز بجنك ارتش‌ماخواهد فرستاد؟ پادشاه مخلوع گفت اگرمردان سرزمین (اسپارت) یکصدنفرباشند، آن‌یکصدنفربجنك قشون ایران خواهندآمد واگردویست نفرباشند دویست تن واردکارزار خواهند شد وقس‌علیهذا. خشایارشاه پرسیدآیامقصود تواین است که تمام مردان (اسپارت) به‌جنك ماميآیند؟ پادشاه مخلوع گفت بلی‌چون مردان (اسپارت) ازکودکی بـرای جنك تربیت می‌شوند وکاراصلی‌آنهادرزندگی پیکاراست ووقتی جنگی شروع می‌شود تمام مردان، سلاح بدست میگیرند وعازم میدان جنك می‌شوند. خشایارشاه گفت اگرتوبجای من بودی درمورد اسپارتی‌هاچه‌میکردی؟ پادشاه مخلوع گفت اگرمن بجای توبودم بااسپارتی نمی‌جنگیدم ولی نه‌ازاین لحاظ که بگویم که توقادربرغلبه‌برآنهانیستی زیراقشون توبقدری‌توانا می‌باشد که براسپارت غلبه خواهی‌کرد ولی اگر (اسپارت) سلاح بدست بگیرد ، وجنك را شروع کند سایرملل یونان‌هم‌واردجنك‌خواهندشد وآنوقت توبایدمدتی بایونانیها بجنگی و بمناسبت طول مدت جنك متحمل خسارات بسیارشوی. خشایارشاه پرسید اگرتوبجای من بودی برای اینکه جنك طولانی نشود چه میکردی؟ پادشاه مخلوع گفت اگر بجای توبودم برای جلوگیری ازیك‌جنك طولانی مانع ازاین میشدم که بین (اسپارت) وسایر ملل یونان یك‌ائتلاف بوجود بیاید وراه جلوگیری از ائتلاف این بودکه به‌اسپارتی‌هـا وعده میدادم بعدازاینکه تمام ملل یونان را ازپادرآوردم اداره‌امورتمام ملل یونان رابرعهده (اسپارت) خواهم‌گذاشت و چون اسپارتی‌ها میدانندکه ایرانیان ملتی هستند راستگو و محـال است که برخلاف‌قول وپیمان خودرفتارنمایندباین‌قول اعتمادمیکردند وبرای اینکه بتوانندبرسراسر یونان حکومت‌کنند، ازائتلاف باسایرملل‌یونان خودداری می کردند ودرنتیجه من‌می‌توانستم ملل یونان راکه منشتت هستندیکی بعدازدیگری ازپادرآورم .

درحالیکه پادشاه مخلوع (اسپارت) باخشایارشاه صحبت میکردسرداران ایرانی‌که درخیمه شاه بودند نظربصورت پادشاه مخلوع نمی‌انداختندبرای اینکه ازوی‌نفرت داشتند. خشایارشاه‌هم ازآن مردنفرت داشت ولی میدانست که می‌تواند ازاطلاعات اواستفاده‌کند و هم‌اورا وسیله قراردهدکه بدون جنك، ملل یونان رایکی بعدازدیگری وادار به‌تسلیم نماید.

گفتیم که جلو وعقب خیمه خشایارشاه رابالا زده بودند بطوری که شاه وسرداران او می‌توانستندهم جلووهم عقب رابببینند. درپائین تپه هزارهاآتش اردوگاه مانندهزارهاستاره که اززمین طلوع کرده باشد بچشم می‌رسید وگاهی حرکت یکدسته سوارنظام مسموع میشد وآن‌ها سوارانی بودندکه شب، علاوه برنگهبانان معمولی تاصبح ، بنوبت اطراف اردوگاه میگشتند. ارتش ایران نه فقط در سمت خشکی برای احتراز از شبیخون خصم دارای نگهبان بود بلکه در دریاهم نگهبان داشت وپادشاه ایران، احتیاط راازدست نمی‌داد وبقول خوداو ، دشمن را ضعیف نمیپنداشت . یکعده کشتی مسلح در طول بغاز داردانل و در سواحل شبه جزیره (جلی پولی) کشیك میدادند که مبادا کشتی های یونان ازراه دریا برسند وسربازان خودرا درخشکی پیاده کنندوسربازان یونانی بارتش ایران شبیخون بزنند وپلی راکه ایرانیها بین آسیا واروپا ساخته‌اند ویران نمایند. خشایارشاه درشبهای مسافرت وجنك، بطوری که اشاره نمودیم، کم غذامیخورد وبیش ازیکی دوجام کوچك برای رفع تشنگی شراب نمینوشید وچون سرداران‌اش هم مثل شاه دراکل وشرب امساك می‌کردند شام بزودی صرف شد ولی قبل ازاینکه ظروف غذارابیرند ومیزهاراکه درخیمه شاه نهاده بودند بردارند وخارج نمایند ازراه دور وازسمت مشرق، یعنی ازطرف دریا صدای نفیرنگهبانان به گوش رسید وبراثرصدای نفیر، یك مرتبه اردوگاه دستخوش همهمه شد. هنوز سربازان ایرانی در اردوگاه نخوابیده بودند ولی خودرا برای خواب آماده میکردند وصدای نفیروبانك نگهبانان و فرمان نظامی افسران نشان میدادکه یك واقعه وخیم اتفاق افتاده یاخواهد افتاد. سربازان گارد جاوید که اطراف خیمه شاه بودند، وهمچنین آن عده از سربازان گارد مزبورکه پای تپه نگهبانی میکردند خودرابرای دفاع آماده نمودند وشاه بانك زد (مردونیوس) برو وتحقیق کن چه خبر است و آیامورد دستبرد قرارگرفته‌ایم. (مردونیوس) ازخیمه شاه خارج شد وباسرعت پنجاه قدم پائین رفت تابجائی رسید که یك عده از سربازان چندین اسب زین شده راآماده نگاه داشته بودندکه درهر لحظه بتوان ازآنهااستفاده کرد. (مردونیوس) سواریکی ازاسبها گردید وراه پائین راپیش گرفت وهمین که سرازیری راطی کرد ووارد جلگه ساحلی شدبتاخت درآمد و خودرابنگهبانان اردوگاه رسانید وپرسید چه خبراست وبرای چه نفیرزدند وفرمان آماده باش صادرکردند.

نگهبانان که (مردونیوس) را شناختند گفتند کشتی‌های گشت که در دریا هستند مشاهده کردند که پنج کشتی ناشناس بساحل نزدیك میشوندو بتصوراینکه کشتی‌های خصم هستندعلامت دادند و نگهبانان اردوگاه‌هم افسران خود رامطلع کردند که ممکن است ازراه دریا مورد شبیخون قراربگیریم وبهمین جهت فرمان آماده باش راصادرنمودند (مردونیوس) پرسید بعد چه‌شد؟ نگهبانان گفتند بعد معلوم شد که سفاین گشت‌ما، درتاریکی شب، اشتباه کرده‌اند و کشتی‌هائی که بمانزدیك میشدند کشتی‌های دوست بودند نه‌دشمن. (مردونیوس) دانست که از

نگهبانان بیش از آن نمیتوان کسب اطلاع کرد برای اینکه اطلاعی دیگر ندارند و بسرعت خودرا بساحل رسانید تابداند کشتی‌های دوست از کجا آمده‌اند وامیر البحر آنها کیست ؟ (مردونیوس) چون میدانست که خشایارشاه منتظراست همینکه فهمید کشتی‌ها از کجا آمده‌اند وفرمانده آنها کیست بر گشت وخود را بخیمه شاه رسانید وجریان واقعه را گفت

وقتی (مردونیوس) مراجعت کرد درپائین تپه، نفیرها بفرمان خاتمه آماده باش بصدا درآمد وسربازان ایرانی که صلاح بدست گرفته آماده جنك شده بودند ، شمشیرها وتبرها ونیزه‌هارا کنار گذاشتند وبرای استراحت آماده شدند. طولی نکشید که از دامنه تپه چندنفر بالا آمدند ولی فقط یکی از آنها از صف سربازان گارد جاوید گذشت و بقیه ، پشت صف باقی ماندند.

شخصی که ازصف مزبور گذشت یك زن بود وبوی یك عطر بسیار لطیف ازاو بمشام میرسید وهمینکه بخیمه شاه نزدیك شد باصدای بلند گفت: تصور میکنم که این‌جا یك شورای جنگی است وآیا یك زن اجازه دارد که وارد شورای جنگی مردان شود؟ وقبل از اینکه خشایارشاه جوابی بدهد زن مزبورقدم بخیمه نهاد وفضای خیمه ازعطرروح پرور اودلنشین شد. صدای بلند آن زن واعتماد بنفس وی نشان میداد که خودرا کمتراز خشایارشاه نمیداند وهمینکه قدم بخیمه نهاد (هیس تاسب) و(آرسام) دوبرادرشاه، ازجا برخاستند تااینکه کرسی خودرا بآن زن واگذار کنند. زن باقدمهای آهسته ومؤثر، بدون اینکه ازحضور خشایارشاه و سرداران جنگی درآن خیمه معذب باشد بپادشاه ایران نزدیك شد وروی کرسی (هیس‌تاسب) نشست وآنوقت خشایارشاه وسواران جنگی ایران توانستند بخوبی اورا ببینند. آن زن جوان وزیبا بود وزیبائی او، نمونه کامل زیبائی یونانیان بشمار می‌آمد که تصور نمیکنم درآینده، زیباتر از آنها درجهان بوجود بیاید چون همانطور که علم وهنر، بیونان ختم شد زیبائی زن ومردهم بیونان ختم گردید .

خشایارشاه خطاب بآن زن زیبا گفت چرادیر آمدید؟ وآیامقدرشده که زنها پیوسته دیر براه بیفتند، ودائم مردهارا درانتظار بگذارند؟ زن گفت علت اینکه زن‌ها پیوسته تأخیر می‌کنند این است که ازهوس خود پیروی مینمایندودرهمان لحظه که میخواهند براه بیفتند یك هوس جدید بقلبشان راه می‌یابد وآنهارا ازرفتن بازمی‌دارد ولی دراین سفرمن یك زن نبودم بلکه یك امیرالبحرمحسوب می‌شدم ویك امیرالبحر، چه مردباشد چه‌زن، مطیع هوس باد است و اگرباد مرادوزیدن نگیرد نمیتواند کشتی‌های خود را براه بیندازد و من که میخواستم پنج کشتی پر ازسربازواسلحه وآذوقه‌رابرای کمك بتو بیاورم منتظرباد مراد بودم وبهمین جهت تأخیر کردم خشایارشاه گفت من‌امرمی‌کنم که بعد ازاین، باد ، مطیع توباشد اگر از اطاعت سرپیچی کرد ، همانطور که آب را بشلاق بستم باد را نیز باشلاق تنبیه خواهم کرد.

پس ازلحظه‌ای‌سکوت پادشاه ایران‌اززن پرسیدآیادرراه دچاراشکال شدید؟زن گفت جزاشکالات بحرپیمائی چیزدیگربرای ماتولید مشکل نکرد. شاه ایران که تاآن موقع فقط باآن زن صحبت میکردخطاب بسرداران خودگفت تصورمیکنم همه این بانوی زیبارا که‌از متفقین بزرک مامی‌باشد شناخته‌اید معهذانام اورامیبرم ومی گویم که‌اوملکه (آرتمیس) ملکه کشور (هالیکارناس) میباشد.

(توضیح: (هالیکارناس) کشوری‌بود درآسیای صغیریعنی‌ترکیه کنونی واینك‌آن‌سرزمین را درترکیه باسم ولایت موردوم یاموردون میخوانند (هالیکارناس) دردنیای قدیم معروفیت داشت وچند ملکه، برآن سلطنت کردند که یکی‌ازآنهاموسوم به (آرتمیس) درزیبائی شهره آفاق بود وهمین زن است که باپنج کشتی بکمك پادشاه ایران‌آمد. عده‌ای ازرجال ادب‌و علم از (هالیکارناس) برخاسته‌اند که یکی ازآنها (هرودوت) مورخ معروف‌میباشد که درآن کشورمتولد گردید - مترجم).

سرداران ایرانی که وصف زیبائی (آرتمیس) راشنیده بودند بادقت بیشترآن زن‌را نگریستند. (آرتمیس) دشمن یونانیهابود و از هرفرصت استفاده میکرد که خصومت خودرا بظهوربرساند و همین که دانست پادشاه ایران قصددارد یونان راموردتهاجم قراردهدباپنج کشتی بکمك خشایارشاه شتافت.

ما یونانیهادر گذشته، برای سرآن زن زیباقیمت تعیین‌کرده بودیم وگفتیم هرکس که سرآنزن رابیاورد دوهزاردرهم ازملل یونان پاداش خواهدگرفت. ولی هیچ‌کس نتوانست آن زنرابقتل برساند وسرش را برسم تحفه به‌یونان بیاورد. خشایارشاه دستورداد که برای پذیرائی ازملکه (هالیکارناس) خیمه‌ای بزرك برافرازند و از ملازمین اوهم پذیرائی کنند. ولی ملکه زیباگفت ماتمام وسائل زندگی را داریم وفقط بما مکانی بدهیدکه بتوانیم اتراق کنیم. خشایارشاه گفت اگرشماخسته هستید ومی‌خواهید استراحت کنیدمی‌توانید یك‌یادوروزدر اینجاتوقف نمائید ولی‌قشون ما امشب بعد ازطلوع ماه حرکت می کند وپیش میرود وشما باعقب داران قوای ایران بماملحق خواهیدشد. ملکه گفت نه‌من خسته هستم ونه ملازمینم، زیراماباکشتی مسافرت می کردیم وانسان وقتی باکشتی مسافرت می کند می‌تواند درحالی که راه می‌پیماید استراحت نماید ولذادرهمان موقع که شمابراه میافتید مانیزبراه خواهیم افتاد ومن فردایاروزهای دیگر خواهم توانست که قشون ایران را ببینم واطمینان دارم که موفقیت باایرانیان است.

خشایار گفت‌ای‌ملکه باقدرت وزیبا، چون مدتی است که‌توبایونانیان رامیشناسی‌میخواهم ازتوراجع بارزش جنگی یونان‌ها چند پرسش بکنم وآیاتصور میکنی که ملل یونان بتوانند مدتی طولانی مقابل نیروی‌ماپایداری‌نمایند. درآنموقع برحسب اشاره شاه برای (آرتمیس) غذا وشراب‌آورده بودند وملکه پس‌ازاینکه لقمه‌ای خورد گفت تومیدانی کشور من کناردریا

واقع شده وماملتی هستیم بحرپیما، ومن درجنگهای دریائی بیش ازجنگهای زمینی بصیرت دارم ونمی‌توانم درخصوص ارزش جنگی یونانیان اظهارنظر کنم ولی این رامی‌دانم که بعضی ازملل یونان فاسد شده‌اند و ملتی که فاسدشد ارزش جنگی‌را ازدست می‌دهد. خشایارشاه پرسید چگونه بعضی ازملتهای یونان فاسد شده‌اند؟ ملکه گفت دربعضی از کشورهای یونان اخلاق زشت سبب فسادجامعه شده وخصلت جنگی راازبین برده ولی‌بعضی دیگرازملل یونان چون ازاخلاق زشت‌پرهیز کرده‌اند،خصلت جنگی خودراحفظ نموده‌اند ودریونان کشورهائی هست که براثرفساداخلاق‌ازدواج‌مردوزن برافتاده و نفوس کشور بقدری کم شده که ممکن‌است بزودی نسل‌آن ملت منقرض شود مگراینکه عادت قبیح خودراترك نمایند. سرداران‌ایرانی که درخیمه حضورداشتند فهمیدند که ملکه (هالیکارناس) چه میخواهد بگوید.

خشایارشاه پرسید ازاین ملتها گذشته ، خصلت جنگی‌سایرملل یونان چگونه است؟ ملکه جواب‌داد سایرملل می‌توانند بجنگندومقاومت کنندولی پایداری‌آن‌هادرقبال‌توطولانی نخواهد شدوبزودی‌ازپا درمیآیند . شاه چون میدانست سرداران او ، قبل‌ازعزیمت سپاه ، میباید قدری‌استراحت کنند،برخاست تااینکه‌دیگران‌را مرخص‌کند. برای‌ملکه(هالیکارناس) هم مکانی درنظر گرفتند تاهمراهانش درآنجاخیمه برافرازند و آن زن استراحت نماید .

درانجمن پادشاهان و رؤسای جمهوریونان

وقتی انجمن سلاطین ورؤسای جمهوری یونان در (کورنت) واقع در جنوب یونان تشکیل گردید دوهفته ازورود قوای‌ایران بیونان گذشته بود. سلاطین ورؤسای‌جمهوری‌یونان وبعضی دیگر ازروسای دول‌یونانی‌که عنوان پادشاه‌یارئیس جمهوری‌راند‌اشتنددرطالاربزرك کنگره واقع‌در(کورنت)مجتمع‌شدند. درآغازتشکیل کنگره (تمیستوکل) رئیس دولت(آتن) شروع بصحبت کرد وگفت از روزی‌که یونان بوجودآمده تاکنون دوچار یك چنین خطر نشده است.

(توضیح ـ تمیستوکل‌رئیس دولت‌آتن‌یکی ازرجال سیاسی معروف یونان و از قانون گذاران بزرك آن سرزمین بودودرآخرعمر بایران پناهنده شدواردشیر پادشاه ایران‌وپسر خشایارشاه اورا بااکرام ومحبت پذیرفت ـ مترجم)

(تمیستوکل)درزمان جوانی ، مثل‌بعضی ازجوانهای‌یونانی‌دچار برخی‌از انحرافات شدولی درآن‌موقع که مردی‌کامل‌بشمارمیآمد وزن واهمیت داشت ووقتی شروع‌بصحبت‌کرد دیگران‌باسکوت ، بسخنان وی‌گوش‌فرادادند. (تمیستوکل) اظهارکرد: خشایارشاه امروز درکشور(تسالی) واقع‌درشمال یونان است. در(تسالی) سه‌گردنه وجوددارد ومانتوانستیم‌در آن‌سه‌گردنه جلوی‌قوای‌ایران رابگیریم‌واینك‌تمام سرزمین (تسالی) تحت‌اشغال خشایارشاه می‌باشد ولی‌خشایارشاه درآنجاتوقف نخواهدکرد وباقشون خودعازم جنوب‌خواهدشد وما اگر بخواهیم زنده بمانیم باید جلوی قشون اورابگیریم بین‌مااختلافات بزرك‌وجود دارد و این اختلافات اگرمانع ازاتحادماعلیه ارتش ایران شودهمه محومی شویم . ما باید این اختلافات‌راولوبطورموقت‌کنار بگذاریم‌ودرفکر این‌باشیم‌که جلوی ارتش ایران رابگیریم یگانه شانس مابرای جلوگیری‌از ارتش‌ایران‌اینست که‌متحد شویم من‌نمیگویم‌که اگرمتحد شویم بطورحتم زنده خواهیم ماندزیراممکن است بازهم‌شکست بخوریم وازبین برویم زیرا قشون‌ایران‌که وارد یونان‌گردیده بزرگترین قشونی‌است‌که نوع بشردیده وتاامروز ، یك ارتش ، باین‌عظمت ، درجهان ، وجودنداشته است . لیکن اگرمتحد باشیم‌هرگاه شکست

بخوریم ، مانندمردان آزاد زندگی رابدرود خواهیم گفت درصورتیکه اگراختلافات‌ونفاق مابافی باشد یکی بعدازدیگری به‌تنهائی ومثل‌بردگان جان خواهیم‌داد .

وقتی صحبت رئیس‌دولت (آتن) تمام شد ازطرف چند نفر که دریك سمت طالارنشسته بودندزمزمه‌ای برخاست که حکایت ازاین‌میکرد که آنها بانظریه آن مرد موافق نیستند . رئیس‌دولت(آتن)خطاب‌بآنها گفت حس‌میکنم که شماپیشنهاد مرانمی‌پسندید وآیا بعقیده شما ماباید برویم‌ومقابل پادشاه‌ایران‌سر برخاك بگذاریم‌وازاوخواهش کنیم که ازخون‌مادرگذرد وقشون‌خودرا ازخاك یونان‌بر گرداند.

یکی ازنمایندگان که‌زمزمه‌مخالفت باگفته رئیس‌دولت‌آتن‌را بلندکرده بود گفت نه.. ولی ممکن است که از پادشاه ایران پرسید باچه شرایط حاضراست که قشون خود را از خاك یونان خارج نماید ؟

(تمیستوکل) قدری آن‌مردرا نگریست ومثل‌این بودکه ازسادگی اوحیرت‌کرده و گفت پیشنهاد توبدان میماندکه ماازپادشاه ایران درخواست‌کنیم که آیا تصمیم دارد مارابا زنجیرآهنین مقید نمایدیازنجیرمفرغ . مگرتواطلاع نداری‌که شماره سربازان ایرانی‌که وارد خاك یونان شده‌اندبقدرشماره ریك‌های‌بیابان است؟ پادشاه ایران فقط‌بیك شرط‌ممکن است‌که پیشنهاد تورابرای صلح بپذیرد وآنهم تسلیم‌بلاشرط می‌باشد . آیاتومیتوانی حدس بزنی‌که‌هزینه این قشون که‌ازقلب خاك ایران باروپا آورده شده چقدراست ؟ توفقط‌هزینه نان سربازان وعلیق دواب رادرنظربگیر وحساب‌کن که‌ارتش ایران‌درروز چقدر نان‌وعلیق مصرف می‌نماید ؟ اگراین‌حساب‌رابکنی خواهی‌فهمیدکه بسیج ارتش ایران میلیونها خرج داشته است ودارد وپادشاه ایران میباید هزینه‌این‌قشون کشی‌بزرك راباغنائمی‌که در یونان بدست خواهد آورد جبران‌کند وپیشنهادصلح تورانخواهد پذیرفت .

(لئونیداس) پادشاه ماه باسکوت اظهارات رئیس دولت‌آتن رامی‌شنید . مااسپارتی‌ها ملتی هستیم که‌برخلاف ملت‌آتن اهل‌نطق وخطابه نمی‌باشیم ونمیتوانیم بافصاحت‌صحبت‌کنیم ویکی ازچیزهائی‌که سبب گردیده‌بین‌ماوملت (آتن) اختلاف دائمی وجودداشته باشدهمین است‌که مابناطقین وبلغاء وهنرمندان (آتن) رشك میبریم . مردی که طرف خطاب رئیس دولت (آتن) قرارگرفته بودگفت توکه طرفدارجنك هستی آیاتعهد میکنی که‌ملت (آتن) حاضرشودکه درجنك شرکت‌کند وخودرافدای‌یونان نماید ؟

رئیس دولت (آتن) بانك‌برآوردکه‌هریك ازافراد ملت(آتن) تالحظه‌ای‌که یك‌وجب ازخاك یونان باقی مانده است درآن‌یك‌وجب خواهد جنگید .. ما در زمین می‌جنگیم‌ودر دریا می‌جنگیم ودروسط مزارع وباغهای خودبجنك ادامه میدهیم وبرای‌حفظ‌هر کوچه‌وخانه درشهرهای خودخواهیم جنگید وهرگزتسلیم نخواهیم شد وهریونانی‌که دم از تسلیم بزند

خائن بـه آب و خاك و نـژاد یونان می باشد و تا پایان جهان گرفتار لعن و بد نامی خواهد گردید.

چند لحظه سکوت شد و آنگاه یکی از حضار گفت برای چه صدائی از (اسپارت) شنیده نمی شود وچرا (اسپارت) سکوت کرده است. (لئونیداس) پادشاه ما وقتی این را شنید سررا بلند کرد ورئیس دولت (آتن) گفت. (اسپارت) ازتمام ادوار طرفدار ملل یونان بوده وهمان طور که ملت (آتن) دردریا سیادت دارد، ملت اسپارت درخشکی دارای سیادت است ودراین ایام خطرناك ما مرتبه‌ای دیگر رو بطرف اسپارت وپادشاه آن که دراینجا حضور دارد میکنیم ومیگوئیم ای پادشاه اسپارت، آیا ملت توحاضراست که دراین جنك، رهبری مارا برعهده بگیرد تاما بتوانیم بطرزی موثر ازخاك یونان دفاع کنیم؟

(لئونیداس) پادشاه ماازجا برخاست وگفت من بااین پیشنهاد موافق هستم. یکی از حضار گفت دراین موقع که حیات مادرمعرض خطراست آیاماملل یونان می‌توانیم که بدو کلمه قول پادشاه اسپارت اتکاء واعتماد داشته باشیم؟ این گفته طوری درما اسپارتی ها که جزو مستمعین وتماشاچیان بودیم اثر کرد که گوئی یك سنك بزرك رابرصورت‌ مازدند و پادشاه ما گفت ما اسپارتی‌ها کم حرف میزنیم ولی‌آنچه می گوئیم جدی‌است‌وبقول خود وفاداریم وما برای دفاع ازیونان خواهیم جنگید ومقدم برتمام ملل یونان واردمیدان جنك خواهیم شد اعم ازاین که سایرملل یونان درقفای‌ما بیایند یا نیایند. (تمیستوکل) رئیس دولت‌آتن گفت من‌ازطرف ملت(آتن)و بنام‌تمام‌ملل‌یونان، ازتو که پادشاه اسپارت‌هستی تشکرمیکنم وفداکاری اسپارت را تجلیل می‌نمایم و میگویم که هرگاه (اسپارت) رهبری دفاع از یونان را بعهده بگیرد ما ملت آتن نه فقط فرماندهی نیروی زمینی بلکه فرماندهی نیروی دریائی را نیز باسپارت خواهیم داد وامیدوارم که سایرحکومت‌های یونان هم با این‌نظر به‌موافقت نمایند.

حضارسکوت کردنـد ورئیس دولت‌آتن دروسط سکوت آنهـا گفت ما از امروز تمام کشتی‌های جنگی خود را تحت فرماندهی (اسپارت) می گذاریم و (اسپارت) می‌تواند بهر طریق که مقتضی بداند ازآن کشتیها درجنك استفاده کند. بعد ازایـن گفته طالار دستخوش همهمه شد ورئیس مجمع گفت اینك باید رأی بگیریم تا بدانیم چه دولت‌هائی حاضرهستند که درجنك شرکت نمایند قبل ازاینکه رأی گرفته‌شود رئیس دولت‌آتن بازوی (لئونیداس) راگرفت واورا ازطالار کنگره خارج کرد وبطرف حوض خانه برد.

حوضخانه اطاقی بودخنك که یك حوض‌آب، دروسطش قرار داشت و ازفواره‌ها در آن حوض‌آب میریخت و اطراف‌آن نیمکت‌هائی ازسنك مرمر بوجودآورده بودند تـاروی آنها بنشینند واستراحت کنند. رئیس دولت (آتن) و (لئونیداس) روی یکی ازنیمکتها نشستند و(لئونیداس) گفت حالا موقع رأی گرفتن نیست بلکه هنگام سلاح بدست گرفتن وبـراه

افتادن‌است. زیرا وقتی یك خانه‌آتش میگیرد رأی نمیگیرندکه‌آیاباید باآتش مبارزه‌کرد وآنرا خاموش نمود یا نه؟ بلکه هرکس یك طشت یا سطل بدست میآورد و روی‌آتش‌آب میریزد تا اینکه حریق را خاموش نماید.

رئیس دولت (آتن) گفت‌آنچه امروز، حکومت دموکراسی وتمدن ما را حفظ کرده این بودکه مردم‌آزادی داشتندکه همه وقت حتی در موقع جنك نظریه خود را بگویند ورأی خویش راآشکار کنند وما هرگز بوسیله عوام‌فریبی یا ترورجلوی‌بیان‌آراء مردم را نگرفته‌ایم وامروزهم‌که خطر نابودی یونان را تهدید میکند مردم بایدآزاد باشندکه هرچه بنظرشان میرسد بگویند وهرگونه‌که میل دارند رأی بدهند.

بعد ازقدری که ازجلوس‌آن دو کنارحوض گذشت. (لئونیداس) که بصداهای‌طالارشوری گوش میداد از (تمیستوکل) پرسیدآیا ممکن است‌که سلاطین‌ورؤسای جمهوری یونان‌باهم متحد شوند؟ ویك جبهه واحد مقابل قشون ایران بوجود بیاورند؟ زمامدار(آتن) گفت‌آری ای پادشاه (اسپارت) وممکن است‌که حکومت های یونان باهم متحد شوند مشروط بر این که (اسپارت) جلو بیفتد و رهبریونانی‌ها شود.

(لئونیداس) گفت من نظریه ملت (اسپارت) راگفتم وما ازیونان دفاع خواهیم‌کرد. خواه ملل دیگریونان در جنك شرکت بکنند یا نکنند. بعدازقدری سکوت(لئونیداس) از رئیس دولت(آتن) پرسید بااینکه کشورآتن‌به‌تنهائی بیش ازتمام‌کشورهای یونان کشتی‌جنگی دارد چرا شما موافقت کردیدکه نیروی‌دریائی (آتن)تحت‌فرماندهی(اسپارت) قراربگیرد. (تمیستوکل) گفت برای‌اینکه ما ملتی‌هستیم اهل سیاست وهنر وبویژه سیاست قوه جسمی و روحی انسان رافرسوده‌میکند وازنیروی‌جنگی وی میکاهد و بهمین جهت ما بهتردانستیم که نیروی دریائی خودرا تحت فرماندهی (اسپارت) قراربدهیم.

(لئونیداس) اگریك مردسیاسی بود ازاین‌جواب‌شاید حیرت میکردولی اوازسیاست اطلاع نداشت وهرکس هرچه می گفت‌میپذیرفت‌وتصورمیکردهرکس هرچه میگوید، منظور باطنی اواست وجزآن، فکرنمیکند. اگر(لئونیداس) یك مرد سیاسی‌بود، یحتمل می‌فهمید که سیاست وهنر ها ارزش جنگی یك ملت‌مغایرت نداردلیکن بر اثرسادگی حرف زمامدار (آتن) را پذیرفت‌آنگاه (تمیستوکل) دست پادشاه (اسپارت) را گرفت واورا بلندکرد و بطرف دیوار برد.

روی دیوارنقشه‌کشورهای یونان رانقش‌کرده بودند ولی نه‌آنطور که نقاشان رسم می‌نمایند. بلکه درآن‌نقشه، کوه‌ها وتپه‌ها برجستگی داشت وهرکشوررا بارنك مخصوص از کشورهای دیگرمجزی کرده بودند ورودخانه‌ها وجنگلها بخوبی بنظرمیرسید.

هرکس‌آن نقشه را می‌دیدمی‌فهمیدکه یك هنرمندآن نقشه راترسیم‌وبرجسته کرده، تا

این که بیننده دچاراشتباه نشود وبتواندبسرعت، دریا را ازخشکی وکوه ها وتپه‌ها را از اراضی مسطح، تمیز بدهد.

رئیس دولت (آتن) با انگشت کشور (تسالی) واقع‌درشمال‌یونان را بپادشاه اسپارت نشان دادو گفت اینك ایرانیها دراین‌جا هستند ولی مثل یك‌سیل عظیم ،طرف جنوب بـراه خواهند افتاد وما نمیتوانیم درجلگه‌های مسطح واقع‌درجنوب کشور (تسالی) جلوی‌ایرانیها را بگیریم وآنها دراندك مدت سربازان‌ما را نابودخواهندکرد و آنوقت ملل یونان یکی بعد ازدیگری برسم تسلیم‌شدن، خاك وآب برای ایرانیان خواهند فرستاد تا به آنهابگویند که خاك وآب‌ما ازشماست وازقتل‌ما صرف‌نظر نمائید. (لئونیداس) گفت لابد نیروی‌دریائی (آتن) هم نمیتواند جلوی ایرانیان را بگیرد ؟ (تمیستوکل) اظهارکرد قشون ایـران اکنون درخشکی است وازسفاین‌جنگی ما برای جلوگیری ازآن قشون‌کاری‌ساخته نمیباشد.

(لئونیداس) این‌حرف را تصدیق نمود وزمامدار(آتن) درحالـی کـه خط‌سیرآیندۀ قشون ایرانرا ازجلگه مسطح شمال یونان به (لئونیداس) نشان میداد گفت تردیدی وجود نداردکه ایرانی‌ها، مصمم هستندکه بدواً خود را به (آتن) برسانند (آتن در شمال‌کشور اسپارت قرارگرفته بود ــ مترجم) وبعدازآن، راه (اسپارت) را پیش خواهندگرفت ومـا برای اینکه بتوانیم جلوی قشون ایران رابگیریم بـاید دراینجا (اشاره بنقطه‌ای ازنقشه) مقاومت‌کنیم. (لئونیداس)آن نقطه راازنظر گذرانید وگفت‌اینجـا گـردنـه (ترموپیل)است زمامدار(آتن) گفت بلی‌ولی‌بطوری که‌می‌بینی ،بهترین‌نقطه برای‌مقاومت ماميباشد چون‌قشون ایران مجبوراست که‌ازاین گردنه‌عبورکند واگرازاینجا عبورننمایدناگزیر می‌باید کوههای یونان‌رادوربزند تااینکه بتواند خودرابجنوب برساند.

یکراه دیگرهم برای گذشتن قشون‌ایران‌وجودداردکه‌آن راه‌دریا میباشد ودرمشرق این‌گردنه بطوری‌که می‌بینی دریا واقع‌شده‌وممکن است کـه ایرانیها بعدازاینکه بگردنـه (ترموپیل) رسیدند و دیدندکه‌نمی‌توانند ازاین گردنه‌عبورکنند درصدد برآیندکه سربازان خودراسوار کشتی نمایند وآنها رادرجنوب گردنه، ازکشتی پیاده‌کنند. اما دریائـی که در مشرق‌گردنه (ترموپیل) قرارگرفته بطوریکه مشاهده‌میکنی یك بغازاست‌واین‌بغاز کم‌عرض میباشد وکشتیهای مامیتواننددراین‌بغازجلوی‌کشتی‌های ایران‌راکه‌حامل‌سربازهستندبگیرند وآنهاراغرق‌کنند. (لئونیداس) این‌نظریه‌را تصدیق کرد وگفت‌بهترین نقطه‌برای‌جلوگیری ازقشون‌ایران همین‌گردنه‌است

(تمیستوکل) گفت‌آیا تومیتوانی قشون‌اسپارت راطوری باسرعت به‌حرکت‌درآوری که قبل‌ازاینکه ایرانیان باین‌گردنه‌برسند بتوانندراه را بـرآنها ببندد؟ (لئونیداس) گفت تـو میدانی‌که (اسپارت) درجنوب یونان قرارگرفته وتامن‌قشون‌اسپارت را بحرکت درآورم و بگردنه (ترموپیل) برسانم بیم‌آن میرودکه ایرانیان ازاین‌گردنه عبورکنند. لذا بهتراین

است که تا رسیدن ارتش (اسپارت) توقشون(آتن) را مأمور حفظ این گردنه بنمائی ؟

(تمیستوکل) گفت من باتوبا صداقت صحبت میکنم وچیزی را از تو پوشیده نمیدارم وارتش (آتن) نمیتواند درگردنه (ترموپیل) مستقرشود برای اینکه هموطنان من طوری‌از ایرانیان میترسندکه قدرت ندارندمقابل‌آنها ایستادگی‌کنند و فقط یك‌چیز وحشت آنها را از بین خواهدبرد وآن جلوافتادن‌قشون (اسپارت) است‌واگرسربازان(اسپارت) جلوبیفتند بطورحتم، مردم (آتن) سلاح بدست خواهندگرفت وپیکارخواهندکرد . یك خبر تازه هم میخواهم بتو بدهم وآن اینکه خشایارشاه بتمام‌کشورهای یونان نماینده فرستاده و بملل یونان گفته است که بیم نداشته باشند ووی‌درصددنابودکردن‌آنها نیست.

نمایندهٔ پادشاه ایران فقط‌بدوکشور نیامده‌یکی(آتن)ودیگری (اسپارت) واینموضوع میرساندکه خشایارشاه، عزم داردکه‌این دوکشوررا ویران کندو (لئونیداس) که طبق معمول کم‌حرف میزد گفت‌پس‌من‌میروم که بتوانم سربازان (اسپارت) رابحرکت‌درآورم ولابد تورا درگردنه (ترموپیل) خواهم دید .

زمامدار(آتن) گفت‌آری مرادرگردنه (ترموپیل) مشاهده خواهی‌کرد . (لئونیداس) اززمامدارآتن جدا شد وبدون اینکه واردطالار مشاوره شود از یك راهروی طولانی که منتهی بطرف دیگرعمارت میشد گذشت. آن‌طرف عمارت‌یك محوطه وسیع وجود داشت و عده‌ای ازخدمه ازاسبهای سواری وارابه های زمامداران یونان که در طالار مشاوره بودند نگاهداری میکرد.

بعضی ازاسبهاسم برزمین‌می‌کوبیدند وبعضی ابرازبی‌صبری میکردندومیخواستند براه بیفتند . پادشاه (اسپارت) در حالی که اسبها وارابه‌ها را از نظرمی‌گذرانیدبخود گفت بی‌شك تمام‌کسانی‌که اینك درطالارمشاوره هستند پس ازخروج ازآنجا سواراین اسبها و ارابه‌ها خواهندشد وراه‌کشورخود را درپیش خواهندگرفت ولی معلوم نیست‌که چندنفراز آنان بعدازاینکه بوطن رسیدند برای رسیدن بمیدان جنك براه خواهند افتاد. چون بعضی ازآنها شایدفکرخواهندکردکه تسلیم شدن بهترازشرکت درجنك وپیکارکردن‌است. خاصه آنکه ایرانیها معروف به جوانمردی شده‌اند وبرخی اززمامداران، ممالك یونان‌فکرمیکنند که هرگاه متوسل بجوانمردی خشایارشاه شوند نه‌فقط از قتل وغارت مصون خواهند ماند بلکه پادشاه ایران، ممکن است حتی ازدریافت خراج ازآنها صرف‌نظر نماید.

(لئونیداس) بانك‌زد وارابه خود را طلبیدکه‌سوارشود وباسپارت مراجعت نماید ودر حالیکه یکی از خدمه ارابه پادشاه (اسپارت) را نزدیك‌او می‌آورد، مردی ازپشت‌ارابه‌ها خارج‌شد وبه (لئونیداس) نزدیك گردید. با اینکه‌آن مرد مجروح وخاك‌آلود بنظرمیرسید پادشاه (اسپارت) اورا شناخت وگفت (آگاتون) این توهستی !

آن مرد گفت بلی‌ای (لئونیداس) وبشاه نزدیك‌شد وپادشاه اسپارت دست بر پشت‌اوزد واوهم دست خود را دوستانه بر پشت (لئونیداس) واردآورد. پادشاه اسپارت گفت می‌بینم که مجروح شده‌ای؟ (آگاتون) گفت این جراحات ناشی ازشکنجه میباشد . (لئونیداس) گفت لابد توRادستگیروشکنجه کردندو گویا توانستی فرارنمائی وخودرا باین‌جا برسانی؟

(آگاتون) گفت من نمیتوانستم فراربکنم ولی خود خشایارشاه مراآزادکرد ودستور دادکه یك اسب بمن بدهند تا بتوانم خودرا باین‌جا برسانم وآنچه‌مشاهده کرده‌ام بگویم تا سلاطین ورؤسای جمهوری یونان ازاظهارات من بترسندو درصدد مقاومت‌برنیایند. پادشاه اسپارت پرسیدآیا واردطالارمشاوره‌شدی وآنچه دیده‌بودی گفتی ؟ (آگاتون) گفت‌نه ومن نمیخواستم واردطالارمشاوره شوم‌ومشاهدات خودرا بگویم وانتظارتورا میکشیدم که ازآن طالارخارج‌شوی.

پادشاه (اسپارت) گفت من تورافرستاده‌بودم که ازوضع‌قشون‌ایرانیان اطلاعاتی کسب کنی‌وآیاموفق‌بکسب‌اطلاع‌شدی؟ (آگاتون) گفت بلی‌من‌مدت سه‌روز، بدون اینکه ایرانی‌ها متوجه شوند مشغول شمردن سربازان‌آنهابودم وبعدازسه روزنتوانستم تمام سربازان‌ایرانی رابشمارم وشب وقتی‌آتشهای اردوگاه ایرانیان روشن می‌شد شماره خرمنهای‌آتش باندازه ستارگان‌آسمان بود.

(لئونیداس) گفت وقتی من‌کودك بودم‌آرزوداشتم که طوری نیزه بیندازم که نیزهٔ من بستارگان‌آسمان‌اصابت‌کند واینك که تواین حرف را زدی من‌بیاد دوره‌کودکی خودافتادم. آنگاه‌پادشاه یونان بطرف ارابه خودکه درچندقدمی اونگاه داشته بودندرفت وبه(آگاتون) گفت توهم سوارشو. (آگاتون) سوار ارابه شد و (لئونیداس) اسبها را بحرکت درآورد و بعد ازخروج از(کورنت)راه جنوب یعنی‌راه (اسپارت) راپیش‌گرفت (لئونیداس)خیلی‌میل داشت‌که‌بطرف شمال برود تا اینکه بتواند زودتر خود رابگردنه (ترموپیل) برساند . اما می‌دانست‌که بتنهائی کاری از اوساخته نیست.

همینکه ازشهر (کورنت) که‌کرسی‌کشوری بهمین‌نام‌است خارج شدند پادشاه‌اسپارت باسبهای ارابه‌نهیب زد واسبهاباحرکت چهارنعل سریع‌براه افتادند.دردوطرف جاده‌تاچشم کارمی‌کرد در دامنه تپه‌های‌کم ارتفاع درخت‌های زیتون بچشم میرسید ولی بمناسبت فصل بهارمیوه نداشتند.

درپائین تپه‌ها، یعنی درجلگه مزارع سبزگندم جلوه می‌نمود و دیده از تماشای آن مزارع سبزو خرم سیر نمیشد . بعد از اینکه از مزارع گندم گذشتند به‌پالیزهای صیفی رسیدند ویك‌عده‌زن ومردکشاورز درآن‌پالیزها‌کار میکردند وزمین پالیزرا ازعلفهای هرزه مصفی‌مینمودند .

صدای پرندگان که برشاخه‌های درختان نشسته‌بودند یك‌لحظه قطع نمی‌شد وقدم‌بقدم جوی‌های آب که جزوکانالهای آبیاری مزارع ود جلب توجه میکرد. ازصحراآثارآبادی و رفاهیت بچشم میرسید وهرکه‌ازآن صحراعبورمیکردمی‌فهمید،مردمی که دارای‌آن مزارع و درختها و جویهای آب هستند از حیث معاش در مضیقه نمیباشند و بارفـاهیت زندگی می‌نمایند .

(لئونیداس) می‌دانست که‌هر گاه جنك‌بآن منطقه کشانیده شودتمام‌آن مزارع‌ودرختها ازبین خواهد رفت وجوهاخشك خواهد شد وآن دشت مزروع ومشجرمبدل بهوادی‌لم‌یزرع خواهدگردید. پادشاه (اسپارت) حرکت ارابه راآهسته‌کرد واسبهاراباقدمهای‌معمولی‌براه درآورد تانفس تازه‌کنند واز (آگاتون) پرسیدآیاخشایارشاه‌رادیدی ؟

(آگاتون) گفت آری او را دیدم (لئونیداس) پرسید چگونه است؟ (آگاتون) گفت مردی است جوان وزیباوسیاه چشم ودارای دهانی‌کوچك وبینی قلمی و ریشی سیاه وکوتاه دارد (لئونیداس)پرسیدآیاپادشاه‌مخلوع(اسپارت) (دماراتوس) رامشاهده‌کردی؟(آگاتون) گفت همان روزکه مرانزد خشایارشاه‌بردند (دماراتوس) پادشاه مخلوع (اسپارت) درخیمه اوبود. (لئونیداس) گفت درآنجا چه وضع داشت؟

(آگاتون) جواب داد وضع اودرآنجاازیك‌برده بدتر می‌نمود ومن حس می‌کردم‌که ازآن مردنفرت دارند وبانظرتحقیراورامی‌نگرند زیرامی‌دانندکه خائن‌است لئونیداس پرسیدآیا اوباتوحرف زد؟ (آگاتون) گفت نه‌چون جرئت نمی‌کردکه درحضور خشایارشاه لب بسخن‌بگشاید وصحبت‌کند واگرخشایارشاه نمی‌بود شاید بامن حرف میزد. (لئونیداس) گفت‌آیامی‌دانی‌که پدر (توسر) هم بااوست.

(آگاتون) گفت این رامی‌دانم ودرلحظه‌ایکه می‌خواستم ازاردوگاه ایرانیان خارج شوم اورادیدم وازدیدن اوبسیارمتأسف شدم و دریغم آمدکه جوانی چون (توسر) پدری‌آن چنان داشته باشد. (لئونیداس) گفت من‌هم مثل تو ازاین موضوع متاسف هستم وهروقت‌فکر می‌کنم‌که پدر (توسر) مردی است‌که بااسپارت خیانت‌کرده شرمنده می‌شوم ، وچون اسبها نفس تازه‌کرده بودند (لئونیداس) آنهـا را بسرعت براه انداخت تااینکه زودتر خود را باسپارت برساند.

* * *

(توسر) زیباترین جوان (اسپارت) ونامزد (آلاس) که دختر مزبور خواهر زاده ملکه بود خفتان پوشید وکاسك برسرنهاد ولی دوبازی اوازشانه تانوك‌انگشت ها وهم‌چنین دوپایش ازبالای زانو بپائین عریان بود .

پس ازپوشیدن خفتان و برسرنهادن کاسکت سپرخود رابدست چپ وشمشیررا بدست

راست گرفت و برای تمرین شمشیربازی که در کشور ما یك مبارزه واقعی بود آماده شد. وقتی (توسر) خفتان می‌پوشید و کاسك برسر می‌نهاد وشمشیر وسپر بدست می‌گرفت من اورا درچندان زیباتر می دیدم وحیرت می کردم که چگونه دختران اسپارت می توانند درقبال پسران زیبای ماکه نظیرشان حتی در بهشت خدایان کوه (اولمپ) پیدا نمی شود مقاومت نمایند. من اطمینان دارم که حتی در بین خدایان هم‌پسرانی وجود ندارد که ازجوانهای مازیباتر باشند یا لااقل درزیبائی همردیف آنها محسوب شوند و (توسر) از تمام پسران جوان ما زیباتر بشمار می‌آمد.

درآنروزحریف (توسر) جوانی بودموسوم به (میرون) که وی نیزازحسن‌می‌درخشید وکاسك برسروشمشیر وسپر بردست داشت دوجوان باحضوریك داور که درعین‌حال مربی‌هم بود می‌باید تمرین کنند و بعدازاینکه داوراشاره کرد، آن‌دومبارزه راشروع نمودند. وضع (توسر) وحریف اوازهرحیث شبیه بدو نفر بودکه در میدان کار زار مبارزه می نمایند جز اینکه هردو می‌دانستند که ازعقب‌موردحمله قرارنخواهند گرفت ودیگراینکه ساق بند برای محافظت ساق پانداشتند. درموقع تمرین وارد آوردن‌ضربات شمشیر برهمه جا، مجازاست جز برپاها که عریان می‌باشد. شمشیرهای ما، دارای‌دودم ونوك تیزاست ودرموقع‌مبارزه هم ازنوك آن استفاده می شود وهم ازدو دم آن.

(توسر) بشدت‌حمله کردو (میرون) سپرخود را مقابل ضربات شمشیر اوگرفته بود و می‌کوشیدکه بتواند ضربتی بردست (توسر) وارد آورد ولی‌نمیتوانست. (توسر) بی‌انقطاع حمله‌میکرد وتوانست که‌باشمشیرخوددست (میرون) راازآرنج‌پائین‌تر، مجروح کند وطوری خون جاری شد که داور امر کرد مبارزه متوقف گردد تا بتواند زخم دست (میرون) را ببندد. داور، روی‌زخم‌دست(میرون)مرهم گذاشت وآنرا بست‌ولی دیگر(میرون) نمیتوانست با آن دست یعنی دست راست‌شمشیر بزند. در بین ما، تمرین شمشیربازی بر اثر مجروح شدن دست‌راست متوقف نمی‌شود چون جوانهای ماطوری تمرین میکنند که گوئی‌در میدان جنك هستند.

درمیدان جنك اگردست راست یك‌سرباز مجروح شود و نتواند باآن دست شمشیر بزند سربازان خصم، باورحم نخواهند کرد و خونش راخواهند ریخت مگر اینکه شمشیر را بدست چپ بگیرد وبادست چپ ازخوددفاع نماید. لذا (میرون) شمشیررا بدست چپ وسپر رابدست راست گرفت وبه‌پیکارادامه دادولی‌چون (توسر) بادست راست‌شمشیرمیزدبرحریف خود مزیت داشت و (میرون)که می‌دانست نمی‌تواند بادست چپ، مثل دست راست شمشیر بزند بیشترمیکوشیدکه ازخوددفاع‌نماید ویك مرتبه (توسر) طوری باپهنای تیغهٔ شمشیرخود روی شمشیر (میرون) زدکه تیغ ازکف‌آن جوان خارج گردید وبزمین افتاد و (میرون)از بیم شمشیر (توسر) دوقدم بعقب جست.

داوربه (میرون) گفت چون تو دوقـدم عقب نشستی لذا از (توسر) مغلـوب شدی. (میرون) خندید و گفت من از (توسر) مغلوب شدم ولی ازدیگـری مغلوب نگردیده‌ام و حاضرم که بایك‌حریف جدیدتمرین‌کنم (داور) گفت دست راست تـومجروح است واگـر بتمرین ادامه بدهی شاید دست چپت‌هم مجروح شود ولذافردا از تمرین بازخواهی ماند و بهتراین است که امروزاستراحت نمائی تااینکه فردا برای تمرین‌آماده باشی. (میرون) از میدان تمرین خارج شد ولی (توسر) که مجروح نشده بود بادونفردیگرپیکارکرد ویکی را به‌زمین انداخت. وقبل ازاینکه‌آن جوان بتواند برخیزد نوك شمشیررابه‌گلویش نهاد (که این دلیل مغلوب‌شدن وی محسوب میگردید). حریف دوم‌هم بدست(توسر) مجروح گردید وداوروی را ازمیدان‌تمرین خارج نمود. آنگاه چون‌آفتاب، بکوه مغرب نزدیك گردیدبوق زدندتاجوانان دست‌ازتمرین بردارند ومراجعت کنند.

(توسر) و (میرون) وجوانان دیگردرحالی‌که خنده و صحبت میکردند شمشیرهای خودراغلاف نمودند وبطرف نهرآب رفتند تااینکه رفع‌عطش‌کنند. ملت (آتن) پیوسته مارا موردنکوهش قرارمیدهد ومی‌گوید که ماملتی‌هستیم نیمه وحشی زیراتمام اوقات خودراصرف رزم می‌کنیم. اگر آتنی‌ها میدانستندکه ماسکنه (اسپارت) چقدر دشمن داریم ازعلاقهٔ ما بتمرین‌های جنگی‌حیرت نمینمودند.

کشورما بقدری‌کوچك است‌که اگرمادربامداد ازیك‌طرف‌کشورپیاده براه بیفتیم در شامگاه بطرف دیگرمملکت خواهیم رسید وماباید وطن‌کم‌وسعت‌خودرا درقبال‌حمله‌دیگران حفظ نمائیم. بهمین جهت ازکوچکی فرزندان خود را برای جنك وهمچنین زنـدگی در میدان جنك که متضمن تحمل شدائد می‌باشد بیارمیاآوریم. وقتی دروطن ما یك طفل متولد می‌شود او را بشورای شیوخ میبرند واعضای شورای مزبور طفل را موردمعاینه‌قرارمیدهند واگردیدندکه‌کودك صحیح‌المزاج وقوی است اورا بمادرش برمی‌گردانند که بزرك‌کند و هرگاه مشاهده‌کردندکه طفل، خوش‌بنیه نیست اورا بالای‌کوهی می‌برند وآنجا میگذارند تا اینکه ازگرسنگی وبرودت بمیرد.

(توسر) وقتی متولدشد یك‌طفل خوش‌بنیه بود وشورای شیوخ موافقت‌کردکه آن‌طفل را بمادرش برگردانند تااینکه شیربخورد ورشد نماید. وقتی (توسر) بهفت سالگی رسید اورا ازمادرش‌گرفتند وبآموزشگاه بردند تا اینکه مثل خردسالان دیگرتحت تعلیم وتربیت قراربگیرد. درروزهای اول ورود بآموزشگاه (توسر) میگریست ولی بعد ازچندروز دیگر گریه نمیکرد زیرا خردسالان مملکت ما زودگریه‌کردن را ترك می‌نمایند، درآموزشگاه (توسر) پیوسته برهنه پابود ودرزمستان وتابستان بیش ازیك جامه دربرنداشت وبـا رفقای خود غذا میخورد وباآن‌ها میخوابیدو با اینکه طفل بود، می‌باید از صبح تا شام‌کارکند، وهمینکه بده‌سالگی رسید تمرینهای ورزشی او شروع شد.

ازآن‌پس بزرگترین واقعه زندگی (توسر) نمایشهای ورزشی ومسابقه‌هائی شد که سالی یکمرتبه در(اسپارت) میدادند. (توسر) درسال دوروزدرآغازپائیز که هوامعتدل است مرخصی داشت زیرادرآن‌دوروز ورزشکاران مسابقه میدادنـد و(توسر) کنارمیدان مسابقه حضور بهم میرسانید ومثل دیگران هنرنمائی ورزشکاران را تماشا میکرد. پس ازاینکه (توسر) بزرگ شد ازآموزشگاه خردسالان منتقل به‌آموزشگاه بزرگسالان گردید وپس‌ازآن علاوه برتمرین های بدنی‌اورا با فنون پیکارآشنا کردند.

درآموزشگاه (توسر) دریك اطاق بزرگ، که چهارده جوان دیگر، همسال او، درآن زندگی میکردند بسرمیبردند ومکلف بودکه علاوه برورزش وفراگرفتن فنون جنگی، کار کند ومعاش خود را تامین نماید. هریك از آن پانزده نفر که درآن‌اطاق‌زندگی‌میکردند، غذای خودرا میآوردند وتناول‌مینمودند وکسی مجازنبودکه‌ازغذای دیگری تناول کند مگر موقعی‌که میخواستند باشتراك‌غذاتهیه نمایند. علاوه برآموزشگاه‌جوانان که دارای‌اطاق‌های متعدد بود و درهریك ازآ نها ، پانزده نفر زندگی میکردند یـك آموزشگاه دیگر برای مردان جاافتاده که زن ■ بچه داشتند وجود داشت ولی‌آن‌هـا هم مثل خردسالان وجوانان درآموزشگاه زندگی میکردند وآنجا با مردان دیگر غذا میخوردند وفقطاجازه داشتندکه هردوشب یکمرتبه هنگام خواب بخانه خود بروند.

دروطن ما (اسپارت) مرد تا وقتی به شصت سالگی‌نمیرسید مجاز نبود که‌درخانه‌خود صرف غذا نماید ومیبایددرآموزشگاه با مردی دیگر غذا بخورد. یعنی یك‌مردازسن‌جوانی تاشصت سالگی سربازبود ومیباید روزوشب، آماده برای جنك باشد وهیچ‌چیزاورا از انجام این مهم بازندارد. نتیجه این تربیت بوجودآمدن جوانانی بود ازقبیل (توسر) و(میرون)و دیگران که درموقع تمرین طوری تیغ میزدند که‌گوئی درمیدان جنك هستند وگاهی‌هنگام تمرین بقتل میرسیدند ولاشه‌آن‌هارا ازمیدان بیرون میبردند. ولی‌همین که تمرین‌تمام‌میشد وازمیدان‌خارج میگردیدند باهم‌رفیق صمیمی بودند وکوچکترین کدورت‌درقلب جوانانی که جراحت‌برمی‌داشتندباقی نمی‌ماند.

وقتی جوانان بسوی نهر میرفتند که‌آب بنوشند وخستگی رارفع کنندد‌ونفر را که درمیدان تمرین مجروح گردیدند از آنجا خارج می‌کردند. یکی‌از آنها درمـوقع کشتی طوری زمین خوردکه یك‌پایش شکست ودیگری موقع تمرین مشت زدن ، بی‌هوش برزمین افتاد و در حال بیهوشی او را ازمیدان خارج نمودند. پس ازاینکه (توسر) و (میرون) و دیگران‌آب نوشیدند وسیرشدند کنارنهر نشستند و تیغ‌های خودرا ازغلاف بیرون آوردند و بمعاینه شمشیرها پرداختند که تیغ‌آنها دندانه‌دار وچون اره نشده باشد. هرروز این معاینه بعدازخاتمه تمرین‌تجدید میشد وهمین که‌یکی ازجوانهامیدیدکه شمشیرش دندانه پیداکرده آنرابسنگهای بزرك وخشن ازنوع سنك‌خاراکه‌کنار نهربود میسائید تااینکه دندانه ازبین

برود ودم تیغ صاف شود. شمشیر (توسر) عیب نکرده بود تااینکه دم آنرا صاف کند ولی شمشیر(میرون) احتیاج به‌سنك خاراداشت ودرحالی که آن جوان دم تیغ خودرا برسنك میسائید که صاف شود گفت(توسر) توچرا امروزدرفکرهستی .

(توسر) گفت من ازاین‌جهت درفکرهستم که‌امروزنتوانستم هنگام پرتاب کردن‌زوبین آنرا بهدف‌بزنم. یکی‌ازجوانها گفت میگویند که ایرانیهادرپرتاب کردن زوبین مهارت‌دارند ومیتوانند درضربت اول آنرا بهدف بزنند. (توسر) گفت آری... اینرامن‌هم شنیده‌ام ولی تصورنمی‌نمایم که ایرانیان بتوانند مثل مازوبین پرتاب نمایند زیراتمرین ندارند.

جوانی که می گفت ایرانیان زوبین رابامهارت پرتاب مینمایند گفت دربعضی ازعشایر ایرانی پرتاب زوبین ازطفولیت شروع میشود وتاسن کهولت ادامه دارد و در قبایل دیگر تیراندازی رادرخردسالی شروع مینمایند ولذانباید تصور کرد که آنها در پرتاب زوبین و تیراندازی مهارت ندارند . (توسر) گفت من آرزودارم که زودتر جنك شروع شود وبتوانم واردمیدان جنك شوم زیرا تمرین‌های‌ما هم‌چون جنك است ولی جنك واقعی دارای کیفیتی دیگرمیباشد . (میرون) اظهار کرد (توسر) می گویند که ممکن است مابزودی وارد میدان جنك شویم .

(توسر)جواب‌داد‌چه‌بهترازاین، وروح‌من‌تشنه‌دوچیزاست یکی آزادی ودیگری‌جنك.

(میرون)خنده کنان گفت(توسر)من‌تصورنمیکنم که‌نامزدتو(الاس)باندازه‌توخواهان‌جنك‌باشد.

وقتی پسرجوان این حرف رااز (میرون) شنید دل دربرش طپید زیرا هرصحبت که مربوط به (الاس) بودقلب (توسر) رابه‌طپش درمی‌آورد درصورتیکه حمله هیچ حریف خطرناك او را نمیلرزانید .

(میرون) که منتظر بود پسرجوان جواب بدهد ولی‌پاسخی‌ازاونشنیداظهارکرد (توسر) جنك نزدیك‌است وآیاتوعروسی‌نمیکنی؟ (توسر) پاسخ دادبرای اینکه بتوانم عروسی کنم اجازه پدرم ضروری‌است وپدرم اینجانیست که بتوانم ازاو اجازه بگیرم. (میرون) اظهار کرد درغیاب پدرتو ، پادشاه میتواند بتواجازه عروسی بدهد ووقتی (لئونیداس) مراجعت کرد ازاوبخواه که باازدواج تو موافقت نماید وچون (لئونیداس) تورادوست میدارد و نامزدت خواهرزاده ملکه می‌باشد. پادشاه بادرخواست توموافقت خواهد کرد.

(توسر) این رامیدانست ومطمئن‌بود که اگرازپادشاه درخواست نماید که‌قبل‌ازجنك نامزدش راباوبدهند وآنهازن وشوهر شوند ، پادشاه مضایقه نخواهد کرد ولی میدانست که نمیتواندآن تقاضارا درحضور (لئونیداس) برزبان بیاورد وشرم حضورباواجازه نمیدهد از پادشاه (اسپارت) بخواهد که باعروسی او و (الاس) موافقت نماید . (میرون) میل داشت صحبت مربوط به(الاس) وعروسی اوبا (توسر) ادامه پیداکند خاصه‌آنکه حس‌میکرد که‌تمام

جوانان که آنجا حضور دارند باین صحبت علاقمند هستند. ولی (توسر) مایل نبود که صحبت مربوط به‌عروسی اوو (الاس) ادامه پیدا کند وبهمین جهت سکوت نمود وبعد، چون آفتاب غروب کرد جوان‌ها ازکنارنهر برخاستند ومتفرق شدند.

هرروزبعد ازخاتمه تمرین وقبل ازخوابیدن جوان‌ها مجازبودند که هرجامیل‌دارند بروندولی‌برای خواب میباید بآموزشگاه مراجعت‌نمایند و آنجا بخوابند.

کشورما (اسپارت) ازکوه‌های بلنداحاطه شده، و دارای حصار طبیعی است وبهمین جهت ملت (اسپارت) خودرا نیازمند به‌شهرهای مستحکم و محصور نمی‌بینند. تمام شهرهای یونان دارای حصاربود وهست غیر از (اسپارت) که شهرمحصورندارد ومردم خانه‌های‌خود رابطورمتفرق بنامی‌نمایند. بعضی‌ازاسپارتی‌ها،منازل خود راکنارنهری‌که ازآب‌آن‌استفاده می‌کنند می‌سازند وبعضی‌دیگرخانه مسکون را درباغی‌که ازمیوه اشجارش بهره‌مند میشوند بنامینمایند. زارعین‌هم منازل خودراوسط یاکنارکشت‌زارمی‌سازند. لذادرمملکت‌ماشهرهائی مانند بلادسایرممالك‌یونان وجودندارد که‌تمام‌خانه‌هادریك‌منطقه مجتمع‌شده باشد واطرافش حصاربوجود بیاورند.

روح آزادی طوری درسکنه (اسپارت) جزو صفات فطری شده که نمیتوانند خود را راضی بسکونت درشهرهای محصور نمایند وهرکس هرنقطه رادوست میدارد برای سکونت انتخاب میکند مشروط براینکه‌آنجامتعلق بدیگری یاجزواراضی‌عمومی یعنی‌اراضی متعلق بدولت نباشد. خانه (الاس) نامزد (توسر)، کنار بیشه‌ای بودکه درسنوات گذشته، ملکه (اسپارت) نیزدرهمان خانه میزیست ودرهمان منزل‌نامزد (لئونیداس) پادشاه یونان شدواز آنجابخانه پادشاه منتقل گردید. درآن‌خانه، کناربیشه، یك‌باغ وجود داشت، ودرگوشه‌ای ازآن باغ یك‌انجیرستان بودکه انجیرهای بزرك و شیرین میداد. الاس) درکودکی دوست داشت که روزهازیرسایه‌درخت‌های انجیربنشیند یادرآغازشب، درشب‌هائی‌که ماه برزمین میتابد خودرابانجیرستان برساند وازفاصله برك‌ها وشاخه‌هاقمرراتماشاکند.

درآن‌شب‌هم (الاس) درانجیرستان‌بود ویك‌وقت‌صدای‌پاشنید وسربلندکردودرروشنائی ماه وستارگان (توسر)راشناخت. باغهای‌ما دیوارندارد واگربعضی ازباغداران‌اطراف باغ خوددیواربکشند برای این است‌که جانوران واردباغ‌آنهانشوند وهیچ‌کس برای ممانعت‌از ورودانسان اطراف باغ خویش دیوارنمی‌کشد چون درسرزمین اسپارت دزدنیست. دزد،در آن‌جابوجود می‌آیدکه‌آزادی ومساوات‌وجودنداشته باشد وعده‌ای حریص، اموال واراضی دیگران راتصاحب‌کنند وسایرین را از حق تحصیل معاش محروم نمایند ومحرومین جامعه مجبورشوند برای‌تأمین‌معاش‌دزدی‌نمایند درمملکت‌اسپارت کسی‌طمع‌بزمین‌ومال‌دیگری‌ندارد وهیچ‌کس‌بیش ازاحتیاج خود زمین راتصاحب‌نمینماید واگرتصاحب‌کند برای اوبدون‌فایده

است زیرا نمی‌تواند در آنجا زراعت نماید چون درکشور اسپارت مثل مملکت (آتن) و سایر کشورهای یونان بردگانی باسم رعیت وجود ندارند تااین‌که برای‌ارباب‌زراعت‌کنند.

در(اسپارت) هرکسی باید خود، درقطعه زمینی‌که متعلق‌باوست زراعت نماید واگر بیش ازاحتیاج خود وزن وفرزندانش، زمین رابتصرف درآورد مازاد زمین لم‌یزرع وبدون استفاده خواهدماند. اطراف باغ خانه (الاس)هم دیوارنداشت ولذاآن دخترهیجده ساله وقتی صدای پای (توسر) راشنید توانست خود اوراهم به‌بیند و برپاخاست. (توسر) پس از جداشدن از جوانان همسال،مستقیم بسوی خانه (الاس) براه افتاد زیرانمیتوانست از راهی دیگربرود. پس‌ازاینکه‌نامزد خودرادید قدم بانجیرستان‌نهاد (الاس) دوبازورا برای‌پذیرفتن (توسر) گشود و (توسر)هم دوبازو را برای دربر گرفتن (الاس) بازکرد ووقتی آن‌دوبهم رسیدند، بدون یك‌کلمه حرف یکدیگررا دربر گرفتند.

دودست(الاس) موهای پسر جوان رانوازش میداد ولبهای‌او روی لبهای (توسر)قرار گرفته بودوهرچندلحظه یکمرتبه، لبها راازدهان پسرجوان جدامیکرد ومیگفت (توسر)... (توسر) .. وباز لب برلب جوان مینهاد. کسی‌ازآن حدودعبورنمیکرد وپرندگانی‌که روزها درباغ‌خوانندگی مینمودندبمناسبت‌فرودآمدن شب ساکت‌بودند وازماه‌وستارگان هم صدائی برنمیخاست فقط‌نسیم شب، چون شاخه وبرك درختان راتکان میدادزمزمه‌ای بوجودمی‌آورد ولی‌آن زمزمه مخل‌آندختر وپسرجوان نمیشد.اگرانضباط دقیق زندگی پسرها و دخترهای جوان دروطن ما وجودنمیداشت و(توسر) نمیدانست‌که شب برای خوابیدن بایدبآموزشگاه مراجعت‌نمایدشایدآن‌دونامزد جوان‌تانیمه شب‌بدون این‌که کلمه‌ای حرف بزنند لب برلب هم مینهادند اما(توسر)اطلاع‌داشت‌که‌بایدبر گردد و(الاس) می‌دانست‌که مقررات‌آموزشگاه وانضباط زندگی‌جوانان‌استثناء ناپذیراست‌ونامزداونمیتواندتا نیمه شب‌آنجابماند.این بودکه لب‌های دودلداده‌ازهم جداشد، وازآغوش یکدیگر بیرون‌آمدند وبدون هیچ علت،هردو،در یك موقع خندیدند وسپس زیر یکی‌ازدرختهانشستند.

دخترجوان میخواست‌که راجع بعروسی صحبت‌کند ولی‌بیادآوردکه پدر(توسر) در اسپارت نیست وتااو مراجعت نکندبحث درخصوص مسئله عروسی زائداست‌این بودکه‌بجای مطلب‌اصلی‌که دردل داشت مطلبی دیگرراپیش‌گرفت ومنظورش‌این‌بودکه چیزی گفته‌باشد و پرسیدآیا تو امروز خوب تمرین کردی؟ (توسر) گفت بلی(الاس) وتمرین‌امروز من پرتاب (زوبین) وشمشیربازی‌بودو گرچه‌نتوانستم‌زوبین رابنشانه‌بزنم‌ولی درعوض سه حریف شمشیر بازی رامغلوب کردم ودونفرازآنها مجروح شدند. دخترجوان گفت(توسر) درموقع تمرین مواظب خودباش که‌کشته نشوی اما(الاس) بعدازاین حرف پشیمان شد زیرا چیزی برزبان آورده‌بودکه نبایدازدهان‌یك‌زن‌اسپارتی خطاب بنامزدیاشوهرش بیرون بیاید.(توسر)خندید

وگفت (الاس) تا وقتی تو زن من نشوی من کشته نخواهم شد و از این حیث تو را آسوده خاطر می کنم.

آنگاه ازدختر جوان پرسید آیا خاله‌ات بتو گفت چه موقع (لئونیداس) پادشاه مراجعت مینماید؟ (الاس) گفت خاله‌ام اظهار کرد که پادشاه امشب مراجعت خواهد نمود ولی تو برای چه این سئوال را می کنی؟ (توسر) گفت امروز یکی ازدوستان من بعد از خاتمه تمرین گفت چون پدرت اینجا نیست که بتو اجازه عروسی بدهد تو میتوانی از پادشاه کسب اجازه کنی وهر گاه (لئونیداس) بتو اجازه بدهد خواهی توانست با (الاس) وصلت نمائی. (الاس) با مسرت گفت آری من هم این موضوع را شنیده‌ام ومیگویند طبق قوانین ما، پادشاه درموقع خطر جنك می تواند، بجای والدین دو نامزد اجازه عروسی آنها را صادر کند. (توسر) گفت ولی (الاس) من خجالت میکشم از (لئونیداس) درخواست نمایم که با عروسی ما موافقت نماید.

دختر جوان گفت چون تو خجالت می کشی من راجع باین موضوع با خاله‌ام صحبت خواهم کرد وازاوخواهش میکنم اجازه ما را ازپادشاه بگیرد... آه.. (توسر)... اگر بدانی من چقدر مسرورهستم زیرا اینك می فهمم عروسی ما سرخواهد گرفت وتا امشب، می ترسیدم که تو بمیدان جنك بروی و..

(توسر) خنده کنان گفت تاتو زن من نشوی من درمیدان جنك کشته نخواهم شد وبعداز اینکه زن من شدی ومن بمیدان جنك رفتم، ازممکن است زنده بمانم وباپیروزی ازمیدان جنك مراجعت کنم وهنگام مراجعت خواهم کوشید که شمشیرهای برنده وزوبین های سبك وتیزرا ازمیدان های جنك به غنیمت بیاورم تاوقتی پسران ما بزرك شدند با آن شمشیرها وزوبین ها فن جنك را فرابگیرند وتمرین کنند

(الاس) بعدازقدری سکوت به نامزد خود گفت من با اینکه ازبشارت تو بسیار خوشحال هستم يك بیم دارم. (توسر) پرسید بیم تو چیست؟ (الاس) گفت من میترسم که ما نتوانیم عروسی کنیم. (توسر) سئوال کرد آیا میترسی که من درمیدان جنك کشته شوم وعروسی ما سر نگیرد؟ مگر بتو نگفتم که قبل از اینکه بمیدان جنك بروم عروسی خواهیم کرد (الاس) گفت میدانم که تو این تصمیم راداری وتا با من عروسی نکنی بمیدان جنك نخواهی رفت ولی ممکن است (لئونیداس) پادشاه ما با عروسی موافقت ننماید.

(توسر) گفت قانون دوره جنك قطعی است وهنگام جنك، هر مردجوان که نامزددارد میتواند باموافقت پادشاه قبل ازاینکه بمیدان جنك برود عروسی کند وپادشاه هم پیوسته موافقت خواهد کرد. (الاس) گفت ولی اگر جنك نشود چطور؟ (توسر) جواب داد چگونه ممکن است جنك نشود؟... اکنون میلیونها سرباز ایرانی درخاك یونان هستند وقصد دارند که وطن ما را ویران کنند و ما برای جلوگیری ازآنها مجبوریم بجنگیم وبطور حتم خواهیم جنگید. (الاس)

گفت من از خاله‌ام شنیدم که می گفت در مجلس شورای سلاطین و رؤسای جمهوری یونان یك عده از زمامداران با جنگیدن مخالفت کردند و خاله‌ام اظهار کرد که آنها تسلیم شدن را ترجیح میدادند .

(توسر) اظهار کرد من ازاین حرف حیرت نمی‌کنم برای اینکه بعضی اززمامداران یونان پیرو راحتی طلب و برخی ازآنها عیاش هستند ونمیخواهندکه خوشی خود راازدست بدهند. ولی من اطمینان دارم که (لئونیداس) پادشاه ما خواهد جنگید. (الاس) گفت اگر اکثر سلاطین ورؤسای جمهوری که درمجلس شورای (کورنت) هستند با جنك مخالف باشند آیا پادشاه ما می‌تواند برخلاف رأی اکثریت رفتار کند ومبادرت بجنك نماید ؟ (توسر) گفت من فکرمی‌کنم که پادشاه ما ولو تنها باشد خواهد جنگید ولی تو برای چه این حرفها را میزنی؟. وآیا ازجنك نفرت داری؟

(الاس) گفت من میدانم که یك زن اسپارتی چه در زمانی‌که دختراست وچه بعد از آنکه شوهر کرد باید پیوسته آماده باشد که نامزد یاشوهر وپدروبرادر وپسراو بمیدان جنك بروند. من ازجنك نفرت ندارم وازجان خواهان جنك هستم برای اینکه میدانم اگرجنك بروزکند من مال توخواهم شد وتو مال من. ولی ازاین میترسم که سلاطین ورؤسای جمهوری یونان با جنك مخالفت نمایندکه درآن صورت قانون مربوط بدوره جنك وارد مرحله اجرا نخواهد شد وما نخواهیم توانست بزودی زن وشوهر شویم وباید انتظار بکشیم تا پدرت مراجعت کند وبا ازدواج ما موافقت نماید .

(توسر) گفت (الاس) دراین که ما زن وشوهر خواهیم شد، تردیدی وجود ندارد وآیا بهتراین نیست که هم اکنون ازوصال، کامیاب شویم. بعد ازاین گفته پسرجوان حرکتی کرد که (الاس) را دربربگیرد ولی‌آن دختر اورا عقب زدو گفت (توسر) بخاطر داشته‌باش که من وتواسپارتی هستیم وکسی که اهل (اسپارت) است باید قوی باشد ویکی ازآثار نیرومند بودن این‌که ما بتوانیم برهوس وطغیان غریزه غلبه نمائیم. توتافردا صبر کن، وفردا پادشاه ما تکلیف من وتورا معلوم خواهد کرد واگرمحقق شدکه جنك شروع می‌شود بی‌درنك، ما زن وشوهرخواهیم گردید وآنوقت من‌ازآن توخواهم بود . (توسر) گفت (الاس) امشب‌من آرزومیکنم که مردی ازاهالی(آتن) بودم نه مردی ازسکنه (اسپارت) وبعدازاین گفته هردو خندیدند ولی دخترجوان دیگر نگذاشت که (توسر) باونزدیك گردد و سپس بعذر این‌که موقع خواب (توسر) فرا رسیده اورا بآموزشگاه بر گردانید.

اختلاف پادشاهان اسپارت درمجلس شیوخ

هنگامی‌که (توسر) نزد نامزدش بود وبااو راجع به عروسی صحبت میکرد ، جلسه مجلس شیوخ (اسپارت) تشکیل گردید. دریك طرف مجلس دو کرسی نهاده بودندکه‌میباید دوپادشاه اسپارت برآن‌ها جلوس کنند ولی (لئونیداس) حضورنداشت و پادشاه دوم اسپارت موسوم به (لئوچیدس) روی یکی ازآنها نشسته بودکسانی‌که درآن مجلس حضورداشتنداز سالخوردگان بشمارمیآمدندولی سالخوردگانی‌که‌باقامت افراخته قدم برمیداشتند وسینه‌های پهن وبرآمده وبازوهای سطبرداشتند وفقط سفیدی موی سر ، وچین وچروك صورت نشان میدادکه پیر هستند .

(توضیح ـ منظورنویسنده این است‌که پیرمردان مزبور چون درجوانی مثل تمام جوانان اسپارت ورزش‌کرده‌بودند درپیری تناسب اندام خود را حفظ نمودند ـ مترجم).

وقتی مذاکرات جلسه شیوخ شروع شد یکی از پیرمردها برخاست و چنین گفت : (من چند مرتبه دراین مجلس وجاهای دیگر گفته‌ام‌که سیاست همیشگی ما باید این باشد که دیگرخون مردان خود را درراه ملت وکشور(آتن) نریزیم‌من یقین‌دارم که‌دراسپارت همه، از(آتن)متنفرهستندومیل ندارندکه باآن ملت‌پرحرف، که‌بزرگترین هنرزمامدارانشان حرف زدن وشعر سرائیدن است ، مناسبات دوستانه داشته‌باشند . ما از (آتن) نمی‌ترسیم وخواهان دوستی اوهم نمی‌باشیم ولی نمیخواهیم باآتن حمله‌ورشویم و میل داریم‌که او بما کار نداشته باشد وماهم‌کاری بااونداریم).

(لئوچیدس) پادشاه دوم (اسپارت) گفتهٔآن مردراکه موسوم‌به(خناتون) بودتصدیق نمود وآن مردکه متوجه شدپادشاه دوم حرفش را تصدیق‌کرد گفت: (من عقیده دارم که‌این مجلس باید با صراحت رأی بدهدکه هرگزخون مردان‌اسپارت درراه حفظ استقلال(آتن) ریخته نخواهد شد. بما چه‌که (آتن) درمعرض خطرقرارگرفته وممکن است‌که ایرانیان آن را اشغال‌کنند. هروقت ارتش ایران بمرز(اسپارت) رسید ما شمشیر از غلاف میکشیم و مبادرت بدفاع مینمائیم).

(توضیح-برای‌اینکه گفته این‌مرد بهترفهمیده‌شودبایدمتوجه بود که کشور(آتن)درشمال کشور (اسپارت) قرارداشت و قوای ایران بعد ازعبوراز کشور (آتن) میتوانست‌به اسپارت برسد - مترجم)

هنوز کلام (خناتون) باتمام نرسیده بود که (لئونیداس) پادشاه (اسپارت) قدم بطالار جلسه گذاشت و(خناتون) سکوت کرد. (لئونیداس) غبارآلود بنظرمیرسید و سر و صورت و لباسش نشان میداد که همان لحظه ازراه رسیده‌است.

پادشاه اسپارت وقتی قدم بجلسه نهادآخرین کلمات (خناتون) را شنید و نتیجه نطق اورا استنباط کرد وبا صدای بلند گفت رفقا شب بخیر ومن‌از (خناتون) معذرت میخواهم که باعث قطع نطق اوشدم وآنچه من باید بگویم باآنچه (خناتون) گفت فرق دارد. زیرا من درجلسه شورای زمامداران یونان در(کورنت) قول دادم که ملت (اسپارت) پیشاهنك ملل یونان شود وبه میدان جنك برود تا اینکه سایرملل یونان ازجمله ملت (آتن) ازما تأسی کنند ودرجنك شرکت نمایند .

(خناتون) گفت توکه در آنجا این قول را دادی میخواستی با ما مشورت نمائی و بپرسی که آیا ما با این تصمیم موافق هستیم یا نه؟ (لئونیداس) گفت وقت ضیق بودومن نمی‌توانستم که با شما مشورت نمایم . چگونه برای من امکان داشت‌که از(کورنت)جهت شما پیغام بفرستم وجواب شما را دریافت‌کنم . (خناتون) اظهار کرد اینجا مجلس شیوخ (اسپارت) است وهرگونه تصمیم باید ازطرف این مجلس گرفته شود . پادشاه گفت درموقع جنك اختیاراداره اموركشوربرعهده پادشاه (اسپارت) میباشد و بعد خطاب به (لئوچیدس) گفت آیا این‌طورنیست؟ دومین‌پادشاه اسپارت سررا آهسته تکان داد .

(خناتون) گفت درموقع جنك اختیاراداره‌کشور برعهده پادشاه می‌باشد ولی هنوز جنك شروع نشده است وبنابراین هنوزمجلس شیوخ کشوررا اداره می‌نماید وآنگهی طبق قانون اساسی فقط مجلس شیوخ برای اعلان جنك دادن صالح میباشد واگر ما اعلان‌جنك دادیم، پادشاه درموقع جنك می‌تواند کشور را اداره نماید. (لئونیداس) گفت چون‌جنك‌با ایرانیها یك امرحتمی وغیرقابل‌اجتناب است من فکر کردم که میتوانم بنام پادشاه(اسپارت) که درموقع جنك دارای اختیارمی‌باشد بسایر ملل یونان قول‌بدهم که (اسپارت) پیشاهنك جنك خواهدگردید. وقتی سخن (لئونیداس) باینجا رسید قدبرافراخت و باصدائی بلندتر گفت مگرشما نمیخواهید از (اسپارت) دفاع کنید وآیا تصمیم گرفته‌اید که خاك‌وآب‌برای ایرانی‌ها بفرستید وتسلیم شوید !

(خناتون) گفت ما قصد نداریم برای‌کسی خاك وآب بفرستیم وتسلیم شویم ولی نمیخواهیم‌که مردان خود را برای ملت (آتن) قربانی نمائیم.

(لئونیداس) گفت آیا این حرف را من اززبان یك اسپارتی میشنوم. نکند که این حرف براثر تنبلی وتن‌پروری ازدهان ما بیرون آمده باشد. چون یکی از بهترین عذرهای تنبلی این است که بمرد تنبل میگوید مبادا ازجا تکان بخوری که سود فعالیت تو عاید دیگری خواهد شد وخود بی‌نصیب خواهی ماند ؟ ما مردان خود را برای (آتن) بکشتن نمیدهیم بلکه از این جهت مردان خود را قربانی مینمائیم که ملت (اسپارت) مبدل ببردگان نشود. بهمین جهت من درانجمن زمامداران یونان درشهر (کورنت) قول دادم که ما درگردنهٔ (ترموپیل) مقابل ارتش ایران ایستادگی کنیم .

وقتی شیوخ اسم گردنه (ترموپیل) را شنیدند نظرهای حاکی ازحیرت بهم انداختند و (خناتون) گفت گردنه (ترموپیل) درشمال (آتن) قرارگرفته وجان بازی ما در آنجافقط بسودآتن تمام میشود . شیخ دیگر گفت نقشه را بیاورید وببینید که گردنه(ترموپیل) دروازهٔ (آتن) است وملت آتن بجای اینکه خود ازدروازه خویش دفاع نماید ازما اسپارتی‌ها میخواهد که ازدروازه‌اش دفاع کنیم . شیخ دیگر گفت فداکاری‌ما درگردنه (ترموپیل) برای (اسپارت) سود نخواهد داشت وما باید ازدروازهٔ مملکت خودمان که برزخ (کورنت) است دفاع کنیم ودرآن برزخ میتوانیم جلوی ارتش ایران را بگیریم (لئونیداس) گفت اگرما از گردنه (ترموپیل) دفاع نکنیم ودرآنجا راه عبور ارتش ایران را نبندیم خشایارشاه کشور آتن را خواهد بلعید.

(خناتون) گفت بما چه که خشایارشاه کشور(آتن) را خواهد بلعید وما باید درفکر خود باشیم واز وطن خودمان دفاع کنیم. (لئونیداس) اظهارکرد اگرخشایارشاه کشور(آتن) را اشغال کند، (اسپارت) از دست خواهد رفت برای اینکه راه تهاجم پادشاه ایران بطرف (اسپارت) گشوده میشود. بهمین‌جهت من بسلاطین وسایرزمامداران یونان قول دادم که نیروی ما درگردنه (ترموپیل) ایستادگی خواهدکرد وچون این‌قول ازطرف من داده‌شده هرگاه مجلس شیوخ نخواهدکه قشون (اسپارت) را واردجنگ کند من بتنهائی‌خواهم‌رفت ودرگردنه (ترموپیل) خواهم جنگید وقول داده‌ام که در آن گردنه (تمیستوکل) زمامدار (آتن) را ملاقات کنم .

درآن‌شب مجلس شیوخ نتوانست که راجع بقولی که (لئونیداس) به یونانیها داده‌بود تصمیمی بگیرد ومقررشدکه صبح روزبعد، جلسه مجلس تشکیل‌شود وباز راجع بآن موضوع شور نماید. (لئونیداس) ازمجلس شیوخ به منزل رفت وملکه‌اسپارت(خالهٔ الاس) نخوابیده، منتظراوبود و تا شوهررا دیدگفت توچرا اینقدرخود را خسته میکنی. (لئونیداس) گفت من ازتو معذرت میخواهم که وقتی میخواستم به (کورنت) بروم تا در مجلس زمامداران‌یونان شرکت نمایم‌ازتو خداحافظی نکردم ولی وقت‌بقدری تنك بودکه من‌فرصت خداحافظی نداشتم. ملکه گفت‌پیغام توبمن رسید ومیدانم که فرصت نداشتی‌ازمن‌خداحافظی کنی.

(لئونیداس) نزدیك شد واورا بوسید واظهارکرد من‌اکنون در مجلس شیوخ بودم و اظهارات (خناتون) ودیگران‌را می‌شنیدم. (خناتون) هرگزقتل‌پسران‌خودرا بدست سربازان (آتن) درجنگی‌که بین (اسپارت) و(آتن)درگرفت فراموش نمیکند وطوری‌نسبت‌به‌آتنی‌ها کینه داردکه حاضراست تمام یونان ازدست برود ولی اسپارت قدمی برای کمك بـه آتن برندارد .

ملکه پرسیدکه نتیجهٔ مشاوره مجلس شیوخ چه شد ؟ (لئونیداس) اظهارکـردهنوز مجلس شیوخ تصمیم نگرفته وفردا صبح جلسه مجلس تشکیل می‌شود وبازشورخواهندکرد که‌آیا وارد جنك بشوند یا نه ؟ ملکه‌گفت اگرتوبخواهی کـه فردا صبح در مجلس شیوخ حضوربهم‌رسانی بـاید امشب استراحت نمائی خاصه آنکه ازراه‌دورآمده‌ای واضطراب‌راازخود دورکن و خدایان بالاخره راه صواب پیش پـای ملت (اسپارت) خواهند گذاشت . (لئونیداس) گفت خدایان راه صواب را پیش پای ملت اسپارت گذاشته‌اند منتها شیوخ مـا نمیخواهند راه صواب را ببینند . ملکه گفت با مرور زمان راه صواب دیـده‌خواهد شد. (لئونیداس) گفت ولی ما وقت نداریم که منتظرمرورزمان باشیم وباید بی‌درنك بمیدان جنك برویم. ملکه گفت دوروزدیگر، جشن بهار (فستیوال بهاری) شروع می‌شود و دو روزادامه خواهد داشت وآیا تومیخواهی که قبل ازفستیوال بهاری بمیدان جنك بروی ؟ (لئونیداس) گفت امسال ما ازشرکت درجشن بهـاری صرفنظر خواهیم کـرد ووقتی یونـان درآتش می‌سوزد وجوی خون جاری می‌شود شرکت درجشن بهاری بیمورد است . ملکه گفت‌آخر شرکت دراین جشن جزوشعائرملت اسپارت میباشد. (لئونیداس) گفت‌اگرملت اسپارت‌باقی بماند درسنوات آینده فرصت خواهد داشت‌که جشن بهاری را بـاشکوهتـر ازسنوات قبل اقامه‌کند ودر صورتی‌که ملت (اسپارت) درجنك نابودگردد شرکت درجشن امسال مانع‌از نابودی وی نخواهد گردید. ملکه گفت ملت اسپارت درجنك نابود نخواهد شدوبعدازاینکه تو به‌(کورنت) رفتی تا درمجلس زمامداران‌حضوربهم برسانی من راه معبد را پیش‌گرفتم‌و درآنجا ازپیغمبرخواستم‌که بره‌ای را ذبح‌کند وازروی معاینه احشاء وامعاءآن‌جانورآتیه را پیش‌بینی نماید وپیغمبربمن‌گفت نام توای (لئونیداس) درتاریخ طوری با برجستگی‌ثبت خواهد شدکه‌هرگز فراموش نخواهدگردید . لذا من ازآینده نگرانی ندارم و میدانم‌که توو‌ملت (اسپارت) ازمیدان جنك با پیروزی مراجعت خواهیدکـرد . سپس چون نیمه‌شب گذشته‌بود و(لئونیداس) میبایدصبح زود برخیزد تا درمجلس شیوخ حضوربهم برساندملکه ازوی دعوت‌کردکه استراحت نماید و(لئونیداس) لباس خاك‌آلود خود راکند وغسل‌کرد و واردخوابگاه شد وکنارملکه استراحت نمود .

درهمان‌شب که (الاس) امیدوار بود دروزبعد، پادشاه (اسپارت) اجازه بدهد که (توسر) شوهرش شود وهمان شب که (لئونیداس) پادشاه (اسپارت) درخانه خود استراحت کرد تااینکه صبح روزدیگر درمجلس شیوخ حضوربهم رساند یك مجلس کوچك در منزل (خناتون) تشکیل شده بود.

درآن‌مجلس غیرازصاحب خانه سه‌نفرحضور داشتند که دوتن ازآنهامرد بودند ویکی زن. آن‌دومرد گاهی نظرهای وحشت زده بدرب اطاق میانداختند ومعلوم بود که ازچیزی وحشت دارند. (خناتون) گفت وحشت نداشته باشید برای اینکه درب اطاق بسته‌است وشما می‌توانید بآزادی صحبت کنید. یکی از آن دونفر قبل ازاینکه دهان بگشاید وحرفی بزند نظری به‌آن‌زن انداخت وبانگاه خود به میزبان فهمانید که آیا می‌تواند بـاحضور آن زن صحبت نماید یانه؟ میزبان گفت‌این زن که می‌بینیدازسیاست (لئونیداس) نفرت دارد وطرفدار نظریه اونیست.

مردی که می‌خواست صحبت کند گفت دراینصورت من‌شروع بصحبت می‌کنم‌ومی‌گویم که من ازطرف (دماراتوس) پادشاه حقیقی و برحق (اسپارت) که اینك درارتش خشایارشاه می‌باشد نزدتومی‌آیم وسلام اورا بتو میرسانم. (خناتون) گفت من خوشوقتم که بوسیله تو از (دماراتوس) خبری می‌شنوم وامیدوارم بعدازاینکه مراجعت کردی سلام مراباوبرسانی. آن مرد گفت اینکارراخواهم کردوسلام‌تورا بپادشاه حقیقی‌اسپارت خواهم‌رسانید. سپس‌اظهارکرد (دماراتوس) امروزازوطن خوددورمی‌باشد ودرارتش‌ایران بسرمیبرد ولی قلب‌اودراینجاست ویك‌لحظه (اسپارت) را فراموش نمی‌نماید و ازهر فرصت استفاده می‌کند تااینکه باپادشاه ایران راجع باسپارت حرف بزند.

صحبت‌هائی که (دماراتوس) باپادشاه‌ایران کرده‌بقدری‌مفید واقع شده‌که خشایارشاه، بکلی ازویران‌کردن (اسپارت) صرفنظر نموده ولی بی‌شك (آتن) را ویران خواهدکرد. (خناتون) گفت شنیده‌ام که پادشاه ایران نزد تمام ملل یونان نمایندگانی فرستاده تااینکه نسبت باو ابراز اطاعت کنند وآب وخاك بفرستند لیکن نمایندگان ایران باسپارت و آتن نیامده‌اند و این موضوع دلیل براین تلقی شده‌که پادشاه ایران قصد دارد اسپارت وآتن راویران کند. آن‌مرد گفت که‌این‌موضوع درمورد (آتن) صدق می‌نماید ولی‌درمورد (اسپارت) صادق نیست ونیامدن نماینده پادشاه ایران باین‌کشورناشی از این می‌باشد که خشایارشاه برای ملت اسپارت قائل بارزش است ونخواسته ازملت اسپارت بخواهدکه مانند ملل دیگر یونان برای اوخاك وآب‌بفرستند واظهارانقیادکنند ونماینده پادشاه ایران که‌اکنون اینجا حضور دارد اینموضوع راتائید خواهدکرد. سپس آن‌مردبطرف مرد دوم که کنارش نشسته بود اشاره‌نمود واظهارکردکه اونماینده پادشاه ایران است

مرددوم گندم گون وبلند قامت وچهارشانه بود وموها وچشم‌های سیاه داشت ودرنظر اول فهمیده میشدکه ازنژاد اسپارتی نیست. وی گفته مرد اول را تائیدکرد واظهارنمود که پادشاه ایران میداندکه اسپارتی‌ها ملتی‌هستند دلیرونخواست که آنهارا وادار نمایدکه مثل سایرملل یونان برایش‌آب وخاك بفرستند واظهاراطاعت کنند وبهمین جهت نماینده پادشـاه ایران بکشورشمانیامده است. (خناتون) گفت خیلی‌خوب شدکه ماقبل ازآغازجنك از این موضوع مستحضرشدیم ودانستیم که پادشاه ایران نسبت بمانیك بین است. چون اگر ازاین موضوع مطلع نمی‌شدیم ممکن بود براثرنادانی مبادرت باعمال دیوانه‌وارکنیم.

مردی که میگفت نماینده پادشاه‌ایران استاظهارکرد من‌این موضوع رابه‌خشایارشاه خواهم گفت تاوی بداندکه شماازتصمیم اودر مورد (اسپارت) مستحضرشده‌اید ومیدانیـدکه پادشاه‌ایران‌قصد نداردکه‌اسپارت راویران کند .

(خناتون) گفت من از هردوی شما که زحمت کشیدید و اینجا آمدید ، مارا مطلع کردید که پادشاه ایران نسبت بماکینه و خصومت ندارد متشکرم وبهتراین است که برخیزید وبروید وشبانه خودراازاینجا ودرصورت امکان ازکشوراسپارت دورکنید تااینکه شمارا دراین سرزمین نبینند. آن دونفرازجابرخاستند واز (خناتون) خداحافظی کردند و رفتند ووقتی‌نماینده مجلس‌شیوخ مطمئن شدکه‌آن‌دودورشده‌اند درب رابست ومراجعت‌کرد وبزنی‌که دراطاق بودگفت: آیا شنیدی‌که این دونفرچه‌گفتند ؟ وآیـا فهمیدی‌که خطری اسپارت راتهدید نمی‌نماید و این (لئونیداس) جاهل فقط برای اینکه (تمیستوکل) زمامدار (آتن) را ازخودخوشنود نماید تصمیم گرفته‌است که مارابجنك بکشاند. زن گفت (خناتون) من‌آنچه راکه این دونفر گفتند شنیدم ولی‌آیاتصورنمیکنی‌که این وعده صحت نداشته‌باشد ؟ (خناتون) گفت این موضوع امکان پذیر نیست برای اینکه ایرانی‌ها دروغ نمـی‌گویند و بطریق اولی پادشاه‌ایران یك‌مرد دروغگونیست واگرگفته‌باشدکه‌اسپارت راویران‌نخواهد کرد، بوعده عمل خواهدنمود.

زن‌گفت من‌میدانم که ایرانی‌ها ملتی راستگوهستند وبقول خودوفامی‌کنند، ولی فکر میکنم که شاید این دونفردروغ میگویند وازکجامعلوم مردی‌که اظهارمیکردنماینده پادشاه ایران‌است راست میگفت. من‌حتی نسبت به‌صحت قول‌آن‌مردکه اظهار مـی‌نمود از جانب (دماراتوس) پادشاه معزول اسپارت‌آمده است تردید دارم وفکرمیکنم که اوهم مثل دیگری دروغ میگفت.

این‌گفته زن، ازشادمانی (خناتون)کاست و قدری فکرکرد وگفت فرض می‌کنیم‌که این دونفردروغ گفتند، ونه مرد اول ازطرف (دماراتوس) آمده بود ونه‌مرد دوم از طرف پادشاه ایران ، معهذامانباید بخاطرملت‌آتن‌که جز ناطق ونویسنده وشاعر، کسی را ندارد سربازان خودرادوچارخطرکنیم وآنهارا بسوی مرك بفرستیم. بهترین منطقه تدافعی‌ما ملت

(اسپارت) برزخ (کورنت) است که در جنوب کشور (آتن) واقع شده و این برزخ ما را از سایر قسمتهای یونان جدا مینماید.

برزخ (کورنت) واقع در جنوب کشور (آتن) برای ما اسپارتی‌ها یك خط تدافعی طبیعی ومنظم است ودرآنجا هزار سرباز دلیر وفداکار که آماده جانبازی باشند می‌توانند جلوی یك میلیون سرباز را بگیرند. ما باید برزخ (کورنت) رامستحکم کنیم و درآنجا دژهای جنگی بوجود بیاوریم وسربازان خودرا در آن دژها بگماریم ومنتظر حوادث باشیم. اگر پادشاه ایران بعدازاینکه آتن را ویران کرد، بکشورما نزدیك شد وخواست باما دوستانه بسر ببرد ما ازاو دعوت خواهیم کرد بکشورما بیاید مشروط براینکه قشون خودرا وارد مملکت ما ننماید برای اینکه ما آن قدر بضاعت نداریم که بتوانیم ازقشون او پذیرائی کنیم و بصدها هزار سرباز ایرانی غذا بدهیم وحتی تأمین آب آشامیدنی آنهمه سرباز ودواب برای ما دشوار است.

ولی میتوانیم که از خشایارشاه و صد نفر از درباریانش در مملکت خود پذیرائی نمائیم. ولی اگر دیدیم که خشایارشاه باما سر دوستی ندارد و مصمم است که (اسپارت) را هم مثل (آتن) ویران کند ما در برزخ (کورنت) ایستادگی خواهیم کرد وآن قدر خواهیم جنگید تا ایرانیها ازآمدن بسوی اسپارت پشیمان شوند ومراجعت نمایند.

زن اظهار کرد ما میتوانیم قدری امیدوار ببقای صلح باشیم وفکر کنیم که پادشاه ایران به (اسپارت) حمله نخواهد نمود ولی عمل (لئونیداس) این امیدواری را ازبین میبرد.

(خناتون) پرسید منظور تو ازاین سخن چیست؟ زن اظهار کرد که (لئونیداس) بزمامدار (آتن) قول داده است که سربازان اسپارت را بحرکت درآورد و آنها را در گردنه (ترموپیل) مستقر نماید واین قول، بمنزله اعلان جنگ بپادشاه ایران است. (خناتون) گفت قولی که پادشاه ما به زمامدار آتن داده که ارتش اسپارت را در گردنه (ترموپیل) متمرکز نماید یك قول غیرقانونی است برای اینکه مجلس شیوخ قول او را تصویب نکرده است وطبق قانون اساسی، اعلان جنك باید ازطرف مجلس شیوخ داده شود. زن پرسید جلسه مجلس شیوخ چه موقع تشکیل خواهد شد؟ (خناتون) جواب داد فردا صبح زود جلسه تشکیل میگردد و امیدواریم که تا بامداد فردا، فرستاده ما که بمعبد (دلفی) رفته است مراجعت نماید و پیش‌بینی راهبه معبد (دلفی) را بما بگوید. زن گفت بهتر این است که تو بخوابی که بتوانی صبح زود از خواب برخیزی ودر مجلس شیوخ حاضر شوی و خناتون بطرف خوابگاه خود رفت تا استراحت نماید.

* ■ ■

ما اسپارتیها سحرخیز هستیم و بهمین جهت جلسات مجلس شیوخ در ایامیکه میباید صبح تشکیل شود درطلوع شمس تشکیل میگردید. هنوز طلیعه فجر ندمیده بود که (لئونیداس) پادشاه ما ازخواب بیدار شد و باسرعت لباس پوشید وخواست که از منزل بیرون برود وعازم مجلس

شیوخ گردد . باو خبر دادند که قاصدی از طرف تمیستوکل زمامدار (آتن) رسیده است. (لئونیداس) قاصد مزبوررا پذیرفت و وی نامه‌ای رابه‌پادشاه‌ما تسلیم کرد. (لئونیداس) در روشنائی‌چراغ نامه راخواند ودیدزمامدارآتن باونوشته‌است که شتاب کند وزودترخودرا به گردنه (ترموپیل) برساند زیراقشون ایران باشتاب بگردنه مزبورنزدیك میشود(لئونیداس) به‌قاصدی که حامل نامه زمامدار(آتن) بود گفت ازقول من که پادشاه (اسپارت) هستم به (تمیستوکل) بگوکه من همین‌امروز، سربازان رابطرف گردنهٔ (ترموپیل) بحرکت درخواهم آورد. قاصد مزبورمراجعت کرد وسواربراسب شد وبتاخت براه افتادتااینکه جواب‌پادشاه (اسپارت) رابزمامدار (آتن) برساند.

قبل ازاینکه (لئونیداس) ازمنزل خارج گردد برای گارد مخصوص سلطنتی یعنی گارد خود اوپیغام فرستادکه باسازوبرك کامل‌آماده حرکت باشند وراه‌مجلس‌شیوخ راپیش‌گرفت. قبل ازاینکه به‌مجلس‌شیوخ برسدگماشته‌ای ازطرف‌آن مجلس بسوی (لئونیداس)آمد ومعلوم بودکه می‌خواست خودرابه‌منزل پادشاه‌ما برساند. (لئونیداس) ازاوپرسید مثل این‌است‌که بامن‌کاری داری؟آن مردگفت آری باتوکاردارم وشیوخ‌مرانزدتوفرستادند تاباطلاعت برسانم مردی‌که بمبعد (دلفی) رفته‌بود مراجعت کرده وپیش‌بینی راهبه‌آن راآورده است من چون این‌سرگذشت رابرای این نقل میکنم‌تاآیندگان ازآن‌مطلع‌شوند ومردم‌آینده، شایدبرخلاف مردم امروزندانندکه معبد (دلفی) چیست‌لذاقدری توضیح میدهم.

همان‌طورکه تمام شهرهای مصر، برای (آمون)که خدای عمومی‌است قائل باحترام هستند وهمان گونه‌که دوازده قبیله بنی‌اسرائیل برای‌آن‌چه باسم‌معبد (بطورمطلق)میخوانند قائل به‌احترام میباشندملل‌یونان برای پیش‌گوئی راهبهٔ بزرك معبد (دلفی) قائل بارزش می‌باشند. (دلفی) معبدی است واقع درمغرب‌کشور (آتن) وتمام ملل یونان، آن پرستشگاه را محترم میشمارند و عقیده دارندکه پیش بینی راهبه بزرك معبد (دلفی) پیوسته مقرون بحقیقت میشود.

زمامداران ملل‌یونان، بخصوص درمواقع خطر، ازراهبه بزرك معبد (دلفی) درخواست مینمایندکه وقایع آینده راپیش‌بینی‌کند و سیاست حکومت‌های یونان در بسیاری ازادواربا پیشگوئی راهبه مزبورمطابقت می‌نماید. وقتی‌قشون ایران واردیونان شد مجلس‌شیوخ ماهم فرستاده‌ای رابمعبد (دلفی)فرستادتاازراهبه بزرك‌آن معبددرخواست‌نمایدکه‌آینده (اسپارت) راپیشگوئی کندودرآن بامدادفرستاده مزبورمراجعت‌کرده جواب راهبه بزرك راآورده‌بود. وقتی (لئونیداس) واردطالار مجلس شیوخ گردید تمام شیوخ و همچنین (لئوچیدس) دومین پادشاه‌مادرآن طالارحضورداشتند وانتظار (لئونیداس) رامی کشیدند. وقتی (لئونیداس) وارد شد وبرجای خود نشست جلسه مجلس رسمیت یافت ورئیس‌مجلس دودست رابرهم زدبطوری

که صدای برخورد دوکف دست او در طالار جلسه انعکاس پیدا نمود و گفت فرستاده ما را که بمعبد (دلفی) رفته بود وارد کنید.

مرد غبار آلودی که معلوم بود از راه رسیده ، وهنوز فرصت نکرده غبار را ازخود دور کند وارد طالار جلسه گردید واز گریبان خود نامه‌ای بیرون آورد وبدست رئیس مجلس شیوخ داد.

رئیس مجلس نامه را باز کرد وباصدای بلند چنین خواند. (ای ملت اسپارت که میخواهی از آینده خود مطلع شوی برای یکی ازاین دوفاجعه خودرا آماده کن یا و یران شدن کشور اسپارت یاسوگواری برای مرك پادشاه تو) بعد از اینکه رئیس مجلس نامه راخواند سکوت بر مجلس شیوخ حکمفرما شد ورئیس مجلس سکوت راشکست واظهار کرد هرکس که مایل است می‌تواند اینجا بیاید تامشاهده کند که متن نامه مطابق میباشد باآنچه من خوانده‌ام.

ولی کسی ازجا برنخاست ونامه راازنظر نگذرانید برای اینکه همه می‌دانستند که رئیس مجلس نامه رادرست خوانده‌است وهرگز یك نامه راتحریف نمی‌نماید. (خناتون) درحالی که روی خودرا بطرف (لئونیداس) کرده بودولی تمام مجلس راطرف خطاب قرارمی‌داد گفت بطوری که شنیدید راهبه بزرك معبد(دلفی) می گوید که (اسپارت) ویران خواهد شد. (لئونیداس) گفت راهبه معبددلفی ویران شدن اسپارت راقطعی نمی‌داندومی گوید که اگر ملت اسپارت برای پادشاه خود سوگوارشود اسپارت ویران نخواهدشد. (سناتون) تجاهل کرد و گفت من درست معنی این حرفها را نمیفهمم. (لئونیداس) گفت معنی این گفته روشن است وهرکس می‌تواند بفهمد که راهبه معبد (دلفی) می گوید که اگر پادشاه (اسپارت) درجنگ کشته شود وطن ماویران نخواهد گردید. (خناتون) گفت راهبه معبد(دلفی) صحبت ازجنگ نکرده‌است بلکه صحبت از مردن پادشاه اسپارت نمودواین دوفرق دارد.

(لئونیداس) گفت (اسپارت) دوپادشاه داردیکی من ودیگری (لئوچیدس) وماهردوجوان هستیم وبزودی نخواهیم مرد وفقط دریك صورت ممکن است که ما، دراینموقع که قشون ایران بوطن ما نزدیك می‌شود بمیریم وآن کشته شدن درمیدان جنگ است. پس ازپیش بینی راهبه معبد (دلفی) مسئله جنگ قطعی است ودرهر صورت اسپارت بجنگ کشیده خواهدشد منتها اگر پادشاهش درجنگ کشته شود کشور، ازویران شدن مصون می‌ماند ودرغیراین صورت بر اثر جنگ مملکت ویران خواهدشد.

پس ازاین گفته (لئونیداس) برای خروج ازمجلس شیوخ براه افتاد و گفت من چون کار دارم باید بروم ونمیتوانم منتظر بمانم تامجلس شیوخ جنگ باقشون ایرانیها را تصویب کند ولی (لئوچیدس) پادشاه دیگر دراینجا حضور دارد واگر لازم باشد صحبتی بشود صحبت خواهد کرد. (لئونیداس) درآن موقع ازمجلس خارج شد.

تازه آفتاب طلوع کرده بود ونورآن بر دیوارهای سفید منازل اسپارت میتابید وهوای

خنك صبح تولیدنشاط می‌نمود. ازدورصدای طبل‌ونی لبك بگوش میرسید وبعدازاندكی صدای حركت يك دسته سربازكه باقدمهای نظامی گام برمیداشتند شنیده شد.

(خناتون) که بعداز (لئونیداس) ازمجلس شیوخ خارج شده‌بودخودرا به(لئونیداس) رسانیدودرقفای اوقرارگرفت وبه‌تماشای سربازان مشغول گردید. سربازان لباس‌جنگی دربر داشتند وسازوبرك آنها نشان میداد آماده‌برای مسافرت میباشند.

پیشاپیش سربازان يك دسته نوازنده بانی لبك وطبل وسنج، يك مارش مهیج نظامی مینواختند واطفال درجلووطرفین دسته موزيك میدویدند وشادی میکردند. (خناتون) گفت (لئونیداس) هنوز مجلس شیوخ اعلان جنك نداده ولی تو بدون موافقت مجلس شیوخ سربازان را بسیج کرده، بحرکت درآورده‌ای. (لئونیداس) گفت اگر بعلائم سربازان توجه نمائی خواهی فهمید که این‌ها سربازان گارد مخصوص من هستند نه سربازان ارتش، ومن اختیاردارم‌در هرموقع سربازان گارد مخصوص خود را بحرکت درآورم. (خناتون) گفت ولی حرکت سربازان با آهنك مارش نظامی تولید نگرانی می‌کند ودرموقع صلح نبایدسربازان اسپارت مبادرت باین تظاهر کنند. (لئونیداس) گفت اینك موقع جنك است نه صلح وگرچه هنوز مجلس شیوخ دخول (اسپارت) رادرجنك تجویز نکرده لیکن جنك بمرز اسپارت نزديك شده وهنگامی که ملل یونان دربردگی هستند ما نمیتوانیم درحال صلح بسر ببریم. پس از این گفته (لئونیداس) اظهار کرد پدر من ازشما خداحافظی می‌کنم ومیروم‌تا بکارهای خود رسیدگی کنم.

دو دلداده آواره

وقتی اولین اشعه شمس از مشرق بر باغ والدین (الاس) تابیدآن دخترجوان که جامه‌ای سفید دربرداشت کنارنامزد خود ایستاده، یك دست را حلقه گردن او کرده بود. (الاس) نامزد خود را طوری قرارداد که رویش بطرف مشرق‌باشد واشعه خورشیدبرصورتش بتابد وچند لحظه اورا نگریست وگفت (توسر) تواز خورشیدکه اینك، انوارخود را بتو میتابد زیباترهستی ومن یقین دارم که خدایان هنوز پسری بزیبائی تو خلق نکرده‌اند. (توسر) جواب داد (الاس) تو زیبائی مرا می‌بینی ولی اززیبائی خود خبرنداری ومن مطمئن هستم که خدایان که تورا آفریده‌اند هرگاه تورا ببینند درمقابل آفریده خویش سر تعظیم فرود خواهندآورد.

(الاس) گفت (توسر) بعد از اینکه ما زن وشوهرشدیم چون هردوزیبا هستیم دارای فرزندان قشنك وبرومند خواهیم شد ولی من امیدوارنبودم که تو امروز بیائی برای اینکه میدانم که جنك شروع شده است. (توسر) گفت هنوز جنك شروع نشده برای اینکه هنوز مجلس شیوخ دخول (اسپارت) را درجنك تجویزنکرده ولی بعید نیست که تا ساعتی دیگر دخول (اسپارت) درجنك بتصویب مجلس شیوخ برسد وما میتوانیم از (لئونیداس) اجازه بگیریم وازدواج کنیم.

(الاس) گفت من دیشب با خاله‌ام صحبت کردم وهمچنین باپدرم (پانتوس) صحبت نمودم وپدرم صبح‌زود برای دیدار (لئونیداس) رفت وبمن گفت که باتفاق تو بخانه لئونیداس برویم واکنون پدرم آنجاست وانتظارورود ما را می‌کشد. (توسر) اظهارکرد من یقین دارم که امروز ما ازدواج خواهیم کرد وخواهیم توانست ساعتی باهم بسرببریم وبعد ازآن من برای رفتن بمیدان جنك براه خواهم افتاد. (الاس) حیرت‌زده پرسیدآیا بعد از ازدواج، ما فقط یکساعت باهم بسرمیبریم؟ وآیاآتش عشق ما دریك ساعت فرو خواهدنشست؟ (توسر).. من بقدری تورا دوست میدارم که می‌دانم هرگاه بعد ازازدواج مدت بیست سال بی‌انقطاع درآغوش توباشم آتش عشق من فرو نمی‌نشیند. (توسر) گفت (الاس) من‌هم مثل تو هستم و

میدانم که هر گاه بیست‌سال بدون وقفه، تورا درآغوش بگیرم، عطش‌عشق من تسکین‌نخواهد یافت ولی اینك موقع جنك است ووظیفه فوری جوانان (اسپارت) ایـن میباشد کـه بمـیدان جنك بروند وجلوی سربازان بیگانه را بگیرند‌ولی بعد ازخاتمه جنك،من‌مراجعت خواهم کرد . سپس من و تو در آغوش هم جا خواهیم گرفت و هرگز از یکدیگر جدا نخواهیم شد .

(الاس) گفت برویم زیرا پدرم درمنزل (لئونیداس) منتظرما می‌باشد ودونامزدجوان براه افتادند بدون اینکه (الاس) دست را ازگردن (توسر) بردارد. بعد ازاینکه ازبـاغ خارج شدند. چشم دخترجوان باسبی افتاد که بدرختی بسته شده بود وگفت (توسر) برای چه یك اسب‌آوردی ومیخواستی دو اسب بیاوری تا یکی را توسوارشوی ودیگری را من‌و بمنزل (لئونیداس) برویم. (توسر) گفت چون موقع جنك است تمام اسبها را برای عزیمت بمیدان جنك‌آماده‌کرده‌اند ومن نتوانستم بیش ازیك‌اسب‌بدست بیاورم واگرمایل‌نیستی‌سوار براسب شوی من ترا در بغل خواهم‌گرفت وپیاده بمنزل (لئونیداس) خواهیم رفت ولی‌دیر بآنجا خواهیم رسید . دخترجوان گفت چون نتوانستی بیش ازیك اسب بدست‌بیاوری ناچار با همین یك اسب خواهیم رفت ومن جلو می‌نشینم وتوپشت من قراربگیر . (الاس) بعد از این حرف مثل مرغی سبکبال خیزبرداشت وبرپشت اسب قرارگرفت و بعد از او (توسر) سوارشد وبراه افتادند. (توسر) اسب را با سرعت میراند و (الاس) گفت‌آیـا این حیوان می‌تواند وزن ما دونفر راآن هم با این سرعت تحمل نماید ؟ (توسر) گفت اسب نیرومند است وراه‌کوتاه، ولذا این جانورآسیبی نخواهد دید .

جوان اسپارتی، مرکب را مقابل خانه (لئونیداس) متوقف‌کرد وازاسب فـرودآمدو کمك‌کرد تا نامزدش قدم برزمین بگذارد ودهنهٔ اسب رابیکی ازحلقه‌هائی‌که درگوشه‌یك میدان وسیع برای بستن اسبها بدیوارنصب‌کرده بودند بست . آنگاه بـاتفاق (الاس) وارد منزل (لئونیداس) شد و ازیك راهروی طولانی‌که عده‌ای ازسکنه اسپارت درآن بودند عبور کرد تـا به اطاقی رسید‌که (لئونیداس) پـادشاه اسپارت وعده‌ای ازکسانیکه امروز بـاسم کارمندان دولت خوانده میشوند درآن اطاق بودند .

یك نگهبان اسپارتی‌که لباس رزم دربرداشت ودارای‌کاسك وخفتان و نیزه و سپر و شمشیر بود مقابل درب اطاق پادشاه نگهبانی‌می‌نمود وبااینکه میدانست‌که(الاس)خواهرزاده ملکه می‌باشد جلوی اوونامزدش راگرفت وگفت پـادشاه وامنای حکومت مشغول مشورت هستند ونمی‌توان وارد شد.درب اطاق مشاوره بازبود، بطوری‌که(الاس) و(توسر)می‌توانستند عده‌ای ازکسانی راکه درآن اطاق بودند ببینند ولی (لئونیداس) درزاویه‌ای قرارداشت‌که بنظرآن‌دو نمی‌رسید اما صدایش را می‌شنیدند و(لئونیداس) می‌گفت بعدازاین‌که جنك‌شروع شد ، اداره امور جنك بر عهده پادشاه خواهد بود . مجلس شیوخ نخواهد توانست که در

امورمربوط بجنك مداخله نماید ومن سربازان را وارد کارزار خواهم کرد زیرا قول داده‌ام که ما درجنك شرکت کنیم وقول من چون قول ملت اسپارت است وملت ما نمی‌تواند قول خود را پس بگیرد وما بایدازهمین امروز شروع به بسیج سربازان خودکنیم و (پانتوس) ازطرف من، مأموربسیج سربازان (اسپارت) می‌باشد.

(پانتوس) پدر (الاس) گفت ای (لئونیداس) من وظیفه خود را ازهمین امروز بانجام خواهم رسانید ویك تقاضای خصوصی هم‌ازتو دارم پادشاه (اسپارت) گفت تقاضای توچیست؟ (پانتوس) گفت دخترمن که خواهرزاده‌همسر تومی‌باشد نامزد دارد ونامزداو جوانی‌است باسم (توسر) که تواورا میشناسی وچون‌جنك شروع خواهد شداین دونامزد اینجاآمده‌اندتا از تودرخواست کنندکه بآنها اجازه ازدواج بدهی. اگرپدر(توسر) اینجاحضورداشت‌این‌دو جوان برای ازدواج محتاج اجازه تونبودندولی‌پدردامادانیجانیست لیکن، تومیتوانی طبق مقررات زمان جنك‌اجازه بدهی که‌آنهاازدواج کنند. پادشاه (اسپارت) وقتی‌این درخواست راشنید سکوت کرد.

(الاس) و (توسر) که درراهرو بودند شاه رانمیدیدند تاازقیافه اوبفهمندکه علت‌سکوت چه‌میباشد وسکوت (لئونیداس) بقدری طول کشیدکه سبب حیرت دونامزدجوان شد.

بعد(لئونیداس) گفت بگوئیدداخل‌شوند. (پانتوس)خودرا بدرب اطاق‌رسانیداول بدخترش وآنگاه به(توسر) تبسم کردو گفت شاه‌شمارا خواسته‌است. دونامزدجوان دست‌یکدیگررا گرفتند ووارداطاق‌شدند، اطاق‌مزبوروسعت‌داشت وآن دوتبسم‌کنان‌طول‌اطاق‌راپیمودندتانزدیك کرسی (لئونیداس)رسیدندوایستادند(لئونیداس) که هردورامی‌شناخت لزومی‌نداشت که قیافه‌آنان‌راازنظربگذراندو بداندکه‌هستند و گفت (توسر)، شنیده‌ام که تقاضائی‌داری ؟ (توسر) گفت‌آری ای‌پادشاه ومن ازتوتقاضا میکنم موافقت‌نمائی‌که من و (الاس) که اینجاحضور دارد ازدواج کنیم . متاسفانه پدر من‌که بمسافرت رفته در شمال یونان است وگویابمناسبت ورود قوای ایران بیونان نتوانسته مراجعت‌کند این‌جـا حضور ندارد وگرنه من بتوزحمت نمیـدادم و درخواست موافقت باازدواج رانمیکردم.(لئونیداس) مردی بودمهربان وپیوسته تبسم‌میکرد ولی درآن‌موقع بااینکه دونامزدجوان رامقابل خودمیدید بفکرفـرورفت وآنگاه پـرسید (توسر)آیااسم پدرتو(کوریتوس) است؟ جوان جواب دادبلی. (لئونیداس) گفت تونمیدانی که پدرت کجاست ولی(آگاتون) که‌اینجاحضوردارد می‌تواند راجع بپدرت‌اطلاعی‌بما بدهد. (آگاتون) جلوآمد وخودرامقابل پادشاه رسانید وشاه ازاوپرسیدآنچه دیده وشنیده‌ای‌بگو. (آگاتون) روی خودرابطرف (توسر) کرد وگفت هنگامی که من درقشون ایرانی‌هامحبوس بودم پدرت رادرآنجا دیدم. (توسر) گفت مگرایرانیها پدرم رادستگیر کرده‌اند؟(آگاتون) گفت اوازطرف ایرانیهادستگیرنشده، بلکه باسایرخائنین بین ایرانی‌ها بسرمیبرد.

وقتی (توسر) این حرف راشنید چشمهایش اطاق راسیاه دید وچند لحظه (لئونیداس) و (آگاتون) ودیگران ازنظرش محوشدند وبعد ازاینکه مرتبه‌ای‌دیگر توانست آنهارا ببیند اظهارکرداینطورنیست وتوای (آگاتون) اشتباه میکنی واگر پدرم‌رادرقشون ایران‌دیده‌ای بطورحتم اسیرشده‌است. (آگاتون) گفت خوداو بامن صحبت کردواظهارداشت که بطیب‌خاطر بایرانیان ملحق شده است.

(توسر) نتوانست چیزی برای تبرئه پدرخودبگوید واتهام خیانت راازوی دورکند. اویقین داشت آنچه (آگاتون) گفت حقیقت است وآن مرددروغ نمی گوید چون یك اسپارتی درمسائل بزرك ازجمله هنگامی که‌پای‌شرافت وحیثیت افراددربین می‌باشد دروغ نمیگوید. (آگاتون) بعدازاینکه شهادت دادعقب رفت. وبجای‌خودبرگشت و(لئونیداس) گفت (توسر) توازقوانین کشورآگاه هستی و میدانی که اگرکسی خیانت کرد فرزندش اهلیت اسپارت را ازدست خواهدداد ونخواهد توانست بایك دختراسپارتی ازدواج کند و نیز نخواهد توانست دراین کشورزندگی نماید.

(توسر) صدائی ازعقب شنید وروبرگردانید ومشاهده کردکه (الاس) نامزد اوبیحال شده درآغوش پدرش افتاده است. (توسر) جوانی بودکه در مسابقه‌های ورزشی وتمرین‌های نظامی ، متزلزل نمیشد درصورتی که دراسپارت تمرینهای‌نظامی فرقی باجنك واقعی‌نداشت. ولی درآن موقع رنك ازصورتش پریده بود ومیلرزید، وبعدازاینکه قدری حضار رانگریست خطاب به(لئونیداس) گفت من بنام خدایان ازشماخواهش میکنم بمن اجازه بدهیدکه بمیدان جنك بروم ولکه ننك را بـاخون خود بشویم. (لئونیداس) که تاآنموقع پسرجوان راباتندی مینگریست لحظه‌ای سربزیرافکند ووقتی‌سربرداشت نگاه اوملایم شده بود وگفت‌ای(توسر) من توزادوست میدارم ولی یك‌پادشاه اسپارتی در موقع جنك نمیتواند از عاطفه خود پیروی نماید وناگزیراست که عاطفه رازیرپا بگذارد. پدرتوخیـانت کرده وخیـانت اوتمام افراد خانواده‌اش ازجمله تورا ننگین نموده. دربعضی‌ازکشورهای یونان خیانت پدررابحساب پسر اونمیگذارند ومیگویندکه پسرغیرازپدراست. این رسم یکنوع تجمل می‌بـاشدکه ازما ملت زحمتکش‌پسندیده نیست وماخیانت پدررابحساب‌فرزندان اومیگذاریم ووقتی پدربوطن‌خیانت نمود پسرش اهلیت اسپارت راازدست‌می‌دهد ونفی‌بلد می‌شود ومن نمی‌توانم بجوانی‌چون تو که‌ننگین‌هستی اجازه بدهم که‌درکنارسربازان شریف مادرمیدان جنك پیکارنماید.

بعدازاین گفته (لئونیداس) باصدای بلندفرمانده‌گارد منزل خودراخواست وباوگفت چند سربازمسلح انتخاب‌کند تااینکه (توسر) رانفی بلد نمایند. چندلحظه دیگر، چندسرباز درطرفین (توسر) قرارگرفتند وباوگفتندکه از اطاق خارج گردد. (توسر) روبرگرداند وبراه افتاد وچشمهای او(الاس) رامیجست ولی‌آن دخترجوان را نمییـافت. زیرا (الاس)

بعدازاینکه فهمید محال است وی زوجه (توسر) گردد باتفاق پدرازاطاق خارج شد وبطرف منزل خودرفت.

سربازانی که مأمورشدند (توسر) را ازکشور(اسپارت) خارج نمایند همه جوان واز دوستان (توسر) محسوب میشدند و (توسر) بابعضی ازآن‌ها مسابقهٔ ورزشی داده یاتمرین جنگی کرده بود. ولی درآن‌موقع یك کلمه حرف بـا (توسر) نمیزدند وطوری وی را نگاه میکردند که نظرشان بچشم‌های اونیفتد. پسری که زیباترین جوان اسپارت بشمارمیآمد در ظرف مدتی کمتر ازیکساعت در نظر آن‌هـا مبدل به یك موجود پلید شـده بود وحتی از لمس کردن بدن وی‌نفرت داشتند چون می‌دانستند که هرگاه بدن او را لمس نمایند ناپاك خواهند گردید.

(توسر) ازبی‌اعتنائی سربازان که تا دیروز دوست وی بودند وبا او صحبت میکردند ومیخندیدند‌متألم نگردید چون میدانست که آنها قانون را بموقع اجرا میگذارند. اگریکی ازآن سربازان هم بگناه خیانت پدرننگین می‌شد ومیباید اورا تبعید نمایند (توسر) نیزبا وی همین طوررفتارمیکرد وبامحکوم حرف‌نمیزدونمی‌خندید وبه چشم‌هایش نگاه نمی‌نمود. قبل ازآن روز، هرزمان‌که (توسر) ازخیابان های اسپارت می گذشت ، چون بسیار زیبا بود، کسانی که دردکان‌ها کارمی کردند دست ازکارمی کشیدند وبتماشای‌آن پسرجوان‌مشغول می‌شدند تا اینکه ازنظرناپدید می گردید. زن‌ها هنگام عبور(توسر)ازخیابان می‌ایستادند وچشم بآن جوان میدوختند وتا مدتی عقب وی را می‌نگریستند، چون نمی‌توانستند چشم‌از او بردارند. ولی درآن روز، حتی زیبائی خیره‌کننده (توسر) که درهمه‌جا مفتاح کامیابـی است وخصومت‌ها را مبدل به دوستی میکند ودرهای بسته را بروی مرد یا زن‌زیبامیگشاید نتوانست که‌آن جوان را نجات دهد.

وقتی درودگران وشمشیرسازان وکوزه‌گران‌که سه صنف بـزرك ازاصناف اسپارت بودند (توسر) را میدیدند ومشاهده می کردند‌که سربازان اورا میبرند بجای اینکه‌چشم‌باو بیاندازند سربزیرمی‌انداختند برای اینکه شرمگین میشدند. آن‌ها ننك (توسر) رایك‌ننك ملی میدانستند ومثل‌این بودکه براثر خیانت پدر(توسر) که سبب‌ننك پسرش گردیده، یکایك سکنه (اسپارت) ننگین شده‌اند. زن‌ها هم بعد ازدیدن (توسر) روبـرمیگردانیدند‌کـه آن جوان را نبینند.

بعد ازاینکه (توسر) ازشهرخارج شد ووارد صحرا گردید مردم دیگرازلحاظ‌اینکه اورا نفی بلد میکنند ابرازکنجکاوی نمی‌نمودند وبعضی ازفرط‌اینکه نمیدانستند‌که (توسر) ازکشوراخراج‌می‌شود. ولی وقتی به مرزاسپارت رسیدند سکنه مرزنشین مطلع شدند که‌آن جوان بجرم خیانت پدرنفی بلد میشود وابرازکنجکاوی‌نمودند. یك‌صاحب‌منصب که‌فرمانده مستحفظین (توسر) بود بعد ازاینکه به‌مرز رسیدند بصدای بلندگفت : ای (توسر) تو بـر

طبق قانون اسپارت بمناسبت اینکه ننگین شده‌ای اهلیت خود را ازدست میدهی ▪ نفی‌بلد می‌شوی وپس‌ازاین مجاز نیستی که‌باسپارت مراجعت نمائی. پس ازایـن حرف صاحب‌منصب مزبورشمشیرازکمر (توسر) گشود و باانگشت، نقطه خارج ازمرز را بـاونشان داد و گفت برو. (توسر) سرافکنده براه افتاد وقبل ازاینکه قدم ازخطمرز بیرون بگذارد صدای‌سقوط سنگی راکنارخود شنید وطفلی بانك زدبروای خائن.

(توسر) روبرگردانید ودید طفلی قصد دارد سنگی از زمین بردارد وبازبطرف او پرتاب‌کند ولی مادرش ممانعت‌کرد وبه طفل‌گفت مجازات نفی بلد برای خائن‌کافی است‌و لزومی نداردکه سنگسارشود. بعد ازاینکه (توسر) ازخطمرز خارج شد وارد یـك منطقه سنگلاخ‌گردید. درآن سنگلاخ درخت وسبزه نبود وجوان مطرود ، روی یـك تخت سنك نشست. مرزاسپارت درآن نقطه نسبت به شهرارتفاع داشت ودرآنجاکه (توسر) نشسته‌بود تمام خانه هـای شهررا میدید وازجمله باغ والدین (الاس) را مشاهده میکرد و درختهای مورد باغ ازدور، پررنك‌تراز درخت های دیگر بنظرمیرسید .

گاهی‌که (توسر) چشم ازباغ والدین (الاس) برمیداشت، عمارت‌آموزشگاهی راکه درآنجا زندگی میکرد ومیخوابید ازنظرمیگذرانید وسپس چشم بمزارع اسپارت میدوخت وآه میکشید. هریك ازآن عمارات وبـاغهـا ومزارع درآن موقع بـرای (توسر) مانند معشوقه‌ای عزیز بودندکه نمیتوانست دل ازآن‌ها بکند وطوری خویش را با هریك ازآن‌ها واحد میدیدکه جدائی درنظرش غیرممکن می‌آمد. پس‌ازاینکه مدتی‌آن‌هارا ازنظر گذرانید آه‌کشید وآنگاه بیاد پدرش افتاد. (توسر)که یك اسپارتی بود می‌باید نسبت‌بپدر کینه‌داشته باشدکه چرا باسپارت خیانت‌کرد وسبب شدکه اورا ازاهلیت وطن محروم‌کردند ونفی‌بلد نمودند. ولی وقتی بقلب خود مراجعه مینمود میدیدکه نسبت بپدر کینه ندارد بلکه احساس ترحم مینماید .

(توسر) خیانت پدررا تصویب نمیکرد چون محال بودکه یك اسپارتی خیانت‌دیگری را تصویب‌کند ولوپدرش باشد جوان مطرود ازاینجهت نسبت بپدر احساس ترحم می‌کرد که چرا باید یکمرد ازسرزمین (اسپارت) آن‌قدر پست شودکـه مبادرت بخیـانت نسبت بمیهن نماید. خیانت نسبت به میهن طوری درنظر(توسر) غیرعادی بودکه مبادرت بدان‌را یك عمل خارق‌العاده می‌دانست ومیاندیشیدکسی‌که بوطن خیانت میکند لابد دیوانه است و هردیوانه مستوجب ترحم می‌باشد .

چند زن وبچه آن‌طرف مرز درداخل خاك اسپارت نمایان شدند و به مرز نزدیـك گردیدند و(توسر) را ازنظر گذرانیدند. درنظرآن زن‌ها واطفال (توسر) چون یك‌جانور حیرت‌انگیزجلوه می‌کرد ومی‌اندیشیدندآن مردکه اهلیت خود را ازدست‌داده‌از(اسپارت)

خارج گردیده چگونه خواهد زیست وآیا خواهد توانست زنده بماند یا اینکه ازگرسنگی خواهد مرد .

تا وقتی که‌آن زن‌ها واطفال پدیدارنشده بودند و (توسر) را ازنظر نمیگذرانیدند جوان مطرود ازتماشای مناظروطن خودسیر نمیشد. ولی بعدازاینکه زن‌ها و اطفال‌آمدند و(توسر) را ازنظر گذرانیدندآن جوان ناراحت شد ودریافت که دیگرنمیتواندآنجابنشیند وازجا برخاست وپشت بوطن وروبه بیابان براه افتاد. ولی بعد از هر پنجاه یا یکصد قدم روبرمیگردانید وزمین وطن را مینگریست وآه‌میکشید.درقلب‌آن‌جوان کوچکترین کدورت از(لئونیداس) وسایرهموطنان وجود نداشت زیرا میدانست (لئونیداس) مردی است عادل و بی‌غرض اما مثل هراسپارتی نسبت باجرای قانون سخت‌گیراست وهیچ نوع‌استثناء رارعایت نمیکند. خود اوهم اگرپادشاه (اسپارت) میبود وجوانی بگناه خیانت پدرننگین میشداورا ازکشوراخراج میکرد .

(توسر) بعد ازاینکه مدتی راه پیمود بجائی رسید که وقتی نظـر بـه عقب میانداخت نمیتوانست خاك وطن خود را مشاهده‌نماید. جوان (اسپـارتی) وقتی دید وطن اوناپدیدشد بدان میمانست که خود راگم‌کرده است. قدری اطراف را نگریست که بداند درکجاست و ازدورچشمش به یك نوارسفیدواشجارافتاد ودریافت‌آن نوارسفید رودخانه(اوراتوس)میباشد ودرخت‌های مزبور هم درختهای زیتون است که کناررودخانه قرار گرفته واو در گذشته، در یکی ازمسافرت‌ها ازآن زیتون خورده بود.

جوان اسپارتی بطرف رودخانه (اوراتوس) رفت ووقتی بلب رود رسیدخم‌شد وقدری آب نوشید وآنگاه، نزدیك درخت های زیتون برزمین نشست . (توسر) خسته نشده بود و راه‌پیمائی آن روزاو،در قبال تمرینهای بدنی گذشته که‌دراسپارت می کرد، یك‌تفریح‌بشمار می‌آمد. درگذشته (توسر)گاهی با قدم دو، ازصبح تاغروب راه می‌پیمودبدون اینکه‌خسته شود ولذا یك روزراه‌پیمائی عادی وی را خسته نمیکرد. ولی ملالت وکسالت روحی سبب گردیدکه وی‌کناررودخانه بنشیند پس‌ازاین‌که ساعتی‌کنارآب نشست مشاهده کـرد که دو مرغ لاشخواردرفضا پروازمیکنندودور میزنند .

جوان مطرود قدری لاشخوارها را نگریست وازپروازآن‌هادرآنجاکه لاشه‌ای‌وجود نداشت حیرت‌کرد وسپس صدائی چون‌گریه طفل‌شیرخواربگوشش رسید . (توسر) اطراف را نگریست‌که ببیند صدای مزبوراز کجامی‌آید. (توسر) میدانست که رودخانه (اوراتوس) مقدس است وبعضی ازمردم برای نوشیدن‌آب رود مقدس ازاطراف خود را بساحل آن‌رود میرسانند وبعید نیست صدای گریه‌ای که بگوش میرسد گریه طفل یکی از زائرین بـاشد . آنگاه مرد وزنی را مشاهده نمودکه بموازات رودخانه حرکت میکردند ، بطرف یك تپه

پیش میرفتند. درآغوش زن کودکی بود که میگریست و(توسر) مشاهده نمود که آن مرد و زن خیلی غمگین میباشند ومثل این است که دوچاریك بدبختی بزرك شده‌اند. زن ومرد بجائی رسیدند که (توسر) را مشاهده کردندوازمشاهده آن‌جوان کناررودخانه حیرت ننمودند چون آنها هم تصورکردند که آن جوان ' زائرمیباشد.

چشم زن که به (توسر) افتاد بگریه درآمد وطفل شیرخوارش هم‌میگریست. (توسر) ازاوپرسید ای‌زن، برای چه گریه می کنی. زن گفت این طفل من مورد تصویب قرارنگرفته وگفته‌اند که لایق زنده ماندن نیست زیرااگرزنده بماند وبزرك‌شود، یك مرد توانانخواهد شد. من‌ازمجریان قانون درخواست‌کردم که فرزندم رابمن واگذارنمایند تاخوداورا بمکانی ببرم ورهاکنم که‌درآنجا نابود شود. ازمن‌پرسیدند که فرزندت را درکجا رهامیکنی؟ گفتم تصمیم دارم که اوراکناررودخانه (اوراتوس) رهاکنم تااین که بعدازاینکه‌مرد خدایان اورا نزد خود ببرند. (توسر) گفت ای زن گریه نکن زیرا رهاکردن فرزند تو ناشی ازحکم قانون است وقانون تصریح میکند طفلی که برای ادامه‌حیات صالح نیست درکودکی از بین برود. زن گفت من میدانم که قانون این‌طورحکم میکند ودرسرزمین اسپارت نباید پسر و دختری رشد نماید که برای زندگی صالح نباشد. من درقبال قانون تسلیم می‌شوم و مطیع قانون هستم ولی نمیتوانم که سوزدرون را تحمل نمایم واین طفل فرزند من‌است وازبطن‌من بوجودآمده واینك که میخواهم اورا رها نمایم دلم می‌سوزد وبعد ازمراجعت بخانه ، خانه خود را ازوجود طفل تهی خواهم‌دید.

(توسر) خواست برای تسلای‌آن زن چیزی بگوید ولی نتوانست مضمونی رابخاطر بیاورد که تسلی دهنده باشد. زن گریه‌کنان بطرف تپه رفت ولی (توسر)آن زن و مرد را تعقیب نمود نه برای تماشا زیرا منظره رهاکردن یك طفل شیرخوار تماشا ندارد بلکه از این جهت که با حضورخود بآنها تسلی بدهد.

زن که کماکان میگریست طفل را روی تپه نهاد وخواست مراجعت نماید ولی مرغان لاشخوار که درآسمان پروازمیکردند یك‌مرتبه فرودآمدندوخواستند که بکودك‌حمله‌ورشوند. زن وقتی متوجه شدکه مرغان لاشخواربه طفل او حمله‌ورمی‌شوند جیغی زد وبرگشت و طفل را ازروی تپه برداشت ودرآغوش گرفت . بعد گفت من نمی‌توانم راضی شوم که فرزند من طعمه لاشخوران شود وتصورنمی کردم که لاشخوران باو حمله خواهندکرد. مرداظهار کرد چون قانون حکم میکندکه این طفل باید نابود شود ماچاره‌ای غیراز اطاعت‌نداریم. زن گفت آیا درخارج ازکشوراسپارت نمیتوان قانون را تغییرداد زیرا اینجااسپارت‌نیست وآیا من نمی‌توانم که طفل خود را نزدخواهرم که در(سیسیل) زندگی‌میکندبفرستم.(توسر)

گفت اگرتو فرزند خود را درمنطقه‌ای واقع درخارج ازاسپارت بزرک کنی دارای اهلیت اسپارت نخواهد شد ولی زنده خواهد ماند.

زن محزون بالاخره تصمیم گرفت که فرزند خود رادرکشور (سیسیل) بزرك نماید تا اینکه شمول‌قانون اسپارت‌مربوط به‌کودکان ناتوان وناقص‌الخلقه نشود. شوهر آن‌زن،راضی نبودکه زوجه‌اش بدینوسیله ازشمول قانون وطن‌بگریزد ولی‌وقتی دیدکه زنش‌مصمم است فرزندخودرادر (سیسیل) بزرك نماید‌ایرادی نگرفت آن زن وشوهراز (توسر)تشکر کردند وباطفل خودرفتند وجوان عاشق مطرود، بکناررودخانهٔ مقدس (اوراتوس) مراجعت نمود و نشست وبتماشای‌آب مشغول شد وگاهی‌بیاد (الاس)آه می‌کشید.

* * *

مجلس شیوخ مامسئله فستیوال بهاری (جشن بهاری ـ مترجم) را بهانه‌کرد تااینکه بپادشاه ایران اعلان جنك‌ندهد. عذرظاهری مجلس‌شیوخ این‌بودکه چون جشن بهاری در پیش‌است وجشن مزبور بافتخارخدایان اقامه می‌شودنمیتوان قبل ازاقامه جشن،وارددرجنك گردید برای اینکه اگراسپارت وارددرجنك شود نخواهد توانست فستیوال بهاری را اقامه نماید وخدایان‌ازاین‌قصورخشمگین خواهندشد ولی حقیقت‌این‌بودکه مجلس‌شیوخ‌نمیتوانست برای دفاع ازکشور(آتن) وارد درجنك شود ومشایخ مجلس‌مزبورعقیده داشتندکه هروقت قشون ایران بمرز (اسپارت) رسیدقشون‌ماوارد درجنك خواهدشد. تصمیم مجلس شیوخ مبنی براینکه قبل ازاقامه جشن‌بهاری، اعلان جنك داده‌نمیشود بوسیله جارچی‌هادرشهر اسپارت وصحرا بمردم ابلاغ شد.

وقتی‌جارچی ازکنارخانه (لئونیداس) پادشاه‌ماميگذشت وی‌نزد ملکه بود واز شنیدن بانك‌جارچی بسیارحیرت‌کرد وگفت مجلس شیوخ امروزکاری‌کردکه (اسپارت) را ننگین نمود. ملکه‌ماهم یك‌زن اسپارتی بود ومثل تمام زن‌های اسپارت میدانست‌که بزرگترین وظیفه‌هرمرد، شرکت‌درجنك‌است‌چون‌خدایان‌مردرادردرجه‌اول برای‌همین آفریده‌اندکه‌در جنك شرکت نماید و وظایف دیگر مرد ، جزو تکالیف درجه دوم او میباشد . ولی چون شوهرش رادوست می‌داشت وهرزن‌که‌شوهرش رادوست میدارد ، علاقه‌مند است‌که شوهرازوی جدانشود بانك جارچی را یك‌بشارت بزرك دانست وگفت (لئونیداس) تصدیق‌کن‌که ما نمیتوانیم ازانجام وظیفه‌ای‌که نسبت بخدایان داریم شانه خالی‌کنیم و برگزار کردن جشن بهاری‌واجب‌است.

(لئونیداس) گفت خدایان نخواسته‌اند ونمیخواهندکه‌یونان‌نابودگردد وآنچه درنظر خدایان دارای‌اهمیت میباشدبقای یونان‌است ومن چون قول داده‌ام‌که درگردنه (ترموپیل) حضوربهم‌برسانم همین‌امروزباگاردمخصوص خودحرکت خواهم‌کرد وخودرابگردنه خواهم

رسانید. ملکه وقتی این حرف راشنید حیرت‌زده گفت گارد مخصوص تو بیش‌ازسیصدنفر نیست وآیا توبااین سیصدنفر میخواهی بجنك قشون ایران بروی؟ (لئونیداس) اظهار کرد من طبق قانون اساسی نمیتوانم بدون‌تصویب مجلس‌شیوخ، قشون‌اسپارت را بسیج کنم. ولی‌اختیار گارد مخصوص خودرادارم وچون قول داده‌ام که در گردنه (ترموپیل) حضور بهم برسانم با گارد مخصوص خودبراه خواهم افتاد منتهاشهرت خواهم‌داد که ماطلایه قشون‌اسپارت‌هستیم وخود قشون،ازعقب خواهد رسید. ملکه گفت آیامیدانی که اگر توباسیصدسرباز گاردمخصوص خود بطرف گردنه (ترموپیل) بروی مجلس‌شیوخ‌خشمگین‌خواهدشد. (لئونیداس) گفت خشم‌مجلس شیوخ‌درقبال حفظ‌حیثیت وآبروی(اسپارت) بدون‌اهمیت است ومن‌مکلفم که آبروی(اسپارت) راحفظ‌نمایم و(اسپارت) درتمام جنك‌های‌خارجی راهنماوپیشروی ملل یونـان‌بوده ودراین جنك‌هم باید راهنماوپیشروباشد.

ملکه که اندوهگین شده‌بود سربزیرافکند و(لئونیداس) گفت من روزی ازتوشنیدم که گفتی زن‌های اسپارت نیرومندترین‌زنان جهان‌هستند برای‌اینکه می‌توانندنیرومندترین‌مرد جهان را در بطن و آغوش خود بپرورانند و امروزباید ثابت‌نمائی که زنی‌نیرومندمی‌باشی. ملکه سربلندکرد وبعددست‌راحلقه گردن‌پادشاه‌نمودواورابوسید و گفت‌بسیارخوب‌لئونیداس.. بمیدان جنك بروولی امیدوارم که زودمراجعت نمـائی. (لئونیداس) گفت هرکس که بمیدان جنك میرود امیدوار است که مراجعت نماید ولی اگر من مراجعت نکردم تو وظیفه خود را فراموش نکن و بکوش که فرزندان مارا طوری تربیت نمـائی که مطابق بـاسنن و شعائر (اسپارت) باشد.

درآن موقع اشك درچشم‌های ملکه جمع شد و(لئونیداس) برای اینکه که گریه اورا نبیند وی‌رابوسید وازاطاق خارج گردید وقدم براهرونهاد ودرآنجا (آگاتون) بوی اطلاع داد سربازان گاردمخصوص‌آماده حرکت هستند ویك‌عده داوطلب‌آمده‌اند تااینکه‌باتوبمیدان جنك بروند. (لئونیداس) باتأسف سرراتکان داد و گفت من‌نمیتوانم این داوطلبان راباخود ببرم برای اینکه مجلس‌شیوخ اعلان جنك نداده‌تامن‌مردان (اسپارت) رابسیج نمایم‌وبردن داوطلبان فرقی بابسیج کردن سربـازان ندارد. من فقطمی‌توانم سیصدسرباز گاردمخصوص‌را باخودببرم وبیش‌ازآن مجازببردن افرادنیستم ولی‌به‌سربازان من بگوئید که هریك که‌دارای فرزند نیستندازصف‌خارج‌شوند وبخانه خودبروند وبجای‌او، یکی‌ازداوطلبان که دارای‌فرزند است واردصف گردد زیرامن‌مایل‌نیستم مردان اسپارت که هنوزدارای‌فرزندنشده‌انددرمیدان جنك‌به‌قتل برسند. وازآنهانسلی باقی‌نماند. بهمین ترتیب عمل شد و کسانی که هنوز دارای فرزند نشده بودند ازصف گارد مخصوص (لئونیداس) خارج شدند ولبـاس نظامی‌را ازتن بیرون آوردند ودیگران که دارای فرزند بودندآن لباس را پوشیدند. آنگاه سیصد سرباز گارد مخصوص (لئونیداس) براه افتادند ودرعقب سربازان‌چهارپایان حامل خواروبارواسلحه

بحرکت درآمدند وبرای من‌هم‌چهارپائی درنظر گرفتند که سوار آن شوم و با(لئونیداس) وسربازانش بروم زیرا بمن گفتند که قصددارند از راهنمائی‌های من استفاده نمایند. از این گذشته من خود علاقه داشتم که بروم و ارتش ایـران راببینم و مشاهده کنم آینکه میگویند شماره سربازان آن باندازه ریگ‌هـای بیابان است واقعیت داردیانه؟

سربازان (لئونیداس) بمناسبت گرمای هوای‌بهار کاسك ازسربرداشته کلاه نظامی‌برسر نهاده بودند واونیفورم قرمزرنك‌آنهامقابل آفتاب میدرخشید . دربین‌آنها، حتی یك‌نفرنبود که اندامی‌نحیف واستخوان بندی بی‌تناسب داشته‌باشد. همه جوانـانی بودند خوش‌انـدام باچهره‌های درخشنده وعضلات پیچیده وسینه‌های‌پهن وکمرهای باریك.همه، حتی‌آنهائی که بعنوان داوطلب واردگارد مخصوص(لئونیداس) شدند تعلیم‌نظامی‌رافراگرفته‌بودند واحتیاج نداشتندکه تحت تعلیم نظامی وجنگی‌قرار بگیرند .

وقتی‌ما ازشهراسپارت خارج میشدیم عده‌ای ازکودکان شهردرطرفین ستون‌سربازان باقدمهای نظامی حرکت میکردند وازشنیدن‌آهنك موسیقی‌که نغمه مارش‌را می‌نواخت لذت میبردند.ولی بعدازاینکه ازشهرخارج شدیم باشاره (لئونیداس) موسیقی نظامی قطع شد تا اینکه اطفال مراجعت نمایند وکودکان‌هم‌که بعشق موزیك باما می‌آمدند وقتی‌ازشنیدن‌آهنك موسیقی محروم گردیدند مراجعت‌کردند. تربیت جوانان (اسپارت) طوری قـابل تحسین است‌که برای آنهاراه‌پیمائی، عادی ترین‌کارهای نظامی وجنگی‌میباشد ودرمواقع‌فوق‌العاده می‌توانند ازبامداد تابامداد دیگر باقدم‌های بلند نظامی راه بپیمایند وجزبرای غذا خوردن توقف نکنند .

بعدازاینکه ازشهرخارج شدیم سربازان ما برای راه‌پیمائی احتیـاج به‌آهنك مـارش نداشتند وبدون هیچ موزیك راه‌می‌پیمودند . مابعدازاینکه شب فرودآمد براه پیمائی ادامه دادیم ویك‌ثلث ازشب‌راهم درراه بودیم وبعد (لئونیداس) فرمان توقف واستراحت را صادر کرد وسربازان برای خوردن غذاوخوابیدن‌توقف‌کردند. بااینکه یك‌ثلث شب‌رادرراه‌بودیم روزدیگر، هنگام طلوع فجربراه افتادیم.

ازروزدوم بمناسبت اینکه ازکشورهای متعدد یونـان میگذشتیم یك‌عده ازسربـازان حکومت‌های یونان بماملحق می‌شدند و (لئونیداس)آنهارا می‌پذیرفت‌گواینکه میدانست‌که هیچ‌یك ازآنها دارای ارزش جنگی سربازان (اسپارت) نمی‌باشد. لیکن ازحس نیت آنها خوشنود می‌شد ومیاندیشیدکه سربازان ممالك یونان، بعدازرسیدن‌بمیدان جنك وقتی‌شجاعت سربازان‌اسپارت رادیدند، ازآنهاسرمشق‌خواهندگرفت وطوری‌خواهند جنگیدکه‌برای‌یونان باعث سربلندی شود.

دربین سربازانی‌که به(لئونیداس) پیوستندآن‌مردبه‌سربازان کشور(تب) اعتمادنداشت وبیمناك بود ازاینکه سربازان مزبورخیانت‌کنند. معهذاچون آنان نیز یونانی بودند پادشاه

مااندیشید که غیرت و حمیت نژادی برچیزهای دیگرغلبه خواهد نمود وآن‌سربازان‌هم‌مثل سربازان اسپارت جانفشانی خواهندکرد . یك‌وقت من متوجه شدم‌که سه هزار سرباز با (لئونیداس) هستند بطوری‌که می‌توان گفت که پادشاه مادررأس یك‌ارتش‌قرار گرفته وبظاهر تمام سربازان خودراآماده‌کرده بودند‌که درراه یونان جان فشانی‌نمایند.

* * *

یکی ازکسانی‌که عبورقشون (لئونیداس) راتماشاکرد (توسر) جوان مطرودبود. (توسر) بطوری‌که گفتم‌کناررودخانه (اوراتوس) بسر میبرد و سربازان (لئونیداس) هم‌از کنارآن رودخانه عبورمی‌کردند. جوان مطرودکنارآن رودخانه خود را با زیتون سیر میکرد وازآب رود می‌نوشید ووقتی چشم او به سربازان لئونیداس و بخصوص گاردمخصوص اوافتاد مبهوت آنان را نگریست. (توسر) تمام سربازان‌گاردمخصوص را چه‌آن‌ها‌که از قدیم درآن‌گارد‌بودند وچه‌کسانیکه بعنوان داوطلب‌واردگارد شدندمی‌شناخت. اومیدانست چون نفی بلد شده وبجرم خیانت پدرش از اسپارت تبعیدگردیده نباید امیدوارباشدکه با سربازان مزبور بمیدان جنك‌برود ودرآن جا کشته‌شود. ولی‌آرزو داشت‌که‌به سربازان‌گارد مخصوص (لئونیداس) نزدیك شود وازآن‌هادرخواست کندکه یکی ازشمشیرهای‌خود را باو بدهند.

اگر(توسر) دارای یك شمشیرمی‌شد آن‌را طوری به تنه یکی از درختها می‌بست‌که تیغه شمشیر مقابل شکمش قراربگیرد وبعد عقب میرفت ودورخیزمی‌کرد وبحرکت‌درمیآمد وبا قوت هرچه تمامتر خود را روی شمشیرمی‌انداخت تا اینکه تیغ مزبوردرقلبش فرورود وفوری اورا بقتل برساند. زیرا مرك با تیغه‌شمشیر بعقیده‌(توسر) مرگی‌بودمقرون‌بشرافت ولی‌مرك دربیابان را ازنا‌امیدی وتنهائی یك‌مرك ننگین میدانست. ولی درآن تنهائی‌آنچه وی را بیشتررنج میداد اینکه نمی‌توانست (الاس) را ببیند وبا او صحبت‌کند وآن دختر جوان را ببوسد.

شب‌قبل‌که (توسر) دربیابان‌کناررودخانه (اوراتوس) خوابید نامزد خود الاس‌را در خواب دید وهمینکه خواست باونزدیك شود ودخترجوان رادربربگیرد وببوسد(الاس)ناپدید شد. چندبار (توسر) درحال رؤیاخواست‌که خود رابه (الاس) برساند وهردفعه آن دختر زیبانا‌پدید میگردید بطوری‌که تجربه به‌(توسر) آموخت‌که اگر بخواهد (الاس) راببیند نباید تکان بخورد لذادرحال خواب تکان نمیخورد وهمچنان حرکت (الاس) رامینگریست تاوقتی‌که رؤیا بسررسید و (توسر) ازخواب بیدارگردید وخود را دربیابان وکناررودخانه تنها یافت.

درآن روزکه (توسر) عبورسربازان (لئونیداس)رامینگریست درنقطه‌ای واقع‌درکنار

تپه (همان تپه که آن زن میخواست فرزندش را در آنجارها نماید) وپشت یك سنك قرار داشت. بطوری که او سربازان رامیدید ولی سربازان نمیتوانستند درست او را ببینند. بدین معنی که از دور هیکل یك انسان رامشاهده میکردند اما وی را نمی‌شناختند. (توسر) بامشاهده هریك از سربازان مزبور خاطراتی راکه از آنها بیاد داشت متذکر میشد وبیادمی‌آورد که بعضی از آن سربازان همبازی دوره کودکی وی بودند و برخی در آموزشگاه بااو بسر میبردند. بعداز اینکه سربازان عبور کردند چهارپایانی که آذوقه واسلحه سربازان راحمل‌مینمودند رسیدند وازمقابل (توسر) گذشتند.

درقفای چهارپایان شخصی‌حرکت میکرد که بنظر(توسر)خیلی‌آشنا آمدویکوقت متوجه شد که آن شخص(الاس)نامزداوست.درآن وقت(توسر)یقین داشت که خواب می‌بیندونامزدش رادرحال رؤیامشاهده میکندوبرای اینکه رخسارنامزداوناپدیدنشود وبتواند وی را ببیندتکان نخورد. اما(الاس)تکان میخوردوبه(توسر)نزدیك‌میگردید. (توسر)وقتی‌دیدنامزدش‌باونزدیك میشودبخودحرکت‌دادوتکان‌خورد.وی منتظربود که بعد ازتکان خوردن‌او(الاس)ناپدید گردد. ولی دخترجوان ناپدید نشد وهمچنان بنامزدش نزدیك میگردید وبجائی رسید که زیرتخته سنگی که توسر درپشت آن‌بودقرار گرفت و(توسر) گفت(الاس)آیاتوهستی یااین که من شبح تو رامیبینم.

دخترجوان گفت خودمن هستم (توسر)پرسیداینجاچه میکنی وچه شد که‌اینجاآمدی؟ دخترجوان گفت من‌ازاین جهت‌باینجاآمدم که‌دوراز‌توقادربادامه‌زندگی نیستم وجلای وطن کردم‌تادرکنارتوزندگی‌نمایم.(توسر) گفت(الاس)اینجابیابان‌است ودختری مثل تونمیتواند دربیابان زندگی نماید.(الاس) گفت (توسر)من توراودوست میدارم‌ونمیتوانم‌دورازتوزندگی کنم وچون تودربیابان زندگی مینمائی من نیزمقیم‌اینجامیشوم.

(توسر) گفت‌علاقه ومحبت توسودی‌نداردزیرامن مردی هستم مطرودکه‌نه‌دارای وطن میباشم ونه‌خانه‌دارم‌ونام‌من پلیدشده‌است‌وبهترآنکه‌توبخانه‌خودبرگردی‌ومرا فراموش‌نمائی. (الاس) گفت خانه من‌آنجاست‌که توهستی ومن‌برای‌اینکه بتوملحق شوم ازخانه پدرم‌خارج گردیدم وهرگزبآنجامراجعت نخواهم‌کرد مگراینکه‌باتوبرگردم (توسر) گفت (الاس)من نمیتوانم‌باسپارت‌برگردم‌برای‌اینکه‌اسپارت مرامطرود کرده‌وکسیکه‌ازآنجارانده شدپذیرفته نمی‌شود. دخترجوان گفت من روزی‌راپیش‌بینی می کنم که‌توخواهی توانست‌اسپارت راوادار بپذیرفتن خودنمائی زیراتومردی نیك‌نفس ودلیرهستی ویك مرددلیرونیك‌نفس می‌تواندجای خودرادروطن بازکند.

من قلب‌تورامی‌شناسم‌برای‌اینکه چندین سال‌است‌که دلدارتوهستم ومی‌دانم‌که قلب تو چقدرپاك میباشد.لباس متحدالشکل وسرخ‌رنك‌نظامی،علامت خارجی یك مرددلیراست ولی عامل موثردلیری نمی‌باشد.دلیری عبارت‌است‌ازچیزیکه درقالب مردهای شجاع جادارد وتو

یکی ازآن شجاعان هستی. بعدازاین گفته دخترجوان بسته‌ای را که دردست داشت گشود و چشم (توسر) بیك سپر افتاد.

وقتی پسر جوان آن سپر را دید بانگی ازشعف وحیرت برآورد و گفت آه... این سپر من است. (الاس) اظهار کرد آری (توسر) واین سپر تومی باشد ولابد میدانی که یك مادر اسپارتی وقتی برای اولین مرتبه به پسرش یك سپر میدهد باوچه میگوید؟

(توسر) گفت آری میدانم. (الاس) اظهار کرد یك مادر اسپارتی وقتی برای اولین مرتبه به پسرش یك سپر می‌دهد میگوید (اتان_ای_اپی‌تاس) یعنی باسپر یا برسپر. مادر اسپارتی با بیان این سه کلمه به پسرش میفهماند که اویا باید درمیدان جنك به قتل برسد و کنار سپر خود بیفتد یا اینکه فاتح شود که دراین‌صورت اورا روی سپر خواهند نهاد و بر میگردانند. چون مادرت هنگامی که تو کودك بودی زندگی را بدرود گفت، تو نتوانستی ازدست مادرت سپر دریافت کنی ولی اینك من که نامزد تومیباشم این سپر را بتو میدهم ومیگویم (باسپر یا برسپر)

(توسر) سپر را ازدست دخترجوان نگرفت و(الاس) توسر بگیر.. این سپر برای تولازم است تابدان وسیله بتوانی درراه از من دفاع کنی.

(توسر) پرسید درکدام راه ازتودفاع کنم؟ دخترجوان گفت درراهی که بعد ازاینکه من وتوپیش خواهیم گرفت توباید ازمن دفاع نمائی ودر صورت اقتضامن تاپایان دنیا باتو خواهم رفت وهرگز توراترك نخواهم کرد. آنوقت (توسر) سپررا از (الاس) گرفت و بدوش انداخت. آن‌شب دو نامزد جوان در بیابان بسر بردند ولی‌تابامداد نخوابیدند زیرا تاطلوع صبح لبهای آنها بیکار نبود که بتوانند بخوابند. درهمان‌شب که دونامزدجوان درصحرا، اوقات خودرا بابوسیدن و نوازش یکدیگر گذرانیدند در اسپارت‌هم (خناتون) و (لئوچیدس) پادشاه دوم اسپارت شب زنده‌داری می کردند.

آنها ازآغازشب شروع بنوشیدن شراب نمودند و(خناتون) سعی‌می‌کرد که (لئوچیدس) پادشاه دوم اسپارت راتشویق نماید که بیشترشراب بنوشد تااینکه مست شود ودرحال مستی بتواند طبق تمایل (خناتون) تصمیم بگیرد. بعد ازاینکه یك‌قسمت ازشب گذشت، شراب، در هردوی آنهاموثرواقع گردید ولی‌نه‌آن‌طور که آنهارامست کند بلکه به‌ترتیبی که مستعدصحبت کردن شوند. (خناتون) گفت من یك‌اسپارتی وطن پرست‌هستم ومیهن خودرادوست میدارم وبارها برای میهن واردجنك شده‌ام ولی‌از (آتن) نفرت دارم وخصومت من نسبت به (آتن) هرگزازبین نمی‌رود برای اینکه دوپسر جوان من بدست سربازان (آتن) درمیدان جنك بقتل رسیدند وبهمین جهت میل ندارم که (لئونیداس) تحت نفوذ (آتن) قرار بگیرد وطبق دستورآنها درگردنه (ترموپیل) مستقرشود. (لئوچیدس) گفت من‌هم میل ندارم که یکی‌ازدو پادشاه اسپارت برای‌آتن بجنگد. (خناتون) گفت ماباید کاری بکنیم که خود (آتن) برای

دفاع ازخویش واردجنك شود وسربازان خودرادرگردنه (ترموپیل) متمرکزنماید و اگر (آتن) وارد جنك گردد وگردنه (ترموپیل) را اشغال کند شمشیرخشایارشاه پادشاه ایران کند میشود. (لئوچیدس) پرسید چگونه شمشیراوکند می‌شود؟ (خناتون) گفت شمشیراوباین دلیل کند میشود که مجبور است باقشون آتن بجنگدوعده‌ای ازسربازان وی مقتول ومجروح می‌شوند ووقتی بمارسید طوری خسته وضعیف خواهد بود که‌ماخواهیم توانست وی‌را ازپادر آوریم یا بر گردانیم.

(لئوچیدس) گفت متاسفانه (آتن) وارد جنك نشده است و قولی که (لئونیداس) بآتن داده که درگردنه (ترموپیل) مستقرشود یك‌تعهد یك‌جانبی‌است نه‌دوجانبی و ممکن است که (لئونیداس) وسیصد سربازگاردمخصوص‌اودرآن گردنه ازبین بروند.

(خناتون) گفت‌راهبه‌معبد (دلفی) پیشگوئی کرده که‌یااسپارت بایدازاین‌برود ویاپادشاه آن‌نابودگرددومن‌فکرمیکنم توکه‌یکی‌ازدوپادشاه‌اسپارت‌هستی‌میل‌نداری نابود شوی ودراین صورت‌ناگزیر(لئونیداس) بایدنابودشود. (لئوچیدس) ازاین گفته‌حیرت کرد و گفت(خناتون) من ازحرف‌تومتعجب‌شدم‌و یك‌اسپارتی‌نباید راضی بمرك پادشاه‌خودباشد و من‌هم میل ندارم (لئونیداس) بقتل برسد. (خناتون) درصدد برآمدکه حرف خودراپس بگیرد و گفت‌من‌چون شراب نوشیده‌ام ودرسرم بخارجمع‌شده نمی‌توانم درست صحبت‌کنم ومنظورواقعی‌خودرابیان نمایم. من نمیخواستم بگویم که (لئونیداس) باید بطورحتم‌کشته شود بلکه منظورم این بود که پیشگوئی راهبه معبد (دلفی) رابزبان بیاورم. بااین‌گفته، (خناتون) حرف خودرا پس گرفت ولی میدانست‌که اعتراض (لئوچیدس) بگفتهٔ اوچیزی جزظاهرسازی نیست.

(خناتون) اطلاع داشت‌که (لئوچیدس) برای اینکه خود زنده بماند حاضر است‌که (لئونیداس) رافداکندولی این موضوع را ابرازنمی‌نماید تااینکه‌بگوش (لئونیداس) وسایر اسپارتی‌ها نرسد. مدت چند لحظه‌آن دومرد سکوت‌کردند و (خناتون) برای پادشاه دوم اسپارت شراب ریخت تاوی بنوشد ومست شود. پادشاه دوم جامی دیگرازشراب نوشید و گفت‌ما نباید سربازان خودرادرگردنه (ترموپیل) تنهابگذاریم خاصه‌آنکه سربازان گارد مخصوص (لئونیداس) ازبهترین سربازان اسپارت هستند. (خناتون) گفت فکری دیگربرای من پیداشده‌است.

(لئوچیدس) پرسید فکر تو چیست؟ (خناتون) گفت من‌فکر میکنم که (آتن) نه‌فقط حاضرنیست که‌قشون خودرا بسیج‌نماید وواردجنك شودبلکه‌ممکن‌است که‌علیه(اسپارت) باپادشاه ایران متحدگردد ووبه‌ماحمله نماید (لئوچیدس) گفت آیـااین‌مسئله امکان دارد و می‌توان فرض کردکه (آتن) باپادشاه ایران متحدگردد وعلیه‌ما واردجنك شود. (خناتون)

گفت آری این فرض را می‌توان کرد برای اینکه آتنی‌ها مردمی هستند ابن‌الوقت و برای اینکه خود را نجات بدهند حاضرند که اسپارت را فدا نمایند.

خشایارشاه، پادشاه ایران تصمیم گرفته که (آتن) را ویران کند و آتنیها ازاین موضوع خیلی می‌ترسند و برای اینکه ازخطر نابودی نجات پیدا نمایند ممکن است که علیه‌ما، باپادشاه ایران متحد شوند. پادشاه دوم گفت چه باید کرد که (آتن) علیه‌ما باپادشاه‌ایران متحدنشود. (خناتون) گفت بهترین سیاست برای اینکه (آتن) علیه ما باپادشاه ایران متحدنشود همین روش می‌باشد که اینك (لئونیداس) پیش گرفته است. (لئوچیدس) گفت من از گفته توحیرت می‌کنم. زیراتومی گوئی که میل نداری که (لئونیداس) ومردان اودر گردنهٔ ترموپیل مستقر شوند وازطرف دیگرمی گوئی که بهترین سیاست برای ممانعت ازاینکه (آتن) باپادشاه‌ایران متحد گردد همین می‌باشد که (لئونیداس) پیش گرفته‌است (خناتون) گفت آنچه من می گویم باهم مغایرت ندارد. من میل ندارم که (لئونیداس) برای دفاع از (آتن) بجنگد. من میل ندارم که خون هیچ‌یك ازسربازان اسپارتی برای حمایت ازآتن ریخته شود. برعکس مایلم که (آتن) واردجنك گردد وسربازانش کشته شوند وتیغ پادشاه ایران راکند نمایند تاما بتوانیم بسهولت خشایارشاه را عقب برانیم واما سیاست (لئونیداس) ازاین جهت خوب است که بعد ازاینکه درگردنه (ترموپیل) مستقر گردید (آتن) چاره ندارد جزاینکه قشون‌خود رابحرکت‌درآورد وبرود وبه (لئونیداس) ملحق گردد. بمحض‌اینکه قشون‌یونان وارد گردنه ترموپیل‌شد ما مجلس شیوخ‌را وامیداریم که فرمان‌مراجعت(لئونیداس) وسربازان‌اورا صادر نماید ویك‌پیك بگردنه ترموپیل خواهیم فرستاد تااینکه محرمانه‌لئونیداس راازتصمیم‌مجلس شیوخ آگاه کندولئونیداس‌وسربازان او مراجعت‌خواهند کرد وقشون‌آتن‌در گردنهٔ(ترموپیل) دوچارایرانیان خواهد گردید ومجبور خواهدشد که بجنگد.

بهمین‌جهت من‌میگویم که‌روش کنونی (لئونیداس) ازلحاظ ممانعت‌از اتحاد (آتن) و پادشاه‌ایران مفیداست. (لئوچیدس) پرسیدمسئله‌اعلان جنك‌ماچه میشود؟ (خناتون) گفت ما موفق‌شدیم که اعلان‌جنك‌را تابعداز اقامه‌جشن بهاربتأخیر بیندازیم وپس‌ازاین که‌جشن‌بهاری برگزارشد باز اعلان‌جنك‌را بتاخیر خواهیم‌انداخت‌ودرعین‌حال (لئونیداس) وسربازان‌را ازگردنه(ترموپیل) برمیگردانیم. منظوراین‌است که نباید بهیچوجه وضعی پیش بیاید که یك سرباز اسپارتی برای‌دفاع‌از (آتن) کشته‌شود. اما اگر پادشاه ایران بمرز اسپارت رسید مااعلام جنك خواهیم داد وخوشبختانه میتوانیم درمدت یك یادوروز، تمام‌سربازان‌خودرا بسیج‌نمائیم و به‌مرز(اسپارت) بفرستیم.

(لئوچیدس) گفت ازاین‌قرار مجلس‌شیوخ‌حتی‌بعدازجشن‌بهار هم اعلان‌جنك‌نخواهد داد . (خناتون) گفت تاروزی‌که سربازان ایران بمرزاسپارت نرسیده‌اند ما اعلان جنك نمیدهیم زیرا اگرقبل ازآن‌هم اعلان جنك بدهیم سربازان ما برای‌دفاع از(آتن) کشته خواهند شد و من و تو که افرادی وطن پرست هستیم نباید راضی شویم که خون سربازان‌ما برای دفاع از (آتن) ریخته شود.

ولی روزی‌که خشایارشاه بمرز(اسپارت)رسید من‌بااین‌که پیرمردهستم شمشیربدست می‌گیرم و سپربر دوش می‌اندازم و بمیدان‌جنك میروم و می‌کشم تاکشته شوم همانگونه که پسرانم درمیدان جنك بقتل رسیدند ویقین دارم که تونیزای(لئوچیدس) درآن روز،شمشیر بدست می‌گیری وسپربردوش میاندازی و بمیدان‌جنك میروی وآن‌قدرمی‌کشی تاکشته شوی. زن های ماهم حاضرندکه شمشیربدست‌بگیرندوبمیدان جنك‌بروند وبرای دفاع‌ازمیهن‌کشته شوند ولی ماآنهاراازرفتن‌بمیدان‌جنك معاف می‌کنیم‌تااین‌که‌بعدازکشته شدن مردها،زن‌ها باقی باشند وبتوانند پسران ودختران خردسال رابزرك کنندکه نسل ملت‌اسپارت قطع‌نگردد (لئولیداس)حرف(خناتون)راتصدیق‌کرد وبعدآن دونفرجامی دیگراز شراب نوشیدند.

جنگی که خاطره‌اش هرگز از خاطرها محو نخواهد شد

اکنون میخواهم راجع به واقعه‌ای صحبت کنم که تا جهان باقی است فراموش نخواهد شد. اینك من که نامم (مگیس تاس) پیغمبر است می‌خواهم راجع بحادثه‌ای بیان مطلب نمایم که تا وقتی خورشید میدرخشد و خدایان باقی هستند از خاطرها فراموش نگردد این واقعه عبارت است از جنك گردنه (ترموپیل) بین سربازان (اسپارت) و نیروی پادشاه ایران. این واقعه تا هزارها سال دیگر تاریخ دنیارا تکوین خواهد کرد برای اینکه ملل جهان که این واقعه را می‌شنوند درصدد برمی‌آیند که بتوانند مانند سربازان (اسپارت) شوند و درنتیجه پایداری خواهند کرد و پایداری آنها باعث ایجاد تاریخ خواهد شد.

گردنه (ترموپیل) گردنه ایست تنك شبیه بیك نوار طولانی و در تنك ترین نقطه، آن گردنه طوری تنك می‌شود که فقط یك ارابه می‌تواند از آن عبور نماید. در طرف مغرب این گردنه دشت (مالیس) قرار گرفته که ما انتظار داشتیم ایرانی‌ها از آن طرف بیایند و در سمت مشرق گردنه دریا قرار دارد. در این گردنه چشمه آب گرم وجود دارد که نام گردنه از آن گرفته شده و (ترموپیل) بزبان یونانی یعنی (چشمه آب گرم). درقدیم پشت چشمه دیواری وجود داشته که دردوره ما ویران بود و دیوار مزبور راملت (آتن) درازمنه باستانی برای جلوگیری از تهاجم اقوامی که ازطرف شمال می‌آمدند برپا کرد.

مامدت سه شبانه روز راه پیمودیم و روزها از دشت هائی که آفتاب بر آن می‌تابید میگذشتیم وشبها ازمناطقی که براثر وزش باد شب، سرد میشد عبور کردیم حرارت آفتاب در روز و برودت هوا در شب نتوانست راه‌پیمائی ما را متوقف کند وسنگهای جاده‌های کوهستانی هم عایق راه ما نشد. سربازان ما در شبانه روز بیش از دوساعت آنهم بعداز نیمه شب استراحت نمیکردند و در سایر ساعات روز و شب بدون انقطاع با قدم‌های سریع نظامی راه می‌پیمودیم. سربازانی که در راه به ماملحق شدند و گفتم که شماره افراد ما را به سه هزار رسانیدند نمی‌توانستند در آن راه‌پیمائی سریع،

شریك ما باشند وعقب افتادند. فقط سیصد سرباز زبده گارد مخصوص (لئونیداس) وخود پادشاه ماومن (که سوار بر اسب راه می‌پیمودم) براه پیمائی ادامه دادیم.

ما از این جهت شتاب داشتیم که زودتر خود را به گردنه ترموپیل برسانیم که ایرانی‌ها زودتر از ما به آن جا نرسند. چون اگر ایرانیان زودتر از ما به آنجا میرسیدند و آن گردنه را اشغال میکردند ماچاره نداشتیم جز اینکه درجلگه مسطح باسربازان ایران بجنگیم واگر درجلگه مسطح باایرانیان پیکار می‌کردیم همه کشته می‌شدیم بدون این که مرك ما کوچکترین فایده برای یونان داشته باشد و بتواند از عبور قشون ایران ممانعت کند. درحالی که ما بطرف گردنه (ترموپیل) می‌رفتیم در همه جا شهرت میدادیم که ما جلودار قشون (اسپارت) هستیم و قشون اصلی ما ازعقب خواهد آمد و مردم این سخن را باور می کردند. بعضی ازچهارپایان ما نتوانستند آن راه پیمائی طولانی را تحمل نمایند و در راه درماندند وما آنها را رها کردیم. هم چنین سربازانی را که به ماملحق شده بودند ونمی‌توانستند پا به پای ماحرکت کنند رها نمودیم و (لئونیداس) با نها می گفت استراحت کنید و وقتی خستگی شما رفع شد براه بیفتید و بماملحق گردید.

لباس متحدالشکل نظامی وسرخ رنك سربازان ما مستور ازغبار شده بود وآفتاب صورت سربازان اسپارت را سیاه کرد و در بعضی ازمناطق حشرات مزاحم ما می‌شدند. لیکن قشون کوچك سیصدنفری (لئونیداس) بدون یك لحظه توقف، باقدمهای سریع نظامی راه می‌پیمود. وقتی بیك رودخانه میرسیدیم وازگدار آن می گذشتیم میدانستیم که باز باید ازرودخانه ها بگذریم ووقتی تپه‌ای نمایان می‌شد و ما ازآن صعود می‌نمودیم اطلاع داشتیم درسرراه ما تپه‌هائی دیگرقرار گرفته که باید ازآنها صعود نمائیم. قبل ازغروب روز سوم دریا نمایان گردید وازآن پس ما بموازات دریا راه‌پیمائی کردیم. (لئونیداس) و (آگاتون) و (پانتوس) پدر (الاس) پیوسته پیشاپیش ستون سربازان (ومثل دیگران پیاده) حرکت می کردند وآن روز که دریا نمایان شد قبل ازاین که آفتاب غروب کند (لئونیداس) گفت امشب، استراحت کردن ممنوع است زیرا ما فرصتی برای استراحت نداریم وهرگاه امشب تاصبح باسرعت راه بپیمائیم هنگام طلوع خورشید بگردنه (ترموپیل) خواهیم رسید. وقتی که (لئونیداس) سخن خود را تمام کرد یك کشتی جنگی که دارای سه ردیف پاروزن یکی بالای دیگری بود نمایان گردید ویك زورق ازآن جدا شد وراه ساحل را پیش گرفت ومعلوم بود که بسری ما می‌آید. (لئونیداس) ناگزیر فرمان توقف داد که بدانند باما چه کار دارند.

سربازان ازآن توقف استفاده کردند وبعضی ازآنها لباس خود را تکان دادند تاغبار را ازآن دور کنند وبعضی دیگر وارد دریا شدند تا آب تنی نمایند وبعضی هم برای اینکه جهت راه‌پیمائی شب، آماده باشند خوابیدند.

زورق بساحل نزدیك شد ومردی ازآن قدم برخشکی نهاد وما دانستیم که وی (تمیستوکل) زمامدار کشور (آتن) است. زمامدار (آتن) بعدازاینکه قدم بساحل نهاد ازطرف (لئونیداس)

استقبال شد و آن دوبهم دست دادند و (تمیستوکل) گفت من از این جهت به‌خشکی آمدم تا باتومذاکره کنم.

پادشاه‌ما گفت که‌برای مذاکره‌فرصت‌نداریم چون‌میباید براه بیفتیم‌وزودترخود رابگردنه (ترموپیل)برسانیم. زمامدار(آتن) گفت من‌باتوزیادصحبت‌نخواهم‌کرد وسبب‌تأخیرراه‌پیمائی تونخواهم شدوچون گرسنه هستم میل دارم‌باتو غذا بخورم.(لئونیداس)دست زمامدارآتن را گرفت وقدری دورتراز‌آب‌اوراروی ماسه ساحلی‌نشانیدو گفت من هم گرسنه هستم وباتوغذا خواهم خورد وامر کردکه برای‌آنهاغذا بیاورند. غذائی که بـرای پادشـاه (اسپارت) و زمامدار (آتن) آوردند غذای معمولی سربازهایعنی‌نان و زیتون بود. من متوجه شـدم‌که زمامدار (آتن) ازآن غذای ساده حیرت‌کرد ولی‌بروی خودنیاورد ویك‌زیتون‌دردهان‌نهاد وهسته‌آن‌رادورانداخت ومعلوم بود که غذای‌مارا بابی‌میلی تناول می‌نماید. ولی (لئونیداس) بااشتهانان وزیتون میخورد.

زمامدار(آتن)بعدازاینکه لقمه‌ای‌ازنان راجوید وفروبردباانگشت روی ماسه،‌نقشه‌ای ترسیم‌کرد وگفت ترسیم نقشه‌گردنه ترموپیل واطراف‌آن‌آسان نیست وبعددرحالی‌که نقشه را بپادشاه نشان میداد اظهارکرد اینجا گردنه (ترموپیل) است واینجا بغازی است‌که در مشرق‌گردنه واقع شده وکشتی‌های جنگی‌ما دراین بغازاست یعنی‌ماجناح راست شمارامنتها درآب تشکیل میدهیم وکشتی‌های جنگی ایران‌آن طرف بغازموضع گرفته‌است. (لئونیداس) پرسیدآیامیدانی‌که ایرانیان چندکشتی جنگی دارند؟ زمامدار (آتن) گفت ایرانیهادارای هزارودویست‌کشتی جنگی هستندکه هریك سه‌ردیف پاروزن دارد وعلاوه‌برآن، یك‌عده‌کشتی جنگی‌کوچکتردارند. (توضیح ـ در قدیم کشتی‌های جنگی‌دارای‌یك‌یادویاسه‌ردیف پارو زن بود ودرکشتی‌های اخیرهردسته از پاروزن‌ها بالای دسته دیگرقرار می‌گرفتند یعنی محل پاروزنان یك عمارت سه‌طبقه را تشکیل میدادوبدیهی است‌که پاروهای پاروزنان‌طبقه‌فوقانی بیش‌ازپاروی دوطبقه دیگرطول داشت ـمترجم).

(لئونیداس) پرسید شما چندکشتی جنگی داریـد؟ زمامدار (آتن)گفت مـا دارای دویست وهفتادکشتی جنگی هستیم‌که هریك سه ردیف پاروزن دارندولی چون بغازراخوب می‌شناسیم وعرض بغاز هم‌کم است می‌توانیم جلوی سفایق جنگی ایرانیان پایداری نمائیم. آنگاه زمامدارآتن از پادشاه ما پرسید نیروی زمینی شما چقدراست؟ (لئونیداس) بدون تردید وتمجمج گفت‌که‌نیروی زمینی ما در حال حاضر سیصد نفـراست که سربازان گارد مخصوص من هستند. زمامدارآتن با تعجب پرسید آیا قشون شما همین است؟ (لئونیداس) جواب داد اینکه‌گفتم قشون اسپارت نیست بلکه‌گارد مخصوص من است وقشون اسپارت‌بعد ازاقامه جشن بهاری براه خواهد افتادوعده‌ای هم ازسربازان ملل مختلف یونان‌بماملحق شده‌اندکه فردا وپس‌فردا خواهند رسید. زمامدار (آتن) پرسید این سربازان‌درکجابشما

ملحق شده‌اند؟ (لئونیداس) گفت آنها در راه بما ملحق گردیدند و گفتند که حاضرند با ما بمیدان جنك بیایند.

زمامدار آتن گفت من میدانستم که وقتی قشون (اسپارت) براه بیفتد ارتش سایر ملل یونان هم براه خواهند افتاد زیرا لباس نظامی سرخ رنك سربازان (اسپارت) چون مشعلی است که درظلمت بیم وهراس میدرخشد و یونانی‌ها وقتی این مشعل را دیدند اطرافش جمع می‌شوند. ولی من سربازانی‌را که درراه بشما ملحق شدند نمی‌بینم. لئونیداس گفت که راه پیمائی ما سریع بود وبهمین جهت سربازانی که درراه بما ملحق‌شدندنتوانستند با ماحرکت نمایند لیکن بطوری که گفتم فردا یا پس‌فردا خواهند رسید وشماره آن‌ها نزدیك سه هزارنفر است. سپس پادشاه مااززمامدار آتن پرسید که ارتش ایران اکنون درکجاست؟ وی گفت که ارتش ایران اینك نزدیك گردنه ترموپیل است ولی هنوز گردنه را اشغال نکرده وشما می‌توانیدآن را اشغال نمائید. (لئونیداس) گفت ما امشب تا صبح راه خواهیم پیمود و امیدواریم که هنگام طلوع خورشید به گردنه برسیم. زمامدار آتن اظهار کرد من فراموش کردم که یك واقعه رابشمابگویم وآن‌اینکه شب گذشته یك دسته ازنگهبانان ماکه درساحل مشغول گشت بودند دونفررا گرفتند وآن‌ها میگفتند که نمایندگان پادشاه سابق (اسپارت) هستند وبرای ماموریتی آنجا رفته، اینك مراجعت می‌نمایند وازما میخواستند که آن‌هارا آزاد کنیم ومی گفتند که نماینده وایلچی دارای مصونیت است.

(لئونیداس) اظهاربی‌اطلاعی کردو گفت ما در(اسپارت) ازطرف پادشاه سابق‌خودمان نماینده وایلچی نپذیرفتیم. زمامدار (آتن) گفت ممکن استکه شما آن دورا در (اسپارت) ندیده ونپذیرفته باشید ولی‌دیگران آنها را دیده وپذیرفته‌اند ومن یقین داشتم که آن‌دونفر حامل پیامی از(اسپارت) برای پادشاه ایران هستند وبهمین جهت دستورقتل‌آن‌ها راصادر کردم وگفتم که هردورا درچاه بیندازند. (لئونیداس) پرسید برای چه دستوردادیدآنهارا درچاه بیندازندوآیا فکرنکردیدکه آن‌دونفر شاید براستی فرستاده(دماراتوس)پادشاه‌سابق ما باشند؟ زیرا یك‌نماینده وایلچی ولو نماینده (دماراتوس) پادشاه سابق هم باشد دارای مصونیت است ونباید اورا به قتل رسانید. زمامدارآتن گفت امروز آنچه ارزش دارد یونان است وجان دونفردر قبال یونان دارای ارزش نیست. من ازاین جهت آن دونفر را کشتم که‌آنها نتوانند خود را بارتش ایران برسانند وپیامی راکه‌بآنها سپرده‌اند بایرانی‌هاابلاغ کنند. تو یك سربازهستی نه یك سیاستمدار ونمیتوانی بفهمی که قتل این دونفر ضروری‌بود زیرا باحتمال قوی ازطرف بعضی ازاسپارتی‌های ترسو حامل پیامی برای ارتش‌ایران‌بودند که اسپارت تسلیم شود. (لئونیداس) گفت دراسپارت مرد ترسو وجود ندارد.

زمامدار(آتن) گفت ولی ممکن است که مرد خائن پیدا شود. (لئونیداس) سکوت

نمود وزمامدار (آتن) گفت من برای اینکه نگذارم خیانتکار به مقصود خود برسد آن دو نفر را معدوم کردم. (لئونیداس) لحظه‌ای دیگرسر برداشت و (آگاتون) را فراخواند و گفت بمردان ما اطلاع بده که ما عنقریب براه میافتیم و امشب تا صبح راه خواهیم پیمود. آنهائی که درردریا آب‌تنی می‌کردند ازآب خارج گردیدند ولباس پوشیدند. کسانی هم که در خواب بودند بیدار شدند و برخاستند. زمامدار (آتن) از پادشاه ما خدا حافظی کرد و گفت مادرتمام مدت جنگ درجناح راست شماخواهیم بود وازدریا محافظت خواهیم کرد و نخواهیم گذاشت که کشتی‌های جنگی ایران از بغاز عبور کنند و درعقب شما نیرو پیاده نمایند.

بعد (تمیستوکل) زمامدار آتن سوارزورق شد و بطرف کشتی جنگی خودرفت وماهم براه افتادیم واندکی بعدازحرکت ما، آفتاب غروب کرد وماه طلوع نمود. مادرامتداد دریا ودرحالیکه امواج آب، ازپرتو قمرچون نقره می‌نمود براه ادامه دادیم (لئونیداس) پادشاه ما همچنان پیشاپیش سربازان راه می‌پیمود وباقدمهای سریع نظامی طی طریق می‌کرد. وقتی ماه غروب کرد و هوا تاریك شد ماباسرعت آغازشب راه می‌پیمودیم تااینکه اولین طلیعه فجر دمید و بعدازآن هواروشن شد ومقابل ما تخته سنگهائی بزرك نمایان گردید. آن وقت (لئونیداس) بنوازندگان نظامی امرکرد که موزیك بنوازند وصدای نی‌لبك وسنج وطبل برخاست وسربازان ما که ازصدای موزیك بهیجان آمدند با گامهای محکمتر براه ادامه دادند وماوارد گردنه ترموپیل شدیم وبجائی رسیدیم که درقدیم آنجایك دیوار بوجود آورده بودند وماخرابه آنرا می‌دیدیم وقتی پادشاه ما بپای دیوارویران رسید شمشیرخودرا بلندکرد وصدای موزیك نظامی یکمرتبه قطع شد وسربازان توقف کردند. پادشاه ما بانك برآورد که‌ای مردان اسپارت، این جا، گردنهٔ (ترموپیل) است و ما به یونان قول داده‌ایم که‌ازاین گردنه دفاع کنیم ونگذاریم که قشون ایران ازاینجا عبور کند به همین جهت اینك دراین گردنه هستیم ودستور نظامی این است که ماازاین گردنه دفاع خواهیم کرد وعقب نشینی نخواهیم نمود. بعدازآن من بدفعات راجع بآنچه درآن روز (لئونیداس) گفت فکر کردم. جمله‌ایکه اوبرزبان آورد ساده بود و گفت (دستور نظامی این است که ماازاین گردنه دفاع خواهیم کرد وعقب‌نشینی نخواهیم نمود.) کسی هم راجع بمعنای آن جمله ازپادشاه ما توضیح نخواست زیرا همه می‌دانستند که درآن گردنه یا بایدجلوی قشون ایران رابگیرند یا این که نابود شوند ولی تاروزیکه من زنده هستم آن جمله ساده رافراموش نخواهم کرد.

* * *

(توسر) باتفاق نامزدخود (الاس) دربیابان راه میپیمود. جوان عاشق سپری را که از (الاس) دریافت کرده بود بردوش داشت وهروقت حس می‌کرد که نامزد اوازراه پیمائی دراراضی سنگلاخ خسته شده دست راحلقه کمرش میکرد واورا باخود میبرد یا این که وادارش مینمود که ببازوی او تکیه بدهد. لباس (توسر) ونامزدش (الاس) بمناسبت این که دربیابان میخوابیدند خاك آلود بود وعاشق

ومعشوق موهای آشفته داشتند ازوقتی که آن دوجوان از کناررود (اوراتوس) براه افتادند مدتی میگذشت وبااین که هردواهل (اسپارت) بودندوبنیه نیرومند داشتند براثرراهپیمائی طولانی ، نخوردن غذا وتشنگی، خسته وضعیف بنظرمیرسیدند .دونامزد بجائی رسیدندکه زیرپای آنها یك مرتع نمایان گردید ویك گله گوسفند درآن مرتع میچریدند وسگی کنار مرتع نشسته ازگوسفندان پاسبانی میکرد.

درطرف دیگرپای کوه کم‌ارتفاع، کلبه‌ای بنظرمیرسید و(توسر)و(الاس) کناریکدیگر ایستاده گله گوسفند ومرتع رامینگریستندوگاهی نظربکلبه میانداختند.سگ وقتی دوبیگانه رادید پارس کردوچون پارس سگ‌ادامه یافت ازدرون کلبه‌ای که درپای کوه کم‌ارتفاع دیده می‌شدسه نفرکه وضع روستائی داشتند خارج گردیدند. یکی‌ازآنهامردی‌بود سالخورده‌دارای چشم‌های سبزرنگ،وانگارازبس درهمه عمر مرتع ومزرعه سبزرنگ رادیده‌بود چشمهایش برنگ مرتع ومزرعه درآمده. پیرمردباوجود سالخوردگی باقدمهای محکم راه می‌پیمود وکنارا وزنی‌حرکت میکردکه معلوم‌بودهمسروی میباشد.ازچشمهای درخشنده‌وصاف پیرمرد اثرحسن‌نیت وصفای‌باطن‌آشکاربودولی‌یك مردجوان که‌باآن زن ومردروستائی‌ازکلبه خارج شد چشمهای زننده داشت ووقتی نگاه‌انسان‌بانگاه‌او تلاقی میکردناراحت می‌شد.آن سه‌نفر بدون شتاب بسوی(توسر)و(الاس)رفتند ونزدیك آنهاتوقف کردند ومعلوم‌بودکه‌ازمشاهده‌آن مردوزن جوان وبالاخص زیبائی‌آن دوحیرت کرده‌اند.

(توسر) و (الاس) بااینکه براثرخستگی وگرسنگی وتشنگی خسته بنظر میرسیدند و تابش آفتاب رنگ صورتشان راتیره‌کرده بودهمچنان زیبائی داشتند. مرد روستائی بعد از اینکه توقف‌کرد باصدائی‌که حاکی ازمهربانی فطری بودگفت ای‌خارجیان خوش‌آمدید و در نظراول فهمیدکه آن مرد وزن جوان تشنه هستند وروبرگردانید و خطاب بجوانی‌که بااوبودگفت ای(افیالس) بروو‌آب بیاور.جوان برای‌آوردن‌آب براه افتاد وبطرف‌کلبه رفت. (توسر)که تاآن موقع برپا ایستاده (الاس) رانگاه داشته بود نتوانست‌که بیش ازآن بایستد وازفرط خستگی‌نشست ولی‌حتی‌درآن‌موقع (الاس)رارهانکرد واوراکنار خودنشانید ودخترجوان چنان خسته بودکه تاکنار(الاس) نشست بخواب رفت. مردسالخورده درمقام معرفی خودبرآمد وگفت‌نام من (ساموس) میباشد.چون (توسر) میبایدبعدازاین معرفی نام خودرابگوید اسم خویش رابرزبان‌آورد.دراسپارت رسم است‌که مردهاوقتی خودرا معرفی مینمایند نام پدرخویش را نیز ذکر میکنند و (توسر) خواست بگویدکه فرزند (کوریلوس) است ولی‌جلوی زبان خودرا گرفت زیرابیم داشت‌که شایدآن پیرمردشبان‌که بی‌شك‌آن گلهٔ گوسفند مال اوست‌نام پدرش‌راشنیده ازخیانتش نسبت‌باسپارت‌آگاه شده باشد. مردشبان با انگشت (الاس) رانشان داد وگفت‌آیا اوزن تومی‌باشد. (الاس) سررا طوری تکان دادکه نه

جواب مثبت ازآن استنباط می‌شد و نه جواب منفی. ولی پیرمرد تصور نمود که وی جواب مثبت میدهد.

(توس) پرسید ای‌پدرآیاممکن است بگوئی که اینجاتا (ترموپیل) چقدرراه است؟ پیرمرد باانگشت قسمتی‌ازکوه رانشان داد وگفت (ترموپیل)آنجاست.

درآن‌موقع زن روستائی‌چندقدم به(توس) و (الاس) نزدیك گردید و مشاهده کرد که دخترجوان خوابیده وگفت‌این‌دختربیچاره، آن‌قدرراه‌پیموده وخسته شده‌که درحال‌نشستن، خوابش برده‌است. آنگاه سرراطرف‌کلبه نگاه داشت وبانك‌زد افیالس.. افیالس... زودتر بیا. جوانی‌که رفته بودآب بیاوردبایك‌مشك کوچك ازآب، مراجعت‌کرد وآن‌مشك را بدست پیرمرد داد. زن روستائی بجوان گفت بطوری که میبینی این دختر بقدری خسته است‌که خوابش برده وشوهرش‌هم‌که خسته میباشد نمی‌تواند اورابخانه برساند وتوبایداورابلندکنی وبخانه برسانی.

جوان نظری بدختر انداخت وزیبائی‌وی راپسندید ونزدیك رفت وخم‌شد و(الاس) را بدن اینکه بیدارشود بلندنمود وبراه افتاد. وقتی (افیالس)آن دختر جوان رابلند میکرد (توس) خواست باوکمك نماید ولی ازفرط خستگی نتوانست. (افیالس) نامزد (توس) را بطرف‌کلبه برد وزن روستائی‌هم عقب‌آن جوان براه افتاد ولی‌مردروستائی‌بجا ماند ومشك پرازآب‌رابه(توس) دادتاسیراب‌شود. (توس)دهانه‌مشك‌رابردهان نهاد وباجرعه‌های بزرك بنوشیدن‌مشغول شدوهرجرعه ازآب که‌ازحلقوم‌اوپائین‌می‌رفت شبیه‌به‌جرعه‌ای ازآب زندگی بودوباوحیات وقوت میبخشید.

درحالیکه (توس) باجرعه‌های بزرك‌آب می‌نوشید ومقداری آب ازدهانه مشك روی سینه وشکم وپاهایش میریخت (ساموس) سپراوراکه بزمین نهاده‌بود برداشت وبه‌تماشای‌آن وبخصوص نقش‌های قسمت خارجی‌سپرمشغول گردید وباانگشت خطوطی‌راکه روی‌سپرکشیده بودند تعقیب نمود. (توس) بعدازاینکه سیرآب شد دهانه مشك‌راباریسمانی‌که برای همین منظوربآن‌آویخته بودند بست ومشك راکه هنوزمقداری زیادآب داشت‌کنارخودنهاد وچون مشاهده‌کردکه‌آن پیرمرد مشغول تماشای نقوش سپرش میباشدگفت‌که من می‌دانم‌که براثر گرد وغبار سپرمن خیلی تیره شده و نقوش‌آن بخوبی دیده نمی‌شود وقبل ازهرکاربایدسپر خودراتمیز وصیقلی‌نمایم تانقوش‌آن بخوبی بچشم برسد. پیرمردگفت توقبل ازهرکارمیباید غذابخوری وبعد ازآن‌بخوابی تااینکه خستگی‌ات رفع شود وپس‌ازاینکه ازخواب‌بیدارشدی آنوقت هرکارکه میخواهی بکن.

نوشیدن‌آب ورفع عطش قدری (توس) راقوت دادبطوری‌که وقتی‌پیرمرد زیربازوی اوراگرفت‌توانست‌برپاخیزد. (ساموس) مشك رااززمین برداشت و (توس)هم سپررا بدوش

انداخت ودرحالیکه پیرمرد بازوی مرد جوان را گرفته بودآن دوبسوی کلبه روان شدند .
کلبه (ساموس) اطاقی بزرك می‌نمود که‌آن راباسنگهای‌نتراشیده ساخته‌بودند ووقتی(توسر) واردکلبه گردید بوی زننده چربی گوسفندراازفضای‌آن استشمام کرد . پیرمرد شبان‌خواست که برای (توسر) غذابیاورد ولی جوان اسپارتی چنان خسته‌بودکه نمیتوانست درآن‌موقع غذابخوردو گفت برای‌من‌خوابیدن واجب‌تر ازغذاخوردن‌میباشد ودریك‌طرف کلبه درازکشید وخوابید و(الاس) هم درطرف دیگربخواب رفته‌بود . ووقتی (توسر) چشم باز کرد متوجه شدکه شب فرودآمده وچراغ افروخته‌اند وهوای اطاق ازدودی که از فتیله چراغ برمیخیزد اشباع گردیده وازمیزبانان خود خواست که چندلحظه درب رابگشایند تااینکه دود بیرون برود وهوای اطاق تجدیدگردد . بعد ازاینکه (توسر) ازخواب برخاست نظری به (الاس) انداخت ودیدکه دخترجوان هنوزدرخواب می‌باشد وزن (ساموس)کنارش نشسته‌است . زن روستائی بعد ازاینکه دیدکه (توسر) بیدارشد باو گفت زن توتب کرده‌وبعیدنمیدانم که این تب ناشی ازخستگی زیادباشد زیرا پاهای او براثر راه پیمائی مجروح شده‌است . (توسر) گفت ماخیلی راه پیمائی کردیم وگاهی ازاوقات من اورابدوش میگرفتم که خستهٔ نشودولی چون راه‌ما طولانی بود اومجبورمی‌شدکه راه برود ودرنتیجه پاهایش مجروح گردید . پیر مرد به(توسر) گفت اینك که ازخواب برخاسته‌ای وخستگی ازبین رفته غذابخور . (توسر) گفت ای‌پدر، پاك کردن سلاح واجب‌تر ازغذا خوردن است ومن‌باید اول سپرخودراپاك کنم و بعد بفکر غذا خوردن خواهم افتاد سپس (توسر) باقدری علف سبز و علف خشك مشغول پاك کردن سپرخود شد وبزودی طوری‌آنراصیقلی کردکه درپرتوچراغ‌آن کلبه میدرخشید .

درحالیکه(توسر) سپرخودرا پاك میکرد زن روستائی ازاوپرسید آیا تواهل (آتن) هستی ؟ (توسر) جواب دادنه . زن روستائی سؤال کرد آیازن تواهل (آتن) است؟ (توسر) جواب منفی داد وبعدگفت‌آیا اسم (اسپارت) بگوش شماخورده است؟

پیرمرد شبان گفت بلی من نام (اسپارت) را شنیده‌ام واسپارتی‌ها مردمی هستندکه‌کم حرف میزنند وغذای‌آنها نان سیاه وزیتون است وکاری جزجنك و ورزش ندارند ودختران خودراعریان میکنند وبه‌ورزشگاه می‌فرستند . پیرمرد چوپان لحظه‌ای مکث کرد وبعدگفت ولی‌من این حرفهاراموقعی‌که جوان بودم شنیدم واز وضع کنونی (اسپارت) اطلاع ندارم . آنگاه پیرمرد ازجابرخاست‌وبرای (توسر) یك گرده‌نان ویك‌ظرف‌پرازماست‌آورد و(توسر) که‌گرسنه بود بااشتهاخورد وگفت ای‌پدر، توامروزنسبت بمن نیکی کردی‌واین احسان تو درخورقدردانی‌است . پیرمرد گفت‌ما دریك نقطهٔ دور افتاده ازکوهستان زندگی‌می‌کنیم و بندرت اتفاق میافتدکه خارجیان اینجابیایند ودیدارخارجیان برای‌ما واقعه‌ای جالب توجه است وتاآنجاکه توانائی داشته باشیم از آنهـا پذیرائی می‌نمـائیم . (توسر) متوجه بود که

(افیالس) چشم از (الاس) برنمیدارد . ولی در یک لحظه آن جوان سر را متوجه (توسر) کرد ونگاه او با جوان اسپارتی تلاقی نمود .

(توسر) ازچشمهای زننده آن جوان متنفر شد و (افیالس) هم اثری درچشمهای (توسر) دید که نتوانست در کلبه بماند و برخاست و به پیرمرد شبان گفت امروز صبح من از دور یک گرگ را دیدم و بهتر این است که امشب در کنار گله باشم چون ممکن است که گرگ بگوسفندها حمله نماید و بعد از این گفته از درب کلبه خارج گردید ورفت . پس از رفتن او (توسر) پرسید آیا این جوان پسر تو میباشد؟ پیرمرد چوپان با نفرت جواب داد نه.. او پسر من نیست ومن نمیخواهم یك چنین پسر داشته باشم واومردی‌است بیگانه که روزی اینجا آمد و گفت میل دارد که در کوهستان زندگی نماید و حاضراست که عهده‌دار نگاهداری گوسفندان ما شود یا برای ما ازکوه هیزم بیاورد ومن هم اورا پذیرفتم وازآن روز تاکنون با ما زندگی می‌نماید ومن نمیدانم که اودرگذشته آیامردی‌درست بوده یا یك غلام فراری یا یك دزد است .

وقتی حرف پیرمرد تمام شد (توسر) دریافت که زندگی درمناطق دورافتاده کوهستانی غیراززندگی درمناطق متمدن میباشد ودرکوهپایه ازکسی نمی‌پرسند که درگذشته کجا بودی وچه میکردی وبرای چه وطن خود را رها نمودی بلکه اگر توانائی داشته باشند او را میپذیرند وباوی مثل یکی ازخویشاوندان رفتار می‌کنند همچنان که (ساموس) چوپان آن مرد را پذیرفته، درخانه خود جا داده است. بعد (توسر) ازپیرمرد پرسید آیا شما اسم ایرانیها را شنیده‌اید ؟ پیرمرد گفت من نه فقط نام ایرانیان را شنیده بلکه خودشان راهم دیده‌ام. ازاین حرف (توسر) جوان بسیارحیرت کرد وبا شگفت پرسیدای‌پدر آیا تو ایرانیان را دیده‌ای؟ پیرمرد گفت آری‌آن‌ها رادرروشنائی روزدیده‌ام واینك هم که شب است‌می‌توان اردوگاه آنها را دید آیا تومیل داری که اردوگاه ایرانیان را ببینی. جوان اسپارتی گفت بلی. پیرمرد گفت برخیزوبیا. (توسر) برخاست وقبل ازاینکه باتفاق پیرمرد شبان ازکلبه خارج شود نظری به (الاس) انداخت که ببیند حال اوچگونه است. آنگاه بنامزد خود نزدیك شد ودست بر پیشانی‌اش کشید وحس کرد که بدن دخترجوان خیلی گرم‌است وتب‌دارد. (توسر) با تأثر سررا تکان داد وزن‌روستائی باوگفت غصه نخور، تا فردا صبح تب زن تو قطع می‌شود واو بهبود خواهد یافت. آنگاه (توسر) باتفاق پیرمرد ازکلبه خارج شد .

درخارج بادی سرد درآن منطقه کوهستانی میوزید، بطوری، که (توسر) از برودت لرزید ولی بعد ازاین که قدری راه رفت گرم‌شد. پیرمرد چوپان، اورا ازیك راه کوهستانی باریك گذرانید وبجائی رسیدند که دوتخته سنك مثل دوستون بزرك درکوه قرار گرفته بود وبین‌آن دوفاصله وجود داشت. (توسر) ازوسط دوتخته سنك جلگه پائین راازنظر گذرانید وبی‌اختیار گفت پناه‌برخدایان، زیرا تا چشم کار میکرد آتش‌اردوگاه ایرانیان‌وفانوس‌های

آنان بنظر میرسید و (توسر) در شب بزرگترین جشنهای وطن خود اسپارت را باآن‌همه آتش و چراغ ندیده بود. پیرمرد که دریافت آن جوان ازمشاهده اردوگاه ایرانیان بسیار حیرت کرده گفت اینك چند روز است که ایرانیان این‌جا هستند ولی هرروز، افواج جدید ازراه میرسند وبآنها ملحق می‌شوند بطوری که هرروز، شماره سربازان ارتش‌ایران‌ازروز قبل بیشترمی‌شود . (توسر) گفت باید ازخدایان سپاسگزاری کرد که دراین منطقه گردنه (ترموپیل) را بوجودآورده‌اند ویگانه راه رسیدن ارتش‌ایران‌به دشتهای(آتن)و(اسپارت) گردنه (ترموپیل) است وراهی دیگر برای عبور آنها وجود ندارد و در گردنه ترموپیل می‌توان جلوی ایرانیان راگرفت. پیرمرد گفت ای جوان‌اشتباه می‌کنی‌ورسیدن‌بدشت‌هائی که درطرف جنوب واقع گردیده وازجمله دشتهای (آتن) راهی دیگرموجود می‌باشد و می‌توان ازآنجا بکشورآتن وسایر کشورهای جنوبی یونان رسید.

(توسر) گفت‌آن راه کجاست ؟ (ساموس) چوپان گفت آن‌راه درگذشته‌محل‌عبور گله‌های بز بود وبراثررفت‌وآمدجانوران بوجودآمده واگرازآن‌راه بروند ازپشت گردنه (ترموپیل)سربدرخواهندآورد وموقعی که‌من‌جوان‌بودم‌سکنه کوهپایه وروستائیان ازآن راه استفاده‌میکردندولی‌امروزآن‌راه کوهستانی فراموش گردیده‌وکسی‌ازآن‌عبورنمیکند. (توسر) گفت‌این‌راه که درگذشته‌بودامروزهست‌یانه؟ پیرمردچوپان گفت‌بلی ای‌جوان واین‌راه‌امروز هست‌ومیتوان‌ازآن‌استفاده کرد.

(توسر) بازوی پیرمردراگرفت‌وگفت تو ومن، هردو یونانی هستیم ولواز یك‌کشور نباشیم‌ولی‌جوهرونژاد مایکی‌است ومابابد این‌راه را به‌سربازان اسپارت که‌براه افتادند و اینك‌باحتمال قوی‌درگردنهٔ (ترموپیل) هستند اطلاع‌بدهیم‌که تادیرنشده آن‌را مسدود کنند تااینکه‌ایرانیان نتوانند ازآن‌راه خودرابجلگه‌های جنوبی‌یونان برسانند.

مردچوپان گفت بیائید که‌تامن قسمت آخرراه‌راکه منتهی بجلگه جنوبی میشود بشما نشان بدهم ومرتبه‌ای‌دیگر(ساموس)سالخورده راهنمائی‌جوان‌را برعهده گرفت واورا ازراه کوهستانی برگردانید وبعدازاینکه‌قدری راهپیمائی‌کرد در تاریکی شب،راهی‌راکه ازکوه منتهی به‌جلگه‌میشد باونشان‌داد وگفت این راهی‌است‌که ازطرف گردنهٔ (ترموپیل) منتهی‌به جلگه‌جنوبی‌میشودوتومیتوانی بروی واین موضوع را باطلاع سربازانی‌که درگردنه هستند برسانی. (توسر) وقتی این حرف راشنید یکه خورد وبفکر فرورفت چون او را از کشور (اسپارت) رانده بودند وسکنه‌اسپارت ، وبطریق‌اولی ، (لئونیداس) پادشاه‌آن‌کشور وی را بچشم یك‌مرد پلید که باید ازوی‌پرهیز کرد میدیدند واونمیتوانست (بگردنهٔ‌ترموپیل) برودو به‌پادشاه‌اسپارت‌بگوید که‌علاوه‌برگردنهٔ(ترموپیل) ، بین‌دولتهای‌شمالی‌وجنوبی‌یونان راهی دیگروجوددارد که‌ممکن‌است ایرانیان‌ازآن‌استفاده کنندوخودرابجلگه‌های‌جنوبی برسانند.

این بود که گفت (ساموس) پاهای من براثرراه‌پیمائی‌طولانی مجروح شده ومن‌نمیتوانم‌ازکوه عبور کنم‌وخودرا بقشون یونان که‌در گردنه (ترموپیل)است برسانم وآیا برای‌تو امکان‌دارد که‌یك شخص‌دیگررا‌مأموراین‌کار بکنی؟(ساموس) گفت‌بلی‌ای‌جوان‌ومن‌میتوانم‌دیگری‌را نزدسر بازان یونان‌بفرستم‌تاآنهارااز‌وجود این‌کوره‌راه مطلع‌کند وچون در اینجا هواسرداست‌بهترآنکه برگردیم‌ومن میترسم که‌براثر برودت هوا تونیزمثل همسرت مبتلابه تب‌بشوی.(توسر)باتفاق پیرمرد شبان به‌کلبه‌او مراجعت‌کرد وهمین‌که وارد کلبه شد ونشست مرتعش‌گردید وطولی نکشید که تب‌براومستولی شد.جوان‌اسپارتی ازتب وبیماری بیم‌نداشت بلکه‌ازاین میترسید که بیماری اورااز‌پادر‌آورد ونتواندخودرا بمیدان جنگ اسپارت وایران برساند.(الاس)نامزد اوهم بمناسبت تب نمیتوانست براحتی بخوابد وگاهی ازیك دنده بروی دنده دیگر میغلطید ومینالید.

یك وقت(توسر)متوجه شدکه پیرمرد چوپان، بعدازاینکه‌اورا بخانه رسانیدونشانیدقصد داردمراجعت‌کند. (توسر)از اوپرسید (ساموس)کجامیروی؟ پیرمرد گفت(افیالس)درصحرا مشغول نگاهداری ازگله است ومن میروم‌که مشغول پاسبانی شوم‌تااوبتواند قدری بخوابد و اگرخود به‌گردنه(ترموپیل)نروم‌بوسیله(افیالس)برای سربازان یونان پیغام خواهم فرستاد تابدانندایرانیان ممکن‌است ازراهی غیرازتنگهٔ(ترموپیل)واردد‌شتهای جنوبی یونان‌گردند.

***

بطوریکه گفتم سربازان (اسپارت) که سیصد نفر بودند در بامداد به گردنه (ترموپیل) رسیدند . (توسر) میتوانست استراحت کند ولی‌سربازانی‌که وارد گردنه شدند نمیتوانستنداستراحت‌نمایند. زیرا (لئونیداس) بعدازورود بگردنه‌دستورداد‌تاسربازان‌گارد مخصوص اودیواری‌راکه‌درگذشته آن‌جا وجودداشت وویران‌شده بودبسازند . سربازان هم شروع به‌حمل سنك‌کردند تااینکه‌دیواررابنانمایند. پادشاه(اسپارت) هم‌مانند سربازان سنك حمل‌میکرد وآب‌میاورد تااینکه بمصرف تهیه‌گل‌برسد. چون‌وقت تنك‌بود ، نمیتوانستند از جاهای دیگر برای بنای‌دیوارآهك بیاورند تابتوانند ساروج تهیه‌نمایند و(لئونیداس) گفت که هرگاه‌سنك‌های‌بزرك رابوسیله گل‌روی هم قرار بدهند وآنگاه سراسر دیواررا اندود نمایند دیوار بقدرکافی‌محکم خواهدشد وخواهدتوانست که جلوی حمله‌اولیه سربازان ایران رابگیرد .

(لئونیداس) ضمن اینکه‌سنك حمل میکرد وآب‌میاورد، باچندنفراز افسران که‌مانند او مشغول حمل‌سنك بودند یادرکارهای‌دیگرشرکت‌مینمودند مشورت‌مینمود . پادشاه‌اسپارت بآنها گفت این‌گردنه تنك است وتاامروز ، سربازان‌مادرفضائی باین‌تنگی نجنگیده‌اند وما باید برای پیکارآنها از این فضای تنك یك‌مانورجدید را ابداع‌کنیم‌که سربازان مابتوانند از این‌گردنه دفاع‌نمایند. افسران‌گارد مخصوص گفتند که‌بهترین‌اسلوب‌جنك دراین‌گردنه

تنك این است که سربازان ما در چند ردیف ، و هر ردیف بعد از دیگری قرار بگیرند تا نیروی حریف بعد از اینکه موفق شد از ردیف اول بگذرد، مقابل ردیف دوم و سوم و چهارم متوقف گردد. فایدهٔ دیگر این مانور این است که ردیف‌های دوم و سوم و چهارم از نواقص پیکار ردیف اول مستحضر خواهند شد و آن نواقص را رفع خواهند کرد و بهتر خواهند جنگید .

گاهی (لئونیداس) در وسط کار سر برمیداشت و آن گردنهٔ تنك و طولانی را که شبیه بیك دهلیز، اما بدون سقف بود مینگریست و می گفت من تعجب میکنم که چرا ایرانیان در صدد بر نیامدند که زودتر از ما خود را باین گردنه برسانند و اینجا را اشغال کنند و برای چه نزدیك گردنه متوقف شدند در صورتیکه میدانند که برای وصول به (آتن) وسایر کشورهای جنوبی یونان از راه خشکی راهی جز این گردنه ندارند . آنها از دو راه میتوانند خود را به (آتن) وسایر کشورهای جنوبی یونان برسانند. یکی از راه این گردنه که اکنون تحت اشغال ماست و دیگری از راه دریا. ولی کشتی‌های جنگی (آتن) در بنازی که طرف مشرق این گردنه قرار گرفته راه دریا را بسته‌اند . حتی اگر ما نتوانیم این دیوار را بسازیم و ارتش ایران قبل از پایان بنای دیوار، مبادرت بحمله نماید خواهیم توانست که جلوی سربازان ایرانی را در گردنه بگیریم یا آنقدر پایداری کنیم که ارتش‌های یونان و بویژه ارتش (اسپارت) از عقب برسند و مانع از عبور ارتش ایران شوند. قدری که از روز گذشت ، (لئونیداس) و سایر افراد که مشغول کار بودند و دیوار میساختند صدای قدم‌های نظامی دو نگهبان را شنیدند که با نها نزدیك میشدند .

(لئونیداس) که در حال کار بود خم شده و دید که دو سرباز اسپارتی مردی را در وسط قرار داده‌اند و میآورند . پادشاه (اسپارت) بدواً تصور کرد که آنمرد ، یکی از سربازان یونان است که در راه ، داوطلبانه به (لئونیداس) ملحق شدند و چون راه‌پیمائی سربازان (اسپارت) سریع بود عقب ماندند و (لئونیداس) امیدواری داشت که به تدریج باو برسند. ولی مشاهده کرد که آنمرد سلاح ندارد و اگر سرباز میبود سلاح میداشت. از او پرسید ای مرد تو که هستی نزدیك بیا تا من تو را بهتر ببینم و بفهمم چکار داری؟ آن مرد چند قدم برداشت و به (لئونیداس) نزدیك شد و پادشاه (اسپارت) دید که لباسش چون لباس روستائیان و دام‌پروران است. پادشاه اسپارت از وی پرسید تو اینجا چه میکنی؟ مرد جواب داد من آمده‌ام تا بتو وسایر سربازان یونانی که در این گردنه هستند اطلاع بدهم که علاوه بر این گردنه ، که شما اکنون در آن دیوار میسازید، راهی وجود دارد که دشتهای شمالی یونان را بدشت های جنوبی متصل مینماید و ممکنست که ایرانیان از آن راه استفاده کنند و خود را بدشتهای جنوبی برسانند .

تمام سربازان اسپارتی که نزدیك آن مرد و (لئونیداس) بودند و این حرف را شنیدند با حیرت و اضطراب سر بلند کردند و (لئونیداس) خطاب به (آگاتون) گفت آیا شنیدی این مرد چه گفت. (آگاتون) جواب داد بلی شنیدم (لئونیداس) اظهار کرد پس چرا ما زودتر از این

موضوع‌مطلع نشدیم‌وهیچکس بمانگفت که‌این راه‌وجود دارد . مردی که‌لباس دامپروران و روستائیان‌دربرداشت اظهار کرد برای اینکه هیچکس جز چندنفر ازشبانان‌سالخورده که‌اکثر زندگی‌را بدرود گفته‌اند ازاین موضوع‌مستحضر نیست‌تابشمابگوید که غیر ازاین گردنه ، بین دشتهای‌شمالی وجنوبی یونان‌یك کورراه وجوددارد . (لئونیداس) نظری‌بچهره‌آ امرد‌انداخت واظهار کرد تومردی‌جوان‌وسالخورده نمیباشی‌وچگونه ازوجود آن‌راه مطلع‌شدی ؟ آن‌مرد گفت من آنرا ازیك‌شبان سالخورده‌فراگرفتم . پادشاه اسپارت پرسید نامت چیست ؟ آن مردجواب‌دادنام‌من (افیالس) است . (لئونیداس) گفت آیاتومی‌توانی بیدرنك این راه را بما نشان بدهی؟ (افیالس) گفت‌آری میتوانم . (لئونیداس) خطاب به(آگاتون) گفت بیست‌سرباز باخود ببروباتفاق این مرد‌،خودتان رابآن‌کورراه برسانید ووضع طبیعی آن راه‌را مورد مطالعه قراربدهید وتوسربازان‌رادربهترین نقطه‌آن کورراه بگماروخود برگردوبمن گزارش بده تابدانم سربازانی که آنجاهستند برای دفاع از آن راه‌کافی میباشند یانه .

(آگاتون) بیست‌تن ازسربازان راصدا زد وبه (افیالس) اشاره‌کرد که براه بیفتند. ولی (افیالس) به راه نیفتاد وسر را بسوی پادشاه اسپارت‌کرد وگفت چون توفرمانده این سربازان وبطوری‌که شنیده‌ام پادشاه‌آن‌هـا هستی ازتو میپرسم که بعدازاینکه من راهنمای سربازان توشدم وکورراه را بآن‌هانشان دادم‌آیاپاداشی دریافت خواهم کرد یانه؟ پادشـاه (اسپارت) لحظه‌ای‌آن مردرا نگریست وبعد به (آگاتون) وسربازان یونانی که میباید باآن مرد بروند گفت (افیالس) را باخود ببرید وکور راه را از او فرا بگیرید و بعد از اینکه در آن‌جا سربـازگماردید این مرد را برگردانید . در چشمه آب‌گرم بیندازید تاخوب آب تنی کند .

(بطوریکه گفتیم نام‌تنگه‌ترموپیل بمعنای‌آب‌گرم‌ازیك چشمه آب‌گرم که درآن‌نزدیکی بود گرفته شده‌است‌ـ‌مترجم)

(افیالس) گفت‌ای پادشاه‌آیااین‌است پاداش من‌که بعدازاینکه بتو وسربازانت خدمت کردم وکورراه‌رابآنهانشان دادم‌مرادرچشمه‌آب‌گرم بیندازند. آیامیدانی‌اگرمن نزدپادشاه ایران رفته‌بودم وکورراه راباونشان میدادم‌آن قدرزرو جواهر بمن میداد که قادربحمل‌آن نباشم‌وعلاوه‌برآن‌زیباترین کنیزخودرا بمن‌می‌بخشید. (لئونیداس) گفت من‌هم‌اگر باقشون‌خود واردیك کشور بیگانه می‌شدم ویکی‌ازسکنه آن کشور، یك راه‌مخفی رابمن‌نشان میداددرصورت داشتن بضاعت، آن قدرزروگوهر بآن مردمی‌بخشیدم که نتواند حمل کند . بهترین کنیزخود راهم(اگرمیداشتم) بوی‌تفویض میکردم. ولی‌تویونانی هستی ومن وسربازانی که می‌بینی همه اهل یونان میباشیم ومابرای دفاع‌ازکشورهای یونان پیکارخواهیم کردبااین وصف، من‌اگر میداشتم حاضربودم که‌بتوانعام‌بدهم. زیرا تصدیق مینمایم‌خبری که‌بماد‌ادی‌ازنظرنظامی بسیار باارزش‌است. لیکن ماسکنه‌اسپارت کم‌بضاعت‌هستیم وشایدتونیزمثل سایریونانیان شنیده باشی

که غذای ما در قسمتی از سال قره‌قروت است وشاید اطلاع داری که بعضی از ملل یونان غذای سیاه رنك ما را با نظر نفرت مینگرند. ولی غافل ازاین میباشند که یکی از عوامل نیرومندی وسلامت مردان وزنان واطفال ماهمین غذای سیاه است که تناول می‌کنیم.

درهرحال، من بتو وعده میدهم که ازغنائم میدان جنك اگرزنده بمانم یك انعام خوب بتو بدهم... راستی... بگوکه تواهل کدام یك ازکشورهای یونان هستی (افیالس) گفت من اهل کشور (تب) هستم. کشور (تب) همان مملکت بودکه (لئونیداس) بسکنهٔ آن اعتماد نداشت وبه (آگاتون) گفت آن مرد را باخود ببرد وبعدازاینکه کورراه را ازوی فراگرفت ودر آنجا نگهبان گماشت وی راآزاد کند. قبل ازاینکه (افیالس) دورشود (لئونیداس) باو گفت بعد ازخاتمه جنك نزد من بیا واگرمن زنده باشم، مقداری ازغنائم جنك را بتو خواهم داد تا جبران خدمتی که امروزبما کردی شده باشد. بعدازاینکه (آگاتون) وسربازان باتفاق آن مرد رفتند میرون (همان جوان که دراسپارت با توسرشمشیر بـازی میکرد) گفت من تصور نمیکنم که بتوان به افراد ملت (تب) اعتماد کرد. (لئونیداس) گفت ای (میرون) در بهترین مزارع گندم ممکن است که گیاه تلخ دانه پیدا شود وبعد ازکوبیدن خرمن با دانه‌های گندم مخلوط گردد ودرهرملت نیزممکن است کسانی پیدا شوندکه حکم تلخ دانه رادر یك پیمانه ازگندم دارند. ولی وجود اینگونه افراد ازارزش آن ملت نمیکاهد همچنان که وجود مردی چون (افیالس) بین یونانیان ارزش ملل یونان را کم نمیکند. بعد از ایـن جواب، (لئونیداس) که برای مذاکره با (افیالس) قدری ازکاربنائی مانده بود، کار را تجدید کرد ومثل یك سربازعادی درسنك کشی وبنائی شرکت نمود.

پادشاه اسپارت در اردوگاه ایرانیان

ازبامدادآن روزکه قشون اسپارت بعد ازسه‌شبانه روز راه‌پیمائی بگردنه(ترموپیل) رسید بطوری‌که گفتم ساختمان دیوارشروع‌شد. ولی چون سربازان (لئونیداس) خیلی‌خسته بودند پادشاه (اسپارت) مقررداشت که‌بنوبه کار کنندوعده‌ای‌ازسربازان‌بخوابند ورفع‌خستگی نمایند. تمرین دائمی ورعایت انضباط درخوراك وخواب طوری سربازان‌ما را ورزیده کرده بودکه بعد ازسه شبانه روز راه‌پیمائی، دو سه ساعت خواب جهت رفع خستگی‌آنها‌کفایت میکرد و وقتی ازخواب برمیخاستند، قبل ازاینکه شروع بکارنمایند، بکنار دریا میرفتند وآنجا مینشستند وموی سررا شانه مینمودند.

ایرانیان (بطوری‌که بعد من مطلع شدم) ازآن‌کارحیرت میکردند و بـا شگفت از یکدیگر میپرسیدند که برای چه‌سربازان (اسپارت) موی سر را شانه میزنند. علتش این‌بود که ما اسپارتیهاعقیده داریم‌که قبل ازجنك، میباید موهای سررا شانه‌کنیم تا اینکه باموی مرتب وارد صحنهٔ‌کارزارشویم . یك جنگجوی اسپارتی که بدون موی مرتب و شانه خورده وارد میدان جنك‌گردد سرشکسته میشود ومسئله شانه‌کردن موی سر، نزدما بیش‌ازموضوع صیقلی‌کردن سلاح اهمیت دارد. سرباز اسپارتی بعدازیك روز پیکارتاوقتیکه سپر وشمشیر خود را صیقلی‌ننمایدنمیخوابد . بطریق اولی سرباز (اسپارت) درموقع صلح‌* هرشب، شمشیر وسپرخود را صیقلی میکند که برای تمرین جنگی روز بعد آماده باشد. معهذا شانه‌کردن موی سرقبل ازجنك، نزد ما، بیش ازمسئله‌صیقلی کـردن سلاح‌اهمیت دارد.

درآن روز، سربازان ما ، هرلحظه انتظارحمله ارتش ایران را میکشیدند وبهمین جهت ازکوچکترین فرصت ، برای شانه‌کردن موی‌سر استفاده مینمودندتا اینکه درموقع حمله ارتش ایران با موی مرتب درکارزارشرکت نمایند. وقتی نوبت‌به (لئونیداس) پادشاه اسپارت رسیدکه دست ازکاربکشد وبخوابد پادشاه ما باتفاق (پانتوس) پدر(الاس) ازدیوار دورشد وبسوی دریا رفت ونشست واو(پانتوس)موهای سررا شانه‌کردند. آنگاه(لئونیداس) بجای خوابیدن خود را بنقطه‌ای رسانیدکـه بتواند ازآنجا اردوگاه ایـرانیان را ببیند و

چون (پانتوس) با او بود، (لئونیداس) باو گفت مثل این که اردوگاه ایرانیان آرام است و اثری ازحمله سربازان ایرانی دیده نمیشود.

(پانتوس) گفت اگرماتا فرداغروب وقت پیداکنیم میتوانیم ساختمان دیواررا باتمام برسانیم. (لئونیداس) گفت‌من بعید می‌دانم که ایرانیان تاغروب فردابما وقت بدهند، خاصه آن که میدانند شماره سربازان ماقلیل است وفکر میکنندکه می‌توان باسهولت مارا ازبین برد وگردنه (ترموپیل) را اشغال کرد. لیکن هرگاه صبرکنند تاازعقب بمانیروی امدادی برسدتصرف گردنه (ترموپیل)ازطرف آنهادشوارمیشود. (پانتوس) گفت نظریه تودرست‌است وشایدکمی سربازان‌ما سبب گردد ایرانیان مبادرت بحمله نمایند. (لئونیداس) باانگشت خیمه‌ای رابه (پانتوس) نشان داد وگفت‌آن خیمه بزرك که‌کناردریا نصب گردیده گویاخیمه پادشاه ایران است. (پانتوس) گفت بدون تردید خیمه خشایارشاه می‌باشد.

(لئونیداس) گفت من تعجب میکنم چرا پادشاه ایران خیمه خود راکنار دریا نصب نموده واین‌کاردوراز احتیاط است، (پانتوس) نمیتوانست جوابی به (لئونیداس)بدهدبرای اینکه نمیداست پادشاه ایران چرا خیمه خود راکناردریا نصب‌کرده است. (لئونیداس)که چشم از خیمه خشایارشاه برنمیداشت گفت (پانتوس) قبل‌ازاینکه‌بخوابی سی‌نفرازسربازان ما راکه بتوانند شناکنند انتخاب‌کن وبآنها بگوکه امشب، ازراه دریا برای دستبرد زدن به اردوگاه ایرانهان خواهیم رفت (پانتوس) گفت من قبل ازخوابیدن‌این‌سی‌نفررا‌انتخاب خواهم‌کرد ولی‌آیا تو قصد داری با این سی‌نفر بطرف اردوگاه‌ایرانیان بروی؟

پادشاه اسپارت گفت بلی. (پانتوس) گفت این کاررا نکن وبگذارکه(آگاتون)بجای تو با این سی‌نفرباردوگاه ایرانیان برود. (لئونیداس) گفت نه، و(آگاتون)بایداینجا بماند واگرمن‌کشته شدم فرماندهی سربازان ما را برعهده بگیرد. (پانتوس) پرسید چه‌میخواهی بکنی وبرای چه باردوگاه ایرانیان میروی؟ (لئونیداس) گفت‌برای این‌میروم که‌خشایارشاه را بربایم واورا به‌اردوگاه خودمان بیاورم. (پانتوس) گفت من‌فکرکردم که‌شاید قصدداری خشایارشاه را بقتل برسانی. (لئونیداس) گفت قتل اودیوانگی است برای اینکه‌ایرانیان را طوری خشمگین خواهدکرد که ممکن است‌که تمام سکنه یونان را قتل عام‌کنند. ولی‌اگر خشایارشاه‌رابربائیم وباردوگاه خود بیاوریم وایرانیان بدانندکه او زنده می‌باشدحاضرند شرائط ما را بپذیرند وقشون ایران ازخاك یونان خارج شود وما میتوانیم برای خساراتی که تاکنون ازقشون‌ایران برکشورهای شمالی یونان واردآمده ازآنها غرامت هم بگیریم.

آنگاه (لئونیداس) بطرف نقطه‌ای‌درکنار دریا اشاره‌کرد وگفت (پانتوس) من میروم که ساعتی بخوابم وتو پس ازانتخاب سی‌نفر بآنها بگو همین که‌آفتاب غروب‌کرد، دراین‌نقطه مجتمع شوند ومن نزدآنها خواهم‌آمد وبراه خواهیم افتاد.

درهمان موقع که لئونیداس) بـا (پانتوس) پدر (الاس) صحبت میکرد خشایارشاه‌در خیمه خود نشسته با (دماراتوس) پادشاه مخلوع اسپارت صحبت مینمود و باو می گفت آیـا می‌بینی که سربازان اسپارتی‌مشغول چه‌کارهستند.(دماراتوس) گفت بلی می‌بینم. پادشاه‌ایران گفت‌آن‌ها مثل زن‌ها مشغول‌آرایش خود هستند وبی‌انقطاع موی سررا شانه میزنند وشکل خود را درسپرهائی که دارند تماشا مینمایند .. راستی.. (دماراتوس) من حیرت میکنم که تو چراآرزو داری که پادشاه این‌ملت ابله بشوی‌وآیا سلطنت‌کردن به یك افرادازاین‌قبیل لذتی دارد ؟

(دماراتوس) سکوت‌کرد و بعدازلحظه‌ای سکوت سر برداشت و گفت ای پادشاه بزرك ایران من‌ازاین جهت خواهان سلطنت براین ملت هستم که دردنیا دوستی‌صمیمی‌ترازمردان اسپارت یافت نمی‌شود وخطرناك‌ترازآنها هم دشمنی وجود ندارد. وقتـی انسان بـا یـك اسپارتی دوست میشود میداندکه هرگزباو خیانت نخواهدکرد ، ناورونخواهد زد. ولی اگر یك اسپارتی دشمن یك‌نفربشود بطورحتم اورا نابود خواهد نمود وبهمین جهت من‌میگویم بهتراین است‌که نمایندگانـی را باسپارت بفرستید که ببینید وضع آن‌جا چطور میباشد . خشایارشاه گفت‌چند نفررافرستـاده‌ام‌که بروند وکسب اطلاع‌کنند وازاوضاع واقعی‌کشور-های یونان مرا مستحضرنمایند. وقتی این جمله ازدهان پادشاه ایران بیرون‌آمدعده‌ای‌از سربازان ایرانی مردی راکه قوی‌هیکل بود، بطرف شاه بردند وخشایارشاه به‌پادشاه‌مخلوع یونان‌گفت این مردکه نزد من‌آورده میشود یونانی است وشاید جاسوس باشد . وقتی آن مرد بحضور پادشاه ایران رسید سربازان مجبورش‌کردندکه مقابل شاه زانوبزمین بزندو شاه پرسیدآیا این یونانی جـاسوس است؟

گفته شاه به‌آن مرد یونانی ابلاغ شد ووی‌گفت از قول من بپادشاه ایران بگوئید که من جاسوس نیستم وبه طیب خاطر اینجاآمدام تا این‌که بتوانم خدمتی بپادشاه بزرك ایران‌بکنم. شاه‌پرسید خدمتی‌که میخواهی بمن بکنی چیست؟ آن مردگفت ای پادشاه، من اهل‌کشور (تب) هستم و یونانی می‌باشم وآمده‌ام بتو اطلاع بدهم که (لئونیداس) پادشاه (اسپارت)باسیصد سربازکه از سربازان‌گارد مخصوص وی هستند درگردنه (ترموپیل)بسر میبرد. (دماراتوس)از شنیدن این حرف خرسندگردید وبپادشاه ایران‌گفت خوب شدکه (لئونیداس)ازاسپارت خارج‌گردید واین جاآمدبرای‌این‌که‌کسانی راکه توفرستاده‌ای‌تادر کشورهای یونان‌کسب‌اطلاع کنند بهترخواهند توانست‌ازعهده‌انجام وظیفه‌برآیند. مردی‌که میگفت از سکنه‌کشور (تب)میباشد بعد از این‌که فهمید (دماراتوس)چه‌گفت اظهارکردکه فرستادگان پادشاه‌ایران نخواهند توانست‌که خودرابکشورهای یونان برسانند برای‌این‌که به قتل رسیدند. شاه پرسید چگونه بقتل رسیدند ، مرد یونانی اظهـارکردکه آن هارا در چاه‌انداختند.

خشایارشاه وقتی این حرف راشنید نیم خیز کرد وبانك برآورد برای چه آنها را در چاه انداختند.

مردیونانی گفت ای پادشاه من اهل کشور (تب) هستم و ما سکنه کشور (تب) در قتل فرستادگان تو بیگناه میباشیم وآن‌ها برحسب فرمان (تمیستوکل) زمامدار آتن بدست سربازان آتن بچاه افکنده شدند و بقتل رسیدند ومن بهمین مناسبت به راه افتادم وخود را اینجا رسانیدم که تو را ازاین واقعه مستحضر کنم تا بدانی ماسکنه کشور (تب) درقتل فرستادگان تو گناه نداریم وفقط زمامدار آتن گناهکار است که فرمان قتل آنها را صادر نمود و گفت همه آن‌ها را بچاه بیندازند. طوری خشم برخشایارشاه غلبه کرد که تاچند لحظه نتوانست حرف بزند. بعد گفت: تا امروز من قصد نداشتم بیونانی‌ها آسیب سخت برسانم وقدری تنبیه را برای آن‌ها کافی میدانستم. ولی از این ببعد بهیچ یونانی جزاین مرد که آمد واین خبر را باطلاع من رسانید رحم نخواهم کرد و به افسران وسربازان خود خواهم سپرد که درموقع جنك یونانیان را باسارت نبرند بلکه همه را بقتل برسانند. بعد دوکف دست را برهم زد و غلامی وارد خیمه سلطنتی گردید وخشایارشاه گفت به (مردونیوس) اطلاع بده که نزد من بیاید. قبل ازاینکه (مردونیوس) وارد خیمه شاه شود (آرتمیس) یعنی همان ملکه که ازآسیای صغیر با سفاین جنگی خود به کمك خشایارشاه آمده بود وارد خیمه گردید.

شاه یك کرسی را بوی نشان داد که روی آن بنشیند وبعد از اینکه زن نشست شاه گفت (آرتمیس) مافرداصبح زود مبادرت بحمله خواهیم کرد وجنك آغاز خواهد گردید وچون در موقع جنك، ممکن است برای هرکس خطر بوجود بیاید وتوهم گرفتار خطر شوی آیا میل داری که با کشتی بوطن خود مراجعت نمائی تا ازخطر میدان جنك مصون باشی. (آرتمیس) گفت ای پادشاه ایران اگر من میخواستم ازمیدان جنك مصون باشم راه دریا را پیش نمیگرفتم وخود را باین جا نمیرسانیدم. دیگر اینکه قشون تو بقدری بزرك ونیرومند است که داخل این قشون هیچ خطر مرا تهدید نمینماید ویونانیان نخواهند توانست خود را بمن برسانند ومرا نابود یا اسیر کنند. وقتی سخن باینجا رسید (مردونیوس) وارد خیمه شاه شد وخشایارشاه گفت (مردونیوس) (لئونیداس) پادشاه اسپارت، بامردان خود در گردنه (ترموپیل) است وما باید او ومردانش را نابود کنیم و گردنه (ترموپیل) را اشغال نمائیم. حمله ما برای اشغال گردنه فرداصبح زود شروع خواهد شد و به تمام واحدهای ارتش اطلاع بده که فردا روز جنك است وچون وجود عده‌ای زیاد اززن‌ها درقشون ما باعث تولید اشکال میشود هم از امروز تمام زنها را تا موقع شب ازقشون ایران دور کنید که وجود آن‌ها در موقع حمله تولید اشکال ننماید (مردونیوس) گفت اطاعت می کنم. (آرتمیس) گفت آیا این فرمان که صادر گردید شامل تمام زن‌ها می‌شود؟ پادشاه ایران گفت بلی وتمام زن‌ها میباید ازارتش ایران دورشوند لیکن تو یك ملکه وهم یك دریاسالار هستی وتو را نمی‌توان یکزن نامید. من ازاین جهت بتو گفتم که مراجعت کن که درمیدان جنك دچار خطر نشوی و

اینک که میل تو به ماندن است من ایراد نمی گیرم (آرتمیس) گفت ای خشایارشاه من بدو علت خواهان ماندن هستم

یکی اینکه مشاهده کنم چگونه سربازان یونانی بدست سربازان دلاور تو بقتل میرسند زیرا من ازملل یونان دلی پرخون دارم وازمرك سربازان یونانی خرسند می شوم و تسلی حاصل میکنم. دوم اینکه ترا دوست میدارم ومیل دارم در کنار تو باشم وآیا تو مرا درخور دوستی خود میدانی یا نه؟ خشایارشاه گفت هرزن که جوان وزیبا باشد درخوردوستی یك مرد است وبطریق اولی یك ملکه جوان وزیبا لایق دوستی میباشد ومن حاضرم دوستی ترا بپذیرم ولی آیا تو از رسم ایرانیان اطلاع داری یا نه؟ ملکه گفت رسم شما چگونه است؟ خشایارشاه گفت ما ایرانیان بیش ازیك زن اختیار نمی کنیم وممکن است که دارای کنیزان بسیار باشیم لیکن درهمهٔ عمر فقط بیك زن اکتفا می نمائیم. (آرتمیس) گفت این رسم شما خوب نیست. خشایارشاه گفت این رسم ناشی ازمذهب وشعائرملی ماست وآن را تغییر نمی دهیم وبنابراین تو با اینکه دوست من خواهی بود زن من نخواهی شد زیرا من زن دارم ونمی توانم زن دیگر اختیار نمایم. (آرتمیس) گفت لزومی ندارد که تو مرا زوجه خود کنی بلکه بدون اینکه همسر تو باشم می توانی با من مناسبات صمیمانه داشته باشی. خشایارشاه گفت نه (آرتمیس) ودوستی من وتو یك دوستی ساده خواهد بود ومن حاضر نیستم که بمناسبت زیبائی تو از قوانین مذهبی وملی خود عدول نمایم.

ماه غروب کرده بود ولی نورستارگان قدری فضا ودریا را روشن می نمود. سی نفر از سربازان اسپارت از آغاز شب در نقطه ای که (لئونیداس) تعیین کرده بود حضور یافتند و (لئونیداس) برای آن ها پیغام فرستاد که استراحت کنند زیرا تاماه غروب نکند براه نخواهند افتاد. سربازان برزمین دراز کشیدند وخوابیدند وهنوز ماه غروب نکرده بود که ازخواب برخاستند. درآن موقع (لئونیداس) بین سربازان حضور یافت وبآن ها گفت براه بیفتیم. سربازان اسپارتی دارای سلاح جنك بودند وکاسك برسروخفتان دربروشمشیر بر کمر وسپر برپشت ونیزه بردست داشتند. سلاح (لئونیداس) هم مثل آن ها بود وبین سلاح پادشاه اسپارت وسربازان او کوچکترین تفاوت وجود نداشت.

سربازان اسپارت درتاریکی بهراه افتادندوخط سیرآنها عبارت ازکنار دریا بود و امواج دریالحظه بهلحظه بساحل می خورد وصدای برخورد امواج باساحل لاینقطع بگوش می رسید. سربازان اسپارت بجائی رسیدند که غیرازصدای امواج صدائی دیگرهم بگوش آن ها رسید ومعلوم شد که آن صداناشی اززمزمهٔ سربازان دراردوگاه ایرانیان است. دراردوگاه ایرانیان آتش بنظرنمی رسید برای اینکه مدتی ازشب میگذشت و سربازان ایرانی استراحت کرده بودند. (لئونیداس) نیزه خودرا که بردوش داشت بلند کرد و سربازانش توقف نمودند وگوش فرادادند. درآنجاصدای زمزمه بهترمسموع میشد و (لئونیداس) گفت من تعجب میکنم

که ایرانی ها درشبی که ممکن است فردای آن مبادرت بجنگ کنند چرا نمیخوابند. وقتی بهتر گوش فرادادند بین زمزمه صحبت، صدای خنده زن‌ها را شنیدند. (لئونیداس) گفت من تصور میکنم که این سربازان که با زن‌ها مغازله میکنند ازیونانیان آسیای صغیر میباشند زیرا سربازان ایرانی درشبی که احتمال میدهند فردای آن جنگ دربگیرد بازنها مغازله نمیکنند بلکه میخوابند تااینکه روز دیگر برای پیکار آماده باشند. یکی ازسربازان گفت جلوبرویم تا بفهمیم بچه زبان صحبت میکنند چون اگر اینان ازیونانیان آسیای صغیر باشند بزبان یونانی تکلم مینمایند. وقتی جلوتر رفتند و گوش فرا دادند بطور وضوح کلمات یونانی راشنیدند و (لئونیداس) گفت اگر نگهبانان اردوگاه ایران دراین سمت یونانی باشند کارما آسـان خواهد شد زیرا مجبور نخواهیم گردید ازراه دریا بوسیله شناخودرا بآن اردوگاه برسانیم بلکه میتوانیم ازراه خشکی وارد اردوگاه یونان شویم. یکی ازسربازان اسپارت گفت ما چگونه می‌توانیم بفهمیم که در این قسمت اردوگاه کسانی که نگهبانی میکنند یونانی هستند.

(لئونیداس) گفت چون سربازانی که دراین قسمت بسرمیبرند یونانی هستند بعیداست که ایرانیان دراینجا نگهبان ایرانی گماشته باشند ولی ما برای وقوف براینکه آیا نگهبانـان این طرف یونانی هستند یا نه. یکی ازنگهبانان رابقتل میرسانیم ومن خود عهده‌دار این کار میشوم. سربازان دیگر خواستند که (لئونیداس) را بازدارند وداوطلب شوند که بروند ویکی ازنگهبانان اردوگاه رابقتل برسانند ولی پادشاه (اسپارت) گفت این کارمن است ومن میروم ویك نگهبان را به‌قتل میرسانم ولاشه اورا بدوش میکشم واینجامیآورم وشماآن رامورد معاینه قرار بدهید وازلباس و قیافه مقتول میتوان فهمید که آیا یونانی بوده است یـاایرانـی. از این جهت نمیگویم که شماخود را بلاشه برسانید که شماره شما زیاد است وشاید سایر نگهبانان اردوگاه شمارا ببینند وبانك بر آورند یانفیر بزنند وتمام سربازان اردوگاه را ازخواب بیدار نمایند که درآن صورت مادیگرنخواهیم توانست به‌خیمه خشایارشاه دستبرد بزنیم.

پس ازاین گفته لئونیداس نیزه وسپرخودرا بیکی ازسربازان داد که برایش نگاه دارد هم‌چنین شمشیر بلند وپهن ودودم خویش رابآن سربازسپرد ودر عوض یك کاردتیزرا ازپشت زیرکمربند خودقرارداد که بتواند براحتی روی زمین بخزدو بعدازکندن کفش بطرف اردوگاه ایرانیان خزیدن گرفت. (لئونیداس) دریك زمین سنگلاخ روی سینه میخزید و بعد ازاینکه قدری ازسربازان اسپارتی دورشد، حتی سربازان مزبورنمیتوانستند پادشاه خودرا بین سنك ببینند تاچه رسد به نگهبانان اردوگاه. درآن شب تاریك طوری (لئونیداس) باسنك‌ها مشتبه میشد که ازفاصله پنج قدمی تمیزدادن وی ازسنك‌هـادشوار بود. (لئونیداس) بجائی رسید که بیش از سه قدم با نگهبان اردوگاه فاصله نداشت وحیرت زده دید که نگهبان مزبوربجای اینکه پشت باردوگاه وروبخارج بکند پشت بخارج وروباردوگاه کرده زیرا نه‌فقط میخواست

صدای زن‌ها را بشنود بلکه گاهی خود او هم در صحبت سربازان که در تاریکی با زن‌ها مشغول مغازله بودند شرکت مینمود. (لئونیداس) وقتی صدای نگهبان را شنید دانست که او یونانی و از یونانیان آسیای صغیر است و در دل گفت فقط یك یونانی آسیای صغیر اینقدر لاابالی میشود که در شب جنك پشت بخارج و رو باردوگاه خود نگهبانی نماید. منظور (لئونیداس) این بود که نگهبانان آن‌طرف اردوگاه را بشناسد و بداند آیا یونانی هستند یا ایرانی و بعد از اینکه دانست که وی یونانی میباشد قتل آن نگهبان ضرورت نداشت معهذا فکر کرد که محو نگهبان مزبور اولی میباشد. زیرا (لئونیداس) و سربازان او میخواستند وارد اردوگاه ایرانیان شوند. برای ورود باردوگاه چاره نداشتند جز آنکه نگهبانان آن طرف را به‌قتل برسانند و قتل آن‌مرد کار آن‌ها را از لحاظ قتل نگهبانان تسهیل میکرد زیرا یکی را کشته بودند. چون پشت نگهبان بطرف (لئونیداس) و رویش بسوی اردوگاه بود پادشاه اسپارت در چند قدمی نگهبان از زمین برخاست و کاردخود را از غلاف بیرون آورد و بدست راست گرفت. آنگاه با یك خیز خود را بنگهبان رسانید و اول دست چپ را روی دهانش نهاد و سپس با یك ضربت کارد شاهرگها و نای گردن نگهبان‌را برید و او را گرفت که بزمین نیفتد.

(توضیح ــ در جنك جهانی و در جنك کره و هم‌اکنون در جنك چین و هندوستان، سربازان (کوماندو) برای نابود کردن نگهبانان اینطور عمل می کنند و همه این روش را از سربازان (اسپارت) آموخته‌اند ــ مترجم).

کوچکترین صدا از قتل نگهبان برنخاست و (لئونیداس) در حالی که از لاشه نگهبان خون فرو میریخت جسدش را بدوش گرفت و بطرف سربازان خود براه افتاد و مقابل آنها جسد را برزمین نهاد و گفت نگاه کنید... این مرد یونانی است. سربازان اطراف جسد جمع شدند و بدون اینکه آتش یا مشعل بیفروزند تا در روشنائی آتش یا مشعل آن نگهبان بدبخت را ببینند از قیافه و لباسش دریافتند که یونانی میباشد. (لئونیداس) گفت در تاریکی من صدای او را هم شنیدم و متوجه شدم که بزبان یونانی صحبت میکند و تردیدی وجود ندارد که تمام نگهبانان این طرف یونانی هستند و اینموضوع سبب تسهیل کار ما خواهد شد. سپس پادشاه اسپارت اظهار کرد شب بهار کوتاه است و عنقریب صبح خواهد شد و ماقبل از اینکه فلق ازمشرق طلوع کند میبـاید کار خود را به‌اتمام برسانیم و کفش‌ها را از پا در آورید و از گردن بیاویزید تا براه بیفتیم و هر کس بهر نگهبان اردوگاه که رسید باید وی را غافل گیر نمـاید و بقتل برساند تا اینکه نتوانند فریاد یا نفیر بزنند و اردوگاه را از دستبرد ما مطلع نمایند سربازان (اسپارت) کفش‌ها را از پا در آوردند و بگردن آویختند و (لئونیداس) هم که کفش خود را جا گذاشته بود از گردن آویخت و سلاح خویش را بدست آورد و براه افتادند و وارد منطقه‌ای شدند که (لئونیداس) در آنجـا نگهبـان یونانی را بقتل رسانیده بود. در آنجا، آن سی و یکنفر، چند لحظه تحمل کردند و (لئونیداس)

دونفر از آنها را مأمور کرد که بطرف راست و چپ بروند و دو نگهبان طرفین را نیز بقتل برسانند.

پادشاه (اسپارت) آهسته بآن دو گفت قتل نگهبانان اشکال ندارد زیرا از یونانیان آسیای صغیر هستند و بعید نیست که خوابیده باشند و شما همینکه آنها را بقتل رسانیدید بسرعت برگردید و بما ملحق شوید تا وارد اردوگاه شویم. یك ربع ساعت دیگر آن دو نفر مراجعت کردند و گفتند که نگهبانان را بقتل رسانیده‌اند. یکی از آن دو اظهار کرد که وقتی بنگهبان رسید دید که وی نشسته اما بخواب فرورفته‌است. سرباز دوم گزارش داد نگهبانی که بدست او مقتول شد، ایستاده چرت میزد (لئونیداس) گفت خوب. اینك کفشهای خود را بپوشید تا وارد اردوگاه شویم زیرا از این لحظه ببعد شروع بپیکار خواهیم کرد و اگر پا برهنه باشیم فرو رفتن سنگهای تیز با پیکان در پای ما، سبب خواهد شد که نتوانیم بخوبی بجنگیم واما نقشه کلی جنك ما این است که باید بهر ترتیب شده خود را بخیمه خشایارشاه برسانیم و او را بربائیم و از اردوگاه خارج کنیم.

هنگام خروج از اردوگاه هر گاه راه ما مسدود شد باید تهدید نمائیم که اگر راه را بروی ما نگشایند خشایارشاه را خواهیم کشت و من یقین دارم که تهدید ما مؤثر واقع خواهد شد و سربازان ایرانی راه را خواهند گشود زیرا ایرانیان خیلی بپادشاه خود علاقه دارند. متوجه باشید که خشایارشاه باید زنده و سالم دستگیر شود چون اگر بقتل برسد، ایرانیان طوری بخشم درمی‌آیند که تمام یونانیان را قتل عام خواهند نمود و در سراسر یونان آبادی باقی نخواهند گذاشت. در این موقع که ما بسوی جنك میرویم باید یك مرتبه دیگر از خدایان سپاسگزاری نمائیم که ما را ملتی آزاد آفرید و ما در آغوش آزادی و مساوات رشد کردیم و بعرصه رسیدیم و بین ما، در موقع جنك تفاوتی بین یك پادشاه و یك سرباز نیست و در موقع صلح هم پادشاه اسپارت مثل یك سرباز عادی ورزش میکند و تمرین جنگی مینماید و مزرعه خود را شخم میزند و بذر میکارد و غذای او، آش قره‌قروت است که تمام افراد ملت اسپارت تناول مینمایند.

پس از آن، (لئونیداس) لیزه خود را بلند کرد و سربازان اسپارت براه افتادند و وارد اردوگاه ایرانیان شدند. ورود آنها تولید کنجکاوی نکرد و فریادی از هیچ طرف برنخاست ونفیری بصدا درنیامد. سربازان یونانی آسیای صغیر که با زنها مشغول مغازله بودند لابد در تاریکی آنها را جزو سربازان خود فرض کردند و تصور نمودند که یك دسته سرباز یونانی هستند که از یك طرف اردوگاه بطرف دیگر میروند و چیزی که سبب تقویت این فرض میشد اینکه سازوبرك سربازان یونانی آسیای صغیر مثل یونانیها بود و کاسك برسر داشتند. (لئونیداس) آهسته بسربازان خود گفت من تصور میکنم که ایرانیها، از روی عمد سربازان یونانی آسیای صغیر را در این قسمت از اردوگاه جاداده‌اند تا اگر مورد شبیخون قرار گرفتند این سربازان شهوت ران ولاابالی قتل عام شوند و فریاد آنها، ایرانیان را از خواب بیدار و برای مبارزه آماده نماید.

درمدتی که سربازان (اسپارت) ازوسط سربازان‌آسیای صغیرعبورمی کردند صدائی برنخاست ونگهبانی جلوی‌آن‌هارا نگرفت وکسی بانك نزد ای‌سیاهی کیستی وبکجامیروی. اگرسربازان (اسپارت) درآن‌موقع شب، آن‌هم شب جنك ، میخواستند ازوسط اردوگاه خودشان عبورکنند تولیدکنجکاوی میکردند ودیگران درصدد برمیآمدندکه بفهمند آنها کیستند وبکجامیروند؟ پس از اینکه از اتراقگاه سربازان یونانی آسیای صغیر گذشتند به منطقه‌ای‌رسیدند که از آن‌جا صدای زمزمه به گوش نمیرسید وخنده زن‌ها شنیده نمیشد و بمحض اینکه(لئونیداس) خواست قدم به‌محوطه جدید بگذارد بانك نگهبان برخاست . (لئونیداس)که مثل عده‌ای دیگر از یونانیان ازجمله اسپارتی‌ها قدری از زبان پهلوی هخامنشی رامیدانست متوجه شدکه نگهبان بانك میزند سیاهی کیستی؟ وچون ساز وبرك او سربازانش مانند یونانی‌های آسیای صغیر بود فکرکردکه شاید بتواند نگهبان را مشتبه کند واوتصورنمایدکه عده‌ای ازسربازان یونانی آسیای صغیر قصد دارندکه وارد اتراقگاه ایرانیان شوند.

(توضیح ـ یونانی های‌آسیای صغیرمهاجرینی بودندکه ازیونان به‌آسیای صغیر(یعنی ترکیه‌کنونی) مهاجرت‌کردند ودرآن‌جامتوطن شدند و در جنك‌هائی‌که سلاطین ایران بایونان کردند، یونانیهای مزبور، متحد پادشاه ایران می‌شدند ولی سربازانی خوب نبودند واولین شکست داریوش سوم پادشاه ایران ازاسکندر بعقیده بعضی ازمورخین ناشی از این بودکه سربازان یونانی‌آسیای صغیرکه درارتش ایران بودند جاخالی کردند ـ مترجم).

ولی نگهبان فریب نخورد وبانك زدسیاهی کیستی، توقف‌کن. (لئونیداس) وسربازان او، متوجه شدندکه هرگاه توقف نمایند وافسری برای رسیدگی بآنها نزدیك شود وآنان رامورد تحقیق قراربدهد هویتشان‌آشکارخواهد شد. موضوع غافل‌گیری‌هم ازبین رفته بود زیرانگهبان طوری بانك‌زد (سیاهی کیستی توقف‌کن)که عده‌ای از سربازان‌که اینطرف و آن‌طرف ، درآن شب گرم بهاردرفضای‌آزاد خوابیده بودند سربرداشتند . لذا (لئونیداس) بسربازان خودگفت بایدحمله‌کرد وآن سی‌ویك‌نفربحرکت درآمدند ولحظه‌دیگر، نگهبان بدبخت‌که کشته شده بود برزمین‌افتاد و (لئونیداس) وسربازانش بدون لختی درنك بطرف نقطه‌ای‌که می‌دانستند خیمه خشایارشاه درآن منطقه، کناردریاواقع گردیده دویدند.

دراردوگاه‌ایرانیان‌غوغادرگرفت ونفیرهابصدادرآمدولی سربازان‌اسپارتی درتاریکی میدویدندکه خودرابخیمه خشایارشاه برسانند. آن‌ها می‌دانستندکه بزرگترین مانع درراه آن‌ها سربازان گاردجاویدخشایارشاه‌هستندکه‌اطراف خیمه‌اونگهبانی می کنند وسرباز گارد جاوید محال‌است تسلیم شود وازبرجسته ترین سربازان جهان میباشد.سرباز گارد جاوید، ازبین‌بلندقدترین‌وقوی‌ترین سربازان‌ایران‌انتخاب می‌شدندوبعدازیك دوره‌تعلیمات طولانی درگارد جاوید شروع بخدمت می کردند وبدفعات دیده شدکه یك سربازگارد جاوید، باده

سرباز خصم می‌جنگید. ولی وقتی لئونیداس و سربازان او خود را نزدیک خیمه خشایارشاه رسانیدند آنجا را از سربازان گارد جاوید خالی دیدند. درداخل خیمه چراغ میسوخت و آنجا را روشن میکرد ولی بستر خشایارشاه درخیمه دیده نمی‌شد و بر (لئونیداس) و سربازان او مسلم شد که آنشب خشایارشاه درخیمه خود نبوده و بهمین جهت سربازان گارد جاوید باطراف خیمه‌اش نگهبانی نمیکرده‌اند. یک‌مرتبه زنی جوان که معلوم شد یکی از کنیزان است از گوشه‌ای از خیمه پدیدار شد وخواست بگریزد وچون خلخال برپا داشت، هنگام دویدن صدای خلخال او توجه تمام سربازان اسپارتی را جلب نمود و لئونیداس پرید و او را گرفت. زن دهان باز کرد که فریاد بزند ولی (لئونیداس) دست را روی دهان او نهاد و گفت ساکت باش و بگو که پادشاه ایران کجاست؟ زن گفت که پادشاه برای سرکشی نیروی دریائی رفت وامشب دریکی از کشتی ها می‌خوابد و مراجعت نخواهد نمود. (لئونیداس) گفته زن را برای سربازان خود ترجمه کرد و بآنها فهمانید که نقشه آنها برای ربودن پادشاه ایران بعدم موفقیت منتهی گردید.

در آن موقع صدای نفیر از قسمت های مختلف اردوگاه ایرانیان بلند شد و (لئونیداس) وسربازان او فهمیدند که بزودی محاصره خواهند شد و نخواهند توانست که خود را از اردوگاه بیرون کنند و تا آخرین نفر بقتل خواهند رسید. این بود که (لئونیداس) بسربازان خود گفت که باید مراجعت کرد ولی قبل از بازگشت تا آنجا که ممکن است، خیمه های ایرانیان را مشتعل کنید تا این که براثر ایجاد حریق حواس آنها پرت شود و کمتر بما توجه نمایند و پس از این گفته دست زن را که تا آن موقع دردست داشت رها کرد و (لئونیداس) چراغ بزرگ خیمه را برداشت و بطرف پرده‌ای که یک‌طرف خیمه آویخته بودند پرتاب کرد. چراغ سرنگون شد و روغن آن ریخت و پرده مشتعل گردید و سربازان اسپارت هرچه را که قابل اشتعال بود شعله‌ور کردند و بطرف خیمه‌های دیگر پرتاب نمودند که حریق را وسعت دهند.

من آن شب در اردوگاه ایرانیان نبودم (این جمله را راوی این سرگذشت میگوید که موسوم است به (مگیس‌تاس) و پیغمبر اسپارت می‌باشد ـ مترجم) وبچشم خود ندیدم که سربازان ما درآن اردوگاه چه دیدند. زیرا (افسوس) من مردی سالخورده بودم وسن من ازحدود سن سربازی تجاوز می‌کرد ولذا سربازان ما، مرا باخود باردوگاه ایرانیان نبردند ولی شرح مفصل دستبرد مزبور را از (لئونیداس) و سربازان دیگر شنیدم. وقتی سربازان ایرانی متوجه شدند که مورد دستبرد قرار گرفته‌اند وصدای نفیر از هرطرف برخاست و ایرانیان باشمشیر و نیزه بطرف منطقه‌ای که شعله‌های آتش از آنجا برمیخواست دویدند سربازان ما متوجه شدند که نمی‌توانند عقب نشینی کنند مگراینکه یک‌دایره بوجود بیاورند. لذا (لئونیداس) و سی سرباز او سپرها را مقابل خود گرفتند ویک‌حلقه متحرك بوجود آوردند تا اینکه نگذارند از پشت مورد حمله قرار بگیرند. ایرانی‌ها که درلحظه‌های اول تصور کرده بودند یک‌قشون بزرگ

باردوگاه آن‌ها حمله‌ور گردیده وشعله‌های آتش رادیدند مضطرب گردیدند. ولی بعدازاینکه دانستند شماره سربازان دشمن زیادنیست ازاضطرابشان کاسته شد.

درلحظه های اول ایرانیان نمی‌دانستند که نیروی خود را درکجا متمرکز نمایند که بتوانندجلوی خصم رابگیرند. بعدازاین‌که قسمت های دیگراردوگـاه راآرام یافتند و فهمیدند که فقط قسمتی‌که خیمهٔ خشایارشاه درآن منطقه قرارگرفته شلوغ است بدان سو روی آوردند. آن‌هاوقتی مشاهده‌کردندکه سربازان خصم عده‌ای قلیل هستند اندیشیدندکه دراندک‌مدت آنهارانابود خواهندکرد. اگر درآن شب خیمه خشایـارشاه کناردریا نبودو سربازان‌ما درصددبرنمی‌آمدندکه خود را بدریا برسانند همه به قتل میرسیدند وپادشاه ما (لئونیداس) هم‌کشته می‌شد. اما بطوری‌که گفتم خیمه خشایارشاه کناردریابود وسربازان‌ما که‌می‌توانستند مبادرت به‌مانوردسته جمعی نمایند بدون اینکه دایرهٔ خودرا بگسلانند راه دریا را پیش‌گرفتند. اسلوب جنگ سربازان ما درآن شب شبیه بیك فرفره بودکه دورخود میچرخد و درحالیکه دورمیزند راه میپیماید و تغییرمکان میدهد و پیوسته بدریـا نزدیك میشود. دایره‌ای‌که ازسربازان ما متشکل شده بود دور خود می‌گردید زیراسربازان مـا نمیخواستند طوری بجنگندکه پیوسته یك سرباز با عده‌ای‌معین‌ازسربازان دشمن‌پیکارکند. چون وقتی یك سرباز با عده‌ای معین ازسربازان خصم نبرد نماید ازپا درمیآید. زیراخسته میشود وعلاوه برآن ، سربازان خصم بعد ازاندك مدت بفنون جنگی اوپی‌میبرند و میفهمند درچه‌فن، نیرومند، ودرچه فن ضعیف است ودرصددبرمیآیندکه درآن‌قسمت‌که ضعیف‌میباشد اورا ازپا درآورند. ازاین دوگذشته نیروی جنگی تمام سربازان خصم یك اندازه نیست‌و بعضی ازآنهاقوی‌تر وورزیده‌تر ازدیگران هستندوپاره‌ای ضعیف‌تر میباشند. وقتی سربازی پیوسته با عده‌ای معین از سربازان دشمن بجنگد ممکن است دوچار سربازان قوی شود وزود ازپا درآید. ولی اگرهرلحظه با دسته‌ای جدید ازجنگاوران خصم‌روبروشوداحتمال دارد که خود را مقابل سربازان ضعیف ببیند ومقاومت نماید. باین علل دایره‌ای کـه از سربازان ما بوجودآمده بود مثل فرفره می‌چرخید وهم رفته رفته بساحل نزدیك‌میشد. با اینکه بین نقطه‌ای‌که سربازان اسپارت یك دایره بوجودآوردند وکناردریا، فاصله زیـاد وجود نداشت سربازان ما درآن فاصله‌کوتاه طوری جنگیدندکه شاید در هیچ جنگ سرباز اسپارتی‌آنچنان با دلیری وسرعت نجنگیده است. ازتقاطع شمشیرهای‌آنان با تیغ‌سربازان ایرانی‌آتش برمیخاست ونورحریق هم منظره جنگ‌آنها را نمیگویم وحشت‌انگیزمیکردزیرا ما اسپارتها درجنگ، وحشت را احساس نمی‌کنیم، بلکه با شکوه مینمود . درلحظه اول دو نفر ازسربازان ما ازپا درآمدند ولی همین‌که بر زمین افتادند و رخنه‌ای درمحیط‌دایره ایجادگردید سربازانی که در طرفین‌آن دو مقتول قرارداشتند سپرهای خود را بهم متصل

کردند ورخنه را مسدود نمودند. (لئونیداس) جز یکبار سخن نگفت زیرا احتیاج بسخن گفتن نداشت. او میدانست که سرباز اسپارتی درجنك وظیفه خود را تاآنجاکه برایش امکان داشته باشد خوب بانجام می‌رساند واحتیاج بتذکر وتشویق ندارد. پس از اینکه دایره سربازان ما چند قدم دیگر طی کرد بازدوسرباز واین‌بار درطرفین دایره کشته شدند وآنهائی که زنده بودند رخنه ها را مسدود نمودند.

ایرانیان با دلیری میجنگیدند وبیم نداشتند از اینکه خود را درمعرض شمشیر سربازان ما قرار بدهند. سلاح آنها نیزه وشمشیر بود وبرای این که نیزه آنان سنگین نشود چوب نیزه را ازچوب های باریك انتخاب کرده بودند چون سپر قسمت فوقانی بدن سربازان ما را ازآسیب حفظ میکردند سربازان ایرانی میکوشیدندکه بوسیله نیزه‌های بلند قسمت تحتانی بدن سربازان ما را مورد حمله قرار بدهند وتمام سربازان ما هم که درآن شب از پا درآمدند براثرضربت نیزه بقسمت پائین بدن معدوم شدند . چون چوب نیزه سربازان ایرانی باریك بود. سربازان ما می‌توانستندکه بوسیله ضربات شمشیر، آن چوب را قطع نمایند ومانع ازاین شوندکه نیزه ببدنشان اصابت کند. ولی‌وقتی چند نیزه حواله قسمت سفلای بدن یك سربازشد وی هرقدرچیره دست وقوی باشد نمی‌تواند باشمشیر چوب تمام آن نیزه‌ها را قطع کند. ولی هر گاه مکان خود را تغییر بدهد ممکن است که از آسیب نیزه‌ها مصون بماند وسربازان ما چنین می‌کردند ودائم جای خود را بمناسبت چرخ‌خوردن دایره تکان می‌دادند. قسمت فوقانی بدن سربازان ما مبدل به یك کمربند روئین شده بودکه حربه بآن کارنمیکرد ونه شمشیرمی‌توانست آن را بشکافد و نه نیزه سوراخ کند . هرگاه سربازان ایرانی ازبالای سپر ضربتی حواله سربازان میکرد به کاسك سربازان اسپارت اصابت مینمود وباز، آسیبی بسربازان ما نمی‌رسانید معهذا قبل ازاین که (لئونیداس) وسربازان او بتوانند خود را بدریا برسانند ، دو نفر دیگر ازسربازان ما کشته شدند وعده‌ای ازآن‌ها مجروح گردیدند .

فاصله بین خیمه خشایارشاه ودریا، بیش از پنجاه یا شصت قدم نبودو دراین مسافت کوتاه ما شش مقتول وعده‌ای مجروح دادیم. (لئونیداس) بمن گفت که ایرانیان در قبال یك نوع اسلوب پیکارغیرمنتظره قرار گرفته بودند وبوجودآوردن دایره ازطرف سربازان ما ، وچرخ خوردن آن دایره، ودرهمان حال بدریا نزدیك شدن، برای ایرانیان تازگی داشت وگرنه درآن‌شب یك سرباز اسپارتی زنده نمی‌ماند وهمه درآن مسافت کوتاه، بین خیمه خشایارشاه ودریا بقتل می‌رسیدند. همین که بدریا رسیدند (لئونیداس) بانك زد دایره را بکشائید ووارد دریا شوید. سربازان سپرها را بریشت انداختند و در آب پریدند و غوطه خوردند وتاآنجاکه نفس آن‌ها پایداری میکرد کوشیدندکه با شنای زیرآب، خود را از

ساحل دور کنند . همه میدانستند که بعد از اینکه وارد دریا شدند ممکن است که هدف کمانداران‌ایرانی قرار بگیرند ولی اگرخود را دور نمایند کمتراحتمال داده می‌شود که هدف شوند.

دریا مثل همیشه موج داشت ووقتی موج بالا میرفت، قله موج که براثر روشنائی حریق روشن میشد روی قسمتی ازدریا سایه میانداخت وکمانداران ایرانی نمی‌توانستند سربازان ما را بعد ازاینکه ازساحل دور شدند درسایه امواج ببینند. بهمین جهت تمام کسانی که واردرریا شدند ازتیرکمانداران ایرانی مصون ماندند مگریکنفر واو (پانتوس) بود. (پانتوس) بعد ازاینکه ازساحل دورشد، بی‌احتیاطی کرد وبر گشت‌تا ببیند وضع‌حریق دراردوگاه ایرانیان چگونه است ویك تیرازراه رسید وبه سینه اونشست و(پانتوس)حرکتی کردکه بتواند تیررا ازسینه بیرون بیاورد ولی نتوانست. زخم(پانتوس)شدیدبود ومانع از این شدکه وی بتواند شناکند وخود را برای غرق‌شدن در آب آماده نمود . در آن موقع مردی‌که‌کاسك برسرنداشت (پانتوس) واگرفت وچون نمی‌توانست ازسینه اورا روی پشت خود قرار بدهد ازپشت، (پانتوس) را روی پشت خود قرار داد وبا استفاده ازتاریکی شب وسایه امواج ازساحل دورشد... ایرانیان وقتی دیدند که سربازان ما ازساحل دورشدند تیرهای خود را بیهوده بمصرف نرسانیدند وازتیراندازی خودداری‌کردند . خاصه آن که حریق وسعت میگرفت واردوگاه را تهدید میکرد وممکن بودکه تمام خیمه‌ها بسوزد. این بودکه تیراندازان مراجعت نمودند تا برای حریق اردوگاه کمك‌کنند. ازآن‌پس‌سربازان ما بدون بیم ازتیراندازی ایرانیان شناکردند . خود را از حدود اردوگاه ایرانیان دور نمودند ووارد منطقه ما شدند وهمه، ازجمله آن جوان که (پانتوس) را برپشت خود قرار داده بود قدم بساحل نهادند .

وقتی من‌که پیغمبراسپارت ولذا جراح هستم خواستم تیررا ازسینه (پانتوس) بیرون بیاورم روزدمیده بود.

تیرمزبورقلاب داشت ومن برای اینکه بتوانم‌آن تیررا ازسینه مجروح خارج کنم بدون اینکه سینه‌اش را بکلی پاره‌کنم اجبارداشتم‌که زخم‌آن مرد را وسعت بدهم. وقتی‌من زخم (پانتوس) را وسعت میدادم تا پیکان را خارج کنم‌اونمی‌نالیدوبا اینکه‌میدانستم بشدت دچاردردگردیده حتی‌آه نمی‌کشید . موقعی که من مشغول بیرون آوردن پیکان بودم ، (لئونیداس) بمن‌نزدیك شد . پرسید وضع مجروح چگونه است.

گفتم یك‌تیر قلاب‌دار برسینه (پانتوس) نشسته ولی بقلب اصابت نکرده ومن‌امیدوارم که وی زنده بماند. آنگاه پیکان را ازسینه پانتوس بیرون‌آوردم وبعدازاینکه‌تیرراخارج کردم ازآن خون میچکید . در حالی که قطرات خون ، از پیکان فرو میریخت من نظر باابرهائی‌که بالای‌کوه‌بود انداختم‌وبه(لئونیداس) گفتم ابرهانشان‌میدهدکه امروزخونریزی

نخواهدشد. (لئونیداس) نظر بابرها نینداخت ودرعوض اردوگاه ایرانیان راکه هنوزازبعضی ازقسمت های آن دود برمیخاست ازنظر گذرانید وگفت من نیز همینطور فکرمی‌کنم زیرا حریق شب گذشته، وضع اردوگاه ایرانیان را نامنظم کرده وگویا امروزآن‌ها وقت‌خودرا صرف منظم کردن اردوگاه خواهند نمود.

بعد ازاینکه زخم (پانتوس) را بستم شروع بمعالجه زخم سایر مجروحین نمودم. (لئونیداس) که زخم‌بندی های مرا مینگریست بانك زد دیشب وقتی‌مادردریامشغول‌شناکردن بودیم دیدم‌که یك جوان، (پانتوس) را بدوش گرفت ومانع ازاین شدکه وی غرق شود یا دوباره هدف تیرقراربگیرد. من صورت اورا لحظه‌ای درروشنائی حریق دیدم ولی وی‌را نشناختم وهرکس که (پانتوس) را از غرق شدن نجات داده قدم بجلو بگذارد . ازعقب سربازان ما، جوانی قدم بجلو گذاشت ولی‌کاسك، برسرش دیده نمی‌شد. من درنظراول جوان مزبور را شناختم ودانستم (توسر) نامزد (الاس) میباشدکه اورا از(اسپارت)بیرون کردند. (لئونیداس) چند لحظه (توسر) را نگریست وبعد، مانندکسی‌که دیگران را طرف خطاب قرارمیدهد گفت بچه مناسبت، مردی‌کـه از وطن ما رانـده شده ، امشب با مـا همکاری می‌کرد .

(توسر) گفت ای (لئونیداس) من قبل ازاینکه باینجا برسم یك سپر بـدست آوردم و پس ازوصول باینجا، شمشیری تحصیل‌کردم وچون دیدم که شما بطرف اردوگاه ایرانیان میروید من درقفای شما افتادم ودرموقع تشکیل حمله بشما ملحق شدم . (لئونیداس) گفت اردوگاه ما نگهبان دارد وهیچکس نمی‌تواند بدون‌کسب اجازه واردار‌دوگاه ما شودمگر یك اسپارتی وفقط یك اسپارتی است‌که می‌تواند بدون اینکه توجه نگهبان ما را جلب‌نماید وارداردوگاه سربازان اسپارت‌گردد. آنگاه خطاب به (توسر) اظهارکرد دیشب وقتی تو (پانتوس) را نجات دادی آیا میدانستی‌که وی پدرنامزد گذشته توبوده است.(توسر) گفت نه‌ای پادشاه ومن درتاریکی بین امواج دریا اورا نشناختم وهمین‌قدر فهمیدم‌که یك سرباز اسپارتی مجروح گردیده، ووظیفه خود دانستم‌که اورا بساحل برسانم تا تحت مداوا قرار بگیرد. (لئونیداس) گفت (توسر) آیا میدانی‌که درموقع جنك، اگر کسی ازقوانین‌ما تخلف کند، مجازات او مرك است؟ (توسر) گفت بلی میدانم (پانتوس) بـا اینکه مجروح بـود سربلندکرد وگفت (لئونیداس) این جوان‌که محکوم بمرك است دیشب مرا ازمرك نجات داد وآیانمیتوان بپاس اینکه یك‌سرباز اسپارتی را ازمرك نجات داده ازقتل او صرف نظر کرد؟ (لئونیداس) گفت نه‌ای(پانتوس) واین جوان‌طبق قوانین مانمیباید بسربازان(اسپارت) ملحق شود وچون ملحق شد،وماهم درحـال جنك هستیم ، درموقع جنك برخلاف قوانین وطن‌ما رفتارکرد ولذا مجازاتش مرك است وباید بمیرد .

سپس خطاب به(آگاتون) گفت یك کاسك ویك‌دست لباس سربازی باشمشیرو-پرونیزه باین جوان بدهید تاپیکار کند ودرمیدان جنك کشته شود. زیراامروز، دراسپارت ، مجازات کسی که بمناسبت تخلف ازقانون بایدبمیرداین‌است که درمیدان جنك‌مقتول شود. (لئونیداس) بعدازاین حرف ازمـادورشد ومن نظربه‌چهره (توسر) انداختم ودیدم که آن جوان طوری خوشحال‌شدکه هر گاه خدایان سعادت سرمدی راباومیدادندباین اندازه مسرورنمی گردید. آن وقت سربازان‌ما بوی نزدیك شدند و آن‌هـاکه جوان بودند (توسر) را دربر گرفتند وبوسیدند ودیگران دوستانه دست‌برپشتش زدند ونشان دادندکه (توسر) راازخودمیدانند.

آن‌روز،طبق دستورمن،سربازان‌ماکه مجروح شده بودند استراحت‌کردند ودیگران بساختن دیوار ادامه‌دادند وتاغروب آفتاب،دیواری که درعرض گردنه (ترموپیل) بنا گردید بمرحلهٔ رسیدکه میتوان گفت‌تمام شده بود. درآن‌روزهم (لئونیداس) مثل روزقبل مانندیکی ازسربازان‌ما شریك ساختن دیوارشد و مانند آنها سنك حمل میکرد وروی‌کار میگذاشت و گل میساخت. سربازان‌ما موقع‌کار کردن‌آواز میخواندند وگاهی بعضی‌ازآن‌هاکه صدائی خوش داشتند باصدای بلند یکی‌ازآهنگهای (اسپارت) راترنم مینمودند. سرباران ایرانی ازدورناظرمابودند ومعلوم میشدکه بآوازهای‌ماگوش میدهند وشاید از شنیدن آن آوازهـا حیرت مینمودند. (توسر) درآن روز از سربازان دیگر کنـاره گرفته ، در نقطه‌ای ازکوه که درختهای بادام جنگلی داشت ، شمشیر خود را روی سنك خارا تیز میکرد و سپر را جلا میداد.

طوری (توسر) مشغول‌کاربودکه متوجه نشد نامزدش(الاس) باونزدیك گردید وصدای پایش‌رانشنید تااینکه(الاس) اوراصدازد. هنگامی که(توسر) صدای نامزدخودراشنید مشغول تیز کردن شمشیربود وتیغ خودراروی سنگی نهادوبرخاست وبطرف (الاس) رفت واورادربر گرفت وبوسید وگفت چرااینجا آمدی وبرای‌چه استراحت نکردی؟.. آیاهنوزتب داری ؟ دخترجوان گفت تب من قطع شد و(ساموس)چوپان امیدوار است‌که دیگرتب نکنم واما از این جهت اینجاآمدم‌که ازدیشب تابحال ازتو بی‌خبربودم ونمی‌دانستم که کجا هستی؟آیا تو شب قبل، شعله‌های‌آتش راکه‌ازاردوگاه ایرانیان‌برمیخاست دیدی؟ (توسر) گفت بلی(الاس) ومن خود شب‌قبل آنجا بودم. (الاس) باقدری تعجب پرسید آیاتو شب گذشته در اردوگاه ایرانیان بودی؟ جوان پاسخ مثبت داد. (الاس) پرسید ایرانیان را چگونه یافتی؟ (توسر) گفت من‌ناگزیرم بگویم‌که ایرانیان ، سربازانی‌دلیرهستندوبدون‌بیم ازمرك‌می‌جنگند واگر شب قبل ، من ورفقایم خودرا بدریانرسانیده بودیم تاآخرین نفربقتل میرسیدیم.

(الاس)نظری بلباس ارغوانی نظامی ، شمشیر (توسر) انداخت وگفت می‌بینم توباز، سربازشده‌ای، وازیك‌جهت بسیارخوشوقتم ولی‌ازلحاظ دیگرمکدر میبـاشم. (توسر) گفت که

(لئونیداس) دستور داد که بمن لباس نظامی وسلاح بدهند ومن بعدازاین یك سرباز هستم.
(الاس) اظهار کرد (توسر) من اکنون که تورا بالباس سربازی می بینم آیا میدانی چه فکر میکنم؟
پسرجوان پرسید چه فکر میکنی؟ دخترجوان گفت درفکر (ساموس) چوپان وزوجه او هستم
که برای من گیاه طبی جوشانید وبمن خورانید. (توسر) سؤال کرد از چه لحاظ راجع باین
دو نفر فکر میکنی؟ (الاس) گفت این دو نفر بی بضاعت هستند وتا آخرین روز زندگی بی بضاعت
خواهند ماند. ولی زن چوپان اطمینان دارد که شوهرش هرشب درخانه است وکنارش میخوابد.
(توسر) گفت ماهم بعدازاینکه ازدواج کردیم هرشب کنارهم خواهیم خوابید. (الاس) گفت
(توسر) وقتی من لباس وسلاح سربازی ترا دیدم مکدرشدم برای اینکه ممکن است تو درجنك
کشته شوی ومن میل ندارم که تو بقتل برسی.

(توسر) که درآن موقع شادمان بود زیرادوباره لباس ارغوانی رنك سربازی راپوشید
وشمشیر بدست گرفت ازاین حرف نامزدش حیرت کرد. حیرتش ناشی از این بود که یك زن
اسپارتی آن گونه صحبت نمیکند وازمرك شوهراظهار بیم نمینماید. (الاس) که اثرتعجب رادر
چشم های نامزدش مشاهده نمود گفت: من یك دختر اسپارتی هستم و می دانم که مردان ما
برای دفاع ازوطن درمیدان جنك کشته میشوند ومرك آنها یك امرعادی است ولی نمیتوانم
بپذیرم که عشقی مثل عشق ما، براثرمقتول شدن توبمیرد وازبین برود. (توسر) دست راحلقه
گردن نامزد خودکرد وگفت (الاس) من زنده خواهم ماند وبعد ازجنك ازدواج خواهیم
کرد. زیرا بطوری که می دانی قبل از جنك (لئونیداس) باازدواج ما موافقت نکرد. (الاس)
گفت من میدانم که هیچ سربازمیل ندارد که بطورعمد درمیدان جنك خودرا بکشتن بدهد.
توهم نمیخواهی که خودرا بکشتن بدهی ولی توکه دیشب دراردوگاه ایرانیان بودی میدانی
که شماره سربازان آن ها ازحساب افزون است و در مقابل قشون عظیم ایران بیش ازسیصد
سربازندارید واین سیصد نفر بقتل خواهند رسید.

(توسر) گفت (الاس) ما بیش ازسیصد نفر خواهیم شد برای اینکه عده ای ازسربازان یونان
بما خواهند پیوست ومارا تقویت خواهند کرد. (الاس) گفت سربازانی که بشما خواهند پیوست
ارزش جنگی سربازان اسپارت را ندارند و بفرض اینکه دارای ارزش جنگی باشند، باز،
همه انتظاردارند که اول سربازان اسپارتی فداکاری وکشته شوند. (توسر) گفت (الاس) ماسربازان
اسپارت یعنی برجسته ترین سربازان ممالك یونان هستیم وازکودکی مارا برای جنك تربیت مینمایند
ودرموقع جنك انتظارتمام یونانیان متوجه ماست وانتظاردارند که ما پیشقدم شویم وخودرا درراه
حفظ استقلال وآزادی یونان فدا کنیم. (الاس) گفت در (اسپارت) تمام مردها برای جنك تربیت
میشوند و مردی نیست که تعلیمات جنگی رافرانگرفته باشد و برای چه مردان دیگر از

(اسپارت) نمی‌آیند تابشما کمك نمایند . (توس) گفت آنها خواهندآمد ومردان (اسپارت) مارا تنها نخواهند گذاشت وبعد برای اینکه نامزدش راتسلی بدهد اورادربر گرفت.

درآن‌موقع ازجاده‌ای باریك که از پائین کوه میگذشت صدای سم‌اسب بگوش رسید. دونامزدازهم جداشدند وچشم بجاده دوختند که ببینند سواری که ازآنجامیگذرد کیست؟ آنها دیدند که یك‌سوارباسرعت زیادعبور کرد وبطرف اردوگاه سربازان اسپارتی‌رفت. هردواو راشناختند و دانستند که یکی ازکسانی است‌که درمنزل (لئونیداس) در (اسپارت) خدمت میکند و(توس) گفت من یقین دارم این مرد حامل یك‌پیام بااهمیت برای پادشاه‌مامیباشد ومن باید باردوگاه بروم وبفهمم‌خبری که‌این مردآورده چیست؟ آنگاه (توس) سپروشمشیر خود راکه برزمین نهاده بود برداشت وسپررا بردوش انداخت وشمشیر را بکمربست . (الاس) وقتی دیدکه نامزدش قصددارد برود بازوی او راگرفت وگفت (توس) نرو وصبر کن. (توس) گفت (الاس) من یقین دارم این‌مردکه ازراه رسیده حامل یك‌خبرمهم است و آن خبرهم مربوط بجنگ میباشد وچون سربازهستم باید به‌اردوگاه برگردم وبفهمم آن خبرچیست وشاید حضورمن دراردوگاه ضروری باشد. (الاس) گفت‌باین زودی نرو،وقدری صبرکن وخبری که این‌مردآورده هرقدربااهمیت باشد تومیتوانی قدری صبرکنی زیرااین لحظات که ماباهم هستیم بسیاربرای‌ما گرانبها ولذت بخش است وبیش‌ازتمام سالهای گذشته وسالهای‌آینده (اگر زنده بمانیم) برای‌ما قیمت ولذت دارد. (توس) من حس میکنم این چندلحظه که مابایکدیگرهستیم یگانه سرمایه عمرماست وممکن‌است بعدازاین مانتوانیم‌باهم باشیم. (توس) گفت (الاس) بگذارمن بروم .

(الاس)بازوی پسر جوان را رهاکرد وگفت من تورانگاه نداشته‌ام . ولی (توس) نمی‌توانست برود واوهم‌احساس‌کرد لحظه‌هائی که‌باهم بسرمیبرند ازبهترین لحظات‌زندگی اوست ودخترجوان گفت دیشب وقتی من مشاهده کردم که ازاردوگاه ایرانیسان‌شعله آتش برخاست نزدیك‌بود بمیرم زیرافکر کردم که‌توبقتل رسیده‌ای. (توس) گفت مگرتومی‌دانستی که من دراردوگاه ایرانیان هستم. (الاس) گفت توبمن گفته بودی که‌آنجاخواهی رفت ولی قلب من فتوی می‌دادکه تودرآنجاهستی‌ومن‌فکرمیکردم که تودرپیکارکشته شده‌ای (توس) گفت ولی بطوری‌که می‌بینی من زنده هستم. (الاس) گفت ومن‌میخواهم که توپیوسته زنده و بامن باشی ونمیتوانم مرك توراتحمل نمایم

(توس) اظهارکرد تووقتی در(اسپارت) بودی طوری دیگر فکر میکردی وازمرك نـامزد خود وحشت نداشتی. (الاس) گفت در اسپارت من دختری‌کوچك بودم واینك بزرك شده‌ام. (توس) گفت ازآن موقع که ماازاسپارت خارج شدیم بیش ازچند روزنگذشته واین مدت بقدری نیست‌که درسن توتفاوت محسوس بوجود آمده باشد. (توس) گفت دراین‌مدت

کوتـاه بمناسبت اینکه جنك درگرفته، من بقدری تجربه آموخته‌ام‌که میتوانم گفت امروز، زنی‌جا افتاده هستم. ازجمله فهمیدم‌که هدف‌اصلی مرد درزندگی تحصیل پیروزی درمیدان جنك‌یاکشته شدن است زیرامرد،مرك را به شکست خوردن ترجیح می‌دهد. ولی هدف زن درزندگی عشق زناشوئی‌می‌باشد وبرای زن هیچ چیزدارای ارزش نیست مگرعشق وازدواج واگراین حاصل شدآن وقت چیزهای دیگردرنظرش دارای ارزش میشود ولی اگر عشق و ازدواج میسرنگردد هیچ چیزدنیادرنظرزن جلوه نمی‌نماید. (توسر) نامزدخودرادروی‌سینه فشرد وتامدتی‌آن‌دوجوان بدون یك‌کلمه حرف‌درآغوش‌هم بودند .

نامه‌ای ازملکه بشوهرش

سواری‌که ازپای‌کوه عبورکرد وبطرف اردوگاه (اسپارت) رفت وقتی بآنجا رسید دهانه اسب راکشید وخودرابه‌نگهبان اردوگاه معرفی‌کرد وگفت از(اسپارت)آمده وحامل پیامی برای پادشاه می‌باشد. نگهبان اردوگاه یك‌افسرراطلبید ودرخواست سواررا باطلاعش رسانید وآن افسر به‌سوارگفت باوی برود تااینکه وی‌رانزد (لئونیداس) ببرد. (لئونیداس) پادشاه (اسپارت) مشاهده‌کرد اسبی‌که‌آن مرد برآن سوار می‌باشد یکی ازاسب‌های خاصه اوست وسوارگفت ای‌پادشاه ، چون درتمام اسپارت اسبی سریع السیرتر ازاسب تونیست، ملکه بمن امرکردکه سواربراسب‌توبشوم تا بتوانم باحداعلای سرعت ممکن،خودرابه‌اینجا برسانم. (لئونیداس) درآن‌موقع‌کنار اجاقهائی ایستاده بودکه سربازان‌ما روی اجاق های مزبورغذاطبخ می‌کردند. پادشاه‌ماازسوارپرسیدبرای‌چه ملکه تورااینجافرستاد .

سواریك‌لوح چوبی‌راکه روی‌آن موم‌کشیده بودند از خورجین اسب بیرون آورد و بدست پادشاه داد وگفت ملکه بمن امرکرد تاآنجاکه ممکن‌است سریع‌ترخود رابتوبرسانم واین لوح رابتوتسلیم‌کنم. (لئونیداس) انتظارداشت‌که روی‌آن موم خطی‌نوشته شده باشد ولی اثرخط روی موم دیده نمیشد. (لئونیداس) لوح مزبور را بدونفرکه نزدیك اوبودند نشان دادکه شاید بتوانند اثرخط راروی موم‌مشاهده نمایند ولی‌آنهانیزنتوانستند روی‌موم اثری‌ازخط ببینند. لذا (لئونیداس) یکی ازسربازان راعقب من فرستاد ومن نزد اورفتم پادشاه لوح را بمن نشان داد وگفت ای(مگیس تاس) ملکه برای من یك‌لوح فرستاده‌که روی موم‌آن چیزی نوشته نشده وآیاتومیتوانی بفهمی ملکه بچه‌علت این لوح بکررابرای من فرستاده است. من نظربلوح انداختم ودیدم‌که روکش مومی لوح ، بقول پادشاه مابکر است وگفتم ای‌پادشاه، بعد ازاینکه (دماراتوس) از (اسپارت) دورشد و در غربت بسر برد یکروز (دماراتوس) یك‌لوح برای پدردختریکه امروزملکه است فرستاد. آن لوح‌هم بکر بود ورویآن چیزی ننوشته بودند ولی پدرزن‌شمادستورداد‌که موم راازروی‌آن‌لوح بزدایند تاببینندکه‌زیرآن یعنی روی چوب چه‌نوشته شده وبعدازاینکه نوشته را خواندند معلوم شد

که (دماراتوس) نوشته که ایرانی‌ها قصد دارند بیونان حمله‌ورشوند. آن نوشته که ازطرف (دماراتوس) برای پدردختر یکه اینك همسرتومی‌باشد نوشته شد نشان میداد که درآن موقع قلب (دماراتوس) هنوزازمحبت (اسپارت) پربود و می‌ترسید که اسپارت مورد حمله قرار بگیرد وویران شود. اینك‌هم که ملکه این لوح بکررابرای توفرستاده فکر میکنم بیم‌داشته که مبادا پیام اوبدست دیگران بیفتد وبرای اینکه سایرین ازپیامش مستحضرنشوند، آنچه می‌خواست بنویسد روی لوح چوبی نوشته وباموم آنرا اندودکرده‌است واگر توموم راپاك کنی ممکن است که پیام ملکه رابخوانی.

(لئونیداس)نیزه‌ای‌راکه دردست(آگاتون)بود ازاوگرفت وبانوك‌نیزه موم‌را از روی لوح‌چوبی زدود. ولی‌هنوزمقداری ازموم‌روی‌لوح بودو(لئونیداس) گفت خط آن بنظر نمیرسد. من‌باوگفتم که‌لوح‌را درچشمه آب‌گرم‌فروکند تااینکه حرارت‌آب گرم‌موم راذوب نماید وازبین ببرد وخط‌لوح‌نمایان‌گردد. (لئونیداس) همین‌کارراکرد ولوح‌رادرآب‌گرم فرونمود وموم آن‌ذوب‌شد وخط‌نمایان گردید و (لئونیداس) بشوخی‌گفت ببینید که زن‌ها چقدرباهوش هستند وچگونه باقدری موم خواندن‌یك‌لوح را دشوار می‌کنند واگرسرداران جنگی مازن بودند اسپارت درجنك‌ها موفقیت‌بیشترداشت. بعد شروع به‌خواندن لوح کرد. درآنجاکه من‌ایستاده بودم گرچه خط لوح را میدیدم ولی‌نمیتوانستم بخوانم. اما ازقیافه (لئونیداس) فهمیدم که‌آنچه‌درلوح نوشته‌شده، یك‌خبرناگواراست. زیراپادشاه‌ما بعدازاینکه لوح راخواندقدری چهره‌را درهم‌کشید.

من منتظربودم که‌بعدازاینکه پادشاه ما آن‌لوح راخواندبمن بدهد تامن‌نیز بخوانم وازمضمون آن‌مطلع‌شوم ولی (لئونیداس) لوح‌را بمن‌نداد وچون آن نوشته ازطرف ملکه رسیده بودمن فکرکردم چیزی که درآن‌نوشته‌شده مربوط باموزخصوصی است ومانباید از آن‌مستحضرشویم. (لئونیداس) نه‌فقط لوح‌را بمن‌نداد که بخوانم بلکه آن‌را درآتش اجاقی که دربالای‌آن‌برای سربازان غذا طبخ میکردند انداخت ولوح سوخت. ولی از تفکر او معلوم بود خبری که‌درلوح‌مرقوم گردیده یك‌خبر ناگواربوده است. (آگاتون) برای‌اینکه لئونیداس رابحرف درآورد گفت گویا ملکه از تودرخواست کرده که مراجعت‌نمائی‌وبهمین جهت‌درفکر فرورفته‌ای واگرملکه‌با توکاری ضروری دارد مراجعت‌کن وما اینجا هستیم و وظیفه خودرا بانجام‌میرسانیم. (لئونیداس) گفت ملکه‌مرا احضارنکرده برای اینکه‌یك زن اسپارتی‌شوهرخودرا ازمیدان‌جنك احضار نمیکند و صبر مینماید تا وی با پیروزی مراجعت کندواگربرنگشت میداند که کشته شده‌است.

(آگاتون) گفت اگرملکه‌ترا احضارنکرده برای چه بفکر فرورفته‌ای. من‌وآگاتون ودیگران که‌درآن‌جاحضورداشتند میدانستیم که‌اگر ملکه خبرمرك یکی از خویشاوندان نزدیك‌را به‌(لئونیداس) میداد پادشاه آن‌طور بفکر فرونمیرفت. پس آنچه درلوح نوشته

شد مربوط به‌خبر مرگ یکی از اقوام یا دوستان پادشاه نبوده وملکه درآن لوح خبری وخیم‌تر ازمرگ یکی‌ازخویشاوندان نزدیک پادشاه‌را باوداده‌است . (لئونیداس) که‌متوجه‌شدهمه مایل‌هستند ازآن‌خبر مستحضرشوند گفت آنچه‌درلوح نوشته‌شده مطلبی بود مربوط بهمه ما . خبرمزبور اینست که‌ما نباید انتظار داشته باشیم که‌قشون(اسپارت) براه بیفتد وبرای کمك بما اینجا بیاید.

وقتی‌پادشاه اینحرف‌رازد من‌بخاطر آوردم که‌اینموضوع راپیش‌بینی کرده‌بودم . من بعدازنظر انداختن برابرها متوجه‌شده بودم که‌قشون (اسپارت) بکمك ما نخواهد آمد ولی بعضی ازچیزهاهست که‌انسان می‌فهمدونمیتواند بگوید ومن نمیتوانستم به(لئونیداس) بگویم که‌درانتظارآمدن قشون(اسپارت) نباشد . (پانتوس)پدر(الاس) گفت مگرقرار نبودکه بعد ازخاتمه جشن بهاری قشون مابراه بیفتدوبکمك ما بیاید؟ (لئونیداس) گفت چرا ولی مجلس شیوخ . تنییررأی داد وتصمیم گرفت که‌بجای گردنه (ترموپیل) تنگه (کورنت)رامستحکم نماید تااین‌که قشون ایران نتواندازآن تنگه بگذرد و وارد کشور های واقع در جنوب تنگه (کورنت) ازجمله (اسپارت) شود . من‌درآن موقع حس کردم تمام‌کسانی‌که اطراف (لئونیداس) بودند بفکر افتادندکه تکلیف‌خودآنهاچیست؟ زیرا معنای تصمیم مجلس شیوخ این‌بودکه مجلس ماميل‌نداردکه قشون (اسپارت) درگردنه (ترموپیل) باقشون ایران‌پیکار کندبلکه مصمم شده‌که تنگه (کورنت)را مستحکم نماید تادرآن‌جا سربازان ما باسربازان ایرانی‌پیکار کنند. وچون رأی مجلس شیوخ‌برای ماکه اسپارتی هستیم مطاع‌است مانمیتوانیم درگردنهٔ (ترموپیل) پیکار کنیم .

(پانتوس) زبان حال همه شدواز (لئونیداس) پرسیدتکلیف ماچیست . (لئونیداس) سئوال کرد کدام تکلیف را میگوئی . (پانتوس) گفت اینك که مجلس شیوخ رأی داده‌که قشون(اسپارت) اینجا نیاید مانمیتوانیم اینجا بمانیم وبایدمراجعت‌کنیم؟ (لئونیداس) گفت مجلس شیوخ‌متشکل است ازیك‌عده پیرمردکه بعضی ازآنها ، نسبت‌به‌ملت (آتن) کینه‌دارند وکینه‌توزی آنها سبب گردیده که‌آن مجلس ازحرکت‌قشون (اسپارت) باینجا ممانعت‌نماید ماهمه این‌را میدانیم واطلاع داریم‌که مجلس شیوخ نه‌مصلحت‌مادی اسپارت‌را درنظر دارد ونه‌مصلحت‌معنوی‌مارا . اگرقشون ایران اینجا نبود ومایقین نداشتیم که‌امروز یافردا حمله خواهدکرد مراجعت ما از اینجا ، ضروری بنظرمیرسید وماچون اسپارتی هستیم مجبور بودیم‌که ازرأی مجلس شیوخ پیروی ومراجعت‌نمائیم . ولی قشون ایران‌ممکن‌است امروز حمله‌کند واگرامروز مبادرت بحمله ننماید فردا حمله خواهدکرد ، ولذا ، اگرما این گردنه راتخلیه‌کنیم وباسپارت‌مراجعت نمائیم بازگشت ما ، بمنزله‌فرار از انجام وظیفه‌و فرار ازمیدان جنك خواهدبود وملت (اسپارت) این ننگ‌راتحمل نخواهدکرد. بعد پادشاه

مادست‌را بطرف اردوگاه ایرانیان درازکرد و گفت کسانی که درآن‌جا هستند اگر امروز بحرکت درنیایند فردا بحرکت در می‌آیند و ما باید دراینجا ازعبورآنان ممانعت نمائیم.

تمام کسانیکه آنجا بودندحرف پادشاه مارا تصدیق کردندو گفتند که باید درآن گردنه بمانند وازآنجادورنشوند تااینکه بتوانندجلوی‌عبور سربازان بیگانه‌رابگیرند . (لئونیداس) روبمن کردو گفت(مگبس‌تاس)چون‌تواز آینده آگاه‌می‌شوی بگو که‌ماتاچه‌موقع‌میتوانیم‌دراین گردنه‌مقاومت‌نمائیم . من‌نظری‌با برهای آسمان‌انداختم و گفتم‌: وقتی که‌یکنفرازما باقی‌است مامیتوانیم‌دراین گردنه‌مقاومت‌نمائیم. (لئونیداس) گفت‌آیاشنیدید که(مگبس‌تاس) چه‌میگوید ؟ اواظهار میکند تایك‌نفرازمازنده است ما میتوانیم دراین گردنه مقاومت نمائیم وبرماست که تاآخرین‌نفر دراین گردنه‌جان فداکنیم تااینکه (اسپارت) ننگین نشود وبعداز این‌بگویند که‌سربازان اسپارت‌وظیفه‌خودرابانجام رسانیدند . آن‌وقت پادشاه ماخطاب‌به پیکی که‌نامه ملکه‌را آورده بود گفت (دمتریوس) من باتوکاری‌ندارم و تومیتوانی برگردی و ازقول من به ملکه‌بگوئی‌نامه‌اش بمن‌رسیدواز مضمون آن‌مستحضرشدم . (دمتریوس) اظهارکرد ملکه منتظردریافت جواب تونیست وبمن‌نگفت که پاسخ تورا برای اوببرم. (لئونیداس) گفت در هرحال من‌باتوکاری‌ندارم وتو میتوانی مراجعت‌نمائی .

(دمتریوس) گفت من مراجعت‌نخواهم کرد . (لئونیداس) پرسید برای چه مراجعت نمیکنی؟ (دمتریوس) گفت اگرمن مراجعت کنم‌لازمه‌اش این‌است که باینجا پشت نمایم و یك‌مرد اسپارتی درموقع‌جنك بمیدان‌کارزار پشت نمیکند وسلاح بدست‌میگیرد ومیجنگد و یافاتح‌می‌شود یا به‌قتل‌میرسد . (لئونیداس) گفت (دمتریوس) تو ازخدمه منزل من‌هستی و سربازنمیباشی که‌برحسب‌وظیفه درجنك‌شرکت‌نمائی . (دمتریوس) گفت‌من سربازنیستم ولی یك اسپارتی‌هستم وهرمرد که اهلیت اسپارت را دارد موقعی که وطنش دوچار خطر می‌شود میبایدسلاح‌بدست بگیرد وبجنگد (لئونیداس) گفت (آگاتون) باوسلاح بدهیدو(دمتریوس) از این‌ساعت‌همقطارما می‌باشد . بعد روبطرف (دمتریوس)کرد واظهار نمود ولی باید بتو بگویم که‌دوره همقطاری مابسیارکوتاه خواهد بود .

آغاز جنگ و مقاومت سرسختانه اسپارتیها

در آن‌روز ایرانیان بما حمله نکردند و روز بانتها رسید و شب آمد. در آن‌شب، در فضا یك لکه ابر وجود نداشت و ستارگان میدرخشید و من پس از اینکه نظری بستارگان انداختم دریافتم که‌روز بعد، جنك شروع خواهد شد. قبل از اینکه‌سربازان ما بخوابند پادشاه ازمن پرسید(مگیس‌تاس) کواکب چه میگویند وراجع بفرداچگونه‌حرف میزانند؟ گفتم ستارگان میگویند که فردا بطورحتم جنك‌آغاز میگردد . (لئونیداس) پرسید آیا میتوانی از کواکب سئوال کنی که‌برای‌چه ایرانی‌ها دیروز وامروز بما‌حمله نکردند؟

گفتم من قبل ازاینکه توبگوئی‌این سئوال‌را ازستارگان کردم وجواب‌دریافت‌نمودم وجواب‌ستارگان این است که‌دیروز و امروز ایرانیان منتظر بودند که ما از این گردنه خارج شویم وقدم‌بجلگه بگذاریم تاآن‌ها بتوانند درظرف چندلحظه‌کار مارا بسازند.

خشایارشاه دیروز وامروز نخواست که‌عده‌ای ازسربازان خودرا برای اشغال این گردنه دوچار هلاکت‌کند و منتظربود که ماوارد‌جلگه شویم تابسهولت‌و بدون تحمل‌تلفات ما را ازبین‌ببرد . ولی‌چون دیدکه‌ما ازجای خود تکان‌نخوردیم فردا بطورحتم مبادرت بحمله خواهدنمود. (لئونیداس) بسربازان گفت فردا روزجنك‌است وشما باید امشب‌باخیالی‌آسوده بخوابید تااینکه برای‌جنك‌فردا آماده‌باشید . سربازها بی‌درنك‌خوابیدند وطولی نکشید که غیر ازنگهبانان‌کسی در اردوگاه ما بیدارنماند .

صبح‌روز بعد ، وقتی من ازخواب بیدار شدم مشاهده‌کردم‌که‌برای‌خشایارشاه ، یك خیمه نو افراخته‌اندولی محل‌خیمه‌نزدیك دریانبود . آن‌روز پس از اینکه خشایارشاه از خواب بیدارگردید سرداران‌خودرا احضارکرد وبآنها گفت پریشب‌دراثرغفلت شما، قسمتی از اردوگاه سوخت واگرجنگی‌درپیش نداشتیم من‌شما را بشدت مجازات میکردم . ولی چون جنك‌درپیش داریم من ازمجازات‌شماصرف‌نظر کردم و امیدوارم که بتوانید باابراز شجاعت‌ونشان دادن‌لیاقت درمیدان‌جنك‌سهل‌انگاری پریشب خودراجبران‌نمائید . من‌تصمیم

گرفته‌ام که امروز قشون خود را از گردنه ترموپیل بگذرانم و آنها را وارد کشورهای جنوبی یونان بکنم. طبق اطلاعاتی که عیاران ما بدست آورده‌اند شماره سربازان دشمن در گردنه (ترموپیل) خیلی کم است و از سیصد نفر تجاوز نمیکند ولی این سیصد نفر، سربازان کشور (اسپارت) هستند و بهمین جهت نابود کردن آن‌ها شاید قدری مشکل باشد. لیکن من عزم کرده‌ام که هر سیصد نفر را بقتل برسانم و اگر یکی از آنها از میدان جنگ زنده بیرون برود من شما را بهلاکت خواهم رسانید و بعد از اینکه گردنه (ترموپیل) از طرف ما اشغال شد من شماره اجساد مقتولین خصم را خواهم شمرد که بدانم سیصد جسد هست یا نه؟

سرداران خشایارشاه میدانستند که آنچه پادشاه ایران بگوید همان خواهد شد و هرگاه یک تن از سربازان اسپارتی که در گردنه (ترموپیل) هستند جان بدر ببرند خشایارشاه تمام آنها را به‌قتل خواهد رسانید. پادشاه ایران برای اینکه بتواند وضع میدان جنگ را ببیند به‌یک تپه مرتفع منتقل شد و در آن تپه یک سایه‌بان نصب کردند که وقتی آفتاب بالا آمد، شاه بتواند زیر سایه‌بان قرار بگیرد و از حرارت آفتاب مصون باشد. طبق معمول سربازان گارد جاوید که گارد مخصوص پادشاه ایران بودند در قسمت تحتانی تپه اطراف خشایارشاه قرار گرفتند و بدون اینکه مانع از بینائی شاه شوند از او حراست میکردند. سوارانی که از راه میرسیدند تا اینکه گزارش میدان جنگ را باطلاع شاه برسانند مقابل سربازان گارد جاوید از اسب پیاده می‌شدند و بقیه‌راه را پیاده طی میکردند. قبل از اینکه جنگ شروع شود (مردونیوس) سردار ایرانی از طرف شاه احضار شد و خشایارشاه از او پرسید شماره سربازانی که مأمور شده‌اند بگردنه (ترموپیل) حمله کنند چقدر است؟ (مردونیوس) گفت یک سپاه پیاده متشکل از پیادگان پارس وماد و سگستان (زابلستان ــ مترجم) که سربازان آن بیست هزار نفر است برای حمله بگردنه (ترموپیل) در نظر گرفته شده ولی ما هزار تن از آنها را مامور حمله خواهیم کرد و نوزده هزار تن دیگر در ذخیره باقی خواهند ماند.

شاه گفت آیا سیصد سرباز اسپارتی در نظر تو، آن قدر مهم است که برای از پا در آوردن آنها هزار سرباز را مأمور حمله میکنی؟ (مردونیوس) گفت اگر این سیصد نفر در یک گردنه تنگ مستقر نشده بودند، و در جلگه با ما میجنگیدند، سیصد سرباز تو برای از پا در آوردن آنها کافی بود. ولی آنها در یک گردنه صعب‌العبور موضع گرفته‌اند و ما باید یکایک آنها را در پناه دیواری که ساخته‌اند وهم در پس تخته سنگ‌ها نابود کنیم و بهمین جهت من برای اولین حمله، آن سیصد نفر، هزار سرباز پیاده را در نظر گرفته‌ام. شاه پرسید بعد از عبور از این گردنه چقدر طول میکشد تا به (آتن) برسیم؟ (مردونیوس) گفت دو روز بعد از اینکه ما از این گردنه عبور کردیم وارد آتن خواهیم شد. خشایارشاه نظری با نتهای دریا واقع در مشرق انداخت و گفت ممکن است تا یکی دو ساعت دیگر ما یک جنگ دریائی هم داشته باشیم و بعد خطاب به (مردونیوس) گفت بسربازان ابواب جمع خود بسپار که (لئونیداس) پادشاه (اسپارت) را زنده دستگیر کنند.

(مردونیوس) گفت ای‌پادشاه تو امر کردی که تمام جنگجویان اسپارتی که در گردنه (ترموپیل) هستند باید بقتل برسند ، آیا (لئونیداس) مستثنی است؟ شاه گفت بلی ومن میل دارم که این‌مرد زنده بماند واسیر شود تامن بتوانم اورا ببینم وباوی صحبت‌کنم تابدانم او کیست که میخواسته است مقابل من مقاومت نماید واز عبور قشون من ازاین گردنه ممانعت کند. (مردونیوس) گفت امر پادشاه مطاع است وما اورازنده دستگیرخواهیم کرد.

خشایارشاه گفت ، این گردنه باید امروزظهر ازطرف‌ما اشغال شود وهنگامیکه من مشغول خوردن‌غذای‌نیم‌روز هستم باید (لئونیداس) پادشاه اسپارت را درحال اسارت ببینم. (مردونیوس) گفت من درصورت لزوم خود و بیست‌هزار سرباز پیاده رافدا خواهم کرد که قبل ازظهرامروز این گردنه را اشغال کنیم درحالی که پادشاه ایران مشغول دیدن گردنه (ترموپیل) بودگفت (مردونیوس) آیا سربازان اسپارتی‌را می‌بینی‌که ازپشت دیوار خارج شده‌اند ومثل این است‌که قصد دارند جلوی دیواربپیکار نمایند. (مردونیوس) سررا متوجه گردنه‌کرد وگفت راست است واسپارتی‌ها قصد دارند جلوی، دیوار بجنگند ولذاکارها آسان می‌شود

خشایارشاه گفت چون اسپارتیها ازپشت دیوار خارج شده‌اند ، قصددارند جلوی‌آن بجنگند مامی‌توانیم بایك‌حمله سوارنظام آن‌هارا معدوم‌کنیم وبکار بردن سوارنظام دوفایده دارد یکی اینکه بجنك این گردنه زود خاتمه میدهد ودیگر اینکه به‌نسبت زیاد ازتلفات سربازان‌ما خواهدکاست. نگاه‌کن چگونه جلوی دیوارصف بسته‌اند وگوئی که سه‌صف‌بوجود می‌آورندکه یکی پشت دیگری قراربگیرد... یکنفررا بفرست تابه (هیس‌تاسپ) اطلاع‌بدهد که اینجابیاید.

(مردونیوس) یك‌سربازراعقب (هیس تاسب) برادرشاه فرستاد وطولی‌نکشیدکه برادر خشایارشاه که فرمانده سوارنظام بودآمد.

وقتی (هیس‌تاسپ) بحضور شاه ایران رسید شاه باانگشت تنگه (ترموپیل) راببرادرش نشان داد وگفت من تصورمیکردم‌که سربازان خصم درپناه آن دیوارکه ساخته‌اند قرار خواهندگرفت وبهمین جهت دستوردادم‌که سربازان پیاده خود رابرای حمله‌آماده نمایند. ولی اینك می‌بینم‌که اسپارتی‌ها جلوی دیوار قرارگرفته‌اند ودرآنجابرای سوارنظام مایك هدف خوب هستند وتوبیك دسته‌ازسوارنظام مادستور بده‌که بایك حمله، آنها رامعدوم نمایند. (هیس‌تاسپ) برای اجرای‌امر شاه رفت و(مردونیوس)هم مأمورشد که پس‌ازاینکه سوارنظام، راه راگشودسربازان پیاده‌رابحرکت درآوردواز گردنه بگذارند.

***

قبل‌ازاینکه آفتاب آن روز طلوع کندوشب قبل وهمچنین روزپیش عده‌ای‌ازسربازان

یونانی که بعنوان داوطلب، آماده برای جنگ شده بودند بگردنه (ترموپیل) رسیدند. (ولی لئونیداس) آنها را بین سربازان خود نپذیرفت چون می‌دانست که ارزش جنگی آن‌ها زیاد نیست وچون نمی‌توانند مانند سربازان او پیکار کنند جدوجهد جنگی سربازان اورا هم بی‌اثر مینمایند. پادشاه ما به آن‌ها گفت شما ازمیدان جنگ کناره بگیرید واگر ما نتوانستیم مقاومت کنیم وازبین رفتیم شما، بجای ما واردصحنه پیکار شوید.

روش (لئونیداس) عاقلانه بودزیراهیچ یك از سربازان داوطلب که ازکشورهای مختلف یونان آمدند تمرین بدنی وجنگی سربازان اسپارت رانداشتند. سربازی که تمرین بدنی نداشته باشد بعدازساعتی شمشیر زدن طوری خسته می‌شود که قادرنیست دستش را به حرکت درآورد وسربازیکه تمرین جنگی نکرده، درموقع کارزاروقتی دریك صف می‌ایستد فعالیت همقطارهای خود راخنثی می‌نماید. کافی‌است که دوسرباز ناشی وضعیف دریك صف جنگی باشند تااین که فداکاری تمام همقطاران خود رابی‌اثر کنند. (لئونیداس) سربازان خود رادر سه صف قرارداد وهمه دارای سلاح کامل جنگی بودند. قبل ازاینکه جنگ شروع شوداز من پرسید (مگیس‌تاس) آیا می‌توانی پیش‌بینی کنی که امروز چه خواهد شد.

گفتم دیشب، وقتی سربازان ماخوابیدند من بخواب نرفتم وبه صداهای گوناگون شب گوش‌فرامی‌دادم وشنیدم که یك ماده شیر، که ازدشت بعدازعبوراز کوه‌می‌آمد سه مرتبه غرید وهربـار غرش اوشبیه بناله بود وناله ماده شیر، در دل شب مشئوم است. (لئونیداس) گفت (مگیس‌تاس) بخاطر بیاورکه شیر علامت رسمی پادشاه ایران است. گفتم آری این علامت هم اکنون بالای خیمه اودراردوگاه ایرانیان دیده می‌شود. (لئونیداس) سررابطرف آسمان کرد وگفت (مگیس‌تاس) نگاه کن... مرغان لاشخورآمدند وپیش بینی می‌کنند که امروز دراینجا عده‌ای بهلاکت خواهند رسید وآن‌ها خواهند توانست از لاشه مقتولین شکم را سیرنمایند. (لئونیداس) دونفرازمردان ما (آگاتون) و(پانتوس) رابفرماندهی دسته دوم وسوم انتخاب کرد وخود فرماندهی دسته اول رابرعهده گرفت وبفرمانده دسته دوم وسوم گفت که امروز مانور ماعبارت‌است ازدفاع ازیك منطقه کم وسعت مقابل یك خصم نیرومند.

تاآن موقع آفتاب درآن بامدادبهاری درپس کوه بود وآن زمان ازپشت کوه بالاآمد وهمین که نورآفتاب برگردنه تابید ازارتش ایران صدای کوس ونفیر برخاست. آن جاکه ارتش ایران استقراریافته بود باسم جلگه (مالیان) خوانده می‌شد. وضع گردنه (ترموپیل) نسبت به (مالیان) طوری بودکه دسته دوم و سوم بفرماندهی (آگاتون) و(پانتوس) ارتش‌ایران رانمی‌دیدند ولی مردان صف‌اول، ازجمله (لئونیداس) سربازان ایرانی رابخوبی میدیدندو پادشاه ماحرکت سوارنظام‌ایرانی رابسوی گردنه (ترموپیل) مشاهده کرد. (توسر) درصف‌اول وکنار (لئونیداس) بود وپادشاه ماباو گفت زودبرو به (آگاتون) و (پانتوس) اطلاع بده که خود

رابرای دفاع درقبال حمله‌سوارنظام‌ایرانی آماده‌کنند. (توسر) دوید و بایك نفس خودرا به (آگاتون) رسانیدوپیام پادشاه ماراابلاغ کرد و بعد بطرف (پانتوس) دوید وباوهم گفت که‌برای حمله در قبال سوارنظام‌آماده باشد. ازجلگه (مالیان) غباری انبوه بآسمان رفت ورفته رفته ستون غبار، مرتفع‌تر ودرهمان حال طولانی تر گردید.

صدای هزارهاکوس ونفیر، طوری ولوله انداخته بود که ما نمیتوانستیم با هم صحبت کنیم چون صدای یکدیگررانمی‌شنیدیم. درپیشاپیش ستون غبارکه لحظه به‌لحظه مرتفع‌تر و طویل‌ترمیگردیدیکدسته سوارنظام، و بهتر آنکه بگویم‌یك‌فوج‌ازسوارنظام‌ایرانی‌اسب می‌تاختند سواران دارای نیزه بودند ونیزه آن‌ها بالای سرشان، یك جنگل اذنی بوجود آورده بود بطوری‌که انسان تصور میکرد یك جنگل بحرکت در آمده است وبسوی گردنه (ترموپیل) می‌آید. زیرآن‌جنگل، تلاش اسبهابچشم میرسید وتمام اسبها سفید بودند ومن حتی‌یك‌اسب کهریاکرند یاابرش دربین اسبهای مزبورندیدم اسب‌های سواران ازنوع بهترین اسبهای ایرانی بود ومن میدانستم‌که اسب‌های مزبور را درجلگه‌هائی وسیع، واقع درشمال ایران درمشرق دریای قزوین پرورش میدهند. (توضیح - درقدیم دریای خزریادریای مازندران را باسم دریای قزوین می‌خواندند - مترجم). سربازان دسته (لئونیداس) سپرهای بزرك وسنگین خود رابهم متصل‌کردند ودرعرض گردنه (ترموپیل) یك‌سدروئین بوجودآوردند.

درآنجاکه من ایستاده بودم قسمت جلوی سپرهای دسته اول را نمیدیدم ولی جلوی سپرهای دسته دوم وسوم‌بنظرم میرسید ومیدیدم‌که روشنائی‌آفتاب‌آنهارامیدرخشاند. بااینکه سربازان سوارنظام ایرانی‌که بطرف‌مامی‌آمدند دشمن بودند وقصد داشتندکه سربازان‌مارا نابودکنند من ازتماشای منظره باشکوه حرکت سواران ایرانی لذت میبردم و ازآن روز فهمیده‌ام‌که حمله یکدسته سوارنظام‌که اسب‌های یکنژاد و یك‌رنگ داشته باشند یکی از زیباترین چیزهای تماشائی این جهان است. بااینکه‌یك‌فوج ازسواران ایرانی‌بسوی‌مااسب می‌تاختندحرکت‌آن‌هاطوری‌منظم‌بودکه‌گوئی‌فوج سوارنظام جانوری است‌که هزارسروشاخ وهزارها دست وپادارد وتمام اسب‌ها روی یك‌خط بسوی‌مامی‌آمدند وهیچ‌اسب جلوترازاسب دیگرنبود.

سواران قبل ازاینکه واردتنگه شوند بمناسبت اینکه عرض تنگه زیادنبود بدوقسمت منقسم‌گردیدند وقسمتی درعقب قسمت‌دیگرقرارگرفتندکه بتوانند واردتنگه شوند. بااینکه من میدانستم سربازان‌ما دارای‌استقامت هستند فکرمیکردم‌که‌آیاسربازپیاده سنگین اسلحه‌ما خواهد توانست لطمه شدید سوارنظام ایرانی‌را تحمل‌کند یانه؟ سربازان‌ما میدانستند برای جلوگیری ازعبورسوارنظام باید نیزه بکار برد. نیزه‌های مخصوص جلوگیری ازعبور سوار نظام‌درهرجنك جزوسازوبرك ارتش (اسپارت) است. آن‌نیزه‌ها اذنی‌های معمولی طولانی‌تر

میباشد و سربازان ما میتوانند حتی موقعیکه زانو بر زمین می‌زنند در پناه سپر خود قرار بگیرند و هم نیزه مزبور را بکار ببرند در آن روز همینکه دانسته شد که سربازان ما مورد حمله سوار نظام قرار خواهد گرفت جنگاوران (اسپارت) نیزه‌های بلند را بدست گرفتند و خود (لئونیداس) هم دارای یکی از آن نیزه‌های بلند بود.

وقتی صف اول سوار نظام ایرانی رسید جنگاوران ایرانی بدون توجه به نیزه‌های بلند سربازان ما خود را روی نیزه‌ها انداختند. من در دل بر شجاعت ایرانیان آفرین گفتم زیرا بدون کوچکترین تردید و تزلزل مرگ را استقبال کردند که بتوانند با فشار خود سربازان صف اول را از پا در آورند. در آن روز عده‌ای از اسب‌ها بقتل رسیدند یا بشدت مجروح شدند و از پا در آمدند ولاشه اسب‌ها جلوی سربازان صف اول یک سد را تشکیل داد و سواران دسته دوم وقتی نزدیک شدند دریافتند که نمیتوانند از سد مزبور عبور نمایند.

آن دسته از سواران ایرانی که مشاهده کردند که ادامه حمله فایده ندارد مراجعت کردند و (لئونیداس) دستور داد که سربازان داوطلب یونانی که در جنگ شرکت نمی‌کردند بیایند ولاشه‌هائی را که مقابل صف اول سربازان ما بود از آنجا دور نمایند. آنها هم آمدند ولاشه اسب‌ها و مقتولین را از آنجا دور کردند و به طرف دریا بردند و در آب انداختند. وقتی لاشه‌ها دور شد صف اول سربازان اسپارتی دوباره متشکل گردید و (لئونیداس) وسط صف قرار گرفت این بار (آگاتون) از صف دوم بصف اول منتقل گردید وطرف راست (لئونیداس) ایستاد و (توسر) درطرف چپ او بر قرار شد.

تمام سربازان اسپارتی که در صف اول زنده ماندند خون آلود بنظر میرسیدند ودست و صورت (لئونیداس) هم خون آلود بود. بعد از اینکه صف اول دوباره متشکل گردید لئونیداس برای صفوف دوم وسوم پیغام فرستاد که آماده حملات دیگر باشند زیرا تردیدی وجود ندارد که ارتش ایران بحمله ادامه خواهد داد وطولی نکشید که از ارتش ایران صدای نفیر و کوس برخاست وما دانستیم که دومین حمله ارتش خشایارشاه شروع میشود. سربازان ایرانی بطوریکه گفتم دلیر بودند ولی سرداران ایرانی از تاکتیک جنگ با پیاده نظام سنگین اسلحه اسپارت اطلاع نداشتند. اگر سربازان ایرانی سردارانی داشتند که ازحیث تاکتیک بپایه شجاعت سربازان میرسیدند می فهمیدند که حمله سوار نظام به پیاده نظام سنگین اسلحه اسپارت بدون فایده است.

چون سپر سربازان اسپارتی بقدری سنگین و بزرگ است که وقتی بهم جفت شود یک سد بوجود میآورد و از عبور سوار نظام ممانعت مینماید و از این گذشته نیزه بلند سربازان اسپارتی مانع از عبور اسب می‌شود و آنها را از بین میبرد. اگر سرداران ایرانی بپادشاه خود می گفتند تا آن روز اتفاق نیفتاده که یک حمله سوار نظام بتواند مقاومت پیادگان سنگین اسلحه اسپارتی را

در یك فضای محدود وتنگ ازبین ببرد خشایارشاه فرمان حرکت سوارنظام را صادر نمی‌کرد.

بعد از اینکه صف اول سربازان اسپارتی متشکل گردید مرتبه‌ای دیگر سربازان ایرانی و این‌بار پیادگان بحرکت در آمدند. سربازان ما وقتی حرکت پیادگان را دیدند شروع به‌خواندن‌سرود جنك کردند ومیدانستند که این مرتبه حمله سربازان ایرانی شدیدترخواهدشد. دفعه‌اول سواران برای اینکه مانع از اتلاف اسب‌های خود شوند عقب نشستند ودیدندکه ادامه حمله بدون‌فایده‌است. مرتبه دوم‌محقق بودکه پیادگان‌ایرانی‌عقب نخواهندنشست وآن‌قدربحمله ادامه‌خواهند داد تااینکه سربازان مارا از پا درآورند واز گردنه (ترموپیل) عبورنمایند. پیادگان ایرانی سپروشمشیر داشتند و تمام تیغ‌ها ازنیام بیرون آمده‌بودودرپرتو آفتاب‌میدرخشید. حرکت سربازان پیاده‌ایرانی منظم بنظرمیرسید ویك‌سرودجنگی مهیج‌میخواندند. درعقب صف‌اول‌پیادگان ایرانی صف‌دوم‌حرکت میکرد و آن‌صف‌هم مانندصف اول‌منظم بود وپیادگان آن‌باخواندن سرودجلومیآمدند. وقتی‌صف‌اول پیادگان ایرانی بمدخل گردنه(ترموپیل) رسید (لئونیداس)نیزه خودرابلندکردوسربازان صف‌اول‌نیزه‌هاوسپرهای‌خودرا برزمین‌نهادند وزوبین بدست گرفتند.

موج‌اول‌اززوبین‌های‌سربازان‌مادرفضا بحرکت‌درآمدو به‌صف‌اول‌پیادگان‌ایرانی‌رسید. سربازان‌ایرانی‌خودرادرفضای‌سپرها‌پنهان‌کردندتااینکه‌ازآسیب‌زوبین‌مصون‌بمانند. سربازان ما بعداززوبین‌های‌اول‌مبادرت به‌پرتاب زوبینهای‌دوم‌وسوم‌کردند. سربازان‌داوطلب‌یونانی که درجنك‌شرکت نداشتند به‌سربازان‌ما زوبین میرسانیدند وآنهاهم بی‌انقطاع به سربازان ایرانی زوبین میباریدند ولی اگر شاخه‌های درخت بتواندجلوی سیل راهگیرد زوبین‌های ماهم‌میتوانست ازپیشرفت‌سربازان ایران‌جلوگیری کند. گاهی‌یکی‌ازسربازهامیافتاد ولی افتادن یك نفر نمیتوانست ازپیشرفت دیگران جلوگیری نماید وپیادگان ایرانی آنقدر نزدیك‌شدند تا اینکه فریقین بهم‌رسیدند. سربازان اسپارتی علاوه برسپر سنگین‌که حمل آن‌مشکل بود وبرای حمل‌آن‌سپر، سال‌ها تمرین میکردند روئین‌تن بشمارمیآمدند، یعنی لباس آنها، پوشیده از قطعات کوچك فلز بود. از دور، لباس آنها به‌فلس‌های ماهی شباهت داشت زیرا قطعات فلز را طوری بالای یکدیگر قرار میدادند که چون فُلس‌های ماهی‌مینمود.

صنعتگران اسپارت درساختن‌آن‌گونه‌قطعات فلزی مهارت‌داشتند وقطعات مزبور با اینکه‌بدن‌را ازضربات‌شمشیر حفظ میکردمانع‌ازحرکات بدن‌نمی‌شد وسرباز روئین تن، از احساس‌سنگینی‌لباس گذشته، احساس ناراحتی‌دیگرنمی‌کرد. قطعات‌فلز، روی‌لباس‌نظامی تازانوی سربازراحفظ‌میکرد ولی‌ازآن‌ببعد، بدن‌سربازان‌ماوسیلهٔ‌محافظت‌نداشت‌برای‌اینکه پوشانیدن پاهارا باقطعات فلز، ضروری‌نمیدانستیم. همین‌که دوپیاده نظام متخاصم بهم

رسیدند سربازان ماکه تاآن موقع زوبین پرتاب می کردند. شمشیر ازنیام کشیدند و سربازان ایرانی هم دست بشمشیر بردند. من که بدقت ناظر صحنه کارزار بودم دیدم که سربازان ایرانی دلیر هستندو از بذل جان دریغ ندارند و بدون وحشت خودرا جلوی تیغ سربازان مامیاندازند. شجاعت سربازان ایرانی درخور تحسین بود ولی اسلوب پیکار آنها نشان میداد که سردارانی نالایق و بی اطلاع دارند. سربازی که درمیان جنگ خود رابکشتن میدهد ثابت میکند که دلیر است و اگر ازمرگ دسته جمعی آن گونه سربازان سودی عاید ارتش نشود ناشی از بی لیاقتی سرداران آن ارتش می باشد.

سرداران ارتش ایران به سربازان خود سازوبرگ مناسب ندادند وسربازان دلیر ایرانی نه سپرهای خوب داشتندو نه روئین تن بودند. سربازان ایرانی بااینکه میدیدند که شمشیرشان در سپرسربازان ماکار نمیکند ونمیتوانند که جامهٔ روئین سربازان مارا بشکافند بدون وحشت شمشیرمیزدند وموفق شدند که عده‌ای ازسربازان مارامقتول ومجروح نمایند. بااین که ایرانیان خصم مابودند من که دلیری سربازان ایران رامیدیدم برسرداران نالایق آنها لعن میفرستادم که چراپیش بینی نکردند که سرباز پیاده نظام احتیاج به جامهٔ روئین دارد وباید لباسی باو بوشانید که وی راازنیزه وشمشیر وتیر حفظ نماید. علاوه براینکه لباس سربازان ایرانی برای جنگ خوب نبوداسلوب شمشیرزدن آن‌ها هم برای پیکار باسربازان روئین تن، فایده نداشت سربازان ایرانی شمشیرراازبالابطرف پائین یاازچپ براست وبرعکس بحرکت در می‌آوردند ودرنتیجه از هر طرف که شمشیر بحرکت در میآمد به کاسك یاسپریا لباس روئین سربازان ما اصابت میکرد، آن‌هاموقعی میتوانستند که سربازان مارا ازپادرآورند که بایك ضربت شمشیر صورت را بشکافند یاعضلات پادا قطع نمایند. ولی سربازان ماازنوك شمشیراستفاده میکردند و لذابرای این که تیغ رابحرکت درآورند کمتر خودراخسته مینمودند.

(توضیح ـ بااینکه (جون بارك) نویسنده این سرگذشت که شرح جنگ گردنه (ترموپیل) را ازربان یك راوی یونانی نقل می‌نماید و دقت کرده که بی‌طرف باشد بازدرنوشته اوآثار جانب داری ازاسپارت بنظرمیرسد وچیزهائی که راجع به لباس سربازان ایرانی وسپرآنها وطرز شمشیرزدن سربازان ما وبی‌لیاقتی سرداران ایران نوشته تصور نمی‌رود که مقرون بحقیقت باشد، خیلی غریب است که سرداران وافسران ایرانی که بدفعات باملل دیگرجنگیده بودند ندانند که سربازباید روئین تن باشد وشمشیرراطوری بحرکت درآورد که بازوی اوراکمتر خسته نماید خاصه آنکه ده‌سال قبل ازآن تاریخ داریوش پادشاه ایران بایونانی‌ها جنگیده بود وافسران ایرانی می‌دانستند که ساز وبرك جنگی یونانیان چگونه است. این قسمتهاهم مثل مسئله قشون هشتصد هزارنفری خشایارشاه یادور ازحقیقت است یامقرون باغراق ـ مترجم).

هرسربازاسپارتی که برزمین میافتاد سایرسربازان ماشکافی‌راکه براثرافتادن اوایجاد شده بود پر می‌کردند و سربازان داوطلب یونـانی که درجنك شرکت نداشتند مقتولین و مجروحین را ازمیدان جنك خارج می‌کردند تااینکه جلوی سربازان مارانگیرند ومانع‌از مانورسربازان مانشوند. بااینکه سربازان‌مادقت داشتند که‌ازهم‌جدانشوند وصف‌آن‌ها گسیخته نگردد، ایرانیان توانستند که وسط صف اول راکه (لئونیداس) درآن می‌جنگید بشکافند ودر چندلحظه عده‌ای کثیر ازسربازان ایرانی خودرا بعقب صف‌اول سربازان ما رسانیدند ولی درعقب صف مزبوریك‌صف دیگروجود داشت بطوری‌که ایرانیان بعدازعبورازصف اول خود رامواجه باسربازان تازه‌نفس‌ما دیدند. ولی خویش رانباختند وآندسته از سربازان که خود رابه‌عقب صف اول‌رسانیده‌بودند‌دودسته‌شدند . دسته‌ای از آن‌هاپشت بصف دوم ورو بصف‌اول‌پیکار نمودند ودسته‌دیگر پشت‌بصف اول‌وروبصف‌دوم‌شروع به‌پیکار کردند . درنتیجه ، سربازانی که خودرا به‌عقب صف‌اول‌ما رسانیدند، پشتشان بهم بود . مانورسربازان ایرانی درآن‌موقع‌بنظر من جالب توجه‌آمد زیرافقط بدین ترتیب می‌توانستند صف اول سربازان‌ماراموردحمله‌قرار بدهند وهم درقبال صف دوم سربازان‌ما پایداری‌نمایند، بین سربازان ایرانی و سربازان‌ما درآن‌موقع یك‌پیکار شدید درگرفت. زیرا سربازان ایرانی میکوشیدندشکافی را که‌درصف اول‌بوجودآورده بودند نگاه‌دارند ووسعت‌دهند وسربازان ماسعی می‌کردند‌که آن‌شکاف را بهم آورند‌تااینکه نیروئی جدیدازسربازان‌ایرانی به‌عقب صف‌اول‌نرسد ، وهم ، آن‌قسمت‌از سربازان ایرانی که به‌عقب صف‌اول رسیده‌اند نابود گردند.

فرمانده‌صف دوم که‌متوجه شدسربازان صف‌اول ازدوطرف‌مورد حمله قرارگرفته‌اند (یکی‌از طرف ایرانی‌هائی‌که ازجلوحمله‌میکردند ودیگری ازطرف‌سربازان ایرانی که‌خود را به قفای‌صف‌اول رسانیدند) یك‌دسته‌ازسربازان‌اسپارتی‌را بصف‌اول منتقل‌کرد ورسیدن‌این دسته‌بصف اول‌سبب‌تقویت‌آن صف‌شد . معهذا صف‌اول ، درمضیقه‌بود .

(لئونیداس) فرمانده صف اول تافهمید که سربازان ایرانی خودرا به‌عقب صف اول رسانیده‌اندسوت کشید‌تاسربازان‌ما بدانند که‌فرمان‌جدیدصادرمیشود، بعدفرمان‌داد که‌سربازان ما یك‌درمیان‌عقب گرد کنند تااینکه روی‌یکی ازآنها بطرف جلوی‌صف باشد و روی دیگری بسوی‌عقب‌صف. سربازان مادردوره‌صلح تمرین کرده بودند که‌یك‌درمیان‌یادودرمیان‌عقب‌گرد کنند که بتوانند دردوجبهه بجنگند. فرمان (لئونیداس) باسرعت موقع اجراگذاشته شد . سربازان‌ما یك درمیان عقب گرد کردند ولی چون نمیتوانستند شکاف صف اول راباهم‌آورند عده‌ای دیگرازسربازان ایرانی‌خودرا‌بعقب سربازان‌ما رسانیدند. اماپس ازاینکه قسمتی از سربازان صف دوم بصف اول منتقل‌گردیدهم‌شکاف صف اول بهم‌آمد وهم‌وضع سربازان‌صف مزبوربهترشد، (لئونیداس) وقتی‌دیدکه وضع سربازان اوبهتر شده جنك باسربازانی راکه بین دوصف اسپارتی بودند بسربازان صف‌دوم واگذاشت وبه سربـازان صف‌اول امرنمودکه

همه رو بسوی ایرانیان کنند و آنهائی که عقب گرد کرده بودند بوضع اول درآمدند. آنچه سبب گردید که سربازان‌ما توانستند شکاف صف اول‌را بهم بیاورند علاوه بررسیدن کمك از صف دوم این بود که سلحشوران اسپارت مضطرب نشدند و از فرط اضطراب خود را گم نکردند. من دیدم که حتی موقعی که تلاش آن‌ها برای بهم آوردن شکاف بثمر نمیرسید سربازان‌ما اسلوب شمشیرزدن خودرا تغییر ندادند و باضربات بیفایده خودراخسته ننمودندو سعی میکردند که قوای جسمی‌خودراحفظ نمایند. صرفه جوئی درمصرف نیروسبب گردید که وقتی شکاف بهم‌آمد وتمام فعالیت صف اول صرف مبارزه باجبهه جلوشد، سربازان صف اول خسته نبودند ونفس‌نمیزدند ودربازوان خوداحساس خستگی نمی‌کردند ویکی‌ازچیزهائی که مردشمشیرزن رادرمیدان جنگ ازپادرمی‌آورد خستگی است وبعدازساعتی شمشیرزدن، اگر مردجنگاورتمرین‌نداشته باشد طوری‌خسته می‌شودکه اگرتیغ برگلوی اوبگذارندنمی‌تواند که‌آن را ازحلقوم دورنماید زیراقادرنیست که دست‌راتکان بدهد. سربازان ایرانی که بین صف‌اول ودوم قرار گرفتند مردانه جنگیدند.

آن‌ها گرفتارسربازان صف دوم‌ماشدند ولی‌حتی‌یکی‌ازآنها تسلیم نشد وامان‌نخواست وآن‌قدر پایداری‌کردند تاهمه ازپادرآمدند. بعدازاینکه بین دوصف، سرباز خارجی باقی نماند (لئونیداس) ازصف دوم درخواست‌کرد که نزدیك شود وآن‌دوصف بهم ملحق شدند ویك‌صف راتشکیل دادند. سربازان آن‌صف بزرك بشدت حمله‌کردند ودرآن حمله دقت داشتند که هریك از ضربات آن‌ها دارای فایده باشد وبهدر نرود. رفته رفته تأثیر ضربات سربازان ما باعث حیرت خصم گردید و شماره تلفات دشمن بقدری زیاد شد که فوج دوم از سربازان خصم که میخواست وارد گردنه (ترموپیل) شود ازورود بآن گردنه خودداری‌کرد وجنك بطورموقت متارکه گردید. سربازان داوطلب یونانی که درجنك شرکت نمی‌کردند لاشه مقتولین را ازصحنه‌کارزار خارج‌کردند ومجروحین رابجائی منتقل نمودند که بتوان آنهارا درمان کرد.

خشایارشاه که وقفه جنك رادیداز(مردونیوس) پرسیدآیاجنك خاتمه یافت وسربازان (اسپارت)ازبین رفتند؟(مردونیوس) گفت جنك خاتمه نیافته بلکه بطور موقت متارکه شده وسربازان ما خود رابرای حمله جدید آماده میکنند. خشایارشاه پرسید نتیجه حمله‌اول چه شد؟(مردونیوس)جواب داد مانتوانستیم ازحمله‌اول نتیجه بگیریم. خشایارشاه لحظه‌ای چند سردارخود رانگریست وبعدگفت برای چه نتوانستید ازحمله اول نتیجه بگیرید؟ (مردونیوس)جواب دادبرای‌اینکه دشمن خیلی قوی است. شاه‌گفت این دشمن‌که تومیگوئی خیلی قوی است فقط سیصد نفر میباشد وفرض می‌کنیم که هریك‌از سربازان خصم بقدردو

ارزش جنگی داشه باشند وتـازه شماره سربـازان دشمن ازششصد نفر تجاوز نمینماید وآیا سربازان ما نمیتوانستنداز عهده ششصد نفر برآیند؟

(مردونیوس) گفت سربازان ما لباس روئین‌ندارندولی سربازان اسپارتی روئین تن هستند. شاه گفت بچه جهت برای سربازان ماپوشش فلزی تهیه نکردی؟ (مردونیوس) گفت برای اینکه جهت تهیه البسه فلزی تنخواه‌نداشتیم.

شاه گفت‌اگر تو تصمیم میگرفتی که سربازان‌پیاده رادارای اسلحه فلزی کنی من هزینه تهیه آن لباسها را تقبل میکردم ولی اینك نمیتوان دراین میدان جنك برای سربازان ما لباس روئین تهیه کردوبرو ، وارابه هارابحرکت دربیاور وبوسیله ارابه‌این سیصد سرباز سخت جان اسپارتی رانابود نما و(مردونیوس) برای اجرای امر شاه براه‌افتاد.

در ارتش ایران دوسپاه‌ارابه وجودداشت یکی‌سپاه‌هندی‌ودیگری سپاه‌لیبی . فرق‌این دوسپاه‌این‌بود که رانندگانی که ارابه‌های‌سپاه‌هندی‌رامیراندند آن‌ها را باگورخر بحرکت درمی‌آوردند درصورتی که‌رانندگان‌لیبی‌اسب بارابه می‌بستند . ارابه‌های‌هندی‌بمناسبت‌اینکه باگورخرحرکت‌می‌کرد به‌ارابه‌های اسبی‌مزیت داشت وگورخرها ارابه‌را باسرعت بیشتر بحرکت‌درمی‌آوردند .

(مردونیوس)امرکرد که‌اول ارابه‌های هندی‌حرکت‌کنند. هندوها درظرف‌چنددقیقه ارابه‌هارامجتمع کردند وبعداز یك‌طرف‌صدای‌نفیربرخاست . این‌صدا فرمان‌حرکت‌ارابه‌ها بودولحظه دیگررانندگان هندی‌ارابه‌هارابحرکت‌درآوردند. درهرارابه ، علاوه‌برراننده سه مردجنگی‌حضورداشتند وسلاح مردان جنگی‌نیزه‌بود. وقتی‌ارابه‌هابدهانه گردنه‌رسیدندچون نمی‌توانستند همه‌واردگردنه شوند فقط سه‌ارابه‌جلوافتاد. طوری ارابه‌هاکه هریك بچهار گورخر بسته‌شده‌بودبا سرعت‌میرفت ، که‌پنداری بانیروی‌بادحرکت‌می‌کند. بیننده حیرت می‌کردکه رانندگان‌هندی‌چگونه می‌توانند اختیارحرکت ارابه‌هارا داشته‌باشند ومانع از این شوندکه‌ارابه‌سرنگون نگردد وسرنشینان رابه‌قتل‌نرسانند . درمدخل گردنه هیچ سرباز اسپارتی‌نبود بطوریکه آن‌سه‌ارابه‌بدون برخورد بامانع ازآن‌جا عبورکردند وواردگردنه شدند درعقب آن‌سه ارابه، سه‌ارابه‌دیگر وبازسه‌ارابه باهمان‌سرعت‌می‌آمدند. پیادگان ما توانسته‌بودندکه لطمه‌شدیدسوارنظام ایران‌را تحمل نمایند ولی من فکر میکردم‌که آیا خواهند توانست که‌لطمه‌ارابه‌هارا هم تحمل‌کنند؟ آن‌قدرخون برلباس وچهره‌سربازان ما پاشیده بودکه ازدور، [illegible] ارغوانی بنظر میرسیدند ولی‌سپرهای‌آنها میدرخشید. زیرا در مدت‌قلیل‌وقفه‌پیکار [۱] از فرصت استفاده کردند وسپرهای خودرا تمیزوصیقلی‌نمودند تاوقتی آفتاب بدان‌ها می‌تابد درخشندگی‌داشته باشد .

من‌نفس‌رادرسینه‌حبس‌کرده بودم‌چون میدیدم که‌ارابه‌ها به‌سربازان مانزدیك‌میشوند

ومیخواستم بدانم که چه خواهدشد. وقتی سه ارابه جلو بجائی رسیدند که بین آنها وسربازان ما بیش از چهل یا پنجاه قدم باقی نماند من دیدم که (لئونیداس) سپر خودرا بلند کرد وبرق سپر او چشمهای مرا خیره نمود . درهمان لحظه عده‌ای ازداوطلبان یونانی که در جنگ شرکت نمیکردند بالای کوه چند تخته سنگ را بحرکت درآوردند وتخته سنگها وقتی فروریخت طوری انعکاس صدا بوجود آورد که گوئی جهان ویران شده است. دو ارابه ازسه ارابه که جلو حرکت میکردند درهم شکست وگورها به قتل رسیدند و سرنشینان ارابه‌ها لهشدند و ارابه سوم براثر سقوط تخته سنگ بدریا افتاد . ولی نابودشدن سه ارابه نتوانست پیشرفت ارابه‌های دیگر راکه ازعقب می‌آمدند متوقف نماید وپس از اینکه ارابه‌های دیگر ازعقب رسیدند به آنها هم ازبالای کوه سنگ باراندند.

گردنه (ترموپیل) درآن موقع طوری از ارابه های درهم شکسته و گورخرها و جنگجویان مقتول ومجروح پرشد که ارابه‌های دیگر واماندند ونتوانستند عبور کنند . آنگاه سربازان داوطلب یونانی که بالای کوه بودند و عده‌ای دیگر ازهمان داوطلبان که بالای حصار قرار گرفتند (حصاری که مادر گردنه ساخته بودیم) بطرف سرنشینان ارابه‌ها که نمیتوانستند عبور نمایند زوبین پرتاب میکردند وپرتاب زوبینها ، آنان را ناراحت مینمود وبمناسبت تنگی گردنه نمیتوانستندمراجعت نمایند. خشایارشاه که ازدور ناظروضع میدان جنگ درگردنهٔ (ترموپیل) بود متوجه شد که ارابه‌ها نمیتوانند مراجعت نمایند و درصورتیکه در گردنه بمانند گورخرها ورانندگان ارابه‌ها وسربازانی که درآنها هستند هدف زوبین یا تیرقرار خواهند گرفت لذا امر کرد که ارابه‌هائی که درعقب هستند یکایک مراجعت کنند تا اینکه دیگران هم بتوانند برگردند. این دستور بموقع اجراء گذاشته شد وارابه‌هائی که درعقب بودند یکایک برگشتند وراه برای مراجعت سایر ارابه‌ها بازشد بطوریکه تمام ارابه‌های موسوم بهندی که با گورخر حرکت میکردند ازگردنه برگشتند.

بعد از اینکه آخرین ارابه ازگردنه (ترموپیل) مراجعت کرد پادشاه ایران یکی از سرداران خود موسوم به (هیدارنس) را احضار نمود وباو گفت آیا می‌بینی که امروز وضع جنگ دراین گردنه بچه شکل درآمده وچگونه یکمشت سرباز اسپارتی جلوی عبور سربازان ما راگرفته‌اند؟ (هیدارنس) گفت دراین گردنه نمیتوان سوارنظام را بکار انداخت نه ارابه‌ها را زیرا گردنه تنگ است وسوارنظام و ارابه‌های مادراینجا توانائی مانور ندارند . خشایار شاه گفت من تصمیم گرفته‌ام که امروز از این گردنه عبورکنم وسربازان من وارد جلگه‌های مسطح آن طرف گردنه شوند واین تصمیم باید بموقع اجراء گذاشته شود ، (هیدارنس) گفت دراین گردنه تنگ سیصد سرباز اسپارتی به فرماندهی پادشاه اسپارت میجنگند . این سیصد نفر برجسته ترین سربازان اسپارت هستند وبرای جنگ باآنها مانیز باید برجسته ترین سربازان خودرا انتخاب نمائیم .

شاه سئوال کرد ما کدام دسته از سربازان خودرا برای جنگ با این سیصد نفر باید انتخاب کنیم؟ (هیدارنس) گفت شماره آنها اینك از سیصد نفر کمتراست چون عده‌ای ازسربازان (لئونیداس) مقتول و مجروح شده‌اند و ما برای مبارزه با بقیه سربازان اسپارت باید برجسته‌ترین واحد نظامی ایران یعنی سربازان گارد جاوید را بمیدان جنك بفرستیم. خشایار شاه ازاین حرف حیرت کردو گفت آیا تصورمیکنی که سربازان ما ازاین یکمشت اسپارتی میترسند وما مجبوریم برای محو آنها از سربازان گارد جاوید استفاده کنیم؛ (هیدارنس) گفت سربازایرانی از کسی نمیترسد واگر سربازخصم اهریمن هم باشد سرباز ایرانی از او وحشت نخواهد داشت ومسئله وحشت مطرح نیست بلکه آن چه مطرح می‌باشد مسئله ورزیدگی بشمار می‌آید. تمام سربازان ما دلیر هستند ولی هیچیك ازآنها ورزیدگی سربازان گارد جاوید را ندارند.

سربازان گارد جاوید پادشاه ایران

وبلندقامت انتخاب میشوند مدتی مدید تحت تعلیم قرار میگیرند ▪ بازوهای آنها سطبر ▪ ... سربازان سالم

سربازان گارد جاوید که مستحفظ پادشاه هستند علاوه براینکه از بین سربازان سالم
بازوهای آنها سطبر ▪
وبلندقامت انتخاب میشوند مدتی مدید تحت تعلیم قرار میگیرند ▪ بازوهای آنها سطبر ▪
سینه‌هایشان پهن می‌شود ومیتوانند ساعت‌ها شمشیر بزنند بدون اینکه احساس خستگی نمایند.
آنها مدت چندین سال تحت نظر مربیان ورزش تخته‌سنگهای طویل وعریض را که دسته مخصوص
دارد با دودست راست وچپ تکان میدهند و باهردست، یك تخته سنك رابحرکت درمیآورند.
گاهی ایستاده وزمانی درحال زانوزدن آن تخته سنگهارا بحرکت درمی‌آورند و گاهی به پشت
روی زمین میخوابند و دوتخته‌سنك را بادودست تکان میدهند - این ورزش دائمی طوری بازوها
ومچ دست وسینه آنهارا نیرومند میکند که میتوانند ساعت‌ها یك سپرسنگین را بدست چپ یا
راست بگیرند بدون اینکه خسته شوند وحتی بعد از اینکه مجروح شدندو بر زمین افتادند اگر
زخم آنها شدید نباشد میتوانند ازسپر برای دفاع ازخود استفاده نمایند . روزی نیست که
سربازان گارد جاوید تحت نظر مربیان ورزش کباده‌را بحرکت درنیاورند تااینکه مچ دست
وبازوی آنها برای گرفتن کمان وکشیدن زه آن ، نیرومند شود وهمچنین هرروز این
سربازان زبده ، میل‌های سنگین‌را دور شانه‌ها میچرخانند تا اینکه درمیدان جنك ، از
بحرکت در آوردن گرز خسته‌نشوند . یکی از تعلیمات سربازان گارد جاویداین است که
دست‌چپ‌را بکارمیاندازند تا اینکه بتوانند باهردودست شمشیر بزنند وباهردو دست زوبین
بپرانند وبادست‌چپ زه‌کمان رابکشند و تیراندازی کنند. سایر سربازان ما بااین دقت تحت
تعلیم قرارنمیگیرند برای اینکه نه‌وسیله کافی موجوداست که همه بااین دقت تحت‌تعلیم قرار
بگیرند ونه تمام سربازان‌ما درسربازخانه‌ها هستند که بتوان آنهارا هرروز تحت‌تعلیم‌قرار
داد . خشایارشاه از اینموضوع اطلاع داشت ▪ میدانست که عده‌ای کثیر ازسربازان او
ازعشایر ایران میباشند که درموقع‌جنك ازدعوت‌پادشاه خود پیروی‌میکنند و پیاده یاسوار
براسب‌براه میافتند .
خشایارشاه اطلاع‌داشت که عشایرایران همه بی‌باك‌هستند وباستقبال‌مرك رفتن برای

آنها یك امر عادی‌است ولی تعلیم‌جنگی ندارند و نمیتوانند باسربازانی ازنوع سربازان گاردجاویدبجنگند . این‌بودکه پیشنهادسردار خود (هیدارنس) را پذیرفت وموافقت کرد که‌عده‌ای از سربازان گاردجاوید به جنك سربازان اسپارت بروند. سربازان گاردجاوید ده‌هزارنفرهستند و درهرنقطه که‌شاه بسرمیبرد آن‌ده‌هزارسرباز برجسته نیزدرآنجا بسر میبرند. هرسرباز بعدازمدتی‌خدمت مرخص‌میشود وتاموقعی که‌زنده میباشد ازپادشاه‌ایران مستمری دریافت‌مینماید.

سرباز‌گارد جاوید درموقع خدمت‌مجازنیست که‌متأهل‌شود برای اینکه تأهل‌ودارای فرزندشدن اوراازخدمت باز میدارد. ولی‌بعد ازاینکه مرخص‌شد زن اختیارمیکند وزن‌های سربازان‌گارد جاوید میباید‌بلند قامت‌باشند تااینکه فرزندانی بلندقامت‌بزایند. ایرانی‌ها بلندقامت هستند واز ازدواج بازنهای کوتاه‌قد میپرهیزند زیرامیدانندکه‌سبب خواهدشدکه نسل‌آینده‌کشور کوتاه‌قد شود .

(توضیح- بطوریکه راوی این‌سرگذشت‌نقل‌میکند ایرانیان‌بلندقامت بودند و زنهای ایران نیزقامت بلند داشتند و متأسفانه بعد از غلبه عرب برایران ، قواعدی که ایرانیان درازدواج رعایت میکردند مهمل شد ، ازدواج بازن‌های عرب و مغول وملل‌کوتاه‌قد دیگر سبب‌گردیدکه ایرانیان‌هم‌کوتاه قدشدند - مترجم)

قاعده‌کلی این است‌که فرزند یك‌سرباز‌گارد جاوید در صورت واجد بودن شرائط ، برای درخول درآن‌گارد بردیگران مزیت داردواگرکوتاه قد و ناقص‌الاعضاء نباشد وارد گاردجاوید میشود وتحت‌تعلیم قرارمیگیرد وبعدازاینکه دوره طولانی‌آموزش وپرورش‌راطی کرد،سرباز رسمی میگردد ودرصلح و جنك ، مستحفظ پادشاه می‌شود.صدای نفیر وکوس گارد جاوید باصدای نفیر ، کوس سایر واحدهای نظامی ایران فرق داشت و وقتی بصدا درمیآمد همه‌آنرا میشناختند. طولی نکشید‌که فرمان شاه به‌فرمانده‌گارد جاوید ابلاغ شد وصدای نفیر‌گارد مخصوص‌پادشاه ایران برخاست ، آنگاه‌کوس وسنج‌بصدا درآمد وسربازان گاردجاویدکه‌درخیمه‌ها بسرمیبردند‌درچندلحظه‌مجتمع‌شدند وصف‌بستند وبحرکت‌درآمدند سربازان گاردلباس‌زردرنك طلائی باتزئینات‌سفید وارغوانی‌دربرداشتند وتمام‌نیروهای‌آنها دارای رشته ارغوانی‌بود ووقتی‌بادبآن‌رشته‌هامیوزید منظره‌ای زیبا بوجود میآورد . حرکت سربازان‌گاردجاویددرآن‌روز ، وبطورکلی ، درهرموقع که‌گاردمزبور بحرکت‌درآید ، تماشا داشت زیراسربازان بیست‌به‌بیست‌حرکت میکردند وقدم های‌آنها طوری منظم بچشم میرسید که‌پنداری تمام‌سربازانی که‌حرکت مینمایند فرد واحدمیباشد . تخت‌کفش سربازان گاردجاوید میخ‌های‌فلزی‌دارد وکوبیدن‌میخ‌ها برتخت کفش‌ها فقط برای‌این‌نیست‌که‌کفش بیشتردوام‌کندبلکه ازاین‌جهت نیز میخ رابتخت‌کفش میکوبند که‌درموقع‌حرکت سربازان صدای‌گام‌های آنها از دوربگوش‌برسد .

همین که سربازان گارد جاوید به‌حرکت درآمدند سربازان دیگر راه گشودند تا اینکه سربازان گارد مخصوص پادشاه بتوانند بسوی میدان جنك بروند. من از فاصله دور، حرکت آنها را میدیدم و مشاهده میکردم که با درخشش نیزه‌های سربازان را بحرکت درمی‌آورد و پریشان میکند. با اینکه از دور، تشخیص ارتفاع قامت افراد مشکل است، من بامقایسه نسبت بقامت سربازان دیگر که درطرفین صف گارد جاوید ایستاده بودند وعبور آنها را تماشا میکردند متوجه شدم که سربازان گارد مخصوص پادشاه ایران بلند قامت هستند. آنها طوری قدم را محکم بر زمین میکوبیدند که من از راه دور، انعکاس صدای گام‌های آن سربازان برجسته را میشنیدم و وقتی بداخل گردنه (ترموپیل) رسیدند صدای قدم های آن‌ها درکوه انعکاس پیدا کرد.

***

(توسر) باکسب اجازه از (لئونیداس) بالای کوه رفته بود تا از آن جا سنك بطرف ارابه‌ها پرتاب نماید. بعد از اینکه ارابه‌ها مراجعت کردند (توسر) از بالای کوه فرود آمد وبصف اول که (لئونیداس) درآن بود پیوست. بطوری که گفتم تمام سربازان صف اول از جمله (توسر) خون آلود بودند ولی بدون اینکه درفکر شستن خونها باشند خود را برای دفاع دیگر آماده می‌نمودند. تا اینکه صدای نفیر کوس مخصوص سربازان گارد جـاوید شنیده شد وبعد صدای قدمهای محکم آنها بگوش رسید و (توسر) متوجه شد که سربازان بگردنه (ترموپیل) نزدیك میشوند. وقتی که سربازن گارد جاوید بگردنه (ترموپیل) نزدیك شدند. (لئونیداس) سرخود را بلند کرد و خطاب به (توسر) و سربازان دیگر گفت (لیکورك) قانون گزار بزرك ما اندرز داده که هرگز بایك دشمن بیش از یکمرتبه بیك شکل نجنگیم ودرهر جنك مانور جنگی خود را تغییر بدهیم. چون اگر مانور جنگی ما تغییر نکند دشمن برموز جنگی ما پی خواهد برد وما را شکست خواهد داد. من تصور می‌کنم که ایرانیان نیز چنین هستند ودوبار، یك مانور جنگی را بکار نمی‌برند. بعد خطاب به (پانتوس) گفت اگر تو بجای پادشاه ایران بودی چه میکردی؟ (پانتوس) گفت اگر من بجای پادشاه ایران بودم دیگر، سربازانی را که تا آن موقع بمیدان جنك فرستادم انتخاب نمی‌کردم بلکه سربازانی دیگر را انتخاب مینمودم که با استفاده از آزمایشهائی که دیگران درمیدان جنك کردند با ما وارد پیکار شوند.

(لئونیداس) گفت تصور میکنم که خشایارشاه نیز همین کار را کرده وسربازانی را بجنك ما فرستاده که برجسته‌تر از سربازان سابق هستند ومیتوانند از آزمایش‌های دیگران برخوردار شوند. (پانتوس) وقتی صدای پای سربازان ایرانـی را شنید سر را بلند کرد واونیفورم آن‌ها را دید و گفت راست است و خشایارشاه سربازان گـارد جاوید را که برجسته ترین سربازان

ایرانی هستند بجنگ مافرستاد. سربازان داوطلب یونانی که در جنگ شرکت نمی‌کردند جنازه اموات ومجروحین وبقایای ارابه‌ها‌را‌از میدان جنگ خارج نمودند ودرعوض گردنه ترموپیل راازکاه‌وعلف خشك مستور کردند.وقتی‌سربازان گارد جاوید بمدخل گردنه رسیدند (لئونیداس) گفت (توسر)اینجا بیا (توسر)خود راپپادشاه‌اسپارت رسانید و(لئونیداس) گفت سربازانی که‌اینك وارد گردنه می‌شوند ازتجربه پیشینیان برخوردار هستند ومانمیتوانیم که سنك برسرشان‌بباریم وباید طبق اندرزقانون‌گزار خودمان(لیکورك) برای دورکردن آن‌ها بوسیله دیگر متوسل شویم وتودرپشت یکی ازتخته سنك‌ها دراین‌گردنه خود رامخفی‌کن و هرگاه‌تو راکشف‌نمودندخویش رابمردن بزن ووظیفه‌ات رابانجام‌برسان ومشعلی‌که توباید بدان وسیله وظیفه‌ات رابانجام برسانی مشعلی است‌که درپشت سنك‌ها میباشد. (توسر) گفت من‌ترجیح میدهم‌که درصف سربازان باشم وبین آن ها کشته شوم‌نه‌این‌که عقب بمانم وخود رابمردن بزنم، وخود را بمردن زدن در شأن یك سرباز اسپارتی نیست.

(لئونیداس) گفت درمیدان جنگ وظائفی وجود داردکه بانجام رسیدن آن‌ها مهمتراز این است‌که انسان ،در حال شمشیر زدن درراه وطن‌کشته شود ویکی ازآن وظائف همین است که من اکنون بتو محول میکنم وبعدازاینکه سربازان گاردجاوید واردگردنه شدند ما عقب نشینی‌میکنیم ودور میشویم ولی توباید اینجا بمانی ووظیفه خود رابانجام برسانی. بااینکه(لئونیداس) بجوان اسپارتی گفت که وظیفه اوخیلی اهمیت دارد آن جوان درباطن ملول بود وغصه میخورد چرانباید بین‌سربازان دیگرباشد ومانندآنهاشمشیر بزند وفوران خون راتماشاکند وفتح نماید یااینکه‌مثل همقطارهای خودکشته شود. بعد،(توسر) برحسب امرپادشاه‌اسپارت درپناه‌تخته سنك قرارگرفت ولئونیداس به سربازان خویش ملحق گردید وآنگاه سربازان‌گارد جاوید واردگردنـه شدند. (توسر)ازپشت تخته سنك نمی‌توانست‌که سربازان گارد جاوید راببیند ولی صدای قدم هـای محکم آنهارا می‌شنید وازصدای پاها می‌فهمید چقدرنزدیك شده‌اند وضع(توسر)درپناه‌تخته سنك طوری بودکه سربازان‌اسپارتی رامشاهده می‌کرد ولی نمیتوانست که سربازان ایرانی راببیند ومشاهده‌کردکه(لئونیداس) سپر خود رابعلامت مخصوص‌تکان دادولحظه‌ای دیگر، زوبین های سربازان‌اسپارتی‌بطرف سربازان‌گاردجاوید پرتاب‌گردید. ولی پرتاب زوبین‌نتوانست‌ازپیشرفت سربازان ایرانی جلوگیری‌کندوحتی نتوانست مارش‌منظم ومحکم سربازان‌گاردجاوید رانامنظم نمایدآنگاه گارد جاوید، خود را بسربازان لئونیداس رسانید وصدای چکاچاك شمشیرها برخاست.

عضلات دست ها وبازوی (توسر)بی اختیار بهم میخوردووقتی مشاهده‌کردکه چندتن از سربازان‌اسپارت براثرضربات شمشیر سنگین سربازان‌ایرانی‌ازپادرآمدند بیشتر بهیجان آمدکه چراکنار همقطاران خود نیست ومثل آنها پیکارنمیکنند وشمشیر نمیزند. سربازان گاردجاویدان باخونسردی می‌جنگیدند و هیچ یك ازآنهافریاد نمیزدند چون تربیت شده

بودند که در موقع جنك لب ببندند وبازو بگشایند. ضربات شمشیر آنها روی مواضع حساس سربازان (اسپارت) فرود میآمدو بازو ومچ دست را با ضربات بی‌فایده خسته نمیکردند. یکی از مزایای سربازان گارد جاویداین بود که ضربت شمشیر را باتمام وزن بدن فرود میآوردند نه فقط بازور بازو. مربیان ایرانی به سربازان گارد جاوید آموخته بودند که وارد کردن شمشیر فقط بازور بازو بقدر کافی موثر نیست ولی اگر باوزن تمام بدن فرود بیاید ضربت شمشیر طوری مؤثر است که قویترین مردان رااز پا میاندازند.

(توسر) میدید همین که یك سرباز اسپارتی از پادرمیآید زیر پای سربازان ایران لگد مال می‌شود وطوری ازمشاهده آن منظره بهیجان درآمد که ازپشت سنك خارج شد وروبه سربازان اسپارت وپشت به مدخل گردنه (ترموپیل) میدان جنك رامینگریست و در همان موقع یك سرباز ایرانی فرارسید و قبل از این که (توسر) بتواند اقدامی برای دفاع از خود بکند ضربت شمشیر برشانه‌اش فرودآمد. یك دردغیر قابل تحمل پرمرد جوان غلبه نمود وافتاد ولی بعد ازاین که برزمین قرار گرفت توصیه پادشاه اسپارت را بخاطر آورد که می گفت خود رابمردن‌بزن. (توسر) هم‌بعد از مجروح شدن وبر زمین افتادن تکان نخورد وسرباز ایرانی چون دید که وی ازپا در آمد ،ضربت دیگر را وارد نکرد و ازاو گذشت. (توسر) برو در افتاده بود ومیدید که ضربات شمشیر سربازان گارد جاوید سربازان اسپارت را سخت ناراحت کرده است. وی متوجه شد که عقب نشینی سربازان اسپارت که بدواً ساختگی بود مبدل به‌عقب نشینی واقعی گردیده وفشار سربازان گاردجاوید ایران بقدری زیاد است که لئونیداس وسربازان اومجبور شده‌اند که عقب بروند وصف اول سربازان (اسپارت) که (لئونیداس) درآن بود بصف دوم که در قفای آن قرار داشت رسید . (توسر) متوجه شد که بایدوظیفه‌ای راکه ازطرف (لئونیداس) باومحول شده بود بانجام برساند ولی نمیتوانست برپا خیزدزیرا همین که خودرا تکان میداد طوری دردبراو غلبه مینمود که بی‌تاب میگردید. درعین حال می‌فهمید که باید دستور پادشاه اسپارت را بموقع اجرا بگذارد چون اگر آن دستور بموقع اجرا گذاشته نمیشد سربازان گارد جاوید ایران تمام سربازان اسپارتی را نابود میکردند . این بود که توسر باوجوددرد شدید ، وجب بوجب، سینه‌خیز ، براه افتاد تاخود را بمحلی که مشعل آنجا بود برساند.

درحالی که سینه خیزمیکرد صدای قدم‌های سنگین یك سرباز گارد جاوید را ازعقب خودشنید وچون مرده بی‌حرکت شد. سرباز ایرانی رسید وپارا روی (توسر) نهاد وعبور کرد وزن بدن سرباز گارد جاوید طوری (توسر) رافشرد که تصور نمود دنده‌هایش خواهد شکست ولی بعد ازاینکه سربازمزبوررفت (توسر) نفسی براحت کشید وآنگاه شروع به‌خزیدن کرد. بهرنسبت که جلومیرفت خونی که ازبدنش جاری میگردید یك شیار در قفای اوبوجود

می‌آورد. گاهی ازعقب صدای‌پامی‌شنید وروی زمین‌بی‌حرکت می‌شد وصبرمی‌کردتاسربازی که ازراه رسیده‌است بگذرد وبازبراه میافتاد آن قدرروی سینه خزید تااینکه بین‌اوومشعل بیش ازدوقدم فاصله باقی‌نماند. ولی‌آن دوقدم درنظر (توسر) باندازه هزار فرسنك جلوه می‌نمود وفکرمیکردکه هرگزنخواهد توانست‌که خود را به‌مشعل برساند. ولی این کار می‌باید صورت بگیرد و(توسر) باآن مشعل، کاه‌وعلف‌های خشك راآتش بزند. اومی‌فهمید بعدازاینکه‌گارد جاوید ایران سربازان اسپارتی راعقب زدیگانه شانس‌رستگاری سربازان اسپارتی درتولید حریق است وفقط بوسیله‌آتش‌افروزی می‌توان سربازان گاردجاویدراوادار بمراجعت کرد.

(توسر) دندان‌هارا بهم فشرد ودست چپ ودوزانوراستون بدن‌کرد. جوان اسپارتی نمی‌توانست که از دست راست استفاده نماید زیرا ضربت شمشیر روی شانه راستش وارد آمده‌و دست راست را بی‌حس و مفلوج‌کرده بود. باکمك دوزانو و دست چپ (توسر) آن دوقدم راپیمود وخود را به‌مشعل رسانید و باهمان دست چپ دسته مشعل راگرفت وآن را بطرف‌کاه وعلف‌های خشك پرتاب‌کرد وبعد براثرشدت دردازحال رفت .

بعدازچند دقیقه‌که (توسر) بی‌حال بود چشم‌گشود وتوانست قدری سررا بلند نماید ومشاهده‌کردکه ازعلف‌های خشك وکاه‌آتش برخاسته وشعله‌آن لحظه‌ به‌لحظه وسعت میگیرد وبلندتر میشود. هنوز سربازان‌گارد جاوید متوجه حریق نشده بودند و همچنان بانظم و خون سردی میجنگیدند. ولی بعد ازاینکه حریق مدتی آهسته توسعه یافت یکمرتبه شدت کرد وشعله‌های بلند بطرف‌آسمان رفت وازهرطرف آتش برخاست. بااینکه سربازان‌گارد جاویدمتوجه حریق شدند دست ازجنك‌نکشیدندوکماکان‌شمشیرمیزدند. وقتی حریق‌طوری وسعت یافت‌که تمام‌گردنه را فراگرفت رابطه بین سربازان‌گارد جاوید وعقب قطع شد و ازآن پس سربازانی‌که ازقفا خودرابه‌گارد جاوید میرسانیدند نتوانستند بکمك‌آنهابیایند.

ماتصورمیکردیم بعد ازاینکه حریق توسعه یافت‌آن عده از سربازان‌گارد جاویدکه باسربازان‌ما میجنگند خواهندگریخت یااینکه وقتی‌دیدند راه فرارمسدودگردیده تسلیم و اسیرماخواهند شد. لیك‌فهمیدیم‌که اشتباه‌کرده‌ایم چون سربازان‌گارد جاویدبااینکه دیدند که حریق ، رابطه‌آنهارا ازعقب قطع‌کرده است،نه‌گریختند ونه‌تسلیم شدند. برعکس وقتی مشاهده‌کردندکه نمیتوانند برگردند وازعقب‌هم بآنها کمك نمی‌رسد استقامت‌آن‌ها بیشترشد وباخشم زیاد بسربازان‌ما حمله‌ور گردیدند سربازان اسپارت بعد ازاینکه متوجه شدندکه دیگرازعقب بسربازان ایرانی‌کمك نمی‌رسد فهمیدندکه اگرپایداری نمایندکارآن دسته‌از سربازان حریف‌که مقابل‌آنهاقرارگرفته‌اند ساخته‌است. این‌بودکه برشدت‌پایداری‌افزودند وهمان موقع سربازان داوطلب یونانی‌که درپیکارشرکت نمی‌کردند و بالای حصار بودند

روی سربازان گارد جاوید زوبین باریدند. فاصله کسانی که زوبین پرتاب می‌کردند باسربازان گارد جاوید زیاد نبود و می‌توانستند بدقت نشانه‌گیری نمایند وزوبینهارا طوری پرتاب کنند که بصورت سربازان خصم اصابت نماید. حتی در آن موقع سربازان گارد جاوید نه‌درصددفرار برآمدونه‌تسلیم‌شدند بلکه آنقدر پایداری کردندتااینکه همه‌ازپادرآمدند. چون حریق رابطه گردنه ترموپیل بااردوگاه ایران راقطع کرده بود وتمام سربازان گارد جاوید که درداخل گردنه بودند ازپادرآمدند، جنگ، بطورموقت‌متارکه گردید.

ایرانیها درآن جنگ خصم‌ما بودند ولی من برخود لازم میدانم که رشارت سربازان گارد جاوید را مورد تحسین قرار بدهم و بگویم که ایرانیان باید برخودببالندکه دارای یك‌چنان سپاه می‌باشند.

* * *

وقتی جنگ تمام شد ومجروحین راازمیان جنگ نزدمن‌آوردند تاآنهاراموردمعالجه قراردهم لئونیداس عده‌ای رافرستادکه بروند و(توسر) را پیداکنند واگرمجروح شده او رابیاورند واگربقتل رسیده‌لاشه‌اش منتقل باردوگاه‌گردد. مردان‌ما رفتند و(توسر) راپیدا کردند ودیدند هوش ندارد ولی‌زنده است اوراروی دست بـاردوگاه‌آوردند ومقابل من، بالای بستری از کاه گذاشتند. من زخم(توسر) رامعاینه‌کردم ومتوجه شدم‌که زخم اوکشنده نیست ولی خون ریزی زیاداورا ناتوان و بی‌هوش‌کرده است قبل ازاینکه زخم اورا‌ببندم باپارچه‌ای که درچشمه‌آب گرم (چشمه ترموپیل)فرومیکردم زخم (توسر)راشستم وتمام‌آثار خون را زائل‌کردم وبعد روی زخم اومرهم نهادم.

هنگامیکه درروشنائی مشعل مشغول بستن زخم (توسر) بودم آن جوان چشم‌گشود و پرسیدآیااین دودحریق می‌باشدکه آسمان راسیاه کرده یااینکه شب فرارسیده است،من گفتم شب فرارسیده است. (لئونیداس)که مشغول بازدید مجروحین بود وقتی به (توسر) رسید و مشاهده‌کردکه من مشغول بستن زخم او هستم‌گفت (مکیس‌تاس) این مردرا معالجه‌کن و نگذارکه بمیرد زیرا (اسپارت) ویونـان بمردانی چون اواحتیاج دارد. گفتم اگر توصیه تونیزنباشد من تاآنجاکه بتوانم سعی خواهم‌کردکه ازمرك مجروحین جلوگیری نمـایم. قبل ازاینکه (لئونیداس) ازمـاجدا شود مردی باونزدیك شد وچیزی‌گفت: من صدای آن مردرا نشنیدم ونفهمیدم چه‌گفت ولی‌ازقیافه‌پادشاه خودمان‌فهمیدم موضوعی‌که به (لئونیداس) گفت اهمیت داشته است وسپس پادشاه‌ما براه افتاد وازمجروحین دور گردید.

* * *

درآن‌شب بعدازاینکه هواتاریك شد بمناسبت فصل بهـاربرق درخشید ورعد غرید و

آنگاه رگبار آغاز شد. بعد از رگبار برحسب قاعده می‌باید هوا آرام شود ولی درآنشب پس از رگبار بادی شدید وزیدن گرفت و امواج دریارا بتلاطم درآورد. سربازان مادرخیمه‌های خود سپرهارا بجای بالش زیر سرنهاده براثرخستگی خوابیده بودند. بعد ازاینکه مدتی ازشب گذشت باد آرام گرفت ودیگر شدت باد آتش اردوگاه مارا متفرق نمی‌نمود .

پس ازاینکه هوا آرام شد یك کشتی ازراه رسید و(تمیستوکل) زمامدار آتن ازکشتی خارج گردید تابا (لئونیداس) مذاکره نماید. من دیدم که لباس زمامدار آتن مرطوب است و (لئونیداس)هم متوجه این موضوع گردید واورا کنار آتش اردوگاه نشانید تا اینکه لباسش خشك گردد وچند لحظه دیگرازلباس آن مردبخار برمیخاست. (لئونیداس) اززمامدار آتن پرسید آیا گرسنه هستی یانه؟ (تمیستوکل) گفت نه... گرسنه نیستم ومیل بغذا ندارم واینجا آمدم که تورا ازوضع جنك دریائی مستحضر کنم وبگویم بادشدید امشب خیلی بما کمك کرد. وی چنین بسخن ادامه داد: وقتی کشتی‌های ما در این بغاز (بغاز ترموپیل) واقع در مشرق گردنه موضع گرفت تامانع ازعبور کشتی‌های جنگی ایران شویم ونگذاریم که آن‌هادرجنوب گردنه (ترموپیل) نیرو پیاده کنند ، ماسه کشتی جنگی خودمان رابرای اکتشاف فرستادیم تاازچند وچون کشتی‌هائی که ایرانیان دراختیار دارنداطلاع حاصل کنیم. ولی آن‌هادو کشتی مارا غرق کردند وسومین کشتی (آتن) توانست بگریزد وبما اطلاع دادکه ایرانیان هزارو دویست کشتی دارند واین شماره کشتی‌های جنگی آن‌ها میباشد وغیرازاینها، ایرانیان دارای یك‌عده کشتی‌های حمل ونقل میباشند که عقب کشتی‌های جنگی آن‌ها قرارگرفته ومانمی‌توانیم آنهارا ببینیم.

شماره کشتی‌های جنگی ایرانیان بقدری زیادبودکه همه نمیتوانستندکنارخشکی قرار بگیرند وفقط یك‌ردیف ازکشتی‌ها کنارخشکی قرار داشتند واگرشخصی سوار برزورق می‌شد ومی‌خواست ازدریا بطرف خشکی برود هشت ردیف کشتی رایکی بعدازدیگری مشاهده میکرد واگرامشب بادنمیوزید ودریامتلاطم نمی‌شد وعده‌ای ازکشتی‌های حریف براثربرخوردبهم، نمی‌شکست وغرق نمیگردید بطورحتم نیروی دریائی ایران بایك‌حمله شدید مارا بکلی از پادرمیاورد. ولی طوفان امشب خیلی بما کمك کرد ومانع‌ازاین گردیدکه‌ایرانیان بانیروی دریائی عظیم خود بماحمله کنند . ولی بااینکه یکعده از کشتی های جنگی آن ها براثر طوفان غرق گردیده هنوزنیروی دریائی ایران نسبت به نیروی دریائی ما خیلی قوی است و در عوض ما ازتنگی این بغاز (اشاره بطرف مشرق و آبهای‌ترعه) استفاده می‌نمائیم . اگر این بغازتنك نبود ، ما امیدواری نداشتیم که بتوانیم در قبال نیروی دریائی ایران پایداری نمائیم. ولی چون وسعت بغاز زیاد نیست ما امیدوار هستیم که بتوانیم مانع از عبور

کشتی‌های جنگی ایران شویم خاصه آنکه یك قسمت از کشتی‌هائی که تحت‌فرماندهی ایرانیان می‌باشد ازایران نیست.

(لئونیداس) پرسید آیامنظورت این است چون کشتی‌ها ازایران نیستند نباید از آنها ترسید. زمامدار (آتن) گفت ایرانی‌ها مردمی هستند که دردریاسرسخت می‌باشند وباشجاعت پیکارمی‌کنند ولی‌سفاین جنگی ملل دیگر که اینك جزونیروی دریائی ایران است ملوانانی دارد که فاقد ارزش جنگی ایرانیان هستند ومااز آنها وحشت نداریم. دربین خارجیانی که درنیروی دریائی ایران خدمت می‌کنند فقط یك‌نفراست که مـا ازاوبیم داریم واوهم یك‌زن می‌باشد . (لئونیداس) پرسید آن زن کیست که شما از اوبیم دارید؟ (تمیستوکل) گفت آن زن (آرتمیس) ملکهٔ کشور (هالیکارناس) است که ازدریا سالاران برجسته جهان می‌باشد و خصم دیرین یونان بشمار میآید وهمانطورکه مغزیك‌افعی را میکوبند تانابودشود ماهم باید مغزاین زن رابکوبیم واورانابود نمائیم‌تا ازشروی ایمن باشیم. زمامدار (آتن) بعدازاینکه راجع‌به‌نیروی دریائی ایران صحبت‌کرداظهار نمود امشب، بمناسبت این‌که‌طوفان عده‌ای‌از کشتی‌های ایرانیان راغرق‌کردآنها‌باحمله نخواهند نمود ولی‌فردا باحتمال قوی نیروی دریائی ایران به‌کشتی‌های جنگی‌ما حمله‌ور خواهند شد ومن باید بروم وکشتی‌های خودرا برای جنك فردا آماده نمایم.

آنگاه (تمیستوکل) راجع بسربازان‌ما پرسید وسئوال‌کرد که امروز وضع‌شما‌چگونه بود؟ (لئونیداس) گفت امروزماجنگیدیم و ایرانیان‌هم باشجاعت جنگیدند وبخصوص دلیری سربازان گارد جاویدآنهاقابل تحسین‌بود ومانگذاشتیم که‌آنها ازاین گردنه بگذرند. زمامدار (آتن) گفت هنوزقشون (اسپارت) بشماملحق نگردیده وپس از اینکه قشون شماوارد گردید وپشتیبان‌شماشد، شمانیرومندترمی‌شوید. (لئونیداس) درحالی که شعله‌های‌آتش رامینگریست گفت قشون (اسپارت) نخواهد آمد وبما ملحق نخواهدگردید . (تمیستوکل) بااین حرف متحیرشد وپرسید برای چه‌قشون (اسپارت) نمی‌آید وبشماملحق نمی‌شود؟ (لئونیداس) گفت برای اینکه مجلس شیوخ‌ما تصمیم گرفته‌که بغاز (کورنت) واقع درجنوب‌کشور (آتن) را مستحکم نماید ومانع ازعبورنیروی ایران ازآن‌بغازشود زمامدار (آتن) گفت‌آیامی‌خواهید بگوئید که مجلس شیوخ شما بجای‌اینکه شمال کشور (آتن) یعنی گردنه (ترموپیل) رامستحکم نماید تصمیم‌گرفته جائی را مستحکم کندکه اگر ایرانیان ازآنجا بگذرند وارد (اسپارت) میشوند؟

(لئونیداس) گفت‌بلی، ومن‌بااینکه مایل‌بودم‌که مجلس شیوخ ما دستور بدهد که قشون (اسپارت) بحرکت درآید وخود را باینجا (گردنه ترموپیل) برساند وبماکمك نماید از نظر

تاکتیك جنگی، رأی مجلس شیوخ را بصلاح‌وطن‌خود میدانم بدلیل این‌که گردنه (ترموپیل) رامیتوان‌دورزد. یعنی خصم اگر نیروی دریائی ماراکه اینك دراین بغازاست شکست بدهد می‌تواند درعقب ما(عقب‌گردنه ترموپیل) نیروپیاده کند ولی وضع‌بغاز (کورنت)طوری‌است که نیروی دریائی ایران نمی‌توانداز‌راه دریاعبور نماید ودرعقب مدافعین(اسپارت)نیرودر خشکی‌پیاده‌کند ومن ای (تمیستوکل)بتو قول میدهم‌که اگر‌نیروی دریائی (آتن)ویونان که تو فرمانده آن هستی ازپادرنیاید مامی‌توانیم‌گردنه(ترموپیل)رانگاه داریم ولی‌اگرنیروی دریائی (آتن)ویونان شکست بخوردمقاومت مادراین‌گردنه بدون ارزش جنگی است زیرا ایرانیان ازراه دریا، درعقب مانیروپیاده خواهندکرد و(آتن) وسایرکشورهای (یونان) را مورد حمله قرارخواهند داد.

(تمیستوکل)زمامدار(آتن)اظهارداشت اگرنیروی دریائی ماازنیروی دریائی ایران شکست بخورد چه خواهد شد؟ زیرا شماره‌کشتی هـای جنگی ایران خیلی بیش‌ازماست و بطوری که‌گفتم ایرانیان در دریا خوب میجنگند ولذا ممکن است‌که ماراشکست بدهند. (لئونیداس)گفت‌اگرنیروی دریائی‌ماشکست‌بخورد،مانمیتوانیم‌گردنه(ترموپیل)رانگاه‌داریم برای اینکه ایرانیان درسراسراین بغازآزادی عمل بدست خواهند آورد ومی‌توانند درهر نقطه‌که مایل هستنددرعقب مانیروپیاده کنندوخلاصه بعدازشکست نیروی دریائی یونان چون نمی‌توان‌گردنه‌ترموپیل رانگاه داشت(آتن)ویران خواهدگردید. زمامدار(آتن)گفت ولی هرگاه(آتن)ویران‌گرددیونان ویران‌خواهدشدواثری‌ازکشورهای دیگرازجمله(اسپارت) باقی‌نخواهد ماند(لئونیداس) گفت(آتن) باسنك وچوب ساخته شده‌واگرویران‌گرددمی‌توان آنراساخت ولی‌هرگاه ملل یونان ازبین بروند تجدید نخواهند شد.

(توضیح- کشورهای‌کوچك‌وقدیم یونان مثل(آتن)و(اسپارت)وغیره‌متشکل‌می‌شدازیك شهروحومه وسیع‌آن بطوری‌که درآغازاین سرگذشت‌گفتیم‌کشور (اسپارت)بقدری‌کوچك بودکه یك پیاده می‌توانست در یکروز از یکطرف بطرف دیگرکشور برود و لذا نباید از گفته (لئونیداس)که می‌گوید آتن باسنك وچوب ساخته شده و اگر ویران‌گردد می‌توان آن راساخت‌حیرت‌نمود ومنظورش‌شهرآتن‌می‌باشد که‌کرسی‌کشوری بهمین‌نام‌بود - مترجم)

لذا بعدازاینکه‌گردنه(ترموپیل) ازدست‌رفت ارتش‌اسپارت درسواحل بغازُ (کورنت) پایداری خواهد نمود تااینکه ملل‌یونان ازجمله ملت (اسپارت) ازبین نرود. زمامدارآتن گفت نیمی ازملوانان کشتی‌های جنگی‌مااهل‌آتن هستند ودر(آتن) خانه وزن وبچه‌دارند. (لئونیداس) پرسید منظورت ازاین حرف چیست؟ (تمیستوکل) اظهارکرد میخواهم‌بگویم‌که آنهامیل دارندکه وقتی بوطن مراجعت‌کردند خانه وزن وبچه خود را بـازیابند نه‌اینکه

ببینند که همه چیزشان ازبین رفته‌است. (لئونیداس) گفت هرمردکه درمیدان جنگ است همین آرزورا دارد ومیخواهد بوطن برگردد وزن وبچه خودرا بازیابد. زمامدار (آتن) گفت آنها امیدوارندکه سربازان (اسپارت) در این گردنه مقاومت نمایند و نگذارندکه (آتن) مورد تهاجم قراربگیرد. (لئونیداس) گفت‌ما دراین گردنه مقاومت خواهیم کرد اعم ازاینکه ملوانان کشتی‌های جنگی (آتن) مقاومت بکنند یانکنند.

وقتی (لئونیداس) این گفته رابرزبان‌آورد، صدائی بگوش رسید ومعلوم شدکه مردی بآن دونفرنزدیک‌می‌شود. (آگاتون) بآنها نزدیک گردید وچون‌دیدکه (لئونیداس) بادیگری مشغول صحبت است خواست‌برگردد. پادشاه‌ما درروشنائی آتش‌وی رادید و گفت (آگاتون) کجامیروی واگربامن‌کاری داری‌بگو. آگاتون گفت‌آمده‌ام بتوبگویم که جنازه مقتولین را شمردم وامروز هفتادودونفر از سربازان‌ما کشته شدند ونود وسه نفر از سربازان داوطلب یونانی‌هم بااینکه درصفوف‌ما نبودند براثر اصابت تیر یازوبین یاملل دیگر بقتل رسیدند. (آگاتون) گفت اگردرروزهای آینده نیزما بهمین نسبت‌کشته بدهیم خواهیم توانست بیش‌از سه‌روزدیگر پایداری نمائیم ویحتمل تاوقتی‌که‌آخرین سربازما بقتل برسد چهارروزمقاومت خواهیم‌کرد.

تمیستوکل بالاپوش را برخود پیچید و اظهارکرد بیش از این نمی‌توانم توقف‌کنم و باید بروم وپیش بینی‌میکنم که‌فردایك‌جنگ دریائی‌بزرگ درپیش خواهیم داشت. (لئونیداس) آن مرد رابوسید و گفت امیدوارم که‌اقبال‌باشماهمراه باشد و(تمیستوکل) براه افتادورفت.

(لئونیداس) آنقدر آنجا ایستاد تااینکه زمامدار (آتن) سوارکشتی گردید و صدای حرکت پاروها که کشتی‌رابحرکت درآوردند برخاست. بعد ازرگبار وطوفان آن‌شب ، هوا آرام شده بود وستارگان‌میدرخشید. سربازان (اسپارت) سررا روی سپرها نهاده ، خوابیده بودند وصدای تنفس‌آنها بگوش میرسید. (لئونیداس) چندلحظه ایستاد وگوش بصدای منظم آنهاداد. پادشاه‌ما میدانست که هرگاه تمام‌کسانی که‌آن شب در اردوگاه خوابیده‌اند بقتل نرسند ، بدون شك‌عده‌ای ازآنهادرجنك فردا کشته خواهند شد و ستارگان فردا شب را نخواهند دید. آنگاه (لئونیداس)هم مثل سربازان بدون اینکه لباس‌ازتن‌دورکند و شمشیراز کمر بگشایدسررا‌روی سپرنهاد وخوابید.

یکوقت دستی روی شانه اونهادند و پادشاه‌ما ازخواب بیدارشد وبه پیروی ازعادت دست بقبضه شمشیر نهاد وپرسید چه موقع است. (آگاتون) که وی را بیدارکرده بود گفت عنقریب خورشید طلوع خواهد کرد . (لئونیداس) ایستاد و پرسید (آگاتون) خبرتازه چه داری؟ (آگاتون) گفت‌ازسپاه ایران نماینده‌ای آمده است ومیخواهد باتوصحبت‌کند.

(لئونیداس) نظری بلباس خون آلود خود انداخت و به (آگاتون) گفت دستور بده يك لباس تمیزبرای من بیاورندکه بپوشم وبااین لباس خوب نیست بانماینده ارتش ایران مذاکره کنم. طولی نکشیدکه برای لئونیداس لباس آوردند واولباس راتجدیدکرد واز (آگاتون) پرسیدکه نماینده ارتش ایران‌کجاست؟ (آگاتون) گفت یکی از سرداران ایران با۹ سوار که مجموع‌آنها ده‌نفرمیشونددرخارج‌ازگردنه توقف‌کرده‌اند ومنتظرمیباشندکه توبروی و باآنها مذاکره نمائی: (لئونیداس) براه افتاد و آگاتون حیرت زده پرسیدکجا میروی (لئونیداس) گفت میروم تابانماینده‌ارتش ایران مذاکره‌کنم (آگاتون) گفت تنهانرو، وصبر کن تامن چندتن ازسربازان را باتوبفرستم‌که مستحفظ توباشند.

(لئونیداس)پرسیدبرای‌چه میخواهی چندنفر ازسربازان رابامن بفرستی؟(آگاتون) گفت برای اینکه تویکنفرهستی وآنهاده‌نفرو ۹ نفرآنان سربازان‌گارد جاوید هستندیعنی دلیرترین سربازان ایران و می توانند ترا بقتل برسانند یادستگیر کنند. (لئونیداس) گفت من احتیاج‌به‌مستحفظ ندارم زیرابرای مذاکره‌بایك‌سردارایرانی‌میروم ومیدانم‌که‌ایرانیان راستگوودرستکارهستند وخدعه وخیانت‌نمی‌کنند وبعدازاین گفته(لئونیداس) به‌تنهائی‌باقدمهای بلند بطرف مدخل‌گردنه (ترموپیل) براه افتاد. وقتی (لئونیداس) به‌سواران ایرانی‌نزديك شد یکی‌ازآنها ازاسب فرودآمد ودهانه اسب رابیکی از سواران داد وپیاده به (لئونیداس) نزديك‌شد. ولی ۹ سوار دیگر تکان نخوردنـد. مردی که بپادشـاه‌ما نزديك شده بودگفت (لئونیداس) روزبخیر. لئونیداس جواب داد روزبخیر، نامت چیست؟ آن مردگفت نام من (هیدارنس) است ویکی از سرداران ارتش ایران هستم وازطرف پادشاه خود پیامی برای توآورده‌ام.

(لئونیداس) پرسید پیام توچیست؟ (هیدرانس) گفت پادشاه من برای توپیام فرستاده که هرگاه دست از مقاومت برداری ومتحد پادشاه من شوی، خشایارشاه تورا پادشاه تمام‌کشورهای یونان خواهدکرد. (لئونیداس)جواب داد ازقول من بپادشاهت بگوکه من تاامروزآزادزیسته‌ام وبريك‌ملت‌آزادسلطنت می‌کردم. میگویم سلطنت میکردم نه‌حکومت، زیرا دروطن من حکومت باملت است وملت بوسیله نمایندگان خودکه اعضای مجلس‌شیوخ هستند، حکومت می‌نماید وآنهاقوانین را وضع میکنند واختیار جنك وصلح باآنان‌می‌باشد واگرمن پیشنهاد پادشاه تورا بپذیرم ودست نشانده او شوم نه‌فقط خود بردهٔ اوخواهم شد بلکه ملت (اسپارت)راهم مانند خویش برده خواهم‌کرد وبرای من‌کشته شدن باآزادی‌بیش ازپادشاهی یابردگی ارزش دارد. (هیدرانس) چندلحظه سکوت‌کرد ومعلوم بودکه‌تحت تاثیر گفته (لئونیداس) قرارگرفته و بعدگفت من يك‌پیام دیگرهم برای تودارم و پادشاه‌ما موافقت‌کرده‌که اگربخواهی بااومتحد شوی می‌توانی جان خود وسربازانت رانجات‌بدهی

وشرطش این است که اسلحه خودرا تسلیم کنید و باسپارت مراجعت نمائید . (لئونیداس) گفت ما اسلحه خودرا تسلیم نمی‌کنیم و اگر مایل بگرفتن اسلحه‌ما هستید خود بیائید وآن‌را بگیرید. (هیدرانس) گفت (لئونیداس) تومیدانی که مقاومت تووسربازانت بدون فایده است وماشمارا نابود خواهیم کرد وآن‌قدر تیر برشما خواهیم بارید که خورشید پنهان خواهدشد. (لئونیداس) تبسم کرد و جواب داد درآن صورت مادرسایه خواهیم جنگید و حرارت آفتاب مارا اذیت نخواهد کرد. (هیدرانس) وقتی این جواب را شنید دیگر توقف نکرد وپشت نمود و براه افتاد. (لئونیداس) چند لحظه تـأمل کرد تااینکه (هیدرانس) بسواران خود رسید وسوار براسب گردید وبعد ازاینکه عازم اردوگاه ایرانیان شد پادشاه‌ما نیزراه اردوگاه (اسپارت) را پیش گرفت.

نیروی عشق بر همه نیروها غلبه میکند

(الاس) نامزد (توسر) در کلبه مردچوپان و زنش چشم گشود ومشاهده کرد که آفتاب بداخل کلبه میتابد. همین که دخترجوان چشم را باز کرد ازجابرخاست وقدری چشمها را مالید تاآثارخواب ازبین برود وبعد بیادوقایع جاری افتاد. وقایع جاری این بود که ازروزقبل جنك بین نیروی پادشاه ایران ونیروی (اسپارت) شروع گردید وتوسردرجنك شرکت کرد ولی ازوقتی که جنك آغاز شدتاآن موقع دخترجوان خبری ازنامزدخود دریافت نکرد ونمی‌دانست که وی مرده است یازنده. (الاس) میدانست که تاجنك تمام نشود اوخبری ازنامزدش دریافت نخواهد نمود زیرا دراسپارت مردانی که بمیدان جنك میروند اطلاعی از خویش بخانواده نمیدهند مگراینکه جنك باتمام برسد وخودمراجعت نمایند یااینکه خبرمرگشان رابخانواده ابلاغ کنند.

(الاس) روزقبل که جنك شروع شد امیدوار نبود که (توسر) را ببیند. وی میدانست که (توسر) وسایر سربازان (اسپارت) مردانی نیستند که عقب‌نشینی نمایند وآن‌قدرپایداری خواهندکرد تاکشته شوند. دخترجوان بچشم خود، اردوگاه ایرانیان را دیده بود واطلاع داشت که هرگاه سربازان (اسپارت)ده‌برابرآنچه هستندبشوندبازنخواهد توانست که جلوی عبورارتش ایران را بگیرند وایرانیان‌ازگردنه (ترموپیل) خواهندگذشت، ولی عبورآن‌ها بامحوتمام سربازان (اسپارت) که‌درآن گردنه هستند صورت خواهدگرفت.

آن روزوقتی دختر جوان ازخواب بیدار شد(ساموس) چوپان و زوجه‌اش خوابیده بودند وهردو خرخر میکردند و (الاس)که میدانست نزدیك کلبه یك‌جوی آب وجود دارد ازکلبه خارج گردید تااینکه خود را بآب برساند و دست و صورت را صفا بدهد. کنارآن نهر صدای جنك شنیده‌نمی‌شد برای‌اینکه بین میدان جنك وآن نهر فاصله‌ای‌زیاد وجودداشت. اگردرآن موقع که(الاس) کنار نهرزیرسایه‌درخت‌ها نشست تااینکه‌دست وصورت راصفابدهد نیروی ایران به نیروی (اسپارت)حمله مـی‌کرد هیچ صدابآنجانمیرسید واگر

(توسر) نامزد(الاس) ازضربات شمشیرونیزه‌وزوبین مقتول میگردید بازصدای ناله اورا(الاس) نمی‌شنید. اما دخترجوان درحالی که کنار نهرنشسته بود درته دل حس کرد که (توسر)زنده است وشایدآن روزدر میدان جنگ کشته شود ولی درآن ساعت هنوزحیات دارد. اگر کسی از(الاس)می‌پرسیدتوبچه دلیل می گوئی که‌نامزدت زنده‌است نمیتوانست جواب منطقی بدهد چون وی بوسیله قلب خود می‌فهمید که (توسر)هنوزحیات دارد نه‌ازراه عقل وبرهان. بین او و(توسر) یك رشته معنوی وجودداشت وبوسیله‌آن رشته ضربان قلب نامزد خود رامی‌شنید ومی‌فهمید که وی هنوزنمرده‌است. فقطیك چیزممکن بود که‌آن رشته راپاره‌کندوآنهم مرگ (توسر) بشمار می‌آمد. اگر(توسر)زندگی‌رابدرود می گفت‌آن رشته پاره می‌شد ودیگرصدای ضربان قلب نامزدش بگوش (الاس)نمی‌رسید.

دخترجوان بدواً دست‌ها وصورت راشست وآنگاه پیراهن راازتن بیرون‌آورد وروی شانه‌ها وبازوان وسینه آب ریخت وبااینکه آب نهر درآن منطقه کوهستانی سردبود(الاس) از سرمای آب متأثرنمی گردید زیرا دختران (اسپارت)عادت داشتندکه در تابستان باآب سرد بدن رابشویندودراسپارت که یك منطقه‌کوهستانی بشمارمی‌آمدهنگام‌تابستان‌آب نهرها سردبود. دخترجوان‌بعدازاینکه شانه‌ها وسینه وبازوان راشست‌ازکنارآب برخاست وصورت وسینه رامقابل‌نورخورشید گرفت‌تااینکه حرارت‌آفتاب درآن فصل بهاربدنش راخشك‌نماید وگاهی نظربا ندام خود می‌انداخت. (الاس)اندام خودرادوست می‌داشت امانه‌از روی غرور حسن یاخودخواهی بلکه‌ازاین جهت خواهان‌اندام خویش بودکه میدانست قامت واندامش محبوب (توسر)است. وقتی صورت وسینه‌اش خشك شدپیراهن راپوشیدودرآن موقع چشمش بمردی افتادکه قیافه‌ای زشت وچشم هائی زننده داشت وتبسم‌کنان اورامی‌نگریست. چون (الاس)تصور می‌کرد تنها می‌باشد وبهمین جهت پیراهن راازتن بیرون آورد وسینه وشانه وبازوان راشست ازمشاهده آن‌مرد درآنجا خیلی وحشت‌کرد وباخشم پرسید توکه هستی؟

مردکه همچنان تبسم می‌نمود پرسید آیا تومرانمی‌شناسی وبخاطرنداری که کیستم.

(الاس) گفت نه اسم خود رابگو وشاید بعداز شنیدن‌نام تو بتوانم بفهمم توراددرکجادیده‌ام.

مرد بدچشم جواب داداسم من(افیالس)است(الاس)چند باراین اسم رابرزبان‌آوردکه شاید بخاطر بیاورد که نام مزبوررا درکجاشنیده ولی چیزی بخاطرش نیامد وگفت من نه قیافه تورا بخاطرمی‌آورم ونه‌نامت‌را. (افیالس) گفت من‌همان هستم که‌توو‌قتی‌ناخوش‌شدی تورادر برگرفتم وبخانه مرد چوپان بردم. ولی‌بازدخترجوان نتوانست به خاطر بیاوردکه (افیالس) راکجادیده‌است وچون خشك شده بودبراه‌افتادکه برود (افیالس) بانك زدکجا میروی‌توقف کن. (الاس)توقف نکرد ومثل این بودکه‌گفته آن مردرانشنیده‌است.

(افیالس) که آن طرف جوی آب بوداز نهر گذشت وخودرا بدختر جوان رسانیدو بازویش را گرفت وگفت توقف کن زیرامن میل دارم بیشتر تورا ببینم وباتو صحبت کنم چون زیبا وخوش اندام هستی- (الاس) بازوی خودرااز دست اورها کرد وبراه افتاد ولی باز(افیالس) خود رابوی رسانید وگفت ای دختر قشنك، بتوگفتم که من‌تو را پسندیده‌ام ومیل دارم که باتو صحبت کنم. (الاس) بخشم گفت ای مردبدقیافه که سیرت تواز چشم‌هـای زننده‌ات معلوم میشود دستم رارهاکن وگرنه بدخواهی دید. (افیالس) بعدازشنیدن این حرف قاه‌قاه خندید وگفت‌آیا ازتوکه یك زن هستی بدخواهم دید؟ من می‌دانم که یك زن زیبا نمی‌تواند نسبت بمردی که اورادوست می‌دارد بدی کند.

(الاس) اگرچه یك زن بوداما یك زن‌اسپارتی‌بشمارمی‌آمدودختران جوان (اسپارت) مثل پسرها تمرین بدنی می‌کردند وورزش می‌نمودند وکشتی می‌گرفتند. زن‌های (اسپارت) مثل مردهای آن کشور بلندقامت وچهارشانه بودند بطوری‌که الاس‌باندازه یك سروگردن‌از (افیالس) بلندتربود. وقتی (الاس) متوجه شدکه آن مرد حاضرنیست کـه بـازویش رارها نماید بر گشت وبادست دیگر کمر(افیالس) راگرفت واورا تکان‌دادویك‌پشت‌پا بآن مردزدو(افیالس) برودرافتاد وصورتش برخاك قرارگرفت ولی لحظه دیگر برخاست وبدخترجوان حمله ور گردید وگفت‌اینك که اینطورشد توبایدمال من‌باشی. (الاس) بادودست‌خوددستهای (افیالس) راگرفت وبایك حرکت سریع اورا بطرف خود کشید وبعد بشدت آن مردراپرتاب نمود و (افیالس) برزمین خورد واین مرتبه پشت‌اوروی زمین قرار گرفت.

(افیالس) برخاست واین مرتبه بقصد کشتن بدختر جوان حمله‌ورگردید. مرتبه اول ودوم طغیان قوای حیوانی (افیالس) راوادار بحمله کرد ولی‌آن مرتبه تصمیم گرفته بود که (الاس) را به‌قتل برساند. (افیالس) یك‌جوان ناتوان نبوداما بطوری‌که گفتیم ازسکنه کشور (تب) بشمار میآمد وساکنین (تب) برخلاف سکنه (اسپارت) عادت ندارندکه ورزش کنند و نیروی جسمانی رابا تمرین بدنی تقویت نمایند. (الاس) وقتی‌دیدکه (افیالس) برخاست برق غضب را ازچشمهای اومشـاهده‌کرد ومتوجه شدکه آن مرتبه بقصد قتل حمله میکند. ولی دخترجوان نترسید ومضطرب نشد زیراکسی‌که باورزش متمادی نیروی جسمی وروحی‌خود راقوی‌کرده ترس واضطراب ندارد. (الاس) صبر کرد تا (افیالس) باو نزدیك گردید وآن مردحمله کرد. دخترجوان یکمرتبه‌نشست‌وهمینکه (افیالس) رابالای‌خود دید باسرعت‌برخاست ودومشت اوزیرزنخ (افیالس) خورد، طوری‌ضربت دومشت دخترجوان شدید بودکه دوپای (افیالس) اززمین‌کنده شد وآن مردبرای سومین مرتبه زمین خورد. طوری سرش باشدت بزمین اصابت‌کردکه چندلحظه بی‌هوش بود، (الاس) قدری مکث نمودکه ببیند آیا آن‌جوان

خشن و بی‌تربیت، بازازجا برخواهد خاست و باو حمله‌ورخواهد گردید یا نه؟ ولی بعدازاینکه دیدآن مردازجا برنمیخیزد براه افتاد تااینکه خودرا بکلبه (ساموس) چوپان، (مسکن‌او) برساند. بعد ازاینکه بیست قدم دورشد صدای ناله (افیالس) راشنید ورو برگردانید ودید که آن‌مرد برخاسته، نشسته است. (افیالس) وقتی متوجه شد که (الاس) روبر گردانید گفت ای‌دختر جوان که امروزسه مرتبه مرابرزمین زدی وسرم را مجروح کردی من ازتو انتقام خواهم گرفت. (الاس) جوابی نداد وبرگشت وبراه افتاد و(افیالس) باصدای بلندبطوریکه (الاس) بخوبی بشنودگفت من نه‌فقط ازتوبلکه ازملت توانتقام خواهم گرفت وسبب خواهم شدکه ملت (اسپارت) نابودگردد واثری ازآن‌درروزگار باقی نماند.

(الاس) روبرگردانید وگفت ملت (اسپارت) نابودنخواهد شد. (افیالس) گفت وقتی تمام مردها وزن‌ها واطفال (اسپارت) کشته شدندملتی‌که‌توجزوآن هستی‌محومیشود. (الاس) گفت یك‌ملت نام‌آور نابود نمی‌شود واگر مردها وزن‌ها واطفالش‌ازبین بروند نامش بـاقی میماند واوراززنده میدارد وملتی‌که نام نداشت حتی‌هنگامی‌که مردها وزن‌ها واطفالش‌زنده هستند، مرده بشمارمیاید. (افیالس) دیگرچیزی نگفت ودختـرجوان خودرا بکلبه چوپان رسانید. وقتی بآنجا رسید دیدکه ساموس چوپان وزوجه‌اش بیدارشده ولی ازادامه غیبت‌وی مشوش شده‌اند. آنها حدس میزدندکه دخترجوان برای شستن دست وصورت‌کنار نهرآب رفته ولی فکرمیکردندکه نباید غیبت (الاس) آنقدرطولانی شود . وقتی (ساموس) آن‌دختر رادید تبسم‌کرد وگفت من ازغیبت تونگران شدم وبخودگفت چون‌توبیمارهستی ممکن‌است که بعد ازخروج ازخانه دوچارضعف شده باشی. (الاس) گفت من‌اکنون بیمار نیستم وحالم خوب است.

مردچوپان اظهارکرد من می‌خواستم بصحرا بروم ولی براثرغیبت تو، بیمناك شدم و صبرکردم تاتومراجعت نمائی وبه‌زنم گفتم اگرمراجعت نکنی باید براه بیفتم وتوراجستجو کنم. لیکن اکنون‌که مراجعت‌کرده‌ای آسوده خاطر شدم ومی‌توانم به‌صحرا بروم. آنگاه دخترجوان را بزوجه‌اش سپرد و رفت. (الاس) بعد از اینکه واردکلبه شد بمناسبت اینکه نسبت بخارج‌تاریك بود چیزی ندید. بعدازچند دقیقه چشمش به‌تاریکی‌عادت‌کرد ومشاهده نمودکه زوجه چوپان‌برای اوشیرآماده‌کرده است. زن‌چوپان، دخترجوان رانشانید وظرف شیررا مقابلش نهاد ولی متوجه شد که (الاس) متفکر است وازاو پرسید دختر، تورا چه می‌شود وچرافکرمی‌کنی وآیاجائی ازبدن تودردمیکندکه تورا متفکرکرده است. (الاس) گفت نه ومن سالم هستم‌ودرهیچ جای بدن خود احساس‌دردنمی‌نمایم ولی‌امروزبعدازاینکه

ازخانه‌خارج شدم و کنار نهر آب‌رفتم واقعه‌ای برای من‌اتفاق‌افتاد. دختراسپارتی‌نمی‌خواست که‌آن واقعه رابرای زن چوپان‌نقل نماید اماچون شنیدکه (افیالس) گفت درموقع بیماری اورادربرگرفت وبخانه (ساموس) بردفکر کرد که‌آن مرد، لابد بخانه چوپان برمیگردد و بهتراین است که چگونگی واقعه رابرای‌آن زن نقل نماید.

زن از شنیدن سرگذشت (الاس) خیلی حیرت نکرد و گفت ازروز اول که این مرد بخانه‌ما آمد من بشوهرم گفتم که از چشمهای (افیالس) نفرت دارم وفکر میکنم که اومردی است که قابل دوستی وهمکاری‌نمی‌باشدولی‌شوهرم می گفت چون (افیالس) ازسکنه کوهستان است می‌توان باو اعتماد کرد. برای‌اینکه تمام ساکنین کوه‌پایه، مردمی نیک‌فطرت هستند. من بشوهرم می گفتم حتی درسکنه کوه پایه خوب وبدهست و نمی‌توان همه را خوب دانست وامروز،این مرد،طینت خودرا بروز داد وثابت کرد که سیرت اومانند صورت و چشمهایش میباشد ومن خوشوقتم که بیماری توراخیلی ضعیف نکرد و توانستی (افیالس) را تأدیب کنی و، گراو، بخانه‌ما بیاید من اورانخواهم پذیرفت واطمینان دارم که شوهرم نیزازپذیرفتن وی خودداری خواهد کرد. (الاس) پرسیدآیا ازجنك خبرداری ومیدانی که در گردنه (ترموپیل) چه‌وضع حکمفرماست. زن پاسخ داده، ومن ازوضع جنك اطلاع ندارم ولی‌دیروزشوهرم موقعی که گوسفندها وبره‌هارادرصحرامیچرانید ازکوه بالارفت ونظر بمیدان جنگ انداخت. او گفت چون میدان جنك دوربود من نتوانستم بوضع جنك پی ببرم ولی دیدم که نقطه‌های سیاه فراوان برزمین دیده می‌شود ومتوجه شدم که هریك ازآن‌نقطه‌ها،لاشه یکی ازسربازان مقتول می باشد.زن چوپان بعدازاین‌حرف‌اظهار کرد که‌شوهرم‌میگوید عده‌ای کثیرازسربازان فریقین،درمیدان جنك کشته شده‌اند ومن فکرمیکنم که مردها، نمی‌توانند ازجنك خودداری نمایند، وجنك بازی لذت بخش مردان میباشد وهرچند یکمرتبه میباید باین بازی مشغول شوند که بتوانند وسیله قتل خودرافراهم نمایند. (الاس) گفت من تصور نمی کنم که مردها میل داشته باشند که بقتل برسند. زیرا برخی از آنها، درخانه مادر و خواهریازن وبچه‌ای دارند که منتظربازگشت آنان میباشند وبعضی‌هم که جوان‌ترهستند، نامزد گرفته‌اند ومی‌دانند که نامزدشان‌چشم‌براه دوخته تاآن‌ها برگردند وچطورممکن است جوانی که نامزد دارد و هنوزعروسی‌نکرده خودرا بکشتن بدهد.

زن چوپان گفت درنظرمردها،عشق بدون‌اهمیت میباشد وآنچه اهمیت داردجنك‌است وبهمین جهت، عشق خودرا فدای جنك می‌نمایند. (الاس) گفت من تصور نمی کنم که اینطور

باشد وخدایان اگرمیخواستند که عشق اینطور از بین برود آنرا بوجود نمیآوردند. زن چوپان گفت من ازفکرخدایان اطلاع ندارم ونمیدانم که آنها برای‌چه عشق رابوجودمیآورند واز بین میبرند. توهم بمناسبت اینکه جوان هستی وهنوز یك‌زن‌کامل نشده‌ای نباید درمورد اراده خدایان صحبت نمائی وایرادبگیری. (الاس) گفت من به‌خدایان ایرادنمیگیرم بلکه منظورم این است که خدایان عشق رابوجود نیاورده‌اند تااینکه درقلب یکمرد ، ناگهان از بین برود. من یقین‌دارم که عشق درقلب یك‌مرد، باندازه همان عشق‌درقلب یك‌زن قوت‌دارد ویك‌مرد عاشق درصددبرنمیآید که خودرا بقتل برساند بلکه سعی میکندکه زنده بماند. من فکرمیکنم که نیروی عشق بقدری زیاد است که مرك را عقب می‌نشاند و نمیگذاردکه مرك ، برمرد عاشق غلبه کند ولودرجنك ، زخمهای منکر براو واردآمده باشد وزخم شمشیر ونیزه کسانی‌را بقتل میرساند که عاشق نیستند. بعدازاین گفته دختـرجوان که شیررا نوشیده بود ازجا برخاست وبطور موقت ازژن چوپان خداحافظی کرد وازکلبه خارج شد.

* * *

درآن روزبعدازاینکه آفتاب‌دمید فضادرگردنه (ترموپیل) یك‌مرتبه تاریك شدبرای اینکه پرش پیکانهای‌کمانداران ایرانی جلوی نورخورشید راگرفت وبرگردنه (ترموپیل) سایه انداخت. وقتی موج اول ازتیرهـائی که‌کمانداران ایرانی پرتاب‌کردندگذشت هوادر گردنه (ترموپیل) روشن شد ونورآفتاب بگردنه تابید ولی چند لحظه دیگرموج دوم ازتیر کمانداران ایران راه‌گردنه راپیش‌گرفت وآن‌قدرپیکان درفضاپروازمیکردکه روی‌گردنه سایه انداخت. (لئونیداس) و سربازان اودر پناه سپرهای فلزی قرارگرفته بدین ترتیب‌که همه یك زانو را برزمین زدند وسپرها را مقابل خود نگاه داشتند وچون سپرها بزرك و محکم بودآن‌هارا ازخطر تیرها حفظ میکرد. برخورد تیرها به‌سپرهای فلزی به‌تصـادم گلوله‌های تکرك درفصل بهار،وهنگام رگبار برزمین‌شباهت داشت، بعضی‌ازسربازان‌داوطلب یونانی‌که بالای حصار بودند (مقصودحصاری است‌که سربازان‌ما در عرض‌گردنه ترموپیل ساختند) چون وسیله دفاع‌وسپرنداشتندآماج تیرشدند وبرزمین افتادند. ولی‌آن تیرباران بسربازان اسپارت آسیب واردنیاورد.

درآن‌روز ایرانیان سه‌مرتبه ، وهربار بایك‌موج متراکم بسوی سربازان اسپارت ، پیکان فرستادند وبقدری پیکان‌های‌آنها درگردنه (ترموپیل) برزمین ریخت‌که زمین،نزدیك صف سربازان اسپارت‌به‌ضخامت‌دو قدم مستور از تیر شد . آنگاه سپاه ایران برای حمله

بسربازان‌ما بحرکت‌درآمد وپیش بینی میشدکه ایرانی‌ها تصمیم گرفته‌اند درآن روز بجنك گردنه (ترموپیل) خاتمه‌بدهند وآن گردنه‌رااشغال نمایند. وقتی‌سپاه‌ایران بحرکت درآمد طوری گرد وغبار اززمین برخاست ودرفضا پراکنده شدکه‌آن قسمت از ایرانیـان‌که در اردوگاه بودند نمی‌توانستند سربـازان خودرا وسط‌گرد وغبـار ببینند. ولی (لئونیداس) و سربازان‌اونزدیك شدن‌سربازان‌ایران رامشاهده میکردند. (لئونیداس) وقتی‌انبوه سربازان ایران رادید به‌سربازان (اسپارت) گفت این‌مرتبه اگرمافقط بدفاع‌اکتفاکنیم نابودخواهیم شد بلکه باید حمله نمائیم زیرا ایرانیان امروزبیش ازدیروزنسبت بماخشمگین‌هستند وعزم دارندکه مارا ازبین‌ببرند. (آگاتون) نظری به عقب انداخت وسربازان داوطلب یونانی‌را که روی حصاربودند ازنظرگذرانید و(لئونیداس) که منظوراورا درك‌کردگفت (آگاتون) این‌ها سیاهی لشگر هستند نه‌مرد جنگی و ممکن است که برای آوردن آب وجمع‌آوری تیرها وانتقال مجروحین ومقتولین بخارج ازمیدان جنك ازآنهااستفاده‌کرد. امانمی‌توان بارزش جنگی‌آنهامتکی بودوآنگاه برحسب امر(لئونیداس) تمام سربازان (اسپارت)که در تنگه ترموپیل بودند حمله نمودند.

یکمرتبه دیگرسپرهای‌بزرك سربازان اسپارت مؤثرواقع گردید، وآنهاچون‌میدانستند که درپناه سپرها ازنیزه وشمشیر سربازان حریف در امان هستند باشدت حمله می‌نمودند. سپاه ایران درآن‌موقع گرفتار مضیقه جا شد زیراسربازانی‌که درعقب بودند بمناسبت‌تنگی مدخل تنگه ترموپیل نمیتوانستند خودرابجلوبرسانند ودرجنك شرکت‌کنند درعوض‌شتاب آنهاسبب‌میشدکه سربازان صف جلو، تحت فشارقراربگیرند ونتوانستند باحواس جمع‌بجنك مشغول شوند. وضع سربازان ایرانی‌که درصف جلو میجنگیدند درآن موقع مثل‌کسی بود که سوزنی بدست‌گرفته مشغول‌خیاطی‌است ولی‌چندنفرازعقب اورافشارمیدهند ونمی‌گذارند که خاطرش‌آسوده‌باشد وبتواند بدون پرتی‌حواس بکارمشغول‌گردد. جنك‌هم محتاج حواس جمع است ولی‌فشار سربازانی‌که عقب بودند مانع‌از این میگردیدکه صف جلوی سربازان ایرانی بافراغت پیکارکنند. سربازان ایرانی درآن‌موقع‌ازفزونی عده زیان میدیدند نه از کمی‌آن، بدون اینکه بتوان منکررشادت آنهاشد.

اگر شماره آنهاکم بود ازدحام قشون‌مانع از فعالیت جنگجویان صف اول نمیشد ولی چون زیاد بودند نمی‌توانستند بجنگند. وسیله دفاع آنهاهم بطوری‌که گفتم خوب نبود وخفتان‌نداشتند وباسپرهای‌کوچك خودنمیتوانستند درقبال سربازان‌ما مقاومت نمایند. سپر

سربازان اسپارتی بقدری بزرك بود که ازشانه تازانوی آنهارا بخوبی می‌پوشانید ویکعده از ضرباتی که حواله آنهامیشد بخودی خودبدون اثرمیگردید ولی‌سپر کوچك سربازان ایرانی آنهارا بخوبی مستورنمیکرد وآنهامیبایدنقصان وسائل جنك وسازبرك نظامی را بادلیری و جان خود جبران نمایند.

پادشاه ایران که ازدورمتوجه‌وضع میدان جنك بود دریافت که ازدحام قشون مانع از این است که‌سربازان ایرانی بتوانندکاری ازپیش‌ببرند و (مردونیوس) را طلبید ومدخل گردنه (ترموپیل)راباونشان‌داد وگفت شما بااین ازدحام چگونه انتظار داریدکه بتوانید این یك‌مشت‌اسپارتی‌رامحوکنید. من‌بشمامیگویم که‌امروزکار جنك‌این گردنه بایدتمام‌شودوما نمیتوانیم برای‌مقاومت یك‌مشت‌سرباز یونانی‌روزهاوهفته‌ها مقابل‌این گردنه‌معطل‌شویم. اگر فکرمیکنیدکه‌سربازان ماممکن‌است کشته‌شوندسربازان گارد جاوید رابمیدان بفرستید تااین یك‌مشت اسپارتی را ازپیش‌پا بردارندوبیش‌از این‌ارتش‌مارا معطل ننمایند. اگرتوقف ما در اینجا بطول بیانجامدبیم آن‌میرود که کشورهای‌جنوبی‌یونان، ازفرصت‌استفاده کنندوخودراقوی نمایند و ادامه توقف ما در اینجا، از نظرروحی هم بنفع آنهامیباشد وسبب تقویت روحیه آنان‌میشود . زیرا فکرمیکنند که مانتوانسته‌ایم که قوه مقاومت یك مشت‌اسپارتی را درهم بشکنیم، غافل‌ازاینکه‌ما نمیخواهیم برای جنگی که‌نتیجه آن‌پیشاپیش معلوم است کشته‌بدهیم . ما میدانیم که‌دراین‌جنك فاتح خواهیم‌شد و یکدسته سرباز یونانی‌که باهم اختلاف دارند وحاضرنیستند که‌متحد شوند نمیتوانند درقبال ارتش ایران که‌سربازانش یکدل ویك‌جهت میباشند پایداری‌نمایند.

درجنگی که نتیجه آن‌پیشاپیش معلوم است‌فداکردن‌عده‌ای کثیر ازسربازان دلیرما ، دور ازانصاف میباشد وبهمین‌جهت من در استفاده از سربازان خودمان امساك کردم . ولی حالامی‌بینم که‌توقف‌مادراینجا ازطرف (اسپارت)و (آتن) و سایر ملل‌یونان دلیل برضعف شمرده خواهدشد وتصور مینمایند چون‌ما ناتوان‌هستیم نتوانسته‌ایم (لئونیداس) وسربازان‌او را ازبین‌ببریم. این‌است که دستورمیدهم سربازان گارد جاویدرا وارد میدان‌کنید وکار (لئونیداس) وسربازان اورا یکسره‌نمائید وباز میگویم که تمام‌سربازان اسپارتی باید بقتل برسندباستثنای(لئونیداس)، ومن مایلم این‌مرد زنده دستگیر شود تااورا ببینم ومشاهده کنم طرز فکروروحیه مردی‌که جرئت‌کرده‌مقابل پادشاه ایران‌مقاومت نمایدچگونه است .

سربازان اسپارت وقتی‌که دیدند که توانستند جلوی سربازان ایران را درمدخل گردنه (ترموپیل) بگیرند خوشوقت شدند ومن‌که ناظرمیدان جنك‌بودم ، مشعوف گردیدم چون فکرنمودم که‌چون اولین حمله بامدادی سربازان ایرانی ازطرف سربازان‌ما درهم‌شکسته شده آنها نخواهندتوانست که‌بعد ازآن کاری‌ازپیش‌ببرند. تا اینکه صدای نفیروطبل‌مخصوص

سربازان گارد جاویدبگوشم رسید ومرتبه‌ای‌دیگر ، نیزه‌های بلند آنان را از دور دیدم و اونیفورم برجسته‌ترین سربازان ارتش ایران‌درنورخورشید درخشید . آنگاه ازراه‌دور ، صدای قدم‌های محکم سربازان سپاه جاوید که‌برزمین کوبیده میشد بگوشم‌رسید . باخود گفتم این مرتبه ما نمیتوانیم بافرو ریختن سنك ازکوه‌جلوی‌آنهارا بگیریم یابا افروختن آتش آنان را وادار بمراجعت‌نمائیم . زیرا سوارنظام ایرانی وگارد جاوید ایران ضمن مبارزه باما تجربه آموخته‌اند ودیگر فریب تاکتیك مارا نمیخورند . وقتی گارد جاوید قدم‌به مدخل گردنه نهاد سربازان ماکه تا آن‌موقع ، آنجا قرارگرفته بودند تا اینکه سربازان ایرانی واردگردنه نشوند عقب‌نشینی‌کردند زیرا فشار سربازان گارد جاوید زیاد بود.

یکی از مناظر برجسته جنك

(آرسام) برادرخشایارشاه‌مقابل‌پادشاه ایران‌قرارگرفت وگفت ازتو اجازه‌میخواهم که‌بمیدان‌جنك‌بروم . (آرسام)جو نی‌بودمانند (خشایارشاه) بلندقامت، ولی‌زیباترازپادشاه ایران‌ودر آن‌موقع هنوزریش وسبیل‌از عارضش نروئیده‌بود. اما سینه‌پهن و بازوهای قوی داشت‌زیرا درموقع‌صلح هرروز درتمرینهای بدنی سربازان‌گارد جاوید شرکت میکرد . خشایارشاه (آرسام)رابیش از(هیس‌تاسب) برادر دیگرش دوست میداشت زیراهم کوچکتراز اوبود وهم مهربان بشمارمیآمد وپادشاه ایران‌طوری نسبت بوی ابراز علاقه میکرد که‌در مواقع‌غیررسمی وقتی (آرسام) را میدید ، برادر را دربرمی‌گرفت ومیبوسید . درخواست (آرسام) برای رفتن بمیدان جنك، غیرعادی نبود ، برای اینکه برادر پادشاه ایران،خود فرماندهی‌قسمتی ازسربازان‌را داشت ولی‌واحدی که‌ابواب‌جمع وی‌بشمارمیآمد، آن‌موقع ، جنك نمیکرد .

شاه ازبرادرپرسید آیامیخواهی‌سربازان‌ابواب‌جمع خودرا واردجنك‌کنی؟ (آرسام) گفت‌نه برادر ومن‌میخواهم بتنهائی‌بمیدان‌جنك‌بروم . شاه پرسید(آرسام) توچرا میخواهی بتنهائی بمیدان جنك بروی؟ (آرسام)گفت من حس‌کرده‌ام سربازان (اسپارت) که ازاین گردنه دفاع‌میکنند ، سربازانی‌دلیر هستند ولیاقت‌دارندکه من باآنها پیکار کنم. سربازانی که تااینجا بما برمیخوردند، چند ساعت مقاومت می‌کردند ومی‌گریختند. ولی سربازان (اسپارت) سربازانی هستندکه‌لیاقت‌دارند انسان باآنهادست‌وپنجه‌نرم‌کند . خشایارشاه‌گفت برادر، تواگر باواحد خودبمیدان‌جنك میرفتی ، بهتر از این‌بودکه بتنهائی وارد میدان جنك‌شوی. زیرا ارزش نظامی یك سردار مثل توخیلی بیش از ارزش فردی‌میباشد . تواگر بمیدان‌جنك بروی ارزش جنگی تو باندازه یکی‌ازسربازان گاردجاوید است ولی اگر با واحد خودبمیدان‌جنك بروی ارزش‌توباندازه یك سردارجنگی خواهدبود . ولی وضع جنك درگردنه (ترموپیل) طوری‌است‌که واردشدن واحدنظامی توبمیدان‌جنك مقتضی‌نیست امابعد

از اینکه از گردنه عبور کردیم اگر در جلگه‌های جنوبی یونان ما بارتشهای یونانی برخورد کردیم من واحد تورا بمیدان جنك خواهم فرستاد .

(آرسام) گفت نظریه تو راجع به اینکه ارزش یك سردار جنگی بیش از یك مرد جنگی میباشد درست است ولی من علاقه‌دارم که باسربازانی نبرد کنم که از حیث ارزش جنگی هماورد من باشند . از روزی که ما وارد یونان شدیم من سربازی ندیدم که هماورد من باشد واینك برای اولین مرتبه بسربازانی برمیخورم که لیاقت دارند که من برای مبارزه باآنها شمشیر از نیام بکشم . خشایارشاه گفت چون علاقه‌داری که بمیدان جنك بروی من موافقت میکنم . (آرسام) برای تشکر به‌شاه نزدیك‌شد تادستش راببوسد ولی‌شاه برادر را دربر گرفت و گونه‌های اورا بوسید و (آرسام) بطرف خیمه خود رفت تااینکه لباس جنك بپوشد. (آرسام) درخیمه خود خفتان پوشید وشلوار زره دربر کرده و کاسك برسر نهاد وشمشیر بر کمر بست و یك گرز از کمر آویخت وسپر بردوش انداخت وبطرف میدان جنك براه افتاد . (آرسام) آفتاب گردان کاسك را که در موقع جنك روی صورت فرود می‌آمد بالازده بود وصورتش دیده‌می‌شد. وقتی وارد گردنه گردید سربازان گارد جاوید برادر شاه را شناختند وکنار رفتند تا اینکه (آرسام) جلو برود. عارض زیبای (آرسام) بین سربازان گارد جاوید میدرخشید.

(آرسام) همین که بصف اول رسید شمشیر را از نیام کشید وسپر را به‌دست چپ گرفت مقابل او یك‌صف از سربازان (اسپارت) ایستاده بودند و شمشیر میزدند. (آرسام) بچند نفر از سربازان گارد جاوید گفت که درطرفین وی قرار بگیرند که بتواند از جناحین خود اطمینان حاصل کند وباپشت گرمی شمشیر بزند. طرز شمشیرزدن (آرسام) مطابق بود بانحوه شمشیر زدن سربازان گارد جاوید. یعنی‌طوری شمشیر میانداخت که بسیار مؤثرواقع گردد و گرچه روش سربازان گارد جاوید طوری بود که باسرعت شمشیر نمیزدند اماضرباتی که واردمیآوردند کاری بود. (لئونیداس) ازمشاهده (آرسام) حیرت کرد ودوچیزسبب تعجب وی گردید. یکی زیبائی فوق‌العاده آن جوان ودیگری اینکه آفتاب گردان کاسك راروی صورت خودفرود نیاورده بود تااینکه صورتش از ضربات شمشیرونیزه محفوظ باشد. (آگاتون) که در آغاز این سرگذشت گفتیم که وقتی دستگیر شد در اردوگاه ایرانیان ، خشایارشاه را دیده بود وقتی چشمش به (آرسام) افتاد گفت وه!.. این پسرجوان چقدرشبیه بخشایارشاه است. (لئونیداس) پرسید آیاخشایارشاه این شکل رادارد؟ آگاتون گفت اگراین پسرریش وسبیل میداشت من می گفتم که خودخشایارشاه می‌باشد وپادشاه ایران ریش وسبیل دارد وصورت رانمی‌تراشد. من نمی‌توانم بگویم که این جوان پسرخشایارشاه است زیراهنوزسن پادشاه ایران بمرحله‌ای نرسیده که یك‌چنین پسرجوان داشته باشد، وناگزیر باید بگویم که برادر اوست چون فقط بین دوبرادر، این قدر شباهت که بین این جوان وخشایارشاه است بوجود می‌آید.

(لئونیداس) بادقت بیشتر آن جوان رااز نظر گذرانید و گفت اگر بطوریکه تومیگوئی این جوان شبیه به پادشاه ایران باشد، لذا پادشاه ایران یك مرد زیبا است. (آگاتون) گفت داریوش پدرخشایارشاه یکی ازمردان زیبای جهان بود ومادر خشایارهم ازززن‌های وجیه دنیا بشمارمی‌آمدولذا اگرخشایاریك‌مردزیبا باشد امری‌عادی است. زیرا کسی که پدرومادر زیبا داشته باشد خودزیبامی‌شود (لئونیداس) که چندکلمه ازبان پهلوی رامی‌دانست جای خودرا بیك‌سربازاسپارتی دیگرداد وبراه افتاد وخود را بجائی رسانیدکه مقابل (آرسام) قراربگیرد تااینکه بهتراورا تماشاکند . مااسپارتی‌ها، دوستدار جمال نیکو هستیم وبهمین جهت است که دراسپارت‌سعی می‌شودکه وصلت‌هاطوری صورت بگیردکه‌فرزندانی زیبابوجود بیایند. (لئونیداس) هم‌خود را مقابل (آرسام) رسانیدکه وی‌را بهتر ببیندوبعد بزبان‌پهلوی از (آرسام) پرسیدکه‌آیا تو برادر پادشاه ایران میباشی . (آرسام) باخشونت پرسید تو که هستی که این‌سئوال‌راازمن‌میکنی ؟ (لئونیداس) گفت‌من‌پادشاه (اسپارت)هستم . (آرسام) گفت اگرتو پادشاه اسپارت نبودی برای این‌جسارت تو را بسیخ میکشیدم و روی آتش کباب میکردم‌ولی‌چون پادشاه اسپارت هستی از مجازات توصرف نظرمیکنم . لئونیداس گفت‌من‌کاری‌باین موضوع ندارم که لازمه‌بسیخ‌کشیدن وروی‌آتش‌کباب‌کردن من‌این‌است‌که تواول مرادستگیرکنی وهنوز مرا دستگیرنکرده‌ای ولی از تو می‌پرسم که مگرمن‌بتواهانت کردم که‌دوچارغضب‌شدی‌وبفکر افتادی که‌مراروی‌آتش‌کباب‌نمائی ؟

آرسام‌گفت من‌پادشاهزاده هستم و برادرم پادشاه است ویك فردعادی مجازنیست که مرا موردخطاب قراربدهدوبپرسدکه آیا برادر پادشاه ایران‌هستم یانه ؟ (لئونیداس) گفت من قصد اهانت نسبت‌به تو را نداشتم ومثل رسم خودمان سئوال‌کردم زیرا در وطن من (اسپارت) هرکس میتواند هرکسی رامورد خطاب‌قرار بدهد واز اوسئوال نماید . (آرسام) درحالیکه بالئونیداس‌صحبت میکرد شمشیر میزد و نه‌حرف زدن مانع ازاین میگردیدکه شمشیربزند ونه‌شمشیرزدن‌مانع از صحبت وی‌می‌شد . بعداز این‌چند جمله که بین پادشاه اسپارت وبرادرپادشاه ایران‌مبادله گردید جذرومدجنك آن دونفر را ازهم دورکرد ولی لئونیداس دورادور، (آرسام) رامشاهده مینمود و بسربازان (اسپارت) گفت اگرما بتوانیم این‌جوان رادستگیرکنیم ، برای‌خاتمه‌دادن بجنك‌یك گروگان خوب‌خواهیم‌داشت زیرا وی برادر پادشاه ایران است واگرخشایارشاه بداند که برادرش اسیر ماشده حاضراست که دست‌ازجنك بکشد مشروط براینکه برادرش آزادگردد .

یکمرتبه ده‌نفری ازسربازان اسپارت مأمور شدندکه برادر پادشاه ایران را دستگیر نمایندتاقشون اسپارت بتواند بعنوان گروگان از وجود آن‌جوان استفاده‌کند . آن‌ده‌نفر خودرامقابل (آرسام) رسانیدند وبرای اینکه‌سربازان‌طرفین‌آن‌جوان‌رابقتل برسانندباشدت وسرعت‌شمشیر میزدند . یکی از افسران‌کارد جاویدخودرا به‌عقب (آرسام) رسانید و گفت

بهتر این‌است که‌تواز این‌جا دورشوی زیرا من‌حس میکنم که‌خصم‌نسبت‌بتو نظری مخصوص دارد ومیخواهد که تورا مقتول‌یادستگیر نماید (آرسام) گفت آیامیگوئی‌چون دشمن قصددارد که‌مرا بقتل برساند یادستگیر کندمن از اینجادورشوم . صاحب منصب گارد جاوید گفت بلی .
(آرسام) گفت هرسرباز که‌درمیدان جنك‌پیکارمیکنددرمعرض خطرقتل وجرح‌یادستگیرشدن میباشد واگرهر که درمعرض‌خطرقرار‌بگیرد، ازمیدان‌جنك‌دورشود پس که باید کارزار نماید.
صاحب‌منصب مزبور گفت اگر توبه‌قتل برسی یااسیرشوی من‌می‌ترسم که فرمانده گاردجاوید موردبازخواست شاه قراربگیردوپادشاه ما اورا مجازات نماید که‌چرا مانع ازجنك تونشد.
(آرسام) گفت‌من برحسب امربرادرم پادشاه‌ایران بمیدان جنك آمدم وبرادرم میدانست که ممکن است کشته‌شوم‌واگر بقتل برسم‌هیچکس‌مورد بازخواست‌قرار نخواهد گرفت. صاحب‌منصب گاردجاوید اظهار کرد ولی اگر تورا اسیرنمایند ما مورد بازخواست قرارخواهیم گرفت زیرا بعد ازاینکه اسیرشدی اسپارتی‌ها تورا گروگان خواهندکرد وپادشاه ایران رامجبور خواهندنمود که‌درازای آزادی‌تو، دست‌ازجنك‌بکشد ویونان‌راتخلیه‌نماید. (آرسام) گفت کسی که پسرداریوش وبرادرخشایارشاه میباشددرمیدان‌جنك‌دستگیر‌نخواهدشدو بفرض‌اینکه‌من‌دستگیر شوم واسپارتی‌هامرا گروگان کنند ، برادرم شرائط آنها را برای‌آزادی‌من‌نخواهدپذیرفت.
اگرتوبرادرم خشایارشاه رامیشناختی میدانستی که اگراسپارتی‌ها تهدید نمایندکه هرگاه قشون ایران‌یونان‌را تخلیه نکنند مرا روی‌آتش‌کباب خواهند کرد برادرم یونان‌را تخلیه نخواهدنمود مگرزمانی که‌میل خودش‌باشد وبه‌تمام‌صاحب‌منصبان گاردجاوید بگوکه ازحیث من‌دغدغه نداشته‌باشند ومن کودك‌نیستم ومیتوانم ازخود دفاع‌کنم وبعد ازاین گفته (آرسام) طوری شمشیرانداخت که‌شمشیر اودست‌راست‌یك‌سرباز اسپارتی‌را قطع نمود وشمشیرازدستش بزمین افتاد .

(آرسام)بعداز اینکه یك‌دست سرباز اسپارتی راقطع‌کرد توانست که‌درصف‌اسپارتیها شکاف بوجودآوردو ازآن‌شکاف‌واردجبهه (اسپارت) گردید . برادر پادشاه ایران وقتی‌وارد جبهه‌ماشد شاید تصورمینمود که درقفای اودیگران خواهند آمد ولی سایرین نتوانستند که عقب (آرسام) واردجبههٔ‌ماشوند . برای اینکه بلافاصله بعد ازورود او سربازان ما توانستند که‌شکاف‌مزبوررا مسدود نمایند .

(آرسام) بعداز اینکه خودرا درعقب سربازان‌مادید خواست‌برگرددولی باصف‌دیگر ازسربازان ماکه آماده برای‌پیکارودرعقب صف‌اول‌بودند مواجه گردید. برادرپادشاه‌ایران درآن‌موقع بتنهائی خودرا مقابل تمام سربازان صف‌دوم مادید ولی‌خویش‌را نباخت وبدون بیم ازآن همه‌شمشیر که‌برای قتل‌وی‌بحرکت‌درآمده بودبه سربازان‌ماحمله‌کرد . منطقه‌ای که‌برادرپادشاه ایران درآن می‌جنگید محدود بود وبیش ازحداکثر ده‌شمشیررا مقابل خود

نمیدید وسایر سربازان صف دوم درپیکار شرکت نداشتند ولی (آرسام) میدانست که همه آنها آماده هستند که علیه او وارد میدان قتال شوند . من جنگ (آرسام) برادر خشایارشاه را یکی ازمنظره‌های برجسته وقابل تحسین جنگ یونان میدانم ، بااینکه (آرسام) دشمن ما بود باید بگویم هنگامی که به تنهائی علیه سربازان ما شمشیر میزد بیکی ازخدایان شباهت داشت ، قیافهٔ (آرسام) از زیبائی میدرخشید ومن درموقع شمشیرزدن بدقت اورا می‌نگریستم ومیدیدم که کوچکترین اثر ترس واضطراب در چهره‌اش نیست واین موضوع نشان میداد که دلیری آن جوان ایرانی فطری می‌باشد وناشی ازخشم موقتی نیست . دلیران فطری درموقع شمشیرزدن مضطرب نمی‌شوند وصورتشان ازخشم برافروخته نمیگردد و ازسرعت عمل گذشته مثل این است که یك کارعادی را بانجام میرسانند . (آرسام) نیزابرازخشم وهیجان نمی کرد و بااینکه ده شمشیر بطرف او حواله می‌شد ، بدان میمانست که سربازان ما بجای شمشیر شاخه‌های باریك وسبز درختان را بسوی او حواله مینمایند و بتکان درمی‌آورند . او از تمام سربازان صف دوم بلندقامت تر بود وچون پوشش فلزی داشت ازبسیاری ازضربات شمشیر و نیزه محفوظ میماند . با اینکه ده شمشیر بطرف او پرتاب می گردید در (آرسام) علامت فتور بنظر نمیرسید .

سربازان ما متوجه شدند که لباس فلزی آرسام طوری مضبوط است که نخواهند توانست او را ازپا درآورند . ولی جوان ایرانی یك نقطه ضعیف داشت وآن عارض زیبا و بدون حفاظ او بود یکی ازسربازان ما زوبینی را بدست گرفت ونشانه گرفت و بطرف صورت (آرسام) پرتاب نمود ، من دیدم زوبین درچشم آن جوان دلیر فرورفت و بااینکه دشمن ما بود ازمشاهده آن زخم شدید ، اندوهگین شدم چون نمی‌خواستم که جمال زیبای برادر پادشاه ایران آسیب ببیند ووجاهت (آرسام) ازبین برود .

بااینکه زخم مزبور منکر بود (آرسام) ازپا درنیامد وشمشیر خود را ازیربغل گرفت تا اینکه زوبین را ازچشم بیرون بیاورد وسربازان ما ازاین فرصت استفاده کردند ویکی ازآنها با نیزه یك ضربت مهلك دیگر برصورت (آرسام) وارد آورد وآن جوان برزمین افتاد . (آرسام) خواست برخیزد وبرای برخاستن همت کرد اماقبل ازاینکه برخیزد یك ضربت شدید گرز اورا بیحال نمود و بعد جان سپرد (لئونیداس) وقتی متوجه شد که (آرسام) براثر ضربات سربازان صف دوم به قتل رسیده است اظهار کرد که مایك گروگان خوب را ازدست دادیم واگر او زنده میماند می‌توانستیم ازوجودش استفاده کنیم (لئونیداس) چون در صف اول می‌جنگید نتوانست که چگونگی جنگ (آرسام) راباسربازان صف دوم مشاهده نماید لیکن من که ناظر جنگ آن جوان بودم می‌گویم که برادر خشایارشاه با حداعلای مردانگی ودلاوری جان سپرد .

سربازان داوطلب یونانی جنازه (آرسام) رامثل سایر جنازه‌ها ازمیدان جنگ خارج کردند وخواستند که بدریا بیندازند ولی من ممانعت نمودم و گفتم بگذارید نزد من باشد تا جنگ امروز تمام شود . من بدو علت جنازه (آرسام) رانزدخود نگاهداشتم یکی اینکه اورا

ببینم ودیگر این که فکر کردم که شاید بتوان درازای تسلیم جنازه (آرسام) ازپادشاه ایران مزایائی دریافت کرد. این بود که صورت خون آلوداو راشستم ومنتظر شدم تا (لئونیداس) از میدان جنك بر گردد و بگوید آن جنازه راچه باید کرد. خبر مرك (آرسام) بوسیله (مردونیوس) باطلاع شاه ایران رسید. خشایارشاه ازخبر شنیدن مرك برادر بسیار متأثر شد ولی بروی خود نیاورد واز (مردونیوس) پرسید جنازه برادرم کجاست؟ (مردونیوس) گفت جنازه (آرسام) نزداسپارتی‌ها می‌باشد وما بآنها گفتیم که جنازه راپدهند ولی آنان اظهار کردند که برایگان جنازه راتحویل نخواهند داد خشایارشاه پرسید ازماچه می‌خواهند؟ (مردونیوس) گفت آنها تخلیه یونان رامی‌خواهند. پادشاه ایران گفت معلوم می‌شود که مردمی احمق هستند چون اگراحمق نبودند این تقاضارا ازمن نمی‌کردند ومی‌فهمیدند که هیچ فرمانده ارتش برای تحویل گرفتن یك مرده، یك کشور راتخلیه نمی‌کند ولو مرده مزبور برادریا پسرش باشد. من نمی‌توانم این درخواست راپبذیرم ولابد آنهاهم جنازه برادرم رانخواهند داد وتوراجع بجنازه (آرسام) چه تصورمی کنی وباآن چه خواهند کرد؟

(مردونیوس) گفت اسپارتی‌ها اموات رامحترم میشمارند وآنهارادفن می‌کنند ولی در اینجا چون دریادر کنار آن‌ها می‌باشد کشتگان رابدریامیاندازند. خشایارشاه گفت آب یك عنصر مطهراست واگر جسد برادرم‌را بدریا بیندازند من ناراضی نیستم. (مردونیوس) بخشایارشاه گفت که برادراوقربانی تهورخویش گردید واگرابراز تهورنمی کرد کشته نمی‌شد وبتنهائی بجنك یکمده شصت هفتاد نفری رفت و تا لحظه آخر بدون فتور پیکار کرد و اگر نقاب کاسك خودرا پائین میآورد وصورت را میپوشانید بقتل نمیرسید چون دارای سلیح مضبوط بود برادرتو بهترین جوشن‌ها ، ساخت کرده‌درادربرداشت وزره پاهای اوطوری مضبوط بود که هیچیك ازاسلحه اسپارتی‌ها بوی کارنمی کرد وفقط جراحاتی که برصورتش واردآمد اورا بقتل رسانید. سربازان‌ماقبل ازجنك باوگفتند که صورت راپپوشاند ولی‌اوبتذکرسربازان‌ما اعتنا نکرد ونقاب کاسك خودرا فرود نیاورد ودرنتیجه کشته شد.

خشایارشاه گفت برادرم کاری خوب کرد که نقاب خودرافرودنیاوردوچهره شاهزاده‌ای که برادرپادشاه ایران است در وقع جنك باید آشکار باشد تاهمه اورا ببینند وبشناسند و گمنام کشته نشود. وقتی کلام شاه باینجارسید یك پیك سوارمقابل خیمه خشایارشاه ازاسب فرود آمد وبعدازاینکه خودرا بهسربازان گارد جاوید معرفی کرد وارد خیمه شد و اظهارکرد که من ازجانب (هیس‌تاسب) می‌آیم و نامه‌ای راکه روی یکقطعه تیماج نوشته شده بود بدست پادشاه داد. پادشاه نامه را خواند وبه (مردونیوس) گفت برادرم (هیس‌تاسب) بمن اطلاع می‌دهد که سربازان یونانی شورش کرده‌اند. (مردونیوس) وقتی اینحرف راشنید لب گزید. (توضیح ـ سربازان یونانی که درارتش ایران خدمت می‌کردند تاآنجا که این‌ناچیز

اطلاع دارد یك‌مرتبه برای ایرانیان باعث دردسر و مرتبه دیگرمایه بدبختی شدند ، دفعه اول که آنها برای‌ما دردسر تولیدکردند درهمین جنك بودکه اینك شرحش را میخوانیم و مرتبه دوم هنگام حمله اسکندر بایران درآسیای صغیر (ترکیه‌کنونی) بما خیانت‌کردند و جاخالی نمودند ودرنتیجه ارتش ایران شکست‌خوردواسکندرمقدونی‌فاتح گردید ـ مترجم)

خشایارشاه گفت علت‌شورش‌سربازان‌یونانی‌این‌است که‌میبینند سربازان‌اسپارت‌مقاومت می‌نمایند وتصورمی‌کنندکه مقاومت‌آنها درسرنوشت جنك‌موثرخواهد شد. پادشاه ایران به (مردونیوس) گفت تمام ارابه‌های جنگی‌ماراچه آن‌هاکه باسب بسته شده وچه آن‌هاکه با گورخرحرکت می‌کنند براه بینداز وبسربازان‌شورشی‌حمله‌کن‌وتمام را ازبین ببرومن میل ندارم‌که درارتش من یك سربازیونانی باقی بماند . (مردونیوس) که‌خوداز‌شورش سربازان یونانی خشمگین بود برای اطاعت امرشاه ازخیمه بیرون رفت.

ازیك‌طرف اردوگاه ایرانیان صدای غوغابگوش می‌رسید زیراسربازان یونانی‌بعداز اینکه شوریدند به‌پیاده نظام سگستان (زابلستان ـ مترجم) حمله‌ور شدند زیرا اردوگاه پیاده نظام (سگستان) در مجاورت اردوی سربازان یونانی بود. سربـازان (سگستان) که نه‌یخواستند به‌شورشیان ملحق‌شوند و نه‌میخواستند اسلحه خود را تسلیم نمایند وارد جنك گردیدند. (هیس تاسب) برادرپادشاه ایران در اولین لحظه‌که ازشورش یونانیان مستحضر گردیدگزارش آن را برای خشایارشاه فرستاد وخود بایك عده سوار باردوگاه سربازان سگستان رفت. (هیس تاسب) برادرخشایارشاه بطوری‌که گفتم در اردوی ایران فرمـاندهی سوارنظام رابرعهده داشت وباعده‌ای از سواران خود به‌سربازان سگستانی ملحق گردید . ولی چون شماره سربازان یونـانی زیاد بود (هیس تاسب) نمی‌توانست که قوه مقـاومت آن‌ها را درهم بشکند وانتظار دستور پادشاه را می‌کشید تااینکه (مردونیوس) و ارابه‌های جنگی‌آمدند.

بعدازرسیدن ارابه‌های جنگی، نیروی تهاجمی سربازانی‌که به‌پادشاه ایران وفادار بودند زیادشد ورانندگان ارابه‌ها، بدون ترحم ارابه‌هارا وسط سربازان یونانی انداختند و سربازانی‌که درارابه‌ها بودند یونانیان رابه‌تیر بستند وزوبین‌بطرفشان پرتاب‌کردند. درعقب ارابه‌ها،سوارنظام (هیس تاسب) باشمشیرونیزه ،کارپیادگان یونانی‌را می‌ساختند وبعدازآنها پیادگان سگستانی می‌آمدند وهرسربازیونانی‌که تـاآن موقع زنده بود اگر تسلیم نمی‌شد بدست سربازان‌سگستانی‌به‌قتل‌میرسید. دوهزاروهفتصدودونفرازسربازان‌یونانی چون‌دریافتند که مقاومت‌کردن‌امکان نداردتسلیم شدند و(هیس‌تاسب) و (مردونیوس) خاتمه یافتن شورش سربازان یونانی را باطلاع خشایارشاه رسانید و پادشاه ایران امرکرد که تمام سربازان یونانی‌راکه دستگیرشده‌اند به‌قتل برسانند.

پنجاه جلادمامورقتل سربازان‌گردیدند و بهرجلاد پنجاه و چهار تن رسید وآن‌ها

باسرعت وچابکی محکومین رابه‌قتل رسانیدند وجلادان طوری درکار خود ماهر بودندکه برای قتل هرمحکوم بیش ازیك‌ضربت کارد برگلوی اووارد نمی‌آوردند وبایك‌ضربت گوشت گردن وحلقوم وشاهرك‌هارا قطع‌می‌کردند ومحکوم‌که دودستش ازپشت بسته شده، برزمین نشسته بود، می‌افتاد ویك‌جوی‌خون‌ازگردن بریده‌اش روان میگردید. قبل ازاینکه سربازان یونانی بقتل برسند، (آرتمیس) ملکه (هالیکارناس) برای پادشاه پیغام فرستاده بودکه میل دارد اورا ببیند. پادشاه تصورکردکه (آرتمیس) قصد دارد برای شفاعت اوراملاقات نماید وچون نمی‌خواست سربازان شورشی راببخشایدگفت به‌ملکه (هالیکارناس) بگوئیدکه ساعت دیگر نزدمن بیاید . وقتی محکومین راکشتند و لاشه‌های آنان رابردند (آرتمیس) وارد خیمه خشایارشاه گردید. پادشاه ایران دست اوراگرفت وملکه راکنارخود نشانید وگفت ازدیدارتوخوشوقتم وآیا واقعه‌ای تازه اتفاق افتاده‌که نزد من‌آمدی؟ ملکه‌گفت من امروز میخواستم باکشتی‌های جنگی بروم و بانیروی دریائی یونان بجنگم ولی نظریه‌ای دارم که میباید بتوگفته شود وبهمین جهت ازرفتن صرفنظر کردم. شاه پرسید نظریه توچیست؟ ملکه (هالیکارناس) گفت من تصور می‌کنم‌که در اینجا یك‌وضع نامطلوب بوجود آمده زیرا قشون باعظمت توراسیصدنفرمتوقف کرده‌اند وشاید اکنون شماره‌آن‌ها از سیصدنفرهم‌کمتر می‌باشد وعده‌ای ازآنان بقتل رسیده‌اند. شورش امروزسربازان یونـانی‌، نتیجه معطلی قشون تودر اینجاست واگراین معطلی ادامه پیداکند بعید نیست‌که فرداسربازان عرب‌هم‌که درارتش توخدمت می‌کنند مبادرت به‌شورش نمایند وبرای اینکه ارتش توبیش از این دراینجا توقف ننماید یکی ازدوکاررابکن یاباکشتی،وازراه دریاعقب سربازان (لئونیداس) نیرو پیاده‌نما یااینکه این‌کوه رادوربزن‌وازراه شمال وشمال غربی ومغرب خودرا به (آتن) و (اسپارت) برسان. خشایارشاه گفت دورزدن‌این‌کوه‌که مقابل مامیباشد، وازراه شمال وشمال غربی و مغرب خودرا به (آتن) و (اسپارت) رسانیدن دوماه طول می‌کشد. ملکه‌گفت اگر دوماه طول بکشد درعوض راهی‌است مطمئن وتودرهیچ‌نقطه ازآن‌راه معطل نخواهی شد وروحیه سربازانت متزلزل نخواهدگردید و مبادرت بشورش نخواهنـد نمود. پادشـاه ایران‌گفت سربازان شورش نمی‌کنند برای اینکه اهورامزدا،دردل ایرانی ترس بوجود نیاورده وماازنژاد وملتی‌هستیم‌که ازهیچ‌چیز‌بیم‌نداریم. (آرتمیس) گفت تردیدی ندارم‌که سربازان‌ایرانی بتووفادارهستند وخواهند بود ولی‌تودرارتش خود سربازانی داری‌که ازملل دیگرمی‌باشند وتصدیق کن‌که‌آن‌ها دارای دلیری ووفاداری‌ایرانیان نیستند. خشایارشاه گفت‌آیاتومی‌گوئی که من (لئونیداس) ویك‌مشت سرباز اورا دراین‌جا بگذارم واین‌کوه را دور بزنم وازراه شمال ومغرب خودرا به (آتن) برسانم تااینکه لئونیداس درعقب من‌تمام ملل یونان‌رامتحد کند وبشوراند وراه مرابسوی ایران ببندد ومن وقشونم در یونان نابود شویم. (آرتمیس)

گفت من نمی‌گویم که (لئونیداس) را در این‌جا بحال خود بگذار و برو بلکه یکی از سرداران خود را مأمور کن باوی بجنگد و اورا ازبین ببرد وتوخود راه کشور (آتن) را پیش بگیر.

نظریه (آرتمیس) ازلحاظ مصالح نظامی درست بود واگر پادشاه ایران گردنه (ترموپیل) را دورمیزد ودرعین حال یکی ازسرداران خودرا مأمور میکرد که درآن گردنه با (لئونیداس) وسربازان او بجنگد هم (آتن) از طرف ارتش ایران اشغال میگردید وهم (لئونیداس) و سربازان اودوچارمحاصره می‌شدند وراهی جزراه دریا برای تجدید آذوقه نداشتند ومحاصره طولانی آنهارا ازپا درمیآورد. ولی خشایارشاه علاوه بر اینکه فکرمیکرد دور زدن گردنه (ترموپیل) دوماه طول می‌کشد ، آن مانور نظامی را بعدازجنگ (گردنه آب گرم) مادون حیثیت جنگی خود وایران میدانست. اگرقبل ازجنگ گردنه (ترموپیل) خشایارشاه فرمان میداد که ارتش ایران آن گردنه رادوربزند، مانوراومورد ایراد قرار نمی‌گرفت وهمه وحتی ماکه خصم ایرانیان بودیم آن مانوررا یک کارعاقلانه تلقی میکردیم. اگرخشایارشاه مبادرت بحمله بگردنه (ترموپیل) نمی‌کرد و آن‌را دور میزد لزومی نداشت که بـا (لئونیداس) و سربازان او بجنگد ، فقط کافی بود عده‌ای سرباز مقابل گردنه نگاه دارد که پادشاه مـا وسربازان او نتوانند بشمال یونان بروند ودر آن‌جا یک مرکز مقاومت علیه ارتش ایران بوجودآورند.

تردیدی وجود نداشت که اگر (لئونیداس) وسربازان او ازگردنه خارج می‌شدند و درجلگه باارتش ایران مصاف می‌دادند درکمتر از یک ساعت ازبین می‌رفتند . لذا پادشـاه‌ما وسربازانش هرگز ازگردنه ترموپیل خارج نمی‌شدند که بانیروی ایران درجلگه بجنگند و فقط ممکن بود بکوشند که ازراه دریاخودرا ازمحاصره نجات بدهند وبروند وخویش‌را باسپارت برسانند. ولی اگر نیروی دریـائی ایران که خیلی قوی بود در مشرق گردنه (ترموپیل) موضع می‌گرفت (لئونیداس) و سربازانش از راه دریا هم نمیتوانستند خود را از محاصره نجات دهند.

بااین‌که خشایارشاه نمی‌توانست ازاشغال گردنه (ترموپیل) صرف نظرنماید یکی را فرستاد که به (هیس تاسب) فرمانده سواو نظام اطلاع بدهد که نزد او بیاید (هیس تاسب) بیدرنگ خودرا ببرادر رسانید، وشاه درحضور ملکه کشور (هالیکارناس) از اوپرسید اگر ارتش ایران بخواهد گردنه (ترموپیل) را دوربزند چقدر طول میکشد تابه (آتن) برسد. (هیس تاسب) باانگشتان خود حساب کرد وگفت ارتش ایران باتمام ساز وبرگ خود دوماه درراه خواهد بودتااینکه خودرا به (آتن) برساند. شاه پرسید اگرماپیادگان راعقب بگذاریم وبخواهیم فقط باسواران و ارابه‌ها خودرا به (آتن) برسـانیم چقدر در راه خواهیم بود. (هیس تاسب) بـاز باانگشت‌های خود حسـاب کرد و گفت حرکت سواران سنگین اسلحه

ارابه‌های ماراه‌پیمائی رابتأخیر میاندازد ولی سواران سبك اسلحه می‌توانند درظرف‌ده‌روز بعد ازدورزدن این رشته‌کوه‌که‌گردنه (ترموپیل) راه عبورآن‌است خودرابه‌(آتن) برسانند ودراین‌ده روزاسبهای‌آنان درهرشبانه‌روزبیش ازچهاریاپنج ساعت استراحت نخواهندکرد. ملکه‌گفت اینك تصدیق میکنی‌که نظریه من درست است وتواگراین‌گردنه رادوربزنی در اینجا معطل نخواهی شد و روحیه سربازان خارجی‌که در ارتش توهستند متزلزل نخواهد گردید. خشایارشاه گفت ولی مسئله عبور من ازاین‌گردنه موضوعی است‌که باحیثیت من ارتباط دارد ومن نمی‌توانم‌آن را بی‌اهمیت بدانم.

(آرتمیس) گفت‌ای‌پادشاه‌ایران‌توبعدازاین‌که این‌گردنه رادورزدی بطورحتم ازاین جاخواهی گذشت زیرا(لئونیداس)وسربازان اوتحت محاصره درمیآیندوازآن پس یابدست سربازان تو کشته می‌شوند و ارتش تو از این‌گردنه میگذرد یا این‌که براثر گرسنگی ازپادرمیآیند وبازتوازاین‌گردنه عبورخواهی‌کرد.خشایارشاه‌امرکردک(هیدارنس)بحضور اوبرسد وبعدازاینکه وی‌آمد ازاوپرسید وضع جنك چگونه است (هیدارنس)گفت سربازان (لئونیداس)مقاومت‌می‌کنند. شاه‌پرسید چگونه شماتااین موقع نتوانسته‌ایدکه‌آنها راازبین ببرید. (هیدارنس)گفت‌گردنه (ترموپیل)تنگ است وسوارنظام وارابه‌هـا درآن جا قدرت مانور ندارند. شاه‌سئوال‌کردآیاگارد‌جاویدنتوانست این سیصدنفر راازبین ببرد(هیدارنس) گفت اگر دشمن فقط سیصد نفربود ما تاکنون سربازان(اسپارت)راازبین برده‌بودیم ولی قریب دویاسه هزارسربازاز سایرکشورهای یونان درگردنه(ترموپیل)هست‌که بدون‌انقطاع بطرف سربازان‌ما تیروزوبین‌پرتاب می‌نمایندیا اینکه‌بوسیله فلاخن سنك میپرانند وبنابراین شماره سربازان خصم‌مادر این‌گردنه‌لااقل دوهزارو سیصد نفر میباشد نه سیصد نفر.

(توضیح- مورخین یونانی برای اینکه وطن پرستی‌ودلیری سربازان‌اسپارت رابزرك جلوه دهند نوشته‌اندکـه درگردنه(ترموپیل)بیش‌از سیصد سرباز بفرماندهی لئونیداس وجود نداشت درصورتی‌که حقیقت غیرازایـن است ودر روز دوم‌جنك، شماره سربازان داوطلب کشورهای متعدد یونان که بتدریج ازراه میرسیدند همان طورکه(هیدارنس) گفت‌لااقل دو هزارنفر بوده‌است.مترجم)

سنك پرانی وتیراندازی سربازان داوطلب، لحظه‌ای قطع‌نمی‌شود وعبور سربازان ما ازداخل گردنه برای رسیدن بسربازان (اسپارت)مشکل‌است زیرابايد طوری حرکت‌کنند که از وسط جاده‌بگذرندواگرازکنارکوه‌عبورنمایند، سربازان یونانی ازبالای‌کوه سنگهای بزرك برسرشان ساقط‌خواهند نمود. خشایارشاه گفت تصدیق میکنم این مشکلات وجوددارد ولی‌عده‌ای که‌باشما شمشیرمیزنند بیش ازسیصد نفرنبودند وعده‌ای ازآنـان کشته شده‌اند و تصور نمی‌کنم که شما اینك بیش ازدویست نفر مقابل خود داشته باشید وآیانمی‌توانید این دویست نفررا ازبین ببرید؟ (هیدارنس) گفت این دویست‌نفر روئین‌پوش هستند وازتعلیمات

جنگی برخوردارند. پادشاه ایران گفت که سربازان ماهم از تعلیمات جنگی برخوردار می‌باشند وسربازان گارد جاوید از برجسته ترین سربازان ما بشمار میآیند (هیدارنس) اظهار کرد حتی سربازان گارد جاوید هم نتوانسته‌اند که نیروی مقاومت سربازان (اسپارت) را درهم بشکنند برای این که دربین سربازان گارد (لئونیداس) کسانی هستند کـه چهل سال مشغول تمرین جنگی وبدنی بوده‌اند. خشایارشاه با تعجب پرسید مگر آنها چند سال دارند که مدت چهل سال راصرف تمرین جنگی وبدنی کرده‌اند؟ (هیدارنس) اظهار کرد پنجاه سال ازعمر آن هامیگذرد وازسن ده سالگی تحت تعلیم جنگی قرار گرفته‌اند ودر (اسپارت) دوره سربازی تاشصت سالگی است ومردی که به شصت و یك سالگی رسید ازسربازی معاف میشود وما تاامروز نتوانسته‌ایم درایران وضعی بوجود بیاوریم که بتوان مـردان را برای مدتی طولانی تحت تعلیم نظامی قرارداد زیرا ایـران کشوری است وسیع ودارای جمعیت فراوان وآب وهـوای گوناگون ومقتضیات زندگی متنوع. اما (اسپارت) یك کشور کوچك میباشد وبیش ازیك شهر ندارد ودر آن جا می‌توان آن مقررات دقیق را بموقع اجرا گذاشت.

خشایارشاه این نظریه را تصدیق کرد وپس ازقدری سکوت به (هیدارنس) امر نمود که حمله رادر گردنه (ترموپیل) متوقف کند وسربازانی را که در گردنه هستند بر گرداند مشروط براینکه خیلی از گردنه دورنشوند ودرعین حال ازعرصه تیررس وفلاخن اندازان یونانی دور باشند. امرشاه بیدرنك اجرا شد و سربازان ایرانی که در گردنه (ترموپیل) بودند مراجعت کردند ویونانیان داوطلب که بالای حصاریا کوه مـوضع داشتند بانك شادی برآوردند برای اینکه تصور نمودند ایرانیان راشکست داده‌اند. بعدازمتوقف شدن حمله، پادشاه ایران در خیمه خود باملکه (آرتمیس) مشغول صرف غذا شد هنگام غذاخوردن یك صاحب منصب گارد جاوید بعداز کسب اجازه وارد شد وگفت بعدازاین که جنك متوقف گردید وسربازان ما از گردنه مراجعت نمودند یك یونانی که معلوم نیست چگونه توانسته از گردنه عبور کند خود را باردوگاه مارسانید ومی گوید مطلبی دارد که باید فقط بپادشاه ایران بگوید. شاه پرسید آیا نتوانستید بفهمید چه میخواهد بگوید؟ صـاحب منصب گارد جاوید گفت نه وما نتوانستیم بفهمیم که مطلب او چیست ولی میگوید که ازلحاظ پیروزی ارتش ایران دارای اهمیت حیاتی میباشد. خشایارشاه گفت که اورا بیاورند. دوسرباز گارد جاوید کـه مرد یونانی رادروسط گرفته بودند اورا وارد خیمه کردند ومرد یونانی بعدازاین که خود رامقابل خشایارشاه دید، زانو برزمین زد. شاه به ملکه (آرتمیس) گفت چون تو این جـا هستی گفته این مرد را برای من ترجمه کن وآنگاه بوسیله (آرتمیس) ازاو پرسید تو اهل کجا هستی واسمت چیست؟

مرد یونانی جواب داد من اهل کشور (تب) هستم ونامم (افیالس) است. شاه اظهار کرد شنیده‌ام که تو گفته‌ای مطلبی داری که جز بمن نخواهی گفت وآیا مطلب تو دارای اهمیت هست یا نه؟

(افیالس) نظری به‌ملکه کشور (هالیکارناس) وسپس نظری به صاحب منصب گاردوسربازان گارد جاویدانداخت وگفت مطلبی‌که من میخواهم بگویم خیلی اهمیت دارد وآیا میتوانم آن را درحضور کسانی‌که دراین خیمه هستند ابرازکنم. شاه بعدازاینکه گفته (افیالس) ترجمه شد جواب دادآری، تومیتوانی این موضوع رادرحضور این‌اشخاص بگوئی‌برای اینکه بیگانه نیستند. (افیالس) گفت من می‌بینم که قشون پادشاه‌ایران، مقابل گردنه (ترموپیل) معطل شده نه سوارنظام توموفق شد ازاین‌گردنه بگذرد ونه ارابه‌ها وپیادگانت، واینك هم جنك را متوقف‌کرده‌ای ویونانیان تصور می‌نمایند که مراجعت خواهی نمود. شاه‌گفت منظورخود را بگو ومقدمه سازی نکن. (افیالس) اظهارکرد منظورمن این است‌که من میتوانم بمعطلی تو مقابل‌این گردنه خاتمه بدهم وقشون تورا ازاین گردنه بگذرانم. شاه باتعجب پرسید که‌آیا همین گردنه رامیگوئی‌وتو میتوانی قشون مراازگردنه (ترموپیل) بگذرانی‌ومگرتو که هستی که توانائی تو بیش ازتمام سربـازان من میباشد؟ (افیالس) گفت توانـائی من دراین است که می‌توانم‌برای قشون‌شما یك‌راهنمای‌خوب‌باشم وشماراازاین گردنه که‌تاکنون نتوانسته‌اید ازآن بگذرید، عبوربدهم‌وشمارابه‌عقب سربازان (لئونیداس) وسربازان داوطلب‌یونان‌برسانم زیرامن ازوجود راهی اطلاع دارم که دیگران ازآن بدون اطـلاع هستند.

خشایارشاه گفت مگر دراین جا غیرازجاده‌ای که‌از گردنـه (ترموپیل) میگذردراهی هست که بتوان ازآنجاعبورکردو بآن طرف کوه رسید؟ (افیالس) گفت بلی ای پادشاه‌ایران وراهی وجوددارد که می‌توان ازآن راه‌گذشت وخودرابآن طرف‌کوه رسانید ولی کسی‌از آن راه مستحضرنیست زیرامدتی مدید میباشدکه هیچ‌کس ازآنجاعبورنمی‌نماید خشایارشاه پرسید پس‌چگونه توازوجـود آن راه مستحضرشدی؟

(افیالس) گفت ای پادشاه‌ایران کسانی‌که مربی گوسفند وبـز هستند برای اینکه دام خودرا بچرانندمجبورندکه بکوه‌ها بروند وگوسفندان خودرادردامنه کوه ها بچرانند. تو میدانی که بز جانوری است‌که ازکوه‌ها بالا میرود وازراههای صعب‌العبور کوهستان عبور می‌نماید وشبانان اینجـا درقدیم هنگامی‌که بزهـا راتعقیب میکردند ازوجود آن راه مطلع شدند. برتوپوشیده‌نیست‌که یك قسمت ازراه‌های کوهستان براثر عبور جانوران وحشی و همچنین‌عبورجانوران اهلی وبخصوص‌بزها بوجودآمده وبعد، آدمیان‌ازآن‌راه استفاده کرده، آن‌ها راوسعت داده. یابراثرآمدو رفت، قدری مسطح نموده‌اند. این‌راه‌هم‌که من‌بتومیگویم براثر عبورجانوران وحشی وبزها بوجود آمد، وهرگز کسی‌بفکر نیفتادکه‌آن‌راوسعت دهد وتسطیح نماید اماچون چوپانان قدیم‌این سرزمین ازآن راه‌عبور میکردندیك جاده باریك احداث شدکه میتوان ازآن‌گذشت ولی بااشکال زیاد. من نمی‌دانم درچه موقع جاده‌ای‌که ازگردنه (ترموپیل) عبورمینماید ساخته شد ولی این را می‌دانم که بعد ازبوجود آمدن این

جاده دیگر کسی ازراه قدیم کوهستانی استفاده نکردوشبانانی که‌ازآن راه‌استفاده می کردند یکی بعداز دیگری مردند وفقط یکی ازآن‌ها زنده ماند که من مدتی نزداو کارمیکردم و ازگله‌اش نگاهداری مینمودم وبوسیله اوبآن راه‌پی بردم .خشایارشاه پرسید این راه‌که تو می‌گوئی ازکجا شروع می‌شود وبکجا منتهی می گردد. مرد یونانی باانگشت یك قسمت از کوه راباشان دادو گفت که کوره راه کوهستانی‌ازآن جاشروع می‌شود وازآن طرف کوه‌پشت گردنه (ترموپیل)سردرمیاورد.

شاه ایران سئوال کردکه آیا راه طوری هست کـه ارتش من‌بتواند ازآن عبورکند. مردیونانی گفت البته نه، برای اینکه نه‌سوارمیتواند از آن جابگذرد نه ارابه ونه افواج پیاده . ولی‌یك‌عده ازسربازان زبده قادرهستندکه ازآن‌راه عبورنمایند بخصوص‌اگرقدری کوه‌پیمانیز باشندواگر تویك‌قسمت ازپیادگان خودرا ازآن‌راه عبوربدهی‌آنها میتوانند از پشت‌گردنه(ترموپیل) سردرآورند ونیروی اسپارت وسربازان‌داوطلب یونانی درآن‌گردنه ازدوطرف موردحمله قرارمیگیرندودریك نیم‌روز نابودمی‌شوند. شاه ایران سئوال کردتو بمن گفتی که‌یونانی واهل کشور (تب) هستی آیا همین‌طور است ؟ (افیالس) گفت بلی ای پادشاه ایران .

خشایارشاه پرسیدچگونه توکه یك یونانی‌هستی‌حاضرشدی که این‌جابیائی و این‌راه رابمن نشان‌بدهی تااینکه قشون من از کوه بگذرد وازعقب گردنه(ترموپیل) سربدرآورد؟ (افیالس)گفت ای پادشاه ایران دوچیزسبب‌شدکه‌من برای‌راهنمائی قشون تو « عبوردادن سربازانت از این‌کوه، این‌جابیایم . یکی‌اینکه ازملت (اسپارت) نفرت دارم برای اینکه یك دختر اسپارتی که من او را میخواستم مرا بشدت مورد توهین قرار داد و من اینجا آمدم تاراهنمائی قشون‌تورا برعهده بگیرم تااینکه (لئونیداس) وسربازان او بدست قشون تونابود شوند وملت مغرور (اسپارت) ازنخوت دست‌بکشند. خشایارشاه گفت ازاین‌قرارتو عاشق هستی. (افیالیس) جواب‌داد بلی عاشق هستم ولی معشوقه من چون یك دختراسپارتی است مثل تمام اسپارتی‌ها نخوت داردومرابشدت موردتوهین قرارداده‌است .

پادشاه ایران گفت‌علت‌دیگر که سبب گردید تو اینجا بیائی چیست « (افیالس) گفت علت‌دوم‌این‌است که من ازسخاوت پادشاه ایران، داستان‌هاشنیده بودم وبمن‌گفتندکه تو در بخشایش‌نظیرنداری وفکر کردم که اگر بیایم وراهنمای قشون توبشوم وسربازانت را ازاین کوه بگذرانم مرا از تنگدستی نجات خواهی‌داد . پادشاه ایران گفت اگرتوبتوانی قشون مرا ازاین‌کوه عبوربدهی‌آن‌قدر زربتوخواهم‌بخشید که قادر به‌حمل‌آن‌نباشی. آیا تومیدانی که چه‌اندازه از طلارامیتوانی‌حمل‌نمائی « (افیالس) گفت من تصورمیکنم که بتوانم‌باندازه باری‌راکه‌یك دراز گوش‌حمل‌مینمایدحمل کنم . پادشاه ایران گفت‌بسیار خوب و من‌دستور میدهم که همین اندازه زربتوبدهندولی‌شرطش این است که‌تواول‌راه‌رابما بنمایانی‌وسربازان

ما از آن بگذرند و آنگاه این زر بتو تحویل گردد. (افیالس) وقتی اینحرف را شنید بفکر فرورفت . پادشاه ایران پرسید برای چه متفکر شدی ؟ جوان یونانی گفت ای پادشاه ایران من چگونه میتوانم اطمینان داشته باشم که بعد ازاینکه ارتش ایران را ازآن راه گذرانیدم و به آن طرف کوه رسانیدم آن زر بمن خواهد رسید . خشایارشاه گفت که آیا برای اطمینان خاطر تو قول پادشاه ایران کافی نیست؟ (افیالس) اظهار کرد پادشاه ایران مردی است نیرومند ودارای صدها هزار سرباز ومن مردی هستم ناتوان وبعد ازاینکه قشون ایران ازکوه گذشت شاید پاداش مرا بمن ندادند وآن وقت من چه میتوانم بکنم؟ خشایارشاه گفت آیا توکه یك یونانی هستی مختصات ملت ایران را شنیده ای؟ (افیالس) اعتراف کرد که او هرگز مختصات ملت ایران را نشنیده زیرا در کشور (تب) که وی اهل آن مملکت است راجع بایران صحبت نمیکنند .

خشایارشاه پرسید آیا ازملل (آتن) و اسپارت هم چیزی راجع به صفات ملت ایران نشنیده ای؟ جوان یونانی گفت نه ای پادشاه ایران . خشایارشاه گفت اگر تو باملل آتن و اسپارت آمیزش میکردی ازربان آنها میشنیدی که ایرانیان دارای مختصاتی چند هستند و یکی ازآنها این است که هرگز دروغ نمیگویند ولو بدانند که براثر راستگوئی جان خود و فرزندانشان تباه خواهد گردید . انواع دروغ گفتن مثل فریب دادن ودیگران را بوعده های بی اساس دلگرم کردن وخلف وعده نمودن نزدایرانیان ازگناهان غیرقابل بخشایش است واز این حیث تمام افراد ملت ایران متساوی هستند وقول کوچکترین افراد ملت من باندازه قول پادشاه آنها که من هستم دارای ارزش است . معهذا برای اینکه تو آسوده خاطر شوی من دستور میدهم که هم اکنون این زررا بتو بدهند مشروط براینکه بتوانی آن را درراه کوهستانی حمل نمائی. (افیالس) گفت آیا تونمیتوانی این زررا بمن بدهی تامن ببرم ودر گوشه ای پنهان کنم وخود برگردم وراهنمائی ارتش تورا برعهده بگیرم. خشایارشاه گفت نه وقتی تو بقول پادشاه ایران اعتماد نکنی چگونه من میتوانم بقول مردی که هنوز نتوانسته ایم راجع به هویت او تحقیق نمائیم اعتماد کنم؟

برحسب امر خشایارشاه خزانه دار قشون ایران شمش های طلارا آورد تا اینکه مزد (افیالس) باو پرداخته شود. خزانه دار قشون شمشهای طلا را بدست یك عده از سربازان دادو آنها يك جوال آوردند ومقابل شاه نهادند وخشایارشاه امر کرد که شمشهارا درجوال بگذارند و(افیالس) بدوش بگیرد تا معلوم شود قادر بحمل چه مقدار ازطلا میباشد. شمشهائی که در جوال گذاشته شد چهل سنك هخامنشی بود . (سنك هخامنشی دو کیلو گرم ونیم امروز بوده است ولذا درآن جوال یکصد کیلو گرم طلا وجود داشت ـ نویسنده) (افیالس) جوال را بدوش کشید ولی نتوانست بیش ازچهل سنك طلارا بدوش بکشد. خشایارشاه باو گفت متوجه باش توکه این

جوال را بدوش کشیده‌ای باید ازیك منطقه کوهستانی صعب العبور بگذری. راههای آن منطقه بقدری دشوار است که در بعضی از نقاط تو نخواهی توانست با این جوال عبور نمائی و با جوال پرت خواهی شد. بنا بر این بحمل طلای کمتر اکتفا کن تا اینکه بتوانی باشمشهای طلا از کوه بگذری، (افیالس) گفت ای پادشاه ایران تو بمن گفتی که ایرانیان راستگو هستند واهل خدعه ودغل نمیباشند ولذا بامن خدعه نکن. شاه پرسید مگر فکر کرده‌ای که من قصد دارم با تو خدعه کنم (افیالس) گفت بلی چون اگر تو میخواهی مزد مرا بدهی برای چه مرا مجبور میکنی که جوال طلا را بدوش بکشم و ازیك منطقه صعب العبور کوهستانی بگذرم. شاه گفت من از این جهت تورا مجبور میکنم که باجوال از کوه بگذری که تو بقول من اعتماد نکردی و تصور نمودی که بعد از عبور از کوه، من مزد تورا نخواهم پرداخت. (افیالس) گفت توهم بقول من اعتماد نکردی و حاضر نشدی که مزد مرا بدهی تا من طلای خود را ببرم و درمحلی پنهان کنم و برگردم و قشون تورا از کوه بگذرانم. خشایارشاه گفت من حق دارم که بتو اعتماد نداشته باشم برای اینکه عمل تو نشان میدهد که یك مرد درست کردار نیستی. (افیالس) از این گفته تعجب کرد و پرسید چگونه عمل من نشان میدهد که یك مرد درست کردار نیستم.

شاه گفت تو مردی یونانی هستی و نزد من آمدی و بمن پیشنهاد کردی که راهنما شوی تا ارتش مرا از کوه بگذرانی و وارد جلگه‌هائی که آن طرف کوه قرار گرفته است بکنی این عمل تو خیانت است ولی بر من نیست که تورا مورد نکوهش قرار بدهم زیرا من قصد دارم که از خیانت تو به نفع ارتش خود استفاده نمایم و کسی که از خیانت دیگری استفاده می‌کند نباید اورا مورد نکوهش قرار بدهد و اگر چنین کرد مردی فرومایه است. استفاده از فسق نیز همین حال را دارد و هر گاه مردی با یکزن روسبی آمیزش کرد و آنگاه زن مزبور را مورد نکوهش قرار داد که وی روسبی میباشد فرومایگی خود را بثبوت میرساند و تمام مردان جهان حق دارند که آن زن را مورد نکوهش قرار دهند ولی مردی که از یکزن خود فروش متمتع میشود نباید وی را مورد ملامت قرار دهد. من هم چون از خیانت تو استفاده میکنم نباید تورا مورد نکوهش قرار دهم. اما خیانت تو از آن نوع خیانتها میباشد که بزرگتر و وخیم‌تر از آن خیانتی وجود ندارد زیرا تو بزادگاهی که در آن چشم بجهان گشوده‌ای خیانت میکنی و بهموطنان خود که تورا برادر میدانند خیانت می‌نمائی وقصد داری که با دو چشم و دو پای خود یك قشون اجنبی را هدایت کنی که وارد وطن تو شوند و شهرهای آن را ویران نمایند و مردان را بقتل برسانند و زن‌ها را به اسارت ببرند. (افیالس) گفت ای پادشاه ایران من بوطن خود خیانت نمی‌کنم برای اینکه وطن من (تب) میباشد و تب جزء مناطقی است که تو از آن عبور کرده باین جا آمده‌ای. من قشون تورا راهنمائی می‌نمایم تا اینکه وارد (آتن) و (اسپارت) وسایر کشورهای جنوبی یونان شوند واین موضوع غیر از خیانت نسبت بوطن من (تب) می باشد. خشایارشاه گفت آیا تو یونانی هستی یا نه؟ و (تب) وطن تو جزو یونان بشمار

می‌آید یاخیر؟ (افیالس) گفت بلی من یونانی هستم . خشایارشاه گفت عمل توخیانت بیونان است وچون وطن تودریونان می‌باشد لاجرم بوطن خودنیزخیانت مینمائی ولذا حیرت‌نکن چرامن بتواعتماد ندارم وفکرمی کنم که اگرشمش‌های طلارا بتوبدهم توبمن خیانت خواهی کرد ومراجعت نخواهی‌نمود تااینکه قشون مرا از این کوه بگذرانی وبتصور من شخصی که به‌وطن خود خیانت می کند دریغ نداردکه بیك پادشاه بیگانه خیانت کند.

نطق پادشاه ایران چون صریح بود در (افیالس) موثر واقع شد وگفت من بتوحق میدهم که نسبت بمن بدگمان باشی وفکرکنی که بعد ازاینکه باشمش‌های طلا ازاین‌جا رفتم مراجعت نخواهم کرد ولی بمن‌هم حق بده‌که ازعدم دریافت مزدبیم داشته‌باشم. تو میگوئی که ایرانیان راستگو هستند وهرگزکسی را فریب نمی‌دهند و ممکن است‌که این موضوع حقیقت داشته باشد ولی‌من ازآن بی‌اطلاع هستم زیرا تاامروز باایرانیان‌آشنا نبوده‌ام . از آن گذشته در موقع جنگ قسمتی از قوانین دوره صلح تغییر می‌کند وخدعه در موقع جنگ برای غلبه بر خصم جائزاست. راستگوترین ملل جهان در موقع جنگ مبسادرت به خدعه می‌نمایند ونمیتوان ازاین‌جهت آن‌هارا موردنکوهش قرارداد وشاید توبمناسبت جائزبودن خدعه‌درموقع جنگ مزدمرا نپرداختی. بهمین جهت‌من‌ازتودرخواست‌کردم‌که مزدمراقبل‌از حرکت بدهی و توهم دادی . ولی شرطی‌که برای حمل این شمش‌ها کرده‌ای وضعی بوجود می‌آورد که مثل این است که مزدخودرا دریافت نکرده‌ام وبعلاوه جان رانیزازدست خواهم داد. زیراکسی‌که یك‌چنین جوال سنگین‌را بردوش دارد نمی‌تواند از جاده‌های‌کوهستانی که براثر عبور جانوران وحشی وبزها بوجود آمده است عبور نماید و پرت خواهد شد و استخوان‌های بدنش درقعردره خرد خواهدگردید. شاه پرسید میگوئی چه‌کنم؟ (آرتمیس) ملکه‌کشور (هالیکارناس)که همچنان مشغول ترجمه گفت وشنود پادشاه ایران با (افیالس) بود به‌شاه گفت من فکرمیکنم توموافقت‌کنی‌که اوبیست سنك ازطلای خود را باخویش ببرد وبیست سنك رانزدتوبگذاردتابعد ازاینکه قشون ایران ازکوه‌گذشت باوبدهی.بدین ترتیب اومیداند که‌نصف‌مزدخودرادریافت کرده‌واگربتصوروی‌توبقیه‌مزدش‌رابوی‌ندهی بازمیتواند با بیست‌سنك‌طلاتاروزی‌که زنده‌است‌بخوبی زندگی‌نماید. شاه‌این‌پیشنهاد را پذیرفت‌وافیالس‌هم مجبورشد‌بپذیرد‌چون‌میدانست که‌هرگاه‌باچهل‌سنك طلاازکوهستان‌بگذرد ازکوه‌پرت‌خواهد شد و جان خواهد سپرد ولی میتواند بیست سنك طلارا در یك‌کوله پشتی‌جا بدهد وآن را بپشت‌به‌بندد وگرچه حمل بیست سنك طلا ولودر کوله پشتی از یك‌کوره راه‌کوهستانی نیز خطرناك است اما اگراحتیاط‌کند. امیدوارهست‌که خودرا سالم بآن طرف‌کوه برساند در صورتی‌که باحمل چهل سنك طلابدون تردید ازکوه پرت خواهدگردید.

بعدازاین‌که‌موضوع‌مزد (افیالس) حل‌شد،شاه‌با حضورچندتن‌ازسرداران ■ (افیالس) یك‌مجلس مشورت آراست تاراجع به‌عبورقشون‌ایران ازکور راه‌کوهستانی تصمیم بگیرند.

از توضیحاتی که (افیالس) راجع بکور راه داد معلوم شد که سربازان ایران هنگام روز نمیتوانندازکورراه بگذرندزیرا وضع‌آن جاده نسبت‌بگردنه (ترموپیل) طوری‌است که اگر ایرانیان‌درموقع روزازآن جاده‌عبورنمایندسربازاز (اسپارت) وسربازان داوطلب یونانی که در گردنهٔ (ترموپیل) هستند آنهارا خواهند دید. لذا باید هنگام شب ازآن‌راه بگذرند.

(افیالس) وضع راه رابرای پادشاه ایران وسرداران اوآشکارکرد وسرداران گفتند سربازان‌ما هنگام عبور ازیك چنان جاده‌کوهستانی نمیتوانند بااسلحه سنگین عبور نمایند. (افیالس) گفت حتی حمل نیزه‌هم ممکن نیست برای اینکه درموقع عبورازآن راه دودست باید آزاد باشد زیرادربعضی ازقسمتهای‌کوه، هنگام بالارفتن وپائین‌آمدن باید ازدستها نیزاستفاده‌کرد. (هیدارنس) که جزوسرداران حضورداشت از (افیالس) پرسیدآیا ازاینراه می‌توان هنگام شب بدون‌مشعل عبور کرد؟ (افیالس) گفت‌بلی‌مشروط براینکه‌کسانی که عبور می‌کنند خیلی احتیاط نمایند ومواظب باشندکه پرت نشوند وفقط اسلحه‌ای راحمل نمایند که دودست‌آنان راآزاد بگذارد.

نتیجه مذاکرات‌آن مجلس این شدکه وقتی‌شب فرودآمد (هیدارنس) سه‌هزارتن از سربازان مناطق‌کوهستانی ایران را که عادت دارند از راه‌های دشوارکوهستانی بگذرند انتخاب‌کند وزره برآنها بپوشاند وباشمشیر وکارد وتیروکمان وفلاخن مسلح نماید وخود (هیدارنس)فرماندهی‌آن‌عده را برعهده بگیرد وبراهنمائی (افیالس)آنان راازکوه‌بگذراند وآنهاخودرا بآن طرف‌گردنه (ترموپیل) برسانند واگرفرصت داشتند بخوابند تاصبح‌شود ودرغیراین صورت برای حمله‌آماده‌شوند. همین‌که هوابقدری روشن‌شدکه‌سربازان بتوانند دشمن راازدوست تشخیص بدهندسربازان ایران به‌نیروی (لئونیداس) حمله‌ورخواهند گردید و سربازان (هیدارنس)هم باید در همان موقع از طرف دیگر گردنه مبادرت به‌حمله‌کنند تااینکه سربازان (لئونیداس) وسربازان یونانی‌که درگردنه هستند بین دوجبهه قراربگیرند وازبین بروند. شاه به (هیدرانس) گفت تصمیم من راجع به‌شخص (لئونیداس) همان است‌که بود وحتی‌القوه باید سعی نمودکه وی زنده دستگیرشود تامن بتوانم اورا اسیرکنم وبعد از اشغال سراسر یونان اورا باخود بایران ببرم. هیدارنس گفت چون فردا صبح‌ماازآن‌طرف گردنه حمله خواهیم‌کرد نیروئی که مقابل‌ما قرار بگیرد نیروی سربازان داوطلب یونانی خواهدبودمعهذا اگرماباسربازان (اسپارت)واردنبرد شدیم‌خواهیم‌کوشیدکه (لئونیداس) را زنده دستگیرنمائیم. جلسه مشاوره ختم شد و شاه امرکرد که (افیالس) راتحت نظر بگیرندکه نگریزدوتاخاتمه‌جنك‌گردنه(ترموپیل) وی‌میبایدتحت نظر باشد ونگذارندازحیث آذوقه وآب باوبد بگذرد.

* * *

در آن‌شب‌ما اسپارتیها درگردنه (ترموپیل) نشسته بودیم وغیر از نگهبانان دیگران

استراحت میکردند. سربازان‌ما ازوضع جنك‌آن‌روزراضی‌بودند چون توانستندکه فرمانده ایران‌را وادارندکه فرمان وقفه حمله را صادرکند. بعد ازاین‌که فرمان وقفه صادر شد، سربازان داوطلب یونـانی برحسب امر (لئونیداس) پادشاه‌مـا مقتولین را ازمیدان جنك خارج‌کردند تاگردنه (ترموپیل) ازلاشه اموات مصفی شود. لاشه سربازان مقتول اسپارتی را دریك‌طرف قرارداده‌بودند ووقتی نورمشعل برآنها میتابید همه‌راسرخ رنك جلوه میداد زیرا هم اونیفورم نظامی آن‌ها زیر خفتان قرمزبود و هم‌خون جراحات، آن‌هارا قرمز می‌نمود. (لئونیداس) باتفاق (پانتوس) پدر (الاس) یك‌یك اموات رادرروشنائی مشعل‌بدقت از نظر می‌گذرانید. بمن می‌گفت‌که اسم مرده را روی یك‌لوح بنویسم تااینکه فراموش نشود و بعد از مراجعت به اسپـارت بزن‌یـا مادر یا خواهر یافرزندانش‌بگویم که‌آن مرد باسپر رفت.

(توضیح - یك‌مرتبه تذکردادیم‌که درکشوراسپارت مادران وقتی به پسرخود شمشیر میدادند باومیگفتند (برسپریاباسپر) یعنی یادرمیدان جنك‌فاتح شوکه تراروی سپربگذارند وبازگردانند یااین‌که باسپرخود درمیدان‌کارزارجان بسپار واصطلاح باسپررفت یعنی‌جان تسلیم‌کرد - مترجم).

درحالی‌که پادشاه‌ما اموات رامینگریست بمن گفت ای‌پیغمبرامروز برای‌ماروزی‌خوب بود، زیرا توانستیم‌گردنه را نگاهداریم و هرگاه اینوضع ادامه پیداکند. من امیدوارم‌که بتوانیم تمام فصل بهاروتابستان رامقابل ایرانیها پایداری نمائیم. بعدازاین‌که (لئونیداس) ازمشاهده اموات فراغت حاصل‌کرد به‌اتفاق (پانتوس) ومن مراجعت نمود. مابه‌سربازان که مشغول خوردن آش‌قره قروت بودند ملحق گردیدیم. پادشاه‌مادرخواست‌کردکه‌یك‌کاسه آش باوبدهند. بمن گفت‌آیا توغذا نمیخوری؟ گفتم نه،من‌گرسنه نیستم. در واقع من‌گرسنه نبودم زیراتشویش خاطرمانع ازاین میشدکه‌احساس‌گرسنگی نمایم. من ازاین‌جهت مشوش بودم‌که فکرمیکردم‌برای‌چه ایرانیان‌حمله رامتوقف‌کردند.ازمردی چون خشایارشاه باآن قدرت زیاد بعید بودکه حمله‌ارتش خود راعلیه سربازان مامتوقف نماید. ولی (لئونیداس) و (پانتوس) بااشتهاغذامی‌خوردند و(لئونیداس)آش‌راخورد وکاسه‌اش رادرازکرد وازآشپزما خواست‌که‌کاسه‌اش را باز پرکنند.

هنگامیکه پادشاه مامشغول خوردن‌دومین‌کاسه از آش‌بود (آگاتون)باونزدیك‌شد و گفت‌عیاران ماکه برای اکتشاف‌رفته‌بودندمیگویندکه‌امروزقبل ازغروب آفتاب دیدند که سوارنظام ایران براه افتاد واز اردوگاه خارج گردید. (لئونیداس)ازخوردن دست‌کشید وسر بلندکرد واز(آگاتون)پرسید بکدام‌طرف‌رفت؟ (آگاتون) گفت سوارنظام‌ایران بعداز اینکه از اردوگاه خارج شد راه شمال راپیش‌گرفت. پادشاه ماپرسید آیانتوانستید بفهمید

که برای‌چه‌سوارنظام راه‌شمال‌را پیش‌گرفت (آگاتون) گفت عیاران ما نتوانستند در این خصوص کسب‌اطلاع کنند ومجروحین ایرانی هم‌که بدست ماافتادند ازعلت‌حرکت‌سوارنظام اطلاع‌ندارند و اگر اطلاع‌داشته باشند نخواهند گفت ولو بدانندکه بقتل‌خواهند رسید. (لئونیداس) از (پانتوس) پرسید نظریه تو در این‌خصوص‌چیست وبرای‌چه سوارنظام ایران از اردوگاه خارج‌شد وبطرف‌شمال‌براه افتاد؟ (پانتوس) گفت‌من از علت اینموضوع‌اطلاع ندارم‌ولی ممکن‌است‌که پیغمبر بتواندجواب‌سئوال‌تورا بدهد. (لئونیداس) مراطرف‌خطاب قراردادوگفت آیا تومیتوانی از روی‌کواکب بفهمی که سوارنظام ایران چرا ازاردوگاه خارج گردید وکجارفته‌است؟ من نظربآسمان انداختم و امتداد شمال را درنظر گرفتم و ناگهان‌دیدم که یك‌شهاب‌ثاقب ازشمال پدیدارشد وبطرف‌مغرب رفت‌وبعد ازپیمودن یك‌قوس بزرك‌درجنوب‌ازنظر ناپدید گردیدوبه (لئونیداس) گفتم من ازعلت رفتن سوارنظام ایران بطرف‌شمال اطلاع‌ندارم ولی میدانم که مقصدنهائی سوارنظام ایران منطقه جنوب است و سواران ایرانی ازراه شمال‌خودرابه‌مغرب میرسانند و ازآنجا به‌جنوب‌میروند. (لئونیداس) گفت‌ازاین‌قرارایرانیان‌درنظردارندکه گردنه(ترموپیل) را دوربزنند وخودرا به‌جلگه‌های جنوبی برسانند. گفتم شاید اینطورباشد. (لئونیداس) گفت اگر اینطورباشد من‌تصورمیکنم که یکی از عقلاء اندرزی مفید بپادشاه ایران داده است زیرا خشایارشاه نمی‌باید بگردنه (ترموپیل)حمله کندوحمله‌باین گردنه‌ازنظرجنگی اشتباه بود واومیبایدازنخست‌درصدد دور زدن‌این گردنه برآید وقشون‌خودرا ازراه‌جلگه‌های مسطح‌بکشورهای‌جنوبی‌یونان برساند.

پادشاه ماقدری دیگر ازآش‌قره‌قورت خورد و گفت (آگاتون) هم اکنون یکی از چابکسواران ما را انتخاب‌کن و نامه‌ای بنویس باوبده تابه(اسپارت)برود وبه‌مجلس‌شیوخ برساند تامجلس‌شیوخ‌وهموطنان‌ما بدانندکه‌سوارنظام‌ایران براه افتاده تاگردنه(ترموپیل) را دوربزندوخود رابه‌آتن و(اسپارت) برساند. باین‌چابکسوار بگو،درراه، بهرکشور که رسید، شفاهی به‌مردم‌بگوید که‌ارتش ایران تصمیم گرفته است‌که‌گردنه (ترموپیل)را دور بزندتااینکه سکنه کشورهای‌جنوبی یونان‌ازاین‌خبرمستحضر شوندوخودرا آماده‌دفاع‌کنند. این‌راهم بگویم‌که مانور سوار نظام ایران ممکن‌است‌که یك خدعه جنگی‌باشد، وایرانیان بخواهند که بوسیله مانور مزبور مارا فریب بدهند که ما تصور کنیم آنها از ادامه حمله بگردنه (ترموپیل) بکلی‌صرفنظر کرده‌قصد دارند بادور کردن راه، از طریق جلگه‌های مسطح‌خودرا به (آتن)و(اسپارت) برسانند ولی رعایت احتیاط بدون ضرر است وهموطنان ماویونانیان دیگراگراز این‌خبرمستحضرباشندبهتراز این‌است که‌بی‌اطلاع بمانند.

(آگاتون)، لوحی‌را بوسیله من نویسانید وبیك‌چابك‌سوار دادوگفت بی‌درنك سوار شودوبطرف (اسپارت) برود و آن لوح را بمجلس شیوخ تسلیم نماید ودر راه‌سکنه مناطق

مختلف یونان را ازمانورجدید ارتش ایران آگاه‌نماید . بعد دیگردر اردوگاه ماواقعه‌ای که‌قابل‌ذکرباشد اتفاق نیفتاد و (لئونیداس) و(پانتوس)غذای‌خودرا خوردند و (لئونیداس) به(پانتوس)گفت برود وبخوابد . (پانتوس) ازپادشاه‌ماپرسید آیا تونمیخوابی؟ (لئونیداس) گفت اکنون‌میل بخواب‌ندارم واگرخوابم گرفت‌خواهم خوابید. سربازان‌ما که غذاخورده بودندکنارآتش اردوگاه درزیرآسمان‌گردنه (ترموپیل)آواز میخواندند وصدای آن‌ها در کوه انعکاس پیدامی‌کرد ومرابیاد وطن می‌انداخت وبعضی ازآن‌ها که‌نامزد داشتند درموقع خواندن‌آواز اسم نامزدهای خودرا برزبان می‌آوردند وطوری اورافرامیخواندندکه‌گوئی نامزدشان صدای‌آنهارا می‌شنود وجواب می‌دهد...

***

وقتی‌ماه که همه‌جارا روشن می‌کرد پشت‌کوه قرارگرفت ودیگر روشنائی‌آن برقلل ودامنه‌های‌کوه نمی‌تابید (افیالس)که میبایذ سربسازان ایرانی‌را ازکورراه بگذراند وبآن طرف‌کوه برساند به(هیدرانس)گفت‌که برای حرکت آماده باش. تاآن موقع (افیالس) و هیدرانس فکرمی‌کردندکه روشنائی‌ماه ممکن است‌که بسربازان ایرانی‌بتابد وآنهارا بچشم سربازان (اسپارت) و داوطلبان یونانی برساند. ولی پس‌ازاینکه ماه درپس‌کوه قرار گرفت وکوه در تاریکی فرورفت، بیم مزبور زایل‌گردید وسربازان ایران بفرماندهی (هیدرانس) وبه‌راهنمائی (افیالس) براه افتادند.

عبورازکوه درتاریکی مشکل بود وحتی(افیالس) چون‌بیست سنك طلادریك‌کوله‌پشتی حمل می‌کردباقدم‌های‌آهسته‌گام برمی‌داشت ومواظب‌بودکه قدم‌های خودرادرجائی‌بگذارد که پایش نلغزند. (هیدارنس) قبل ازشروع بکوه پیمائی می‌خواست‌که سربازان رابه‌طناب ببندد تااینکه یکدیگر رانگاه دارند ومانع ازپرت شدن همقطاران شوند. ولی چند نفراز سربازان ایرانی جزوعشایرکوه نشین ایران (هیدارنس) را ازآن‌کار منصرف کردند وباو گفتند اگر سربازان باطناب بهم مربوط باشند هرگاه یکی ازآن‌ها ناگهان سقوط‌کند، سنگینی سقوط‌اودیگری راهم‌ساقط خواهدکرد وسنگینی سقوط‌آن‌دونفرسبب سقوط‌سربازان سوم و چهارم میشود وتمام‌کسانی‌که بیك‌طناب بسته شده‌اند سقوط خواهند نمود وهمان‌بهتر که سربازان‌آزاد باشند تااگریکنفرسقوط‌کرد سبب سقوط عده‌ای ازسربازان نشود.

(هیدارنس) این نظریه را عقلائی دانست خاصه آن‌که‌کسانی نظریه مزبور را ابراز میکردندکه ازسکنه‌کوه نشین‌کوههای (زاگروس) بین‌ایران وبابل بودند وهمه عمردرکوه بسرمیبردند ودرکوه پیمائی‌آزمایش‌های بسیارداشتند. (افیالس) گرچه راهنمابود اما تجربه کوه پیمایان ایرانی رانداشت. کوه پیمایان ایرانی به(افیالس) و همقطاران خود گفتند که درجلگه‌کسی‌که میخواهد بمقصد برسد بایدسریع حرکت‌کند ولی درکوه آن‌که قصد دارد

بمقصد برسد باید آهسته حرکت نماید کسی که در کوه سریع حرکت می کند بمقصد نخواهد رسید زیرا یا پرت میشود وجنازه‌اش دریکی از دره‌ها متلاشی خواهد شد یا اینکه از فرط شتاب، نفس درسینه‌اش حبس میشود و باصطلاح عوام (کوه اورامیگیرد).

این است که هنگام عبوراز کوه آنهم موقع شب میباید با احتیاط گام برداشت. سربازان مناطق کوهستانی ایران بهمقطاران خود گفتند تاوقتی زیر پای خود را محکم نیافته اید قدم برندارید و متوجه باشید که چشم بدره‌ها ندوزید . زیرا از نظر گذرانیدن دره‌ها در موقع شب که هوا تاریك است سبب می‌شود که سربدوار میافتد و پای انسان میلغزد وسقوط میکند.

(هیدارنس) چندنفرازسربازان ایرانی‌را مأمورکرده بود که لحظه‌ای (افیالس) را از نظردورندارند زیرا نسبت بآن مرد سوء ظن داشت و میاندیشید که شاید (افیالس) جاسوس است واورا مأمور کرده‌اند که بعنوان راهنماخود را بقشون ایران معرفی‌نماید. خشایارشاه می گفت (افیالس)خائن است وبوطن‌خود خیانت مینماید ولی جاسوس نیست. چون‌جاسوسی کردن وی سودی برای یونانی‌ها ندارد تااینکه وبرا مامور کنند که عده‌ای ازسربازان‌ایران را درکوه نابود نماید.

اگرقشون ایران منحصر بسه‌هزارنفر بود و (افیالس) راهنمای آن‌ها می‌شد وآنانرا بکوه میبرد ودرآنجا ایرانیان را رهامینمود ومیگریخت تاسربازان ایرانی‌نابود شوند میشد فکر کردکه آن‌مرد جاسوس است ولی‌محوکردن سه‌هزارسرباز ایرانی، یونانیان رااز خطر تهاجم وشکست خوردن نمی‌رهانید واگرافیالس‌رامأمورجاسوسی میکردند مبادرت بیك‌عمل بیهوده می‌نمودند. ولی (هیدارنس) بشاه گفت از مردی‌که بوطن خود خیانت میکند باید ترسید وشاید این مرد که راههای کوهستان را میداند در وسط کوه، یکمرتبه ناپدید شود و برفقای خود که منتظر اوهستند ملحق گردد وسربازان ایرانی‌براثر تاریکی وگم کردن راه بهلاکت برسند. یا اینکه عده‌ای ازسربازان یونانی درنقطه‌ای‌ازکوه کمین گرفته، منتظرآمدن سربازان ایرانی هستند واین مردمأموراست که سربازان ایران را بکمینگاه ببرد وآن‌هارا بهلاکت برساند . لذا باید چشم و گوش‌راباز کرد ومواظب (افیالس) بود واگرمعلوم شدکه قصدش خیانت است، میباید طوری اورابعقوبت رسانیدکه برای تمام‌یونانیان‌مایه عبرت گردد وبعد ازاین جرئت نکنند که جاسوسی نمایند وایرانیان رابکمینگاه بکشانند.

بطوری که گفتم‌راهی که (افیالس) پیش گرفت راه جانوران وحشی و بزها بود و بطور مارپیچ ازدامنه کوهی که (ترموپیل) معبراصلی‌آن است می گذشت ،آن راه درقسمت اعظم، ازکناریك‌دره عمیق می گذشت که عمق‌آن‌بهزارقدم میرسید ودرتمام فصول سال جزدرموقع یخ‌بندان‌فصل زمستان‌آب ازآن دره عبورمیکرد. آن‌قدرعمق‌آن دره زیاد بودکه تصادم‌آب رودخانه باتخته سنك‌های عمیق‌آن مثل یك‌زمزمه بگوش میرسید وتوگوئی یك‌چشمه باریك

از فاصله چند قدمی سربازان ایران عبور مینماید . ولی وقتی سررا خم می‌کردند چشم آن‌ها بیك مغاك مظلم می‌افتاد وهرچه دیده می گشودند که عمق آن‌را ببینند قعر دره بنظرشان نمیرسید. (افیالس) به‌خشایارشاه و(هیدارنس) گفته‌بود که عبوراز کوره راه ورسیدن‌بآنطرف گردنه (ترموپیل) بیش ازدوساعت طول نمیکشد. آن‌مرد یونانی درست می‌گفت وعبورکور راه حداکثردوساعت طول میکشید امابشرط اینکه مسافریك‌نفرباشد نه‌سه‌هزارسرباز. آن‌سه هزارنفر نمی‌توانستند که مثل موقعی که رژه میروند کنار یکدیگرراه پیمائی نمایند ومجبور بودند که یکایك ازآن کوره راه بگذرند. هرسربازمجبوربود که عقب سربازدیگرراه بپیماید وپای خودرا درمحلی بگذاردکه سربازجلوگذاشته است چون مکان دیگربرای قدم نهادن وجودنداشت وهرگاه یك‌وجب پای خودرابطرف چپ می‌نهاد دردره سقوط می‌کرد وطرف راستش‌هم کوه بود ونمیتوانست ازآن بالابرود. گاهی یك‌فریاد مهیب برمیخاست وآن فریاد یکی ازسربازان بودکه براثر تاریکی‌میلغزید وبه‌دره پرتاب میشد وبعدازمدتی‌صدای سقوط اودردره مثل صدای رعد درکوه می‌پیچید وهمه‌را میلرزانید.

آن‌سه‌هزارسرباز مثل یك‌مارطولانی که دردامنه کوه حرکت نماید وروی سینه وشکم بلغزد وجلوبرود میلغزید وجلومیرفت وهرسربازدرتاریکی دونفررامیدید یکی آن که جلوی اوقدم برمیدارد ودیگری آن کسی که درقفایش می‌آید. وقتی یکنفرمیلغزید وپرت میشد و سقوط مینمود حرکت سربازان متوقف نمیگردید و دیگران بکوه پیمائی ادامه می‌دادند. بعدازهرفریادکه درکوه می‌پیچید هریك ازسربازان ایرانی فکرمیکردکه دفعه دیگر نوبت اوست‌که درکوه بلغزد وپرت شود.

(هیدارنس)قدغن‌کرده بودکه نمیباید آتش‌افروخته شود وچراغ روشن گردد چون هرگاه‌آتش بیفروزند وچراغ روشن‌کنند سربازان اسپارتی وسایر سربازان یونانی‌که در گردنه (ترموپیل)هستند آن‌ها راخواهند دید وموضوع استفاده ازغافل گیری منتفی خواهد شد. اگر یك نفر میخواست ازآن‌کورراه عبور نماید کوه‌پیمائی‌اش حداکثر دوساعت طول میکشید ولی چون سه هزار نفرازکوه می‌گذشتند راه‌پیمائی آن‌ها شش ساعت طول‌کشید و (هیدارنس)یك وقت متوجه شد که ستاره درخشندهٔ بامداد موسوم به کوکب(کاروان‌کوچ) یعنی ستاره‌ای که بعد از دمیدن آن‌کاروان باید بارکند وکـوچ نماید طلوع کرده است. (هیدارنس)دست(افیالس)راگرفت وازاو پرسید برای چـه هنـوز بمقصود نرسیده‌ایم. آیا نمی‌بینی که ستاره بامداد طلوع کرده است؟ ومگر توبمن نگفتی‌که دردوساعت ازاین‌کوه خواهیم گذشت. وچرا بااین‌که ستاره صبح طلوع‌کرده ماهنوزازکوه خارج نشدیم (افیالس) گفت اگر مایك یادویاپنج یاده تن بودیم درظرف دوساعت‌این راه رامی‌پیمودیم ولی چون سه‌هزارنفر هستیم کوه پیمائی ماتااین موقع طول کشید معهذا می‌توانم بتو مژده بدهم که

بمقصد رسیدیم وبعد باانگشت نقطه‌ای رادر شکاف کوه به(هیدارنس)نشان داد وگفت آیا آن روشنائی رامی‌بینی؟.. آن آتش‌اردوگاه یونانیان است. (هیدارنس) گفت مقصودتوازیونانی‌ها سربازان داوطلب یونانی هستند؟ (افیالس) گفت بلی ماتمام قسمت‌های دشوار کوه رادرعقب گذاشتیم وبجائی رسیده‌ایم که دیگرپرتگاه‌وجودندارد ومی‌توانیم باسرعت راه پیمائی کنیم.

سربازان ایرانی براهنمائی (افیالس) آخرین قسمت راه راهم طی کردند ویك وقت متوجه شدندکه درعقب گردنه (ترموپیل)قرار گرفته‌اند واردوگاه سربازان‌یونانی درطرف شمال‌می‌باشد.

سربازان مزبورچون میدانستندکه درعقب گردنه(ترموپیل)قرار گرفته‌اند وبین‌آن‌ها وارتش ایران سربازان(اسپارت)موضع‌دارند خودرااز‌احتیاط بی نیاز دانستند وبدون اینکه اطراف اردوگاه نگهبان بگمارند خوابیدند. فقط چون صبح نزدیك بود عده‌ای‌ازیونانیان ازخواب بیدار شدند وآتش افروختند که خود راگرم نمایند. (هیدارنس)وقتی اردوگاه یونانیان رامشاهده کرد چند نفر را برای اکتشاف فرستادکه بروند ووضع اردوگاه را ببینند. آنهابعداز رفتن ومراجعت‌گزارش دادندکه اردوگاه یونانیان مستحفظ ندارد وحتی یك نگهبان اطراف آن دیده نمی‌شود. وقتی (هیدارنس)این راشنید امر کرد که سربازان ایرانی باددوگاه‌مزبور حمله ورشوند ویونانیان رااز دم تیغ بگذرانند وبهیچ کس‌ابقاءنکنند زیرا کسی نبایدباقی بماند وبرای حمله بسربازان اسپارت ازعقب تولیداشکال کند. همینکه فرمان حمله ازطرف (هیدارنس)صادرگردید سربازان ایرانی شمشیرهارا ازغلاف‌کشیدند وبیونانیان حمله ورشدند وطوری حمله‌آنها سریع بود که عده‌ای‌کثیر ازسربازان داوطلب یونانی قبل ازاینکه بخودآینده بقتل رسیدند.

ایرانیان درحالی‌که یونانیان رابقتل می‌رسانیدند خیمه‌های‌آنان راهم آتش می‌زدند تااینکه هرج‌ومرج رادراردوگاه یونانیان بیشتر کنند. یونانیان وقتی‌ازخواب برمی‌خاستند، فرصت‌نداشتندکه سلاح بدست بگیرند وازخوددفاع کنند ویگانه راه‌نجات رادرفرار‌دانستند وچون کوه نزدیك بودعده‌ای ازآنها توانستند خودرابکوه برسانند. اردوگاه هزار سرباز داوطلب‌یونانی دراندك مدت ازبین‌رفت وجز لاشه‌های مقتولین ویك عده مجروح کسی باقی نماند و بعضی از آنها هم بسوی‌کوه گریختند ، سربازان ایرانی از (هیدارنس) پرسیدندکه آیامیباید یونانیان فراری را درکوه مورد تعقیب قرارداد یانه ؟ زیرا بزودی روز خواهد دمیدوهواروشن خواهد شد وکسانی‌که بطرف‌کوه رفته‌اندخواهندتوانست‌خود راپنهان‌نمایند وبچنك‌سربازان‌ایرانی‌نخواهند افتاد (هیدارنس) گفت مانمیتوانیم وقت خودراصرف تعقیب سربازان فراری یونان‌نمائیم‌زیراخشایارشاه بمن امرکرده‌که هنگام طلوع‌بامداد سربازان یونانی ازجمله سربازان (اسپارت) را ازعقب مورد حمله قراربدهم ومن باید اینك دستور

شاه رابموقع‌اجرا بگذارم وهر گاه‌سربازان فراری راتعقیب کنیم. دستوری که شاه‌صادر کرده اجرانخواهدشد. سربازان که می‌دانستند که اجرای حکم پادشاه‌ایران ضروری‌است خود را آماده حمله‌بسر بازان اسپارت کردند و بطرف قسمت شمال گردنه (ترموپیل) روان شدند.

* * *

آن‌شب(الاس)درخانه (ساموس)چوپان‌سالخورده یونانی خوابیده بود ولی‌خواب‌های وحشت‌انگیزعیدید ■ درحال رؤیا مشاهده میکرد که‌از خانه‌ها شعلهٔ آتش‌برمیخیزد وزن‌ها، فرزندان خردسال را درآغوش‌گرفته‌اند و می‌گریزند وارابه های جنگی، مردان را زیر میگیرندولەمیکنند. یکی‌ازمناظری که دختر جوان‌اسپارتی درخواب‌دید منظره مرك‌نامزدش (توسر) بود و مشاهده‌کرد که (توسر) به تنهائی مقابل يك‌گروه از سربازان ایرانی قرار گرفته وقصد دارد که از عبور آن‌ها ممانعت نماید ولی سربازان ایرانی در يك‌لحظه اورا محاصره‌کردند ■ طوری با ضربات شمشیروی راقطعه قطعه نمودند که وقتی آن‌ها رفتند و (الاس) خودرا به‌جسد (توسر) رسانید نتوانست وی‌را بشناسد وهرقطعه از بدن (توسر) یکطرف افتاده بود.

دخترجوان ازفرط اندوه ووحشت ازخواب بیدار گردید وخوشحال شد که‌آن‌منظره را درخواب دیده ولذا واقعیت نداشته‌است. بعد حس کرد که‌ازخارج صداهائی‌ضعیف‌بگوشش میخورد وآن‌صداهـا ازراه دور میآید. دخترجوان بصدای‌کوه هنگام شب آشنائی داشت و میدانست که درشب، ازکوه، صدای پلنك‌ها بگوش میرسد وآن جانوران درنده بوسیله صدا، یکدیگررا فرامیخوانند یارضایت خودرا ازاینکه دارای شکمی سیر هستند باطلاع جهانیان میرسانند. گاهی‌هم صدای‌کفتار بگوش میرسید ولی‌کفتاربکوه نمیرود بلکه در دامنه‌های‌کوه بسرمیبرد. گاهی نیز،ولی بندرت،هنگام شب،ازکوه، صدای سقوط سنك بگوش میرسد ولی صدای مزبور درهرماه یادوماه یکبار مسموع میگردد. اما در آن‌شب دختر جوان بیش از ده‌مرتبه صدای سقوط سنك را ازکوه شنید وحیران بود چراآن‌شب، سنك‌های‌کوه ،آن‌قدر ساقط میشود.

(ساموس) چوپان سالخورده وزن‌او، ازصدای سقوط سنك بیدارنمی‌شدند زیرا،آن‌دو، ازدوره کودکی درمنطقه‌کوهستانی بسرمیبردند و عادت داشتند که ازصدای باران وعبورآب ازرودخانه‌های‌کوهستان وصدای سقوط سنك حتی‌صدای رعد ازخواب بیدارنشوند. دوشیزه جوان، درحالی که گوش بصداهای خارج میداد درفکرنامزدش (توسر) بود ومیاندیشید که‌آیا اوزنده‌است. یادرمیدان جنك‌کشته‌شده یااینکه مجروح گردیده‌است. گاهی منظره بدن قطعه قطعه شده (توسر) را بطوری‌که درخواب دیده‌بود درذهن مجسم مینمود و بخود میگفت که

آیا این خواب که من دیدم دلیل براینست که نامزدم کشته شده وبدنش را درمیدان جنك پاره پاره کردند. ولی بعد بخودجواب میداد نه‌ونامزد من کشته نشده زیرا من درته قلب خود احساس اطمینان میکنم واگر (توسر) عزیزمن کشته شده بود، من این اطمینان‌رادرقلب خود احساس نمینمودم. (الاس) برای اینکه منظره جسد قطعه‌قطعه‌شده نامزدخود را ازخاطر دور کند درصدد برآمد که منظره شب عروسی خودرا با (توسر) درنظرمجسم نماید وبزودی آن منظره را درذهن ایجاد کرد. آنچه راکه می‌توانست در آنشب بنامزد خود بگوید و چیزهائی راکه درآن شب بمناسبت حیانمیتوانست برزبان بیاورد آهسته، برزبان‌آورد.

(الاس) بطوریکه گفتم، چندشبانه روز، در بیابان، بانامزد خود (توسر) تنهابسر بردولی هرگز نه‌اوکلمه‌ای برزبان‌آوردکه اشتیاق ویرابعروسی برساندونه (توسر). ماملت (اسپارت) دختران وپسران خودرا طوری تربیت می کنیم که اگریکدختروپسرجوان ، مدت یکسال‌هم دربیابانی خلوت بسر ببرند وغیر از آن‌دو، کسی در آن بیابان نباشد از طریق تقوی وعفت منحرف نمی‌شوند. من تصور میکنم که کشور اسپارت یگانه کشور جهان است که درآن، زن روسپی وجودندارد وهرگزاتفاق نیفتاده که یکدخترجوان، بدون عروسی کردن مبدل‌بزن شود. دروطن‌ما، هرگزیك‌پسرجوان درصدد برنیامده دوشیزه‌ای راکه دوست میدارد، قبل‌از عروسی، مبدل بزن نماید. (الاس) بعدازاینکه بانیروی خیال مدتی شب عروسی‌خودرا باتوسر درنظرمجسم کرد خوابش برداما براثرشنیدن صدائی‌ازخواب بیدار گردید. چوپان‌سالخورده وزوجه‌اش همچنان خوابیده بودند وازآن‌صدا بیدارنشدند. صداهائی که (الاس) درآن‌شب شنیدازکوه میآمد ولی‌صدائی که‌مرتبه دوم اورا بیدار کرد ازپشت خانه چوپان‌بگوش‌میرسید. دخترجوان گوش فرا داد وصدای پاراشنید ومتوجه شدکه شخصی پشت خانه راه میرود و صدای اونشان میدهدکه بخانه نزدیك می گردد. آن‌صدا وقتی نزدیك‌خانه رسید خاموش‌شد ودختر جوان فهمید شخصی‌که بخانه نزدیك میگردید توقف‌کرده است. چندلحظه دختر جوان انتظارکشیدکه صدای دق الباب رابشنود ولی آن شخص‌درنزد. (الاس) بخود گفت صدای پای این شخص بمن نشان دادکه وی یکمرد می‌باشد و این مرد میترسدکه دربزند باملاحظه میکند زیرا میداندکه سکنه خانه خوابیده‌اند واگردربزندآن‌ها ازخواب بیدار خواهند شد و نمیخواهدکه ساکنین خانه را ازخواب بیدار نماید. مدتی‌گذشت ومردی‌که نزدیك دربخانه‌توقف نموده بود درنزدولی‌چندمرتبه سرفه کردو(الاس) اندیشیدکه آن‌مرد براثرسرما خوردن یابیماری دیگرسرفه میکند. دخترجوان که تاآن‌موقع درازکشیده بود برخاست وجامه خودراپوشید وبطرف‌دربخانه رفت وآنرا گشود.

ماه غروب کرده بود ولی ستارگان در آسمان میدرخشید ■ (الاس) توانست که در روشنائی ضعیف ستارگان مردی رامشاهده نماید. اوفکرکردکه آن مرد (افیالس) است و آن‌جوان که چشم طمع به‌اودوخته بود بازبهوس افتاده وشاید بتصور اینکه درشب می‌تواند

موفق شود بسوی‌آن کلبه‌آمده است. ولی بعد، بااین‌که (الاس) درتاریکی صورت‌آن مردرا نمیدید متوجه شدکه وی (افیالس) نیست زیراوضع عمومی قامت واندامش‌طوری دیگراست. آنگاه بفکرافتادکه شاید (توسر) می‌باشد وآمده است‌که اورابیبیند. بااینکه دیدار (توسر) برای (الاس) یك‌موهبت بزرك بود وقتی فکرکردکه وی (توسر) می‌باشد اندوهی شدید بردخترجوان مستولی گردید. زیرااطلاع داشت‌که در (اسپارت) هرگزیك‌سربازرادرموقع جنك مرخص نمی‌کنند و (توسر) به‌جبهه رفته بودکه سربازشود وبجنگد.

یك‌سرباز اسپارتی بیك‌ترتیب ممکن است‌که هنگام جنك ازجبهه برگردد وآن اینکه ازطرف فرمانده سپاه، مأموریتی باومحول گرددکه لازمه بانجام رسانیدن‌آن مراجعت از میدان جنك باشد. لذادرمورد (توسر) دوفرض می‌توان‌کرد. یکی‌اینکه (لئونیداس) پادشاه (اسپارت) حاضرنشده‌که خدمت (توسر) رابپذیرد وباوگفته چون‌تورا از (اسپارت) بیرون کردند بخدمت سربازی پذیرفته نمی‌شوی و لیاقت نداری‌که‌کنار سربازان (اسپارت) در پیکارشرکت نمائی. دوم اینکه (توسر) بخدمت سربازی پذیرفته شد ودرجنك‌هم‌شرکت‌کرد ولی بدون اجازه پادشاه(اسپارت) اردوگاه رارهاکرده، برای‌دیداراوبآنجاآمده‌است. اگر (توسر)این‌کاررا میکرد وبی‌اجازه فرمانده خود، وبرخلاف سنت‌نظامی (اسپارت) اردوگاه رارها مینمود تابرود ونامزدش رابیبیند، معلوم می‌شدکه عشق (الاس) اورابی‌تاب‌کرده‌است. زن‌های ممالك دیگروقتی می‌بینند که نامزدآن‌هابقدری دوستشان میداردکه میدان جنك‌را رها میکند ونزد آنان می‌شتابد خوشوقت می‌شوند ولی زن‌های‌ما اگر ببینندکه نامزدشان برای دیدارآن‌ها میدان جنك رارهاکرده‌احساس تأسف وشرمندگی می‌کنند وبفکرمی‌افتند چگونه میتوانند همسر مردی شوندکه قبل ازخاتمه جنك میدان کارزار را رهاکرده و مراجعت نموده است. لیکن بعدازاینکه آن مردرا درتاریکی بادقت بیشترازنظر گذرانید متوجه‌گردیدکه (توسر) نیست چون اندام (توسر) رعنامی‌باشد درصورتی‌که آن‌مرداندامی ناموزون دارد.

مرد یکمرتبه دیگرسرفه‌کرد و (الاس) ازاوپرسید کیستی؟ آن مرد گفت من سربازی هستم‌که‌ازاردوگاه می‌آیم. (الاس) پرسید آیا اسپارتی هستی؟ مرد جواب دادنه ومن اهل فوس هستم (کشورفوس‌هم ازممالك یونان بود ـ مترجم). (الاس) پرسید برای‌چه این‌جا آمدی؟ آن‌مرد گفت‌من ازدورتاریکی درخت‌هارا دراین منطقه دیدم‌وفکرکردم چون اینجا دارای‌درخت میباشد مسکون‌است‌وآمدم که یك‌خبرمهم‌را باطلاع سکنه اینجا برسانم. (الاس) پرسیدآن‌خبر بااهمیت چیست؟مردگفت خبرمهم این است‌که‌آنها ازعقب گردنه (ترموپیل) سربدر آوردند. (الاس) پرسیدمقصودت ازآنها چیست؟ مردگفت ایرانی‌ها را میگویم و سربازان‌ایرانی توانستندکه ازعقب گردنهٔ (ترموپیل) سربدرآورند وناگهان باردوگاه ما

حمله‌ورشدند وعده‌ای کثیر ازماراکه درعقب گردنه اردوگاه داشتیم بقتل رسانیدند ومن و عده‌ای دیگر توانستیم که جان بدربیریم وخودرا بکوه بزنیم ومن برحسب تصادف اینجا را پیدا کردم .

(الاس) پرسید مگر(لئونیداس) وسربازان اودرمدخل گردنه نبودند وازعبورسربازان ایرانی ممانعت نکردند؟ آن‌مرد گفت چرااوهنوزهم (لئونیداس) وسربازانش درمدخل گردنه هستند مگراینکه تااین موقع سربازان ایران بآن‌ها رسیده باشند چون من فکر می‌کنم که سربازان ایران بعد از اینکه مارا ازبین بردند در عقب گردنه توقف نخواهندکرد و براه خواهند افتاد وخود را به (لئونیداس) و سربازانش خواهند رسانید و آن‌هارا ازعقب مورد حمله قرارخواهند داد. (الاس) پرسید آیا تومیخواهی بگوئی که ایرانیان از راهی غیراز گردنه (ترموپیل) توانستندکه خود را بعقب برسانند؟ سربازکشور (فوس) جواب داد بلی. (الاس) پرسید آیا (لئونیداس) ازاین موضوع اطلاع دارد یانه؟ سرباز جواب داد تصور نمی‌کنم که (لئونیداس) ازاین واقعه مطلع شده باشد مگراینکه تااین موقع سربازان‌ایرانی که درعقب گردنه بماشبیخون زدند خودرابه (لئونیداس) وسربازانش رسانیده ازعقب آن‌ها حمله‌کرده باشند. (الاس) گفت ولی‌چون محقق نیست که‌ایرانیان‌ازعقب خودرابه(لئونیداس) رسانیده باشند بایدرفت وباواطلاع داد. سربازکشور (فوس) گفت چگونه میتوان رفت و این واقعه رابه (لئونیداس) خبرداد زیراعقب گردنه (ترموپیل) دردست ایرانی‌هاست ومن‌راهی ندارم‌که خودرا به‌لئونیداس برسانم.

(الاس) گفت دراین‌کوه یك‌راه وجودداردکه مارا بزودی به (لئونیداس) می‌رساند و من بعید نمی‌دانم که ایرانیهاازهمان‌راه گذشته خودرا به‌عقب گردنه (ترموپیل) رسانیده‌اند. آن‌مرد پرسیدآیا توآن‌راه را میدانی ؟ (الاس) گفت بلی بیابرویم زیرایك‌لحظه تأخیرجائز نیست وماباید هرچه زودترخودرا به‌اردوگاه سربازان اسپارت برسانیم و (لئونیداس) راازاین واقعه مستحضرنمائیم. طوری (الاس) برای رفتن به‌اردوگاه سربازان (اسپارت) شتاب داشت‌که حتی چوپان‌سالخورده وزنش رابیدارنکرد تابآن‌ها بگویدکه وی مجبوراست غیبت نماید وباتفاق آن‌مرد براه افتاد. درحالیکه بطرف‌کوروراه پیش میرفتند مشاهده‌کردند که مردی ازطرف مقابل میآید.

(الاس) وقتی‌آن مردرا دید توقف‌کرد واز سرباز یونانی پرسید این سپاهی‌کیست ؟ سرباز یونانی‌که شمشیرداشت تیغ راازنیام‌کشید وآماده دفاع شد ولی‌وقتی‌آن‌مردنزدیك‌تر آمدگفت این‌هم یك‌سرباز یونانی وازفراریان است وبعد بانك زدکه‌آیاتویونانی‌هستی؟ آن مردجواب‌دادبلی ومن‌اهل‌کشور (فوس) می‌باشم. مرد یونانی به(الاس) گفت بیم نداشته‌باش واین مردهموطن من است. (الاس) باختصاربآن‌مردفهمانیدکه‌بدون‌درنك بروندو(لئونیداس) را ازحمله ایرانیان به‌عقب‌گردنه مطلع‌کنند. عبورآن‌ها ازکور راه زیادطول نکشید ولی

چون راه سخت وباریك بودچند مرتبه آن دو نفرلغزیدند ویك بار (الاس) دست یکی از آنهارا گرفت ومانع از پرت شدنش گردید. بجائی رسیدند که اگر از آن جا میگذشتند اردوگاه سربازان (اسپارت) نمایان میگردید ودرآنجا یك سرباز اسپارتی که نگهبان بود نیزه خود را دراز کرد وبانك زدکه هستید؟ (الاس) خودرا معرفی کرد وگفت من دختر(پانتوس)هستم وباید بی‌درنك پدرم و(لئونیداس) را ببینم. نگهبان اسپارتی پرسید جلوتر بیاتامن قیافه‌تورا ببینم وبشناسم.

(الاس) نزدیك‌تر آمد وسربازاسپارتی اوراشناخت وازدخترجوان پرسید آن‌دونفرکه درعقب ایستاده‌اندکه هستند؟ (الاس) گفت آن دونفرسربازانی‌هستند ازسکنه کشور (فوس) و جزوسربازان داوطلب بشمارمیآیند ودراردوگاه عقب گردنه بودند درآن‌موقع هوا روشن بود بطوری که سربازاسپارتی صورت دخترجوان را خوب میدید و (الاس) به‌سرباز مزبور گفت یك‌واقعه غیر مترقبه اتفاق افتاده که باید بی‌درنك پدرم و (لئونیداس) از آن مطلع شوند. سرباز اسپارتی گفت من می‌توانم موافقت کنم که تووارد اردوگاه شوی ولی وروداین دونفر باردوگاه بدون اجازه صاحب منصب من مجازنیست. (الاس) پرسید پدرم کجاست؟ سرباز اسپارتی با انگشت منطقه‌ای از اردوگاه را نشان داد و گفت پدرت در آن‌جا خوابیده است وبرو واورا ازخواب بیدارکن. (الاس) براه‌افتاد وخودرا بربالین‌پدررسانید ودیدکه وی‌سررا برسپرنهاده خوابیده وکناراو (لئونیداس) بخواب رفته‌است. (الاس) دست برشانه پدرنهاد و(پانتوس) چشم گشود ووقتی چشمش بیك‌زن افتاد بدواً اورانشناخت ووقتی متوجه شدکه وی دخترش‌می‌باشد باشگفت پرسید(الاس) آیاتوهستی؟ (الاس) گفت بلی‌ای‌پدر من هستم وبرای یك‌کارواجب این‌جاآمده‌ام وباید فوراً پادشاه‌را ازخواب بیدارکنی واورا ازخبری که من‌آورده‌ام مطلع نمائی.

قبل ازاینکه (پانتوس) ازدخترخود بپرسدکه خبرمزبورچیست (لئونیداس) ازخواب بیدارشد وبرخاست ودوچشم خودرا مالیدکه اثرخواب ازچشمان او دور شود وسؤال کرد، خبری که آورده‌ای چیست؟ دخترجوان گفت ای‌پادشاه، سربازان ایرانی موفق شدندکه از کوره‌راه که دراین‌کوه وجود دارد خود رابه عقب گردنه (ترموپیل)برسانند و درآن جا بسربازان داوطلب یونانی که‌آنجا بودند حمله‌ور شدند وعده‌ای رابقتل‌رسانیدندوجمعی از آن‌هاازراه‌کوه گریختند. بعد دختر جوان‌باانگشت انتهای اردوگاه‌رانشان‌داد وگفت‌آن دو نفررا که‌می‌بینی‌ازسربازان داوطلب‌یونانی هستندکه دراردوگاه عقب گردنه بودند ومی‌توانی ازآنها توضیح بیشتر بخواهی؟ (لئونیداس)بانك زدکه‌بآن دونفر اجازه ورود باردوگاه را بدهند وآن‌ها نزد (لئونیداس)آمدند وگفتندکه شب گذشته، ایرانیان بدآن‌هاشبیخون زدند وچون غافل‌گیر گردیدند نتوانستند مقاومت نمایند وعده‌ای کثیر از آنان بقتل رسیدند و

عده‌ای قلیل توانستند خودرا بکوه برسانند ومادونفر ازآن عده هستیم وتوباید بدانی که اکنون‌تمام قسمت عقب گردنه(ترموپیل)دردست‌ایرانیان‌است.(لئونیداس)قبل‌ازاینکه پرسشی دیگرازآن دونفربکنددستور دادکه نفیر بزنند تاسربازان اسپارت‌که خوابیده بودندبیدار شوند وسربازان همین‌که صدای‌نفیر برخاست ازخواب بیدارشدند وآماده جنك گردیدند.

سربازان ازخواب بیدارشدند ودرچندلحظه خبر رفتن سربازان‌ایرانی بعقب‌گردنه باطلاع‌تمام سربازان‌اسپارتی رسید. آنها شنیدندکه‌کورراهی درکوه‌وجود داردکه شب قبل مورد استفاده سربازان ایرانی قرارگرفته وعده‌ای کثیر از آنها ازکورراه‌گذشته، بیك اردوگاه‌ازسربازان داوطلب یونانی واقع درعقب‌گردنه شبیخون زده‌اند واینك تمام قسمت عقب‌گردنه دردست ایرانیها میباشد. خبری دیگرکه بسرعت بین سربازان اسپارتی منتشر شد این بودکه خبر ورود سربازان ایرانی رابعقب‌گردنه (الاس)دختر (پانتوس)باردوگاه آورد وباطلاع(لئونیداس)رسانید وآن دختر اکنون درارد‌وگاه است. وقتی (توسر)شنیدکه ایرانیها بعقب گردنه رسیده‌اندوخبرشبیخون‌قشون ایران را(الاس)آورده‌بااین که مجروح بود ازجا برخاست. من درآن موقع متوجه مجروحین ازجمله (توسر)نامزد (الاس)نبودم زیرامسئله ورود سربازان ایرانی‌به عقب گردنه(ترموپیل)حواس‌مرا پرت‌کرده‌بود. اگرمن درآن بامداد حواس جمع داشتم نمی‌گذاشتم که (توسر) ازجابرخیزد. زیراوی مجروح بود وبرای معالجه‌احتیاج باستراحت داشت. ولی(توسر) ازغیبت‌من (که‌نزدلئونیداس رفته بودم) استفاده کرد و از جا برخاست‌وسلیح پوشیده‌وشمشیر بکمربست‌سپربردوش انداخت و نیزه بدست گرفت و براه افتاد. وقتی (توسر) نزد (لئونیداس) آمد که نامزد خود (الاس)راببیندمن‌آنجا بودم ومشاهده‌کردم‌که رنك‌پسر جوان سفید است (الاس)وقتی‌نامزد خودرا دید ومشاهده‌کردکه خیلی ضعیف میباشد مضطرب شد وبطرفش رفت واز او پرسید (توسر)توراچه میشود؟ من‌بجای(توسر)جواب‌دادم‌و گفتم که‌اومجروح میباشدوبایداستراحت کند. (الاس)با تأثر گفت (توسر) برای چه سلیح پوشیدی ونیزه بدست گرفته‌ای وخواست‌که نیزه رااازدستش بگیرد وکاسك از سرش بردارد ولی(توسر)مقاومت‌کرد ومانع ازاین شدکه نامزدش کاسك ازسراوبردارد ونیزه‌ازدستش بگیرد.

(الاس)که مقاومت نامزد خود رادیدگفت (توسر)توبسیارضعیف هستی وخفتان رااز تن بیرون‌بیاوروکاسك‌ازسربردار (توسر)گفت من‌چون مجروح شده‌ام‌ضعیف هستم ونمیتوانم مانند یك سربازسالم بجنگم ولی دست‌چپ من‌کار میکند ومیتوانم بادست چپ شمشیر بزنم وزوبین بپرانم ودراین موقع که ایرانیان مارامحاصره‌کرده‌اند، سرباز یك دست هم باید درجنك شرکت نماید. من فهمیدم‌که درآن موقع، خوی سربازی وروح وطن پرستی‌که در تمام افرادملت(اسپارت)هست دروجود (توسر) براحساسات‌دیگرغلبه‌داردوحتی دیدارنامزد جوان وزیبای(توسر)هم‌نتوانسته‌آن جوان‌را از شرکت درجنك منصرف‌کند.

(لئونیداس) آگاتون را احضار کرد و باو گفت که باطلاع سربازان ما برساند که بما خیانت کردند و باحتمال قوی یك یونانی بما خیانت کرده وکوره راه کوهستانی را بارتش ایران نشان داده وسبب شده که ایرانی‌ها بتوانند خود رابعقب گردنه برسانند. پادشاه مابه آگاتون گفت که بسربازان بگوید که مامحاصره شده‌ایم چون ایرانیان درجلوی ما وهم درعقب ماهستند ولی کسانی از محاصره شدن می‌ترسند که از مردن بیم داشته باشند ولی سربازاسپارتی که ازمرك بیم ندارد ازمحاصره نمی‌ترسد. (لئونیداس) بازبه (آگاتون) گفت که بسربازان بگویدبااین که محاصره‌شده‌ایم می‌توانیم گردنه راتخلیه کنیم‌وخودرابدریا بزنیم وشناکنان دورشویم. ولی تاریخ جهان بیادندارد که سربازاسپارتی، منطقه‌ای راکه برای دفاع‌باو سپرده شده‌است تخلیه نماید وآنقدر پایداری می‌کندکه یادشمن راعقب براند یا بقتل برسد. (آگاتون) برای ابلاغ پیام پادشاه بسربازان رفت وآنگاه (لئونیداس) خطاب به (توسر) گفت دواسب بردار و (الاس) راسوار یکی ازآن‌ها کن وخود سواربراسب دیگرشو، دباتفاق بروید وبتمام سربازان داوطلب یونانی که هنوز درگردنه هستند بگوئید که بکوه بزنند وخودراازمرك نجات دهند زیراایرانیان عقب گردنه رااشغال کرده‌اند وبزودی تمام آن‌ها را بقتل خواهندرسانید. (توسر) نظری بنامزد خود ونظری دیگر بمن انداخت وبعد خطاب به (لئونیداس) گفت چگونه ممکنست دراین موقع من از میدان جنك خارج شوم و تکلیف نظامی‌وملی‌خود رابانجام نرسانم؟ (لئونیداس) گفت تکلیف نظامی تورامن که‌پادشاه وفرمانده توهستم باید معین کنم چون دریك ارتش اگر هرسرباز بخواهد، خود، تکلیف خویش رامعین نماید هرج ومرج حکمفرما خواهدگردید. (توسر) گفت صحیح است و تکلیف نظامی هرسرباز رابابد فرمانده‌او معین نماید. (لئونیداس) گفت ولی تو یکبار نافرمانی کردی وبااینکه نفی بلد شدی وکسی که ازاسپارت تبعید شد مجازنیست که لباس سربازی برتن‌نماید ودرجنك‌شرکت کند، تولباس سربازی پوشیدی ودرجنك شرکت کردی.

(توسر) دهان بازکردکه بگوید اگراولباس سربازی پوشید ودرجنك شرکت‌کرد با موافقت خود (لئونیداس) بوده ولی پادشاه (اسپارت) باومجال تکلم نداد واظهارکرد: ولی این بارمن انتظار دارم‌که تومطیع محض باشی. (توسر) گفت من برای کشته شدن درمیدان جنك، درقبال امرفرمانده خود مطیع محض هستم. (لئونیداس) گفت صلاح‌جنك رامن میدانم نه تووبعضی ازاوقات زنده ماندن یك سرباز، بیش ازکشته شدن اوبرای وطن ارزش دارد زیرا ازمرده‌کاری ساخته‌نیست ولی‌زنده میتواندعهده‌دارخدمت شود. (توسر) گفت‌ای‌پادشاه آیا تومیگوئی هنگامی‌که همقطاران من برای دفاع‌از (اسپارت) کشته میشوندمن زنده‌بمانم؟ وآیاممکن است که من بتوانم این ننگ راتحمل کنم؟ (لئونیداس) گفت وقتی من که‌پادشاه و فرمانده‌توهستم‌امرکردم که‌توبایدزنده‌بمانی، زنده‌ماندن ننگ‌نیست بلکه بانجام‌رسانیدن‌وظیفه

می‌باشد. (توسر) گفت‌ای پادشاه، قلب من نمیتواند قبول‌کندکه زنده بمانم وناگزیر بادست چپ که هنوزکارمیکند شمشیرم رادرشکم خود فروخواهم‌کرد وبزندگی خاتمه خواهم داد. (لئونیداس) گفت چون من بتوامرمیکنم که زنده‌بمانی هرگاه خودکشی‌کنی خائن خواهی بود و (اسپارت) ازداشتن فرزندی چون تو سرمشارخواهدگردید. (توسر) گفت بسیارخوب ومن میروم وبتمام یونانی‌هائی‌که درگردنه هستند میگویم‌که بدون لحظه‌ای‌تأخیر گردنه را تخلیه کنند وبکوه بزنند تابقتل نرسند و(الاس) راهم باآنها میفرستم‌که برودوازمیدان جنك دورشود وخود برای شرکت درجنك مراجعت خواهم‌کرد.

(لئونیداس) گفت ای پسرتومرامجبورمیکنی‌که دراین‌لحظه‌های وخیم پرحرف بشوم. این پیکارکه مادرآن شرکت می‌کنیم مرحله اول یك جنك بزرك‌است ومراحل دیگرآن بعد از آن خواهد آمد. تمام افراد ملت مادر مراحل دیگر جنك شرکت خواهندکرد زیرا وقتی قشون ایران بمرزاسپارت رسید محال است‌که مردی توانائی حمل سلاح داشته باشد ودرجنك شرکت نکند. خیلی‌کسانی‌که عمرشان ازشصت سال تجاوزکرده و دیگر مشمول مقررات خدمت سربازی نیستند در جنك شرکت خواهندکردتاازوصول وشرایع وسنن ملت اسپارت دفاع‌کنند.

مااصول وشرایع‌وسنن خودراازخاك وطن مقدس‌تر میدانیم چون دراین جهان‌اراضی غیر مسکون، که ملتی چون مابتواند درآن زندگی‌کند زیاداست واگر خاك یك ملت را ازاوبگیرند، میتواند درسرزمین دیگرزندگی نماید. ولی اگر اصول مقدس زندگی مارا که برآزادی ومساوات‌کامل استواراست‌ازمابگیرند، هیچ چیز، آن زیان را جبران نخواهد کرد. درکشورماهمه آزادند وهمه‌ازحیث وضع‌مادی باهم برابرند. لباس من‌که پادشاه این کشور هستم بالباس توکه یك سرباز میباشی فرق ندارد وغذای من مثل غذای توودیگران آش قره‌قروت است وخانه‌ای راکه من درآن زندگی میکنم باخانه سایر مردان (اسپارت) که زن‌گرفته‌اند ودارای طفل شده‌اند فرق‌ندارد. دربین ماهنوزاتفاق نیفتاده‌که مردی بزن دیگری چشم طمع بدوزد وشخصی ازروی احتیاج مبادرت به سرقت‌کند. ماازاین جهت از حداعلای‌آزادی ومساوات برخوردار هستیم‌که خودرا مقید برعایت حداعلای نظم وانضباط کرده‌ایم زیرا تانظم وانضباط نباشد آزادی ومساوات بوجود نمی‌آید..

دربین مـا فقروفحشاء وسرقت ورشك بـردن بمقام وجاه‌دیگری وجود ندارد واین زندگی ملی واجتماعی موهبتی است کـه دراین جهان خـدایان فقط نصیب ملت (اسپارت) کرده‌اند. اینك ایرانیان ماراموردحمله قرارداده‌اند وقصد دارندکه‌کشورمارا اشغال‌کنند ورسم حکومت خودرا برما تحمیل نمایند وباید ملت (اسپارت)برای دفاع در قبال تهاجم ایرانیان آماده باشد واز مقدسات ملی خود مدافعه کند وتوباید زنده بمانی وباتفاق(الاس)

مراجعت کنی وملت (اسپارت) رااز خطر بزرگی که‌درپیش دارد بیاگاهانی. توای(توسر) باید زنده‌بمانی وباتفاق نامزدت بر گردی تا بملت(اسپارت) بگوئی که شماره سربازان ارتش ایران بقدری زیاداست که تمام دشت شمال گردنه(ترموپیل) راسیاه کرده وبرای جلوگیری ازورود این ارتش بکشور (اسپارت) باید ترعهٔ(کورنت) رامستحکم نمایند ونگذارند که‌ارتش ایران ازآن ترعه بگذرد بروو بگو که ما دراین جاتا دقیقه‌ای که زنده هستیم مانع ازاین خواهیم شدکه ارتش ایران ازگردنه(ترموپیل) بگذرد ولی چون ایرانیان وارد عقب گردنه شده‌اند من تصور نمی‌کنم که پایداری ما دراین جابتواند ازعبور ارتش ایران ممانعت نماید. بروو به مجلس شیوخ وملت ما بگوکه برای این‌که ارتش ایران ازترعه (کورنت)عبورننمایند، باید نیروی دریائی (آتن) باارتش(اسپارت) کمال مساعدت رابنماید.(لئونیداس) لختی‌سکوت نمود وبعد گفت واما من ازاین جهت توارابرای تخلیه گردنه (ترموپیل)ازسربازان داوطلب یونانی وبردن پیام من به(اسپارت) انتخاب کرده‌ام که فرزندنداری‌واگر کشته شوی، بلاعقب خواهی بود وکسی ازتوباقی نمیماند که چراغ دودمان توراروشن نگاه‌دارد.

بعد از این که به (اسپارت)مراجعت کردی با (الاس) عروسی کن. پیغمبر ماکه این جا حضور داردشاهد است که من اجازه عروسی تو را با (الاس) صادرکرده‌ام وامیدوارم که بعد از عروسی دارای فرزندان زیاد بشوی. (الاس) وقتی شنیدکه پادشاه (اسپارت) اجازه عروسی‌او رابا(توسر)صادرکرده بسیارخوشوقت‌شد. پادشاه(اسپارت)باحرکت‌دست به(توسر) اشاره کردکه(الاس)راباخودببرودولحظه‌ای دیگریك‌سربازاسپارتی‌دواسب‌زین‌شده‌برای(توسر) و(الاس)آورد . (توسر)بادست چپ خودکمك نمود تااینکه نامزدش سواراسب شودآنگاه با همان دست یال‌اسب خودرا گرفت و پای چپ رادر رکاب‌نهاد و سوار شد وآنگاه دونامزد رکاب کشیدند وبطرف‌جنوب گردنه (ترموپیل) روان‌شدند . بعداز این‌که (توسر) ونامزد اورفتند (دموفیلوس) که من‌دراین موقع‌برای اولین‌مرتبه نامش‌رامیبرم به‌لئونیداس نزدیك گردید وپادشاه ماباوگفت که سربازان خود رابردارد واز اینجا برو وبه (آتن) مراجعت کن‌وشرح این‌جنك را برای‌آتنی‌ها بده وبگوکه همه‌برای دفاع ازکشور خودشان ویونان آماده باشند .

(دموفیلوس) مردی بودکه فرماندهی سربازان داوطلب یونانی را برعهده داشت ولی تحت فرماندهی (لئونیداس) انجام وظیفه میکردو درگردنه (ترموپیل) لئونیداس‌فرمانده میدان‌جنك‌بشمارمیآمد. (دموفیلوس)گفت من سربازان خودرا ازاینجا نمی‌برم ومراجعت نمی‌نمایم(لئونیداس)پرسید چرامراجعت‌نمی‌کنی؟ (دموفیلوس)گفت‌برای اینکه میل دارم که خون‌من‌وسربازانم‌دراین‌جاباخون‌سربازان(اسپارت)مخلوط‌شود. (لئونیداس) گفت‌آیامیدانید بعدازاینکه‌من‌حکم‌صادرکردم که‌شما مراجعت نمائید امتناع‌شما ازمراجعت نافرمانی‌است .

(دموفیلوس) گفت ولی من برای دفاع از یونان که وطن مشترک همه ما میباشد نافرمانی میکنم. لئونیداس دست بر شانه (دموفیلوس) زد و گفت شما سربازی بدو نافرمان هستید لیکن یک وطن پرست قابل تقدیر بشمار می آئید و اینک که می‌خواهید درراه وطن و آزادی جان فدا کنید بشما ماموریت می‌دهم که عقب ما را نگاه دارید. زیرا ایرانیان که اکنون عقب این گردنه موضع گرفته‌اند از قفا بما حمله کرده‌اند و شما می‌باید مانع از این شوید که آن‌ها خود را بما برسانند.

(دموفیلوس) گفت ای پادشاه (اسپارت) من نمی‌دانم که آیا ما خواهیم توانست که عقب شما را نگاه داریم یا نه؟ زیرا ایرانی‌ها بسیار نیرومند هستند و سربازان فراوان دارند. ولی میتوانم اینرا بشما بگویم که تمام سربازان ما در این گردنه کشته خواهند شد و حتی یکی از ما زنده نخواهد ماند. (لئونیداس) گفت ولی متوجه باشید که خود را بکشتن دادن انجام وظیفه نیست. بلکه انسان موقعی میتواند بگوید که وظیفه خود را انجام میدهد که حداعلای مجاهدت را برای از بین بردن خصم بنماید و ضمن ابراز مجاهدت به قتل برسد. (دموفیلوس) گفت منظور من نیز از کشته شدن همین بود.

* * *

(هیدارنس) بعد از اینکه با سربازان خود باردوگاه سربازان داوطلب یونانی حمله کرد و کار سربازان مزبور را ساخت از افسران خود خواست که گزارش جنگ را بدهند.

افسران نیروئی که جزو ابوابجمع (هیدارنس) بود، شماره مقتولین و مجروحین و اسراء را گفتند و نیز اظهار داشتند که عده‌ای از سربازان داوطلب یونانی از راه کوه گریختند. (هیدارنس) بعد از دریافت گزارش افسران خود فهمید اردوگاهی که به آن حمله‌ور گردید بیش از هزار سرباز نداشته است و با افسران گفت شماره سربازان داوطلب یونانی بیش از هزار نفر است و عیاران ما شماره آنان را بین دو یا سه هزار نفر دانسته‌اند. افسران گفتند تحقیقاتی هم که ما از اسیران و مجروحین کردیم نشان می‌دهد که شماره سربازان داوطلب یونانی گویا از دو هزار نفر بیشتر می‌باشد و حداقل دو هزار نفر هستند.

(هیدارنس) گفت چون ما هزار نفر از آن‌ها را از بین برده‌ایم، لااقل هزار نفر دیگر از سربازان داوطلب یونانی باقی هستند. ولی از بین بردن هزارهٔ دوم مشکل تر از بین بردن هزارهٔ اول است زیرا وقتی ما باردوگاه سربازان داوطلب یونانی حمله کردیم خوابیده بودند و انتظار آمدن ما را نداشتند و تصور نمیکردند که ما بتوانیم خود را باین طرف اردوگاه برسانیم. ولی هزارهٔ دوم تا وقتی که ما بآنها برسیم بمناسبت طلوع بامداد بیدار شده‌اند و آماده برای جنگ هستند. علاوه بر اینکه بمناسبت طلوع روز هزارهٔ دوم سربازان داوطلب یونانی از خواب بیدار می‌شوند ممکن است سربازانی که از اینجا گریختند خود را بآنها رسانیده باشند و آن‌ها بدانند که ما اینک در این‌جا هستیم.

افسران نیروی (هیدارنس) گفته فرمانده خود را تصدیق کردند زیرا فرار سربازان یونانی ازطرف شمال بقسمت دیگر گردنه امکان داشت وگرچه ایرانی‌ها کوشیدند که اردوگاه را طوری محاصره کنند که یونانی‌ها نتوانند بسوی شمال گردنه بگریزند وخود را به نیروی (لئونیداس) برسانند . معهذا اگر فقط یك نفر ازآنها میتوانست ازطرف شمال بگریزد کافی بود که سایرین را از ماجرای عقب گردنه مستحضر نماید . (هیدارنس) سردار ایرانی باز گفت: بعداز این، دراین گردنه ما بادشمنی روبرو هستیم که غافل گیر نمیشود وآماده برای جنك میباشد و ما نخواهیم توانست بسهولت سربازان اردوگاه که غافل گیر شدند آنهارا از بین ببریم. بااینکه میدانیم که غلبه برآنها مشکل است وظیفه ما این است که دراین گردنه جلو برویم وبآنها برسیم وسربازان یونانی رامورد حمله قراردهیم وازبین ببریم.

نقشه فرمانده کل ما این است که فرداودرواقع امروز(زیرا طلیعه بامداددمیده)ماازدوطرف به سربازان اسپارت حمله‌ور شدیم و ماعهده‌دار حمله ازطرف عقب هستیم. قبل ازاین که سربازان (هیدارنس)ازعقب گردنه براه بیفتندو بسوی جلو بروند(افیالس)درحالیکه کماکان کوله پشتی خود رابردوش داشت به(هیدارنس) نزدیك گردیدو باو گفت که آیا مرا فراموش کرده‌ای؟(هیدارنس) پرسید مقصودت چیست؟ (افیالس) گفت پادشاه ایران بمن وعده داد که چهل سنگ طلا بمن بدهد وبیست سنك آن راداد ولی بیست سنك دیگر باقی مانده ومیباید بعد ازاین که من شمارا به عقب گردنه رسانیدم آن بیست سنك را بمن بدهید . (هیدارنس) گفت صحیح است . (افیالس) گفت که آیا من بوعده خود وفا کردم یانه ؟ (هیدارنس) گفت آری تو بوعده خود وفا کردی (افیالس) گفت شماهم بوعده وفا کنیدوطلای مرا بدهید. (هیدارنس) گفت طلای تواینجانیست بلکه نزد پادشاه ماست واوچون بتو گفته که بیست سنك دیگر ازطلایت راخواهد داد بدون تردید آنچه میخواهی بتوخواهدرسید وخود من بشاه یاد آوری میکنم که طلای تورا بدهد. افیالس گفت من میترسم . (هیدارنس) پرسید ازچه میترسی آیا بیم داری که پادشاه ایران بقیه طلای تورا ندهد ؟ اگر پادشاه ایران مردی بود که زیر قول خود بزند واز دادن بقیه طلای توخود داری کند بمن دستورمیداد که بعد از اینکه تومارااز کور راه به عقب گردنه رسایدی تو را بقتل برسانیم واین بیست سنك طلا را هم که درکوله پشتی داری ازتو بگیریم ولی بطوری که خود دیروز ازپادشاه ما شنیدی ایرانی دروغ نمیگویدو خدعه نمیکند وعده خلاف نمیدهد. (افیالس) گفت من از شماو پادشاه شما نمی ترسم بلکه از یونانیان بیم دارم وآن‌ها اگرمرا ببینند بقتلم میرسانند . (هیدارنس) گفت هیچ یك از یونانیان نمیدانند که تومارا راهنمائی کردی و باینجارسانیدی؟ (هیدارنس) گفت من خود در اینجااز زبان سربازان اسیرومجروح شنیدم که میگفتند مردی که نیروی ایران را ازکور راه گذرانید وباین جاآورد یك یونانی است اهل کشور (تب) موسوم به (افیالس) وحتی بعضی ازآنها مرابا انگشت بهم نشان میدادند

ومی گفتنداین‌است خیانتکاری‌که نیروی ایران‌را ازکورراه کوهستانی گذرانیدو بعقب گردنه آورد. (هیدارنس) گفت‌دراین‌صورت آنهااین‌موضوع‌رااز‌سربازان‌ماشنیده‌اند. (افیالس) پرسید برای‌چه‌سربازان‌شمااین‌موضوع رابیونانیان گفتندومگرشما قدغن‌نکرده بودیدکه این مسئله را بیونانیان نگویند؟ (هیدارنس) گفت برای چه ماقدغن‌میکردیم که‌این‌موضوع‌را بیونانیان نگویند. (افیالس) گفت‌آخراین موضوع جزء اسرار بزرك نظامی بود ونمیباید دیگران از آن مستحضرشوند. (هیدارنس) گفت وقتی ماازگردنه گذشتیم ویونانیان بادو چشم خودمارا دیدند ومشاهده‌کردندکه درعقب‌گردنه هستیم دیگر عبور ما ازکوه‌یك راز نظامی محسوب نمی‌شد تاما بسربازان ایرانی دستوربدهیم‌که ازابراز آن خودداری‌نمایند. (افیالس) گفت اگر شما فکر حفظ راز جنگی نبودید میخواستید درفکر جان من‌باشید تااینکه من بدست یونانی‌هاکشته‌نشوم .(هیدارنس) گفت‌من‌وظیفه‌نداشتم‌ونداشتم‌که‌درفکر حفظ‌جان‌توباشم‌وتوخود دانی‌باهموطنانت. وظیفه مااین بودکه درقبال‌خدمتی‌که‌بمامیکنی‌بتوچهل‌سنك‌طلا‌بدهیم. دیگر وظیفه نداشتیم‌که جان تو را از خشم هموطنانت حفظ نمائیم . (افیالس) پرسید بیست سنك طلای‌دیگر راچه‌موقع بمن‌می‌دهید؟ (هیدارنس) گفت‌همین‌که ما به‌پادشاه ایران‌رسیدیم‌من باویادآوری میکنم‌که بقیه طلای‌تورا بدهد. (افیالس) گفت برای اینکه‌شما بتوانید بپادشاه ایران برسید میباید جنك اینگردنه خاتمه پیداکند ومن نمیتوانم تاپایان جنك گردنه صبر نمایم چون قصددارم‌قبل ازاینکه جنك تمام‌شود ازاین حدود دورشوم. زیرامیدانم که‌هرگاه تاپایان جنك صبر نمایم ، پس‌ازاینکه قشون ایران گذشت یونانیان‌مرابقتل خواهند رسانید وآیا برای شما ممکن نیست‌که قاصدی‌را نزدپادشاه ایران بفرستید وازاوبخواهیدکه بیست سنك‌طلای‌مرا بفرستد تا امروزبمن برسد.

(هیدارنس) گفت‌برای این‌که بتوانم قاصدی‌نزدپادشاه بفرستم‌وی‌باید ازراه‌کوهستان که ماازآنجاآمدیم برود ودراین موقع عده‌ای ازسربازان فراری یونانی درکوهستان‌هستند وممکن است‌که قاصد مارابقتل برسانند. آیا توخود میل داری‌که از راه‌کوهستان مراجعت کنی‌ونزد پادشاه مابروی؟ اگر مایل‌بمراجعت هستی من یك‌لوح خواهم نوشت وبتوخواهم داد و درآن خواهم گفت‌که تو بعهدخود وفاکردی وما رااز‌کورراه‌عبوردادی وبعقب گردنه رسانیدی وشاه‌باید بیست‌سك دیگر طلای‌تورا بدهد واوهم فوری طلای‌توراخواهد دادو بعید نیست‌که یك اسب یااستر بتو ببخشدکه‌تو بتوانی‌طلای خود رابارکنی وبروی وتصور میکنم بعد ازاینکه طلای خود رادریافت‌کردی بهتر آن است‌که‌از راه‌کشورهای‌شمالی یونان‌خود را بکشور لیدی (واقع درکشورکنونی ترکیه- مترجم) برسانی ودر آن‌جا زندگی نمائی زیراکسی درآنجا تو رانمیشناسد وازسوابق تومستحضر نیست. (افیالس) گفت چطور است که به‌ایران بروم ودرآنجا زندگی کنم؟ (هیدارنس) گفت‌پادشاه مابارفتن‌توبایران وزندگی

کردن درآنجا موافقت نخواهد کرد. (افیالس) گفت خود او دیروز بمن گفت که مرا مورد نکوهش قرارنمیدهد زیرا ازوجود من استفاده مینماید. (هیدارنس) اظهار کرد اینموضوع غیر از مسئله موافقت با سکونت تودر ایران‌است. پادشاه ایران تو رامورد نکوهش قرار نمیدهد برای اینکه ازتو استفاده‌کرده است. ولی میداند توهردی هستی که‌به وطن‌و ملت خودخیانت‌کرده‌ای وموافقت نمینماید کسی که به‌میهن‌وملت خودخیانت‌کرده درخاك ایران سکونت وزندگی نماید وانیس وجلیس هموطنان پاك نهاد ودرستکارما باشد. تو در ازای دریافت چهل سنك طلا بوطن و ملت خودخیانت‌کردی ولی اگر بیك‌ایرانی هزار سنك طلا بدهند، بوطن و ملت خود خیانت نمینماید و در هرصورت پادشاه ما باسکونت‌تو در ایران موافقت نخواهد نمود. اینك بگوکه‌آیامیل داری که‌من یك‌لوح‌بنویسم وبتو بدهم تااینکه نزد پادشاه ما بروی‌وبقیه طلای خود رادریافت کنی؟

افیالس گفت نه... نه... من می‌ترسم که درکوه، سربازان فراری یونانی مرابقتل برسانند. (هیدارنس) گفت پسر صهرکن تاوقتی‌که جنك تمام شود ومابتوانیم خودرا بپادشاه ایران برسانیم ومن بگویم که بقیه طلای تورابدهند. (افیالس) گفت اینك‌که من نمیتوانم‌بقیه طلای خودرا دریافت نمایم تومراموردحمایت‌قراربده‌ونگذارکه یونانیان مرابقتل برسانند. (هیدارنس) گفت تاوقتی‌که جنك ادامه داردتوبین ماهستی وکسی نمیتواند توراپقتل برساند وبعد ازخاتمه جنك، تاوقتی‌که سربازان ایران دراین سرزمین هستند وتوبین ماهستی باز مصونیت خواهی داشت ولی‌اگر سربازان ایران ازاینجا رفتند یاتوازماجداشدی من دیگر نمی‌توانم‌جان‌توراتضمین نمایم.

***

(هیدارنس) بعدازاین گفته فرمان‌حمله‌راصادر کردوسربازان ایرانی‌بطرف‌شمال گردنه بحرکت درآمدند. وقتی (هیدارنس) فرمان حمله راصادر کردروزدمیده بودوصدای کلاغان ازدور بگوش میرسید وپرندگان دریائی ازنوع مرغ گوشت تلخ درفضا پرواز میکردند و صفیرمیزدند. سربازان‌ایرانی که‌تحت‌فرماندهی‌هیدارنس‌مبادرت‌بحمله‌کردندهیکل‌های‌باشکوه داشتند. آنها بطوری‌که گفتم ازسکنه‌کوه نشین ایران بودند ودرکوهستان مغرب ایران بین ایران وبین‌النهرین زندگی میکردند وهمه قامت های بلند وریش‌های بلندوپهن داشتند و سلاح‌آنهاشمشیروگرز بودچون بمناسبت عبور ازکورراه‌کوهستانی نمیتوانستند سلاح دیگر باخود حمل نمایند.

سربازان داوطلب یونانی‌دردواردوگاه‌درداخل گردنه (ترموپیل) بسر میبردند ودرهر اردوگاه هفتصد وپنجاه سرباز بود ووقتی‌شنیدندکه اردوگاه عقب‌گردنه ازبین رفته تصمیم گرفتند‌که دواروگاه را مبدل بیکی نمایندتااین‌که بتوانند درقبال ایرانیان پایداری‌کنند.

سربازان داوطلب یونانی نمی‌دانستند شماره سربازانی که ازعقب بآن‌ها حمله خواهند کرد چقدراست ولی اطلاع داشتند که ارتش ایران خیلی عظمت داردومن امروزمیتوانم گفت که داوطلبان یونانی قبل ازاین که حمله(هیدارنس)آغاز گرددروحیه راازدست داده بودند پس ازاین که بین‌الطلوعین سپری گردیدواولین‌اشعه آفتاب‌ازدریا بر کوه تابید سربازان ایرانی توانستند خود رابه اردوگاه سربازان یونانی برسانند.

سربازان داوطلب یونانی تمام وسائل حرب راداشتنداماسربازان ایران جز شمشیر وگرزوفلاخن دارای سلاح دیگری نبودند معهذا بجای‌اینکه ایرانیان ازیونانیان بترسند برعکس داوطلبان یونانی‌ازایرانیان ترسیدند. (دموفیلوس)فرمانده نیروی داوطلب یونانی مردی بوددلیر ومیهن‌پرست ولی سربازان‌اولیاقت‌نداشتندمردی چون (دموفیلوس) فرمانده آنهاباشد. ازطرف(دموفیلوس)بسربازان داوطلب یونانی امرشدکه‌برسر ایرانیان‌تیروزوبین ببارند. سربازان ایرانی‌بمناسبت‌لزوم عبور ازکوه‌وسائل حفاظ نداشتند وحتی افسران‌آنها دارای خفتان وزره نبودند مضاف براینکه درارتش ایران خفتان وزره کم بود وجز بعضی از واحدهای برجسته ارتش(مثل گاردجاوید)سایر سربازان فاقد خفتان وزره بودند. ولی بعد ازاینکه ازطرف یونانیان تیروزوبین بطرف آنهاپرتاب شد بچالاکی خود رابکوه رسانیدند وپشت سنك ها قرارگرفتند وازهمانجابافلاخن یونانیان را هدف ساختند ودرعین حال‌که سربازان‌ایرانی بافلاخن بطرف‌یونانیان سنك میپرانیدند،ازپشت سنگهابه اردوگاه‌یونانیان نزدیك میشدند وعده‌ای ازآن هایکمرتبه ،شمشیرهاراازنیام کشیدند ومبادرت بحمله‌کردند وعده‌ای دیگرهمچنان‌ازپشت سنگهابافلاخن‌بطرف یونانیان سنك می‌پرانیدندتااینکه قسمتی ازآن‌هارا ازمیدان جنك دورنگاه دارند و نگذارند که بکمك سایرین بشتابند.

وجود سربازان داوطلب یونانی تاوقتی‌که از میدان جنك دوربودند، وزوبین وتیر پرتاب میکردند، مفیدبود ولی وقتی سربازان قوی هیکل وریشوی ایران‌باشمشیرهای آخته وارد اردوگاه یونانیان شدند، وحشت برسربازان یونانی مستولی گردید وعقب نشستند. بزودی معلوم شدکه فرق بین یك عده‌سربازهای کارآزموده وجنگندیده بایك‌عده ازسربازان چریك‌که ورزیدگی وهنر سربازان صنفی راندارند چیست؟

سربازان داوطلب یونانی با وجود مجاهدت (دموفیلوس) که سعی میکرد آن هارا متشکل نماید نمیتوانستند مثل ایرانیان شمشیر بزنند وگام بگام عقب نشینی میکردند. آن قسمت‌ازسربازان‌ایرانی هم‌که پشت سنگها سنك میپرانیدند وقتی مشاهده‌کردندکه یونانیان عقب‌نشینی‌مینمایند فلاخن‌هارابکمربستند وازپشت‌سنگهاخارج‌شدند ومبادرت‌به حمله نمودند.

یونانیان یقین حاصل‌کردندکه نیروئی جدید بکمك ایرانیان‌آمده است ونتوانستند مقاومت نمایند وفراررا برقرارترجیح دادند واگرمقابل آن‌ها یك‌دیواروجودنداشت (که پشت‌آن دیوار سربازان اسپارت بودند) تااردوگاه ارتش ایران میگریختند (دموفیلوس)

فریادزد ننك برشما بادکه ازمرك می‌هراسید ومی گریزید وسپس بانك برآوردهر کس فرزند کشور (آتن) است ومیل دارد درراه میهن کشته شود بمن ملحق گردد وبیست‌تن ازسربازان داوطلب که ازسکنه (آتن) بودند خودرابه (دموفیلوس) رسانیدند ویك‌صف کوچك دفاعی‌در قبال سربازان ایران بوجودآوردند. ولی‌آن بیست ویك‌نفرمقابل سه‌هزارسربازجنگ‌آزموده (هیدارنس) چه می‌توانستند بکنند؟ معهذا پایداری آنهاسبب گردیدکه عده‌ای از سربازان داوطلب ▪ فراری یونان خجالت کشیدند ومراجعت کردندودرجنك شرکت‌نمودند.

اگرهزاروپانصد سربازداوطلب یونانی‌مثل سربازان اسپارت مقاومت میکردندنتیجه جنك (ترموپیل) طوردیگرمی‌شد ولی‌آنهانتوانستند پایداری نمایند و مقاومت (دموفیلوس) وسربازان‌او، آبروی آن مرد وکسانی راکه درجنك شرکت‌کردند حفظ نموداما نتوانست که ازشکست سربازان یونانی وقتل عام آنها جلوگیری‌کند. سربازان ایرانی ضمن تعقیب سربازان یونانی بهریك ازآن‌هامیرسیدند بایك‌ضربت شمشیروی‌راازپادرمی‌آوردند. هروقت که یکی ازفراریان بکوه میزد یك‌سرباز ایرانی فلاخنی راکه بکمر بسته بود می‌گشود و یك‌سنك درفلاخن مینهاد وآن‌را دورسر می‌چرخانید وبطرف مرد فراری پرتاب میکرد و بندرت اتفاق میافتادکه‌آن‌مرد ازپادرنیاید. نشانه زدن سربازان ریشوی ایرانی بافلاخن‌از چیزهای تماشائی جنك (ترموپیل) بود و بمن گفتندکه‌آنهادرمناطق کوهستانی خودواقع در مغرب ایران ازکودکی، بافلاخن جانوران راشکارمی‌نمایند وعلتش این است که فلزات در منطقه سکونت‌آنان بقدری‌کمیاب وگران‌بها میباشدکه نمی‌توانند بافلزات برای خودپیکان تیربسازند وازتیروکمان استفاده نمایند. لاجرم فلاخن‌رابکارمیبرند وچون ازکودکی‌عادت کرده‌اندکه بافلاخن نشانه بزنند طوری درفلاخن بازی ورزیده می‌شوندکه می‌توانند هر جانورعلفخوارکوه رابافلاخن شکارنمایند. من به‌ملت اسپارت توصیه می‌کنم‌که بعد ازاین نسبت به‌مسئله فلاخن بازی توجه بیشتربکنند برای اینکه اثر فلاخن جهت ازپا درآوردن خصم بیش ازتیروکمان است. یك‌زره نازك وظریف می‌تواند ازعبور هرپیکان تیرجلوگیری نماید ولی ضربت‌یك‌سنك بزرك‌که بوسیله فلاخن‌پرتاب گرددیك‌مرد قوی راازپادرمی‌آورد. حتی‌سربازانی‌که خفتان وکاسك دارند ممکن‌است‌که براثراصابت سنك‌بصورت، یابپاها برزمین بیفتند وارزش جنگی‌را ازدست بدهند.

یکی ازفواید فلاخن این‌است‌که درهمه جا میتوان سنك پیداکرد وازفلاخن استفاده نمود ولی استفاده ازکمان محتاج تیرمیباشد. ما درجنك‌ها مجبوریم‌که پیوسته مقداری زیاد تیرهای چوبی‌راکه پیکان فلزی دارد، بوسیله ارابه یاچهارپا حمل نمائیم تااین‌که درمیدان جنك تیر داشته باشیم وهمین‌که تیر تمام شد بایدکمان را دورانداخت زیرادیگر نمی‌توان ازآن استفاده‌کرد. ولی فلاخن درهمه‌جا قابل استفاده است زیرا در تمام میدانهای جنك

سنك یافت می‌شود ودر کوه‌هم اگر سنك‌های کوچك نباشد می‌توان تختهٔ سنك‌های بزرك را باپتك درهم‌شکست وبرای فلاخن سنك تهیه نمود. بعضی از سرباز‌ان یونانی وقتی خود را مقابل یك‌سرباز ایرانی می‌دیدند شمشیرخودرابرزمین می‌انداختند وتسلیم می‌شدند وسرباز ایرانی اوراتسلیم جوخه‌ای‌میکردکه عهده‌دارجمع‌آوری اسیران بود ومن شنیده‌ام اسیرانی که بوسیله سربازان ایرانی درجنك دستگیرمی‌شوند قیمت دارند زیرامیبایدبرای آزادی خود فدیه‌ای بپردازند وهرگاه ازعهده پرداخت آن برنیایند آن هارا بفروش میرسانند و بهای اسیری‌که فروخته شده ازروی تناسب معین بین صاحب منصب وسرباز تقسیم میگردد و سزای سربازان یونانی‌که گریختند وحاضر بقبول مرك نشدند همین بودکه چون بردگان بفروش برسند. اینراهم بگویم‌که فروش اسیران ازطرف سربازان ایرانی یك‌رسم غیرقابل تغییرنیست زیرا بعد ازبرخی از جنك‌ها پادشاه ایران نسبت به‌ملت مغلوب ترحم می‌کند و اسیران‌آن‌هارا ازفروش معاف وآزادشان می‌نمایدکه بخانه خود برگردند. من میل ندارم که خشایارشاه نسبت باسیران یونانی ترحم‌کند وآن‌هاراآزادنماید وهمان بهترکه اسیران مزبوربفروش برسند وبرده شوند زیرا لیاقت‌آزادی رانداشتند وبرخورداری‌ازآزادی‌لیاقت میخواهد وشرط لیاقت این است‌که انسان بتواند درراه حفظ آزادی جان فداکند. اگر ملتی بخواهد درراه حفظ‌آزادی خودجان فداکند محال است‌که ملت دیگر بتواند آزادی او را ازبین ببرد مگر اینکه تمام افرادش را بقتل برساند. ولی سربازان داوطلب‌یونانی غیراز (دموفیلوس) وعده‌ای دیگرکه‌باا‌وجان سپردند نخواستند که درراه حفظ‌آزادی جان فداکنند ولذا نشان دادندکه بردگی‌را برآزادی ترجیح می‌دهند.

آن قسمت ازسربازان یونانی‌که گریختند، می‌خواستندکه خود را به (لئونیداس) و سربازان اسپارت‌برسانندولی مجال این‌کاورا نکردند برای‌اینکه بین‌لئونیداس‌وسربازان‌او و سربازان فراری یونانی دیوارگردنهٔ (ترموپیل) فاصله بود. حصارمزبورمانع ازاین‌گردید که‌فراریان بتوانندخودرا به(لئونیداس) برسانندوگرچه‌می‌توانستندبکوه‌بزنندوازراه‌کوه‌خود را به‌لئونیداس برسانندولی‌همه‌دارای‌استعدادبالارفتن‌از سنگهای‌کوه‌نبودند وآنهائی‌که بالا میرفتند دچار سنگهای فلاخن سربازان ریشوی ایران می‌شدند و از بالای صخره‌ها سقوط می‌کردند وبقتل می‌رسیدند. در آخرین ساعت جنك در عقب‌گردنه (ترموپیل) سربازان ایرانی، سربازان داوطلب یونانی رامثل زارعی‌که باداس یك‌خرمن رادروکند دروکردند وتمام سربازان داوطلب یونانی راکشتند واجسادآن‌ها سراسرگردنه را پوشانید وزمین از خونشان ارغوانی گردید. ازسربازان داوطلب یونانی‌جزآنهاکه سلاح را برزمین انداختند واسیرشدند هیچکس‌باقی‌نماندکه مقتول یامجروح نشده باشد. درآن‌روزبعد ازاینکه آفتاب بالاآمد هوابسیارگرم شد و لذا عده‌ای از مجروحین‌هم براثرگرمای آفتاب واینکه مورد

معالجه قرار نگرفتند جان تسلیم کردند ومن‌هم‌نمیتوانستم بآنها رسیدگی‌کنم وتحت مداوا قراربدهم زیرا طوری مشغول رسیدگی بمجروحین خودمان (سربازان اسپارت) بودم‌که مجالی برای رسیدگی به‌مجروحین دیگرباقی نمیماند.

* * *

وقتی اولین اشعه‌خورشید ازدریا برخشکی تابید ارتش ایران از طرف شمال گردنه (ترموپیل) بحرکت درآمد و فرماندهی ارتش را خود خشایارشاه برعهده گرفت . پادشاه ایران درآن‌روزلباس رزم دربرداشت وخفتان وکلاه‌ك اومی‌درخشید ولی‌کلاه‌ك وی‌را طوری ساخته بودندکه بشکل تاج می‌نمود ولذا در میدان جنك‌هم شناخته می‌شد. خشایارشاه روی ارابه‌ای‌که چهاراسب سیاه نیرومندآن‌را می‌کشید دیده می‌شد ودر عقب او ده ارابه بهمان شکل جلب توجه می‌کرد ارابه‌ها بانظم مخصوص حرکت می‌کردند ، باهم فاصله داشتند و درراه پیمائی نظم‌آن‌ها برهم‌نمیخورد. زیرا اگر نظم حرکت ارابه‌ها مختل میگردید سبب درهم شکستن‌آنهامی‌شد. چون اطراف چهاراسب درطرفین ارابه،یك‌نوع دیوارچوبی‌بوجود آورده بودند وآن‌طرف دیوارهمچنان درطرفین ارابه،دومیله بلند بنظر میرسید آن‌دومیله بقدری بلند بود که ازاسبها تجاوزمینمودوجلوی ارابه دوتیغه‌مانند تیغه شمشیر بوجودمیآورد. بطوری‌که وقتی اسب‌ها حرکت می‌کردند تیغه‌های شمشیرجلوی ارابه هرچه در سرراه بود می‌برید . معلوم است که اگر در موقع راه‌پیمائی رعایت نظم نمیشد و ارابه‌ها بهم تصادم میکردندبراثرضربات شدید تیغه‌ها درهم می‌شکستند و بهمین‌جهت درموقع راه‌پیمائی دقت می‌کردندکه فیما بین ارابه‌ها برهم نخورد وتصادم بوجود نیاید.

کنارخشایارشاه راننده ارابه‌که مهارچهاراسب را در دست داشت ایستاده بود وعقب خشایارشاه دوسربازنیزه‌دار دارای نیزه‌های بلند قرار داشتند . شاه ایران ازسه‌نفر دیگر بلندتر بود وگاهی نظر به‌چپ وراست میانداخت ومیخواست ببیندکه سربازانش آیا بانظم حرکت می‌کنند یانه؟ منکه ازدورارابه‌هارا میدیدم می‌دانستم‌که بعدازاینکه نیروی ایران واردگردنه شد می‌باید نظم ارابه‌ها برهم‌نخورد. زیرااگرارابه‌ها باهمان ترتیب بماحمله‌ور می‌شدند بجای اینکه بماآسیب برسانند خود را درهم می‌شکستند از آن گذشته ، ایرانیان یك‌مرتبه ارابه‌هارا درآن گردنه بکاربرده بودند ومی‌دانستندکه مقرون به‌صرفه نیست. من می‌دانم‌که ایرانیان وقتی بپای‌گردنه رسیدند از آن نوع ارابه‌های مجهز به‌شمشیرنداشتند چون اگرمی‌داشتند مرتبه اول‌که مبادرت بحمله‌کردند ازآن ارابه‌ها استفاده می‌نمودند .

من فهمیدم‌که مهندسین ایرانی بعد از اینکه حمله سابق ارابه‌ها منتهی بشکست شد باحتمال قوی برحسب امرخشایارشاه مبادرت به‌ساختن آن ارابه‌های تیغه‌دارکردند وفقط

قدرت مردی چون خشایارشاه وفعالیت هزارها تن ازسربازان ایرانی که تحت نظر مهندسین کار کردند میتوانست درآن مدت کم یك چنان ارابه‌های خطرناك را بوجود آورد. تیغه‌های ارابه طوری بود که سربازان ما نمی‌توانستند بوسیله شمشیر یا گرز اسب‌هارا ازپا بیندازند و نیز نمی‌توانستند که بوسیله تیر اسب‌هارا به‌قتل برسانند برای اینکه قسمت پائین تنه اسب‌ها تاسینه، درپشت یك دیوار چوبی واقع درجلوی ارابه قرارداشت و گردن وسر اسب‌هارا بازره پوشانیده بودند. وقتی من ارابه‌هارا دیدم به (لئونیداس) گفتم آیا آن‌هارا می‌بینی؟ پادشاه‌ما گفت بلی. گفتم اگر ارابه‌ها طوری حرکت نکنند که ما بتوانیم بوسیله فرو ریختن سنك از کوه آن‌هارا ازبین ببریم، مبارزه مشکل خواهد شد. (لئونیداس) جواب داد درمیدان جنك، همه‌چیز مشکل است ولی وقتی سرباز مقاومت نمود اشکالات آسان می‌شود.

قبل ازاینکه ارابه های مسلح ایرانیان بگردنه (ترموپیل) برسد صدای نفیر وغرش کوس برخاست ویکی ازارابه ها که پیشاپیش ارابه پادشاه ایران حرکت میکرد وارد گردنه شد وصدای کوس سبب گردید که چهاراسب ارابه باسرعت بسیار بحرکت درآمد. لئونیداس) بسربازان اسپارت امر کرد که وقتی ارابه میرسد کوچه بدهند وبرزمین بخوابند تااینکه ارابه عبور کند وبعدازاینکه گذشت سواران آن رااز عقب به‌تیر ببندند. (لئونیداس) فهمیده بود که سرباز اسپارتی نمیتواند درقبال تیغهای برنده ارابه های ایرانی مقاومت نماید وهرگاه بخواهد باسپر جلوی آن تیغها رابگیرد ازپا درمی‌آید. سربازان ما طبق دستور (لئونیداس) وقتی ارابه رسید کوچه دادند وبرزمین خوابیدند. ارابه مسلح چون شهاب ثاقب گذشت و بعد ازاینکه عبور کرد چند نفراز سربازان ما که کمان آماده کرده بودند سرنشینان ارابه را به تیر بستند و ارابه بطرف حصار رفت وبعد واژگون گردید عرض ارابه های مسلح ایران ازعرض ارابه های معمولی بیشتر بودونمیتوانستند دوارابه را کنار هم درگردنه حرکت بدهند. اگرارابه ها آهسته حرکت می‌کردند حرکت دو ارابه درگردنه امکان داشت ولی چون حرکت ارابه جنگی آن هم مسلح، میبایدباسرعت حرکت کند اگر دوارابه باسرعت میگذشتند درگردنه نیروی مانور نداشتند. وممکن بود هردو درهم بشکنند واسب ها تلف شوند وسرنشینان دوارابه مقتول یامجروح گردند. من دیدم که وقتی ارابه اول ازگردنه گذشت بدون این که آسیبی به‌سربازان (اسپارت) وارد آورد خشایارشاه پادشاه ایران ازعبور ارابه‌دوم ممانعت وبایك اشاره دست اوکه مسلح بیك زوبین بود ارابه ها متوقف گردیدند. یك مرتبه دیگر معلوم شدکه ازارابه ولو مسلح باشد درگردنه (ترموپیل) نمیتوان استفاده کرد وپادشاه ایران که ارابه‌ها را امر به توقف داده بود، بااشاره زوبین بآنها فرمان دادکه کناربروند تااین که پیاده نظام بتواند حمله نماید.

تاکتیك جنك پیاده نظام ایران درآن روز، که سومین روز، جنك بشمار می‌آمد نسبت

بدو روز قبل خوب شده بود وتمام سربازان پیاده راکه میبایدباسربازان اسپارت بجنگند مجهزبه خفتان وکاسك یازره وکاسك کرده بودندوتمام‌کاسك ها صورت پوش داشت بطوری‌که صورت سربازان ایرانی دیده نمی‌شد. من از روی پرچم های سربازان روئین‌تن ایرانی متوجه شدم‌که شماره سربازانی‌که دارای خفتان وکاسك هستندپانصد نفراست زیراحامل‌پنج پرچم یکصد نفری بودند وآن پانصد نفر بااسلوبی درست بسه دسته تقسیم شدند وهردسته بعداز دسته دیگر قرارگرفتند. قبل ازحمله آنها، درآن روز، ایرانیان برای اولین مرتبه درجنك (ترموپیل)منجنیق بکاربردند وبوسیله منجنیق سنگهای بزرك برسربازان ماباریدند. ولی وقتی سربازان‌روئین‌تن‌آنهابسربازان مارسیدندازبیم‌آنکه سربازان خودرابقتل رسانند منجنیق ها دیگر سنك پرانی نکردند.

پادشاه اسپارت بدست سربازان ایرانی از پا در آمد

سربازان ما در آن‌روز گرفتار حریفانی خطرناک شدند زیرا شمشیر سربازان ما بدن آن‌ها کار نمیکرد وشماره‌آن‌ها بیش ازسربازان‌ما بود. سربازان ایرانی درآن‌روزهیچ‌یک از خبط‌های دوروزگذشته را تکرارنکردند. نه‌ازکنارکوه رفتندکه دوچارسنگباران شوندونه خودراگرفتار حریق نمودند ونه‌ارابه‌های گرانبهای خویش‌رادریک‌پیکاربیهوده تلف‌کردند ونه‌بدون جوشن بجنگ سربازان روئین‌تن‌ما آمدند. (لئونیداس) به (آگاتون) و (پانتوس) گفت امروز وضع جنگ غیرازدیروز وپریروز است وبهمه بگوئیدکه خودرا برای‌یک‌حمله شدیدآماده‌کنند چون یگانه شانس پایداری‌ما درحمله می‌باشد واگربتوانیم این سربـازان مجهزرا ازگردنه اخراج کنیم‌امیدوارهستیم‌که اینجارانگاه داریم وگرنه، پس ازاینکه همه دراینجا بهلاکت رسیدیم گردنه بدست ایرانیان خواهد افتاد وازعقب‌هم امیدی بدریافت‌کمک نداریم چون سربازان یونانی‌که‌آن طرف حصارهستند یاازبین رفته‌اند یااینکه خودمشغول پیکارمیباشند واگرمشغول جنگ‌نبودند تااین موقع‌خودرابماميرسانيدند. سربازان(اسپارت) وقتی امرپادشاه خودرا مشعربه‌لزوم حمله شنیدند سپرهارا بهم متصل‌کردند ویکمرتبه‌ازجا کندند و توانستند عده‌ای از سربازان ایرانی‌راکه مقابل‌آنها بودندعقب‌برانند ولی صف دوم سربازان‌زره‌پوش ایرانی‌که درعقب صف اول بودند باسرعت بکمک همقطاران‌خود رسیدند و پیشرفت‌سربازان اسپارت را متوقف‌کردند. ازآن ببعد سربازان اسپارت نتوانستند مبادرت بحمله کنندومجبوربدفاع گردیدند. دودسته‌سربازکه هردوروئین‌تن‌بودند باهم پیکارمیکردند وبهمین جهت صدای برخورد شمشیر ونیزه‌به جوشن‌درکوه‌انعکاس پیدامیکرد وغیرازصدای چکاچاک مزبور صدائی دیگربگوش نمیرسید. جزاین‌که گاهی صدای‌ناله مجروحی‌که از پادرمیآمدبگوش می‌رسید ، اگر آن مجروح را بزودی از میدان جنگ خارج نمیکردند زیر پاهای سنگین سربازان متخاصم جان می‌سپرد . زیرا نه‌سربازان اسپارتی می‌توانستند درموقع جنگ‌متوجه‌زیرپای خود باشندنه سربازان‌ایرانی وحتی‌نمی‌توانستند گاهی‌مجروحین خود را ازمیدان جنگ خارج نمایند .

من‌ازدورمنظره میدان جنك را میدیدم و به‌مناسبت سالخوردگی (بطوری که یکمرتبه گفتم) نمیتوانستم درجنك شرکت نمایم کسی‌هم نبود که من بتوانم اورابه‌میدان جنك بفرستم تامجروحین را ازآنجادورکند ومانع مرك آنان شود. چندمرتبه می‌خواستم یك کاسك برسر بگذارم ویك‌خفتان بپوشم وشمشیر بدست بگیرم وواردگردنه شوم تـامجروحین اسپارتی را ازآنجا خارج نمایم ولی درلحظه آخرمنصرف می‌شدم زیرا بازوی من زور و ورزیدگی دوره جوانی رانداشت که‌بتوانم شمشیرسنگین اسپارتی رابحرکت درآورم. اگرفقط پنج‌بار شمشیررا تکان میدادم دستم خسته میشد وازکارمی‌افتاد ویك‌سربازایرانی بایك‌ضربت شمشیر یانیزه مرابقتل میرساند.

ممکن‌است بگوئید موقعی که جوانان دلاور درمیدان جنك بقتل میرسیدند، جان تو ارزشی نداشت ومیباید واردگردنه می‌شدی ومجروحین را ازمیدان جنك خارج میکردی وتحت مداوا قرارمیدادی وهرگاه به‌قتل میرسیدی طوری نمیشد و جهان منهدم نمیگردید. ولی من علاوه برناتوانی‌جسمی که ناشی ازسالخوردگی بود ومانع ازورود من بمیدان‌جنك می‌شد ازاین جهت زنده ماندم که بتوانم آنچه را در گردنه (ترموپیل) دیدم شرح بدهم تا اینکه در جهان باقی بماند. من میدانستم که بعداز خاتمه آن جنك هیچ راوی ایرانی شرح جنك گردنه (ترموپیل) را نخواهد داد. زیرا علاوه بر اینکه جان سیصد سرباز اسپارتی برای خشایارشاه‌اهمیت نداشت ومرك آن‌ها درنظرپادشاه ایران بدون ارزش بود، ایرانیان نمیخواهندکه شرح جنك (ترموپیل) درجهان باقی بماند ونسل‌های آینده بدانند که در گردنه (ترموپیل) (لئونیداس) و سیصد سرباز اسپارتی جلوی هشتصد هزار سرباز ایرانی را گرفتند.

(توضیح ـ گفتیم که مورخین‌یونانی برای اینکه مقاومت (لئونیداس) وسربازان اورا خارق العاده جلوه بدهند شماره سربازان خشایارشاه راهشتصد هزارتن نوشته‌اند واین رقم باتوجه بمقتضیـات قشون‌کشی در اعصار قدیم و مسئله تـأمین آذوقه و آب و علوفه برای دواب، بدون تردید صحیح نیست وقشون خشایارشاه در یونان خیلـی‌کمتر از این بوده است ـ مترجم).

یونانی‌هاهم نابود واسیرشدند وانگهی‌آنان جنك‌گردنه (ترموپیل) رادرست ندیدند که بتوانند شرح‌آن‌را روایت نمایند. (لئونیداس) وسربازان اسپارت هم‌بطوری که گفته‌ام و خواهم‌گفت باقی نماندند تااینکه راوی شرح جنك مزبورشوند. ازآن جنك، فقط یك‌شاهد عینی باقی ماند وآن من بودم واگرمن‌هم بقتل میرسیدم شرح‌جنك‌گردنه (ترموپیل) ناگفته میماند ونسل‌های‌آینده نمی‌فهمیدندکه (لئونیداس) و سربـازان اودرآن جنك چه‌کردند و برای چه جنگیدند وچه شدکه ازپادرآمدند. اگر من نبودم یك‌مورخ یونانی جنك‌گردنه

(ترموپیل) را دریك جمله خلاصه میکرد و مینوشت (لئونیداس و سربازان او در گردنه ترموپیل کشته شدند). حیف بود که یگانه شاهد عینی جنك (ترموپیل) زندگی را بدرود بگوید وشرح آن جنك ناگفته بماند و جهانیان ندانندکه هرساعت از مقاومت (لئونیداس) و سربازان او، بردگی یونانیان رایك قرن عقب انداخت. اگرآن مقاومت نمی‌شد ملل یونان تاپایان جهان برده بودند زیراملتی که یکروز از خود بی‌غیرتی نشان داد ودر قبال خصم تسلیم شد هزارها سال برده خواهد گردید . زیرا جوهر و ماهیت وی عوض میشود وروح آزادگی را ازدست میدهد ویك بیغیرتی ازطرف يك ملت، سابقه‌ای بوجود میآورد که آن ملت دراعصار بعد عادت به بیغیرتی نمایدودیگر نمی‌تواند سربلند کند وبرای حفظ آزادی واستقلالش ازجان ومال وزن وفرزند بگذرد برا اثر يك بی‌غیرتی، که ازطرف ملت بظهور میرسد، دراعصار بعد، ملت مزبور هردفعه که مواجه باخطری می‌شود سابقه را بنظر میآورد وبخود می گوید همانطورکه آن بارتسلیم شدم وجان ومال خود را حفظ کردم ومانع از مرك زن وفرزندانم شدم این بارهم تسلیم خواهم شد وجان ومال وعائله‌ام راحفظ خواهم کرد. من فکرمیکنم که زنده ماندن من ناشی ازحکم سرنوشت بود. قضاوقدر، درآن روز، هردفعه که من میخواستم بمیدان جنك بروم مرامنصرف میکردتااینکه کشته نشوم وبتوانم شرح جنك گردنه (ترموپیل) را نقل کنم تااینکه سرمایه‌ای برای ملت (اسپارت)، وهرملت که علاقه بآزادی و دموکراسی دارد بشود وملت اسپارت وسایرملل دموکرات جهان ، در اعصار آینده هردفعه که مواجه باخطر ازدست دادن آزادی ودموکراسی می‌شوند بدانندکه برای حفظ آن باید ازجان و مال وزن وفرزندان بگذرند.

يك ملت آزاد ودموکرات: فقط بابهای جان ومال وزن وفرزند میتواند که آزادی و دموکراسی را حفظ نماید. آفتاب گرم فصل بهاربالاآمده بود وسربازان ما وسربازان ایرانی زیرخفتان‌ها وجوشنها وکاسك‌ها عرق می‌ریختند . طوری عرق برصورت بعضی ازسربازان جاری بود، که پنداری در زیرباران قرار گرفته‌اند و فرصت نداشتند که عرق‌را از صورت خشك نمایند زیرا دریك دست آنها-پربود ودردست دیگرشان شمشیر یا نیزه ونمی‌توانستند آنهارا ازدست بدهند. حتی سربازان (اسپارت)هم ازفرط عرق ریختن ناراحت شده بودند زیرا طبق معمول هوای بهار، بعدازبارندگی ، برطرف شدن ابرها، وتابیدن آفتاب هوا خیلی گرم میشود.

سربازان ما برای اینکه کمتر ازعرق ریختن دوچار مزاحمت شوند روپوش کاسك‌هارا که روی صورت قرارمیگیرد ، آنرا از خطر حفظ مینماید بالازده بودند ولذا همه شناخته میشدند وهرکس میتوانست پادشاه مارا وسط آنها بشناسد. یکمرتبه دیدم که يك زوبین برصورت پادشاه ما نشست و (لئونیداس) سررا ازفرط دردعقب برد وشمشیررا زیربغل چپ نهادو بدون

اینکه سپررا ازدست بدهد بادست راست چوب زوبین را گرفت و بایك حركت آن را ازصورت خارج كرد. همین یك لحظه، كه لئونیداس شمشیردردست نداشت و نمی‌توانست متوجه دفاع از خود باشد كفایت كرد كه یك سرباز زره پوش ایرانی بایك ضربت شمشیر عضلات پای او را قطع نمود و شمشیراو ، قسمتی ازاستخوان را هم برید و (لئونیداس) برزمین افتاد. بااین كه من می‌دانستم كه ازپاافتادن (لئونیداس) مانع ازادامهٔ جنك دیگران نیست وقتی دیدم كه پادشاه ما ازپادرآمد نالیدم زیرا اوفرمانده میدان جنك بود وازپادرآمدن یك فرمانده ولو درقشونی مثل قشون اسپارت اثردارد.

چهارنفرازسربازان ما وقتی دیدند كه (لئونیداس) قدرت برخاستن ندارد. اورا احاطه كردندودونفر دیگرازسربازان ما توانستند كه اورا ازمیدان جنك خارج كنندولی طوری درمضیقه قرار گرفتند كه نتوانستند اورا بكلی از میدان جنك خارج نمایند و كنار یك تخته سنك در كوه قرار دادند. سربازان ایرانی كه فهمیده بودند پادشاه ما ازپا درآمده است خیلی می‌كوشیدند كه خودرا باو برسانند واورا مقتول كنند. آنها ازدور می‌فهمیدند كه پادشاه ما هنوز زنده است ولی سربازان ما كه میفهمیدند ایرانیان قصد دارند كه (لئونیداس) را بقتل برسانند قوای خود را برای دفاع ازپادشاه (اسپارت) متمركز كردند. چون سربازان ما نمی‌توانستند (لئونیداس) را بمن برسانند ازكوه پائین رفتم وخودرا بپادشاه رسانیدم.

بین آن جا كه لئونیداس قرار گرفته بود وعرصه جنك بیش از بیست قدم فاصله وجود نداشت وگوش من ازصدای چكاچاك اسلحه وبرخورد شمشیر ونیزه بجوشن‌ها وسپرها نزدیك بودكرشود. ولی من بصداهای مزبورتوجه نكردم وخم شدم تااینكه زخمهای (لئونیداس) را معاینه كنم . من دیدم زخمی كه (لئونیداس) برصورت دارد عمقی وزوبینی كه باواصابت كرده تامقدارزیاد درآن فرورفته است. عضلات پای (لئونیداس) بكلی قطع شده ، شمشیر آسیبی شدید براستخوان پا وارد آورده بود وتردیدی وجود نداشت كه وی قادربحركت نیست.

چندلحظه بعد از اینكه من خودرا به (لئونیداس) رسانیدم منجنیق‌های ایرانیان كه تاآن موقع فعالیت نداشت شروع به باریدن سنك كرد . سنكهائی كه بوسیله منجنیق پرتاب میشد طوری بزرك بودكه اگریكی ازآن‌ها به (لئونیداس) یامن اصابت میكردمارا بقتل میرسانید. من باوجود پیری وناتوانی لئونیداس راكشیدم و اوراكه جلوی تخته سنك بود،عقب تخته سنك قراردادم وخود نیزدرقفای تخته سنك قرار گرفتم تاهردوازآسیب سنكها مصون باشیم. خوشبختانه من هنكامی كه ازكوه فرودمیآمدم مقداری مرهم وپارچه برای بستن زخم باخود آورده بودم وگرنه نمی‌توانستم ازكوه بالابروم وازآن طرف مرهم وپارچه زخم بندی بیاورم زیرا سنكهائی كه بامنجنیق پرتاب می‌شد مرا بقتل می‌رسانید . زخم پای (لئونیداس) را بستم و آنكاه روی زخم صورتش رامرهم نهادم و خواستم ببندم . (لئونیداس) كه تاآن موقع

چشمهارا بسته بود، دیده باز کرد و مرا دید و گفت چه میکنی؟ گفتم مشغول بستن زخمهای تو هستم. (لئونیداس) پرسید وضع جنگ چطوراست؟ گفتم سربازان ما مشغول پیکارهستند وهنوزایرانیان نتوانسته‌اند ازگردنه بگذرند.

سنگهائیکه بوسیله منجنیق بطرف ما پرتاب میشد بکوه میخورد وصدائی مهیب چون رعد بوجود می‌آورد. سربازان ما میدانستند که بهترین نقطه برای (لئونیداس) پشت تخته سنگ است چون اگر بخواهند اورا باردوگاه برسانند کشته خواهد شد. من هم میدانستم که تاپایان جنگ باید پشت تخت سنگ بمانم زیرا ایرانیان که فهمیده بودند پادشاه ما آنجاست دائم سنگ پرتاب میکردند که مانع ازاین شوند اورا بعقب جبهه برسانیم وشاید امیدوار بودند که یکی ازسنگهای مزبور درپشت تخته سنگ روی (لئونیداس) بیفتد ووی را به هلاکت برساند. ولی یکمرتبه سنگ پرانی قطع شد و سربازان ایرانی که باسربازان ما میجنگیدند بقدر ده قدم عقب‌نشینی کردند وسکوت برفضاو گردنه‌ترموپیل مستولی گردید. طوری من ازسکوت مزبور حیرت کردم که ازپشت سنگ خارج شدم کـه بفهمم چه خبراست درآن موقع من که کاسك وخفتان و صورت پوش نداشتم برای سربازان ایرانی هدفی خوب محسوب میشدم ولی کسی بسوی من تیراندازی نکرد. ازسربازان ما بیش ازپنجاه وپنج نفر باقی نمانده بود وآن‌ها درپائین تخته سنگ که (لئونیداس) پشت آن قرارداشت یك صف بوجود آوردند وسپرهارا بهم متصل کردند ومنتظر حوادث بعـد شدند. عقب رفتن سربازان ایران وسکوت میدان جنگ برای ماخیلی حیرت‌آوربود. زیرا ایرانیان نمی‌باید دست ازجنگ بکشند وسربازان خود راچند قدم‌عقب ببرند بدلیل‌این که می‌دانستند(وماهم‌دانستیم) که پیروزی آنها نزدیك است. دریك چنان موقع نمیباید که ایرانیان‌دست ازجنگ بکشند وپیروزی‌خودرا متوقف نمایند. من چشم بسپاه ایران دوختم که بفهمم چرا ایرانیان دست ازجنگ کشیدند ودیدم که پادشاه ایران بازوبینی که در دست داشت به‌یکی ازسواران که نزدیك ارابه اوبود اشاره کرد که نزدیکتر شود.

سوار مزبور بپادشاه ایران نزدیك شد وخشایارشاه چیزی باو گفت که من بمناسبت بعد مسافت نمی‌توانستم بشنوم ولی‌دیدم که‌سوارمزبور رکاب باسب کشید ووارد گردنه‌شد. وبطرف ماآمد. آن سوار نیزه‌خودرا راست یعنی‌درحال قائم بدست گرفته بود تاما بدانیم که‌یك ایلچی می‌باشد وبرای مذاکره آمده‌است. وقتی که‌نزدیك صف سربازان مارسید توقف کرد وآنوقت من توانستم سوارمزبور رابخوبی ببینم ومشاهده‌کردم جوانی است بسیارزیبا دارای گیسوی بلندوبازبان یونانی پرسید که بعداز(لئونیداس) فرمانده‌دسته شما کیست؟ (آگاتون) باانگشت (پانتوس) پدر(الاس) راکـه ازتمام سربازان مابیشتر عمر داشت به سوارایرانی نشان داد و

گفت او بعد از (لئونیداس) فرمانده ما می‌باشد.

سوارایرانی‌از(پانتوس)پرسیدنام توچیست ؟(پانتوس)خودرامعرفی نمود. سوارایرانی گفت من ازطرف پادشاه ایران برای توپیامی آورده‌ام که مربوط است به‌شماو(لئونیداس). (پانتوس)پرسید پیام توچیست؟ جوان ایرانی گفت پادشاه ما میگویداکثر سربازان شما به قتل رسیدند وشماکه باقی مانده‌اید همه مجروح هستید وخود میدانیدکه مقاومت شمابدون فایده‌است وسرنوشت جنك راتغییرنخواهد داد. ازطرف دیگرپادشاه مامیداندکه(لئونیداس) بسختی مجروح گردیده وتا این موقع مرده‌واگرنمرده‌باشد بطورحتم تا ظهر امروز خواهد مرد اگر(لئونیداس)هنوز زنده‌است اورابه سپاه ایران تحویل بدهید واگر مرده جنازه او رابماتسلیم نمائید ودرعوض پادشاه‌ایران‌اجازه میدهدکه شمابوطن خودبرگردید.(پانتوس) سکوت‌کرد وبعد پرسیدپادشاه شمابپادشاه ماچه میخواهد بکند؟ سوارایرانی درجواب گفت‌که پادشاه مادراین خصوص حرفی‌بمن نزدوفقط‌گفت بشمابگویم‌که اگر زنده یامرده (لئونیداس)رابما تسلیم کنید پادشاه ایران بشمااجازه میدهد که بوطن خود برگردید. (پانتوس) گفت آیاتو خود نمیتوانی بگوئی که پادشاه شمابپادشاه ماچه خواهدکرد؟ سوار ایرانی گفت من نمیدانم‌که پادشاه مابپادشاه‌شماچه خواهدکرد ولی این رامیدانم‌که نسبت باوبی احترامی نخواهد نمود زیراماهرگزنسبت به دشمن مغلوب بی‌احترامی نمی‌کنیم مگر خصمی‌که قبل ازجنك پیمان را شکسته باشد. (پانتوس) گفت پادشاه ماهنوز نمرده وزنده می‌باشد ولی مانه زنده اورا تسلیم پادشاه ایران خواهیم‌کرد نه مرده‌اش‌را. جوان ایرانی گفت من باید بشما بگویم‌که کوچکترین‌امیدواری برای موفقیت شماباقی نمانده است وشما تاآخرین نفرکشته خواهید شد بدون این‌که مرك شمافایده‌ای برای اسپارت داشته باشد. (پانتوس) گفت مقاومت دراین جا برای‌اسپارت‌فایده داردوهریك ساعت‌که ما بیشتر مقاومت نمائیم، ملت اسپارت بهتر خودرا برای جنك آماده خواهدکرد. مرك مـا هم برای‌یونان مفید است وخون ماشجره‌آزادی و دموکراسی رادر یونان آبیاری خواهد نمود.

جوان‌ایرانی با این‌که از (پانتوس) جواب منفی شنید ، دانست‌که وی (لئونیداس) را تسلیم‌نخواهدکرد قدری مکث‌کرد زیراامیدوار بودکه (پانتوس) بعدازاینکه قدری‌فکر کرد وبوخامت اوضاع پی‌بردتغییر عقیده بدهد وموافقت نمایدکه (لئونیداس) راتسلیم‌کند. اما(پانتوس) دیگرحرفی‌نزد وسوارایرانی‌که متوجه‌شدکه‌آن‌مرد قصدنداردکه‌لئونیداس) راتسلیم‌کند پرسید چه میگوئی؟ (پانتوس) گفت ما هرگز پادشاه خود راتسلیم‌خصم نخواهیم کرد. جوان ایرانی دیگر چیزی نگفت واسب رابرگردانید ومراجعت‌کرد وبطرف پادشاه ایران رفت. (لئونیداس) که ضعیف بود ، گاهی‌چشم‌هارامیبست‌چشم گشود و گوش فرا داد ، ازمن پرسید وضع‌جنك چطوراست؟ من گفتم ایرانی‌ها بطورموقت جنك رامتارکه کرده‌اند.

پرسید برای چه جنگ را بطور موقت متارکه نمودند. گفتم برای اینکه میخواستند نماینده‌ای نزد (پانتوس) بفرستند وبااو راجع بتو مذاکره کنند. (لئونیداس) گفت لابد میخواستند از (پانتوس) درخواست نمایند که مرا تسلیم ایرانیان کند. گفتم بلی. (لئونیداس) گفت ایرانی‌ها هنوز مارا نمی‌شناسند ونمیدانند که ماهیچ یك از افراد خود رابرای نجات دیگران بدشمن تسلیم نمیکنیم. بعد پادشاه ماپرسید (پانتوس) چه جواب داد؟ گفتم اوبه نماینده پادشاه ایران گفت که تورا تسلیم نخواهد کرد. (لئونیداس) گفت از سربازان ماچند نفر باقی مانده‌اند؟ گفتم شصت تن ازسربازان ماباقی هستند. (لئونیداس) اظهار کرد به (پانتوس) بگونزدمن بیاید.

من (پانتوس) راصدا زدم واوخود رابه‌پشت تخته‌سنك رسانیدو (لئونیداس) درحالی که بزحمت حرف میزد گفت (پانتوس) ایرانیان حمله راتجدید خواهند کرد ومن هم بزودی خواهم مرد وازاین جهت تورا احضار کردم که بگویم مصالح (اسپارت) رافدای حفظ جسدمن مکن. (پانتوس) گفت حفظ جسدتوهمان مصالح (اسپارت) است. (لئونیداس) گفت اشتباه میکنی ومصالح (اسپارت) این است که‌تو وسربازانت تاآنجاکه میتوانید بیشتر مقاومت نمائید تااینکه رسیدن ارتش ایران بمرزاسپارت بتأخیر بیفتد. شمااگر نیرو وحواس خود راصرف حفظ جسد من نمائید ازوظیفه اصلی که ادامه مقاومت است بازمیمانید. جسدمن برای (اسپارت) ارزش ندارد زیراکالبدهرانسان بعدازمرك درقبرمبدل بخاك می‌شود. آنچه برای (اسپارت) ارزش دارد پرنسیب واصلی است که مبنای زندگی ملت (اسپارت) راتشکیل میدهد ومادر راه حفظ آن جان میسپاریم. کالبدمن که بعد ازمرك درقبر مبدل بخاك میشود اگردر قبرجا نگیرد و طعمه کرکس‌ها وشغال‌ها وکفتارها شود طوری نخواهدشد. زیرا اگرجسد مرا در قبرهم جا میدادند برای (اسپارت) مثمرثمرنبودم. احترامی که مرده نزد ما دارد برای این نیست که روزی دارای گوشت واستخوان بوده، بلکه مااز این جهت بمرده احترام می‌گذاریم که‌میدانیم مردیازنی که فوت کرده یکی ازافراد (اسپارت) بوده که بآزادی‌و دموکراسی عقیده‌داشته و وظیفه‌اش رانسبت به میهن وخانواده بخوبی انجام‌داده است وآنچه‌ازیك مرده باقی‌میماند نام‌اوست نه‌قبر وی که بزودی‌براثر تصرفات باران وبرف وآفتاب ازبین‌خواهد رفت. این است که بشما توصیه میکنم که برای حفظ جسد من ■ این که جنازه‌ام بدست ایرانی‌ها نیفتد، مصالح جنك رافدا نکنید ونیرو وحواس‌خود رامتوجه ادامه پایداری نمائید. (پانتوس) گفت همین کار راخواهیم کرد وبرگشت وبسربازها پیوست ومن شنیدم که اظهارات (لئونیداس) را برای‌آن‌ها تکرار نمود. دربین‌آن شصت سربازکه ازسیصد سرباز نخست باقی مانده بودند حتی یك‌نفر وجودنداشت که مجروح نباشد همه میدانستند که ازگردنه (ترموپیل) مراجعت نخواهندکرد ومانند دویست وچهل نفردیگر درآن‌جاخواهند ماند. اما ازساعت‌مرك خود بدون اطلاع‌بودند. فقط من‌که پیغمبر (اسپارت) بشمارمی‌آمدم می‌دانستم که سربازان ما در

آن‌روز، طولانی شدن سایه‌های عصررا نخواهنددید واگر تاظهر بقتل‌نرسند دراولین‌ساعات بعد ازظهر کشته خواهند شد.

پیش‌بینی من ناشی‌از شدت حمله ایرانیان بود و بعد از اینکه نماینده پادشاه ایران مراجعت کرد وبه‌خشایارشاه گفت که‌اسپارتی‌ها حاضر نیستندکه(لئونیداس)راتسلیم کنندپادشاه ایران زوبین خود راب‌حرکت در آورد ، فرمان حمله را صادرکرد و من دیدم که طوری ایرانیان بشدت حمله‌کردندکه تاآن ساعت، آن طور شدید حمله ننموده بودند. فرمانده سپاه ایران‌دستور دادسربازانی‌که باسربازان مامی‌جنگند هرچند دقیقه یك‌بار تجدیدشوند تااین که‌دائم سربازان تازه‌نفس باسربازان مامصاف بدهند. سربازان ما نه فقط خسته بلکه گرسنه و تشنه بودند و احتیاج به غذا و آب‌داشتند. معهذا بدون اضطراب وعجله وبی‌آنکه فزونی شمارهٔ سربازان خصم‌آن‌ها را بترساند شمشیر میزدند. بااینکه عرض گردنه (ترموپیل)کم بود وپادشاه ایران نمیتوانست‌که تمام سربازان خود را درگردنه بکار اندازد گاهی‌یکی‌از سربازان ماشمشیرخود را باپنج تیغ متقاطع میکرد وپنج شمشیر بااو مصاف میداد.

طوری مشاهده دلاوری وخون‌سردی واستقامت آن‌یکمشت سرباز اسپارتی‌مرا به‌یجان درآورد که دست‌رابطرف‌خورشید درازکردم وبانك‌زدم ای‌خورشید ، تو شاهد اینهمه دلیری ومردانگی ومیهن‌دوستی باش‌وشرح این‌واقعه‌را برای کسانی که‌بعد، باین‌جهان قدم میگذارند بیان‌کن. (لئونیداس) چشم گشودو گفت‌ای‌پیغمبرمن‌از توانتظار حماسه سرائی‌ورجزخواندن رانداشتم . گفتم ای پادشاه‌این ساعات بقدری بزرك است‌که من‌نتوانستم از ابرازاحساسات خودداری‌کنم. (لئونیداس) گفت که‌حماسه سرائی ورجزخواندن، عادت ملل ترسو می‌باشد و میخواهندکه بوسیله حماسه ورجز، خود راقویدل‌کنند و ملت (اسپارت) برای‌اینکه وظیفه خود را بانجام میرساند احتیاج بحماسه ورجز ندارد. گفتم ای (لئونیداس) گفته‌تورا تصدیق میکنم و دیگر چیزی راجع بدلیری سربازان خودمان برلب نیاوردم . ولی خون در عروق سالخورده من‌میجوشید ونمی‌توانستم آرام بگیرم.

سربازان ما یکی بعد از دیگری از پادر میآمدند وجنازه آن‌ها لگدکوب سربازان باقیمانده وسربازان ایرانی‌میگردید. گاهی‌یکی‌ازپا افتادگان قبل‌ازاینکه‌جان‌تسلیم کندقدری سررا بلندمیکردومثل‌این‌بود که میخواست برخیزدوبازدرجنك‌شرکت‌نماید. ولی لحظه‌ای دیگر مرك‌بر اوچیره‌میشد وچشم‌هایش مسدود میگردید وهمینکه آخرین ذره ازجان ، ازبدنش بیرون میرفت دوچشم رامیگشود ودیگرچشمهای اوبسته نمیشد. بعضی ازکشتگان ما برودر میافتادند و بعضی روی پشت قرار میگرفتند و در هردوحال تابش خورشید بسیار آن‌ها را آزارمیداد ومن میفهمیدم‌که اگر زنده باشند بزودی از تابش‌آفتاب‌که لباس فلزی و کاسك آنها راخواهد گداخت تلف خواهند شد.

اکثر سربازانی که بقتل رسیدند از صورت وقسمت پائین تنه مجروح شدند چون خفتان وکاسك قسمت فوقانی بدن آن‌ها را حفظ میکرد ولی تبرهای سنگین سربازان ایرانی در آخرین ساعت جنك، سبب قتل سایر سربازان ما گردید. من تصور میکنم که تبرهای مزبور هم برحسب امر پادشاه ایران، درهمان میدان جنك ساخته شد و آن‌چه این تصور را بوجود میاورد این است که در روزاول و دوم جنك ایرانیان از آن تبرها نداشتند وگرنه علیه سربازان روئین تن ما بکار می انداختند پادشاه ایران متوجه شده بود که یکی از عوامل مؤثر پایداری سربازان ما عبارت است از کاسك وخفتان که همه برسرودر بردارند وشمشیر ونیزه و زوبین وتیر ایرانیان بآن اثر نمیکند بهمین جهت گویا امر کرد که در میدان جنك مبادرت به ساختمان تبرهای بزرك جنگی کنند تا اینکه سربازان ایرانی بتوانند بوسیله آن تبرها کاسك وخفتان سربازان ما را بشکافند. تبرهای سنگین لابد بمناسبت اینکه مدتی باید صرف ساختن آنها شود درروز اول ودوم مهیا نشد ولی روزسوم ودر آخرین ساعات جنك سربازان ایرانی با آن تبرها که یك سلاح مهیب بود بجنك سربازان ما آمدند. وقتی یك ضربت از آن تبر برخفتان یکی از سربازان ما وارد می‌آمد خفتان را میشکافت ودر گوشت واستخوان جامیگرفت واگرروی سر فرودمی‌آمد کاسك را میشکافت و برمغز می‌نشست وسربازما را در دم بهلاکت میرسانید وسیله دفاع درقبال آن سلاح سنگین این بود که سرباز تبردار را قبل از اینکه فرصت بکند وتبر خودرا فرود بیاورد بقتل برسانند. ولی گرسنگی وتشنگی وخستگی وحرارت آفتاب مانع از این بود که سربازان ما بتوانند اولین ساعات بامداد باسرعت شمشیر بزنند و حریف را از پا درآورند.

سربازان ایرانی که باسربازان ما می‌جنگیدند هرچندین دقیقه یك بار عوض میشدند و سربازان تازه نفس جای آنها رامیگرفتند ولی سربازان ما، معدود بودند وآن عده معدود هم رفته رفته کمتر میشد. من ایراد نمیگیرم چرا ایرانیها سربازان خود را هرچند دقیقه یکبار تجدید میکردند زیرا اساس علم جنك این است که فرمانده ارتش بتواند باحد اعلای فشار در کمترین مدت خصم را از پادرآورد وماهم اگر سربازکافی داشتیم کسانی را که درمیدان مصاف بودند عوض میکردیم که دائم، سربازان تازه نفس باخصم پیکار نمایند. منظورم این است که سرباران ما چون خیلی خسته بودند نمیتوانستند در قبال سربازان تبردار ایرانی بخوبی از خوددفاع کنند.

من از (لئونیداس) جدا نمی‌شدم وقدرت رفتن نزد مجروحین رانداشتم برای اینکه می‌دانستم اگر از پشت تخته سنك خارج شوم هدف سنك واقع خواهم شد وبقتل خواهم رسید واز (لئونیداس) جدا خواهم گردید. من نمی‌خواستم از پادشاه اسپارت که دوراز زن وفرزند خود درراه میهن درگردنه (ترموپیل) جان فدا میکرد جدا شوم وعلاوه بروظیفه پیغمبری،

وظیفه ملی من اقتضاء میکرد که او راتنهانگذارم. یك پیرمرد چون من که نمیتواندبمیدان جنك برود ودرراه وطن جان فدا کندا گرآن قدر همت‌نداشته باشد که بر با این یك محتضر باقی بماند جزونوع انسان بشمارنمی‌آید.

(لئونیداس) یك مرتبه دیگر چشم گشود وازمن پرسیدپیغمبر وضع جنك چگونه‌است؟ گفتم که سربازان تبردار ایرانی باتبرهای سنگین که گویا در میدان جنك ساخته شده قدم بمیدان‌نهاده‌اندوسربازان‌ماطوری‌خسته هستند که‌نخواهندتوانست مقاومت نمایند. (لئونیداس) پرسید نظریه تودر خصوص سربازان ماچیست؟ گفتم نظریه من این‌است که آن ها تاآخرین نفربقتل خواهند رسید. (لئونیداس) پرسیدکه نظریه تودر خصوص مجروحین چیست؟ گفتم اگرمن زنده بمانم سعی می‌کنم که آنهارانجات بدهم واگر زنده نماندم ممکن است که همه بقتل برسند. (لئونیداس) پرسید چگونه‌آنهارانجات خواهی‌داد؟ گفتم ازپادشاه‌ایران‌خواهم خواست که بسربازان خوددستوربدهد که بزخمی‌هاکاری نداشته باشند. (لئونیداس) گفت تو اگراین درخواست را ازپادشاه ایران بکنی خشایارشاه خواهد پذیرفت زیرا جوانمرداست ولی این‌درخواست رانکن. پرسیدم برای‌چه؟ (لئونیداس) گفت‌اگرپادشاه ایران‌برزخمی‌های ماترحم کند وازخون‌آن‌هابگذرد، فداکاری‌ما درراه وطن وآزادی ، کامل نخواهد بود واز آن گذشته، باید منت بر گردن بگیریم. گفتم هرچه توبگوئی همان‌را می‌کنم. (لئونیداس) گفت توبرای‌نجات‌مجروحین اقدامی‌نکن وبگذارکه خود ایرانیان دراین خصوص تصمیم بگیرندومجروحین‌ماراززنده‌بگذارند یابقتل برسانند. گفتم‌من اقدامی‌برای نجات‌مجروحین نخواهم‌کرد ولی‌جنازه‌ها رادفن‌خواهم‌کرد . (لئونیداس) گفت بسیار خوب اگرتوانستی جنازه‌ها را دفن‌کن ولی درکجا دفن خواهی‌کرد . گفتم در هر کجاکه تو بگوئی دفن خواهم‌نمود .

(لئونیداس) که‌خیلی بازحمت‌صحبت‌میکرد گفت‌اگربتوانی جنازه‌هارا درخود گردنه وبهتراین است که درمدخل گردنه که بطرف شمال باز میشود دفن‌کن تاهر کس ازشمال میآید ازروی‌اجسادمابگذرد .

پرسیدم‌آیا میگوئی‌که لاشه‌ها را درجائی دفن‌کنم که‌عابرین بتوانند از روی قبور بگذرند؟ (لئونیداس) گفت بلی برای‌اینکه لاشه هرکس عاقبت لگدکوب جانوران و انسان خواهد شد واهتمام برای نگاه داری لاشه، وحفظ قبر ، کاری‌است بیهوده و قبری نیست که‌روزی‌ویران‌نشود واز بین‌نرودولاشه‌ای نیست که‌مبدل به‌خاك‌نگردد . گفتم بسیارخوب ای (لئونیداس) لیکن بعداز اینکه اجسادرا درمدخل‌گردنه(ترموپیل) دفن‌کردم روی سنك قبورچه‌بنویسم . (لئونیداس) گفت کسانیکه در راه‌آزادی ومیهن‌جان‌فدامیکنندا حتیاج به‌سنك قبرندارند. گفتم(لئونیداس) آیاتونمیخواهی که‌ازفداکاری‌توودیگران ، اثری‌روی سنك‌قبور

آنها باقی بماند ؟ پادشاه ما گفت فداکاری ما یك چیز برجسته نیست که بدان فخر کنیم وهرسرباز اسپارتی که بجای ما بود ، دراین گردنه آنقدر مقاومت میکرد تا بقتل برسد واگرقشون اسپارت اینجا نیاید بمناسبت عدم تصویب مجلس شیوخ است وروزی که ارتش ایران بخواهد وارد اسپارت شود تمام مردان ما تا آخرین نفر پایداری خواهند کرد وهمه کشته خواهند شد ودر اسپارت یك مرد ، جز پسر بچه ها باقی نخواهد ماند وخون ما ، گران بهاتر ازخون هموطنانی که درآینده جان فدا خواهند کرد نمیباشد تا برای فداکاری خودمان قائل بارزش شویم . گفتم ازاین قرار تو نمیخواهی که اثری ازفداکاری وقبورسربازان اسپارت دراینجا باقی بماند. (لئونیداس) گفت نه وما چون سربازهستیم ، فقط یك گزارش برای هموطنان خودمیفرستیم. پرسیدم آیا بوسیله من یك گزارش برای هموطنان میفرستی؟ (لئونیداس) گفت بوسیله تو و بوسیله هرکسی که از اینجاعبور نماید یك گزارش برای ملت اسپارت خواهیم فرستاد . ازپادشاه پرسیدم که این گزارش چگونه بایدباشد ؟ (لئونیداس) گفت بعد از اینکه ما را دفن کردی (اگر توانستی دفن کنی) کتیبه‌ای در مدخل گردنه ترموپیل نصب کن که دارای این عبارات باشد .

(ای رهگذر بعد از اینکه باسپارت رسیدی بگو که ما بوظیفه خود عمل کردیم.) گفتم (لئونیداس) این کارراخواهم کرد. آنوقت ازپشت حصاری که ما در گردنه (ترموپیل) ساخته بودیم غوغا بگوش مارسید و(لئونیداس) که پلك چشم ها را بسته بود خواست چشم بگشاید ولی نتوانست اما لبهایش تکان میخورد .

من گوش را بلبهای اونزدیك کردم وشنیدم که گفت تصور میکنم این صدا که ازپشت حصار شنیده میشود از ایرانیان باشد که بعدازعبوراز گردنه ترموپیل باینجا رسیده‌اند. دیگر صدائی از(لئونیداس) شنیده نشدو بعد ازچند دقیقه که روح ازکالبدش خارج گردید پلك چشم هارا گشود ونگاهش بطورثابت متوجه آسمان گردید .

در آن دقایق چون من می‌دانستم مرك (لئونیداس) نزدیك است بمیدان جنك توجه نداشتم ونمی‌دانستم آنجا چه وضع وارد. ولی بعدازاینکه (لئونیداس) جان سپردسررا ازپشت تخته سنك خارج کردم ومیدان جنك را ازنظر گذرانیدم ودیدم که فقط پنج تن ازسربازان ما هنوزروی دوپا ایستاده‌اند. ولی صورت آنها ارغوانی و خفتانشان طوری خونین بود که رنك فلز بچشم نمیرسیدووقتی شمشیرخونین را با بازوهای خسته بحرکت درمی‌آوردندانگار که یك فلز گداخته را بحرکت در میاورند . خواستم چند کلمه باآن‌ها صحبت کنم ولی متوجه شدم که بدون فایده وابلهانه است. من بکسانی که مدت سه روزمقابل یك ارتش عظیم جنگیده بودند ودرآن لحظات آخر بازمقاومت میکردند چه می‌توانستم بگویم. آیامیتوانستم بگویم که پایداری کنید که آنهامقاومت مینمودند. آیا می‌توانستم بگویم که جان خودرا درراه میهن فدانمائید

که آنها فدامیکردند. آن پنج مرددلیر که من قیافه آن‌هارا می‌دیدم ولی نامشان را نمی‌دانستم یکی بعد ازدیگری درمدتی کمترازچند دقیقه برزمین افتادند ودیگر کسی باقی‌نماند. یکعده از سربازان ایرانی ازحصار بالا آمدند وبعضی از آنها ازدامنه کوه عبور کردند و خود را بشمال حصار رسانیدند زیرا انسان میتوانست باعبور از دامنه کوه خود را از جنوب حصار بشمال آن برساند.

سربازانی که ازجنوب حصار آمده بودند اجساد مقتولین ما را از نظر گذرانیدند و طولی نکشید که ارابه خشایارشاه وارد گردنه (ترموپیل) گردید. افسری که ازجنوب حصار آمده بود وبعد دانستم (هیدارنس) سردار ایرانی است به‌خشایارشاه نزدیك گردید و گفت ای‌پادشاه درجنوب حصاردیگرسرباز یونانی نیست وتمام سربازانی که درجنوب حصار بودند بقتل رسیدند یااسیرشدند. پادشاه گفت در اینطرف حصارهم کسی زنده نماند وتمام سربازان اسپارت بقتل رسیدند ودرآن‌موقع چشمش بمن افتاد وچیزی ازمن پرسید که من نفهمیدم زیرا خشایارشاه بزبان پهلوی صحبت کرده بود. پادشـاه ایران که دانست من گفته او را ادراك نکردم مترجم خواست و بوسیله دیلماج ازمن پرسید ای‌پیرمرد تو که هستی واینجا چه میکنی؟ گفتم اسم من (مکیس تاس) است وپیغمبراسپارت میباشم.

خشایارشاه پرسید از سربازان اسپارت که در این گردنه مقـاومت میکردند چندنفر توانستند که بگریزند . گفتم سربازان‌ما ازمیدان جنك نمیگریزند و هیچیك ازما از اینجا نگریختیم وحتی من‌هم بااینکه نمی‌توانستم درجنك شرکت نمایم فرارنکردم پادشاه‌ایران پرسید تودراینجا چه‌وظیفه داشتی؟ گفتم من مجروحین‌را معالجه میکردم. خشایارشاه گفت شنیده‌ام که (لئونیداس) پادشاه شماهم مجروح شده است. گفتم آری او مجروح شد. پادشاه ایران گفت من‌میل دارم‌اورا‌ببینم. گفتم‌اومرده‌است وازجراحات جنك جان‌بپرد. خشایارشاه گفت من میخواهم جنازه‌اورا ببینم. پرسیدم برای‌چه میخواهی‌جنازه‌اش راببینی؟ خشایارشاه گفت ای‌پیرمرد تو چون مردی سالخورده هستی و سـالخوردگان نزدما احترام دارند‌من رعایت‌تورا‌مینمایم‌وگرنه‌بمناسبت‌زبان درازی‌توامر میکردم‌زبانت‌راقطع‌نمایند. گفتم‌تواکنون مردی نیرومندهستی ومی‌توانی‌زبان مراقطع نمائی‌واگر میل داری دستوربده که‌مرابی‌زبان کنند ولی این عمل بزیان‌توتمام خواهد شد و بمقاومت ملت (اسپارت) خواهد افزود زیرا میدانند اگراستقلال وآزادی خودرا ازدست بدهند بدون زبان خواهندگردید.

خشایارشاه لختی مرانگریست وگفت منظورمن ازدیدن جنازه (لئونیداس) این‌است که وی‌را ازنزدیك بشناسم. من اورا ازدوردیدم ولی‌قیافه‌ای که‌انسان از راه دورببیند درست شناخته نمیشود، وبهترآنکه انسان دوست یادشمن خودرا ازنزدیك مشاهده نماید . گفتم در اینصورت من تورا بطرف جنازه اوراهنمائی خواهم‌کرد. پادشاه پرسید جنازه اوکجاست ؟

گفتم همینجا پشت این تخته سنك است. خشایارشاه که تاآن موقع سوار ارابه بود فرود آمد درحالی‌که زوبین خودرا دردست داشت براه افتاد. (هیدارنس) وچند نفرازامرای ایرانی عقب خشایارشاه براه افتادند ومن آن‌هارا بربالین جنازه (لئونیداس) آوردم. پادشاه ایران خم شد تاچشمهـای (لئونیداس) را بهتر ببیند وبعدازاینکه چندلحظه اورا نگریست سرراست نمود وگفت مردی زیبا بوده است. آنگاه خطاب بمن گفت ای‌پیرمرد نگذارکه جنازه (لئونیداس) اینجا بماند و مورد حمله کرکس‌هادرروز وکفتارها درشب‌قراربگیرد وجنازه اورا دفن‌کن. گفتم من جنازه اورادفن خواهم‌کرد.

خشایارشاه گفت من برای این مردقـائل به‌ارزش بودم وبهمین جهت گفتم اگرزنده یامرده اورابمن تسلیم کنندا جازه خواهم دادکه بقیه سربازان اسپارت بخانه‌های‌خودبروند. گفتم ای‌پادشاه ایران آیاموافقت میکنی که‌من اجساد سایر سربازان (اسپارت) راهم دفن نمایم. خشایارشاه گفت من در هیچ جنك بادفن اموات مخالفت نکرده‌ام وتو می‌توانی‌تمام مقتولین را دفن‌کنی. خواستم بگویم که آیا موافقت میکنی‌که مجروحین زنده بمانند ولی بیاد توصیه (لئونیداس) افتادم‌که گفت راجع بمجروحین ازخشایارشاه تقاضائی‌نکن وبگذار که خود اودرخصوص مجروحین تصمیم بگیرد.

بعد خشایارشاه ازمن پرسید توگفتی‌که دراینجا وظیفه‌ات معالجه مجروحین بود و مجروحین توکجا هستند. من عقب حصاررا بخشایارشاه نشان دادم وگفتم‌که مجروحین‌ما دراردوگاهی‌که ماعقب این دیوارداشتیم بسر میبردند ومن اینك نمیدانم‌که آیاآن‌ها زنده هستند یانه؟ پادشاه ایران از (هیدارنس) پرسید مجروحین یونـانی‌که عقب حصار بودند چه شدند؟ (هیدارنس) گفت‌مابمجروحین‌کاری نداشتیم وهرمجروح درهرنقطه‌که بودهمانجا هست. گفتم‌ما بیش ازهفده مجروح اسپارتی نداشتیم واگرپادشاه ایران موافق باشد من‌این هفده نفررا باسپارت برمیگردانم. (هیدارنس) بفکرفرورفت وبه پادشاه گفت من بدواً متوجه نشدم‌که‌این پیرمرد چه‌می‌گوید وتصورکردم‌که منظورش تمام مجروحین یونانی میباشد و اینك می‌فهمم‌که فقط راجع بهفده نفرصحبت می‌نماید ولی آن هفده تن‌کشته شدند. پادشاه پرسید چگونه به‌قتل رسیدند. (هیدارنس)اظهارکردآن‌هاباینکه مجروح بودند سلاح‌بدست گرفتند و مقاومت نمودند و در نتیجه کشته شدند. خشایارشاه‌گفت در اینصورت مستوجب قتل بودند ومن سکوت‌کردم وحرفی نزدم.

پادشاه ایران بازوبین خودحصاررا بامرای ایرانی نشان داد وگفت فوری‌این‌دیوار راخراب‌کنید تاقشون‌ما بتواند از اینجا بگذرد ووارد (آتن) شود. فرمان پادشـاه ایران بسرعت اجراشد وصدها سربازایرانی مشغول خراب‌کردن دیوار شدند. خشایارشاه بعد از اینکه دستوروبران‌کردن دیواراصادر نمودمراجعت کرد وبطرف ارابه خود رفت و سوار

شد و برگشت . من به (هیدارنس) گفتم که پادشاه ایران اجازه داده است که من اجساد سربازان اسپارت را دفن کنم . ولی من یکنفرهستم و نمیتوانم تمام اجساد را دفن نمایم و آیا برای تو امکان دارد که عده‌ای از اسیران یونانی را بمن واگذاری تا من بتوانم برای دفن لاشه‌های سربازان اسپارت از کمك آن‌ها استفاده کنم . (هیدارنس) گفت آری می‌توانم این‌کاررا بکنم و آنگاه افسری را احضار کرد و دستوری باو داد و وی رفت و من فهمیدم که میرود که عده‌ای ازاسیران یونانی‌را بیاورد .

دفن سربازان‌اسپارتی ازطرف من‌بزودی میسر نبود زیرامیباید صبر کنم تااینکه‌قشون ایران ازگردنه (ترموپیل) بگذرد و بعد اجسادرا در آن گردنه دفن نمایم. ولی نمی‌دانستم که آیا بعد از عبور قشون ایران ازگردنه (ترموپیل) (هیدارنس) موافقت خواهد کرد که اسیران یونانی نزد من باشند و برای دفن اجساد بمن‌کمك کنند یااینکه‌آن‌هارا باخود بسوی کشورآتن خواهد برد. بخود گفتم اگر (هیدارنس) اسیران یونانی‌را باخود به(آتن) ببرد من ازسکنه اطراف گردنه استفاده خواهم کرد وازآنهاخواهم خواست که برای‌تدفین اجساد بمن‌کمك نمایند . ولی قبل ازاینکه اجسادرا در قبرجا بدهیم میبایدآن‌هارا ازوسط گردنه دور کرد و بکنارآورد . چون بعدازاینکه حصارخراب می‌شد قشون‌ایران ازگردنه میگذشت واجساد سربازان‌ما لگدکوب پای سربازان وسم ستورمی‌شد.

درحالیکه من منتظر بودم‌که اسیران یونانی بیایند و برای‌کنار آوردن اجساد بمن کمك‌کنند مردی بدقیافه که چپ وراست رابا کنجکاوی زیاد مینگریست بمن نزدیك شد . آن مرد ازپشت حصارازدامنه‌کوه میآمد و لباس روستائیان دربرداشت ویك‌کوله پشتی برپشتش دیده میشد وقتی بمن رسید نظری دقیق بمن انداخت وپرسید ای‌پیرمرد توکیستی؟ گفتم من یك‌اسپارتی‌هستم‌آن‌مرد اظهـارکرد که من (هیدارنس) را می‌خواهم وآیا تواورا در اینجا ندیدی. گفتم چرا واو این‌جا بود ولی باتفاق چندنفر از ایرانیان دورشد واز قیافه وبیان توپیداست که یونانی می‌باشی وازتومی‌پرسم که‌اهل کدام یك‌از کشورهای‌یونان هستی؟ آن‌مرد جواب داد من‌اهل‌کشور(تب) می‌باشم . ازاوپرسیدم اینجاچه میکنی؟ جواب دادمن‌راهنمای قشون ایران می‌باشم.

حیرت زده پرسیدم آیا توکه یك یونانی می باشی راهنمای قشون‌ایران هستی؟ آن مردگفت‌بلی. گفتم نام توچیست؟ جواب‌داد اسم‌من (افیالس) است وتا امروز یك شبان فقیر بودم‌که می‌بایدبامحافظت ازگله‌های گوسفند وبز امرارمعاش نمایم ولی‌بعد ازاین‌همه مرا مـورد احترام قرار خواهند داد برای‌اینکه مردی‌ثروتمند ومورد حمایت‌رسمی (هیدارنس) هستم. پرسیدم چه شدکه توثروتمند شدی؟ (افیالس) گفت من‌نیمی ازمزد راهنمائی‌خود را را ازپادشاه ایران گرفتم اینك‌میخواهم (هیدارنس)را پیداکنم‌تااینکه نیمی دیگراز مزدخود

را بوسیله او ازپادشاه ایران بگیرم. گفتم آیا توقشون ایران را دریونان راهنمائی کردی؟ (افیالس) با غرور گفت نه ولی این منم که قشون ایران را دیشب ازکور راهی که در این کوهستان هست عبور دادم و سربازان ایرانی را ازاین کوه گذرانیدم وآنها رابه عقب گردنه رسانیدم وسبب شدم که امروز قشون ایران از دوطرف حمله نماید وفاتح شود.

گفتم آه ... آه... پس این تو بودی که سبب شدی ایرانیان خود رابعقب گردنه برسانند وتمام سربازان داوطلب یونانی راقتل عام کنند؟ (افیالس) باسرافرازی گفت بلی این من بودم که قشون ایران را ازکور راه گذرانیدم وسبب نابودی تمام سربازان یونانی درعقب گردنه شدم. پرسیدم چرا این کار را کردی؟ (افیالس) گفت برای اینکه من از یونان وبالاخص از (اسپارت) نفرت دارم. سئوال کردم اسپارت بتو چه کرده که توازآن کشورنفرت داری؟ (افیالس) گفت من ازملت اسپارت متنفرهستم نه ازکشور آن. پرسیدم علت تنفرتوازملت ماچیست؟ (افیالس) گفت نفرت من ازشما ناشی ازاین است که شماغرور دارید وخودخواه هستید، گفتم ای مرد ، عزت نفس راباغرور اشتباه نکن وماسکنه اسپارت دارای عزت نفس هستیم نه غرور. آیا این جسدبی جان وخون آلود رامیبینی که اینجا، زیرآفتاب سوزان افتاده وهنوز دفن نشده است. این (لئونیداس) پادشاه مابود واگردیروز و پریروز اینجا بودی مشاهده میکردی که او ، با اینکه پادشاه (اسپارت) بشمار میآمد مثل یك سربازعادی برای ساختن این دیوار سنك میکشید وگل فراهم میکرد وغذائی که درسفر وحضر میخورد کوچکترین تفاوت باغذای یك سرباز عادی نداشت. نگاه کن ... وکاسك وخفتان ولباس وکفش اورا ببین ومشاهده نما آیا میتوانی بین لباس او ولباس سایرسربازان (اسپارت) که دراین گردنه کشته شده اند، تفاوت بگذاری؟ آیا ممکن است ملتی راکه تااین اندازه درآن مساوات برقرارمیباشد مغرور بدانند؟ (افیالس) گفت ممکن است مردان شمامغرور نباشند ولی زن های شماخیلی مغرور هستند. پرسیدم که آیا زن اسپارتی رادیده ای که میگوئی مغروراست. (افیالس) گفت بلی دیده ام. گفتم ازاین قرار توباسپارت رفته ای و وطن مارا میشناسی؟ (افیالس) گفت نه، من زن اسپارتی را درخارج از اسپارت دیده ام.

سئوال کردم این زن متکبر اسپارتی که تو درخارج از وطن دیده ای چه نام دارد؟ (افیالس) جواب داد اسم او (الاس) بود. حیرت زده پرسیدم آیا (آلاس) دختر (پانتوس) را که جنازه اش نزدیك تو میباشد میگوئی. (افیالس) گفت من پدراو رانمیشناختم ، همینقدر میدانم که اسم خود او (الاس) بود. سئوال کردم که تو چگونه او را مغرور یافتی؟ (افیالس) گفت او دربیابان از پا در آمده بود ومن وی رابخانه یك چوپان رسانیدم ، (الاس) بجای اینکه ازمن ممنون شود به من نخوت فروخت. گفتم ای مرد، چنین چیز نمیشود. (افیالس) گفت من حاضرم به خدایان سوگند یادکنم که چنین بود وآن دختراسپارتی بعوض اینکه از

من متشکر شود غرورخود رابمن‌نشان داد. جواب دادم که سوگند تودر خور اعتماد نیست زیرا نمیتوان بسوگند یك مردخائن اعتمادکرد.

(افیالس) بخشم درآمد وگفت ای‌پیرمردآیاتومراخائن‌میخوانی. گفتم‌عنوان(خائن) برای تو عنوانی شایسته است زیرا تو بوطن ونژاد خود خیانت‌کرده‌ای و لابد (الاس) از اینموضوع مطلع بوده‌که نسبت بتوبی‌اعتنائی‌کرد وتو بی‌اعتنائی او راحمل برغرور نمودی. (افیالس) گفت‌او از این موضوع اطلاع نداشت. پرسیدم‌آیا او نمیدانست‌که توقشون ایران را از راه‌کوهستان گذرانیدی و به عقب‌گردنه (ترموپیل) رسانیدی؟ (افیالس) جواب‌دادنه ای‌پیرمرد و او نمیدانست‌که من این قصدرا دارم وغرور اوسبب‌گردیدکه من این‌تصمیم را بگیرم. در جوابش گفتم‌که نه مرد اسپارتی مغرور میشود ونه زن‌اسپارتی ولابدتو عزت نفس (الاس) را بجای غرور اشتباه‌کرده‌ای. (افیالس) گفت ای‌مرد سالخورده درتمام کشورهای یونان وقتی یك مرد جوان خواهان یك دخترجوان میشود ، وباو میگویدکه وی را دوست میدارد‌آن‌دخترخودرادرمعرض‌تمتع‌آن‌مردقرارمیدهدومن‌به(الاس) گفتم‌که‌اورادوست‌میدارم واوحاضرنشدکه خود رادرمعرض تمتع من قرار بدهد در صورتی‌که برگردن اوحق داشتم و وی را از بیابان بخانه چوپان‌رسانیدم. گفتم ای مرد که چشم‌های زننده تونشان میدهد قلبی سیاه داری زنهای (اسپارت) غیراز زن‌های سایر ملل یونان هستند . در (اسپارت) مردی‌که خواهان یك‌زن میباشدازاوخواستگاری میکند مشروط براینکه زن مزبور نامزد یاشوهر نداشته‌باشد. (افیالس) گفت‌من‌این‌رانمیدانم ولی میدانم که (الاس) رادوست میداشتم واز او خواستم‌که‌خود را درمعرض‌تمتع من قرار بدهد ولی‌نه فقط بمن‌نفرت فروخت بلکه مرا موردتحقیرهم قرار داد! پرسیدم چگونه تورا مورد تحقیر قرارداد ، (افیالس) گفت اوچند مرتبه مرا بزمین زد. گفتم اگر تو در کشور (اسپارت) بدختری‌که دارای نامزد است این پیشنهاد را میکردی تورا ازآن‌کشور بیرون مینمودند. تا اینکه نامزدش‌تورابقتل نرساند واحتمال‌داشت‌که خودآن دخترتورامقتول‌کند . (افیالس) گفت ولی‌من این‌پیشنهاد رادرخارج‌ازکشور(اسپارت) باوکردم وبعداز اینکه از(الاس) غرور وتحقیر دیدم‌تصمیم من برای‌اینکه ازیونان‌ازجمله (اسپارت) انتقام‌بگیرم وهم‌خود راثروتمندکنم راسخ‌ترگردید. من متوجه شدم چون مردی فقیرهستم (الاس) بمن اعتناء نمینماید واگر زر میداشتم اوبمن اعتنامیکرد. لذادرصددبرآمدم که ضمن گرفتن‌انتقام‌ازیونان و (اسپارت)خود رایك مردغنی بکنم‌و اینك مردی توانگر میباشم .

پرسیدم چقدر ثروت داری؟ (افیالس) گفت من امروزبقدری ثروت دارم‌که درتمام یونان‌مردی نیست‌که ازحیث‌توانگری بتواندبامن برابری نماید. سئوال‌کردم‌ثروت‌توچقدر است؟ جواب‌دادچهل سنك طلاکه بیست سنك‌آن را دریافت‌کرده‌ام . بیست سنك دیگررا

امروز دریافت خواهم کرد. پس از این گفته کوله پشتی خود را بر زمین نهاد و آن را گشود و گفت نگاه کن.

درون کوله پشتی چشم من به شمشهای طلا افتاد و (افیالس) گفت این بیست سنگ طلا میباشد و چون من نمیتوانستم که چهل سنگ طلا را با خود حمل نمایم خشایارشاه بیست سنگ آن را بمن داد و گفت بیست سنگ را بعد از خاتمه کار یعنی پس از اینکه من قشون ایران را از کوه گذرانیدم بمن خواهد داد و امروز هنگام دریافت بیست سنگ طلای دیگر است. (افیالس) دارای ثروتی گزاف شده بود و چهل سنگ طلا چون یك گنج بود و در یونان مردی وجود نداشت که آنقدر طلا داشته باشد. طلای مملکت ما از دویست سنگ تجاوز نمیکرد ولی آن طلا در اختیار مجلس شیوخ بود و بتمام سکنه اسپارت تعلق داشت.

ما طلای خود را بمصرف نمیرسانیدیم برای اینکه میدانستیم که اگر آنرا بمصرف برسانیم قدرت تجدید زر را نداریم و (افیالس) به تنهائی باندازه یك پنجم تمام طلای (اسپارت) ثروت داشت. ولی آن ثروت را از راه خیانت نسبت بیونان بدست آورده بود. اگر او بما خیانت نمیکرد (لئونیداس) شاید کشته نمیشد و هرگاه خیانت آن مرد نمیبود گردنه (ترموپیل) مفتوح نمیگردید. آن مرد خائن خون هموطنان خود را ببهای چهل سنگ طلا فروخته بود و برخویش میبالید که از او توانگرتر در یونان وجود ندارد. ولی من نمیتوانستم تحمل کنم که آن مرد خون سربازان ما را با طلا سودا نماید و گفتم (افیالس) بمن نزدیك شو. مرد خائن پرسید: با من چکار داری. گفتم میخواهم از نزدیك تو را ببینم و همینکه نزدیك آمد دو دست را حلقه گردن او کردم و تا آنجا که قوت داشتم فشردم.

(افیالس) دست و پا میزد که خود را از چنگ من رها کند ولی نمیتوانست. او جوان بود اما عضلاتش ورزیدگی عضلات یك اسپارتی را نداشت. من مانند تمام مردان (اسپارت) در دوره جوانی تا سن شصت سالگی که پایان دوره خدمت سربازی است ورزش کرده بودم و عضلات نیرومند داشتم. گرچه بعد از شصت سالگی و پایان دوره خدمت سربازی دیگر ورزش نمینمودم اما جوهر نیرومندی از عضلات و استخوانهای من دور نشده بود. من نمیتوانستم شمشیر بدست بگیرم و با دلاوران در میدان کارزار پیکار نمایم اما میتوانستم گلوی یك مرد خائن چون (افیالس) را آن قدر بفشارم که جان از کالبدش بیرون برود.

ایرانیان مشغول ویران کردن دیوار بودند و بما توجه نداشتند و من میتوانستم بدون مزاحمت دیگران (افیالس) را بسزای خیانت او برسانم. تا مدتی بعد از اینکه جان از بدن آن مرد فرومایه بیرون رفت من همچنان گلویش را میفشردم و بعد از اینکه دانستم بطور حتم مرده، رهایش کردم و بر زمین افتاد.

در آن موقع (هیدارنس) و عده‌ای از اسیران یونانی آمدند کشته بقدری زیاد بود که

(هیدارنس) بدواً متوجه نشد که (افیالس) مرده‌است وبعدازاینکه وی‌رادید حیرت‌زده‌پرسید چراصورت این‌مردسیاه شده وزبان از دهانش بیرون‌آمده‌است. گفتم‌برای اینکه‌جان‌دربدن ندارد. (هیدارنس) پرسید مگراو راکشته‌اند؟ گفتم‌آری (هیدارنس) گفت من فکرمیکردم که‌ممکن‌است یونانیان وی رابقتل برسانند. جواب دادم‌فکرتودرست بود ویك‌یونانی او را کشت. (هیدارنس) پرسیدقاتل‌او کیست؟ جواب دادم که قاتل‌او من‌هستم.

سردارایرانی ازحرف من‌بسیار متعجب شدوگفت ای پیرمردآیاتواین جوان رابه‌قتل رسانیدی؟گفتم‌آری من او را بکیفر عملش رسانیدم.

(هیدارنس) اظهارکرد این مرد تحت حمایت ارتش‌ایران بود وتوباقتل اومرتکب يك‌گناه بزرك شده‌ای. گفتم من نمیدانستم‌که این مردتحت حمایت ارتش ایران است ونه تواین موضوع رابه من‌گفتی ونه دیگری. ولی‌گناه بزرك را تووسربازانت مرتکب شده‌اید که مردخائن‌راتحت حمایت خود قرار دادید.

(هیدارنس) گفت‌ای پیرمردمامیدانستیم که این مرد خائن میباشد ولی نمیتوانستیم که او راموردحمایت قرارندهیم وتوچون مبادرت‌به قتل مردی‌کرده‌ای که تحت‌الحمایه ارتش ایران بوده بمجازات خواهی رسید. لیکن من نمیتوانم مجازات‌توراتعیین‌کنم وفقط پادشاه ایران‌باید بگویدمجازات توچیست ! زیرا قتل این مردازطرف توکه يك‌یونانی هستی، يك جنایت عادی‌نیست‌که بتوان طبق مقررات معمولی درموردآن قضاوت‌کرد. (افیالس) مردی بودخائن وبوطن وملت خودیونان خیانت‌کرد وتوهم‌که یونانی‌هستی او رابه قتل‌رساندی و فقط پادشاه ماباید‌دراین‌خصوص‌اظهار رأی نماید. ولی‌این مرد قبل ازاینکه‌بمیرد‌بیست‌سنك طلا باخود حمل میکرد وبگوکه‌آن‌طلا کجاست؟ گفتم‌طلای اودرکوله پشتی وی‌میباشد وآن رابردارید وضبط‌کنید تااز‌بین نرود. (هیدارنس) درب‌کوله‌پشتی راگشود وشمش‌های طلارا دید ومشاهده‌که دست نخورده است وگفت ای پیرمرد وقتی من‌شنیدم‌که تو(افیالس) رابقتل رسانیدی تصورکردم‌که‌شایدبرای این‌که طلای او راتصاحب نمائی مبادرت بقتلش‌کرده‌ای؟ گفتم مگردرکشور شما رسم‌است‌که یکی دیگری رابقتل میرساند تاطلای او راتصاحب‌کند؟ (هیدارنس) گفت‌درایران‌سرقت وسارق وجود ندارد. گفتم‌يك‌اسپارتی هم‌هرگز‌برای سرقت، مبادرت بقتل‌نکرده‌است. آنگاه بمن امرکردکه نزدخشایارشاه برویم وبرای اینکه محاکمه کامل شوددستورداد که‌جنازه (افیالس) و طلای اوراهم بیاورند تابنظرپادشاه ایران برسد.

وقتی خشایارشاه دیدکه (هیدارنس) مرانزد اوآوردگفت برای‌چه این پیرمرد را اینجا آورده‌ای؟ (هیدارنس) لاشه (افیالس) را نشان داد وگفت این پیرمرد مبادرت بقتل این یونانی‌کرد ومن نتوانستم راجع به‌وی تصمیم بگیرم واورانزد توآوردم‌که خودراجع به (مکیس‌تاس) یعنی اینمردسالخورده تصمیم بگیری. پادشاه ایران بعد از دریافت‌گزارش (هیدارنس) پرسید ای پیرمرد تو چگونه توانستی اینمـرد جوان را بقتل برسـانی. من

دودست خودرا بپادشاه ایران نشان دادم وگفتم بااین دودست آن قدری گلوی اورا فشردم که‌مرد. خشایارشاه گفت توبچه جرئت مردی‌راکه تحت حمایت‌مابود بقتل رسانیدی. گفتم هیچیك ازافسران‌وسربازان‌ایرانی‌بمن نگفته بودکه اینمردتحت حمایت تومی‌باشد ومن‌چون اززبان خود اوشنیدم‌که بیونان خیانت‌کرد اورابقتل رسانیدم.

خشایارشاه از (هیدارنس) پرسیدطلای اوچه‌شد؟ هیدارنس، کوله پشتی‌پرازشمش‌های طلارابخشایارشاه نشان داد وگفت طلای‌اینمردنقص ندارد وکسی‌طلارا بسرقت‌نبرده‌است. خشایارشاه گفت ای(مکیس‌تاس)آیاجسد پادشاه خودرا دفن‌کردی؟ گفتم‌نه، وقبل ازاینکه جسد اورابخاك بسپاریم (هیدارنس) مرانزدتوآورد.

خشایارشاه گفت من‌قبل‌ازشورکردن بایزدان‌که درقلب من است نمی‌توانم راجع‌بتو تصمیم بگیرم. آنگاه خطاب به(هیدارنس)گفت اورا رهاکن‌که برود وجسدپادشاه خود را بخاك بسپارد تامن فرصتی داشته باشم و بایزدان مشورت نمایم. سپس رو بسوی من‌کرد وگفت ای‌پیرمرد بعد از اینکه جسد پادشاهت را خاك سپردی نزد من بیا. بدون اینکه برای من نگهبان بگمارد یااز من قول بگیرد که بعد از خاتمه مراسم تدفین برگردم مرا رهاکرد.

ارتش ایران وارد کشور (آتن) شد

من بگردنه برگشتم وازاسیران یونانی خواستم که شروع بحفرقبور کنند. یونانیـان شروع بحفرقبور کردند ودسته‌ای از آن‌ها بامن کمك نمودند واجساد را ازوسط گردنه‌بکنار آن‌آوردیم. قبوررا درکنار کوه ودرحاشیه جاده حفر نمودیم وبعدازاینکه‌قبرها آماده گردید شروع بدفن اموات‌کردیم ورسم‌ما اسپارتی‌ها این است که اگریکمده قبوردرامتداد شرقی وغربی باشد قبری‌که درمشرق‌واقع گردیده،نزدما صدراست واگرعده‌ای از قبور شمالی و جنوبی باشد قبری راکه درشمال قرارگرفته صدرمیدانیم و بازرسم‌ما این است که درجنگها وقتی فرمانده قشون باسربازان خود کشته می‌شود جنازهٔ فرمانده رابعد از جنازه سربازان بخاك می‌سپاریم قبرفرمانده‌آخرین قبرمی‌شود وهمواره درذیل قبرستان (درپائین‌قبرستان) قرارمیگیرد.

من طبق‌آئین (اسپارت) اول سربازهارا ازردیف سالخوردگی بخاك سپردم وبعداز اینکه تمام سربازان‌ما درقبر جاگرفتند، جنازه (لئونیداس) را باسپر وخفتان و کاسك او، درآخرین قبرپائین قبرستان جادادم وروی قبررا پوشانیدم . بعد خطاب باسیران یونانی گفتم آیا بین شماسنك تراش هست؟ سه‌نفر از اسیران دست‌هارا بلندکردند ومن آن‌ها را فرا خواندم و گفتم من می‌خواهم که شما، روی سنك‌کوه ، در مدخل این‌گردنه ، یك‌کتیبه بوجود بیاورید.

سنك‌تراشان دارای‌ابزاربرای سنك‌تراشی نبودند ومن از(هیدارنس) درخواست‌کردم که درصورت امکان چندابزارسنك‌تراشی‌از،سنگتراشان ارتش‌ایران‌بگیرد وبماامانت‌بدهند. اوهم ابزارسنك‌تراشی‌را دردسترس‌آن‌سه‌نفر گذاشت وسپس من قلم فلزی را ازیکی ازآنها گرفتم وروی یك‌لوح سنگی این‌عبارت را نوشتم (ای‌رهگذر بملت اسپارت بگوکه مادرراه انجام وظیفه دراین‌جا باقی ماندیم). سپس لوح را به‌سنك‌تراشان دادم و گفتم که آن‌کلمات را بشکل یك‌کتیبه،روی‌کوه،درمدخل گردنه (ترموپیل) نقرنمایند.

وقتی سنك‌تراشان شروع بکارکردند من بطرف اردوگاه ایرانیان رفتم وبه‌سربازان

گارد جاوید که مقابل خیمه پادشاه ایران بودند گفتم بوی اطلاع بدهند که طبق دستور خود اومن مراجعت کرده‌ام. خشایارشاه مرا احضار کرد ومن وارد خیمه‌اش شدم. پادشاه ایران روی یک کرسی نشسته بود وسه نفر از سرداران او، ازجمله (هیدارنس) حضور داشتند.

بعد ازاینکه وارد شدم ازمن پرسید آیا جسد پادشاه خود را دفن کردی؟ گفتم بلی و (لئونیداس) درخاک خوابید. خشایارشاه گفت ای پیرمرد من راجع به تو با یزدان که درقلب من است مشورت کردم واو بمن گفت که خودرا بجای آن پیرمرد بگذار ومن خودرا بجای تو گذاشتیم و متوجه شدم که هرگاه یک قشون اجنبی با یران حمله میکرد و یک ایرانی درصدد برمی‌آمد درازای دریافت مقداری طلا، آن قشون راازراهی مجهول عبور بدهد وسبب شکست قشون ایران گردد من آن راهنمای خائن را بادست‌های خود خفه می کردم این کاری است که تو کرده‌ای ومن نمی‌توانم تورا بمناسبت ارتکاب این قتل کیفر بدهم زیرا خود ، مثل تو عمل میکردم. سپس خطاب به‌سرداران گفت این مرد آزاد است ومی‌تواند بخانه خود برگردد. گفتم ای پادشاه ایران کارمن تمام نشده ومن باید یک یادوروز دیگراین‌جا بمانم. خشایارشاه پرسید چکار داری که میخواهی یک یادو روز دیگر اینجا بمانی. گفتم من میخواهم روی قبور سربازان مقتول اسپارتی سنگ بگذارم. خشایارشاه سررا تکان داد و بوسیله مترجم بمن گفت هرچه‌میخواهی بکن ومن ازخیمه خشایارشاه خارج شدم وبطرف گردنه رفتم.

سربازان ایرانی حصاری‌راکه مادرگردنه ساخته بودیم ویران کردند وسنگ‌های آن را بدرپاانداختند وارتش ایران برای عبوراز گردنه بحرکت درآمد. (هیدارنس) اسیران یونانی‌را غیرازسنگ‌تراشهاباقشون ایران‌برد وشماره سربازان ارتش ایران بقدری زیادبود که درتمام شب سربازان ازگردنه ترموپیل عبور کردند ودربامدادهنوزدنباله‌آنها ازگردنه بسوی دشت‌های جنوبی‌میگذشت.

پس ازاینکه یک‌ثلث ازروزبالا آمد ازاردوگاه ایرانیان غیراز بقایای آن‌که بعداز هزیمت هرقشون باقی بماند چیزی بنظرنمیرسید. ایرانیان تمام زخمی‌های خودرابردند و لاشه اموات رابالای‌کوه گذاشتند چون ایرانیان لاشه‌اموات خودرادفن‌نمی کنند مگربعداز اینکه‌گوشت اجسادازبین رفته فقط استخوان باقی‌مانده باشد.

(توضیح ـ موضوع دفن اموات در دورهٔ هخامنشیان درکشور ایران موضوعی است که هنوزروشن نشده و گرچه بدون‌تردید، اموات را درقبرجا میدادند و(بعضی ازقبور دوره هخامنشی باقی مانده است) ولی معلوم نیست که آیا اموات را بالای‌کوه می‌نهادند تااینکه گوشت جسدازبین برود وبعد استخوان‌رابخاك می‌سپردند یااینکه بدون‌این‌تشریفات جنازه بخاك سپرده می‌شد ـ مترجم).

غیرازمن وآن‌سه سنك تراش که مشغول کار بودند هیچ‌کس در گردنه (ترموپیل) باقی نماند ولی کرکس‌ها بالای‌کوه بلاشه‌های اموات حمله‌ور می‌شدند . من نه احساس گرسنگی

میکردم نه‌تشنه بودم ولی سه‌سنك تراش هنگام روز گرسنه شدند وماغذا نداشتیم . ولی قبل ازاینکه سایه‌ها کوتاه وظهرشود یکمردوزن سالخورده ازپشت کوه آمدند وبرای‌ما نان وشیر آوردند ومن بعدازصحبت باآن‌دونفر فهمیدم که مرد سالخورده (ساموس) چوپان میباشدآن زن‌هم زوجه‌اوست.

(ساموس) گفت که چگونگی جنك را از پشت کوه دیده‌است ومیداند که تمام سربازان اسپارتی که درگردنه (ترموپیل) بودند کشته شدند وحتی مشاهده کرد که‌ما اموات را درقبور جاداده‌ایم وایرانی‌ها اموات خودرا بالای کوه بردند. گفتم ولی یك‌لاشه هست که نه‌ما آن را دفن کردیم ونه‌ایرانیان آنرا بالای کوه قرار دادند. چوپان سالخورده گفت آن لاشه کدام است؟ جواب دادم لاشه‌ای که بخاك سپرده نشده، جسد (افیالس) میباشد.

چوپان پیروقتی این نام راشنید حیرت کرد و پرسید توکدام (افیالس) را میگوئی. گفتم من‌همان (افیالس) را می‌گویم که قشون‌ایران‌را ازکور راه کوهستانی عبور داد وبه عقب این گردنه‌رسانید وسبب شد که مادرجنك شکست بخوریم وتمام سربازان‌ما به‌قتل‌برسند. چوپان پیرپرسیدآیا ممکن است که‌من لاشه‌اورا ببینم. گفتم بلی ، جسداونزدیك دیواری است که ایرانیان آنرا خراب کردند . (ساموس) چوپان وزن او برای مشاهده جسد (افیالس) رفتندوبزودی‌باهیجان زیادمراجعت کردند وگفتند که خوداوست. آنوقت (ساموس) به‌تفصیل (افیالس) رابمن معرفی کرد وگفت که اومردی بودفقیر که ازکشور (تب) خارج شد وخود راباورسانید وچندی‌نزدوی‌کارکرد وازگله‌اش مواظبت می‌نمود وبعدازاینکه ایرانیان‌بگردنه (ترموپیل) رسیدند ناپدید گردید.

من‌هم‌اطلاعاتی راکه ازخود (افیالس)وایرانیان تحصیل کرده بودم برای‌آن‌مردوزن چوپان بیان نمودم ، گفتم چگونه (افیالس) درازای دریافت چهل سنك‌طلا از خشایارشاه ، بزرگترین خیانت رابوطن ونژاد خود کرد.

(ساموس)وزوجه‌اش اظهار کردندپس‌همان‌بهتر که‌لاشه‌این‌مرد خیانتکارطعمه کرکس‌ها وجانوران کوه‌شودوازبین برود. (ساموس)وزوجه‌اش بعد ازدیدن‌لاشه (افیالس) گفتند که باید مراجعت نمایند واظهار کردند که عده‌ای از سربازان داوطلب یونانی که گریخته‌اند در آن حدود از منطقه‌کوهستانی متفرق میباشند وگرچه یکی‌ازآنها پاسبانی گله آنان را برعهده گرفته ومردی درخوراعتماداست ولی اوبه‌تنهائی ازعهده سربازان‌فراری وگرسنه‌برنمی‌آید وبهتراین است که خودبروند وباآن‌مرد کمك نمایند.

چوپان پیروزنش ازمن و سه‌سنك‌تراش دعوت‌نمودند که شب برای صرف غذا به‌کلبه آن‌ها،واقع درآن‌طرف کوه برویم. ولی من دعوت وی‌را نپذیرفتم وبه‌سنك تراشان‌هم گفتم دعوت وی‌را نپذیرند واظهار کردم ای‌پیرمرد، تومردی هستی شبان وبدون بضـاعت ودادن

—

غذا به چهار نفر برای تو، یك تحمیل است وهمین نان وشیر که امروز بما دادی برای ما کافی است و ما بعداز خاتمه کارخود از اینجا خواهیم رفت و در جلگه‌های جنوب این گردنه غذا تحصیل خواهیم کرد چوپان پیروزنش رفتند و ما آن روز وشب بعد را درگردنه کنار قبر دلیران (اسپارت) گذرانیدیم.

روزدوم کارسنك تراشها تمام شد وکتیبه‌ای که مضمون آنرا گفتم بطور برجسته روی کوه بوجود آمد وطرز کندن کتیبه طوری بود که هررهگذر که از جلگه‌های شمالی میآمد و وارد گردنه (ترموپیل) می‌شد آن را می‌دید. کسی‌هم که برای رفتن بسوی شمال ازگردنه خارج میگردید آن کتیبه رامشاهده میکرد ومی‌فهمید که درآن‌منطقه یك‌عده اسپارتی در راه وطن جان سپرده‌اند.

(توضیح ـ این کتیبه که (مگیس تـاس) از آن یاد مـی کند ، هنوز در مدخل گردنه (ترموپیل) هست وبااینکه بیست وپنج قرن‌ازکندن آن می گذرد ، هرمسافر که وارد گردنه (ترموپیل) می‌شود وآن کتیبه را می‌بینند منقلب میگردد ـ مترجم).

دیگر کاری نداشتیم ومیبایدبراه بیفتیم وبرویم. اگر تنهابودم من بازمدتی درآن گردنه میماندم تادرکنارقبر (لئونیداس) وسایردلیران (اسپارت) باشم. ولی سنك تراشان گرسنه بودند وغذا میخواستند ودر آنجا غذایافت نمی‌شد. قبل از اینکه عزیمت کنیم بآنها سپردم که ابزار سنگتراشی را که بآنهـا داده شد حفظ کنند و مفقود ننمـایند که بتوانیم آن‌ها رابایرانیان تحویل بدهیم. بعد من خطاب بسربازان خودمان که دردل‌خاك‌جا گرفته بودند گفتم:

(ای‌فرزندان وطن‌که دراین تنگه بجامانده‌اید ومن بدون شما باسپارت برمیگردم، من برای‌شما ناله نمی‌کنم واشك نمیریزم زیراماملتی نیستیم که برای شهدای وطن‌ناله کنیم وسیل اشك‌روان نمائیم اماتاهزارهاسال، بادهائی‌که در این‌کوهستان میوزد بر شما خواهد نالید وابرهائی‌که ازبالای این‌کوهستان می گذرد برشماخواهدگریست وپرندگان این‌کوه مزار شمارا زیارت خواهندکرد). سپس بانك زدم خدا حافظ ای (لئونیداس).. خداحافظ ای(آگاتون).. خداحافظای(پانتوس)..خداحافظای(میرون)...

نام تمام سربازان راکه در خاطرم باقی‌مانده بود بردم و از آنها حافظی‌کردم و از کسانی‌که نامشان رانمیدانستم بدون ذکرنام ، وبطوردسته جمعی خداحافظی‌نمودم وباتفاق سه سنگتراش یونانی براه افتـادم و ازگردنه ترموپیل خـارج شدیم و قدم به جلگه‌هـای جنوبی گذاشتیم.

درسرراه ما، کنار جاده چندمعبد بود ومن‌توانستم‌دریکی ازمعابد برای سنگتراشان یونانی غذا فراهم نمایم وپس‌از اینکه سیرشدند براه ادامه دادیم‌تا اینکه بآتن رسیدیم.

بعداز ورود بآتن من‌اثری ازخرابی‌ندیدم ومشاهده کردم درآن فصل‌بهار، باغ‌هاسبز است ومرغان خوانندگی میکنند، و نهرهاجاری میباشد. من‌تصور میکردم‌که ارتش ایران همان طورکه از ویران نمودن باغهای (آتن) صرفنظرکرده از ویران‌کردن خودآتن هم منصرف خواهدگردید. اماهمینکه بحومه آتن رسیدیم‌چشم مابلاشه اموات افتاد وطوری‌دود فضای شهرراگرفته‌بودکه خانه‌هادیده نمیشد.

ما وقتی‌که‌وارد آتن شدیم ارتش ایران اد ویران‌کردن شهرفارغ گردیده سربازان ایرانی ازآن‌شهررفته بودند لیکن ماازاینموضوع‌اطلاع نداشتیم وبهمین‌جهت ازورود بشهر خود داری مینمودیم. زیراوقتی یك‌ارتش بیگانه واردشهری میشود وسکنه راقتل‌عام مینماید هرکس راببیند بقتل میرساند وهرگاه سربازان ایرانی‌مارا میدیدند بدستشان‌کشته میشدیم گرچه خشایارشاه و (هیدارنس) وبعضی دیگر ازسربازان ایران‌مرامیشناختند ولی‌سربازان ایرانی نمی دانستند من و آن سه سنگتراش که هستیم وما راهم آتنی فرض میکردند واز دم شمشیر میگذرانیدند.

(توضیح- خشایارشاه‌شهر(آتن)راویران کردولی ویران‌کردن‌آن شهر، بجبران عمل بسیارنکوهیده یونانیان بوده‌که پایتخت (لیدی) را ویران‌کردند (لیدی) کشوری‌بودتحت - الحمایه پادشاه ایران واقع درترکیه‌کنونی ویونانیها باایران پیمان بستندکه بقول امروز تمامیت ارضی واستقلال (لیدی) رامحترم‌بشمارند ولی خلاف‌پیمان رفتار نمودند وبه(لیدی) قشون‌کشیدند و پایتخت آنکشور را ویران‌کردند و پیمان شکستن نزد ایرانیها یك گناه نابخشودنی بود وفردوسی‌علیه‌الرحمه‌شاعر ملی‌ما درچند جای‌شاهنامه پیمان‌شکستن ازطرف یك دولت‌بیگانه رانکوهش مینمایدوازجمله‌اززبان‌انوشیروان خطاب‌به امپراطورروم‌میگوید:

ندانی‌که ایران نشست من‌است — جهان سربسر زیردست من‌است
توزان مرز یك رش‌منه پیش‌پای — چوخواهی‌که پیمان بماند بجای
اگربگذری زین سخن بگذرم — سرو گاه تو زیر پی بسپرم

یعنی توازمرز ایران تجاوزنکن وواردخاك‌ایران مشو زیراباماپیمان صلح بسته‌ای واگر ازپیمان بگذری یعنی پیمان رابشکنی من توراززیرپای پیل خواهم انداخت، خلاصه چون یونانیها برخلاف پیمان دوستی‌و اصل‌جوانمردی رفتارکردند وپایتخت‌کشور(لیدی)را ویران نمودند وسکنه شهررااز‌دم تیغ گذرانیدند ودرآن موقع دولت آتن دررأس یونانیان قرارگرفته بود. پادشاه ایران‌شهرآتن راویران‌کرد-مترجم)

دوروز درحاشیه شهرآتن بودیم وواردشهر نمیشدیم وهمراهان من ازباغهای اطراف

غذابدست می‌آوردند وروستائیان اطراف هم جرئت ورود بشهررانداشتند. بعد ازدوروز در حالی‌که چند تن‌از روستائیان بماملحق شدند قدم بشهر نهادیم وهنوزازبعضی ازنقاط شهر دودبرمیخاست. تمام ابنیه شهر ویران شده‌یاسوخته بودوجزلاشه مقتولین وعده‌ای ازکسانی که توانسته بودند خودرادربیغوله‌هاپنهان نمایند، کسی درشهر دیده نمی‌شد. ولی عمارات بزرك شهرازقبیل معابد وعمارات مجلس شورای‌آتن ویران نشده بود زیراایرانیان فرصت نداشتندکه آن عمارات بزرك سنگی راویران نمایند. وجود عمارات مزبور برای نمایانیدن اینکه آتن روزی یك شهر بزرك بوده است‌کافی‌است وشاید درآینده بازماندگان شهر(آتن) بتوانندآنچه راکه ویران شده وسوخته بودتجدیدنمایند.

من می‌دانستم‌که بعدازویرانی (آتن) پادشاه ایران (اسپارت) راویران خواهدکرد ولی ویران کردن (اسپارت) بانابودکردن (آتن) یك‌فرق داشت. درآتن، کسی‌مقابل ارتش ایران پایداری نکرد ولی دراسپارت هنگامی سربازان ایران میتوانستندکه شهر راویران نمایندکه آخرین مرد اسپارت را بقتل رسانیده باشند . من در عقب ارتش ایران بودم و نمی‌توانستم خودرابه (اسپارت) برسانم. ولی (توسر) ونامزداو (الاس) قبل ازاینکه ارتش ایران (آتن) رااشغال کند ازآن کشور گذشته خودرا باسپارت رسانیده بودند وبمردم گفتند که برای دفاع آماده باشند.

من یقین داشتم قبل ازاینکه ارتش ایران به (اسپارت) برسد، تمام مردان‌ما مسلح شده‌اند ودرمرز (اسپارت) یك‌دیوارجان‌دار ازسینه مردان‌ما بوجودآمده‌است وزن‌ها، اطفال را ازشهرخارج کرده باخود بکوه برده‌اند. من‌نمی‌دانستم‌مقاومت مردان‌ما درمرز(اسپارت) چقدرطول خواهدکشید ولی میدانستم روزی‌که ارتش خشایارشاه وارد وطن‌ما شود درتمام (اسپارت) یك‌مرد، باقی نخواهد بود.

من میدانستم‌که (لئوچیدس) دومین پادشاه‌ما فرماندهی ارتش‌را به‌عهده گرفته چون بطوری‌که گفتم‌ماپیوسته دارای دوپادشاه هستیم ووقتی یك‌پادشاه درجنك بقتل میرسد پادشاه دیگر عهده دار فرماندهی ارتش می‌شود . من پیش بینی میکردم حتی (خنساتون) عضو مجلس شیوخ ،که در آغاز ، مخالف باشرکت ارتش (اسپارت) در جنك بود . جوشن در برخواهد کرد و کاسك برسر خواهد گذاشت و شمشیر بدست خواهدگرفت و وارد پیکار خواهدگردید.

قانون کشورما، خدمت سربازی رافقط تاسن شصت سالگی برای مردها اجباری‌کرده وبعدازشصت سالگی، مردان سالخورده بجنك‌نمیروند ولی‌نه‌هنگامی‌که خاك وطن موردتهاجم قرارگرفته‌است ودرآن‌موقع مردانی‌که بیش‌ازشصت سال دارند نیزبجنك میروند ودشمن‌را میرانند یا بقتل میرسند . نیروی دریائی یونان که فرماندهی آن را (تمیستوکل)

زمامدار (آتن) برعهده داشت در قبال نیروی دریائی ایران شکست خورد و دریا بدست نیروی دریائی ایران افتاد و من نمی توانستم از راه دریا خود را به (اسپارت) برسانم. کسی که‌عقب‌یك‌قشون‌مهاجم‌بسوی‌وطن خود میرود باتوجه به‌عظمت قشون مهاجم‌و قلت شماره مردان‌ما، هنگامی بوطن میرسد که تمام مردان‌کشته شده‌اند. لذامن‌فکرمیکردم که پس ازورود به (اسپارت) مثل گردنه (ترموپیل) میباید جنازه اموات رابخاك بسپارم. ولی وقتی به‌برزخ (کورنت) رسیدم ارتش ایران رایافتم ، درآن موقع سنك تراشان یونانی بامن نبودند زیرا آن سه‌نفر در آتن بجا ماندند ومن ابزار آن‌هاراکه متعلق بایرانیان بودگرفتم‌که باخودببرم وبایرانی‌ها بدهم من ابزارسنك‌تراشی رانزد (هیدارنس) بردم و گفتم این است ابزارهائی‌که برای‌کندن‌کتیبه به سنك تراشان یونانی داده بودید و آن را پس بگیرید.

(هیدارنس) گفت امروزپادشاه‌ما سراغ توراميگرفت ومی‌گفت که‌آیا پیغمبر(اسپارت) از(ترموپیل) مراجعت‌کرده‌است یانه؟پرسیدم که‌آیاپادشاه‌ایران‌بامن‌کاری دارد؟(هیدارنس) گفت تصورمیکنم‌که باتوکاری داشته باشد بیابرویم واگراجازه بدهد من‌تورانزد وی‌میبرم. من باتفاق (هیدارنس) بطرف خیمه خشایارشاه رفتم وپادشاه ایران اجازه دادکه ماوارد خیمه شویم .

وقتی خشایارشاه مرادید گفت ای‌پیرمرد، آیاکارتوتمام شد؟ گفتم بلی واجسادرا دفن کردم. خشایارشاه گفت چون توپیغمبراسپارت هستی من میخواهم تورا مأمور نمایم‌که نزد پادشاه دوم خود بروی وپیام مرابا‌ورسانی. گفتم پیام توچیست؟ وآیا برای ملت‌مایك‌بشارت است یااینکه برعکس یك‌خبرنا گوارمیباشد؟ خشایارشاه گفت پیام من بشارت‌است ومیخواهم تونزد پادشاه دوم اسپارت بروی وازقول من باو بگوئی‌که بپاس دلیری سربازان اسپارت درگردنه (ترموپیل) من ازنابودکردن (اسپارت) صرف نظرنمودم.

گفتم ای‌خشایارشاه‌کارهای بزرك یك‌پادشاه‌کشتن وویران‌کردن نیست بلکه‌آن‌کار بزرك است‌که ضامن بقای انسان و آبادانی باشد و این‌کار تواز قشون‌کشی بیونان خیلی بزرگتر است. درآینده‌وقتی بخواهند بزرگی تورا بستایند نمیگویندکه توبایك‌قشون بزرك وارد یونان شدی و(آتن) را ویران کردی بلکه میگویندکه تو از ویران نمودن اسپارت سرفنظرنمودی واینك من‌باشتاب میروم تااینکه‌بشارت‌توراباطلاع پادشاه دوم اسپارت وملت خودمان برسانم.

خشایارشاه امر کردکه یك‌اسب‌بمن بدهندکه من بتوانم زودترخودرا باسپارت برسانم وقبل ازاینکه‌ازخیمه‌خشایارشاه خارج شوم پادشاه ایران‌گفت بپادشاه وبزرگان ملت خود بگوکه ایرانیان دلیری زمردانگی رادوست میدارند ودرهرملت‌که باشد تجلیل میکنند.

من بعدازخروج ازخیمه سوار براسب شدم وبطرف اسپارت براه افتادم و هنگام راه پیمائی بخود گفتم که آیاخشایارشاه که جوانمردی نشان داد وحاضرشدکه ازحمله، بکشورما صرف‌نظرنماید فقط ازحس‌جوانمردی خودتبعیت کردیااینکه حساب نمودکه هرگاه مبادرت بحمله باسپارت نماید عده‌ای‌کثیر از سربازان اوبقتل خواهند رسید. من از باطن پادشاه ایران اطلاع نداشتم ولی اگروی حساب تلفات سربازان خودراکرده باشد بازمن تصدیق مینمایم‌که عمل خشایارشاه، ازجوانمردی نیزچشمه میگرفت وپادشاه ایران‌طوری مجذوب دلیری سربازان‌ما درگردنه (ترموپیل) گردیدکه از تهاجم باسپارت صرفنظر کرد وشهرما درجهان باقی‌ماند تااینکه در اعصار آینده‌برای تمام ملل جهان نمونه آزادی و مساوات و دموکراسی باشد.

پایان

امیرکبیر منتشر کرده است:

تاریخ عالم آرای عباسی
۲ جلد
اسکندربیک ترکمان
به‌کوشش ایرج افشار

اسکندربیك، مشهور به منشی، از فئودالها و درباریان بزرگ دورهٔ صفوی و دبیرو منشی شاه‌عباس بود. او نگارش تاریخ عالم‌آرای عباسی را به‌مناسبت‌پایان‌سی‌امین سال‌سلطنت شاه‌عباس آغاز کرد و در سه جلد آن را به پایان رسانید. مؤلف در این اثر پی‌جوی‌جنگها وپیروزیها وایران داری شاه‌عباس و نمودن پیشینهٔ نسبی‌دودمان صفویان بوده است و چون‌همزمان بابسیاری از روی‌نمودهای لحظات‌تاریخی دوران خود بوده، توانسته است در تشریح و بازآفرینی دوران پرهیاهوی این زمان، هیجانها و تب وتابها را همانند خونی پرتحرك، جانمایهٔ بافت‌گزارهٔ تاریخی خودکند. اسکندربیك،کتاب را به سه‌جلد (صحیفه) نامساوی بخش‌کرده است. صحیفهٔ اول ، نمودار نسب خاندان صفوی و بیان‌چگونگی به قدرت رسیدن سلاطین پیش از شاه‌عباس است. در این صحیفه دوازده مقاله‌آمده‌که درچاپ سنگی پیشین تنها یك مقاله ازمقالهای دوازده‌گانهٔ‌آن چاپ‌شده‌است. صحیفهٔ دوم، دربرگیرندهٔ رویدادهای سی‌سال اول حکومت شاه‌عباس می‌باشد، وصحیفهٔ سوم‌که بامرگ شاه‌عباس پایان می‌یابد، برمبنای پدیدارهای رزمی و سیاسی نیمهٔ‌اول قرن یازدهم‌هجری نوشته شده‌است.

محمد، پیغمبری که از نو باید شناخت
نوشتهٔ کنستان ویرژیل گیورگیو
ترجمهٔ ذبیح‌الله منصوری

نویسندهٔ این کتاب کنستان و یرژیل گیورگیو، سیاستمدارکشیش شدهٔ رومانی‌الاصل، پس‌از به‌روی کار آمدن حکومت سوسیالیستی در رومانی، فرانسه را برای زندگی بر گزید و کتابها و مقالات بسیاری نوشت که از آن میان، اثر پر مایه و شگرف ساعت ۲۵، را می‌توان نام‌برد. گیورگیو، حضرت محمد را درروند مطالعات تاریخی و تحقیقات دینی خود شناخت و از آن پس، بر آن شد که اسلام و خوی و رفتار پیامبرش را در زمینه‌ای از بازشناسی جغرافیایی، تاریخی، قومی و کیشی بشناسد. و این در زمانی بود که دورهٔ خدمت در وزارت امور خارجهٔ رومانی، برانگیزندهٔ گرایش او نسبت به‌شناخت تاریخی سنن و آیین مذهبی خاورمیانه شد و هم رهنمودی برای پژوهشی ژرفتر در تاریخ‌شناسی اسلام. و این شاید از دو روی، شکل و گسترش یافت: نخست مطالعات، و بعد شاید از آنروی که ملت رومانی بیشتر از چهارصد سال در سایهٔ چیرگی مسلمانان می‌زیستند. نویسنده، محمد (ص) بزرگمرد جاودانهٔ تاریخ را، در گستره‌ای از تحولات ونمای روزگارش، با دیدی پژوهشگرانه و تجزیه و تحلیلهای روانی و جامعه شناسانه، از نو می‌نمایاند وکتاب‌را با گفتاری قصه‌گونه می‌آمیزد. آگاهیهایی که مترجم، خود در بارهٔ این اثر داده خواندنی است، او در مقدمهٔ کتاب می‌نویسد:
«خواننده همین که کتاب را می‌گشاید و صفحهٔ اول را مطالعه می کند، در می‌یابد که این کتاب روح دارد و غیر از کتابهایی است که تا امروز با سبک قدیم راجع به‌حضرت رسول (ص) نوشته شده و هر قدر بیشتر صفحات کتاب را مرور می‌نماید زیادتر تحت تأثیر نیروی جاذبه قرار می‌گیرد.»

عایشه بعد از پیغمبر

نویسنده: کورت فریشلر

ترجمهٔ ذبیح‌الله منصوری

این کتاب در اصل به‌زبان آلمانی با نام «عایشه، همسر محبوب محمد» و به‌قلم «کورت فریشلر» نوشته شده. اما مترجم کتاب را از متن انگلیسی آن به فارسی برگردانده‌است.
دراین سرگذشت شنیدنی و مستند خواهید دید که مسلمانان بیست وچهارسال پس‌از درگذشت پیامبراسلام، درمدینه پایتخت اسلام، به جانشینان پیامبرشوریدند و آنسان جان ومال و دارائی مسلمانها و مردم بی‌گناه شهر را به تاراج بردند که شصت و سه سال بعد در کربلا با حضرت امام حسین کردند و قرنها پیش ازاسلام هونها با دیگر ملل و قرنها بعد از اسلام پیروان سایر کیشها و خود مسلمانها در سایر جاها با دیگران.
کتاب به‌خوبی، نشانگر دسیسه‌ها وکارگردانیهای بسیاری از رویدادهائی‌است که عایشه درتمام وقایع سیاسی پس‌از رحلت پیامبر درآنها دست داشته وهمچنین بیانگرتازگیهای بسیاری دیگر که به سبب در دسترس نبودن منابع، از آنها بی‌خبر بوده‌ایم.

فهرست سالانهٔ انتشارات خود رامنتشر کرده‌ایم:
علاقه‌مندان می‌توانند به‌آدرس «تهران ـ سعدی شمالی ـ بن‌بست فرهاد ـ شمارهٔ ۲۳۵ ـ دایرهٔ روابط‌عمومی مؤسسهٔ انتشارات امیرکبیر» با ما مکاتبه‌کنند تا فهرست سالانه را ـ به‌رایگان ـ برای‌ایشان ارسال داریم.